



علی اکبر دہخدا

امثال و حکم

جلد ۳



امثال حکم

سومین جلد

امثال حکم

تألیف : علامہ فقید
علی اکبر دھند



دهخدا، علی اکبر

امثال و حکم

چاپ دوم : ۱۳۲۹ - چاپ سوم : ۱۳۵۲

چاپ چهارم : ۱۳۵۲

چاپ پنجم : ۱۳۶۱ - چاپ ششم : ۱۳۶۳

چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر، تهران
حق چاپ محفوظ است.

تیراژ: ۱۶۵۰۰ نسخه

باب ك .

- ۵ کاجی به از هیچی است . هیچی مخفف هیچ چیز است نظیر: وجود ناقص به از عدم
 صرف است . رجوع به : العیور لا یترك ... شود .
کادالفقر ان یكون کفراً . حدیث . اقبال :
- ۱۰ زان رسولی کس حقایق داد دست کلا فقر ان یكون کفر آمده است . مولوی .
 اشاره عشق را با کفری خویشی بود کفری خود مغر درویشی بود . عطار .
 صوفیان درویش بودند و فقیر کلا فقر ان یكون کفراً یسر . مولوی .
 در پرده کادالفقر از کفر زده خیمه در زیر سوادالوجه از خلق نهان مانده . عطار .
 رجوع به : الفقر سوادالوجه و رجوع به : غم فرزند و نات ... شود .
 کار آب و آتش است . مطبوخ گاهی نیز خوش و لذیذ نشود .
 کار آسان گر نیابی چنگ در دشوار زن (ریش آوردی برو آسان پی دشوار
 کار ...) سوزنی .
- ۱۵ کار آمد حصه مردان مرد حصه ما گفت آمد اینت درد . عطار .
 نظیر : مردان در میدان جهند مادر کهندان جهیم . و رجوع به : دوصد گفته شود .
 کار ازار میخواهد . رجوع به : زبی آلتان کار ناید ... شود .
 کار از قایم کاری عیب نمیکند . نظیر . احفظ ما فی الوعاء بشد الوعاء . از مجمع الامثال میدانی
 کار از کار خیزد . تمثیل :
- ۲۰ اگر بردستیوس او نباشد او حدی دست زپایش بوسه بستان که کار از کار بر خیزد . او حدی .
 گفت معشوق تو بودستی نه آن لیک کار از کار خیزد در جهان . مولوی .
 نشان داری که گل از خار خیزد بکن کاری که کار از کار خیزد . ناصر خسرو .
 کار اسباب میخواهد . رجوع به : زبی آلتان کار ناید شود .
 کار استاد را نشان دگر است . از مجموعه امثال طبع هند .
- ۲۵ کار اگر رنگ و بوی دارد و بس جدا چین و فرخا فرخار . سنائی .
 کار اگر مشکل و ار آسان است جمله با فضل ازل یکسان است . جامی .
 کار امروز بفردا افکندن از کاهلی تن است . ابوالفضل بیهقی . نظیر :
 ولا اؤخر شغل الیوم عن کسل الی غد ان یوم الاعجزین غد .

- رجوع به : از امروز کاری بفردا ... شود .
- کار امروز بفردا ممکن . رجوع به : از امروز کاری بفردا ممان ... شود .
- کار امروز تو چو ساخته نیست کار فردا چگونه خواهی ساخت . ادیب صابر .
- کار با خرقه نیست با خرقه است . کشف المحجوب .
- کار با عمل است . ۵
- غرور علم نه از عاقلیست ای مطرب تو این ترانه ادا کن که کار با عمل است . کاتبی .
- کار باید نشود . رجوع به : بر گذشته افسوس ... شود .
- کار بجان رسیدن . تمثل :
- توندانی که مرا کارد گذشته است از گوشت توندانی که مرا کارد رسیده است بجان . فرخی .
- رجوع به : کارد باستخوان شود ... شود . ۱۰
- کار بچه خام و عقل غلام کم . از مجموعه امثال طبع هند .
- کار بخرد همه زیبا بود و اندر خور . (رمضان پیری بس چابک و بس با خرد است ...) فرخی . رجوع به : اندر جهان به از خرد ... شود .
- کار بد از مردم بد سزد (نباید کزین کین بتو بد رسد که ...) فردوسی .
- کار بزرگان نبود کار خرد (عشق ترا خرد نباید شمرد ...) انوری . ۱۵
- کار بزرگترین مردمان بزرگترین کارها باید (پادشاه را باید که بکارهای بزرگ عادت کند زیرا که از همه بزرگتر است و ...) از شاهد صادق .
- کار بصبر و برون گار بر آید . جمال الدین عبدالرزاق .
- کار بکارخانه گرانتر است . چیزها را در خارج معادن یا معامل ارزانتر توان خرید .
- نظیر : بار بیارخانه گرانتر است . ۲۰
- کار بکار دان سپارید . منسوب بانوشیروان . از تاریخ گزیده . رجوع به : از هر کسی کاری ... شود .
- کار بمردم افتد . استعانت از دیگران عیب نباشد . یاری و مدد بد دیگران پسندیده است .
- چون آه دمادم دمادم افتد سوز دل من در دل انجام افتد
- با روی تو گر چشم مرا کار افتاد آری همه کارها بمردم افتد . کمال اسمعیل . ۲۵
- کار بوبکر ربایی دارد و طنز ججی .
- (از حکیمان خراسان کو شهید رود کی بوشکور بلخی و بوالفتح بستی هکزی
- گو بیایند و بینند این شریف ایام را تا کند هر گز شما را شاعری کردن کری

روز گاری کان حکیمان و سخنگویان بدند کرد هر یکرا بشعر نغز گفتن آشتهی
 اندرین ایام ما بارار هزلست و فسوس (منوچهری .
 نظیر: رومسخر کی پیشه کن و مطربی آموز تا داد خود از کبوتر و مهترستانی .
 کاربوزینه نیست نجاری . رجوع به : کار هر یافنده شود .
 ۵ کاربومه چو آب خوردن شور بخوری یش تشنه تر گردی .
 مسبب برود کی . اشاره :

این شود بخت طر یتمکدان لعل تو تشنه تراست هر چه ار او بیشتر خورد .
 جمال الدین عبدالرزاق .

کری استاد خواهی ساختن جلاله جان بخواهی باختن . مولوی .
 ۱۰ کری علم بار و بر قندم یی مغربی ثمر ندهد . سنائی .
 حسین شعر درستی نسخ بصورت ذیل ضبط است :

کری یی علم کام و کسر (۱) ندهد تخم یی مغربی و بر ندهد . سنائی .

کار پاکانرا قیاس از خود مگیر گرچه باشد در نوشتن شیر شیر .

(بود بقالی مر او را طوطی خوش نوا و سبز و گویا طوطی

گربه ای برجست نا که بر دکان بهر موشی طوطیک از بیم جان

جست از صد دکان جائی گریخت شیشه های روغن بادام ریخت

از سوی خانه پیامد خواجه اش بردکان بنشت فارغ خواجهوش

دید پر روغن دکان و جاش چرب بر سرش زد گشت طوطی کلل ز ضرب

روژك چندی سخن کوتاه کرد مرد بقال از نداهت آه کرد

ریش بر می کند و میگفت ایدریغ کآفتاب نعمتم شد زیر مغ

دست من بشکسته بودی آن زمان چون زدم من بر سر آن خوش زبان

بعد سه روز و سه شب حیران و زار بر دکان بنشسته بد نومید وار

نا گهانی جؤلقی میگذشت باسری بی موجو پشت طاس و پشت

طوطی اندر گفت آمد در زمان بانك بردوشش بر زد کی فلان

کز چه ای کل با کلان آمیختی تو مگر از شیشه روغن ریختی

از قیاس خنده آمد خلق را کوچو خود پنداشت صاحب دلورا

. (مولوی .

- رجوع به : اول من قاس ... شود .
 کار پخته کردن . تیار و بسامان کردن . مثال :
- چون تیغ لعل پیکرا و کار پخته کرد طبعش همه نشاط می لعل خام کرد . معزی .
 کار پر کرده کی بود دشوار (گفت پر کرد پادشاه این کار ...) نظامی .
 رجوع به : اگر خواهی شوی خوشنویس ... شود . ۵
- کارت رابده بجولا . مزاحی است که در جواب آنکه برای نرفتن بجائی یا نکردن کاری به داشتن کار معتذر شود ، گویند .
- کارتقوی دارد و دین و صلاح که از او باشد بدو عالم فلاح . مولوی .
 کار تو جز خدای نگشاید بخدا گر ز خلق هیچ آید . سنائی .
 کار جوهر مرد را زیاد میکند . رجوع به : از تو حرکت ... شود . ۱۰
- کار جهان بگذرد فسانه بماند نام نکوبه که در زمانه بماند . رفیع الدین لنبانی
 رجوع به : الناس احادیث ، و رجوع به : اگر جاوانه نمائی ... شود .
 کار جهان خدای جهان این چنین نهاد
 نفع از پی گزند و نشیب از پی فراز . ازرقی .
 کار چو از دست رفت آه ندامت چه سود . کج . ۱۵
- کار چو از روی عقل باشد و دانش نرم شود همچو موم آهن و فولاد .
 رجوع به : اندر جهان به از خرد ... و رجوع به : آنکس که دانا تر است ... شود .
 کار چو مشکل بود جنگ به از آشتی (با تو چو سودی نداشت صلح بجنک
 آدم ...) اوحدی .
- کار چو بسته شود بگشاید و ز پس هر غم طرب افزاید . از اسرار التوحید . ۲۰
 رجوع به : از پی هر گریه آخر ... شود .
 کار چون راست بود مرد کجا گیرد نام (... از بد حادثها مردان کردند سمر) سنائی .
 کار چون ز رشدن . پخته و بسامان و بدلخواه شدن . مثال :
- آن به که نعیم سفر اندر طلب سیم تا کار من از سیم شود ساخته چون زر . قآنی .
 رجوع به : مثل زر ، شود . ۲۵
- کار چون نگار بودن (یا) شدن . بکمال منتظر رسیدن .
 اندیشه برات رهی چون نداشتی دادی به بنده وصلت و شد کار چون نگار . مسعود سعد .
 گفتم که حال از غم تو تا کنون تباه لیکن ز شادی تو کنون کار چون نگار . انوری .

خواهی که چون نگار کنی کارهای خویش دفتر بمدح سید مشرق نگار کن. ادیب صابر.
رجوع به : مثل نگار ، شود .

کار حضرت قیل است . در تداول عامه غالباً بمعراج ، کاری بی دشوار است.
کار حکیم بی حکمت نیست .

کار خاتم دارد . کیمیای سعادت . رجوع به : فردا که بر من وتو ... ، شود .

کار خدائی که کاریت خرد (که ... قضای نبشته نشاید سترد) . فردوسی .

کار خمت دارد و خلق حسن (مد کند از فضل و از جلدی و فن) . مولوی .

کار خراست خواب و خور ای نادان

باخریت خواب و خور چه شوی همسر - ناصر خسرو - نظیر:

کار خراست سوی خردمند خواب و خور (- - - تک است تنک باخرد از

کار خراست) ناصر خسرو :

کار خلقیرا بتدیر تو باز انداختند

چون تو خود تدیر کار خود نمیدانی چه سود . اوحدی .

کار خنجر برنده ناید از سوزن (بحیله ای که عدو کرد می مباش دژم که ...) قاتانی .

کار خود کن کار بیگانه مکن (در زمین دیگران خانه مکن ...) مولوی .

کار خود گر بخدا باز گذاری حافظ

ای بسا عیش که با بخت خدا داده کنی . حافظ .

کارد از گوشت گذاشتن . تمثیل :

توندانی که مر کارد گذاشته است ز گوشت توندانی که مر کارد رسیده است بجان . فرخی .

نظیر : کارد باستخوان رسیدن .

کارد باستخوان رسیدن . تمثیل :

بحاتم از بجهان آید التجا نکنم باستخوان رسد ار کارد بدست نیاز . ابن یمن .

کار سمت بجان رسیده است وین کارد باستخوان رسیده است . اخسیکتی .

چون رسید آن کارد اندر استخوان حلقه زد خواجه که مهر را بخوان . مولوی .

در پرید و عشق را در بر گرفت عقل و جانرا کارد آمد باستخوان . عطار .

باز خر ما را از این نفس پلید کاردش تا استخوان ما رسید . مولوی .

نظیر: کارد از گوشت گذاشتن . کار بجان رسیدن . بلغ السيل الزبی . بلغ السکین العظم .

جاوز الحزام الطبیین . از نفایس الفتون . قفیز پر آمدن ، پیمانه لب ریز شدن .

- کارد دسته خود را نبرد . از جامع التمثیل .
- کارد در مملکت حسن فروشان بزرگ است (تیغ قطعاً نکشی تا ننمایم رخ زرد .) ک‌تبی .
- کار درویش ما حاضر باشد (نیم جانی که هست پیش کشم چون بدست من ! این قدر باشد نبود لائق نثارولی ...) از العراضه .
- ۵ تمثیل : نه که هر مهره ای گوهر باشد کار درویش ما حاضر باشد . او حدی .
نظیر : مهمان هر که باشد در خانه هر چه باشد .
- کار دست را دل می کند . از جامع التمثیل : نظیر : دست شکسته بکار می رود دل شکسته بکار نمی رود .
- کاردش بزنی خونس در نمی آید ، نهایت خشمگین است رجوع به : نشترش بزنی ... شود .
- ۱۰ کاردل است کار خست و گل نیست . تمثیل :
فرق کن در راه معنی کاردل با کار گل کاین که تو مشغول آنی ای پسر کاردل است . سنائی .
کارد مطبخ است . بهمه کاری می خورد .
کاردل دارد . (... و بصورت نظریست) کیمیای سعادت ، نظیر : نیمه المؤمن خیر من عمله . حدیث .
کارد نیاتما می ندارد .
- ۱۵ کار دنیا که تو دشوار گرفتی بر خود
گرتو بر خویشتن آسان کنی آسان گردد . کمال الدین اسمعیل .
رجوع به : سخت می گیرد جهان ... ، شود .
- کار دولت کند هنر نکند . (گر نگشتم بخدمت مخصوص ...) ظهیر . رجوع به : اگر
بهر سر مویت ... ، شود .
- ۲۰ کاردیواست (یا) کار دیواست و وارونه . رجوع به : کار دیو وارونه است ، شود .
کار دیو وارونه است .
- ۲۵ چو اکوانش از دور خفته بدید
زمین گرد پیرید و بر داشتش
غمی گشت رستم چو بیدار شد
ابا خویشتن گفت دیو پلید
دریغا دل و زور و این یال من
جهانی از این کار گردد خراب
بد آید جهان را از این کار من
بکی باد شد تا بدو در رسید
ز هامون بگردون برافراشتش
سر پر خرد پر ز تیمار شد
یکی دام چونین مرا گسترید
همان زخم شمشیر و کوبال من
بر آید همه کام افراسیاب
چنین تیره کو کرد بازار من

- نه گودرز ماند نه خسرو نه طوس
 که خواهد از این دیو واژونه کین
 چو رستم بختیید بر خویشتن
 یکی آرزو کن که تا از هوا
 سوی آیت اندازم از سوی کوه
 چو رستم بگفتار او بنکرید
 چنین گفت یا دل کو یلتن
 کون هر چه گویشی جز آن کند
 گر ایمن که گویم بدریا کن
 بگویم زنت تا شوم رفیق
 یکی چاره باید کون ساختن
 چنین داد پاسخ که دانای چین
 که در آب هر کو بر آیدش هوش
 بماند بزاری رواش بجای
 بدریا نباید که اندازیم
 بگویم در انداز تا بر و شیر
 ز رستم چو بشنید اکوان دیو
 بجائی یخواهم فکندنت گفت
 چو گفت این سخن دیو واژونه خوی
 بدریای ژرف اندر انداختش
 همین کز هوا سوی دریا رسید
 نهنگان که کردند آهنگ اوی
 بدست چپ و پای کردی شناه
 ز کارش نیامد زمانی درنگ
 اگر مآندی کس بمردی بیای
 بدان کاینچنین است گردنده دهر
 ز دریا بمردی بیکسو کشید
 ستایش گرفت آفریننده را
- نه تخت و کلاه و نه پیل و نه کوس
 کس او را نیابد همال چنین
 چنین گفت اکوان که ای یلتن
 کجاست آید اکنون فکندن روا
 کجا خواهی افتاد دور از گروه
 تن افتد کف دیو واژونه دید
 که از جازه به نیست در هر سخن
 سو کند داند نه پیمان کند
 بگویم بکنند بد گهر اهرمن
 بدان تا بر آید زمن و سخن
 که دایم یاب آید انداختن
 یکی داستانی زده است اندرین
 به مینو نبیند رواش سروش
 خرامش نیابد بدیگر سرای
 کفن سینۀ ماهیان سازیم
 به بینند چنگال مرد دلیر
 بر آورد بر سان دریا غریو
 که اندر دو گیتی بمانی نهفت
 ز دست آنکهی رستم جنگجوی
 چنان چون شنیدش دگر ساختش
 سبک تیغ تیز از میان بر کشید
 بیودند سر گشته در چنگ اوی
 بدیگر ز دشمن همی جست راه
 چنین باشد آن کو بود مرد جنگ
 زمانه پی او فبردی ز جای
 گهی نوش بار آورد گاه زهر
 بر آمد بخشکی و هاهمون پدید
 رها تنده از بد تن بنده را

بر آسود و بکشاد بتد از میان
کمند و سلیخش چو بکنند نم
بدانچشمه آمد کجا خفته بود
که او را زمانه بر آنگونه بود
اشاره: دیوبد گوهر اراده بردست
بر آو دیوبد گوهر آشفته بود... فردوسی-
همه تنبل دیو واژونه بود . فردوسی-
مست آن رهبر بد گوهر وارونی . ناصر خسرو.

کار را از راهش داخل شو. رجوع به : ادخلوا البیوت :...، شود .

کار را از کارخانه باید آموخت . جامع التمثیل .

کار را با کاردان باید سپرد . نظیر: کار بکاردان سپارید . منسوب بانوشیروان .
رجوع به : از هر کسی کاری ساخته است ، شود .

کار را که کرد؟ آنکه تمام کرد . نظیر : کمال البر فی اتمامه . الاعمال بخواتیمها .
الاکرام بالاتمام . احمیت فما اشفیت . اذا کویت فانضج .

و لم ارفی عیوب الناس شیئاً کتقص القادرین علی التمام .
اشاره: شمشیر کشیدی و نکستی . فریاد ز لطف . تا تمامت .

کار زمین را ساختی با آسمان پرداختی ؟ تمثیل :

بجنگ زمین سر بر تاختی کتون با آسمان نیز پرداختی . فردوسی .
و رجوع به : النجوم حق ...، شود .

کار زی کاردان رود بشتاب همچو گو گش گذر بچو گمانست . بدیع الزمان .
کار سره و نیکو بدرنگ بر آید هرگز بنکوئی فرسد مرد سبکمار . فرخی .
رجوع به : آن میوه که از صبر... و رجوع به : العجلة من الشیطان ، شود .

کارش زار بودن . مثال :

عشق را عاقبت بکار نشد لاجرم کار عاشقان زار است . انوری .

کار شمشیر میکند نه غلاف (طعنه بر من مزین بصورت زشت ای تهی از فضیلت
انصاف تن بود چون غلاف و جان شمشیر...) از بهارستان جامی .

کار صورت سهل باشد و به بمعنی مشکل است (هر که او را دیده ای باشد شناسد
صورتی ...) اوحدی .

کار قلم را شمشیر نکند . رجوع به : قلم ...، شود .

کار عار نیست . رجوع به : از تو حرکت ...، شود .

کار عالم زنج است . تمثیل :

بر لاله ز عارض تو هر دم زنج است پیش زنجت برک سمن هم زنج است
ناخوش زنجی رو زنج خوش میزن کاین خوبی تو چو کار عالم زنج است. کملل اسمعیل.
نقل از فرهنگ انجمن آرا در کلمه زنج . معنی زنج در مصرع اول اعتراض و در مصرع دوم
هرزه و در چهارم بی نفع است . نظیر: کار عالم کلک است .

کار کار فرما میخو اهد .

۵

کار کردن خر خوردن یا بو . نظیر: شتریان درود آنچه خر بنده کشت . نظامی .
بی ستون را عشق کند و شهرتی فرهاد برد .

دیدنی که چه کرد اشرف خر او مظلمه برد و دیگری زر .

کار کرده نمیشود بخنی .

(هر کسی تا چنانکه مت بداند بی بداند دوستی میکند)

۱۰

با وفا یستی و فضل و مل مکن بپیر یاران تو ز پیر کهن

در عمل کوشی و ترک قول یکیر (این یمن .

رجوع به : دوصد گفته چون... شود .

کار کن بگذر از ره گفتار . (زین چنین ترهات دست بدار...) سنائی .

رجوع به : از تو حرکت... و رجوع به : دوصد گفته... شود .

۱۵

کار کن تا کاهل نشوی و رزق از خدا دان تا کافر نشوی . خواجه عبدالله انصاری .

رجوع به : از تو حرکت... و رجوع به : الرزق علی الله . شود .

کار کن کار دان را دشمن دارد . از قره المیون . نظیر: الانسان عدولما جهله .

کار کن کار و بگذر از گفتار کاندرا این راه کار دارد کار : سنائی .

رجوع به : دوصد گفته... و رجوع به : از تو حرکت... شود .

۲۰

کار کن هست کار فرما نیست . (اسپهسالار سیف الجیوش که مردی ظریف بود

میگفتی که در این لشکر... یعنی اتابک و ملک را استخلاص این شهر و طریق آن بدست نیست.)

تاریخ سلاجقه کرمان لمحمد ابن ابراهیم .

کار کوتاه مکن بر خود دراز (یک زمان کار است بگذار و بتاز...) مولوی .

رجوع به : فقره بعد شود .

۲۵

کار کوتاه مکن دراز آهنگ (سنت حجت خراسان گیر...) ناصر خسرو .

کار که رسید بچانه عروس را بیین بخانه . چون کار معامله ای بمعا کسه رسید انجام شده کیرش

کار گراست آری تیر نظر (تیر نظر گشت در او کار گر...) جلال الممالک .

کارگر را در کار توان شناخت . نظیر : کل یأتی بما هوله اهل . ما شیه الشیه
 بالملاح . قل کل بعمل علی شاکته . قرآن کریم . سوره ۱۷ . آیه ۸۶ .
 کارگیتی بی رفج می نگیر دساز (بیابکش همه رنج و معجوی آسانی که...) معبود سعد .
 رجوع به : از توح حرکت... شود .

۵ کارگیتی همه بر فال نهاده است خدای (... خاصه فالی که زند جا کرو چون
 من جا کرو) فرخی . رجوع به : فال کرده... شود .
 کار مردان همه روشنیست نه هنگامه سازی و دستان نیست . (بلی...)
 مرحوم ادیب .

کار مشکل شود آنگاه که مشکل گیری
 ۱۰ گرش از اول شمری آسان آسان گذرد . قاآنی .
 نظیر؛ کار دنیا که تودشوار گرفتی بر خود گرتو بر خویشتن آسان کنی آسان گردد . کمال اسمعیل .
 رجوع به : سخت میگیرد جهان... شود .
 کار ملک است آنکه تدبیر و تأمل بایندش (رند عالم سوز را با مصلحت بینی
 چکار...) حافظ .

۱۵ کار نا کرده بکرده بشمارید . منسوب بانوشیروان . از تاریخ گزیده .
 کار نا کرده را مزد نباشد . جامع التمثیل . رجوع به : از توح حرکت... شود .
 کار ناید از طبایع چون نمائد اعتدال . عنصری .
 کار نباشد زرنگ است . بمزاح ، کاهل است .
 کار نشد ندارد . نظیر : هم الرجال تطلع الجبال . برگ چاره ندارد .

۲۰ مشکلی نیست که آسان نشود مرد باید که هراسان نشود .
 و رجوع به : آسان گردد بر آنچه... و رجوع به : از توح حرکت... شود .
 کار نکرده را چندیش مزد است ؟ اشاره :
 خدمت نا کرده را مزد طمع داشت نه آنچه نکرده است کسی قاعده نتوان سپاد . اخسیکتی .
 رجوع به : از توح حرکت... شود

۲۵ کار نه روزه کند و نه نماز کار عجز کند و نیاز . خواجه عبدالله انصاری .
 کار نیکو کردن از پر کردن است . تمثیل :
 گفت پر کرد شهریار این کار کار پر کرده کی بود دشوار . نظامی .
 رجوع به : اگر خواهی شوی خوشنویس... شود .

کاروان از کاروان نگستن . مثال :

تابود بر راه جودش قافله بر قافله نکسلد در راه شکرش کاروان از کاروان . معزی .
گرفته راه امید نشسته رهبان عقل که کاروان سخاى نکسلد از کاروان . محمود سعد .

کاروانی زده شد کار گروهی سره شد .

۵ کاروانی همی ازری بسوی دسکره شد آب پیش آمد و مردم همه بر قنطره شد
کله دزدان از دور بدیدند چو آن هر یکی زایشان گفتی که یکی قسوره شد
آنچه دزدان را رای آمد بردند و شدند بد کسی نیز که بادزد همی یکسره شد
رهروی بود در آن راه درم یافت بسی چون توانگر شد کوئی سخنی نادره شد
هر چه پرسیدند او را همه این بود جواب (لیشی (لیبی؟)

نقل از تاریخ بیهقی .

۱۰ نظیره تفاری بشکند ماستی بریزد جهان گردد بکام کاسه لیسان .
کاروانی کی رسد هرگز بگرد لشکری (باز پس ماتد ز همراهیت گر آصف
بود . . .) . انوری .

کاروکیا . مثال :

۱۵ برفلك جان راست صد کاروکیا در زمین این تن چو خر خاید کیا . مولوی .
عشق آن بگزین که جمله انبیا یافتند از عشق او کار و کیا . مولوی .
خطبه شاهان بگردد و آن کیا جز کیا و خطبهای انبیا . مولوی .
مه چو بی این ابر بنماید ضیا شرح نتوان گرد از آن کاروکیا . مولوی .

۲۰ کارها بصبر بر آید و متعجل بر در آید . سعدی . رجوع به : آن میوه که از
صبر . . . و رجوع به : العجلة من الشيطان ، شود .

کارها را کار فرما میکند . جامع التمثیل . نظیر :

(۱) گرچه تیر از کمان همی گذرد از کماندار بیند اهل خرد . سعدی .
که نالد ز ظالم که در دور تست که هر جور گو میکند جور تست . سعدی .
نه سک دامن کاروانی درید که دهقان ظالم که سک پرورید . سعدی .
(۲) بنوق کار فرما پیش نه پای که خیزد ذوق کار از کار فرمای . وحشی .
نیاید کارها بی کار کن راست اگر چه عمده سعی کار فرماست . وحشی .

و رجوع به : گرچه تیر از کمان . . . شود .

کارها نیکو شود اما بصبر . رجوع به : آن میوه که از صبر بر آمد . . . ، شود .

کار هر بافته و حلاج نیست ... (از کمان ست سخت انداختن) **جامع التمثیل** -

رجوع به : از هر کسی کاری ... شود .

کار هر بز نیست خر من کوفتن (... کاو نر می خواهد و مرد کهن .) رجوع به : از

هر کسی کاری ... شود .

کار هر موری نباشد با سلیمان گفتگوی

۵

یار هر سگبان نباشد راز دار مصطفی . سنائی .

کار هندو باز گونه است . تمثیل :

لاغر و فریبند خلق جهان	کار عالم از این دو گونه بود
لاغر است آنکه او غمی دارد	فر به آنکس که غم در او نبود
من که هر لحظه ام غمی باشد	فر بهم باز این چگونه بود
یادم آمد که این چنین باید	کار هندو چو باز گونه بود . امیر خسرو دهلوی .
ز هندستان مکر بودش نمونه	که باشد کار هندو باز گونه . جامی .
بسر میرود در رکاب تو کیوان	که وارون بود کار هندوستانی . امیدی .

رجوع به : کار دیو ... شود

۱۰

کاری بکن بهر ثواب نه سیخ بسوزد نه کباب . رجوع به : فقره بعد شود .

۱۵

کاری بکن که نه سیخ بسوزد نه کباب . تمثیل :

گفته نا گفته کند از فتح یاب	تا از آن نه سیخ بسوزد نه کباب . مولوی .
میانجی چنان کن برای صواب	که هم سیخ بر جا بود هم کباب . نظامی .

کاری بکن که همیشه بکنی .

کاریرا که گرگ بسختی انجام دهد روباه با سانی از پیش برد . حیل و

۲۰

گربزی از نیرو و قوت برد .

کاریست بس پر خطر پادشائی (طمع نیست گز بندگان تو باشم که ...) **رضی الدین نیشابوری .**

کاریکبار میشود (یا) کاریک بار اتفاق می افتد . باید در کارها محاط بود .

کاریکه بخواند بود بوده گیر . کیمیای سعادت .

کاریکه بعثل بر نیاید دیوانگیش گره نشاید . نظامی ؟

۲۵

نظیر : عاقل بکنار راه تا پل می جست دیوانه پا برهنه از آب گذشت .

فی الشر نجات حین لاینجیک احسان . قدید فع الشر مثله اذا اعیاک غیره .

کاریکه چشم میکند ابرو نمیکند . رجوع به : از هر کسی کاری ساخته است ، شود .

کاریکه ز من پسند نایدت بامن مکن آنچنان و میسند . ناصر خسرو .
رجوع به : آنچه بخود نپسندی ...، شود .

کاریکه نکو نشد نکوشد که نشد . از مجموعه امثال طبع هند . نظیر : شاید که چو
وابی خیر تو در آن باشد . عی ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم . قرآن کریم . سوره ۲ آیه ۲۱۲ .

کاریکه نمیکنی چرا میگوئی (ای دل ره بیهوده چرا می‌پویی
آن ره که نیروی چرا می‌جوئی ای دل گفتی ز عاشقی توبه کنم...) شاهزاده افسر .
کاری که نه کارتم ز نهار مکن . از مجموعه امثال طبع هند . رجوع به : اذر کسی
کاری ...، شود .

کاریکه نه کار تست میپار راهی که نه راه تست میپار . ناصر خسرو .
رجوع به : اذر کسی کاری ...، شود .

کاری گزیده باید کردن از آنکه کار

گر ناگزیده باشد نا کرده نیکتر

(بی‌شور عشق گیتی نپسرد نیکتر گنجی چو نیست رنجی ناپسرد نیکتر...) رعدی آذر خشی .
کاری نمیگشاید از دست مانده بر سر

کامی نمی بر آید از پای رفته در گل . امیدی .
کاری هزار گمانی . نهایت خوب و آراسته .

مثال : و ر خود تو کشی بدست خویشم کاری باشد هزار گمانی . سنائی .
کاسب حبیب خداست . نظیر : الحرقۃ امان من الفقر والحزن . حدیث . الکاسب
حبیب الله . و رجوع به : از تو حرکت ...، شود .

کاسبی گاه سابی است باید در کسب از سودهای خرد و سودهای اندک نیز چشم نیوشید .
کاسه آسمان ترک دارد . رجوع به : همه جمال عیب ...، شود .

کاسه از آتش گرمتر . رجوع به : کاسه گرمتر ...، شود .
کاسه بچین بردن . تمثیل :

که می برد بمراق این بضاعت مزجات چنانکه زیره بکرمان بر فندوکاسه بچین . سعدی .
رجوع به : زیره بکرمان ...، شود .

کاسه بندی چه خواهی از مجنون کیسه دوزی چه خواهی از طرار . اوحدی .
کاسه جائی رود که آرد ، (یا) که باز آرد ، قدح . رجوع به : از مکافات عمل ...، شود .
کاسه چکنم درد دست داشتن . همیشه مردد و همیشه از بیخت شاکی بودن . مثال :

- فلان همیشه کاسه چکتم در دست دارد . رجوع به : کاسه کجا نهم ، شود .
- کاسه چینی که صدا میکند خود صفت خویش ادا میکند . جامع التمثیل :
و کاهی مصرع دوم این بیت را چنین خوانند : راز دل خویش ادا میکند . رجوع به : ازخم
سر که سر که ...، شود .
- ۵ کاسه خاصان منه در پیش عام (ترک کن تا مانند این تقریر خام ...) مولوی .
کاسه داریم آرک وارک تو پر کنی من پر ترک . نظیر : اضی لی اقدح لك .
اكدح لی اكدح لك . رجوع به : از مكافات عمل ...، شود .
کاسه را کاشی می شکند تا وانرا قمی میدهد . نظیر : خر خرابی می کند گوش
گاو را میرند .
- ۱۰ کاسه کجانهم (یا) کجا برم . بوالفضولانه با نادانی تملق را در کاری دخالت کردن . مثال :
آنجا که خوان همت آراست روزگار این هفت طاس گردون کاسه کجا برند . کمال اسمعیل .
بوالفضولان برای تمکین را همه کاسه کجا نهم دین را . سنائی .
گاهی معرف سازد زنا کسی خود را . گاهی کجانهم این کاسه گاه نوحسرای . سوزنی .
و بر حسب غالب احتمالات مفهوم شعر ذیل نظیر و قریب بمفهوم این مثل است :
- ۱۵ این فلك فضولی کاینه را کجا برم (کذا) بر سر خوان همی دهد غصه بجای یشکر . مجیر یلفائی .
کاسه گرمتر از آتش . نظیر : دایه از مادر مهربانتر .
کاسه گرمتر از آتش که دید (کیسه بیش تر از کان که شنید ...) جامی .
کاسه لولیان جدا . از شاهد صادق .
- ۲۰ کاسه و کوزه را بر کسی شکستن . بایی گناهی او ، همه تقصیر هارا بدو نسبت کردن .
کاسه همسایه دارد پایها (نان مردان میشود بر مردوام ...) ابوالمعالی . نظیر :
کاسه همسایه دو پا دارد . جامع التمثیل . رجوع به : از مكافات عمل ...، شود .
کاسه همسایه کردن . از ما حضر قسمتی برای همسایه فرستادن .
کاشان که با فعله است . با تحمل رنج کار تحمل خرج آن نتوان کرد .
کاش پاهایم شکسته بود . اگر نتیجه سوء رفتن را میدانستم نمیرفتم .
- ۲۵ ناله میکرد و فغان و های های کای مرا بشکسته بودی هر دو پای . مولوی .
کاش دو غلو بودی . دو غلو تو امان باشد . بیاری مزه و خنکی .
کاش گناده نبود چشم من و گوش من
کافت جان من است عقل من و هوش من . شاهزاده شیخ الرئیس .

رجوع به : اکثر اهل الجنة ...، شود .

کاشکی را کاشتند سبز نشد . رجوع به : اگر ابا مکر ...، شود .

کاشکی نه نهت زنده می شد این دورانت دیده میشد (یخرا باشر به داترا باش
کل را باش کلدانرا باش دیزی بیارجیزه بدار...) جیزه جکر بنداست . رجوع به : این
منم تی تیش مامای بتنم ...، شود .

کاظم آقا را کوظم آقا خواندن . چیزها را خلط کردن .

کاغذ از عمرم نیاورده ام . طول امل مرا چه باید .

کاغذ خام شکر پیچ بود کاغذ پخته بود معنی پیچ

(گرت از شهد و شکر لفظی هست چیست بی چاشنی معنی هیچ ...) ابن یمن .

کافر است آنکس که رحمی بر گرفتارش نباشد (کفر مسلمانی نظر کن بر
گرفتاران برحمت ...) اوحدی .

کافر بسته دودست او کشتنی است (... بسملش را موجب تأخیر چیست .) مولوی .

کافر بودم مسلمان شدم . چرا مرا چندین آزار دهی . مثال :

مرد گفت ای زن پشیمان میشوم گر بدم کافر مسلمان میشوم . مولوی .

کافر سخی ارجی الی الجنة من مسلم شحیح . علی علیه السلام .

کافر نعمت بسان کافر دین است . (... جهد کن و سعی کن بکشتن کافر .) معروفی بلخی .

از نسخه تاریخ بهیقی متعلق به آقای میرزا عباس خان اقبال .

کافر نعمت را شدت جزا است (کافر نعمت شد و نسیاس گشت ...) فرخی .

کافر همه را بکیش خود پندارد . نظیر : ما ظنك بجارك فقال ظنی بنفسی . کور

خیال میکند هر چه در تو برده اش هست در تو برده دیگران نیز هست . هر که نقش خویش را در آب .

کرا در جهان خوی زشت ارنکووست بهر کس گمان آن برد کاندراوست . اسدی .

کافور در حمایت جو باشد . اشاره :

بروز کار نو آن انتظام یافت جهان که از حمایت جو بی نیاز شد کافور . ظهیر .

تا مزاج روح مانند معتدل در عهد تو دانه جو در ضمان حفظ کافور آمده . لامعی .

در رجوع به : الشعیر وقایة الکافور ، شود .

کافور نخیزد ز درختان سپیدار (از مردم بد اصل نیاید هنرنیک ...) منوچهری .

رجوع به : ازما نر اید جز ...، شود .

کاسای امیر اعظم است عاشق است بهر کس که شما صلاح بدانید . خلاف :

- لیس فی الحب مشوره : عشق آمدنی بود نه آموختنی .
- کاکای حاج محمد زمان است بجای آقایش هم قسم میخورد .
- کاکل از بالا نشینی رتبه ای پیدا نکرد
- زلف از افتاده حالی همنشین ماه شد .
- ۵ رجوع به : از تواضع بزرگوار ... شود .
- کالا بدزد سپردن . تمثل : یعنی که بدزد می سپارم کالا . نظیر : دبه بگر که (یا) بگر به سپردن .
- کالای بد بریش خاوند .
- کالای بد بریش صاحبش . جامع التمثیل .
- کالابا حث عن حثفه بظلفه . تمثل :
- ۱۰ زمانه باوای غرنده شیر که ناورد يك هفته صیدی بزیر
- همی داد اندرز هر گور را که کندی بسم بهر خود گور را . مرحوم ادیب .
- کالبد مردان همه یکیت . ابوالفضل بیهقی . مردمان بزرگ همه بهم مانده اند .
- کال بما رسیده بهتر از رسیده بما نرسیده .
- کالما قاط یین الفرائین . یضرب لمن یتردد فی امرین ولیس هوفی واحد منهما .
- ۱۵ کالشمس فی رابعة النهار (یا) فی وسط النهار . در نهایت آشکاری .
- کالقمر فی الشتاء . تمثل : کرد بازو از آن حیل آگاه بود و خود را نگاهداشت و آن فرصت از دست برفت و آن سعی القمر فی الشتاء ضایع ماند ... ازالعراضه .
- کالمتجیر من الرمضاء بالنار (المستجیر بعمر و عند کربته ...) رجوع به : ز
- بازان سوی ناودان ... شود .
- ۲۰ کالمیت ین یدی الغال . پی هیچ اراده و اختیار .
- کالنبی نیمت شیخ ما کنبی است . (میزنند بنگ صرف مرشد خواب فارغ از
- نوشداروی عنبی است کرجه الشیخ کالنبی گویند ...) کمال خجندی .
- کالنفش فی الحجر . چون کننده بر سنگ . تمثل : العلم فی الصغر کالنفش فی الحجر .
- و آن نقش در صحیفه خاطر او کالنفش فی الحجر نگاشته شد . جهانکشای جوینی .
- ۲۵ اشاره : نشد سنگین دلش بر دام خشنود که نقش از سنگ خارا کی شود زود . ویس و رامین .
- نظیر : ابقى من وحی فی حجر .
- کام افعی خاریدن . دشمنی صعب را بخشم آوردن .

تمثل: آنکه در رزم نوك نيزه او کام افعی چرخ می‌خازد . شرف‌الدین پنجدهی .
رجوع به : کام شیرخاریدن ، شود .

کام ثعبان را چه خرچنگ و چه مور

سیل طوفان را چه خرسنگ و چه گاه . خاقانی.

کام دشمن خاریدن . دشمن را با عمل ناپسند خود امیدوار کردن .
پس چون کند با پد کارزار ! بدین آرزو کام دشمن مخار . فردوسی .
کام دل‌بایدت چو گرگ بدر بیغمی بایدت چو خر بستیز
(... نانت ندهند اگر نباشی سک بشکنندت اگر نباشی حیز .) مسعود سمد .
رجوع به : ان لم تکن ذئباً...، شود .

کام شیر آژدن .

مثال: همه مولش و رای چندان زدن بدین بیشتر کام شیر آژدن . فردوسی .
رجوع به : کام شیرخاریدن ، شود .

کام شیر خاریدن .

مثال : تو ای مرا چنین خوارکاری مدار چو چیره شدی کام شیران مخار . فردوسی .
نظیر: پیشانی شیرخاریدن . کام شیر آژدن . بدم مار خفته پا گذاشتن . چشم‌بالار خاریدن .
دنبال‌برخائیدن . جبهه‌شیر ، چنگال‌شیر ، سینه‌گر کردن . کام افعی خاریدن . کام شیر آژدن
پاروی دم مار نهادن . کردن ضیغم غضبان خاریدن .

کام طلب نام طلب می‌شود . (... شاخ گل خشک حطب میشود .) ایرج میرزا .

کام کسی خاریدن . میلی مفراط بچیزی داشتن . خاریدن در معنی لازم استعمال شده است .

تیغ را از نشاط خوردن خون در کف پر دلان بخارد کام . وطواط .

کاملی گر خاک گیرد زر شود ناقص ار زر برد خاکستر شود . مولوی .
کان البنی اذا دعا بده بنفسه . نظیر: اول خویش بعد درویش . چراغیکه بخانه رواست
بمسجد حرام است .

کان بگوهر شدن (یا) کان بگوهر رسیدن . بمطلوب و مراد نایل آمدن . تمثل :

کبوتر سوی جانان بال بکشد بشارت نامه زیر پرش اندر
بنامه در نوشته کای دلارام رسیدم دل بکام و کان بگوهر . لیبی .
جاء من بردی ای امیر بآبر کان من بردی ای ملک بکبر . فرخی .
نه هر که قصد بزرگی کند چنوباشد نه هر که کان کند او را بگوهر آید کان . عنصری .

رفتم بر در بائش و گفتم سخن خویش گفتا مبرانده که بشد کانت بگوهر . ناصر خسرو .
 بردم گمان که سینه من کان گوهر است نا که گرفت پیکان در کان من مکان
 گوهر ز کان نرفت ولیکن بعاقبت از دولت تو باز بگوهر رسیدگان . معزی .
 کان علی رؤسهم الطیر . بی هیچ جنبشی نشسته یا ایستاده بودند .

۵ آن رسول مجتبی وقت تشار خواستی از ما حضور و صد وقار
 آن چنانکه بر سرت مرغی بود کز قوایش جان تو لرزان شود
 پس نیاری هیچ جنبیدن ز جا تا نگیرد مرغ خوب تو هوا
 دم نیاری زد به بندی سرفه را تا نیاید ناگهان پرد هما
 و در گشت شیرین بگوید یا ترش بر لب انگشتی نهی یعنی خمش . مولوی .

۱۰ کاوه که داند زدن بر سر ضحاک پتک

کی شودش پای بندگوره و سندان و دم . خاقانی .
 گاه از تو نیست کاهدان از تن (یا) کاهزن (۱) از تن . هر چند خود
 بهای خوردنیها نداده ای زیاده روی و پر خواری تو مایه مرض و سقم تواند شد . ثمعلی :
 بسیار مخور که نان هراسان از تنست برخویش ترحمی که این جان از تنست
 ۱۵ دیک شکم از طعام لبریز مکن گر گاه نباشد ز تو کهدان از تنست . میرالمی همدانی .
 اشاره : چو هم گاه از من و هم کاهدانم دلیل اینهمه خوردن ندانم . ایرج میرزا .
 گاه باید که بنازد که خریداری یافت

کهر با را چه تفاخر که پی گاه شود . اوحدی .

گاه بده گلاه بده یک غاز و نیم هم بالابده .
 ۲۰ گاه بر دهان گرفتن . عملی بعلامت زندها خواهی است که در هندوستان مرسوم بوده .
 مثال: گر بمیدان ریاضت کهر با (دعوت؟) کنند گاه گیرد در دهان از شرم رنگ زردما . سلیم .
 گاه برگمی پیش باد آنکه قرار ! (.... رستخیزی و انکهای فکرا کارا) مولوی .
 گاه پارینه بباد دادن . خود فروشی را از اعتبار و دولت گذشته سخن گفتن .
 گاه بوسیده باد دادن . بدولتی گذشته فخر آوردن .

۲۵ گاه پیش سگ و استخوان پیش خر نهادن .
 آلت زر گر بدست کفش گر همچو دانه کشت کرده ریگ در

(۱) کاهزن توری از طناب باشد که بکاه آکنند و بر خار بار کنند .

- و آلت اسکاف پیش زر گر بیش سگ که استخوان در پیش خر . مولوی .
- گاهر اپیش سگ و استخوان راپیش خر ریختن .
- گاهل بآب نمیرفت وقتی میرفت خمره می برد .
- گاهل رایک کار فرما صد پند پیرانه بشنو . از مجموعه امثال طبع هند . نظیر :
- بگاهل کار فرما پند بشنو . ۵
- گاهلی را خرسندی مخوان . (و ... که نقش عالم حدوث در کار گاه جبر و قدر چنین بسته اند که تاتو در بست و گشاد کارها میان جهد نمندی ترا هیچ کار نکشاید .) مرزبان نامه رجوع به : از توح رکت ...، شود .
- گاهلیر اخود دارونیست . کشف المحجوب .
- گاهلی شاگرد بدبختی است . از قابوسنامه . رجوع به : از توح رکت ...، شود . ۱۰
- گاهلی کافر است . رجوع بمثل بعد شود .
- گاهلی کافری بار آرد . جامع التمهیل . شاید مثل مأخوذ از شعر ذیل سنائی باشد :
- هر که او تخم کاهلی کارد کاهلی کافریش بار آرد .
- رجوع به : از توح رکت ...، شود .
- گاهلی کرد رستم را حیز . (بتر از کاهلی ندانم چیز ...) سنائی . ۱۵
- رجوع به : از توح رکت ...، شود .
- گاهی در چشم من میبند و کوهر را در چشم خود نمی بیند . قرة العیون .
- نظیر : کور خود است و بینای مردم . رجوع به : خار را در چشم ...، شود .
- کباب آنکسیر است کور است زور (دوشیر گرسنه است و یکران گور ...) نظامی .
- رجوع به : الحکم لمن غلب ، شود . ۲۰
- کباب از پهلوی خود، از ران خود خوردن .
- تمثل : مجنون ز نسیم آن خرابی شد بیخبر از تنگ شرابی
- از خون جگر شراب می خورد وز پهلوی دل کباب می خورد
- دزدیده در او نگاه می کرد میدید در او و آه میکرد . امیر خسرو دهلوی .
- ظالم که کباب از دل درویش خورد چون درنگری ز پهلوی خویش خورد ۲۵
- دنیا عمل است هر که زان بیش خورد خون افزاید تب آورد نیش خورد . یحیی پشاوروی .
- شاهی که بر رعیت خود می کند ستم مستی بود که می خورد از ران خود کباب . صائب .
- کباب پخته نگردد مگر بگردیدن . نظیر : بسیار سفر باید تا پخته شود خامی . رجوع

به : سفر مربی مرد است ... شود .

کباده کاری یا مقامی کشیدن . مدعی لیاقت آن بودن .

کبر پلنگ . این حیوان بصفه نخوت و خویشتن بینی مثل است . مثال :

- ۵ خواجه از کبر آن پلنگ آمد
بگرفت سر زلف تورنگ از دل تو
تا کم نشود کبر پلنگ از دل تو
ای خواب شیم برده بزلف شبرنگ
پشت دلم از بسکه جفا کردی و حنک
بکبر پلنگ و بر رفتار شاهین
۱۰ با این پلنگ کوهری از سک بتر بوم
آهوی بزمی تو با کبر پلنگانت چکار
یوز زان فخر که شد در خوردنجیر گهش
شیری است حسن تو که بدیش حضور تو
کبر پلنگ در دل ما و عجب مدار
۱۵ نه بکبر است حلم تو چو جبال
غبار خنک تو در دیده پلنگ شده است
من همت باز دارم و کبر پلنگ
روزی روزی کرده دم چرخ دو رنگ
با همت باز باش و با کبر پلنگ
۲۰ کم کن بر عنده لب و طاوس درنگ
کبر کجا کردی هرگز پلنگ
چنان بخدمت او کاینات مشغولند
کبر زشت و از گدایان زشت تر (... روز سرد و برف و آنکه جامه تر) (مولوی .
نظیر : اکبراً و اعماراً .

۲۵ کبر مقتاً عند الله ان تقولوا مالا تفعلون . قرآن کریم . سوره ۶۱ . آیه ۳ اقتباس :

کاری که نمیکنی چرا میگوئی . شاهزاده افسر .

کبک آری می بخندد چون به بیند کوهسار . قاآنی .

کبک است سرش را زیر برف میکند .

کبک رادل چودل شاهین نیست اگرش پرچو پر شاهین است . ابو الفرج درونی .
کبک زهره . ترسنده .

کر بود ز آن می چو زهره گاو خاطر گاو زهره شیر شکار
هم ز می دان که شاهپاز خرد کبک زهره شود بسیرت سار . خاقانی . رجوع
به : اشتر دل ، شود . ۵

کبکش میخواند ، (یا) کبکش خروس میخواند . نهایت شاد و مرور است .
کبوتر با کبوتر باز با باز . (... کند همجنس با همجنس پرواز .) نظامی .

نظیر : با کبوتر باز کی شد هم نفس کی شود همراز عنقا با مگس . مولوی .
کبوتر کند با کبوتر پرش کند زاغ با زاغ دیگر چرش . مرحوم ادیب .
رجوع به : الارواح جنود ... شود . ۱۰

کبوتر پر قیچی . کسی که بواسطه اودیکران را جلب و جذب کنند .

کبوتر جلو . نظیر : کبوتر پر قیچی .

کبوتر حرم . ایمن و مصون .

مثال : شکسته یال تراز من میان مرغان نیست دلم خوش است که نام کبوتر حرم است . محتشم .
رجوع به : آمن من حمام مکه ، شود . ۱۵

کبوتر دو برجه . آنکه برای اتکال بدو کس بهیچیک اطاعتی بزرانکنند . مثال :

جائی نمیروم ز در و بام این حرم فی زین کبوتران دو برج و دو بامه ام . سنجر کاشی .
نظیر : کبوتر دو بامه . رجوع به : فقره قیل شود .

کبوتر صد دیناری یا هونیخواهد . رجوع به : ارزان خری ، ... ، شود .

کبوتر کاظمین است . در کاظمین میخورد و در المعظم قضای حاجت میکند . رجوع
به : آهو را ماند ، ... ، شود . ۲۰

کبوتر کند با کبوتر پرش کند زاغ با زاغ دیگر چرش . مرحوم ادیب .

کپه دوز است . بصحبت امردان گراید .

کپه هم با فعله است !

کتابت نیم دیدار است . نظیر : المکاتبات نصف العلاقات . ۲۵

کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست

که ترکیبی سرانگشت و صفحه بشماري . اسدی .

کتاب کلینی . (یک ...) نظیر : یک شرح کشاف .

کتاب و ماه (یا) کتان و ماهتاب .

در خواب اگر بینی ای مدعی شب ما زود آن قصب که داری بر ماهتاب افتد . اوحدی .
و رجوع به ماه و کتان ، شود .

کتف محمد از در مهر نبوت است

۵ وان کتف یوراسب بود جای ازدها . خاقانی .

کثرة الضحك تمیت القلب . بسیاری خنده دل را بمیراند . حدیث .

کثیر و عزه . نام عاشق و معشوقی از تازیان . رجوع به : لیلی و مجنون ، شود .

کجا آن بزرگان باتاج و تخت کجا آن سواران بیدار بخت

کجا آن خردمند کند آوران کجا آن سرافراز جنگی سران

۱۰ همه خاک دارند بالین و خشت خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت . فردوسی .

رجوع به : از مرگ خود چاره ... ، شود .

کجا آن سرو تاج شاهنشاهان کجا آن دلاور گرامی مهان

کجا آن حکیمان و دانندگان همان رنج بردار خوانندگان

(... کجا آن بتانی پر از ناز و شرم سخن گفتن خسوف و آوای نرم

۱۵ کجا آنکه در کوه بودش کنام بریده ز آرام وز نام و کام

کجا آنکه سودی سرش را بابر کجا آنکه بودی شکارش هژبر

همه خاک دارند بالین و خشت خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت . فردوسی .

رجوع به : از مرگ خود چاره نیست ... ، شود .

کجا آید از عزم کار هژبر کجا آورد گرد باران چو ابر

(... چو گل کی دهد بار خار درشت گهر چون صدف کی دهد سنگ پشت . اسدی .

رجوع به : از هر کسی کاری ... ، شود .

کجا باشد پدر چو نان سز دفرزند او چو نین (کجا باشد ملک چو نین سزد دستور

او چو نان ...) معزی . رجوع به : چنان بود پدری ... ، شود .

کجا بخت فرخ سرا پرده کرد ز خار و ز خارا گهر کرد و ورد .

مرحوم ادیب .

کجا بد رود نوش گارنده زهر (بدو نیک را نیک دانست دهر ...

همه دار چشم ای که بد کاشتی که باز آردت چرخ پا داشتی . مرحوم ادیب .

رجوع به : از مکافات عمل ... ، شود .

- کجا بودم اکنون فتادم کجا (عنان سخن شد ز دستم رها .)
- کجا بودنی باشد از کردگار نباید و راهیچ آموزگار . فردوسی .
- کجا پادشاهی است بی جنگ نیست و گر چند روی زمین تنگ نیست . فردوسی .
- کجا تواند تدبیر ملک بیخردی
- ۵ که یار گیرد از سفله مردم بدخواه . آقای حاج سید نصر الله تقوی .
- کجا تواند دیدن گوزن طلعت شیر
- چگونه یار دین تذر و چهره باز . مسعود سعد .
- کجا چون دیده ریزد اشک بسیار گشاده گردد از دل ابر تیمار
- نبینی ابر پیوسته بر آید چو باران زو ببارد بر گشاید . ویس و رامین .
- ۱۰ رجوع به : گریه بر هر درد بی درمان، شود .
- کجا چون طبع مردم خوی گیر است
- زهر کس آدمی عادت پذیر است . عطار .
- نظیر: باشد دزد طبع آدمیزاد .
- کجا حقیقت باشد اگر مگر نبود (در این اگر مگری میرود حقیقت نیست...) سوزنی .
- کجا خوش است؟ آنجا که دل خوش است . نظیر: بهشت آنجا است کازاری نباشد .
- ۱۵ کجا خیزد از کار یداد داد . (نیاورد و آن رنجها شد بیاد ...) فردوسی .
- کجا دانند حال ما سبکساران ساحلها (شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین
- هایل ...) حافظ . رجوع به : ای برادر ما بگرداب، شود .
- کجا دماز باشد آب و آتش . (بهم دانا و نادان کی بود خوش ...) ناصر خسرو .
- کجا دود افیون کجا سرخ می (کجا شیر تیغ و کجا شیر نی ...) مرحوم ادیب .
- ۲۰ رجوع به : این الشری، شود .
- کجا دیده بخت خشن گرفت بشد پیش نادان و گفتن گرفت . مرحوم ادیب .
- کجا دیدی آنکس که می نوش بود
- که در بزم تانست خاموش بود . مرحوم ادیب .
- کجا دیدی دو تیغ اندر نیامی و یا هم روز و شب اندر مقامی . ویس و رامین .
- ۲۵ رجوع به : دو پادشاه در اقلیمی، شود .
- کجا رست خواهد ز چنگ عتاب چو گنجشک آری بچنگ عتاب . مرحوم ادیب .
- رجوع به : پنجه با ساعد سیمین، شود .

کجارسد خبرباری باسب جولانی (بملك عشق چه خیزد ز کدخدائی عقل... ها آتی.

کجا رسد دم عیسی بگرد آن بادی

که بوی گیوی جانان بعاشقان آورد. کمال اسمعیل .

کجا سود دارد بدیوانه پند (دلہ را نشد پند اوسودمند ..) نظام وفا .

کجالمجد فریدون وضحاك وجیم فراز آمد از بادو شد سوی دم. فردوسی.

رجوع به : ازمرگ خود چاره نیست ...، شود.

کجاشد فریدون وضحاك وجیم مہان عرب خروان عجم

(... کجا آن بزرگان ساسانیان ز بهرامیان و ز اشکانیان

نکوهیده تر شاه ضحاك بود که بیداد گربود و ناپاک بود

فریدون فرخ ستایش ببرد بمرد او و جاوید نامش نمرد.) فردوسی .

کجاشد کیومرث شاه بلند کجاجیم و طهمورث دیو بند

کجاشد سیامک شه نازنین کجافرت هوشنگ بادادودین

جهانشان بخاك اندر افکند پاك بر آورد پس گنجها شان زخاك

از ایشان نمانده است جز نام چیز برفتند و مارت خواهم نیز . اسدی.

رجوع به : ازمرگ خود چاره، شود .

کجا عیسی طبیب آید کسی بیمار کی باشد (اگر وصل لبش یابم مرا بیمار کی

بینی...) ادیب صابر.

کجا کس انگین دارد مگس برگرد خوان دارد (ندارم باك از آن هرگز که

دارم انگین بر خوان ...) سنائی. رجوع به : هر کجا شکرستان بود ...، شود.

کجا کل آمده باشد چه باشد قیمت اجزا (نماند قیمت اعراض چون پیدا شود

جوهر...) قطران.

کجا گردش چرخ متی خرد (مکن ناز و مستی تو ای بی خرد ...) مرحوم ادیب.

کجا گوردشتی است آب و گیاست (ببین جای هر جا که باشم مراست ...) اسدی.

تمثل : هر کجا باشی تو کام خویشتن یابی مدام هر کجا گوران بود آنجا بود آب و گیا. قطران.

و رجوع به : البصرة تدل...، شود .

کجا گیرد هریه جای روغن.

کجامن شکر این نعمت گذارم که زور مردم آزاری ندارم . سعدی .
 کجا نور باشد چه جای ظلام کجاماه باشد چه جای سهاست . علی بن هبص
 رجوع به : تیمم باطل است آنجا که ... شود .

کجایقین بود آنجا بکار نیست گمان (سخن شناسان بر جود او شدند یقین .) فرخی .
 کج با کج گر اید راست بار است . (شمارند اهل دل این نکته را راست که ...) جامی .
 کج پلاس . بدرفتار . بد معامله .

مثال : بسکه بامن کج پلاسی کرد چرخ بد پلاس دوش بختم را پلاس داد خواهی شد لباس شانی تگلو
 هرگز گلیم بخت مرا در محیط دهر از آب پرنیاورد این چرخ کج پلاس . علی خراسانی .
 با همه کج پلاس یا ماهم . سنائی .

کج دار و مریز . تمثیل : جامی که بدست تست کج دار و مریز .

کج را با راست گر تلاقی افتد

چون تیر و کمان زیاده از یکدم نیست . واعظ قزوینی .

کج میگوید اما رج میگوید . مبلغین مذاهب باطله و غالب اهل کلام از این قسمند .
 کج نشستن و راست گفتن .

ای دل توئی و من بنشین کز بگوی راست تازا فریش تو جهان آفرین چه خواست . اوحدی .
 بیا تا کج نشینم راست گویم که کجی ماتم آرد راستی سور . انوری .
 بنشین کز و راست گو که نبود همتا شه روح راستین را . مولوی .
 از سر آن بر توانی خواست تو کز نشین با من بگو این راست تو . عطار .
 رجوع به : بیا تا کج نشینم ... شود .

کجی ماتم آرد راستی سور . (بیا تا کج نشینم راست گویم که ...) انوری . رجوع
 به : اگر خواهی از هر دو سر ... شود .

کچل چه گفت ؟ وای سرم . نظیر : مرچه دیه گوید از درد گیه گوید .

کچلک بازی در آوردن . نظیر : جنقولک بازی در آوردن .

کچل مشو همه کچلی بخت ندارد .

کچل و کدو - لعنت بهردو .

کچله بین چه دوران است !

کچلیش کم آوازش . بمزاح ، روی هم رفته بد نیست .

کچه گل کردن . رازی آشکار شدن .

کدام ابله بود احمق تر از آنک برزبر امتاد دوکان گیرد . کیمیای سعادت .
رجوع به : دکان برتر گرفتن ، شود .

کدام بادشمارا باینجا آورد . تمثیل :

امشب بر من زمانه شاد آوردت جوزافش و مشتری نهاد آوردت
امید بند مرا که آئی بر من ای آتش دل کدام یاد آوردت . مجیر یلقانی .
رجوع به : آفتاب از کدام سمت ، شود .

کدام دانه فرو رفت در زمین که نرست

چرا بدانه انسانیت این گمان باشد .

(مرا بکوز سپاری مکووداع وداع که کور پرده جمعیت چنان باشد
فروشدن چوبدیدی بر آمدن بشگر غروب شمس و قمر در اجرا زیان باشد...) جلال الدین رومی . ۱۰

کدام دنده بخوابانمت که بادت در نرود . رجوع به : بکدام سازت ... ، شود .
کدام عاقل رغبت کند در آن صیدی

که جغد در پی او همعنان رود باباز .

کدام گور اوراتن میگیرد ؟ نهایت شقی و گناهکار است .

تمثیل : تن من کرد در این حسرت بهمیرد بکیتی هیچ کورش نپذیرد . ویس و رامین . ۱۵
کدام گور می خوابد ؟ رجوع به : فقره قبل شود .

کدام محنت دیدی که آن بماند مقیم

کدام نعمت دیدی که آن نیافت زوال . از عقد العلی .

نظیر : وکل مصیبه نزلت بقوم سیاتی بعد شدتها الرخاء .

کدبانو و کدخدا که باهم سازند از خاک زر کنند . ۲۰

تمثیل : نشنودستی که خاک زر گردد از ساخته کدخدا و کدبانو . ناصر خسرو .
کدخدا رود بود و کدبانو بند . (و از دست زن نا دوست و نا کدبانو بگریز که
گفته اند ... امانه چنانکه چیز ترا دوست گیرد و نگذارد که تو بر چیز خود مالک باشی .)
از قابو ستامه .

کدخدای کوهستان . بمزاح ، خرس . ۲۵

کدخدای کیگا . احول و چپ . کیگا دهکده ای در شمال طهرانست که مردم آن همگی
مبتلا به حول باشند .

کد خدائی خدائی است برنج خاصه آنرا که نیست نعمت و گنج

(... کدخدائی همه غم وهوس است کدرها کن ترا خدای بس است.) سنائی .
رجوع به : غم فرزندوتان ...، شود .

کدودر صحن بستان کیست باری که جوید سر بلندی با چناری، خسرو دهلوی .
رجوع به : کدوئی و چناری ...، شود .

کدو را ندیدن . رجوع به : مثنوی چاپ علاءالدوله صفحه ۶۵؛ شود .
نظیر: ظاهرش دیدی سرش از تونهان اوستا نا گفته بکشادی دکان . مولوی .

کدوئی و چناری . نظیر :

گر بر جسد چنار چالاک بید انجیری بر آید از خاک
آنها که بعقل کار دارند بید انجیر از چنار دارند
این سال بقا بصد رساند وان بیش سه چهار مه نماید. خاقانی .
کدودر صحن بستان کیست باری که جوید سر بلندی با چناری. خسرو دهلوی .
رجوع به : فردا که بر من وتو وزد ...، شود .

کدیور اگر بفکند دم مار کند مار مردست اورا فکار
همی تابدم یبند این آن بدست زدل دشمنی شان نخواهد نشست . اسدی .
رجوع به : تا مرادم ترا پسر ...، شود .

کدیه خوش نیست گنج در خانه (نیست حاجت مرا با فانه ...) مولوی ؟ .
کذاک خوف البدر عند تماعه (مضی صاحب الدنيا فلم یبق بعده کریم یروی الناس
فیض غمامه فقد ناه ل ماتم واعتم بالعلی ..) ابوالفتح بستی. رجوع به : اذاتم امر ...، شود .
کذب سمعک بصرک عن اخیک . حدیث .

کرا امید خطر جایگیر گشت بدل
بدان امید سزدگر جهد بکام خطر . بدیع الزمان .
کرا بداد هنر نیز عیب داد خدای (.. مکر تو را که توبی عیب سر بر هنری .)
عنصری .

کراست بویه شاهی بودش برهان تیغ

از آنکه روشن و تابنده باشد این برهان . بدیع الزمان .
کرا کب اثین .

تو را دل بردو خر بینم نهاده نترسی کز دو خر گردی پیاده . عطار .
کرامه العین حق . تأثیر چشم زخم راست باشد .

کرایه اش نمی کند (یا) کرا نمی کند (یا) گری نکند . سود نکند و تیرزد .
 گر هیچ کرا کردی در در که چون خلدش هم رایت رایتی هم خانه خاستی . سنائی .
 و راهاتنگ است کرا نکند که کاب عالی بر تر خرامد . ابوالفضل بیهقی . اگر بفرمائی نزدیک
 وی زوم و پنبه از گوش وی بیرون کنم گفت کرا نکند خود مزای خود بیند . ابوالفضل بیهقی .
 ز بهر دنیا چندین عنا کری نکند که می نیرزد این مرده خود بدین شیون . جمال الدین عبدالرزاق .
 بوسهل را طاقت برسد و گفت خداوند را کرا کند که با چنین سک قرمطی که بردار خواهند
 کرد بفرمان امیر المؤمنین چنین گفتن . . . ابوالفضل بیهقی . و گفت که این غوری بد که هر چه
 کرای بندیت رها کنید تا هر جا که خواهد برود . دولتشاه . در ترجمه مظفر هروی .
 ابراهیم خلیل چیزی نخوردی تا مهمانی نیامدی وقتی سه روز بود تا کسی نیامده بود گبری بر
 در سرای وی آمد و برا گفت توجه مردی؟ گفتا گبری . گفت برو که مهمانی و کرامت مرا
 نشائی . تا از حق تعالی بدو عتاب آمد که کسی را که من هفتاد سال پیرودم تو را کرا نکند که
 کرده فراوی دهی . کشف المحجوب .

۵

۱۰

بیش از این ای فتنه گشته بر قیاس و رای خوش کردمی ظاهر زعیت گر مرا کردی کرا . ناصر خسرو .
 ترا هجا نکند انوری معاذ الله نه او که از شعرا کسی ترا هجا نکند .
 نه از بزرگی تو زانکه در معایب تو چه جای هجو که اندیشه هم کرا نکند . انوری .
 دنیا کرای آن نکند کز برای او بردامن ضمیر غبار زمن رسد . ابن یمن .
 ایدل که ترا گفت که این دم میخور کانکه که نباشی غم عالم میخور
 نا بودن خود بدیده عقل به بین آنکه اگر ت کری کند غم میخور . کمال اسمعیل .
 از حکیمان خراسان کوشید و رود کی بوشکور بلخی و بوالفتح بستی هکذی
 گویایند و ببینند این شریف ایام ما تاشمار اشاعری کردن کندهر گز کری . منوچهری .
 مدتی شعر ز هر نوع که دانی گفتم لفظ و معنیش بد انسان که پستد همه کی
 غزل از روی هوس بود و مدایح ز طمع نه طمع ماند کنون در دل تنکم نه هوس
 بمرائی و هجا نیز کرا می نکند بر دل افشاندن از فکر ت باریک قیس . ابن یمن .
 اگر چه گوهر نظم کرای آن نکند که من نثار کتم بر جناب حضرت شاه . ابن یمن .
 کرای آن کند الحق که چون ابن یمن سازم یکایک را وطن در دل نه تنه ا دل که در جان هم . ابن یمن .
 در نگر گر کرای خطبه کنند مکن از التفاتشان مهجور . انوری .
 حدیث جان نکند کان کرای آن نکند فدای یک قدمت گر بود صد د گرم . ظهیر .
 غمت بگردل تنک من چه میگردد کری همی کندش گرد این محقر گشت . کمال اسمعیل .

۱۵

۲۰

۲۵

کرایه پای دزد جاروب است .

کرایه چشم میخواهد .

کرباس از پس رسن رفتن (۹)

من چه کردم اگر بدان جاهل نفرستاد وحی رب الناس

با نبوت چکار بود او را چون برفت از پس رسن کرباس . ناصر خسرو .

کربلا رفتنت بهانه بود (... کربلایت میان خانه بود .)

نظیر: زان ساکن کربلاشدستی کامروز در مقبره یزید حلوائی نیست .

کردار بیایدت باندازه گفتار (بر گفته من کار کن ایخواجه ازیراک...) ناصر خسرو .

رجوع به : دوصد گفته...، شود .

کردار مانند زما یادگار (چنین گفت رستم باسندیار که...) فردوسی .

کردار مدار خار و موزن گفتار حریر و خز و ملجم . ناصر خسرو .

کردار نیک بیابد بهر جای بازار نیک . (چنین داد پاسخ که...) فردوسی .

کردار جان مرد موسیقی شناس لحن خلقت را زموسیقی اساس . عطار .

کرد پیش آر و گفت کوتاه کن (... با چنین گفت کرد همزه کن .) سنائی

رجوع به : دوصد گفته...، شود .

کردار اگر راه دهند با چارکش میآید . رجوع به : روستائی را که رودادی...، شود .

کردگار لطیف خالق بار هست خود پاك و پاك خواهد کار . سنائی .

کردن از فرمودن مهم تر است . کیمیای سعادت .

کرده پشیمان نکرده آرمان . نظیر:

آنکه بسیار یافت ناخشنود و آنکه اندک ربود ناخرسند . مسعود سعد .

کرده خویش آید پیش . کج . رجوع به : از مکافات عمل...، شود .

کردی خوردی زندگی کردن . پس انداز و ذخیره ای نداشتن .

کر شود باطل از آواز حق کور کند چشم خطارا صواب . ناصر خسرو .

كرك داند نهفتن خایه (طفل را نیست بهتر از دایه . . .) اوحدی . مراد از كرك

مرغ كرك است .

کر کرش هم حساب است . زنی فراتوت هر شام از پسر پرسیدی امروز در بازار

چه میگفتند . روزی پسر بمزاح گفت فرمان رفته که همه پیرزنان را که غربالی کاه از زمین

توانند برداشت بشوی دهند . پیرزن که این قوت و توانائی را نیز در خود تصدیق می‌ازتفکری
پرسید کرکش هم حساب است؟ یعنی اگر زن بتواند غربال گاه را تنها بزمین یکشاند و را نیز
بشوی خواهند داد؟

کرکس که بر افتاد کلاغان نیز متفارش زنند .

کرم بجای فرومایگان چو بتوانی

مروت است نه چندانکه خود فرومائی . سعدی

رجوع به : اسراف حرام است ، شود .

کرم بسیار ولیکن یک کرم کند

حاصل از برگ شجر مایه دیبا و حریر . ناصر خسرو .

کرم پيله خود کفن خود تند - تمثیل :

هلاک نفس خوی زشت نفس است نکو زد این مثل را هوشیاری

کفن بر تن تند هر کرم پيله بر آرد آتش از خود هر چناری . شیخ عطار .
نظیر: کرم درخت از درخت است .

کرم پيله هم بدست خویشتن دوزد کفن . (خرمن خود را بدست خویشتن

سوزیم ما . . .) سنائی .

کرم داران عالم را درم نیست درم داران عالم را کرم نیست . شاید تصحیف

شمر ذیل سعدی باشد :

کریمانرا بدست اندر درم نیست خداوندان نعمت را کرم نیست .

کرم درخت از خود درخت است ، (یا) از خودش عمل می‌آید . نظیر: آتش

چند از چنار است . کرم پيله خود کفن خود تند . رجوع به : از ماست که بر ماست ، و رجوع به :
آبکینه ز سنگ میزاید . . . شود .

کرم سر که طعم عمل نداند . تمثیل :

ز راه آ که نبودم همچو کمر راه چو کرم سک ز طعم شهید نا گاه .

کنون زان خفتگی بیدار گشتم و دان متی کنون هشیار گشتم . ویس و رامین .

همچو کرم - سر که نا آ که ز شیرین انگبین بیخرد چون کرم پيله جان خود سازد هدر . ناصر خسرو

کرم شب تاب پیش چشمه آفتاب چه تاب آرد . دولت شاه سمرقندی .

کرم مصلحتی دوا ندارد . نظیر: انک لا تهدي المتضال . رجوع به : آه سعدی . . . شود .

کرم کار است . مهارت و آگاهی بسزا دارد . نظیر : هو منه کحاقن الااله .

کرم کشی کردن : کنایه ازملاعبه و دست بازی است .

کرم کوزاد است از سرگین ابد می نگرداند بعنبر خوی خود . مولوی .

کرمکی کاندرا حدث باشد دقین کی بداند آخر و بدو زمین . مولوی .

کرم نیست از دهاست . نهایت حدود است .

کرمی بگفت به که کلنگی بهوا . نظیر : خولی بکفم به که کلنگی بهوا . عصفور

فیالید خیر من الف کر کر فی الجو . مولد . سرکه نقد به از حلوائی نسیه .

کره از مادر بزرگتر !

کره تا در سرای بومره است تا بصد سال همچنان کره است

(... کر کند کومه سوی گور بسیج جده جز نو خطش نخواند هیچ . سنائی .

کره خراز خیریت پیش پیش مادر است . نظیر : رجاله ز پیش وشه زدن بال آید .

کره داده شتر میخواهد .

کره هارا روغن کردن . در عهد یکی از پادشاهان صفوی هزار من کره برسم خراج

بردیدی آمده نام (درد و فرسخی تبریز) نوشتند . بزرگان قریه که مردمانی ساده دل بودند

چاره جوئی و داد خواهی را نزد سلطان رفته گفتند ما بینوایان مردمانی درویشیم و ادای این

مالیات هنگفت بر قتابیم لیکن اگر فرمان رود از دادن هزار من روغن دریغ نداریم . شاه

بخندید و بپذیرفت و زعمای دیه شادمان باز گشتند . و از آن روز آن قریه را احمقیه نام نهادند .

کری کردن .

مثال : یکی برای تماشا بخشك رود بر آئی بخشك رود کری . رونی .

و رجوع به : کرایه اش نمی کند ... شود .

کریمان دوست تر دارند مهمان طفیلی را (توجه بیشتر از عاشقان بابو الهوس

دارد ...) صائب .

کریما تر ابدست اندر درم نیست خداوندان نعمت را کرم نیست . سعدی .

کریما انا و لثیمرا جفا . قره العیون .

کریما صد دینار خرج میشود و بخیر ا هزاره از مجموعه امثال طبع هند رجوع

به : از شل يك ... شود .

کژدمان سحر بخلق نیش زنند اغلب از بیم جان خویش زنند . نظیر :

از آن مار بر پای راعی زنند که ترسد بکوبد سرش را بستک . رجوع به : از آن کز تو

ترسد ... شود .

کژدم از خبث طبیعت بزند سنگ به نیش (من خود از کید عدو یاک ندادم
لیکن ...) سعدی .

کژی از تیر نیاید . تمثیل :

۵ بفرمود تا رفت پیش هجیر بدو گفت کژی نیاید ز تیر . فردوسی .

کژی بهتر از راستی در کمان . عنصری . نظیر : راستی ابرو در کجی است .
کسادی بازار و کرایه دکان .

کس آرزو نکند از سراب نیلوفر . (مجوز گنبد نیلوفری و قاق از آنک ...) قاتانی
کمان که تلخی زهر طلب نمیدانند

۱۰ ترش شوند و بتابند روز اهل سوال

ترا که می شنوی طاقت شنیدن نیست

مرا که می طلبم خود چگونه باشد حال . منسوب برودکی .

کسانیکه بد را پسندیده اند ندانم ز نیکی چه بد دیده اند .

کسانیکه پیغام دشمن بر تپد ز دشمن همانا که دشمن ترند .

رجوع به : باکم از ترکان ... شود .

۱۵ کسانیکه رخت از جهان برده اند همه در غم زیستن مرده اند

که و مه طلبکار عمرند و بس کسیرا بمر دن نیاید هوس . امیر خسرو .

کسانیکه مردان راه حقند خریدار بازار بی رونقند . سعدی .

کسی آورد با کوه خار انگرد (از او باز گشتند دل پر ز درد ...) فردوسی .

رجوع به : پنجه با ساعد سیمین ... شود .

کسی از برون شیشه نبوید گلابرا (بشکن دلم که را یحی در د بشنوی ...) نوعی خوشانی

نظیر : عود بر آتش نهند و مشک بسایند . سعدی .

کسی از باده ساری دلآور مباد که بدهد سر از باده ساری پیاد . اسدی .

کسی از بهر کسی خود را نکشته است (بجز شیرین که در خاک درشت است ...) نظامی .

کسی از پیش بینی نمیند گزند (حسابی که فرمود رای بلتد ...) نظامی .

کسی از خواست یزدان کرانه یافت ز کار زمانه بهانه یافت . فردوسی .

رجوع به : اذا جاء القضاء ... شود .

کس از خواست یزدان نیابد رها اگر چه بود دردم اژدها . فردوسی .
 کس از داد یزدان نیابد گریغ اگر چه پرد بر آید بمیغ
 سنان گر بدندان بخاید دلیر بدرد ز آواز او چرم شیر
 گرفتار فرمان یزدان بود و گر چند دندانش سندان بود .
 رجوع به : با قضا کارزار ... شود . ۵

کس از دریا نیازد سوی فرغر (زمدح تو بمدح کس نیازم ...) مسعود سعد .
 کس از گردش آسمان نگردد و گز بر زمین پیلرا بشکرد . فردوسی .
 رجوع به : اذا جاء القضا ... شود .

کس از مادر و جیه نر اید ، ابوالفضل بیہقی . یعنی مردمان رفتہ رفتہ بزرگ و آبرومند شوند .
 کس از مرگ نرهد بمردی و فر (... کجا تو نرسی بچندین هنر .) اسدی . ۱۰
 رجوع به : با قضا کارزار ... ، و اذا جاء القضا ... ، و از مرگ خود چاره ... ، شود .
 کس اندر جهان جاودانه نماند (... ز گردون مرا خود بهانه نماند .) فردوسی .
 رجوع به : از مرگ خود چاره ... ، شود .

کس اندر جهان دشمن خویش نیست (... زبهر تو جان من این بیش نیست ...) اسدی .
 کسب بازو قوت جان و تن است . ۱۵

کس بر بد کرداری سود نکند ، از تاریخ گزیده .
 کس بر نداشته است بدستی دو خربزه (ای خون دو ستانت بگردن مکن بزه .)
 منسوب برود کی .

کس بز نہاری خویش اندر ز نہار نخورد (... زینہاریست دلم نزد تو ای مہ
 ز نہار .) ازرقی . ۲۰

کس بزیر دم خر خاری نهد خر نداند دفع آن بر میجهد
 بر جهد آن خار محکم تر زند عاقلی باید کہ خاری بر کند . مولوی .
 کس بر آسمان بر نشد از نردبان (شعر همین وانکہی حضرت شائشی ...)
 جمال الدین عبدالرزاق .

کس بغلط نام نگیرد ، ابوالفضل بیہقی . ۲۵
 کسب کن پس تکیہ بر جبار کن (گر تو کل میکنی در کار کن ...) مولوی .
 کسب کن تا کاهل نشوی روزی از خدا خواه تا کافر نشوی . جامع التمثیل .

کس بگل آفتاب ننداید (فضل را روزگار کی پوشد ...) رشید و طواط - رجوع به : آفتاب را بگل ... شود .

کس بند خدائی بگالش نگشاید

بابند خدائی مچخ و بیهده مسگال، ناصر خسرو

رجوع به : نیایی تو هر بند ... شود .

کس بنگرفت ماهی از تابه (... دیو باشد مقیم گرمابه ، سنائی .

کس بود کاورا مخبر بود و منظر نی (... میرهم مخبر دارد بسزاهم منظر) فرخی .

رجوع به : اسب تازی اگر ضعیف ... شود .

کس بی زمانه نمرده است . (نگر تا نرسید از مرگ و چیز که ... نیز .) دقیقی .

کس یکسان خداست . تمثیل :

بدین خاری بدین زاری بدین درد مؤء پر آب گرم و روی پر گرد

همی گویم خدایا کرد کارا بزرگا کامکارا بردبارا

تو یار بی دلان و بی کسانی همیشه چاره بیچارگانی . ویس و رامین .

فریاد ز بیکی نه رایست آخر کس بیکسان خدای است . نظامی .

کس پیش آفتاب نبرده است مشعلی . رجوع به : تیمم باطل است ... شود .

کس پیش از اجل نمیرد . تمثیل :

زندگی از وصل اوست و ز غم او چاره نیست گر بکشد گو بکش پیش ز اجل کس نمرد . عمادی شهریار

کس در جهان جاودانه نماند بگیتی زما جز فسانه نماند (که ...) فردوسی .

رجوع به : از مرگ خود چاره ... شود .

کس در غم روزگار جاوید نماند (نو میدمشوم که امید نماند ...) قره العیون .

رجوع به : از پی هر گریه ... شود .

کس دیور اچه زیور حور ابر افکند ! (کردن به خصم او چه کلام می دهد ! ...) خاقانی .

کس اب بقیعة یحبہ الظمان ماء . قرآن کریم . سورة ۲۴ . آیه ۳۹ .

کس از افه چرخ فلک پادشا فکرت (اصل بزرگ از بنهر گز خطا نکرد ...) منوچهری .

رجوع به : ایزد ندهد ملک جهان ... ، و رجوع به : سزا بسزاوار ... ، شود .

کس را مباد اختر شوم جفت (نکه کن که دانای پیشین چه گفت که ...) فردوسی .

کس را مباد عشق و غریبی و بی زری (بی وصل دلفروز توای بس که گفته ام ...) عمیق .

کس را نداده اند برات مسلمی (عنقای مغرب است در این دهر خرمی خاص از برای

محنت و رنج است آدمی هر کس بقدر خویش گرفتار محنت است ... (تمثل :
آسودگی مجوی که از صدمهٔ اجل کسرا نداده اند برات مسلمی .

کس را وقوف نیست که انجام کار چیست . نظیر : لایعلم الغیب الا هو .
کس ز جام غرور زمانه مست مباد (چنان شدی تو که مستان بدوش بردندت
که ...) اوحدی . ۵

کس زخمه نساخت برتر از بیم (بالای مدیح تو سخن نیست ...) خاقانی .
کس ز عیسی مریم نجست یطاری . (حضرت تو طمع بر حطام دنیا نیست که ...) کمال اسمعیل
کس ز کوه و سنگ عقل و دل نجست فهم و ضبط نکته مشکل نجست
(... هر چه گوئی باز گوید که همان میکند افسوس چون مستهز آن .) مولوی .
کس ز نال بوریا هرگز کجا شکر گرفت ۱۰

نال مصر آور بلسان ارزانکه خواهی شکر مرحوم ادیب .
کس طلب نکند کار زر گر از جولا (زمانه زو طلبد امر و نهی نر کردن که ...) فلکی .
کس عیار زر خالص نشناسد چو محک . (در خلوص منت ارحمت شکی تجربه
کن ...) حافظ .

کس کز نرفته است بار استان . (هم از استان آمد این داستان که ...) امیر خسرو دهلوی . ۱۵
کس گفتار دارد . این کلمه نام نوعی مهره ایست که عامیان جلب محبت را با خود دارند .
و معنی آنکه همه کس او را دوست دارد . نظیر : مهرهٔ مادر دارد . مهر گیاه دارد .
کس لذت این باده چه داند که نخورده است .

کس نافه ارمغان نبرد جانب ختا . (کبریم که عنبرین سخت نافه ختاست ...
ختلان و خنک ! چاچو کمان ! روم و پرنیان ! توران و تیر ! مصر و شکر ! هند و توتیا !
کرمان و زیره ! بصره و خرما ! بدختر و لعل ! عمان و در ! حدیقه و گل ! جنت و گیا !) قاتانی .
رجوع به : زیره بکرمان ... ، شود .

کس نتواند که کند کوه گاه (گفتمش از علم مرا کوه هاست ...) عطار .
کس نتواند گرفت دامن دولت بزور (... کوشش بیفایده است و سمه بر ابروی کور) سعدی
کس نچخیده است با قضای مقدر (بر تو مقدر بد این قصاص خداوند ...) ملك الشعر اعبهار . ۲۵
رجوع به : با قضا کارزار ... ، شود .

کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من . تمثل :
بغمخوار کی چون سرانگشت من نخارد کس اندر جهان پشت من . سعدی .

نظیر: ماحك ظهري مثل یدی (یا) مثل ظفري. ماسد فقر ك مثل ذات يدك. هر كه بامید همسایه تشست
گرسته می خواهد. مرده مرا هیچ کس چون من نگیرد. کس نکند بجای تو آنچه بجای خود کنی. و
رجوع به : پاس توبه ز تو ... و شیر کردن سببر ... شود .

کس نداند برد بر خالق سبق (قفل بردلهای ما بنهاد حق ...) مولوی و رجوع
به : نیایی تو بر بند ... شود .

کس نژاده است مهتر از مادر .

(مردمان را بچشم وقت نگر وز خیال پریرودی بگذر
چند گوئی فلان چنانش مام چند گوئی فلان چنانش پدر
ناف آهو نخست خون بوده است سنگ بوده است زابتدا گوهر

کهنران مهتران شوند بعم وصفی کرمانی (۱)

کس نکرده است جز بمایه خمیر (خوی نیک است و عقل مایه دین ...) ناصر خسرو .
نظیر : بی مایه فطیر است ،

کس نکند بجای تو آنچه بجای خود کنی . (هر چه کنی بخود کنی گر همه نیک و بد کنی .
کس نکند درد قهان از طیب .

کس نگیرد بر فوات هیچ هیچ (وارheidند از جهان پیچ پیچ ...) مولوی .

کس نکوید که دوغ من ترش است . (هر کسی در بهانه تیزهش است ...) نظامی .

تمثل: این ورق کز نشاط دارد بهر یادگار من است اندر دهر

هر کسیرا بکار خویشش است کس نکوید که دوغ من ترش است

زنگی از چه سیاه فام بود پیش مادر مری تمام بود . امیر خسرو دهلوی .

کس نیابد بهیچ روی و نیافت نیکنامی بزرق و حیل و فن . فرخی .

کس نیابد چشمه آب حیات اندر سراب (در دل غافل نیایی سوز عشق از بهر

آنک ...) عبدالواسع جبلی .

کس نیارد ز پس تو پیش فرست (برگ عیشی بکور خویش فرست ...) سعدی .

کس نیاموخت علم تیر از من که مرا عاقبت نشانه نکرد

(یا وفا خود نبود در عالم یا کسی اندر این زمانه نکرد ...) سعدی .

رجوع به : اعلمه الرمایه ... شود .

کس نیاید بجنگ افتاده . (هر که کردن بدعوی افرازد دشمن از هر طرف بدو

(۱) در کتاب ابدع البدایع این قطعه بنام آصفی کرمانی ضبط شده است .

تازد سعدی افتاده ایست آزاده ... سعدی .

کس نیاید بزیر سایه بوم وره‌های از جهان شود معدوم . سعدی .
کس نی سوار دید که باشد مصاف دار

وزنی ستور دید که در ره غبار گردد خاقانی .

کسی آتش تیز کی کرد بند (اگر بند خواهی زمن بیکزند ...) فردوسی .

کسی آمد کش از خواب بیدار کند . (یعقوب [ابن لیث] ... رسولی بنزد محمد بن طاهر فرستاد . چون رسول یعقوب پیامد و بارخواست ، حاجب محمد گفت ، بار نیست که امیر خفته است . رسول گفت ...) زین الاخبار .

کسی از چیز سرگذشت نخواست . (آن شنیدی که ابلهی برخاست سرگذشتی زحیزی اندرخواست که بکوسر گذشتی ای بهمان گفت رورو زنج مزن هله هان ... چیز را کون گذشت آید راست .) سنائی .

کسی باد دستی ز رادی نگفت (به نیکوئی آکن چو گنج آکنی بدانش پراکن چو پراکنی از آن کس روان با خرد بود جفت ...) اسدی . رجوع به : اسراف حرام است ، شود .
کسی باشد از بخت فیروز شاد که باشد همیشه دلش پر ز داده . فردوسی .
کسی بحیلت و جهد از سرشت خویش نگشت (... مرا سرشت چنین کرد ایزد علام .) فرخی .

کسی بخانه در آتش فروخت تواند

چنانکه بر نشود دود او سوی برزن .

(کسی که از تو نهان کینه دارد اندر دل دلش بطاعت تو شرزه گردد و توسن نهان نماید زیرا که کینه تو بلاست بلا نهان نتوان داشتن بحیله و فن ...) عنصری .

کسی بر خیره جز گردون گردان

نشد با پروریده خویش دشمن . پروین .

کسی بر گردن خرد در نیندد (خرد بر مدح نا اهلان بخندد ...) ناصر خسرو .

کسی بوی وفا نشنید ز ابنای لثام (زاده خار است گل زان نیستش بوی وفا خود ...) سلمان ساوجی . رجوع به : از مار نژاید ... ، شود .

کسی بهشت نگوید بیوستان مآند (کدام باغ بدیدار دوستان مآند ...) سعدی .
مبته به باید از مبته اقوی باشد .

کسی بی بهانه بگیتی نمرد (... بمرد آنکه نام بزرگی نبرد) فردوسی .
 کسی بیهده جنگ هرگز نجست (به بینند باز آرمش تندرست ؟ ...) فردوسی .
 کسی جو نکاشت که گندم درو کرد . رجوع به ، از مکافات عمل ... ، شود .
 کسی چشم دل را بسوزن ندوخت (دو گیتی رستم نخواهم فروخت ...) فردوسی .
 ۵ نظیر : بگو مبین چشم می بندم بگو مشنو پنبه بگوش می نهیم بگو مدان نمی توانم .

کسی چه عیب کند مشک را بغمازی (مرا بگفتن بسیار عیب نتوان کرد ...) ظهیر .
 کسی خسته مهر دلبر بود که او از زر و زور لاغر بود
 (هر آنکس که شد کامران در جهان پرستش کنندش کهان و مہان) فردوسی .
 کسی دارد از علم عالم فراغ که او چون قلم خورد دود چراغ
 (بکان کنندن آید زر از کان تنک و زین کان بجان کنندن آید بچنگ ...) امیر خسرو .
 ۱۰ رجوع به : از تو حرکت ... ، شود .

کسی دشمن خویشتن پرورد بگیتی درون نام بد گترد . فردوسی .
 کسی دعا میکند ز نش نمیرد که خواهر زن نداشته باشد . غالباً خواهر بشوهر
 خواهر خود شوی کند .

کسی را بگور کسی نمیگذارند . نظیر :
 ۱۵ من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت . حافظ .
 کسی را پاسبان باشد که در خوان باشدش کالا (دلی را معرفت باشد که در جان
 باشدش ایمان ...) فخرالدین طرزی .

کسی را جهان بان زبن نافرید که از پیش روزی نکردش بدید
 ۲۰ تراداد و آنکی که پیوند تست دهد نیز آنرا که فرزند تست . اسدی .
 رجوع به : الرزق علی الله ، شود .

کسی را در این بزم ساغر دهند که داری بیهوشیش در دهند . سعدی .
 رجوع به : آنرا که خبر شد ... ، شود .

کسی را در غریبی دل شکیباست که در خانه نباشد کار او راست . ویس و رامین .
 ۲۵ کسی را دهد تخت شاهی خدای که باقرو برزاست و باهوش و رای . فردوسی .
 کسی را ز ترکان نباشد خرد که اندیشه خویش را امش برد . فردوسی .
 رجوع به : اترك العروك ... ، شود .

کسی را زدانش ندیدیم رنج (ز شاهان داننده یابید گنج ...) فردوسی .

- کسی راستی را نباید نهفت (بدانست خسرو که اوراست گفت ...) فردوسی .
 کسی را سزد پادشاهی درست که برتن بود پادشا از نخست
 خرد افرش باشد و دادگاه هوش و رای دستور و دانش سپاه . اسدی .
 کسی را سزد تاج و اورنگ و برچم
 که تدبیر و شمشیر و دینار دارد . آقای حاج سید نصرالله تقوی .
 کسی را سزد گنج کو دیده رنج (چرا رفتی ای رنج دیده ز گنج ...) فردوسی .
 رجوع به : از تو حرکت ... شود .
- کسی را کجا پروراند بنواز
 شبیخوان کند گاه شادی بدوی
 ز باد اندر آرد دهدمان بدم
 کسی را کجا پیشرو شد هوا
 کسی را کجا کور بد رهنمون
 رجوع به : اذا كان الغراب ... شود .
 کسی را کز بزرگی بهره باشد
- هم از خردی نشان است و دلائل . آقای حاج سید نصرالله تقوی .
 کسی را کز تو عزت یافت یکبار
 کسی را کز طمع جنید علت
 رجوع به : طمع آرد بمردان ... شود .
- کسی را که آید زمانش بر
 زمردی بگفتار جوید هنر . فردوسی .
 رجوع به : از تو حرکت ... و رجوع به : دوسد گفته ... شود .
- کسی را که از سر که باشد دوا
 شود دردش از انگبین بیشتر . قره‌المیون .
 کسی را که ایزد یار ایدا
 چه سازی که حنش ییفز ایدا . فردوسی . ی .
 رجوع به : حاجت مشاطه نیست ... شود .
- کسی را که ایزد کند ارجمند
 دهد مایه و پایگاه بلند . فردوسی . ی .
 کسی را که دختر بود چاره نیست
 ز شو دادن و شوی شایان زن . فرخی .
- کسی را که درد دل بود درد و غم
 گریستنش درمان بود لاجرم . فردوسی . ی .
 کسی را که دل باشد آموزگار
 بود آگاه از رمز این روزگار . حضرت ادیب .

- رجوع به: گریه بر هر درد بی درمان شود .
- کیرا که دولت عنان بخشدی دل پیر و بخت جوان بخشدی . مرحوم ادیب
- کیرا که رستم بود پهلوان سزدگر همیشه بماند جوان . فردوسی .
- کیرا که روزیت بردست اوست توانائی دست اودار دوست . اسدی .
- کیرا که حالش بدوسی رسید امید از جهانش بیاید یرید . فردوسی .
- رجوع به: چوشمت آمد و رجوع به نرید مرا یا جوانان ... شود .
- کیرا که شفا از احتما باید طلبید او از تناول طلبد از مردمان نباشد .
- کشف المحجوب .
- کیرا که فردا بگریند زارش چگونه کند شادمان لاله زارش . ناصر خسرو
- کیرا که کاهل بود رنج نیست (که اندر جهان سودی رنج نیست ...) فردوسی .
- رجوع به: از توحیر کت شود .
- کیرا که کوتاه باشد خرد ز دین نیاکان خود بگذرد . فردوسی .
- کیرا که کیش است مکر یهود ز عیسی و انجیل عیسی چه سود . مرحوم ادیب
- کیرا که مردی بود اندکی اگر صد کند زان نگوید یکی .
- (با خود نمایان بیهوده کوی که باشند در بزمکه رزم جوی ...) امیر خسرو .
- رجوع بدو صد گفته چون نیم کردار شود .
- کیرا که مغزش بود پر شتاب فراوان سخن باشد و دیر یاب . فردوسی
- رجوع به: آن خشت بود که پر شود .
- کیرا که نام است و دینار نیست بی بازار گانی کش یار نیست . فردوسی .
- رجوع به: ای زرتو خدانه ای شود .
- کیرا که همت بزرگ او فتد تن او برنج سترک او فتد . مرحوم ادیب .
- کیرا که یزدان پروردگار ز نیکان بنیکی کند اختیار .
- دهد حمن عالم سراسر بدوی کنده بی نیازش ز رنگ و زبوی . فردوسی .
- کیرا که یزدان کند نیکبخت سزاوار باشد و راناچ و تخت . فردوسی .
- کیرا که یزدان نگهدار شد چه شد گر برد دیگری خوار شد . فردوسی .
- کیرا که گردان چنین سرفراز که توانی آورد از آن پایه باز . اسدی .
- رجوع به : اجمع کلک شود .

- کسی رایگان چیز ندهد بکس . عنصری .
 کسی رنج درحاصلی چون برد که از رنج او دیگری برخوردار.
 دهلوی . رجوع به : بخورهرچه داری شود .
- کسی زچون و چرا دم نمی تواند زد (... که نقش بند حوادث و رای چون و
 چراست .) انوری . ۵
- کسی زنده بر آسمان نگذرد شکار است و مرغش همی بشکرد
 (... یکیرا بر آید بشمیر هوش بدانکه که آید دولشکر بجوش
 تنش کرکس و شیر درنده راست سرش نیزه و تیغ برنده راست
 یکی را به بستر سر آید زمان همی رفت باید سبک بیگمان .) فردوسی .
 رجوع به : ازمرگ خودچاره شود . ۱۰
- کسی سازد رسن از نورخورشید که اندر هستی خود ذره و اراست
 (... کسی کودر وجود خویش مانده است مده پندش که بندش استوار است .) عطار .
 کسی سوی دوزخ نپوید پای (... دگر خیره سوی دم ازدهای .) فردوسی .
 رجوع به : پای خود بکور رفتن ، شود .
- کسی غم مردن زن میخورد که خواهر زن نداشته باشد . ۱۵
 کسی فربهی چون شمارد ورم (چه نسبت بود حاسدان را بتو ...) رونی .
 رجوع به : آماس از فربهی شود .
- کسی قول دشمن نیارد بدوست جز آنکس که در دشمنی یار اوست . سعدی .
 رجوع به : باکم از ترکان شود .
- کسی کاستواری نه کارش بود همه کار نا استوارش بود ۲۰
 درخت از پی آن بود دیر پای که پاش از سکونت نجنبد ز جای
 (... کران سنگ باید چو پولاد گشت خست است آنکه بازیچه باد گشت .) امیر خسرو .
- کسی کاشتی جوید و سور و بزم نه نیکو بود نیز رفتن بر زم . فردوسی .
 کسی کت بشکند از سنگ دندان تو از لب ها بر او در پاش خندان خسرو دهلوی .
- کسی کت ز روز بد آگاه کرد زبانت زیغاره کوتاه کرد . مرحوم ادیب . ۲۵
 رجوع به : اعذرک من اندرک ، شود .
- کسی کز آسمان باید امانش نباید بود زیر آسمانش خسرو دهلوی .
 کسی کز بادۀ خوش دور باشد اگر دردی خورد معذور باشد . دیس ورامین .

رجوع به : دستت چو نمیرسد ... شود .

کسی کز بدش بر تو نامد گزند چو با او کنی بد نباشد پسند . اسدی .

کسی کز چشم بد فرزند خود را پاس میدارد

بفرزند کمان هرگز بچشم بد نمی بیند . صائب .

کسی کز گزافه سخن راندا درخت بلارا یجنباندا . فردوسی .

کسی کز حلاوت ندارد خبر هلیله نهد نام خرمای تر

(... برون حظال از سیب رنگین تر است درون بین که این زهر و آن شکر است

فی و نیشکر هر دو دارند پند ولی هیزم است این و آن شاخ قند .) امیر خسرو .

رجوع به : خرچه داند قیمت ... شود .

کسی کز خرد رازش افتاد پیش گواهی دهد بر ستوری خویش . مرحوم ادیب .

کسی کز وهنر و عیب بازخواهی جست بهانه ساز و بگفتارش اندر آرنخت

(... سفال را به تیانه زدن بیانک آرند بیانک گردد پیداشکستگی ز درست .) رشیدی سمرقند

نظیر : آدمی را خواهی بشناسی او را در سخن آراز سخن او اودا بدانی . فیه مافیه . رجوع

به : ابله را در سخن ... شود .

کسی کش از پی ملک ایزد آفریده بود

ز چاه بر گاه آردش بخت یوسف وار . ابوحنیفه اسکافی .

کسی کش بود دیده از شرم پاک زهر زشت گفتن نیایدش باك . اسدی .

رجوع به : آدمی چون بداشت ... شود .

کسی کش بهمت فلک زیر پای زمین بوسدش پا چو جنبد ز جای . مرحوم ادیب

رجوع به : همت بلند دار ... شود .

کسی کش خداست آموزگار بود دیده اش بر ترار روزگار . مرحوم ادیب .

کسی کش خرد باید آموزگار نگهداردش گردش روزگار . فردوسی .

رجوع به : اندر جهان به از خرد ... شود .

کسی کش خرد در هنمون است هرگز بگیتی ره و رسم صحبت نورزد

که صحبت نفاقی است یا اتفاقی دل مرد دانا از این هر دو لرزد

اگر خود نفاقیت جانرا بکاهد و سمر اتفاقی بهجران نیرزد . سنائی .

رجوع به : از بلادوری طمع داری ... شود .

کسی کش روان شد بدانش جوان گرش تن بمیرد نمیرد روان . اسدی .

رجوع به : آنکس که داناتر است ... شود .

کسی کش زیزدان رسد عز و جاه نهد بر سر چرخ گردان کلاه . فردوسی .
 کسی کش مار شیبای بر سر جگر زد
 ورا تریاک سازد نه تبر زد . ویس و رامین .

رجوع به : با سلیق از برای سر ... شود .

کسی کش نه ترس از نکوهش نه غم کنده هر چه رای آیدش بیش و کم . اسدی .
 رجوع به : آدمی چون بداشت ... شود .

کسی کو آزمود آنگاه پیوست نباید بعد از آن خاییدنش دست
 چو پیوندی و آنگه آزمائی ز حسرت دست خود بسیار سائی
 چو عاشق ترک شد معشوق تازی چنین پیوند را خوانند بازی .
 از ده نامه اوحدی .

نظیر : شبی پروانه ای با شمع شد جفت چو آتش در فتادش خویش را گفت
 که پیش از تجربت چون دوست گیری بنه کردن که پیش دوست میری . از ده نامه اوحدی .
 کسی کو انگبین جوید چه باک از نیش زنبورش (بجور حاسدان نتوان حذر
 کردن ز عشق او ...) اوحدی .

کسی کو با تونیکی کرد یکبار همیشه آن نکوئی یاد میدار . ناصر خسرو .
 کسی کو بیند سر انجام بد ز کردار بد باز گشتن سزد . فردوسی .
 کسی کو بتابد سر از راستی کژی گیردش کار و هم کاستی . فردوسی .
 رجوع به : اگر خواهی از هر دوسر ... شود .

کسی کو بجایت سزد شهریار ورا از بر خویشتن دور دار . اسدی .
 خطاب بشاه است .

کسی کو بحکم ادب ننگرد سر انجام تیمار و حسرت برد . فردوسی .
 کسی کو بدانش توانگر بود ز گفتار کردار بهتر بود . فردوسی .
 رجوع به : دوصد گفته ... شود .

کسی کو بدانش زبانش فروخت بچاره بد از بن تواند سپوخت . فردوسی .
 کسی کو بدنبال نیرنگ ساز شتاید و از راه خود همانند باز .
 چوماهی برون ز آب شورش فکند اجل نارسیده بگورش فکند . مرحوم ادیب .
 کسی کو بدوشش برد بار تو یا کنش انبان ز انبار تو . مرحوم ادیب .
 کسی کو برادر فروشد بخاک سزد گر ز خوانندش از آب پاک . فردوسی .

- کسی کو برد آب و آتش بهم
کسی کو برد بر تر و خشک و رنج
کسی کو بره بر کند ژرف چاه
رجوع به : ازمکافات عمل ... شود .
- ۵ کسی کو بگنج و درم نگیرد
کسی کو بگیتی شناسنده تر
کسی کو بمرگ شه دادگر
کسی کو بنام بلندش نیاز
کسی کو بود بر خرد پادشا
کسی کو بود پاک یزدان پرست
کسی کو بود سوده روزگار
رجوع به : الدهر احذق ... شود .
- ۱۰ کسی کو بود مهتر انجمن
رجوع به : شاوروهن و ... شود .
- ۱۵ کسی کو بیفتد ز کام و ز ناز
کسی کو پادشاه و مهتر و فرمانروا باشد
بدان کوشد که اورا عشرت و کام و هوا باشد ، فرخی .
- کسی کو پرستنده داور است
کسی کو تن خویشتن داشت خوار
کسی کو تو تیا یا بد کشد در دیده خاکستر ! (کسی کو روی گل بیند بطرف اطراف
ندازد ...) بدر جاجرمی . رجوع به : تیمم باطل است ... شود .
- ۲۰ کسی کو جهان را بود خواستار
اگر در را ارج بودی بسی
رجوع به : آنکس که دانایتر است ... شود .
- ۲۵ کسی کو خریدار نیکی شود
رجوع به : ازمکافات عمل ... شود .
- کسی کو داند و کارش نبندد
کسی کو در هنر برداشت رنجی
- ابر هر دو بر کرده باشد ستم . فردوسی .
ز ماهی درم خواهد از گاو گنج . نظامی .
سزد گر کند خویشتن را نگاه . فردوسی .
همه روز او بر خوشی بگذرد . فردوسی .
ز اطوار گیتی هراسنده تر . مرحوم ادیب .
شود شادمان تیره دارد گهر . فردوسی .
نباشد چه گردد همی گرد آرز . فردوسی .
روانرا نراند براه هوا . فردوسی .
نیازد بکردار بد هیچ دست . فردوسی .
نباید بهر کارش آموزگار . فردوسی .
کفن بهتر او را ز فرمان زن . فردوسی .
برو بر بیخای روز نیاز . فردوسی .
بهر کار در داورش یاور است . مرحوم ادیب .
بر آرد ز دشمن بزودی دمار . مرحوم ادیب .
(کسی کو روی گل بیند بطرف اطراف
ندازد ...) بدر جاجرمی . رجوع به : تیمم باطل است ... شود .
ورا دانش آید نه گوهر بکار
بخاک و بسنگش ندادی کسی . اسدی .
نگوید بدی تا بدی نشنود . فردوسی .
بر او بگری که او بر خویش خندد . عطار .
بخر هر نکته آنکس بگنجی . عطار .

کسی کو دھدا زن خویش داد رجوع به: حاسب نفسك... شود .
 نبایدش رفتن برداوران . متوجهی -

کسی کو زچوب ازدها آورد
 نترسد ز دستان گوساله ساز
 ۵ کسی کوز خود هول برداشت او
 رجوع به: ز ترسند مردم... شود .
 شکافنده دریا عصا آورد
 پی مرد جادو گزافه متاز . مرحوم ادیب .
 بفرق عدو پای بگذاشت او . مرحوم ادیب .

کسی کوز دانش برد توشه ای
 کسی کوز فرمان یزدان بتافت
 ۱۰ رجوع به: آهسته برو... شود .
 جهان نیست بنشسته در گوشه ای . مرحوم ادیب .
 سر اسیمه شد خویشتن رانیافت . فردوسی .
 کسی کوزود راند زودماند (نباید راه رو کو زود راند ...) نظامی .

کسی کو زیان کسان سود خویش
 مگر کش چو اژدر بکوبیش سر
 رجوع به: از مرده حدیث... شود .
 شمار دمنه سوی وی پای پیش
 که از مرده دیگر نیاید خبر . مرحوم ادیب .

کسی کو فروتن تر و رادتر
 دل دوستانرا (کذا) بدوشاد تر . فردوسی .
 رجوع به: از تواضع... شود .

کسی کومی آرد نخست او خورد .
 بدو گفت شاپور کای میزبان
 سیخنگوی پر مایه پالیزبان
 چو بیش بود سالیان و خرد
 ۲۰ تو از من بسال اندکی بر تری
 بدو باغبان گفت کای پر هنر
 تو باید که باشی بر این پیشرو
 که پیری بفرهنگ و در سال نو
 همی بوی تاج آید از موی تو
 بخورشید ماند همی روی تو . (فردوسی .
 رجوع به: اول پدر پیر کشد... شود .

کسی کومی تواند لعل و در سفت
 چرا ریزد برون خرمهره در گفت . امیر خسرو دهلوی .
 کسی کو گنه کار و خونی بود
 بکشور بنماند زبونی بود . فردوسی .

نظیر: ولکم فی القصاص حیوة یا ادلی الالباب . قرآن کریم . سوره ۲ . آیه ۱۷۵ .
 کسی کو نترسد ز یزدان پاک
 مرا و از سو گند و پیمان چه باک . اسدی .

کسی کونجوید سرانجام خویش نیابد ز گیتی همی کام خویش . فردوسی .
کسی گو ندارد هنر در جوال نیرزد بهای شکسته سفال . مرحوم ادیب .
رجوع به: اندر جهان چو بیهنری ...، شود .

کسی کویاد نارد قصه دوش تواند کرد امشب را فراموش .
کسی که آتش را جای سازد اندر دل

۵

هر آینه بدل اورسد نخست زیان . عنصری .
کسی که از شیر سوخت دوغ را پف کرده خورد . کج . رجوع به : مار گزیده
از ریسمان ...، شود .

کسیکه از گرگ بترسد گوسفند نگاه ندارد .
کسیکه بامادرش بغا کند باد دیگران چها کند . نظیر: من لم یحسن الی نفسه لم
یحسن الی غیره

۱۰

کسیکه بد کند از بد همی برد کثیر (همه ز کرده پشیمان شدند و در مثل است...) معزی .
رجوع به: از مکافات عمل ...، شود .

کسیکه بر سر خواب سحر شیخون زد
هزار دولت ییدار را بخواب گرفت . ظهیر .
رجوع به: شیخیز باشید تا کافروا ...، شود .

۱۵

کسیکه ییند صنع خدای و نشناسد
بدانکه هست بر او نام مردمی بهتان . عنصری .

کسیکه پیرو دانا نشد زهی نادان . کاتبی .
کسیکه خانه خود را راه تواند برد دنیا را راه تواند برد .
کسیکه خیر ایهام برد (یا) بیالابد، پائین نیز تواند آورد .

۲۰

تمثل: بنادانی خری بر دم بدین بام بچالا کی فرود آرم سرانجام . نظامی .
نظیر: آنکه رویانید تاند سوختن وانکه بدیده است داند دوختن . مولوی .
رجوع به: آنکه داند دوخت ...، شود .

کسیکه خنجر پولاد کار خواهد بست
دلش چو آهن و پولاد باید اندر بر . مسعود سعد سلمان .
کسیکه دل بکسی داد پس نمیگیرد .

۲۵

کسیکه زود غسل نیست دیر پیونداست (نه عیب تست که بیگانه وار میگذری...) ظیری.
کسیکه عزت عزت نیافت هیچ نیافت

کسیکه روی قناعت ندیده هیچ ندید . سنائی .
رجوع بقناعت توانگر... رجوع به: از بلادوری طمع داری ...، شود .

کسیکه قطره شبنم به پیش ابر برد

چو خاک باشد بنیاد سعی او بر باد . ظهیر .

رجوع به: زیره بکرمان ...، شود .

کسیکه کرد عزیزش خدای عزوجل

اگر تو سر نهدی بر خطش خطا باشد . عبدالواسع جبلی .

کسیکه لاله پرستد روزگار بهار

ز شغل خویش بماند روزگار خزان . فرخی .

کسیکه مایه ندارد سخن چه داند گفت (... چگونه پردمرغی که بسته دارد پر.) عنصری

کسیکه مدح تو کند بچیزی که در تو نباشد از او احتراز کن که نیز ذم

تو کند بچیزی که در تو نباشد. نظیر: اذ ارأیت المدا حین فاحشوا فی وجوههم التراب. حدیث.

کسیکه منار میدزدد اول چاهش را میکند .

کسیکه نام بزرگی طلب کند نه شگفت

که کوه زر بر چشم او نماید گاه . فرخی .

کسیکه نمیداند خواجه حافظ شیرازی است . همه کس آنرا شنیده است .

کسیکه نوبت الفقر فخر زد جانش چه التفات نماید بتاج و تخت و لوا. مولوی

کسی مرد تمام است از تمامی کند با خواجه گی کار غلامی . شبستری .

نظیر: سید القوم خادمهم .

کسی تنگ دارد ز آموختن که از تنگ نادانی آگاه نیست

(طلب کردن علم از آن است فرض که بی علم کسرا بحق راه نیست...) امام الدین الراعی

نقل از تاریخ گزیده رجوع به: آنکس که داننا تراست ...، شود .

کسی نیست بدبخت و کم بود تر ز درویش نادان دل خیره سر

که نه چیز دارد نه دانش نه رای نژندیست بهرش بهر دوسرای . اسدی

رجوع به: الفقر سواد الوجه ...، شود .

کشاورز باشد و گر تاجور سر انجام بر مرگ باشد گذر . فردوسی .

رجوع به: از مرگ خود چاره ...، شود.

کشاورز و آهنگرو پای باف چو بیکار باشند سرشان بکاف . فردوسی .
این بیت بنام ابوشکور فیرمضبوط است . رجوع به : از توحیرت ...، شود .

کشت از میان بسک به آید بیوستان . (شعرت در این دیار خشن خوشتر است از
آنک ...) خاقانی . بسک ا کلبل الملك است و گویند زمینی که بسک زار باشد حاصل زراعت
در آن نیکو آید .

کشته از بس که فزون است کفن نتوان کرد (. . . فکر خورشید قیامت کن و
عریانی چند ؟) نظیری . نظیر : اگر مهمان یکی باشد صاحبخانه گاو میکشد .
کشته بشیر میزند .

کشته به آنکه سر کشد زوفا (کشته آن شوخ را به تیغ جفا ...) مکتبی .
کشته دانی که دوا نپذیرد (ورنکویم ز غمت کشته شوم ...) عطار .

کشتی برخشک راندن .

دلم وصال تومی جست و عقل می گفتش
سالها کشتی برخشکی راندم در بحر عشق
ای مفتی شرایع احسان روا بود
کشتی برخشک راند و خدام آنجناب
در گردن خود طوقش از نداری
دو مه شغل راندم چو کشتی برخشکی
بخشکی درون ناو رانم همی
عدو گر چه یاجوج هم خیره کاو
بسی کشتی جان راندی تو بر خشک
روز و شب بر خشک کشتی راندم
بخیره کشتی برخشک تابکی رانی، ابن یمین
یست امکان برون رفتن ز گرداب هنوز، ابن یمین .
کاین یمین که بهر تو بیرید از وطن .
غرق بحار جود تو یکسر ز مردوزن ، ابن یمین .
برخشک بخیره مران سماری . ناصر خسرو .
همه سال ماندم بدریا چو لنگر ، عمید عطا .
که این نامه بر چون تو خوانم همی .
بخشکی درون رانده برخیره ناو . مرحوم ادیب .
تو کشتی ران زخشک وتر میندیش . عطار .
گر چه دایم غرق طوفان می زیم . عطار .

کشتی برخشک نتوان راند تمثیل :

بهر باد خرمن شاید فشاند نه کشتی توان نیز برخشک راند . اسدی .
ترجوا النجاة ولم تسلك بمسلكها ان السفینة لاتجری علی الیس .
و رجوع به کشتی برخشک راندن ، شود .

کشتی بی یم روانه کی شود (خاک بی بادی بیالاکی رود ...) مولوی .

کشتی چو بشکند چه زیان تخته پاره را. (خردی گزین که خردز آفت مسلم است...) .
وحید قزوینی . رجوع به : زبادی کو کلاه ...، شود .

کشتی چو شکست خواجه را در دریا

مشکی، پرباد به زانبان زرش . واعظ قزوینی .

۵ نظیر: دریا بان خشک وریک روان تشنه را در دهان چه در چه صدف
مرد بی توشه کاو فتاد از پای در کمر گاه او چه زرچه خرف . سعدی .

کشتی شکستگان را هر موج نا خدائی است (آواره طلب را خضر است هر
کیاهی ...) صائب .

کشتی شکسته باد مخالف کناره دور

۱۰ نزمردی است پنجه که با ناخدا ز نیم . قآنی .

کشش چو نبود از آن سوچه سود کوشیدن حافظ .

رجوع به : تا که از جانب معشوقه ...، شود .

کشف در پوست میرد لیک افعی پوست بگذار

تو کم ز افعی نه ای در پوست چون ماندی بجامانش . خاقانی .

۱۵ رجوع به : از خلاف آمد عادت ...، شود .

کشک چه پشم چه . در انکار گفته یا کرده ای گویند .

عشق چه و کشک چه و پشم چه فروهل و سواس تو عرض من خون تو هدر کرد . قآنی .

کش کش است چه زر کش چه کوت کش . نظیر : قیا سفید قبا سفید است .

دوغ و دوشاب یکیست .

۲۰ کشمشک آهسته بیا آهسته برو که گربه ساخت نزنند .

کشور آباد نگردد بدو شاه بشکند از دوسپهدار سپاه

(... از دو بانو چو شود آشفته خانه امید مدارش رفته

رنج طفل است ادای دو ادیب مرگ رنجوردوای دوطیب . جامی .

رجوع به : دو پادشاه در اقلیمی ...، شود .

۲۵ کشوریرا دو پادشه فره است (... در یکی تن یکی دل از دوه است .) سنائی .

رجوع به : دو پادشاه در اقلیمی ...، شود .

کشی افعی و بچه اش پروری بدیوانگی ماند این داوری . فردوسی ؟

رجوع به : افعی کشتن و بچه نکاهداشتن ...، شود .

کعبتین کسیرا مالیدن . مثال :

سراقبها عصای کلک من روشن کند معجزش چون بازمالد کعبتین ساحری . اخسیکتی .
خواست [شرف الدین خوارزمی] تادریارغو ، با کور گوز [حاکم ایران از جانب مغول از
۶۳۸ تا ۶۴۱] سخنی گوید و مجادله زند چنان کعبتین اورا بازمالید که زفانش درششدر
کلالت و روانش در حجاب دهشت و خجالت ماند . جبهانگشای جوینی .

۵

کعبه کجاور هر وی نی سوارها (با خامه کی توان ده وصف تو قطع کرد ...) واعظ فروینی .
کعبه و دیر هر دودر کار است آسیا را دوستگ می باید . سراج قمری .
کفاره شرابخوریهای بحساب هشیار در میانه مستان نشستن است . صائب .
کفای کی دهد این بادهها بمستی ما (... خم سپهر تهی شد زمی پرستی ما .)
کفایک ادبک لنفسک ما تکرهه لغیرک . علی علیه السلام .

۱۰

کف بر سر بحر آید و در دانه پایاب (جاهل نرسد در سخن ژرف تو
آری ...) خاقانی .

کف پاش میخارد . نظیر : تنش میخارد .
گفتار خانه نیست . رجوع به : مثل گفتار ... ، شود .
چو گفتاری که بندندش بعمدا همی گویند کاینجا نیست گفتار . ناصر خسرو .
کف دست که موند از کجاش میکنند . رجوع به : از برهنه پوستین ... ، شود .
کف دستم را بونکرده بودم . غیب نمیدانستم .

۱۵

کف دستم میخارد - پول پیدا خواهی کرد .
کفران النعمة مزیلها . علی علیه السلام . رجوع به : شکر نعمت نعمت ... ، شود .
کفر بود که بردلی نقش مسیح و خر کنی (در نمط ثنای تو ذکر عدو چرا
کنم ...) سیف اسفرنک .

۲۰

کفرسی رهان . رجوع به : هما کفرسی رهان ، شود .
کفرش بالا آمدن . نهایت خشمگین شدن .
کفر کافر را و دین دین دار را (... ذره دردت دل عطار را) . عطار .
کفر نشده است . کفری نگفته ام . تمثیل :

۲۵

عمادی از تو چندان درد خورده است که بر هر موی او صد گونه درد است
ز تو که لاف زد کفری نگفته است ترا کرد دست شد خونی نکرده است . عمادی شهر یاری .
کف رود آید ولی دریایاجاست . (حلم ایشان کف بحر حلم ماست ...) مولوی .

کفش آهنی و عصای پولادی . اشاره :

موزه ز آهن کرده اند اندر تقاضای ظفر تا بمعنی برعد و جوشن چو چادر کرده اند. احمد بن حامد کرمانی

کفش از دستار ندانستن ، نشاختن . تمثیل :

چو آسمان وزمین را بانیا بنواخت یکی از این دوندانست کفش از دستار . ظهیر .

کفش پارامیشناسد . چرا کفش دیگران را می پوشید .

کفش پینه دوز پاشنه ندارد . رجوع به : کوزه گراز ... شود .

کفش تنگ دارد پای رانگ (برونکش پا از این گهواره تنگ که ...) نظامی .

کفش توشود پاره بر من چه حرج دارد . دارد مخفف دارد است .

کفش زان پاکله آن سراسر است (روز عدل و عدل و داد اندر خور است ...) مولوی .

نظیر: کله بر فرق زبید کفش در پای .

کفش عیسی مدزد و از اطلس خر او را مساز پشما کند . سنائی .

نظیر: لاتزن و تصدق . نه سرمرا بشکن نه گردو دامنم بریز .

کفش کرامی باید . تمثیل :

ای صبر بگفتی که چو غم بیش آید خوش باش که کار تو زمن بگشاید

رفتی چو کلاه گوشه غم دیدی ای صبر کنون کفش کرامی باید . مجیر بیلقانی .

کفش مهمان چون بخواهی بر دهمه مانی چه سود (بی غرض کسرا نخواهی داد

نانی در جهان ...) اوحدی .

کفش و عصای آهنین کردن و دنبال کسی رفتن . اشاره :

کفش از آهن ساخت تیرت وز پی بدخواه رفت . کاتبی . رجوع به : کفش آهنی ... ، شود .

کنشاهات جفت حرفهات هفت . بمزاح و عتاب، گفته های تونه نیوشم و حضور تورا

نیز نخواهم .

کفشهارا هم امام جعفر صادق فرموده خودت نگاهداری . خواجه ای زیارت

دوستی رفت . غلام را ببرد داشتن کفش همراه برد . میزبان اکرام را خربزه شیرین و شاداب

پیش آورد مهمان حدیثی از جعفر صادق علیه السلام در خواص خربزه بخواند که تن قریه کند و

بر قوت پشت بیفزاید و سده معده براند و سنگ کرده بریزاند و کم کم خربزه بخورد تا قسمت

روی بین بغایت رسید . سپس حدیثی دیگر هم از آن حضرت روایت کرد که نیش کشیدن پوست آن

دندانها را جلاده دو بر روشنی چشم بیفزاید و پوستها را بدندان کشیدن گرفت . غلام که تا آنوقت

امید میکرد از خربزه یا اقل پوست آن بخشی بدو رسد خشمگین کفشها را نزد آقا نهاده گفت

کفشهارامیجوری . خواجه نیکو خدمتی غلام خویش را بر سرانجمن میستود و میگفت

بدان پایه در خدمت مواظب است که وقتی او را بجائی فرستم چون در راه بجیزی تو خه نداد دلحظه ای رجعتش را نیز پیش بینی توانم کرد. حضار در خواست مشاهده امر عجب کردند. خواجه غلام را مأمور ارسال پیام بمحلتی دور کرد. غلام برفت . خواجه بتخمین می گفت اکنون بقلان کوی رسیده از قلان برزن عبور کرد . به بازاری چنین فروشد. و از دربندی چنان برآمد از آن محلت بگذشت پیغام بگذاشت و باز گشت و بهمان گذر رسید و اینک بر در است . غلام را آواز داد غلام حاضر بود . خواجه دیگر حضور داشت شب ماجری ب غلام سیاه خود قصه کرد و او را سرزنش فرمود . غلام گفت در جائی شما نیز همین دعوی کنید تا بدانید که من از او کم نیایم. خواجه متکی بوعده غلام دیگر روز در مجلسی این ادعا کرد و بحاضرین بعمل اثبات کردن خواست و غلام را بنهیج معهود براهی دور فرستاده و پیوسته بحضار مسافت پیموده غلام را تعیین کرد و پس از ساعتی گفت اینک غلام حاضر است و غلام را بخواند غلام بر در بود . خواجه نهایت خرسند شده پرسید فرمان انجام کردی؟ گفت آقا از آنوقت ... یعنی هنوز کفشهایم را میان کفشها تجسس میکنم و نمی یابم .

کفک صابون چو توف خور نکند جامه سفید

کافر قرصه خور قرصه صابون نکند . فلکی .

کفگیر ته دیک خورده است . نظیر: چنته اش خالی شده است .

کفم نه سرم نه . نظیر: بی مایه فطیر است . از شما عباسی از مار قاصی .

کفن یاور و تابوت جامه نیلی کن (... که روز کار طبیب است و عافیت بیمار ...)

سید محمد عرفی .

کفن حله شد کرم بهرامه را کز ابریشم تن کند جامه را . منسوب برود کی .

کفن دزد شب از مرده نترسد و روز از زندگان برمد . از مجموعه امثال طبع هند .

کفی المرء نبلان تعد معاویه . (ومن ذا الذی ترضی سجایاه کلها ...) نقل از

ادب ابولخیر .

کفی بالشیب داء . علی علیه السلام .

کفی بالشیب ناعیا . علی علیه السلام .

کفی بالظفر شفیعا للمذنب . علی علیه السلام . نظیر: فمن عفا فاصلح فاجره علی الله .

قرآن کریم . سوره ۴۲ . آیه ۳۸ . العفو الا یزید العبد الا عزاً فاعفوا یعززکم الله . حدیث . العفو

زکوة القدره . علی علیه السلام . اذا قدرت علی عدوک فاجعل العفو عنه شکرًا للقدرة علیه . علی

علیه السلام . در عفو لذت نیست که در انتقام نیست . القدره تذهب الغیظ . الکریم من عفی عن قدره . و اذا ملکک فاسمح .

کفی بالمرء انما يحدث بكل ما سمع . حدیث .

کفی بالموت واعظا و بالعقل دلیلا . علی علیه السلام . اقتباس :

۵ مجلس وعظ رفتنت هوس است مرگ همسایه واعظ تو بس است
فان كنت ما تدری متى انت میت و قبرك لا تدری بای مکان
فحسبك قول الناس فیما ملکته لقد كان هذا مرة لفلان

کفیده شود سنگ تیمارخوار (کفیدش دل از غم چو آن گفته نار ...) رود کی .

کفی للحسود حسده . علی علیه السلام .

کل آت آت . تمثیل :

نقش تن را تا فتاد از بام طشت بیش چشم کل آت آت گشت . مولوی .
زانکه غیر حق همه گردد رفات کل آت بعد حین فهو آت . مولوی .
نظیر : رفتنی میرود و آمدنی می آید شدنی میشود و غصه بما میماند .

کلاغ از وقتی بچه دار شد شکم سیر بخود ندید .

۱۵ کلاغ امساله است . گویند کلاغی بجوجه خود گفت چون یکی از آدمیان خم شود
بید رنگ پرواز کن چه باشد که زدن تو را از زمین سنگ بردارد . جوجه گفت با دیدن
آدمی پریدن باید چه تواند بود از پیش سنگ در آستین نهان داشته باشد . نظیر : الشری الشر
صفاره . صفراها شراها . الحذر قبل ارسال السهم . احذر من غراب .

کلاغ خواست راه رفتن کبک را بیاموزد راه رفتن خود را هم فراموش کرد .

۲۰ تمثیل : خاقانی آنکسانکه طریق تو میروند زاغند و زاغ را روش کبک آرزوست

گیرم که مار چوبه کند تن بشکل مار کوزه هر بهر دشمن و کومهره بهر دوست . خاقانی .
کلاغی تك کبک در گوش کرد تك خویشتن را فراموش کرد . نظامی .
رجوع به : مسکین خرك آرزوی دم کرد ... ، شود .

کلاغ روده خودش در آمده بود میگفت جراحم . رجوع به : اگر بابا ییل

زنی...، شود .

۲۵ کلاغ سر لانه خودش قارقار نمیکند . نفرین به خویشان و اقربا سزاوار نباشد .

کلاغها سیاه می پوشند ! نظیر : پشت چشمهام باز میماند !

کلاغی تك کبک در گوش کرد تك خویشتن را فراموش کرد . نظامی .

رجوع به : آن یکی خر داشت و رجوع به : کلاغ رفت شود .

کلام اللیل یمحوه النهار . (فقلت الوعد سیدتی فقلت ...) ابونواس تمثل :

بنده گستاخی نخواهد کرد کر ترا سوی عفو باشد میل
هیچ دانی که یاد هست امروز رای عالیت را کلام اللیل . انوری .
به شب روئی سکالشیهای اعدا کلام اللیل یمحوه النهار است . ادیب صابر .
آن ندیم را ظلمت و غم بست بار پس کلام الیل یمحوه النهار . مولوی .
گفتم ای جان وعده دوشین خود را کن وفا گفت نشیدی کلام اللیل یمحوه النهار . خواجه نظام الملک .
شب سیاه اندر کشد چون روز رایت بر کشد گفته اند آری کلام اللیل یمحوه النهار . معزی .

کلام الملوك ملوك الکلام . گفتار پادشاهان پادشاه گفتارهاست .

کلام المعقل غیر صحیح . تمثل : امید دارد که اصحاب فصل الخطاب ... ذیل اغضا
بر این عبارت ناقص مختل که نمره شجره اجوفیست معقل و کلام المعقل غیر صحیح اندازند . از العراضه . نظیر :
کلافرا بیاید غم خرد خورد . مرحوم ادیب .

کلان ما که تو باشی چه عقل ما باشد . از مجموعه امثال طبع هند .
کلاه احمد بر سر محمود می نهد .

کلاه بر آسمان (یا) بهوا انداختن (یا) افکندن . تمثل :

جهان کلاه زشادی بر افکند کرتو بهفت قلعه افلاک سر فرود آری . ظهیر .
حباب وار بر اندازم از نشاط کلاه اگر ز روی تو عکسی بجام ما افتد . حافظ .
بر هوا می افکند نسرين کلاه از اینهاج لب نمی آید فراهم غنچه را از ابسام . سلمان ساوجی .
تا چوباد نوبهاری مژده گل میدهد لاله می اندازد از شادی کله را بر هوا . سلمان ساوجی .
بمهر روی تو کردیم ماها نسبت کلاه خویش زشادی بر آسمان انداخت . سنجر کاشی .
کلاه بر کسی گذاشتن . گول کردن . فریفتن .

کلاهت را پیش خودت قاصی کن . کلاهت را قاضی کن . رجوع به : کلاه را
قاضی شود .

کلاهت را بالا بگذار . بطنز و عتاب ، مسامحه شما در امر مواظبت فلان منسوب یا
زیر دست موجب این رسوائی شد . در قدیم بجای این تعبیر میگفته اند : سربقرازه مثال :

می جوشیده حلال است سوی صاحب رای شافعی گوید شطرنج حلال است بیاز
صحبت کودک ساده زنج را مالک نیز کرده است ترا خصم ترداد است جواز
می و قمار و لواطه بطریق سه امام مر ترا هر سه حلال است هلا سربقرازه . ناصر خسرو .
کلاه درهم رفتن . پنداشتی و خلاقی در میان آمدن .

کلاهرا برای سرما و گرماسر نمیگذارند . مرد باید غیور باشد .

کلاهرا قاضی کردن . انصاف از خویش دادن .

کلاهرا که بهوا انداختی تابسر برگرده هزار چرخ خورد . تمثیل:

شنیده‌ای که کلاهی چوبر هوا فکنی هزار چرخ زند تارسد دوباره بسر . قاآنی .
 نظیر: در انداز سنگی بی‌الادلیز دگر کون شود کار کاید بزیر . نظامی .
 رجوع به سب را که به آسمان . . . ، شود .

کلاه رفعت و تاج سلیمان بهر کل کی رسد حاشا و کلا . مولوی .

کلاهش پشم نداشتن . مهابتی نداشتن (؟) نیازمند بودن (؟)

تمثیل: آنکه به پشمینه بردشان ز راه پشم ندارند مگر در کلاه . خواجو .
 در کلاه تو هیچ پشمی نیست ای کلاه تو چون سر پدرت . کمال اسمعیل .
 گر مرا خواجه به نخاس برد بر بایند بهم سنگ گهر .
 تو مرا یافته‌ای بی همه شغل نیست اندر کلعت پشم مگر . فرخی .
 کلاهش را پس معرکه گذاشتن . مغلوب کردن . بی بهره کردن .

نظیر: من نیستم آن گل کز آب زرق تازه شوم شاخ و بار و بالم
 حق است و حقیقت به پیش رویم زانی تو فکنده پس قتالم . ناصر خسرو .
 کلاه شرعی ساختن (یا) سرش گذاشتن . نامشروعی را بحیل صورت شرعی دادن،
 رجوع به: حلالش میکنم ، شود .

کلاه کسی را برداشتن . مالش را بقصد عدم اداء بقرض گرفتن .

کلاه کل را آب برد گفت سرم فراخ بود .

کلی را سر از زخم ناسور بود زخارش توانش زتن دور بود
 کمار یکی رود خارید سر کلاهش فتاد اندران رود در
 چون ناچار نومید شد از کلاه، درون آه آه و برون قاه قاه
 بیاران چنین گفت کاین رشکلاخ بد از بهر این کله کل فراخ . ملک الشعراء بهار .

کلاه گوشه خورشید چون پدید آید

ستارگان بحقیقت فرو نهند کلاه . ازرقی .

کل از موبدش می آید .

کل اگر طبیب بودی سر خود دوا نمودی . رجوع به: اگر بابا بیل

زنی ، شود .

کل الصيد فی جانب الفراء (یا) فی جوف الفراء . تمثل :

صدمعروص دشکرستان درج است اندر یوسفان الصید جل او صفر فالکل فی جوف الفراء . مولوی .

کل العداوة ترجی امالها الاعداء من عاداك من حسد .

ظیر: توانم آنکه نیاز ارم اندرون کسی حسود را چکنم کوز خود برنج دراست . سعدی .

۵ کل امرء بما کسب رهین . قرآن کریم . سوره ۵۲ . آیه ۲۱ . ظیر: بزی را بیای خود آویزند . رجوع به: از مکافات عمل... شود .

کل امرء فی یته صبی . همه مردان در خانه خود کود کان باشند . یعنی سنگینی و وقار را در خلوت یکسو نهند .

۱۰ کل اناء یرشح بما فیہ (یا) ینضح بما فیہ ؟ رجوع به : از کوزه همان برون تراود... و رجوع به : از خم سر که سر که... شود .

کل بلاء لایلدوم یسیر . (لئن سائی دهر عزمت تصیراً و...) .

کلب الیهود خیر من اهل السوق .

کلب لیمد خویش ریش خویش را (یاد کرد او عشق دور اندیش را...) . مولوی . رجوع به : زخم سر سکه... شود .

۱۵ کل بود آن کز کله سازد پناه . (آنکه زلف و جعد رعنا باشدش چون کلاهش رفت خوشتر آیدش مال و زر سر را بود همچون کلاه...) . مولوی . رجوع به: سرگدا کله پناه بود ، شود .

کل حزب بما لدیهم فرحون . قرآن کریم . سوره ۲۳ . آیه ۵۵

نردبانهای است پنهان در جهان پایه پایه تا عنان آسمان

۲۰ هر گره را نردبانی دیگر است هر روش را آسمانی دیگر است

هر یکی از حال دیگر بی خبر ملک با پنهانی بی پایان و سر

این در آن حیران که اواز چیست خوش وان در این خیره که حیرت چیستش . مولوی .

کل ذات سوار خالة .

کل را کوز و تر کمان را مونیز (؟) تمثل :

۲۵ خر سر خمخانه بریش ترا تیز کدا کوز است و تر کمان دا مونیز؟ سوزنی .

کل سر جاوز الاثنین شاع (.... کل علم لیس فی القرطاس ضاع .) علی علیه السلام .

تمثل: آنفلان روزت خریدم این متاع کل سر جاوز الاثنین شاع . مولوی .

گفت لیکن فاش گردد از سماع کل سر جاوز الاثنین شاع . مولوی .

- اذا جاوز الاثنین سر فاته
بشر و تکثیر الحدیث قمین . قیس ابن خطیم .
- فلا تمثل بسرك كل سر
اذا ما جاوز الاثنین فاشی . قیس ابن خطیم .
- گفت هر رازی شاید باز گفت
جفت طاق آید گهی که طاق جفت
- در بیان این سه کم جنبان لب
از ذهاب و از ذهب وز مذهب
- کاین سه را خصم است بسیار و عدو
در کمیت است ایستد چون داند او .
- ور بگوئی بایکی کو الوداع
کل سر جاوز الاثنین شاع . مولوی .
- شنیدستی که هر سر کزد و بگذشت
بانداک وقت ورد هر زبان گشت
- حکیمی گفت کان دوزد و لب نیست
کز آن سر بگذرانیدن ادب نیست
- بسار کزد و لب افتد به بیرون
درون صد دلاور را کند خون . جامی .
- ۱۰ اشاره: عالم حدیث حسن نو و عشق من گرفت
آری چنین بود سخنی کز دهان برفت . رفیع الدین لنبانی .
- و سرك ما كان عند امرء
و سر الثلثة غیر الخفی .
- کل سرور لا یدوم حقیر . (وان سرتی لم ابتهج بسروره و...) .
- کل شاة برجلها معلقه . تمثیل :
- خصم را گوهر چه خواهی کن که در قد بیر ملک
آن خبر دانی خداوند که دامن کل شاة . انوری .
- رجوع به: بزرایای خود... و به از بدونیک کس... شود .
- ۱۵ کل شیئی طاهر حتی تعلم انه قدر . قاعدة فقهی .
- کل شیئی لك حلال حتی تعلم انه حرام . قاعدة فقهی .
- کل شیئی مطلق حتی یرد فيه النهی . قاعدة فقهی .
- کل شیئی من الجمیل جمیل . نظیر :
- ۲۰ کل شیئی من الطریف ظریف .
- حیله هاشان جمله حال آمد لطیف
کل شیئی من ظریف هو ظریف . مولوی .
- کل شیئی هالك الا وجهه . قرآن کریم . سوره ۲۸ . آیه ۸۸ .
- اقتباس: می نماید در جهان يك تار مو
کل شیئی هالك الا وجهه . مولوی .
- وز ملك هم بایدم جستن ز جو
کل شیئی هالك الا وجهه . مولوی .
- عقل که ماند چو باشد سرده او
کل شیئی هالك الا وجهه . مولوی .
- ۲۵ نظیر: داده خود سپهر بستاند
نقش الله جاودان ماند . سنائی .
- کل شیئی یرجع الی اصله . تمثیل :
- باصل باز شود فرع و هست نزد خرد
مرا این حدیث مسلم هم این مثل مضروب . ادیب صابر

نظیر: باز گردد باصل خود هر چیز .

کل شئی یخص اذا کثر الالادب فانه اذا کثر علی .

کل صموخ بیوض و کل اذن و لود .

کل طایر یطیر مع شکله . از قابوسنامه .

کل طویل احمق . تمثیل :

۵

قوس گفت ار کوتهم من کوتهان معجب بودند

کردن و ریش و قد و پای دراز

اشاره : يك ره بدو باره دست کوتاه کن

زمن فراق تو اصرم می کند چه عجب (کذا) دراز گشت و نباشد دراز جز احمق . کمال اسمعیل

نظیر: الاحق من طال وطالت عنقه . بالای دراز را خرد کم باشد . و رجوع به: اسب تازی اگر

۱۰

ضعیف ... شود .

کل علم لیس فی القرطاس ضاع . علی علیه السلام . نظیر: قیدوا العلم بالکتابه ما حفظ

فروما کتب قر . و رجوع به: العلم صید ... شود .

کل قصیر فتنه . نظیر: اشری الشر صفاره . عجب من آن یجئ من جحش خیر . مردم

کوتاه معجب باشد و نابرد باره: اسدی . قوس گفت ار کوتهم من کوتهان معجب بودند . اسدی

۱۵

که ز رمح بلند قد ناید آنچه سوزن کند به پستی خویش . ابن یمن .

و رجوع باسب تازی اگر ... شود .

کل کلب یبایه نباح . رجوع به : سک در خانه خود ... شود .

کلك منقاد حسام است . تمثیل :

کلك منقاد حسام است و نباشد بس عجب

رجوع به : عروسك ملك کسی ... شود .

۲۰

کلمات ثبت قلمه امتنع عدمه . نظیر: هریچه آغاز ندارد پذیرد انجام . حافظ .

کما حکم به الشرع حکم به العقل .

کما فی الکنون وهم او خیال

شبهه به: از خیالی نامشان و تنکشان

وز خیالی صلحشان و جنگشان

پس جهانی بر خیالی بین روان . مولوی .

۲۵

کما قرع سمعک من الغرائب فذره فی بقعة الامکان (. . .) ما لم یذک عنه قائم

البرهان .) شیخ الرئیس ابوعلی سینا .

كلما لا يضمن بصحيحة لا يضمن بفاسده . مثل هبه ومال القمار وغيره .
 كلما ميزتموه باوهامكم في ادق معانيه فهو مخلوق مثلكم ومردود اليكم .
 على عليه السلام .

۵ نظير: ترا هر چه بر چشم بربكندد بكنجد همی در دلت با خرد
 چنان دان كه يزدان نيكي دهش جز اين است و از اين مكردان منش . فردوسی .
 آنچه پيش تو غير آن ره نيست غايت فكر تست الله نيست . سنائی .
 كلما هو آت . (من عاش مات ومن مات فات و...) حديث .

كلم الناس على قدر عقولهم .
 اشاره : پست ميگويم باندازه عقول عيب نبود اين بود كار رسول . مولوی .
 ۱۰ نظير: ا عبد الناس اعقلهم ونحن معاشر الانبياء امرنا ان نخاطب الناس على قدر عقولهم . حديث
 بقدر عقل هر كس گوی با وی اگر اهلی مده دیوانه را می . ناصر خسرو .
 چونكه با كودك سروكارت فتاد پس زبان كودكی بايد گشاد . مولوی .
 لا تفعل وافعل نكند چندان سود چون باعجمی كن ومكن بايد گفت .
 كل مبذول مملول .

۱۵ كلمة حق يراد بها الباطل . على عليه السلام . در امر لاحكم الله گفتن خوارچ .
 كل مدع كذاب . تمثل :

تو باز دعوی پرهیز میکنی سعدی كه دل بكس ندم كل مدع كذاب . سعدی .
 اشاره : خواب مبینم وليكن خواب نی مدعی هستم ولی كذاب نی . مولوی .
 كلکم راع و كلکم مسئول عن رعيتہ . حديث . اقتباس :

۲۰ كلکم راع نبی چون راعی است خلق مانند رمه اوساعی است . مولوی .
 هر كسی را بقدر ملكی هست كه بر آن ملك حكم دارد و دست
 شاه در كشور و ملك در شهر هر یکی دارد از حكومت بهر
 گر نه از معدلت خطاب كنند دانكه آن ملك را خراب كنند
 پادشاهی تو هم بمسكن خویش بلکه در هستی خود وتن خویش
 ۲۵ اندر اين ملك و پادشاهی خود ثبت كن نام بی گناهی خود
 بی حسابی مكن بهانه مجوی كه حسابت كنند موی بموی . اوحدی .

كل كه سر برهنه كرد تاجان بكوشد . تمثل :
 مكن بسوخته برسر كه ونمك كه ترا كلاب شايد و كافور سازد و صندل

مکن چنانکه در این باب عامیان گویند چو سر برهنه کند تا بجان بکوشد کل . فاصر خسرو . رجوع به : دستار کل که آشفته ... شود .

کل مسکر حرام . حدیث .

کل ممنوع مطبوع . نظیر : منع چوبیند حریصتر شود انسان . رجوع به : انسان حریص علی ... شود . ۵

کل من عاش مات . (... ومن مات فأت وکل ما هو آت آت .) حدیث . رجوع به : از مرگ خود چاره ... شود .

کل من علیها فان . قرآن کریم . سوره ۵۵ . آیه ۲۶ . رجوع به : از مرگ خود چاره ... شود .
کل من لم یغشق الوجه الحسن . قرب الجلالیه والرسن . شیخ بهائی .
رجوع به : سینه خالی زهر ... شود . ۱۰
کلم و راست گو .

کل مولود یولد علی الفطرة (یا) علی فطرة الاسلام ثم ابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه . حدیث .

کل میسر لما خلق له . نقل از تفتة المصدور زیدری .

کلنا علاف . گویند طالب علمی در باز گشت بایران تذکره عبور علافی مرده را به دغل بسرحد داران عثمانی بنمود . سرحد داران که احترام سایر مسافری را نسبت بدو میدیدند گفتند شما چگونه علاف باشید . شیخ سراسیمه و هراسان گفت . افتدیم کلنا علاف . رجوع به : آنکس که چومانیست ... شود
کل ناقص ملعون . ۱۵

کلند از آسمان افتاد و شکست و گرنه من همان خاکم که هستم

(... خروس آتی رفته بهیزم که از بوی دلاویز تو مستم) ۲۰

کلند دادن و سوزن ستدن . تمثیل :

ای بخرد یا جهات مکن ستد و داد کو بستاند ز تو کلند بسوزن . فاصر خسرو .
عمر پر مایه بخواب و خور بر باد مده سوزن زنک زده خیره چه خری بکلند . فاصر خسرو .
ای شده عمرت بیاد از بهر آز بر امید سوزن گم شد کلند . فاصر خسرو .
نظیر : خرد دادن و خیار ستدن . ۲۵

کل نقص بما کسبت رهینه . قرآن کریم . سوره ۷۴ . آیه ۴۱ .

کل نقص ذائفة الموت . قرآن کریم . سوره ۳ آیه ۱۸۲ . رجوع به : از مرگ خود چاره ... شود .
کلنک دل . ترسنده .

مثال: شهبان کلنک دلانند و شاه باز دلست ؛ بچنک باز نیاید بهیچگونه کلنک. فرخی.

نظیر: اشتر دل - بزدل - مرغ دل - کاو دل - کاو زهره - آهو دل - کبک زهره .

كلوا في بعض يوتكم . حديث . نقل از چنك زهرالرياض .

كلوا واشربوا ولا تسرفوا - قرآن کریم. سورة ۷۴. آیه ۲۸. رجوع به: اسراف حرامست. .. شود.

كلوا واشربوا را در گوش کن **ولا تسرفوا را فراموش کن** - بطرز با

شکمخواران گویند . رجوع به : اسراف حرام است ، شود .

كلوخ انداز را پاداش سنگ است . (جواب است ای برادر این نه چنك است. . .) سعدی.

نظیر: بدل گفتا جواب است این نه چنك است . نظامی. ردالحجر من حیث اتاك. و رجوع

به: از مكافات عمل. . .، شود .

كلوخ (یا) كلوخ خشك بر لب مالیدن. از جامع التمثیل .

تمثل: بر مدار از مقام مستی پی سر همانجا بنه که خوردی می

تا نخوردی مدارش ایچ حلال چون بخوردی كلوخ بر لب مال . سنائی .

صدجام بر کشیدی و بر لبزدی كلوخ لیکن دو چشم مست تو بر میزند صلا . مولوی.

کند مرد ارمند را باده شوخ که میخواره بر لب تمالد كلوخ. مرحوم ادیب.

می بسفال خام نوش اینت چمانه طرب لب بكلوخ خشك مال اینت شمامه تری. خاقانی.

لیش تر بود از می خوردن شب كلوخ خشك میمالید بر لب . جامی .

نظیر: خاك بر لب مالیدن .

ناگاه دهان گورشان بر دندان چو آب بخورد و خاك بر لب مالید. کمال اسمعیل.

كلوخ خشك در آب جستن!

دست در کرده درون آب جو هر یکی زایشان كلوخ خشك جو

پس كلوخ خشك در جو کی بود ماهی با آب عامی کی شود . مولوی .

كلوخ نشسته برای سنگ گریه میکند . بدبختی غم خوشبختی را میخورد .

کله بر فرق زید کفش بر پای . امیر خسرو دهلوی . نظیر: کفش زان یا کلاه آن

سراست مولوی .

کله پز برخاست (یا) باشد سگ جاش نشست. بدتری جای بدیدا گرفت و بمزاح

با هر آنکه بعد از برخاستن کسی بر جای وی نشیند گویند .

کله خر . نادان و ستهنده .

کله شق . معجب و نادان.

کله گنجشک خورده است . برمیگوید .
کله ماهی خور کله ماهی خور است . رجوع به : اگر زمین و زمان را بهم بدوزی...، شود .
کل هم خدائی دارد .

کل یابس زکی . نظیر : خشک بخشک نمی چسبد .
کل یاتی ماهوله اهل . رجوع به : از خم سر که سر که ...، شود .
کل یجر النار الی قرصه .

کلیچه میفکن که نرسی بهماه . (بدست آوریده خردمند سنگ بنا یافته درنده دزد چنگ
نکه کن که در پشت آبست و چاه ...) اسدی . و در جای دیگر (شب است و همه راه تاریک
و چاه ...) اسدی .

نظیر : تا کسی بر گهر نیاید دست بتواند کبود مهره شکست . او حدی .
بسا کسا که بامید آنکه به یابد شکر زدست بیفکنند و بر گرفت شرفک . فرخی .
تا درخت نو نشانید کهن بر میگیرد . منسوب بانوشیروان .

کل یحاول حيلة یر جونها دفع المضرة و اجتلاب المنفعة
والمرء یغلط فی تصرف حاله فلر بما اختار العناء علی الدعه .
کلید همه کارها صبر است . شیخ ابوبکر بن محمد بن عمرو ترمذی . از تاریخ گزیده
رجوع به : آن میوه که از صبر ...، شود .

کل یعمل علی شاکلته . قرآن کریم . سوره ۱۷ . آیه ۸۶ . رجوع به : از خم سر که سر که ...، شود
کلیم را چه زیان خیزد از خوار بقر . (و گر مرادوی از این سخن عناد من است...) قاآنی .
کل یوم هو فی شان . قرآن کریم . سوره ۵۵ . آیه ۲۹ .

کما تدین تدان .
کمال البر فی اتمامه . تمثل :

لطف معروف تو بود آن ای بهی پس کمال البر فی اتمامه . مولوی .
نظیر : الاکرام بالاتمام . و رجوع به : کار را که کرد ...، شود .
اشاره : شمشیر کشیدی و نکستی فریاد ز لطف نا تمامت .

کمال الجود الاعتذار منه . علی علیه السلام .
کمال الجود بذل الموجود .

کمال العطاء ثلثه تعجیله و تصغیره و تستیره . جعفر صادق علیه السلام .
کمال العلم فی الحلم . علی علیه السلام .

کمال جلوة طاوس را از آن چه زیان

که ابلهی بگزیند غراب بر طاوس .

کمال همنشین درمن اثر کرد و نگر نه من همان خاکم که هستم .

(کلی خوشیوی در حمام روزی رسید از دست مجبویی بدستم

بدو گفتم که مشکي يا عبیری که از یوی دلاویز تو مستم

یگفتا من کلی نا چیز بودم ولیکن مدتی با کل نشستم) سعدی .

رجوع به : آلوچوبآلونکرد ...، شود.

کمان چو تن بکشیدن دهد کباده شود (کند تحمل بسیار مرد را بی و قر . .)

کباده گویا کمائی بوده که برای تمرین و مشق نوآموزان و اطفال میساخته اند . و امروز کباده در

کودها نام کمائی نهایت گران و سنگین است که پهلوانان بر پشت خفته و با آن ورزش کنند ،

کمان رستم را شکسته . نظیر : سراشیختر را آورده . سر آورده . کانه چاه برأس

خاقان . بیژن را از چاه بر آورد ،

کمانش را نمیتوان کشید ، کمان او را کس نتواند خم داد .

تمثل : بدینجهان شناسم کمانوری که دهد کمان او را مقدار خم ابرو خم . فرخی .

توان ابروی او از دور دیدن ولی توان کمان او کشیدن . کاتبی .

مرحبا ز ابروی دلبندهش که نتواند کشید با هزاران جهد آن مشکین کمان را تمهتن . قاتانی .

بی خنجر هلال و بی تیغ آفتاب نتوان به تیر ماه کشیدن کمان برف . کمال اسمعیل .

با ابروان بکشتن ما عهد بسته ای مشکل توان کشیدن از این پس کمان تو . قاتانی .

کمائش الکفار من اهل الثبور . قرآن کریم سوره ۶۰ . آیه ۱۳ . اقتباس :

تا چنان نومید شد جانسان ز نور که روان کافران ز اهل قیور . مولوی .

کم است غریبش کن . بمزاح در جواب کسی که گوید کم است گفته میشود . قائل از کم

معنی اندک و قلیل اراده کرده و عجیب چنان مینماید که از کم مفهوم مراد فچنبر دانسته است .

کم اندوه آفر که دنیا کم است (فراوان خزینه فراوان غم است ...) نظامی .

رجوع به : آسوده کسی که ...، شود .

کمتغی الصید فی عریسة الاسد . یضرب لمن طلب محالا . نظیر : خانه خرس و باطیة

می ! خانه خرس و انکور آونک !

کم بختی هنر و رعیب هنر نباشد گر رشته کوتاه افتد عیب گهر نباشد .

کم بخور همیشه بخور . نظیر : رب اكلة تمنع الکلات . رجوع به : آهسته برو ...،

ورجوع به: اسراف حرام است ، شود .

کم بگو سنجیده بگو . رجوع به: آن خشت بود که یرتوان زد ، شود .

کم بود جن و پری یکی هم از دیوار پرید . نظیر : سرناچی کم بود یکی هم از غوغه آمد .

کم بود مرغ خانگی رایبه (نشود کس بکنج خانه فقیه ...) سنائی . رجوع به: سفر مربی مرد است ... ، شود .

کمتر از شمع نیستی بفروز گرسرت را جدا کنند بگاز . مسعود سعد .

کم ترك الاول للآخر . نظیر :

يك عمر ميتوان سخن از زلف يار گفت در بند آن مباحث که مضمون نمانده است . صائب .

نکردد پس و پیش کس در هنر ز پیشی زمانه و پسی در گذر

بسا خوشه در تاج ناچیده ماند ز انبوهی برك نادیده ماند

و گر آنکه چینه اش چید و برد هنوزش نیفشرد و نوزش نخورد . حضرت ادیب .

خلاف : ماترك الاول للآخر .

کمتر کی نترکی . نظیر : رب اكله تمنع کلات . رجوع به: اسراف حرام است ، شود .

کم مثل الحمار يحمل اسفارا . قرآن کریم . سورة ۶۲ . آیه ۵ . اقتباس .

نه محقق بود نه دانشمند چاروائی بر او کتابی چند . سعدی .

عالم که ندارد عملی مثل حمار است بی فایده ائقال کتب را شده حامل . سلمان ساوجی

کم چیزی یا کسی گرفتن ، یا گفتن . آنرا بچیزی نشمردن .

افسرده شد از دم دهانم دم چشم بر ناخن من کیا دمید از تم چشم

چشم ز پی دیدن روی تو بود بی روی تو گر چشم نباشد کم چشم . سنائی .

هر که که تو تازه روی باشی گیتی کم نو بهار گیرد . عمادی شهر یاری .

هندو آسایمه هنگام شکر خنده صبح بالب یار کم طوطی و شکر گیرند . مجیر یلقانی .

آن زخری میکند نه از ره دانش ای تو کم خصم نابکار گرفته . مجیر یلقانی .

عاشقانه را ز صبح و شام چه زنگ کم زن عشق باش و گو کم صبح . خاقانی .

آن رفت که بفریفت دلم را دم تو بر کار گرفت قول نا محکم تو

زین پس نکذارمش بگرد غم تو یا من کم او گیرم و یا او کم تو . امیرا خسیکتی .

گرچه کم ما گرفته ای تو ز شوخی عشق تو افزون شده است و مهر زیادت . اوحدی .

کمر سخت. ثابت رأی. ستیز کار. مثال: عارض مردی کمر سخت بود. ابوالفضل بیهقی.

کم روی زیاد میرود. رجوع به: روغن روی ... شود.

کم زدن. کافر و منافق بودن، در قمار نقش کم زدن، صاحب ندیر و رای بودن و بخود عظمی ندادن. برهان

مثال: ای کم زده خوردشید فلک بر دایت عاجز شده کان زطبع گوهر زایت. مجیر بیلقانی

کم زدن فرد دغا باختن آغاز کنند مهره خشم بر امید مشدد گیرند مجیر بیلقانی.

رندئی کان سبب کم زنی من باشد به زهدی که شود موجب پندار مرا. اوحدی.

حیلها شان را همه بر هم زنم و آنچه افزایند من بر کم زنم. مولوی.

زهره نی مر زهره را تا دم زند عقل کلش چون به بیند کم زند. مولوی.

عاشقان را ز صبح و شام چه زنک کم زن عشق باش و گو کم صبح. خاقانی.

کاملی پیشه کردی ای کم زن وای مردی که او کم است از زن. سنائی.

کم زن. رجوع به: کم زدن، شود.

کمستبضع التمرالی هجر. رجوع به: زیره بکرمان بردن، شود.

کم شنیدم که مرد آهسته گردد از خوی خویشتن خسته. اوحدی.

آهسته در اینجا بمعنی مخالف سبکسار و بادسار است.

کم شود قیمت کالا چو فراوان گردد

بافر اوانی کالا ضرر آمیخته اند. قاتانی.

کم شود مهر چو بسیار شود ناز بتا (... ناز با عاشق بسیار ممکن گونکنم). مسعود سعد سلمان.

کمطعمه الرمان مما زنت به جرت مثلاللخائن المتصدق.

رجوع به: لاتر نی ولاتصدق، شود.

کمعلمه امها البضاع.

کم عیالی دوم توانگریست. (وعیال نابکار آینده گرد ممکن که ...). از قابوسنامه.

رجوع به: غم فرزندان و نان ...، شود.

کم کن الف مراد نامرد شوی (شرط است که چون مرده درد شوی خاکی تر و

وناچیز تر از کرد شوی هر کو زمراد کم کند مرد شود ...). خواجه عبدالله انصاری.

کم گریز از شیر و از درهای نر

ز آشنایان وز خویشان کن حذر. مولوی.

کم گوی و گزیده گوی چون در (... تازاندک توجهان شود پر) نظامی.

رجوع به: آن خشت بود که ...، شود.

کم مباح از درخت سایه فکن
(با تو گویم که چیست غایت حلم
هر که زهرت دهد شکر بخشش...
... هر که پخراشدت جگر بجفا
از صدف یاد گیر نکته حلم
هر که سنگت ز قد ثمر بخشش -
هر که زهرت دهد شکر بخشش...
همچو کان کریم زر بخشش
آنکه برد سرت گهر بخشش) ابن یمن ؟
این شعرها یا تحریفی در بعضی دواوین چاپی خواجه حافظ هم دیده شده است و در مقدمه انجمن -
آرای نامری با اسم واعظم مضبوط است گوینده اشعار هر که باشد از مطالعه ابیات ذیل سنائی -

ملهم شده است :

حلق اگر از تو خست نا که خار
و آنکه دشنام دادت از سر خشم
آنکه زهرت دهد بدو ده قند
و آنکه بد گفت نیکوئی گویش
و آنکه سیمت نداد زر بخشش
و آنکه پایت برید سر بخشش . سنائی .
تو کل خود از او دریغ مدار
خاک پایش گزین چو سرمه بچشم
و آنکه از تو برد بدو پیوند
ور نه جوید ترا تو میجویش
نظیر: واذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما . قرآن کریم . سوره ۲۵ . آیه ۶۴ . رجوع به . احسن
الی من اساء ، شود .

کم من اب قد علا بابن ذوی شرف
نظیر: لا بقومی شرفت بل شرفوا بی
و بنفسی فخرت لا بجوددی .
رجوع به : آنجا که بزرگ بایدت ... شود .

کم من فئة قليلة غلبت كثيرة . قرآن کریم . سوره ۲ . آیه ۲۵ . نظیر :
شنیدستی آن داستان مهسان
که چون بخت پیروز و یاور بود
بس اندک سپاهها که روز نبرد
چو لشکر بود اندک و یار بخت
که از پیش بودند شاه جهان
روا باشد از یار کمتر بود . فردوسی .
ز بسیار لشکر بر آورد گرد .
به از بیکران لشکر و کار سخت . اسدی .
کم نخواهد شد ز کاسه لیس درویش خوان نعمت شاه . (بخوان بخوان
نوالم که ...) قآنی .

کمند بر سرا سبان بد لگام کنند (مرا کمند میفکن که خود گرفتارم ...) سعدی .
کمند دیده نیستند دگر بخم کمند (کنون بجست دگر پای بست می نشود ...) بیت
از قصیده شیبانی کاشانی است و مرحوم رضا قلی خان هدایت این قصیده را با اسم اختیارالدین شیبانی .
که از قدماست ضبط کرده و شیبانی کاشانی در کتاب «دیگری گفت» لله باشی را برای این

نسبت ؟ ذم کرده است . رجوع به : آدم پایش يك بار... شود .

کم نشین ز امثال خود ایمن که باشد در رقم

مثل حنجر خنجر اما بهر قطع حنجر است . از تاریخ کیلان .

میر ظهیر الدین مرعشی . رجوع به : اندر جهانت بر دو گروه... شود .

کم نگر ددان چو باشد جان ترا . (چون تو بینائی پی خررو که جست

چند پالان دوزی ای پالان پرست خرچو هست آید یقین پالان ترا...) مولوی .

کم نئی از دانه ای هر جا که افی خوش بر آ . (کم مباحث از هر کسی هر که که خیزی

جام گیر...) سلمان ساوجی .

کم همت را نام بر نیاید . از قابوسنامه . رجوع به : همت بلند دار... شود .

کم یابد نشان نام نکو مرد آبی و فانی . (تو مرد نام نکوباش زانکه...) اخسیکی .

کمی از ما کرم از تو . تمثیل :

تا دسترسی بود بر انواع معامی کردیم خدا یا کمی از ما کرم از تو . پند شیخ بهائی .

کمیتش لنگ بودن ، یا نبودن . تمثیل :

مرا با ملک طاقت جنگ نیست بصلح ویم نیز آهنگ نیست

اگر باد پایست خنک ملک کمیت مرا نیز پالنگ نیست . سلطان آتسز .

کمیتی که رنگش چو خرما بود بسرما و گرما توانا بود .

اسب کمیت خرمائی رنگ تحمل سورت وحدت هوا های مختلف تواند کرد .

کمی رسد بجمالی کجا گرفت کمال . (کمال دور کناد ایزد از جمال جهان...) قطران .

رجوع به : اذا تم امر... شود .

کن این من شئت و اکتسب ادباً (... یعنیك محموده عن النسب .) رجوع به : آنجا که

بزرگ بایدت... شود .

کنج بهتر عاقلان را چون سنیهان سر شوند

دار چون منبر شود دولت شود بی منبری . سیف اسفرنگک .

کنج دی گردد هد ترا اگر دون دبه ای بنددت سبک بر کون

(... نیست بی رنج راحت دنیا خنک آنکس که کرد هر دو رها .) سنائی .

کند ار عاقلت بحق در خشم به از آن گت ببندد ابله چشم

(همه کار تو باد با عقلا دور بادی ز صحبت جهلا...) سنائی .

رجوع به : آلو چو بالو... شود .

کندیشرم هر کاری که خواهد نترسد ز آنکه آب او بکاهد . و سوراخمین .
رجوع به : آدمی چون بداشت دست شود .

کند تحمل بسیار مرد را بی وقر (... کمان چو تن بکشیدن دهد کباده شود) رجوع
به : ان لم تکن ذنباً ... ، شود .

کند سو گند بسیار آشکارا دروغ اندیشی سو گند خوارا . جامی .
نظیر : قسم بر منکراست .

کند شدن دندان کسی را . نو مید گشتن . مجاب شدن .

زهی بهیبت تو کند شرک را دندان زهی بحشمت تو تیز شرع را بازار . و طواط .

کند شمع اندیشه تاری سه چیز سبکساری و کاهلی و ستیز . رشید یاسمی .

کند مردار منده را باده شوخ که میخواره بر لب نمالد گلخ
(. . .) پرهیزد از باده هشیار مرد که باشد فروتر ز درمانش درد . (مرحوم ادیب .
رجوع به : چه خوری چیزی ... ، شود .

کند کاهلی مرد را دل نژند دردانش و روزی آرد به بند . اسدی .
رجوع به : از تو حرکت ... ، شود .

کندند از مهدینه و در گر بلازدند . (و آنکه سرادقی که فلك محرمش نبود ...) محتشم .
این نتیجه از این مقدمه بر نیاید . ربطی میان این دو گفته نیست .

کند و کدک و کبای کتنی لفظ کلم کدیم لار است .

قند و قدک و قبای قطنی لفظ قلم قدیم لار (۱) است .

کنده دوزخ . پیر حریص و با طول امل .

کنده ای را لوطی در خانه برد سرنگون افکند و در وی ...

در میانش خنجر دید آن لعین پس بگفت اندر میانت چیست این

گفت آنکه بامن اریک بدمنش بد بیندیشد بدرم اشکمش

گفت لوطی حمد لله را که من بد نیندیشیده ام با تو بفن . مولوی .

کند هر کس آن کاید از گوهرش

که هر شاخ چون تخمش آید برش . اسدی .

رجوع به : ازخم سر که سر که ... ، شود .

کند همجنس با همجنس پرواز (کیوتر با کیوتر باز با باز ...) نظامی . نظیر ،
 هلیله با هلیله قند با قند . رجوع به : کیوتر با کیوتر ... و رجوع به : الارواح جنود ... ، شود .
 کن رجلا و ارض بصف النعال (... لا تطلب الصد بغير الكمال
 و ان تصدت بلا علة جعلت ذاك الصد بصف النعال .)
 رجوع به : از تواضع بزرگوار ... ، شود .

۵

کن سمحا ولا تکن مبذرا . علی علیه السلام . رجوع به : اسراف حرام است ، شود .
 کن سندالمن استندالیک . ازالعراضه .
 کن عصامیا ولا تکن عظامیا . اسمعیل سامانی . تمثیل : اگر چه در ابوت هاشمی الاصل
 است و در فتوت عصامی الفضل . مقامات حمیدی .

۱۰ مثل زنند که در مهتری عصامیاش که فضل دارد بر عصام نفس عصام (کذا)
 توهم به نفس بزرگی و هم باصل شریف همت کمال عصام است و هم جمال عصام (کذا) ادیب صابر
 نظیر : عظامی و عصامی بس نیکو باشد ولیکن عظامی بیک پیش نیز زد چون فضل و ادب و درس
 ندارد . ابوالفضل بیقی . نفس عصام سودت عصاما و علامته الکروالاقداما و صیرته ملکاً هماما .
 اذا ما المرء عاشی بعظم میت فذاك المظم حی و هو میت
 ما قلت فی نسب لو قلب فی حسب لقد صدقت ولیکن بش ما ولدوا .
 رجوع به : آنجا که بزرگ بایدت ... ، شود .

۱۵

کنگر خورده لنگر انداخته . بمزاح . درجائی یا نزد کسی طویل و مدید متوقف مانده است
 کن لدنیاك كانك تعيش ابدآ و لاخرتك كانك تموت غداآ . حدیث . رجوع به :
 از تو حرکت ... ، شود .

۲۰ کنون آن باز پریده است و مانده است

بدستش تسمه ای و جفت زنگی . سلطان ابویزید آل مظفر .
 کنون از گذشته نیاریم یاد (... به بیداد او کشته شد یا ز داد .) فردوسی . نظیر :
 بشرط آنکه نکوئیم از گذشته حکایت .

۲۵

کنون باید این مرغ را پای بست نه آندم که سر رشته بردت ز دست . سعدی .
 نظیر : کنون کوش کاب از کمر در گذشت نه وقتی که سیلاب از سر گذشت . سعدی .
 رجوع به : علاج واقعه ... ، شود .

کنون سخت پیش آمدت سخت باش (بهر حال پیراهن بخت باش ...) رجوع به :
 بهر حال ... ، شود . نظیر : قد شمرت عن ساقها فشموی .

کنونم آب حیاتی بحلق تشنه فرو کن

نه آنکھی که بمیرم یا ب دیده بشوئی . سعدی .

رجوع به: امروز که دردست ...، شود .

کتون کوش کاب از کمر در گذشت

نه وقتی که سیلاب از سر گذشت . سعدی .

رجوع به: علاج واقعه ...، شود .

کنون یار باید که زنده است مرد

نه آنکه که از وی بر آرند گرد . فردوسی .

رجوع به: امروز که دردست توام ...، شود .

کن یهودیا صر فآوالا تلعب بالتوراة . از اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابی سعید .

کوبانک جرسها و کجائنه کوس . (مرغی دیدم نشسته بر یار طوس

در پیش نهاده کله کیکارس با کله همی گفت که افسوس افسوس...) خیام .

کوتاه خردمند به از نادان بلند . سعدی . رجوع به: اسب تازی اگر...، شود .

کوتاه زندگی بود استمگر (هر چند آرزو و بد از آری...) آقای حاج سید نصر الله تقوی

رجوع به: اسکندر رومی ...، شود .

کوتاه نظران را نبود جز غم خویش

صاحب نظران را غم بیگانه و خویش .

کوتاهی به زرقصه ناخوش (ای سنائی سخن دراز مکش...) سنائی .

کوثر ناگوار آید چو آمیزش بغشاقش چو آرایش بغلیتش . (کرفتم .

خواجه کوثر بود...) قاتانی .

کوچه آشتی کنان . کوچه تنک که دوتن از آن بسختی گذرند .

کوچه روشن کن و خانه تاریک . رجوع به: ای آقای کمر باریک...، شود .

کوچه علی چپ . مثال: خود را بکوچه علی چپ زدن، تجاهل کردن .

کوچه غلط دادن . اغراء و اضلال کردن . تمثل: و اتفاق خیر را خبر از من پرسیدند...،

دست و پای از کار نبرده آن دوشب کور را کوچه غلط دادم و هم از آنجا از راه دیگر متوجه

ماردین شدم . نفثة المصدور زیدری .

کوچه نسیه خورها . بیراهه و کم آمد و شد .

کو در زمانه آنکه نر نجد ز حرف راست . (پروین بکجروان سخن از راستی

چه سود... (پروین . رجوع به : الحق مر ، شود .

کودکانرا حرص لوزینه و شکر
از نصیحتها کند دو گوش کر
چونکه درد دملش آغاز شد
در نصیحت هردو گوشش باز شد. مولوی.
کودکانرا حرص می آرد غرار
تا شوند از ذوق دل دامن سوار
چون ز کودک رفت آن حرص بدش
بر دگر اطفال خنده آیدش
که چه می کردم چه میدیدم درین
خل ز عکس حرص بنمود انگین. مولوی.
کودکان ناشتا بدرمدیون
مخور این نان و آتش خون خور خون. اوحدی.

رجوع به : مهمان خنده رو... شود .

کودک از چند هنر پرور است
خرد بود گر همه پیغمبر است .

رجوع به : المصی صبی... شود .

کودک از زرد و سرخ نشکیند (... مرد را سرخ و زرد نقرید .) سنائی .
کودک بکام خویش نبرد لب از لبین (عاشق بکام خویش نخواهد فراق دوست... (قطران.
کودک شیر خواره تا تگریست
مادر او را بمهر شیر نداد

(گر فراموش کرد خواجه مرا جویشتن را برقمه دادم یاد...) شهید بلخی.
کودک علم بچوب آموزد نه بشفقت . عنصر المعالی . نظیر : جور استاد به زمهر پدر.
کودک و آنگاه ترک دانه خرما (شاعر و آنگاه رد بوسه شیرین...) قاضی .

کودکی با خویش تنها ساختی
جوز با خود جمله تنها باختی
آن یکی پرسید از وی کی غلام
از چه تنها جوزمی بازی مدام
چون همالانت بسی هستند چون
با یکی زیشان بازی تو کنون
تفت میری دوست میدارم بسی
تا همه من میرباشم نه کسی (۱). عطار.
کودکی در سفر تو مرد شوی
رنجه از راه گرم و سرد شوی .

(نشود مرد پر دل و صعلوک پیش مامان و باد ریه و دوك
نشود کس بکنج خانه فقیه کم بود مرغ خانگی را بیه
هر که او خورده است دود چراغ بشیند بکام دل بفراغ
کی شود مایه نشاط و سرور هم در انکور شیرۀ انکور
از برون مرد مرد قوت نهد دام در خانه عنکبوت نهد

چکنی در کنار مادر خو
آخری ای نازنین کم ازدو دو...) سنائی . رجوع
به : سفر مربی مرد است... شود .

کودکی را سوی بستان خواند عم کودک چه گفت
گفت رو بستان ما بستان مادر ساختند. خاقانی.

کودن و خوار و خسیس است جهان خس
زان نسازد همه جز با خس و با کودن. ناصر خسرو.
کور آن باشد که او پینای نفس خود نشد (... کانکه او پینا بنفیس خویشتن شد
کور نیست ..) مغربی.

کور آن خود را بخواب بینا بینند (خلقى بکمان اهل یقینند همه...) واعظ قزوینی.
البته مراد کور مادر زاد نیست.

کور آن مرغی که که در فخر دانه خواست (کاندرون دام دانه زهر هاست...) مولوی.
کور آینه شناسد هیاهات (خضم تو کور تو آئینه شرع ...) خاقانی.
کور اختر گو. نادانی با دعوی.

اسب کش گفتی سقط گردد کجاست کور اختر گوی محرومی ز راست. مولوی.
ظیر: کور خانه نشین بغداد خیر ده.

کور از خدا چه خواهد دو چشم روشن (یا) دو چشم بینا. تمثیل:

آئی و گوئی که بوسه خواهی؟-خواهم کور چه خواهد بجز دودیده روشن. فرخی.
۱۵ من آن خواهم که باشی تو شکیا چه خواهد کور جز دو چشم بینا. ویس و رامین
یگفتا اذن خواهی چیست از من چه بهتر کور را از چشم روشن. جامی.
کور اگر گوهر نبیند گو مبین. عطار.

کور اوغلی خواندن. بادعاری ناحق و گفته های باطل حق را انکار کردن.

کور بیزار کچل بحمام. رسوا.
۲۰ کور بچراغ احتیاج ندارد. کج.

کور بکار خود بیناست. ظیر: هر کسی مصلحت خویش نکو میداند.

کور یکار جوالدوز بخایه خود زند.

آن شنیدی که بود مردی کور آدمی صورت و بقمل ستور
رفت روزی بسون گرمابه مانند تنها درون گرمابه
سوزنی تیز در گرفته بچنگ کرد زی خایه های خویش آهنگ
۲۵ سوزن اندد خلید در خایه آن چنان کور جلف بی مایه

هر زمان گفتی ای خدای غفور هستم اندز عنا و غم رنجور
مر مرا زین عنا و غم فرج آر در چنین محنتم نماند قرار
سوزن تیز و خایه نازک برهانم بفضل خویشت سبک
کرد مردی در آن میانه نگاه گشت از ابلهی کور آگاه
گفتش ای ابله کذی و کذی ای ترا سال و ماه جهل غدی
سوزن از دست بفکنی رستی که از این جهل جان و دل خستی . سنائی .
تظیر: کور بیکار مژگانرا میکند .

کور بیکار مژه هایشرا میکند . رجوع به : فقره قبل شود .
کور پندارد هر چه در تو بره دارد رفیقش نیز دارد .
کور چه خواهد بجز دو دیده روشن . (آئی و گوئی که بومه خواهی
خواهم...) فرخی . رجوع به : کور از خدا چه خواهد...، شود .
کور خانه نشین بغداد خبر ده . ظهیر:

توبری اندر ندانی گفت حد مرز خویش چون سخن لائی همی از بلخ و کالتجر مرا . آقای حاج سید نصر الله تقوی .
کور خود است و بینای مردم . رجوع به : اگر با باییل زنی...، شود .
کور خود مباحش و بینای مردم . رجوع به : اگر با باییل زنی...، و رجوع به : خار را
در چشم دیگران...، شود .

کور را آینه گوش آمد نه دید (مشت بر اعمی زند یک جلف مست کور پندارد
لگد زن استراست زانکه آن دم بانک استرمی شنید...) مولوی .
کور را بچراغ چه حاجت . نظیر: نار کیل بدست بوزینه .
کور را خطری همچو بی عصائی نیست . (که...) وحید قزوینی .
کور را از آن چه اگر صد عالم است . عطار .

کور را گوهری نمود کسی زین هوس پیشته مرد بوالهوسی
که از این مهره چند میخواهی گفت یک گرده و دوتا ماهی
(... گر نخواهی که بر تو خندد خر پیش گوهر شناس بر گوهر .) سنائی .
کور شود دکانداری که مشتری خود را نشناسد .

کور عین راجه شناس و چه نقش قندهار (خاطر کژ راجه شعر من چه نظم ابلهی...
نکته و نظم سنائی نزد نادان دان چنانک پیش کر بر بط سرای و نزد کور آینه دار) سنائی .
کور کور را میجوید آب گودال را . نظیر: الارواح جنود مجنده

کُور کی چهره نکویند (چشم مؤمن جمال او بیند . . .) سنائی .

کُور کی داند از روز شب قار هگرز

کر نه بشناسد آواز خراز ناله زیر . ناصر خسرو .

کُور گمان میکند چشم دارها چهارتا چهارتا میخورند .

کُور و پشیمان . تمثیل :

۵

کسی کو دیو را باشد بفرمان	بدل چون من بود کُور و پشیمان . ویس و رامین .
گزیند کارها را مرد نادان	نشید زان سپس کُور و پشیمان . ویس و رامین .
همی شد باز پس کُور و پشیمان	گسسته جان پر دردش ز درمان . ویس و رامین .
هر که ز خاک درت دیده بینا نیافت	زود بخاک درت کُور و پشیمان رسید . فلکی .

۱۰

کُور و شب نشینی !

کُور و کُبود . مثال : و هراحتیاط که از سالاری بزرگ خوانده آمد و شنوده شد بجای

آورد و قوم باز گشتند مخالفان چند دفعه قصد کردند آوازا افتاد و دشمنان کُور و کُبود باز

گشتند . ابوالفضل بیهقی .

۱۵

گر چه چو چرخ کُور و کُبود آمدیم لیک	با صد هزار دیده فلک وار میرویم . از مرصاد المباد .
نرگس و سوسن که افکندند بادی در کلاه	هر دو کُور ندو کُبود امروز باغبنی تمام . سلمان ساوجی
اشاره : فلک رخ بپوشید با میغ و دود	بیکبارگی کُور شد این کُبود . مرحوم ادیب .
عاشق آن لیلی کُور و کُبود	ملک عالم پیش او یک تره بود . مولوی .
پیش هست وی بیاید نیست بود	چیست هستی پیش او کُور و کُبود .
گر نبود کُور از او بگداختی	گرمی خورشید را بشناختی .
ور نبود او کُبود از تعزیت	کی فسردی همچو بیخ این ناحیت . مولوی .
ایدریغ آن دیده کُور و کُبود	کافشایی اندر او ذره نمود . مولوی .
شب ندیدی رنگ کان بی نور بود	رنگ چبود مهره کُور و کُبود . مولوی .
طفل تا گیر و تا پویا نبود	مرکبش جز شانه باها نبود
چون فضولی کرد و دست و پا نمود	در عنا افتاد و در کُور و کُبود . مولوی .
بهر خوردن غیر آب آنجا نبود	روز و شب خربدر آن کُور و کُبود . مولوی .
زانکه جان چون واصل جانان نبود	تا ابد با خویش کُور است و کُبود . مولوی .
خواهرانت یافته ملک خلود	تو گرفته ملکت کُور و کُبود . مولوی .

۲۰

۲۵

اشاره : حرص کثرترا بیارائیده بود
 بی شك دل تو از این چنین درد
 شرعرا از طبع نا فرمان شدی
 پیش چشم داشتی شیئه کبود
 ۵ گرنه کوری این کبودی دان زخوش
 نظیر: کور و پشیمان .

کور و نظر بازی !

کور هر چه در چنته دارد گمان میکند در چنته رفیقش نیز هست . رجوع به :
 اعمال مسلم را ... شود .

۱۰ کوری به از نادانی . از مجموعه امثال طبع هند. رجوع به: آنکس که دافاتراست... شود.
 کوری دخترش هیچ ، داماد خوشگل میخواهد . تمثیل :

بدان زن مانی ای ماه سمنیر که باشد در کنارش کور دختر

بدیده کوری دختر نبیند همان داماد بی آهو گزیند . ویس و رامین .

کوری دگر عصا کش کوری دگر شود (سنی که روز حشر شفیعش عمر شود...)

۱۵ نظیر: آن عصا کش که گزیدی در سفر باز بین کو هست از تو کور تر . مولوی .

بجوی و جر در افتاده گیر و گشته هلاک چو راه رهبر جویند کورو بی بصری . ناصر خسرو .

نظیر : عبد صریحه امة ظالع يعود کسیرا . اعمی یقود شجرة . قد ضل من کانت المعیان تهدیه .

من پی تو سنبل تر چون چرم گر تو همی کثرف کنده چری . ناصر خسرو .

کوزه براه آب میسکند .

۲۰ کوزه ی ریزد چو لبالب بود . (آب که میلش همه با پستی است در پریش لاف زبردستی
 است موج زند سینه که تا لب بود ...) امیر خسرو دهلوی .

کوزه بلیناس .

ز بهر نان غم، انیان بوهریره شدی ز بهر آب بلا ، کوزه بلیناسی . فلکی شیروانی (۱)

(۱) دوم نوش جامی ز یاقوت ناب کزو کم نگردد ز خوردن شراب ...

۲۵ بلیناس از این سان زر و زیوری که بودند هر يك به از کشوری

بتزد جهان داور خویش برد جهان داوری بین که چون پیش برد

چو در آب جام جهان تاب دید ز يك شربتش خلق سیراب دید . اسکندرنامه نظامی .

نقل از تعلیقات بر فلکی شیروانی چاپ روایال آز یاتیک سوسی .

کوزه بیدسته چو یینی بدو دستش بردار (مرد بی برک و نوا را بحقارت محسوس...)
کوزه چوین که دروی آب جوست

قدرت آتش همه بر ظرف اوست . مولوی .

کوزه خالی زود از لب بام افتد . تمثیل :

۵ نیست اوج اعتبار، پوچ مغزان را ثبات کوزه خالی افتد زود از کنار بامها . صائب .

کوزه گر از کوزه شکسته آب میخورد .

کوزه نو آب خنک دارد . نظیر: نو که آمد بیازار کهنه شود دل آزار . نو-کر .

کوزه نو دوروز آب را سرد دارد . کج نظیر: نو کر نو تیز رو . نو-کرا

کوزه همیشه از آب سالم ، درست بر نیاید . تمثیل :

۱۰ بطمع در خطر میفت و مکن رشته غم بدست آزدوتو

که نخواهد همیشه باز آمد سلامت ز چشمه سار سبو . ابن یمن .

خویشتن را در خطر مکن با امیدویی کز کنار چشمه ناید تا ابد سالم سبوی . ابن یمن .

آن نمیدانست عقل پای سست که سبو دایم ز جو ناید درست . مولوی .

نباید که ما را شود کار سست سبو ناید از آب دایم درست . نظامی .

۱۵ عادت این پاسبانان در تورست نایدت هربار دلو از چه درست . مولوی .

یکدل لب تشنه ناید از سر کویت درست کوزه در سر چشمه چون بسیار شد خواهش شکست . کاتبی .

نظیر: لا کل مرة تسلّم لجره .

کوس رسوائی ها بر سر بازار زدند .

کوس لمن الملك زدن . خود را دارای قدرت و نیروی عظیم دیدن . اقتباس از آیه

۲۰ شریفه: لمن الملك اليوم الله الواحد القهار . قرآن کریم سوره ۴۰ . آیه ۱۶ .

اقتباس: آن دلبر عیار من از یار منستی کوس لمن الملك زدن کار منستی سنائی .

لمن الملك بخواندی تو امیرا بیقین باقلیل القه کت داد در آن لشکر کام . محمد بن وسیف سگری

کیست در این دستگه دیر پای کو لمن الملك زند جز خدای . نظامی .

کز لمن الملك چو آید خطاب کس نبود جز تو که گوید جواب . خواجو .

۲۵ خوش در آمی خورد در قصر ملک خرم و شاد ز تکبر لمن الملك چه خوانی بر شاه

نرسد خود لمن الملك در این قصر ترا اگر ت چند بود عز و فرو خوبی و جاه .

کوسه پی ریش رفت بروت نیز بر سر آن نهاد .

کوسه ریش پهن . متناقضین .

کوسه کم ریش دلی داشت تنگ ریش کشان دید یکرا بچنگ
گفت رخم گرچه زجاجی وش است ایمنی از ریش کشان هم خوش است.
رجوع به : آسوده کسی که خر ندارد شود .

کوسه وریش پهن نمیشود . نظیر : الضدان لایجتماعان .

کوشا باشید تا آبادان باشید . از قابوسنامه . رجوع به : از تو حرکت شود .
کوشش بیفایده است وسمه بر ابروی کور (کسی نتواند گرفت دامن دولت
بزور ...) سعدی -

کوشش یهوده به از خفتگی (دوست دارد دوست این آشتگی ...) مولوی .
نظیر : بیکاری به که بیکاری . و رجوع به : از تو حرکت شود .

کوشش چه سود چون نکند بخت یاوری . از مجموعه امثال طبع هند . رجوع به :
اگر بهر سرمویت شود .

کوشش قضا را سبب است . (یزدجمهر گفت استاد را پرسیدم کارهای کوشش است
یا قضا گفت ...) از تاریخ گزیده . رجوع به : از تو حرکت شود .

کوشندگی مایه بخشش است

ز کوشندگی مرد را ارزش است . (که ...) مرحوم ادیب .
کوفته را نان تهی کوفته است (کوفته بر سفره ما گو میباش ...) سعدی .

رجوع به : ای سیر ترا نان جوین و رجوع به : آدم گرسنه سنگه اراهم شود .
کوفته همسایه تخم قاز دارد . نظیر : مرغ همسایه قاز مینماید .

کوفرت . مردی پوست هندوانه ای بر سر چوبی کرده و در حالیکه آب از بینش روان بود آنرا
بندی چرخ میداد و خود نیز میدوید عابری گفت بینی پاک کن مرد بیاسخ گفت ...

کوفی وفا ندارد . نظیر : الکوفی لا یوفی .

کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت

یارب از مادر گیتی بچه طالع زادم . حافظ .

کوک و کلک کردن . با تمب و مهارت اسباب کاری را فراهم ساختن .

کولی غربال برو گرفته از رفیقش پرسید مرا چگونه بینی گفت بدانسان
که تو مرا بینی . نظیر :

بهر چشمی که می بینید ما را همان چشم است می بیند شما را .

آینه ام من اگر تو زشتی زشتم ورتو نکوئی نکوست سیرت و سامن . ناصر خسرو .

ما را چه از این گر همه کس بدبیند هر عیب که درما بود او صد بیند
ما آینه‌ایم و هر که بیند رخ ما هر نیک و بدی که بیند از خود بیند، معادی شهر یاری.
تا چه شکلی تو در آینه همان خواهی دید . سعدی .

کولی کولی را دید چماقش را دزدید .
کولی کولی را می بیند چو بشر از زمین میاندازد .

کو مردی و سنگی .

آن مخنث دید ماری را عظیم جست همچون باد بر بامی زبیم
گوئیا جست آن زمان از زیر تیغ گفت کو مردی و سنگی ایدریغ . عطار .
کون تر ازو زمین زدن، برای گران فروختن یا عزیز کردن چیزی در بیع یا انتقال تعلل
و تسامح کردن .

کون خر . احمق . ابله .

مثال؛ چرخ داند که دریش خند است این نه چو آن ریش گاو و کون خر است . انوری .
پس بگویند بنده را حاشاک مرد کی ریش گاو و کون خر است . انوری .
گر بی هنر بمال کند فخر بر حکیم کون خرش شمارم اگر گاو عنبر است . سعدی .
ور کشی مهمان همان کون خری گاو تن را خواجه تا کی پروری . مولوی .
رجوع به : ریش گاو ، شود .

کون در آب و در آسمان یینی (روی آفاق شرع کی یینی ...) سنائی . ترجمه
مثل عربی : انف فی السماء واست فی الماء . رجوع به : افاده اش بنواب ...، شود .
کون در ترقی است .

نظیر : بسوی تمامی رود بودنیا بقوت تمام است هر ناقمائی . ناصر خسرو .
کون نداری هلیله چرا خوری ، ایفا نتوانی کرد وعده چرا کنی . تمثیل :

آن به نشیده ای که در راهی آن مخنث چه گفت با داهی
که همی شد پی گشاد گره بهر بی بی بسوی زاهد ده
تا بدو میوه سست شاخ شود راه زادن بر او فراخ شود
گفت بگذار ترهات خسان رو به بی بی سلام من برسان
پس به بی بی بگوی کز ره درد با چنین کون هلیله نتوان خورد
چون چشیدی حلاوت . . . بکش اکنون مشقت زادن . سنائی .

کوه از بحر چو دریوزه کند بحر پیدا است چه در کوزه کند

(بحر معنی چو شود موج سكال چشمه حرف بود تنگ مجال...) جامی .
 نظیر: کر بریزی بحر را در کوزه ای چند گنجد قسمت يك روزه ای . مولوی .
کوه با آن عظمت آنطرفش صحرا بود (دست بردامن هر کس که زدم رسوا بود...) نظیر: کاسه آسمان ترك دارد .

۵ **کوه بر پای چون توان برخاست . (پای من زیر کوه آهن بود ...)** خاقانی .
 کوه بکوه میرسد .

کوه بکوه هم رسد چون نرسد دلی بدل غصه بیدلی نگر هم ز بلای آسمان . خاقانی .
کوه بکوه نرسد آدمی بآدمی رسد .

اشاره: باور نکردمی کند رسد سوی کوه مردم رسد بمردم باور بکردمی
 ۱۰ کوهی بود تنم که بدو کوه غم رسید من مردم چرا نرسیدم بمردمی . نوعی خوشانی . (۱)

کوه بی چاره چه داند گفت چیست ز آنکه بیچاره ز گفتنها تهی است
 ليك موسى فهم گفتنها کند کوه عاجز خود چه داند ای سندی . مولوی
 کوه در سوراخ سوزن کی رود (... جز مگر آن کوه برك که شود .) مولوی .
کوه را با سوزن نتوان سنبید .

۱۵ **تمثل: هرگز نکند بر تو اثر چاره دشمن هرگز نشود بر تو روا حيله محتال**
 کان چاره چو سنبیدن کوه است بسوزن وان حيله چو پیمودن آبست بغربال . معزی .
کوه را بالای کوه (یا روی کوه ، میگذارد . نهایت نیرومند و پرقوت است .
کوه را بنوك سوزن از ییخ برکندن آسانا تر است از رزیت کبر از دل
 افکنندن . ابوهاشم صوفی نقل از بهارستان جامی .

۲۰ **کوه را دیدن و کان را ندیدن .**
 بی خبر بودند از سر آن گروه کوه را دیده ندیده کان بکوه . مولوی .

کوه را غرقه کند يك خم زنم منفذی گر باز دارد سوی یم
 چون بدری راه شد از جان خم خم با جیحون بر آرد اشلیم . مولوی .
کوه را فرهاد کند و لعل را پرویز یافت (برده ام صد رنج و شد وصلت نصیب

۲۵ دیگران .) ابوالمعالی .

کوهراکی در رباید تند باد (که نیم کوهم ز صبر و حلم و داد ...) مولوی .
کوه کندن و موش بر آوردن . کج . قصه ای که لافوتن از زائیدن البرز بنظم آورده
محتمل است از این مثل مأخوذ باشد .

کوهکن شهره نگر دید بشیرین کاری

تا که گلگون رخس از تیشه فرهاد نشد . کمال .

کوه موقر کجا و گاه محقر (خرقة پادین ترا بکار نیاید...) قاتانی .
کوه و دریا را چه باک از سایه پر ذباب (ملک و عمرت را چه باک از کید و
مکر دشمنان...) معزی . نظیر : سایه بردریای چین چون افکند پر ذباب . معزی .
کوه و گاه پیش او یکسان است . مردی نادان یا بخشنده و راد است .
کوهیرا بکاهی بخشند . نظیر : چکنم بامشتی خاک جز آمرزیدن . رجوع به : بهشت
را به بها شود .

کوی پردزد و شهر پراو باش محتسب را چه خوش بود خشخاش ! سنائی .
کوی نومیدی مرو امیدهاست سوی تاریکی مرو خورشیدهاست . مولوی .
که آگه است که تقدیر بر سرش چه نوشت . حافظ .
کهان و مهان خاک رازده ایم بنا کام تن مرگ را داده ایم . فردوسی .
رجوع به از مرگ خود چاره شود .

که از آن دنیا آمده که بگوید نیمسوز بکار میبرند .

که بر آب و گل نقش ما یاد (۱) کرد ؟

که ماهار در بینی باد کرد ؟ رودکی .
که پیش خروگاو زعفران است . (کاهیت تباه این جهان ولیکن...) ناصر خسرو .
که برگیرد آنرا که تو بشکنی که پیوندد آنرا که تو بشکنی
(هم آنکه سوی آسمان کرد روی چنین گفت کاری داور راستگوی...) فردوسی ؟
که بود تقلید اگر کوه قویمت (زانکه بردل نقش تقلید است بند
رو به آب چشم بندش را برند زانکه تقلید آفت هر نیکوئیست...) مولوی .
رجوع به : از خلاف آمد عادت شود .

(۱) نب : نقش بنیاد کرد .

که یوسد ز زهر طعم شکر (نکنند میل بی هنر به هنر . . .) عنصری .
 که جوید بیکسی ز بد خواه راه بدیوار ویران که گیرد پناه . اسدی .
 که خندید روزی که نگرست زار . اسدی .

که دافد در این گنبد تیز گرد

دراو سور چند است و چندی نبرد . فردوسی .

که داند کرد خورشید جهان افروز را پنهان (چو خورشید جهان افروز هست .

اقبال او پیدا . . .) معزی .

که داند که این بخت بد ساز چیست

نهانش با هر کسی راز چیست . اسدی .

که داند که فردا چه خواهد بدن (. . . برای داستانها نباید زدن .) فردوسی .

که دید دزد بمزد . (بمژه دل زمن بدزدیدی ای بلب قاضی و بمژگان دزد مزد

خواهی که دل زمن بیری ای شکفتی . . .) ابوسلیک کرکاتی .

که را آرزو یش تیمار یش (. . . بکوش و منه میوه آرز یش) فردوسی .

که را از پس پرده دختر بود اگر تاج دارد بد اختر بود . فردوسی .

رجوع به : چنین گفت مرجفت را باز نر . . . ، شود .

که را از عشق باشد در دل آتش

عتاب دوست باشد بردش خوش . ویس و رامین .

که را از مگس داشت باید نگاه ز بد چون بود دیگران را پناه . اسدی .

نظیر: ارب یبول الثعلبان براسه لقد ذل من بالثعلب .

که را با تو گوید بد بیشتر چون بود گنه دان که هستش هنر

درختی که دارد فرو نتر بر او ی فزون افکند سنگ هر کس بر او ی . اسدی .

که را بخت برگشت مردی چه سود . رجوع به : اگر بهر سرمویت . . . ، شود .

که را بخت فرخ دهد تاج و نگاه چو خرسند نبود در افتد بچاه . اسدی .

رجوع به : بدی سازد که را . . . ، شود .

که را بیش بخشد بزرگی و ناز فزون تر دهد رنج و گرم و سرداز

دراوهر که گوئی تن آسان تر است هم او بیش بارنج و درد سراسر است . اسدی .

رجوع به : آسوده کسی . . . ، شود .

که را پشت گرمی زیزدان بود همیشه دل و بخت خندان بود . فردوسی .

کرا پستی کند گردون چه باید پستی لشکر

چه باید یاری مردم که را دولت بودیاور. قطران .

که را پویه وصلت ملک باشد یکی جنبشی بایدهش آسمانی

زبانی سخن گوی و دستی گشاده دلی همش کینه همش مهربانی

(... که ملک شکاریست کاورا نکیرد عقاب پرده و شیر ژبانی

دو چیز است کاورا به بند اندر آرد یکی تمیغ هندی یکی زرکانی

بشمیر باید گرفتن مر اورا بدینار بستش پای از توانی .) دقایق.

رجوع به : فلك مملکت کی دهد... شود.

که را پیوند گیرد آشنائی نباشد هیچ دردی چون جدائی . ویس ورامین.

که را چاره بود ز آب زلالا (جهان را خدمتش آب زلال است ...) عنصری .

که را چشم دل خفت و بختش غنود اگر چشم سرباز دارد چه سود. اسدی.

رجوع به : اگر بس بدی دیدن ... شود .

که را چهره زشت از سرشتش نکوست

مکن عیب کان زشت چهری نه زوست

نکو کار با چهره زشت و تار فراوان به از نیکوی زشت کار . اسدی .

رجوع به : اسب تازی اگر ... و رجوع به : کس بود کاورا مخبر... شود .

که را جاه و چیز و جوائیش هست بهین شادی این جهانیش هست. اسدی.

که را جهل یا راست یا راست مارش (نیارم که یارم بود جاهل ایرا...) ناصر خسرو.

که را خرما نسازد خار سازد که را منبر نسازد دار سازد . ویس ورامین.

رجوع به : بدی سازد کرا... شود.

که را خواسته کارش آراسته است (همه شادی آنراست کش خواسته است...) اسدی .

رجوع به : از تو حرکت... و رجوع به : ای زر تو خدا نه ای... شود .

که را داد چیزی کز او باز نهند که را بر گرفت او که نفکند بازش. ناصر خسرو.

کرا داد خواهد خداوند گنج نباید کشیدن بسی درد و رنج . فردوسی. ی.

که را دادی که نماند . وقتی سلطان طمناج خان در سمرقند قصری بنا کرد مدتی دراز

در آن کرد و آن عمارت را بوجهی می پرداخت که مثل آن کس نشان نداده است و همه روز

بر سر آن بنا ایستاده بود روزی بر سر عمارت ایستاده بود روستائی قصه رفع کرد و دادخواست

پادشاه حال ملالتی داشت قصه آن روستائی بیرون انداخت و روستائی یار دیگر قصه در هوا کرد

وداد خواست سلطان گفت برو که داد نماند (۱) . روستائی گفت که را دادی که نماند ؟
پادشاه چون بشنید دستارچه بر روی نهاد و بگریست و گفت راست گفتی که هیچ قدادیم و هیچ
نماید . آنکاه مهم اورا کفایت کرد . نقل از حاشیه احياء الملوک خطی .

که را در جهان خوی زشت ارتکوست

بهر کس گمان آن برد گاندر اوست . اسدی .

۵

رجوع به : کافره می را... شود .

که را در جهان هست هوش و خرد کجا او فریب زمانه خورد . فردوسی .
که را دست کوتاه یابی زدانش مشوقته بر مال و دست درازش . ناصر خسرو
رجوع به : آنکس که دانا تر است ... شود .

۱۰ که را دوست داری و کام تو اوست هر آهوش را هم چنان دارد دوست . اسدی .
که را دیدی تو اندر جمله عالم که یکدم شانهائی یافت یغم .
(... که را شد حاصل آخر جمله امید که ماند اندر کمال خویش جاوید .) شبستری .
رجوع به : در این دنیا کسی... شود .

۱۵ که را رنگ چهره سیه تر ز رنگ بدو کی پدید آید از شرم رنگ . اسدی .
که را ره گشاده شود سوی دانش حقیقت شود سوی دانا مجازش . ناصر خسرو .
رجوع به : آنکس که دانا تر... شود .

۲۰ که را سر که دار و بود بر جگر شود ز انگبین درد او بیشتر . فردوسی .
که را سوی دانش بود دسترس و را پایه از دانش اوست بس . اسدی .
رجوع به : آنکس که دانا تر... شود .

که را شایي چو مر خود را نشایستی . (بجای خویش بد کردی ، چه بد کردی ...) ناصر خسرو .

که را شده است مصور شمار ریگ زمین

که را شده است میسر شمار قطره آب . ادیب صابر .
۲۵ که را گردش روز با کام نیست و را مرگ بازندگانی یکیست . فردوسی .
که را گنج دانش بود پادشاست (به از گنج دانش بکیتی کجاست ...) اسدی .

(۱) یعنی امروز دیگر بیکاه است و زمان رسیدن بدآوری سپری شده است .

رجوع به : آنکس که گمانا تراست... شود .
 که را کوفت می مومیانی می است . (دل تیره را روستائی می است...) اسدی .
 رجوع به : می زده را هم بمی... و رجوع به : راحت کژدم زده... شود .
 که را معاینه باشد خبرچه سود کند (مرا تو راحت جانی معاینه نه خبر...) .
 ۵ از اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابی سعید .

که را معده خوش گردد از خار و خس
 شود کلمش از شیر و روغن فکار . ناصر خسرو .
 که را نازمودی که نام و لاف شاید شمردش خوار از سگراف . اسدی .
 که را نه اسب چه باید رکابی و سراج (که را نه جود چه لایق بود مدیح و
 ثنا...) (ادیب صابر) . ۱۰

که را نیست درد دوستی راستی یفشان تو از گرد او آستی . اسدی .
 که را نیست دل خوش به نیکی خویش
 گنه زو بود سگر بد آیدش پیش . اسدی .
 که را یار باشد سپهر بلند برو بر ز دشمن نیاید گزند . فردوسی .
 که را یار بد مهر و بلم ساز باشد نباشد بکام دلش هیچ کاری . قطران . ۱۵
 که را یاری کند یزدان و یار او بود گردون
 نباشد هوشیاران را نمودن کین او یارا . قطران .
 که را بار چه تفاخر که پی گاه شود (گاه باید که بنزد که خریداری یافت...) اوحدی .
 که را کم از کم بود نیست .

تو هم کمتر نه ای از آن رنودا که را کمتر نباشد از کبودا . ایرج میرزا . ۲۰
 که را زیبجاده قیمتی نشود (بد ز نیکان قیامت نشود...) سنائی . رجوع به : هر که
 را روی به بهبود... شود .

که کاشت و که درو کرد! نظیر: رب زارع لنفسه حاصد سواه . رب ساع لقاعد .
 هشم الثرید غیر آکه . علی علیه السلام . رجوع به : الله الله که تلف کرد... شود .
 که کرد و نیافت و که خواهد کرد که نخواهد یافت . دولت شاه سمرقندی . ۲۵
 رجوع به : از مکافات عمل... شود .

که کند خود مشک با سر گین قیاس آب را با پول و اطلس با پلاس .
 (گرتو مشک و عنبری را بشکنی عالمی از قیح ریحان پر کنی)

- و شکستی **گلستان** سر کین خر خانها پر کند گردد سر بسر .
 (مولوی .)
- که **کشد** تاپوشد روی آب طین که باشد که پیوشد آفتاب . مولوی .
 که گفت **یرزن** از میوه میکند پرهیز
 دروغ گفت که دستش نمیرسد بدرخت .
- (چو خویشتن نتواند که می خورد قاضی ضرورت است که برد بکران بگیرد سخت ...) سعدی .
 ظیر : سر گاوعصار از آن در که است که از کنجدش ریسمان کوتاه است .
 یرزن را دست بدرخت آلود رسید گفت مرا خود ترش نسازد .
- که گفت **بیجیخون** بر انداز تن چو افتاده ای دست و پائی بزنی . سعدی .
 که گفت **برو** دست رستم ببند نبندد مرا دست چرخ بلند . اصل شعر : که
 گوید ... الخ ، باشد و از فردوسی است .
- که کردای **پرسود** در کاستی (همه نیکنامی به و راستی ...) فردوسی .
 که گوید که **دانا و نادان** یکیست ؟ (ولیکن ز آموختن چاره نیست ...) فردوسی .
 نظیر ، هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون . قرآن کریم . سوره ۳۹ آیه ۱۲ رجوع
 به : آنکس که دانا تر است ... شود .
- که گوید که **کزی** به از راستی ! (چو دل را بکزی بیاراستی !) فردوسی .
 که گوید که **نفرین** به از آفرین (بی آزاری و خامشی بر گزین ...) فردوسی .
 که مرده که **زنده** ! ندانم تا بد آنکاه پایم یا میرم .
 که میداند **گر** به کجا تخم میگذارد .
- که **نالد** ز ظالم که در دور تست که هر جور **گاو** میکند جور تست . سعدی .
 رجوع به : کارها را کار فرما ... شود .
- کهن** جامه خویش **پیراستن** به از جامه عاریت خواستن . سعدی .
 نظیر : مرا زنان جو خوش چهره گاهی به که از شراب حریفان سفله گلناری . امیدی زاری .
 خاک دیوار خویش لیلی به که ز پالوده کسان انکشت .
- فرو مانده** در شهر خود با **خسان** به از شهر یاری بشهر کسان . نظامی .
 غنک خیر من سمن غیرک ، از قربه غیر لا غرتو بهتر . از شاهد صادق ، المعری خیر من الثوب العار
 حبذا خانه خود گر همه گلخن باشد .
- کهن** گردنوار **سنگ** است و **خاره** (کهن گشتی و نو بودی تو بی شک ...) ناصر خسرو .

- کهنه دوزان گریبانشان صبر و حلم
جمله نودوزان شدندی هم بعلم . مولوی .
- کهنه گلیمی که نمازی بود زاطلس نوبه که بیازی بود . امیر خسرو .
کهنه نوکراست . اشاره بمثل ترکی : کهنه نوکرم هم سحرم هم قاچارام :
که و مه به شود ز صحبت به (صحبت نیک را زدست مده ...) سنائی .
- که و مه راست باشد نزد نادان
- چه روز و شب بچشم کوریکسان . ویس و رامین .
که ها کرو که جا کرو ! رجوع به : الله الله که تلف کرد ... ، شود .
- که یابد بگیتی رهائی زمرگ اگر تن پوشد پیولاد ترک . فردوسی :
رجوع به : ازمرگ خود چاره ... ، شود .
- کی از طنین ذبابی پلنگ راست زیان
کی از حنین حبابی نهنگ راست خطر . قاتانی .
کی اسیر حبس آزادی کند کی گرفتار بلا شادی کند . مولوی .
کی باشد کتک جا خورده باشم (یزدی چوب میخورد و میگفت ...) جا ، بلهجه
یزد بمعنی تمام و به کمال است .
- کی بسازد خانه ماهی بر زمین (نی مرا خانه است و نی یک هم نشین ...) مولوی .
کی بگل پنهان توان کردن فروغ آفتاب (با وجود عقل اگر پیدا بود عشقش
رواست ...) ابن یمن . رجوع به : آفتاب را بگل ... ، شود .
- کی بود آن رند گدا مرد آنک عزم بخلوتگه سلطان کند . عطار .
کی بود بر لب دریای دمان بیم عطش (بادل دوست کسی را نبود بیم دمار ...) ادیب صابر .
- کی بود تمییز تیغ و تیر را (تیغ حرمت می ندارد پیر را ...) مولوی .
کی بود خود دیده مانند شنود (دید صد چندان که وصفاشنیده بود) مولوی .
کی بود طاقت باز تیز پر کبک شکسته بال را (با غم هجر تو مرا تاب نماند
و ...) فلکی شیروانی .
- کی بود نغمه داود چو آواز درای (نظم اورا نومیندار چون نظم دگران ...) شرف شفروه .
کی بود یارای آن خفاش را کو بیند آفتاب فاش را . عطار .
کی بی حریف ماند رندی که خوش قمار است (آنرا که خلق خوش هست تنها
نمی گذارند ...) صائب .

- کی پردہ بر آسمان پر مجاز (باز برازشید و سوی عقل تاز...) مولوی .
- کی پسندد عاقل از ما در مقام زیر کی
- کاسب تازی مانده بی جو که به پیش خر نهیم . سنائی .
- کی تراشد تیغ دستۀ خویش را (... رو بجرّاحی بپراين ریش را) مولوی .
- رجوع به: چاقو دستۀ خود را ... شود . ۵
- کی توان اندود خورشیدی بگل (ای ضیاء الحق حسام دین ودل...) مولوی .
- کی توان بر بط زدن در پیش کر (کی توان باشیعه گفتن از عمر...) مولوی .
- کی توان حق گفت جز زیر لحاف (با چو تو خشم آور آتش سجاف) مولوی .
- رجوع به: میروم به: اخیه ، شود .
- کی تواند بود تازی لیل چون روشن نهار (کی بود کردار ایشان همسر کردار او...) فرخی . ۱۰
- کی تواند سپید چرده شدن آنکه گرد ایزدش سیه چرده . سنائی .
- کی توان کرد ظرف پر را پر (بنده کی گردد آنکه باشد حر...) سنائی .
- رجوع به: انائی که پر شد ... شود .
- کی جوان نوگزیند پیر زال (اوجمیل است و یحب للجمال...) مولوی . ۱۵
- کی چراغ خور منیر از روغن سمس بود (نور شمع جاهت از خاصیت اختر مبین...) کاتبی
- کی خورد شه باده اندر گولخن . مولوی .
- کی دلاور ز پی لشکر بشکسته رود (سیه عقل که بشکست مرود در پی او...) کاتبی .
- کی دیده تشنه عشق از آب دجله شفا (کی گشت طبع حکیم از خالک سوخته مخوش...) مجیر یلقانی
- کی رسد سیر السوانی در نجیب ساربان (جان کنند از ژاژ خائی تا بگرد من رسند...) خاقانی . ۲۰
- کی رفته را بزاری باز آری (رو تاقیامت ایدر زاری کن...) رود کی .
- کی ستاند حکیم فرزانه داروی صرع را ز دیوانه . سنائی .
- رجوع به: اگر بابابیل زنی... شود .
- کیست آنکس که در این دایره سرگردان نیست . کاتبی . ۲۵
- کیست کاو نیست دشمن دشمن . (گر حسد هست دشمن ریمن...) عنصری .
- کیست که شمع و چراغ ز کاه تابان برد (کیست کز اینان مرا شعر فرستد .
- بوام...) ملک الشعراء بهار . رجوع به: تیعم باطل است... و رجوع به: زیره بکرمان... شود.

کیست که گوید ترا مگر نخوری می می خور و داد طرب زمستان بستان
شیر خور و آنچنان مخور که به آخر

زونشکیمی چو شیرخواره زیستان . بوحنیفه اسکافی .

کی رسد از دین سرموئی بتو زیر هر موئیت ز ناری دگر . عطار .

کیسه چو خالی بود از زر و سیم دعوی اکسیر چه سودای حکیم

۵

(خواجه زند بانك كه صنعت گرم مس شود از جودت صنعت زرم

ليك اكبر دست بجيش نهی چون كف مقلس بود از زرقهیی...) جامی .

کیسه خالی ودلی خواهان (... دیده بر دستگاه همراهان .) اوحدی .

کیسه دوختن . کیسه برای چیزی (یا) برای کسی دوختن . طمع بستن .

۱۰ بر او چون کیسه ای دوزم که هرگز مرا در کیسه دیناری نیاید . انوری .

بر وفای سپهر کیسه مدوز کایچ گنبد نکه ندارد گوز . سنائی .

اندر آن کیسوی سباه و سپید دوخته خلق کیسه های امید . سنائی .

چون چنگ سرفرود آریا محرم ان یکدل کیسه مدوز چندین با عاشقان بی زر . سیف اسفرنگ

دل از وصالش اگر چند کیسه ها بردوخت هنوز باری بر هیچ بست چون کمرش . رضی الدین .

۱۵ جملگان کیسه از او بر دوختند دادن حاجت از او آموختند . مولوی .

ز دانش کیسه بر اقبال دوزند من از وی مایه ادبیر دارم . کمال اسمعیل .

روبهی و ، خدمت ایگرگ کهن هیچ بر قصد خداوندی مکن

ليك چون پروانه بر آتش بتاز کیسه زر بر مدوز و پاك باز . مولوی .

پس کیسه که دوختند بر جودش صد حلقه بگوش چون کمر دارد . کمال اسمعیل .

۲۰ طمع چه کیسه بر آن مفلان تواند دوخت که از هزار تکلف بما حاضر نرسد . کمال اسمعیل .

بر وفای زمانه کیسه مدوز بگذراش بقوت روزار روز . سنائی .

کیسه ها دوخته بر در گهت از بهر امید زانکه بی لطف تو کسی در خور غفران نشود . سنائی .

دست مایه بند گانت گنج خانه فضل تست کیسه امید از آن دوزدهمی امیدوار . سنائی .

سایه گبوش را دار عنیت که دل کیسه بی دوخته است در خم کیسوی تو . سنائی .

۲۵ ای کمالت کم زنانرا صبرها پرداخته وی جمالت مفلسانرا کیسه ها بردوخته . سنائی .

کمر بر آن تن چون سیم کیسه دوخت ولی تمهی بماند چو آغوش من ز ناروش . رفیع النبانی .

هر کیسه که من از کرمم دوخته بودم يك يك بدریدند و شب و روز در انداختند . سلمان ساوجی

کیسه دوزی چه خواهی از طرار (کاسه بندی چه خواهی از مجنون ...) اوحدی .
کیسه و صره اصل مال بود (طیلان و ردا کمال بود ...) سنائی . تغییر رؤیای
کیسه و صره مال است و طیلان و ردا کمال .

کی سیاهی شود از زندگی دور - گرچه خوانند بنامش کافور . جامی .
کی شناسد طفل قدر سیلی استاد را (صدمهای عشق را کی بوالهوس دارد
قبول ...) ظهیر .

کی شناسد قیمت و مقدار در بی معرفت
کی شناسد قوت شک آهوی خر خیز و ختن . سنائی .
رجوع به : خر چه داند قیمت ... شود .

کی شنیدستی که گردن تشنه سیراب از مراب (جلوه خورشید و ماه از تو
کی بخشد شکیب ...) قافانی .

کی شود پروانه از آتش نفور (... زانکه او راحت در آتش حضور .) عطار .
کی شود خفاش هم فرهما . (در جهان روح کی گنجد بدن ...) مولوی .
کی شود دریا پیوز سگ نجس (... کی شود خورشید از یف منظمس .) مولوی .
کی شود همراز سلطان هر گدا . (هر مکر را کی رسد پرواز کیک ...) مولوی .
کی شود سنگ بد گهر گوهر . (از خرد بد گهر نکیرد فر ...) سنائی .

کی شوی آنچنان که می بائی چون تو با خویشتن نیایی . اوحدی .
کی عمر رفته کس بدویدن گرفته است . (ما در تو کی رسم که رفتی بصد
شتاب ...) کمال خجند .

کی غم بوسه و کنار خورد آتکه او کوک و کو کنار خورد . سنائی .
کی غم دندان خورد آنکس که نانی نیستش (بر فقیران محنت پیری نباشد .
نا گوار ...) صائب .

کی فرار از خویشتن آسان بود (میکریزم تا رگم جنبان بود ...) مولوی .
کیفر دهدت یزدان بد را و نیک را

وافی وفاش یبند و جافی همی جفاش . مرحوم ادیب .
رجوع به : از مکافات عمل ... ، شود .

کی فروزد چراغ کس بی زیت . بهاء الدین ولد .
کی کار شیطان است . بمزاح ، در جواب سوال کی گویند .

کیک در بازه کسی افکندن . دو مثال که از انوری ضبط شده یکی کلمه باده دارد و دیگری بازه ولی در شعر عطار محقق بازه یا بازه یا بازه است و بر حسب حدس شده هر چند در فرهنگهای دسترس نیافتم کلمه صورتی از پاچه است . و درد و شعرا انوری هم بقرینه شعر عطار باده و بازه غلط و بازه و نظایر آن صحیح است .

۵ غمت آن لحظه ای اندازه افتد که آن دم کیکت اندر بازه افتد . عطار .
 تمثیل : کوه اگر حلم ترا نام بردی معنایم ابر اگر دست ترا یاد کند بی تجلیل
 کوه را زلزله چون کیک فتد در بازه ابر را صاعقه چون سنگ فتد در قندیل . انوری .
 کیک در باده من افکندی اینکت سنگ در فتاده بسر . انوری .
 کیک در شلوار کسی افتادن یا افکندن . مشوش و شوریده و هراسان شدن یا کردن .

۱۰ تمثیل : خود کلاه و سرت حجاب تواند تو میفرای بر کله دستار
 کله آنکه نهی که بر فتدت سنگ در کفش و کیک در شلوار . سنائی .
 بدین قصیده که پیراهن معالی اوست فکنده ام همه را کیک عجز در شلوار . اخسیکتی .
 حذر آنکه کنی که در فتدت ریک در کفش و کیک در شلوار . سنائی .
 چرخ را با شرفش سنگ فتد در موزه گوهر با سخطش کیک فتد در شلوار . انوری .
 کیکش نگزیدن . اصلاً متألم و متأثر نشدن .

کیک فلان عماری میکشد .

تمثیل : گفتمت یک بوسه گفتی جان بده دلیرا کیکت عماری می کشد . مجیر ییلقانی .
 نظیر : شیش منیجه خانم است .
 کی کند از مرغ کل صنعت عیسی زیان . (کی شود از پای مور دست سلیمان
 بعیب ...) خاقانی .

۲۰ کی گردد مه مردم بد اصل بدعوی کی گردد نو پیرهن کهنه به آهار . سنائی .
 کی گردد نو پیرهن کهنه به آهار (کی گردد مه مردم بد اصل بدعوی ...) سنائی .
 کی هار ترسگین شود و گر به مهربان
 گر موش ماز و موژ (۱) کند گاو در همی . منسوب برود کی .

۲۵ کیمیا گر ز غمه مرده ورنج ابله اندر خرابه یافته گنج .
 (بخت و دولت بکار دانی نیست جز بتأیید آسمانی نیست ...) سعدی .
 رجوع به : اگر دانش بروزی ... شود .

(۱) صاحب برهان ماز را بمعنی عیش و عشرت و موژ را غم و اندوه و مصیبت ضبط کرده است ؟

کہ کیمیای زر آہن کن است .

کینہ جوئی روش احسان نیست (. . . ہر کہ احسان نکند انسان نیست) جامی .

کینہ دان اصل ضلال و کافری (کار گاہ خشم گشت و کین وری . . .) مولوی .

کینہ شتری . کینہ سخت .

۵ مثال: باز فرو ریخت عشق از در و دیوار من بلاز بدید بد اشتراکین دار من . مولوی .

کینہ شکم تاجہل سال است . نظیر: داغ شکم از داغ عزیزان بدتر است .

کی ہنچو آفتاب بود در فروغ ماہ کی ہنچو حور باشد در نیکوئی پری . مجد ہمگر

باب گ

گاو بهتر لگد بطاق طویله . به طنز با کسی که گاز گیرد و لگد زند گویند و مراد آنکه این دو کار متور است .

گازر شبت (و) و گازری . نهایت پاک . مثال: اتفاقاً برفی عظیم افتاده بود و دشت و صحرا پنبه زار شده و کوه و کنار از خجلت سرما چادر گازری در سر گرفته . . . ازالعراضه . گازر که بکار خود تمام است بهتر ز حریر باف خام است . امیر خسرو . رجوع به : آنکه نداند رقمی . . . شود .

گازر گر و خویش بد کان دارد . جامع التمثیل : نظیر: گرو در دست گازر است . گازر مباش کز پی تزیین دیگری

جامه سپید کرد و و را رو مسود است . ابن یمن . گازری از بهر چه دعوی کنی چونکه نشوئی خود دستار خویش . ناصر خسرو . نظیر: ای حکیم اول نصیحت گوی نفس خویش را . رجوع به : خار را در چشم . . . شود .

گام در صحرای دل باید نهاد ز آنکه در صحرای گل نبود گشاد . مولوی . گاو آمد و خورد دفتر پارین را . ظهوری . رجوع به : آن دفترها را گاو . . . شود .

گاو ان و خران بار بردار به ز آدمیان مردم آزار . سعدی . نظیر: مسکین خرا گر چه بی تمیز است چون بار همی برد عزیز است . سعدی . حاجی تو نیستی شتر است از برای آنک بیچاره خار می خورد و بار می برد . سعدی . گاو از خرمن کمی بیرون کردن . تمثیل :

ای دل بهوای ارمن ارمن باشم خالی نکنم ز دل حزن زن باشم .
ای چرخ اگر بحیله بیرون نکنم کاو تو از آن خرمن خرمن باشم . طفلر .

گاو از خوار بار دور .

اشاره : من خود عزیز بار نیم خوار باز گیر آخر نه گاو به بود از خوار بار دور . صدر الشریعه برهان الاسلام . رجوع به : گاو از کفه دور ، شود .

گاو از کفه دور . کفه خوشه های کندم وجو است که در خرمن بار اول کوفته نشده باشد . مولوی میفرماید :

قصه گفت آن شاه را و فلسفه تا بر آمد عشر خرمن از کفه . مولوی .

گاو خرف خوی خر طبیعت نادان

جز که ز پهلوی خود کباب نیابد . ظهیر .

گاو خوش علف . آنکه هیچ خوردنی را مکروه ندارد .

مثال: هر چه بر سفره و خوان تونهند
بخوری خواه گزر خواه صفی (؟)
هر چه در کام و دهان تو نهند
گاو و خر نیست بدین خوش علفی . جامی .

گاو در بغداد آید ناگهان
وز همه عیش و خوشیها و مزه
بگذرد از این سران تا آن سران
او نبیند غیر قشر خربزه . مولوی .

گاو در خرمن کسی کردن (یا) راندن (یا) افکندن .

مثال: گویم زاد از کجابر خاست آخربگو
بیده خرد در خلاصه من رانده ای
همچنین بی موجهی این دشمنها با منت
خوب کاران او چو کشت کنند
کافرم گر نفکنم گاوه جاد در خرمنت . انوری .
آن درو چون وقتش آید من کنم
گاو را چون دشمن من میکنند
گاو در خرمن بهشت کنند . اوحدی .
و آن زمین را گاو در خرمن کنم . عطار .
جمله را در خرمن من میکنند . عطار .
کشته را هر گز سکان ندهند داو . عطار .

گاو دل . ترسیده .

منم گاو دل تا شدم شیر طالع
از بن شیر طالع بلرزم چو خوشه
که طالع کند بادل من نزاعی .
رجوع به: اشتد دل ، شود .
که از شیر ترسد دل هر شجاعی . خاقانی .

گاو دوشا، گاو شیرده .

مثال: گاو دوشای عمر بدخواهی
گاو دوشای عمر او ندهد
بره خوان شیر گردون باد . ابوالفرج رونی .
زین پس از خشکسال حادثه شیر . انوری . و امروز
گویند فلان گاو شیرده بهمان است . یعنی معاش و گذرانش بی عوضی از کیسه او باشد .

گاو را از خرندانستن (یا) فرق نکردن .

گاو ریشی بود او برزیکری
از قضا در ده وبای گاو خاست
داشت جفت گاوی و طاق خری
گاو را بفروخت حالی خر خرید
از اجل این دوستائی داو خواست
چون گذشت از بیع ده روز از شمار
گاویش بود و خری بر سر خرید
از وبای خر خرش میبرد زار
مرد ابله گفت ای دانای راز
گاو را از خر نمیدانی تو باز . عطار .

گاورا دارند باورد در خدائی عامیان

نوح را باور ندارند از پی پیغمبری . سنائی .

نظیر: چو باعامه نشینی مسخ کردی . چه جای مسخ بلکه نسخ کردی
مبادا هیچ جا عامت سر و کار . که از فطرت شوی ناگه نکونسار . شبستری .
بنی ~~مستحبه~~ و بیقی خاموشند . رجوع ~~بنا~~ از ~~پی~~ و قبول عامه شود .

~~گاورا رنگ~~ از برون و مرد را ~~از برون~~ جو رنگ سرخ و زرد را . مولوی .

~~گاور~~ سه چو کرد می ندانی ~~بایست~~ سپرد زر بزرگمر . ناصر خسرو .

رجوع ~~بنا~~ با ~~کردن~~ باید سپرد . ~~شعر~~

گاوریش . ابله . نادان . مثال .

گاو ریشی بود او بر زمکری ~~دشت~~ جت کلوی و طاقی خری . عطار .

از فعال شاعران خرتیمز بی ادب ~~و ز خصال~~ خواجگان کلوریش بد نهاد . سنائی .

تا امامت کند . یعامی چند ~~همچو~~ خود ریش گاو خامی چند . دهخدا .

رجوع به : ریش گاو شود .

گاوزال از شیر ایوان نوشیروان نترسد . از مجموعه امثال طبع هند .

گاوزهره . ترسنده .

کر بود زان می چو زهره گاو ~~خاطر~~ گاو زهره شیر شکار

هم زمی دان که شاهباز خرد ~~کبک~~ زهره شود بسیرت سار . خاقانی .

گاووش زائیده است . بخت بدو رو آورده تمثل :

بهشدستان پیری از خر فتاد ~~پدر~~ مرده ای را بچین گاو زاد . نظامی .

و امروز این تعبیر بمعنی توجه خرج یا ضرری متداول است .

گاووش نلیسیده است . (هنوز...) تجربه ندارد . تمثل :

رفته است خر بهاش ز حد گوساله است ~~چندی~~ بگذار تا بلیسد گاووش . ظهوری .

نظیر : سیلی روز کار نخورده .

گاو شیرده کسی بودن . رجوع به : گاودوشا ، شود .

گاو طوس . در قدیم مثلی سائر بوده است و از آن بلاهت مردم طوس را میخواستند . و

مشهور است که وقتی هرون الرشید بدانجا رسید مردم طوس گفتند مکه را بشهر مافرست تا

زیارت او کنیم . این هاربه شاعر در هجو خواجه نظام الملک طوسی اشاره بهمین مثل کرده میگوید :

فالدهر کالدولاب لیس بدور الالبقر . و وقتی یکی از وزرا بگمان عدم التفات خواجه چند طاقیه صوف

اختلاس کرده بود نظام الملک در مخاطبه او اشاره بمثل گاوطوس کرده گوید :

از سربنه این نخوت کاوسی را بگذار بجبرئیل طاسی را
اکنون همه صوفیان فردوسی را باز آورد کر گاومخوان طوسی را . انتهى .

و در شرح حال خواجه قصیرالدین طوسی آمده است : که او در مدت بیست سال کتابی تصنیف کرد در مدح اهل بیت پیغمبر صلوات الله علیه پس از آن کتاب ببغداد برد که بنظر خلیفه عباسی رساند زمانی رسید که خلیفه با ابن حاجب در میان شط بغداد بتفرج و تماشا اشتغال داشتند محقق طوسی کتاب را نزد خلیفه گذاشت خلیفه آنرا با ابن حاجب داد چون نظر ابن حاجب ناصبی بمدایح آل اطهار پیغمبر صلوات الله علیهم افتاد آن کتاب را به آب انداخت و گفت اعجبنی تلمه . یعنی خوش آمد مرا از بالا آمدن آب در وقتی که این کتاب را به آب انداختم پس از آنکه از آب بیرون آمدند محقق طوسی را طلبیدند ابن حاجب گفت آخوند اهل کجائی گفت از اهل طوسم ابن حاجب گفت از گاوان طوسی یا از خرا ن طوس خواجه فرمود از گاوان طوسم . ابن حاجب گفت شاخ تو کجاست . خواجه گفت شاخ من در طوس است میروم و آنرا میآورم خواجه بانهایت ملال خاطر روی بدیار خویش نهاد . چون هلا کو خلیفه را کشت خواجه کسی فرستاد ابن حاجب را حاضر ساختند و نزد سلطان و خواجه بردند در پیش روی ایشان بایستاد خواجه با ابن حاجب خطاب کرد که من باتو گفته بودم که من از گاوان طوسم و شاخ خود را میآورم اکنون شاخ من این پادشاه است . نقل به اختصار از قصص العلماء .

اشاره : گاو عنبر فکن از طوس بدست آرم لیک بحر اخضر نه یعمان بخراسان یابم . خاقانی .
گاو علی دوستی است . نظیر : گاو حاج میرزا آقاسی است .

گاو عنبر برهنه تن پیوست خبر بر بط بریشمین افسار . خاقانی .
گاو کی داند که در گل گوهراست (... کان بلیس از متن طین کورو کراست .) مولوی
گاو لوزینه چه داند . رجوع به : خرچه داند ... ، و رجوع به : آنکه بی چشم است ... شود .
گاو لوزینه نداند لوزینه گیاش گوارد . تمثیل :

گاو را کرچه گیانیست چو لوزینه تر بگوارد بهمه حال ز لوزینه گیاش . ناصر خسرو .
گاو مان دوگوساله زائیده است . رجوع به : گاوش زائیده است ، شود .

گاو مان زائیده است . ضرر و یا خرجی متوجه ما شده است . و رجوع به : گاوش زائیده است شود .
گاو مانست و آیم است و نوبت آسیایم است . نظیر : گاوم میزاید آیم میآید ز نم
هم دردش است . رجوع به : آیم است و ... ، شود .

- گاؤ نر را هزار جریب به تخمش . (یا) بگندش . مردی زورمند است .
- گاؤ نه من شیر است . نیکی‌های کرده خویش را بیدی ختم کند . تمفل :
- تर्फ عدو ترش نشود زانکه بخت او کاویست فیک شیر ولیکن لگدزن است . انوری .
- حمل سرود نواشد بمن همی شب و روز چنانکه یختم از او گشت رنجه و پشمان
- بداد ثور بستی شیر اول و آخر بیک لگد که بر او زد بر یخت نا گاهان . مسعود سعد (؟)
- چو آن گاوی که از وی شیر خیزد لگد در شیر کوید تا بریزد . نظامی .
- نظیر : کالمختنقة علی آخر طحینها .
- گاؤ که بلیسه نرود نمک نخورد . لیسه جانی است که بر آن نمک نهند لیسیدن
- دواب را . رجوع به : از تو حرکت ... شود .
- گاؤ که پیر شد گوساله اش عزیز تر میشود . آدمی مدیری فرزند خود را بیشتر
- دوست دارد .
- گاویست فیک شیر ولیکن لگد زن است (تर्फ عدو ترش نشود زانکه بخت او ...)
- انوری . نظیر : گاؤ نه من شیر است . و رجوع به باغ تخریج است و بی ... شود .
- گاه از دروازه درون نمی آید گاه از کون سوزن بیرون می رود . اشاره :
- من که از دروازه بیرونم نمیردند خلق باتو می آیم گرم گد چشم سوزن می بری .
- گاه باشد که کودک نادان بغلط بر هدف ز قضاگیری
- (که بود کز حکیم دانشمند بر ناید درست تدبیری ...) سعدی .
- نظیر : رب رمية من غیر دام .
- گاه خوردن دوباده کمتر نوش تا نیاید بدست رفتن و دوش . اوحدی .
- رجوع به : اگر شراب ندانی خورد ... شود .
- گاه مستی و گاه خرابی تو کس نداند که از چه پایی تو . اوحدی .
- گاهی به ادا گاهی با اصول گاهی بخدا گاهی بر سول . مراد از اصول اصول
- موسیقی است . نظیر .
- چون ز راه صدق و صفوت نرمن آید نر شما صدق بود ز داشتن یا عشق سلمان داشتن
- بهر پره وارباید باری اندر اصل و فرع که دل اندر دین و گه دستی در انبان داشتن . سنائی .
- مرة عیش و مرة جیش .
- گاهی نوبت تیغ است و گاهی نوبت ساغر (نبرد افروختی یکچند بزم آرای یکچندی
- که ...) مسعود سعد . رجوع به : فقره قبل شود .

گبت ناهه بوی نیلوفر بیافت خوشش آمد سوی نیلوفر شتافت

تاچو شد در آب نیلوفر نهان او بزیر آب ماند از ناهه نهان

(همچنان گیتی که دارد انگبین چون بماند داستان من برای من... منسوب برود کی.

گچ را گچ نیزد . گچ بضم اول وسکون ثانی گیاهی باشد که از درون آب روید و از آن

حصیر بافند و در خراسان انگور و خربزه بدان آویزند . برهان . تمثل :

زان ایمنی از دیدن هر کس که بگویند اندر مثل عامه گچ را نیزد گچ . سنائی

نظیر: با این چیزها قبر آقا درست نمیشود.

گدا اگر همه عالم بدو دهند گداست (جمال در نظر شوق همچنان باقی... سعدی.

رجوع به: اگر پیوشی رختی ... شود .

گدا بگدا رحمت بخدا .

در گز جمال مال ندیده است جز بخواب هر کو گدای از پس دیگر گدا شده است . ناصر خسرو .

کوری دگر عصا کش کورد گر شود . عید صریحه امة . رحل یعض غار با مجروحان . ذلیل عاذ بقر ملة .

گدا بهر طمع فرزند خود را کور میخواست . تمثل :

فلک باتنک چشمان گوشه چشم گردارد که چون فرزند کور آید شود چشم گدا روشن . صائب .

نظیر: بسا شکست کز او کارها درست شود کلید رزق گدا پای لنک و دست شل است . صائب .

گدا پادشاهست و نامش گداست (نکبانی ملک و ملت پلاست ...) سعدی .

رجوع به : آسوده کسی که ... شود .

گدا چشم (یا) گدا دیده . اندک نکرش .

مثال : مرتبت را خرد گزیده کند باز آرت گدی دیده کند . سنائی .

گدا داند که همسک کیست .

گدا در جهنم نشسته است . نظیر: کل صعلوک جواد .

گدا را جو حاصل شود نان شام

چنان شاه خبید که سلطان شام . سعدی .

گدا را چه يك نان دهی و چه يك نان گیری یکسان است .

گدا را روسیاه و تو بره پراست .

گدا را کند يك درم سیم سیر فریدون بملك عجم نیم سیر . سعدی .

رجوع به : آنانکه غنی ترند ... شود .

گدا را که رو دادی خویش میشود

گدا را که رومیده‌ی صاحبخانه میشود .

گدا را گفتند خوش آمد تو بره را کشید پیش آمد . نظیر: لا تطعم العبد الکراع
فیطمع فی الذراع . چشته خوار بدتر از میراث خوار است .

گدا گدا را نتواند دید .

۵ چو جوی آب چومن در درتوسایل شد اگر ز حضرت تو راه بر رهی بیرید
عجب مدار که رسمی است در زمانه قدیم که سایلان نتوانند سایلان را دید . اثیرا و مانی .

گداها را میگیرند . امیدی نیست .

گدای ارمیهاست نه دنیا دارد نه آخرت . رجوع به : بعد شود .

گدای جهودهاست نه دنیا دارد نه آخرت . نظیر: مثل خسر الدنیا والآخره ذلك

۱۰ هو الخسران المبین . قرآن کریم . سوره ۲۲ . آیه ۱۱ . چون مفلس کافریم و چون قحبه زشت
نه دین و نه دنیا و نه امید بهشت .

گدای درزن ! مول کتک زن ! مول ، بمعنی معشوق نامشروع است .

گدای شرمگین در پرده شب بی حیا گردد (در ایام خط از عاشق عفتانداری
نمیآید...) صائب .

۱۵ گدای نیک سر انجام به از پادشاه بد فرجام . رجوع به : حکم مستوری و... ، شود .

گدایی اگر رنگی ندارد بر کتی هم ندارد .

گدایی شریعت شعراست .

اشاره : بدین دقیقه که راندم گمان کدیه مبر به بنده گرچه گدائی شریعت شعراست . انوری .

گر بیوق بر فرازد سر شاعر آخر نه هم گدا باشد مسعود سعد .

۲۰ گدایی کاریمایه است .

گدایی کن تا محتاج خلق نشوی .

تمثل: بگدائی بگفتم ای نادان دین دنیا مده تو از پی نان

ایلهانه جواب داد از صف کز پی خرقة و جماع و علف

راست خواهی بدین تلنک خوشم این کنم به که بار خلق کشم

۲۵ زان سوی کدیه برد آژ مرا تا نباشد بکس نیاز مرا . سنائی .

گدایی که بر خاطرش بند نیست به از پادشاهی که خرسند نیست . سعدی .

رجوع به : آنکه خرسند است اگر نیز... ، شود .

گزار عارف و عامی بدار میافتاد اگر برای مجازات چوب داری بود .

رجوع به : اگر بهر گناه بگیرند... شود .

گذارید زان سان سرای سنج که از یکدگر تان بود سود و خنج
(... برهنه بمانی و لب ناچران چو دور افتی از راه یاریگران

نتانی تو ای پروریده بناز به تنها بخود زیستن بی نیاز) مرحوم ادیب .
گذر پوست بد باغخانه است . رجوع به : آخر گذر پوست... و رجوع به : رسن را
کند... شود .

گذر جوی و چندین جهان را مجوی گلش زهر دارد بخیره میوی ، فردوسی .
گذر رسن بر چنبر است . تمثیل :

چون گذر بر چنبر آمد جاودان چند درگیری رسن کرد جهان . عطار .
شدم بصورت چنبر که زلف آودیدم بصورت رسن و اصل آن رسن عنبر
مکر بمن گذر دهست در مثل که رسن اگر چه دیر بود بگذر دسوی چنبر
رجوع به : رسن را گذر بر چنبر است ، شود .

گذر عارف و عامی همه بردار افتد (شه اگر باده کشانرا همه بر دار زند...) .
رجوع به : اگر بهر گناهی بگیرند... شود .

گذر نیست از حکم پروردگار (بدادار کن پشت و انده مدار...) فردوسی .
گذر نیست از حکم یزدان پاک (ز تابنده خورشید تا تیره خاک...) فردوسی .
گذشت آنچه گذشت . نظیر : رفت آنچه رفت . مضی ماضی . عفی الله عما سلف . بر گذشته ها
صلوات . تقویم پاری نیاید بکار . شاه حساب کهنه ها را بخشید .

گذشت آنکه ترا زلف عنبر افشان بود (... گذشت آنکه مرا خاطری پریشان بود) .
رجوع به : آن دفترها را گاو خورد ، شود .

گذشت آنکه عرب طعنه بر عجم میزد . رجوع به : آن دفترها را گاو خورد ، شود .
گذشت برگشت ندارد . بخشیده را وانستاند .

گذشت شوکت محمود و در زمانه نماند

جز این فسانه که نشاخت قدر فردوسی .

گذشت را باز نتوان آورد . ابوالفضل بیهقی .

گذشته مرد معرف مرد است .

گذشته همین باد باشد بدشت . (چنین گفت کردوی کاین خود گذشت...) فردوسی .

گر آب چاه نصرانی نه پاک است

جهود مرده میثویم چه پاک است . سعدی

- رجوع به : سرخر و دندان سگ ، شود .
 گر آری بکف دشمنی پرگزند
 توان زنده را کشتن اندر سگداز
 بود کت نیاز افتد از روزگار
 رجوع به : میتوان کشت...، شود . ۵
- مکش در زمان بازدارش به بند
 نکرده است کس کشته را زنده باز
 به از دوست آن دشمن آید بکار . اسدی .
 مکن بهر قالی زمین بوس کس . سعدی .
 گر آزاده ای بر زمین خسب و بس
 رجوع به : آبرو آب جو...، شود .
- توانند کردن بهر جای جنگ
 توانند کوشید بابد گمان . فردوسی .
 نظیر : کارا بزار می خواهد . کارا سباب می خواهد . ابی الله بن یحیی الامور الایاسیها . و رجوع
 به : زبی آلتان کار ناید...، شود . ۱۰
- گرامی بمردان بود تاج و تخت (چنین گفت مؤبد که ای نیکبخت...) فردوسی .
 گرامی بود جان مگر روز جنگ (... بجنکه اندرون نام بهتر ز تنک...) مرحوم ادیب .
 گرامی تر از خون دل چیز نیست
 خردمند فرزندی بادل یکیت . فردوسی .
 گرامی همیشه بیوی است مشک
 چو شد بوی چه مشک و چه خاك خشك . اسدی
 گران است ارزانش میکنیم . مردی بزنی گفت خربزه گرانست زن گفت ارزانش میکنیم
 مرد پرسید این چگونه تواند بود گفت چون کم خریم و کم خوریم ارزان آید .
 گران است بر هر دلی زفت مرد (توای جان من کرد زفتی مکرده...
 نیارد از او یاد پیوند و خویش
 بود دشمنش نیز فرزند خویش .) مرحوم ادیب .
 رجوع به : السخی لایدخل...، شود . ۲۰
- گرا نتر ز هر چیز بار گناه
 گرا نرستم است آنکه من دیده ام
 نه سنگل بماند بر این دشت کین
 نه این ژنده پیلان آراسته
 گرا آیدت روزی بچیزی نیاز
 گرا آید گل ز بانك بلبان تنگ
 (چو مقبل دم خورد ز افغان محتاج
 نظیر : کرا منیر نسازد دار سازد
 گرا ز ابر دیدار گیتی فروز
 کز و جان دژم گردد و دل سیاه . اسدی .
 ز گردن کشان نیز بشنیده ام
 نه کندر نه منشور و خاقان چین
 نه این تخت و این تاج و این خواسته . فردوسی .
 بدست و بگنج بخیلان میاز . فردوسی .
 مگر کر کس کند سوی وی آهنگ
 دهد عوغای ادبارش بتاراج ...) خسرو دهلوی .
 کرا خرما نسازد خار سازد .
 پیوشد نماند نهان نور روز .

(نهان گر کند شاه نام و گهر نماند نهان زیب شاهی و فر...) اسدی .

گر از پی شهوت و هوا خواهی رفت

از من خبرت که بی نوا خواهی رفت

(...بگر که که ای و از کجا آمده ای میدان که چه میکنی کجا خواهی رفت .)

گر از بسط زمین عقل منعدم گردد

بخود گمان نبرد هیچکس که نادانم . سعدی .

نظیر: المرء مفتون بمقله وشعره وابنه . همه کس را عقل بکمال نماید و فرزند بجمال . اسدی .

گر از خواسته نام خواهی و لاف بده بی تکوهش بخوردی گزاف . اسدی .

رجوع به : بخور هر چه داری ... شود .

گر از دشت قحطان یکی مار گیر شود مغ بیایدش کشتن به تیر . فردوسی .

گر از دوست چنمت با حسان اوست تود در بند خویشی نه در بند دوست . سعدی .

گر از کلهان یار خواهی بکار نباشی جهانجوی و مردم شمار . فردوسی .

گر از گاو زاید و گر از بره بتابد از این و راز آن منظره

گهر زین دورشته دو گوهر نشد . مرحوم ادیب .

رجوع به : سه نکرد دیر ششم ... شود .

گر از هر باد چون ییدی بلرزی اگر کوهی شوی گاهی نیز زی

رهائی خواهی از سیلاب انبوه قدم بر جای باید بود چون کوه .

گر اندوه هست می افند رباست و گر شاد است می شادی فراست

(... کجا افند بود اندوه سوز است کجا شادی بود شادی فروز است .) ویس و رامین .

رجوع به : الخمر تعطی ... شود .

گر اندیشه بد کنی بد رسد (که اندیشه ای تا چنین گشت بد...) فردوسی .

گر انگشت سلیمانی نباشد چه خاصیت دهد نقش نگینی . حافظ .

گر آیدون که این تیغ زن رستم است

بر این دشت ما را گه ماتم است . فردوسی .

رجوع به : گر آن رستم است ... شود .

گر ایمن کنی مردمان را بداد خود ایمن بخشی و از دادشاد . فردوسی .

رجوع به : اسکندر رومی را ... شود .

گر این تیر از ترکش رستمی است نه بر مرده بر زنده باید گریست .

نظیر : گرایدونکه این تیغ زن رستم است براین دشت ما را که ماتم است -
رجوع به : از مرگ خود چاره... ، شود ،

گر ایوان من سربکیوان کشید همان شربت مرگ باید چشید. فردوسی.
رجوع به : از مرگ خود چاره... ، شود .

۵

گر بیند بروز شب پره چشم چشمه افتاب را چه گناه
گر پیرد پشه چندانیکه هست کی کمال صرصرش آید بدست . عطار.
گر پیری دانش بدگوهران افزون شدی
روسیه تر نیستی هرروز ابلیس لعین . منوچهری

رجوع به : پیر کز جنبش ، شود .

۱۰

گر بتازی کسی ملک بودی بوالحکم خواجه فلك بودی
(... مرد را چون هنر بیاشد کم چه ز اهل عرب چه ز اهل عجم
روح با عقل و علم نداند زیست روح را یازمی و تازی کیست
بو لب از زمین یثرب بود لیک قد قامت الصلا نشنود
بسود سلمان خود از دیار عجم بر در دین همی سپرد قدم
کی شد از بهر پارسی مقهور تاج مناز فرق سلمان دور .) سنائی .
رجوع به : جنگ از الفاظ خیزد ، شود .

۱۵

گر بترسی زانکه دیگر کسی بجوید عیب تو

چشم از عیب کسان لختی بیاید خوابنید. ناصر خسرو.

رجوع به : همه حمال عیب ، شود .

۲۰

گر بترسی ز ناصواب جواب وقت گفتن صبور باش صبور . ناصر خسرو.
گر بجانی بخری یکدم خوش ارزانست (دم خوش بایدت از خویش برون آی.
چو گل کز پی یکدم خوش پوست براوزندانت دل خوش دردم خوش جوی که چون صبح
نخست ...) انیر اومانی .

۲۵

گر بجوانی و به پیریستی پیر بمردی و جوان زیستی. عسجدی.

رجوع به : مرگ پیر و جوان تمیشتاسد ، شود .

گر بخواهی کت نیازارد کسی بر سر گنج کم آزاری نشین. ناصر خسرو.
رجوع به : از مکافات عمل ... ، شود .

گر بدریا روند خشك شود (خاك از ایشان چگونه مشك شود) اوحدی .

نظیر : قدم نا مبارک محمود چون بدریا رسد بر آرد دود .
 گر بد گوید ترا از سیهی چاره نبود بجز شنیدن
 گرسنگ گزدت در آن چه گوئی سگ را بعوض توان گزیدن؟ از جامع الحکایات
 عوفی . رجوع به : الکلب ینوح ... شود .

۵ گر بدل اندر ترا ز عقل عقال است
 از کفستان عقار غلتستان . آقای حاج سید نصر الله تقوی .
 رجوع به : چه خوری چیزی ... شود .

گر بدم گر نیک هم زان توام (مبتلای خویش و حیران توام ...) عطار .
 گر بدولت برسی مست نگر دی مردی . (باده پر خوردن و هشیار نشستن سهل است ...)
 نظیر : هستی می آرد مستی . رجوع به : ان الانسان لیطغی ... رجوع به : از تواضع ... شود . ۱۰

گر بدیاهای فاخر آدمی گردد کسی
 پس در اطلس چیست گرگ و در عتایی سوسمار . ظهیر
 رجوع به : اهل نکردد بمعامه ... شود .

۱۵ گر بدیدی پشه ای مقدار پیل خون او بر خویش کی کردی سبیل . عطار .
 گر بر سر نشن خود امیری مردی بر کور و کرار تکتی نگیری مردی
 مردی نبود فتاده را پای زدن گردست فتاده ای بگیری مردی . پوریای ولی .
 گر بر طریق چهل کی آفتاب را

خواند سیاه روی ندار ند باورش مختاری غزنوی .
 گر بریزی بحر را در کوزه ای چند گنجد قسمت یکر و زه ای . مولوی .
 ۲۰ تمثال: بحر معنی چه شود موج سگال چشمه حرف بود تنک مجال
 کوزه از بحر چو در یوزه کند بحر پیدا است چو در کوزه کند . جامی

گر بریش و خانه مردستی کسی هر بزیاریش و مو باشد بسی . مولوی .
 گر بری گوش و ر کنی دنبم که من از جای خود نمی جنبم . نظیر: بجان
 عمو رجب نمی جنبم یکو جب . تا هستم بر پشت بستم .

۲۵ گر بزد مراسم را آن کینه کیش آن نزد بر اسب زد بر سکسکیش
 (بر نمد جویی اگر آن مرد زد بر نمد کی چوب زد بر گرد زد)

.

تازسکسک وا رهد خوش پی شود شیره را زندان کتی تا می شود . (مولوی .
 آن یکی میزد یتیمی را بقهر قند بود آن لیک بنمودی چو زهر
 دید مردی آنچنانش زار زار آمد و بکسرفت زودش در کنار
 گفت چندان این یتیمک را زدی چون نترسیدی ز قهر ایزدی
 گفت او را کی زدم ای جان دوست من بر آن دیوی زدم کو اندروست
 مادر او گوید تو را مرگ تو باد مرگ آن خو خواهد و مرگ فساد . (مولوی .

گر بزرگ و افتعال اسباب دنیا ساختی

راه عقبی را ندارد سودزرق و افتعال . معزی .

گر بزرگی در نهاد خویش پو را بنگری

وائقم کاندرا نیاز خویش ریوی ناوری

از چه میزاید نیاز و احتیاج اندر نهاد

از ره نقصان و مردم نیست از نقصان بری

چونکه بینی پستی اندر جان خویش و کاستی

بگروی همزی کمال و هم بجوئی برتری . مرحوم ادیب .

۱۵ گر بجده آدمی رهبر شدی دنك هر رزاز پیغمبر شدی .

نظیر : صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست .

گر بصورت آدمی انسان بدی احمد و بوجهل هم یکسان بدی . (مولوی .

رجوع به : اگر آدمی بچشم است ... ، شود .

گر بعمامه کسی سرورنی یافته است

۲۰ پس شه مرغان سزده دهد رنگین سلب . اخسیکتی .

گر بعیب خویشتن دانا شوی کی بعیب دیگران ینا شوی . عطار .

گر بعیوق بر فرازد سر شاعر آخر نه هم گدا باشد ؟

(شاعر آخر چه گوید و چه کند - که از او فتنه و بلا باشد ...) مسعود سعد .

رجوع به : گدائی شریعت شعر است ، شود .

۲۵ گر بقدر خود نمودی آفتاب کی شدی حربا ز عشق و خراب . عطار .

گر بگویم شرح آن ییحد شود مثنوی هفتاد من کاغذ شود . (مولوی .

گر بگوینی بار گوید طائر م در پر گوئیش گوید اشتر م .

رجوع به : مثل شتر مرغ ، شود .

- گر بماندیم زنده بردوزیم جامه ای کز فراق چاک شده
ور بمردیم عذر ما پذیر ای بسا آرزو که خاک شده . سعدی .
- ترجمه: لکن عشت و الا یم اعطتنی المنی لقد خطت ذیلاً شقه البین والهجر
و ان مت فاعذرنی قیا رب منیه ترا ها ترا با لیس یذکره الدهر
- این قطعه عربی با قطعه کر بماندیم زنده ... الخ. در دیوان ابن یعین هم مضبوط است. نظیر:
- اگر سعادت خدمت بچنگ باز آرم تمهی کنم دل رنجور خویش بریط وار
اگر خلاف کند عمر بیش از این شده اند غریق بحر فنا هم چو من هزار هزار. رضی الدین نیشابوری.
- گر زنده کیست مانده بیایم مراد خوش و رمانده نیست مرگ مرا عذر خواه بس. جمال الدین عبدالرزاق.
- گر بمحشر خطاب قهر کنند انبیا را چه جای معذرت است . سعدی .
- رجوع به : اگر خدای نباشد ... شود.
- گر بمیری و دشمنان بخورند به که محتاج دوستان باشی
(مال گرد آر در نشیمن خاک تادر این کهنه خاکدان باشی ...)
- گر بنام یدینی نیکوئی کنی بهتر تا بنام دینداری فسق و ورزی و عصیان
(برخود آنچه نیستی آن بدیگران میسند اینت کوهر مقصود ایت جوهر ایمان ...)
- ملک الشعراء بهار .
- گر بنده کنی بلطف آزادی را بهتر که هزار بنده آزاد کنی
(صدخانه اگر بطاعت آباد کنی بهزین نبود که خاطری شاد کنی ...) علاء الدوله سمغانی .
- گر بنگ خوری بنگ قزل کوه بخور و ر باد خوری باده انبوه بخور. انبوه اسم محلی است.
- گر بود اشتر چه قیمت یشم را (یشم بگزینی شتر نبود ترا ...) مولوی .
- گر بود خانه سیل و طوفان خیز نقش دیوار را چه پای گریز . مکتبی .
- گر بود در مائمی صد نوحه گر آه صاحب درد را باشد اثر
(... و ر بود در حلقه صد غمزده حلقه را باشد نکین ماتمزده .) عطار .
- رجوع به : آه صاحب درد را باشد ... شود .
- گر به آمد و دنبه ر بود . تعمل :
- چون حریص خوردنی زن خواه زود و رنه آمد گربه و دنبه ر بود . مولوی .
- نظیر : خسر رفت و رسن برد .
- گر به از بغل افکندن . فریب و دغل را ترك گفتن .

گرچه پلنگانرا گلوبفشرد چرخ شیرخو پیش سگ در گاه او گربه بیفکند از بغل. فلکی.
عز و لیش را ازل گربه فکند از بغل عمر عدوثر را اجل کر که فکند در کله. فلکی.

گربه باشد بکار زار دلیر گربه بیند کشیده پنجه شیر
(... سیل اگر سنگ را بگرداند چون بدریا رسد فرو ماند

هر که مشت کسان نخورده بود تکیه بر مشت خویش کرده بود.)

گربه بهر حال هست عطسه شیر عرین (چرخ بهر سان که هست زاده شمشیر؟) اوست... خاقانی.

گربه بیند دنبه اندر خواب خویش (گفت در ره موسیم آمد به پیش ...) . مولوی .

گربه خانه هم باید مقبول باشد . از مقبول زیبا و خوب اراده کنند .

گربه در انبان داشتن، گربه در انبان فروختن . نیرنگ بکار داشتن . تدلیس و

تلیس بکار بردن . مثال :

تاروز کار از آن توشد هر که بخت را گفت آن کیستی تو بگفت آن روز کار
با این همه نکستی هرگز فریفته چون دیگران بگربه در انبان دوز کار. انوری.

بعهد او که دائم باد عهدش کهینه ثروت اعمال مال است

طمع کی گربه در انبان فرو شد که بخل امروز باسک در جوال است . انوری .

شد آنکه دشمن تو گربه داشت در انبان کنون که است که باسک فرو نشود بجوال. انوری.

نمیرد موش بر زخم پلنگش تاجر ازینسان بود با شیر مردان گربه حیلست در انبان نش. قاتانی.

بمشعر تو این چرخ گردان بکس که نفروخت بی گربه انبان بکس. مرحوب ادیب

گربه در انبانم اندر دست عشق یکدمی بالا و یکدم پست عشق

او همی گرداندم بر گرد سر نی بزیر آرام دارم نی زیر . مولوی .

کنون بدانند آن چند موشخوار یقین که کار نصرت نویست گربه در انبان. رضی الدین نیشابوری .

گربه در بغل داشتن . فسون و نیرنگ آوردن .

گردیده ترگی نه سبل میدارد بینائی او چرا خلل میدارد

بیدار نه سر خلاف دارد در باغ از بهر چه گربه در بغل میدارد . کمال اسمعیل .

گربه درد کان شیشه گر .

تمثل؛ در سینه عدوی تو کینت بش بود زان گربه ای که شیشه گر اندر دکان برد. عمادی شهر یاری.

گربه در شلوار کسی کردن .

نهفته سوسن آزاده در میان چمن بکوش ره زنی گفت از زبان بهار

بیار پیرهن شاهدان بستانرا و کر نه میکنندت بید گربه در شلوار . امیدی .

گربه دستش بگوشت نرسید گفت گنده است . رجوع به: پیرزن رادست...، شود.

گربه دنبه خواب بیند . نظیر: شتر در خواب بیند پنبه دانه .

گربه دنبه دیده . جامع التمثیل .

گربه را باشد زبون چون دل فراهم نیست موش

مور خاطر جمع درد پوست بر شیر نری مرحوم ادیب .

۵

گربه را بر موش کی بوده است مهر مادری (تو چو موش از حرص دنیا کربۀ
فرزند خوار...) سنائی .

گربه را در حجله باید کشت (یا) گربه را پای حجله کشند .

رجوع به: شرح مثل، ماء ولا كصداء ، در مجمع الامثال میدانی شود .

گربه راسه تکه اندازه گوشش برای سیر کردن کربه سه لقمه که هر یک باندازه
کوش کربه باشد کافیت .

۱۰

گربه راسب اول باید کشت . رجوع به: کربه را پای حجله ...، شود .

گر بهر خدا شکست پس وای بمن و در بهر ریا شکست پس وای بوی .

آن شیخ که بشکست از خامی خم می زویش و نشاط میکشان شده می... (مهدی خان شحنه.

رجوع به: ای خواجه ریاضد پارسائیت ، شود..

۱۵

گربه رقصاندن . نظیر: کچلک بازی در آوردن .

گربه روغن میخورد بی بی دهان مرا بومیکنند . غلامی دهان بی بی میوسید .
خواجه بدید غلام گفت ...

گربه شانندن . فریفته شدن .

مثال: هرگز بدروغ این فرومایه

۲۰

چگونه شود پارسا مرد جاهل

تنک فراز آمده است حالت رفتن

چه کربه شانکی کی لایق آید

چون دید خردمند روی کاری

بحسرت جوانی بتو باز ناید

۲۵

و آنرا بحیلت بلبندی توان کرد و گر شانی توان بمیان آورد . کلیله و دمنه . (۱)

(۱) در کلیله های چاپی این تعبیر کربه سان و کربه سانی ضبط شده ولی بر حسب اقرب احتمالات

اصل کربه شانی است .

- گر بهشت از خانه زرین بود
 قیصر اکنون خود بفردوس اندراست . ناصر خسرو .
- گر به شیر است در گرفتن موش لیک موش است در مصاف پلنگ . سعدی .
 گر به کشتن شب اول . رجوع به : گربه را ذبح جله . . . شود .
- ۵ گر به که از شیر زیان بوی برد تیز نباشد که نداند فرار . مختاری .
 گر به که بتنگنا افتاد چشم آدمیرابر آرد . رجوع به : از پی دشمن گریخته ... شود .
 گر به گرچه بزیر بنشیند موش را سر بگرداند اندر جنگ . ناصر خسرو .
 گر به گشنیز خورد گر سینه همه چیز . از شاهد صادق . رجوع به : چو ترك گرسنه ... شود .
 گر به مسکین اگر پر داشتی تخم گنجشک از زمین برداشتی . سعدی .
 ۱۰ رجوع به : آن دوشاخ گاو ... شود .
- گر به هفت بار جای بچه اش را عوض میکند .
 گر به هفت جان دارد . گربه سدمه ها و زخمهای سخت برتابد .
 گر به همه شب بخواب بیند دنبه . رجوع به : آدم گرسنه نان ... شود .
 گر به همه شب موش در خواب بیند . قره العیون . رجوع به : آدم گرسنه ... شود .
 ۱۵ گر بیاید ذره سنجد کوه را بردرد زان که تراوش ای فتی . مولوی .
 گر یایی دهمت جان ورنیائی کشدم غم
- من که بایست بمیرم چه یایی چه نیائی . مجمر اصفهانی .
 نظیر : گرفراقت نکشد جان بوصالت بدم تو گرو بردی اگر جفت و اگر طاق آید .
 گری برگی بمرگ مالد گوشم آزادیرا بپندگی نفروشم
 ۲۰ (درویش نیم اگر چه خود میکوشم دیوانه نیم اگر چه کم شد هوشم .) نقل از مقدمه
 محمد بن علی الرقا بر حدیقه سنائی . رجوع به : هیچ آزاد ... شود .
- گر پرده ز روی کارها بردارند معلوم شود که در چه کاریم همه .
 (چون باز سفید در شکاریم همه بانفس و هوای یارواریم همه . . .) منسوب بشیخ
 ابوسعید ابوالخیر . این قطعه را با تصحیفی بنام القاص میرزای صفوی نیز دیده ام :
 ۲۵ در پرده بکرک نفس یاریم همه چون شیر درنده در شکاریم همه ... الخ .
 رجوع به : اگر بهر کنایه بگیرند ... شود .
- گر پلیدی پیشی ما رسوا بود خوك و سگ را شکر و حلوا بود . مولوی .
 گرت از دست بر آید دهنی شیرین کن
 مردی آن نیست که هشتی بر نی بردهنی .

گرت باید که در کشی ای مرد خٹک بگذار و گرد دریا گردد . سنائی .
رجوع به : از توح رکعت ... و رجوع به : آستین گرز هیچ خواهی ... شود .

گرت چو نوح نبی صبر هست در غم طوفان
بلا بگردد و کام هزار ساله بر آید . حافظ .
رجوع به : آن میوه که از صبر بر آمد ... شود .

گرت تحمل هست نیکو از یکی هست نیکوتر ز شاهان بی شکی . عطار .
گرت خزانه محدود نیست دست طمع

دلیر در شکن طره ایاز مکن . اوحدی .
گرت خوی شیر و زور ییل و سم مار نیست

همچو مور و پشه و روباه کم آزار باش . سنائی .
گرت در جهان بخت فرجامی است
ترا بهره زین جا نکو نامی است . مرحوم ادیب .
رجوع به : اگر جاودانه نمائی ... شود .

گرت رهی نماید راست چون تیر از آن بر گرد دوراه دست چپ گیر .
(حذر کن ز آنچه دشمن گوید آن کن که بردندان گزی دست تقاین ...) سعدی .

نظیر = بگفتار شیرین بیکانه مرد بویژه بهنگام تشک و نبرد
پژوهش نمای و بترس از کهمین سخن هر چه باشد بژرفی بین . فردوسی .
ز صاحب غرض تما سخن نشنوی که گر کار بندی پشیمان شوی . سعدی .
دشمن از چه دوستانه گویدت دام دان کرچه ز دانه گویدت

گر تو را قندی دهد آن زهر دان گریبتو لطفی کند آن قهر دان . مولوی .
هیئات من نصیحة المدو . علی علیه السلام .

گرت رش رو بودن آمد شکر و بس
همچو سر که شکر گوئی نیست کس . مولوی .

گرت زور باشد زیلان بسی بوده هم بزور از تو افزون کسی . اسدی .
رجوع به : دست بالای دست ... شود .

گرت سوی نخجیر کردن هواست هم از خانه نخجیر تکتی رواست . اسدی .
گرت سیل باید بر قطره شو
تو این نکته از عین حکمت شنو .

رجوع به : قطره قطره جمع گردد ... شود .

- گر تضرع کنی و گر فریاد دزد زر باز پس نخواهد داد . سدی .
- گر ت کهری بردل آید گران چو دارد هنر زو گران بگذران . اسدی .
- گر ت گنج باید بتن رنج بر که در رنج تن یابی از رنج بر . اسدی .
رجوع به: از توح رکعت ...، شود .
- ۵ گر تمتع نباشد از زر و سیم چه زر و سیم و چه سنال و حجر . ابن یمن .
رجوع به : برای نهادن چه سنگ و ...، شود .
- گر ت مملکت باید آراسته مده کار معظم بنو خاسته . سدی .
رجوع به: از هر کسی کاری ...، شود .
- ۱۰ گر تن خاکی غلیظ و تیره است صیقلش کن زانکه صیقل گیره است
(آهن ارچه تیره و بی نور بود صیقلی آن تیرگی او زدود . . .)
تا در او اشکال غیبی رو دهد عکس حوری و ملک دوی جهد . مولوی .
- گر ت نزهت همی باید بصحرای قناعت شو
که آنجا باغ در باغ است و خوان در خوان و وادر و ا . سنائی .
رجوع به: قناعت توانگر کند ...، شود .
- ۱۵ گر تنگ شکر خرید می نتوانم باری مگس از تنگ شکر میرانم . از اسرار
التوحید فی مقامات شیخ ابی سعید .
- گر ت نیست باور یا و بین .
- گر ت نیکی از روی کردار نیست نکوگوی باری که دشوار نیست . اسدی .
رجوع به: اگر نان کندمت نیست ...، شود .
- ۲۰ گر تو بر نفس خود شکست آری دولت جاودان بدست آری . مکتبی .
رجوع به: نفس خود را بکش ...، شود .
- گر تو بهتر میزنی بستان بزن . (آن یکی نائی که فی خوش میزده است ناگهان از
مقعدش بادی بجست نای را بر کون نهاد او که زمن ...) مولوی .
- ۲۵ گر تو پیغام زنی آری و زر یش تو بنهند جمله جان و سر
و ر تو پیغام خدا آری چوشهد که یاسوی خدا ای نیک عهد
از جهان مرگ سوی برگ رو چون بقا ممکن بود فانی مشو
قصه خون تو کنند و جان و سر نر برای حمیت دین و هنر
بلکه از چسبیدگی بر خانمان تلخ آیدشان شنیدن این بیان

(خرقه‌ای بر ریش خرچسپیده سخت چون که خواهی بر کنی زان لخت لخت
جفته اندازد یقین آن خر ز درد جدا آنکس کزان پرهیز کرد. . .) مولوی .

گر تو خری ترا خری هیچ نقص نیست

تا مر تراست سیم بخروار در خره . کمال اسمعیل .
خره بار باشد. رجوع به ای زرتوخدا نه ای ... شود .

گر تو خواهی ناشوی مردای پسر

هیچ درمان نیست چون دردای پسر عطار . نظیر :
در مکتب درد تا ملالش ندهند دل را بکمال دل مجالش ندهند
کی چنگک بسرجان بر دره تاهیه زخمه‌ش نزنند و گوشمالش ندهند . دهخدا .

۱۰ گر تو خواهی عزت دنیا و دین عزلتی از مردم عالم گزین . شیخ بهائی .
نظیر : عزت اندر عزلت آمدای پسر. رجوع به : از بلادوری طمع داری ...، شود .

گر تو دشوار نگیری همه کار آسانست (غم مخور شاد بزی زانکه غم و شادی تو
همه چون میکندد پیش خرد یکسانست خوار و دشوار جهان چون پی هم میکندد. . .) انیراومانی .

گر تو رایتیغ حکم در مشت است شحنه کش باش دزد خود کشته است

۱۵ (چه کنی بر قلم زنان دغل تکیه بر عقد ملکداری و حل
قلم راست کرده در پس گوش چشم بر خرده کسان چون موش
حلق درویش را بریده بکلك مال و ملکش کشیده اندر سلك
نشناسد که کرد کارش کیست نه بداند که اصل کارش چیست
علم دانستن قفیز و فقیر عمل آزدن یتیم و فقیر
مهل ایخوا چه کاین زبون گیران شهروادون کنندوده ویران. . .) اوحدی .
در جای دیگر فرماید :

گر تو را تیغ حکم در مشت است شحنه کش باش دزد خود کشته است
دزد را شحنه راه و رخنه نمود کشتن دزد بی گناه چه سود
دزد با شحنه چون شربك بود کوچه‌ها را عس چربك بود
راه زد کاروان و ده را کرد شحنه شهر مال هر دو بیورد

۲۵ به حرامی چو شحنه شد خندان بحرمدان فرو برد دندان . (اوحدی .

گر تو را جز بت پرستی کار نیست

چون کنی لعنت همی بر بت پرست . ناصر خسرو .

- گرتورا حق آفریده زشت رو
گرتورا صد گنج زرم تو اریست
گه بده گاهی بخور گاهی بدار
گرتو سنگ خاره و مرمر بوی
گرتو سنگی بلای سختی کش
گرتو شوی رنجه ز آسیب خار
رجوع به : يك سوزن بخود شود .
- گرتو قرآن بدین نمط خوانی
نظیر : يك مؤذن داشت يك آواز بد
كودكان ترسان ازاو در جامه خواب
مجتمع گشتند مر توزیع را
پس طلب کردند او را در زمان
از اذانت جمله آسودیم ما
بهر آسایش زبان کوتاه كن
- ۱۰
۱۵
۲۰
۲۵
- قافله میشد بكعبه از وله
شبگهی کردند اهل كاروان
وان مؤذن عاشق آواز خود
چند گفتندش مكو بانك نماز
او ستیزه كرد و لج بی احتراز
جملگان خائف ز فتنه عامه ای
شمع و حلوا و یکی جامه لطیف
پرس پرسان كاین مؤذن كو كجاست
دختری دارم لطیف و بس سنی
هیچ چاره می ندانستم در آن
گفت دختر چیست این مكره بانك
خواهرش گفتا كه این بانك اذان
باورشی نامد پرسید از دگر
چون یقین گشتش رخ او زرد شد
- تومشو هم زشت و رو هم زشت خو . مولوی .
از همه مقصود برخوردار است
اینست برخوردار است از روزگار . عطار .
چون بصاحب دل رسی گوهر شوی . مولوی .
ورنه ای سنگ بشكن و بگداز . مسعود سعد .
چشم دل غیر بزوین مخار . امیر خسرو .
- بیری روتق مسلمانی . سعدی .
شب همه شب میدریدی حلق خود
مرد و زن ز آواز او اندد عذاب
بهر دفع زحمت و تصدیع را
آقچها دادند و گفتند ای فلان
بس كرم كردی شب و روز ای کیا
در عوضان همتی همراه كن
افچه بستد شد روان با قافله
منزل اندر موضع كافرستان
در میان كافرستان بانك زد
كه شود جنگ و عداوتها دراز
گفت در كافرستان بانك نماز
خود بیامد كافری با جامه ای
هدیه آورد و بیامد شد الیف
كه صدای بانك او راحت فزاست
آرزو می بود او را مؤمنی
تا فروخواند این مؤذن این اذان
كه بكوشم آید این در چار دانك
هست اعلام و شمار مؤمنان
آندگر هم گفت آری ای قمر
وز مسلمانی دل او سرد شد

- باز رستم من ز تشویش و عذاب دوش خوش خفتم در آن بی خوف خواب
 راحت من این بود از آواز او هدیه آوردم به شکر، آن مرد کو؟ مولوی .
- گر تو نمی پسندی تغییر ده قضا را (در کوی نیکنای ما را گذرندادند...) حافظ .
 نظیر: ورنه خوش آیدت همی قول من با فلک گردان پیکار کن . ناصر خسرو .
 رجوع به : با قضا کارزار نتوان کرد ، شود .
- گر تو نیکی مرا چه فایده زان (بدو نیک تو بر تو باشد مه از بدو نیک کس کسیرا
 چه ... و ریدم من ترا از آن چه زیان .) سنائی .
- گر تهیج گنج است ای پاکرای یارای دلرا بفردا میای
 که گیتی همی بر تو بر بگذرد زمانه نفسرا همی بشمرد . فردوسی .
- گر تیغ بر آهنجی یا سحر بر انگیزی با فرید بیضا باد است دم ثعبان .
 (بر جای نماند پای از خرس و نه از روباه آنجا که غریو افکند در دشت شه شیران
 بایست چه باز د آن با حیل چه سازد این چون شیر قوی کو پال بنمود ز کین دندان ...) آقای حاج سید نصر الله تقوی
 گر خواجه گلیم یا که دیباست چون شسته و پاک بود زیباست . ایرج میرزا .
 نظیر: زنده باش کنده میاش . النظافة من الايمان . حدیث .
- گر جانت بکار است نگهدار ز باقرا (جانت و زبان است و زبان دشمن جان است...) مسعود سعد .
 رجوع به : زبان سرخ سر سبز ...، و رجوع به : اگر طوطی زبان ...، شود .
- گر جماع این است کاید از خران
 بر [۰۰۰] ما میرند این شوهران . انوری ؟ مولوی ؟
- گر جمله کاینات کافر گردند بردامن کبریا نشیند گرد . خواجه عبدالله انصاری .
 نظیر: برو که رونق این کارخانه کم نشود ز زهد همچو توئی یا ز فسق همچو منی . حافظ .
 چه شود بیش و کم از این دریا خواجه کر پاک و کر پلید آمد . عطار .
 گر جنبی ز مغکده بر در کعبه بگذرد
 کعبه بلوٹ کعب او کی فتد از مطهری . خاقانی .
- گر جهان باغی پر از نعمت شود قسم مور و مار هم خاکی بود . مولوی .
 گر جوئی از ولایت انصاف دوست جوی
 و رگیری از محلت اخلاص یار گیر
 یاران ز مار گرزده بسی سهمگین ترند
 فرمان من بکن بدل یار مار گیر . از مقامات حمیدی .

گر جهان پر برف گردد سر بر سر تاب خور بگدازدش در يك نظر . مولوی .
 گر جهان را پر درمکنون کنم روزی تو چون نباشد چون کنم . مولوی .
 گر جهان فرعون گیرد شرق و غرب

سرنگون آید زحق درگاه حرب . مولوی .

۵ گر جهانی نشاط و ناز بود باغم هر گی جانگداز بود . مکتبی .

گر چشم خدای بین نداری باری خورشید پرست شونه گوساله پرست .
 (ای برهمن آن عذار چون لاله پرست رخسار نگار چارده ساله پرست...) منسوب بشیخ
 ابوسعید ابوالخیر . رجوع به : اگر خاک هم بسر میکنی ...، شود .

گر چنین است خود نگهدارم .

۱۰ (ابلهی مروزی بشهر هری سوی بازار برد لاشه خری
 لاغر و ست و پیر و فرسوده سم و دندان او همه سوده
 جست دلال جست بر پشتش کرد جنیان بیخه و مشتی
 گفت کای تاجران راهروان که خرد مرکی جوان و دوان
 مروزی گفت کای بجان یارم

۱۵ گفت دلال کای مصحف خمر با تو سی سال بود هم آخر
 در گمانی هنوز با خر خویش دم خر گیر اینک و سر خویش
 هر که را ذوق طبع صافی نیست ذوقش از شعر مجد خوافی نیست .

گر چه آب است قطره باران چون بدریا رسد گهر گردد .
 (گر بقدر است شر من چو شبه از قبول تو چون درر گردد
 که ز تأثیر چشمه خورشید سنگ خارابکوه زر گردد) عبدالواسع جلی .

۲۰ گر چه احسان نکوست از کم و بیش

ظلم باشد بغیر موضع خویش . مکتبی .

گر چه از طبعند هردو به بود شادی زغم

ورچه از چوبند هردو به بود منبر زدار . عنصری .

۲۵ گر چه این قصر هاطر بنائش است چون بگردون نمیرسد خاک است

(... نردبانی چنان بساز ای کرد که تواند باسمانت برد

خانه ای بس بود گروهی را چو کشی بر سپهر کوهی را) اوحدی .
 رجوع به : داشت لقمان ...، شود .

گرچه باتوشه نشینند بر زمین خویشان بشناس و نیکوتر نشین . مولوی .
 گرچه بازو سخت داری زور با آهن مکن (سعدیا با ساعد سیمین نشاید پنجه
 کرد ...) سعدی : رجوع به : پنجه با ساعد سیمین ... شود .

گرچه بچشم عوام سنگچه چون لولواست
 لیک تف آفتاب فرق کند این و آن . خاقانی .

گرچه برخوانند هر دو لیک نتوان از محل
 بر فراز خوان مگس را همچو اخوان داشتن . سنائی .
 گرچه بر روی رقعۀ شطرنج لقب چوب پاره شاه است

آن بود شاه راستین که و را بر سر تخت خسروی نگاه است سیف اسفرنگ .

گرچه بساط از خز و اطلس بود نیز لگد خواره هر خس بود
 (سفله که زیور همه بر خویش بست شد سرش از سر زش خلق بست ...) امیر خسرو .

گرچه بسیار بماند بنیام اندر تیغ نشود کند و نگر دهنر تیغ نهان . فرخی .
 گرچه بسیار بود زشت همان زشت است

زشت هرگز نشود خوب به بسیاری . ناصر خسرو .

گرچه بیرون ز رزق نتوان خورد در طلب کاهلی نباید کرد . سعدی .

ظیر: رزق هر چند یکمان برسد شرط عقلست جستن از درها . سعدی .
 رجوع به : از تو حرکت ... شود .

گرچه پیوسته است بس دور است جان از کالبد

گرچه نزدیکست بس دور است گوش از گوشوار .

(شاعران را از شمار راویان مشمر که هست)

جان عیسی آسمان و جای طوطی شاخسار ... سنائی .

گرچه تیر از کمان همیگذرد از کماندار بیند اهل خرد . سعدی .

ظیر: چاکرت گریبداست و گریب نیست بدو نیکش زتست از خود نیست

چاکر مرد بد نکو نبود لب خالی چو از سبوت بود (کذا)

هست در دست تو چو تیغ و چونی تو زدی عیب خود منه بروی . سنائی .

کارها را کار فرما میکند . رجوع به : لاجیر و لاتفویض ... رجوع به : کارها را کار فرما ... شود .

گرچه جان در پای یاران کرده ام از راه صورت

کس نکرد آهنگ جانم غیر آن یاران جانی . اوحدی .

گرچه حجاب تو برون از حد است هیچ حجابیت چو پندار نیست . عطار .

گرچه خویی بسوی زشت بخواری منگر

کاندر این ملک چو طاوس بکار است مگس . سنائی .

گرچه دارد مور چون کوهی کمر این دگر باشد بلاشک آن دگر . عطار .

۵ رجوع به : پنج انگشت برادرند... شود .

گرچه دارد ناردانه رنگ لعل نابود

نیست لعل نابوده در بها چون ناردان . ازرقی .

گرچه دانی که نشوند بگوی (... هرچه میدانی از نصیحت و پند .) سعدی .

نظیر: و ذکر فان الذکر تنفع المؤمنین . سوره ۵۱ آیه ۵۵ . قل الله ثم ذرهم . قرآن کریم . سوره ۶ آیه ۹۱

۱۰ گرچه در نقطه سیه چهره توان دید ولیک

آن نکوتر که در آئینه یضا یفتد . خاقانی .

گرچه دریا بابر آب دهد لب دریا همیشه خشک بود

(نفس من اگرچه جان بخش است جگر من غرق خون چو مشک بود...) سلمان ساوجی .

گرچه رسن دراز سرش هم بچنبر است (آویزد آنکسی که گریزد زمهر تو...)

۱۵ معزی . رجوع به : رسن را گذر بر چنبر است . شود .

گرچه ز پشمند هر دو هرگز نبود

زی خرد ای دورین پلاس چون پرنون . ناصر خسرو .

رجوع به : این الثری والثریا... شود .

گرچه ز خاک هست به از خاک نستر (گرچه ز عالم آمده ای به ز عالمی...)

۲۰ دل به زسینه باشد و جان به زکالبد سربه بود زافسروتن به زپیرهن .) ادیب صابر .

گرچه ز نارنج پوست طفل ترازو کند

لیک نسجد بدان زیرک زر عیار . خاقانی .

گرچه سایه عکس شخص است ای پسر هیچ از سایه نتانی خورد بر

(... هین ز سایه شخص را میکن طلب در مسبب رو کند کن از سبب .) مولوی .

۲۵ گرچه شد ز اهل روزگار جدا چه کم است آخر از مگس عنقا . سنائی .

گرچه شیرین و دلکش است رطب نخورد طفل اگر بداند تب

تب ندید او بدید شیرینی لاجرم حال او همی بینی . اوحدی .

گرچه صد بار باز گردد یار سوی او باز گردد چون طومار .

- (گر نخواهی دل از اندامت بر بیدی از قرین نیک میر...) سنائی .
رجوع به : دوست را کس بیک بدی...، شود .
- گرچه صرصر بس درختان میکند باگیاه سبز احسان میکند . مولوی .
رجوع به : زبادی کو کلاه...، شود .
- ۵ گرچه عالم پر جمال یوسف است نیست چشم کور را از وی بهی . عطار .
گرچه غیرت بردن از عاشق نکوست
غیرت معشوق دایم نیش از اوست . عطار .
- گرچه کاشیست خانه یاجینی دل بگیرد چو یش بنشینی . اوحدی .
گرچه کس بی اجل نخواهد مرد تو مرو در دهان از درها
(رزق اگر چند بی گمان برسد شرط عقل است جستن از درها...) سعدی .
- ۱۰ گرچه کوه است مرد را از پای هم بیلاب غم توان انداخت . سیف اسفرنگ .
گرچه گربه بزیر بنشیند موش را سر بگرداند در جنگ . ناصر خسرو .
گرچه گه گه پشه دل مشغول دارد پیل را
پیل دارد گاه جنگ از انتقام پشه عار . عبدالواسع جیلی .
- ۱۵ گرچه مافله مردم شود از چهره وقد
کار مردم نکند روز هنر مرد گیا . آقای حاج سید نصر الله تقوی .
- گرچه مرغند جمله مرغان لیک جنس با جنس هم نفس خوشتر
(پیر مردی زن جوان میخواست گفتش ترك این هوس خوشتر
ز آنکه از عمر جاودان با پیر با جوانیش یکنفس خوشتر...) ابن یمن .
- ۲۰ رجوع به : الجنس الى الجنس... و رجوع به : زن جوان را اگر...، شود .
گرچه مشعبد زموم خوشه انگور ساخت
ناید از آن خوشه ها آب خوشی در دهان . خاقانی .
- گرچه مشگک بسی بود خوشبوی فرق او تا بمشگ بسیار است . شیخ آذری .
رجوع به : تیمم باطل است... و رجوع به : این الثری...، شود .
- ۲۵ گرچه مقصود از کتاب آن فن بود گر تو اش بالش کنی هم میشود
لیک از او مقصود این بالش نبود علم بود و دانش و ارشاد و سود
گر تو میخی ساختی شمشیر را برگزیدی بر ظفر ادبیر را . مولوی .
گرچه موش از آسیا بسیار دارد فایده
یگمان روزی فرو کوید سرش را آسیا . ناصر خسرو .

گرچه ناصح را بود صد داعیه پند را اذنی بیاید واعیه
(... يك كس نامستمع زاستیزورد صد كس گوینده را عاجز کند.) مولوی.
رجوع به : مستمع صاحب... شود.

گرچه نسبچند هر دو هرگز بوده است

پیش تو ای دورین گلیم چو پر نون ؟ ناعمر خسرو .
گرچه نیابد ریاض شکفته نماید صبا عادت مشکباری . (که...) رضی نیشابوری .
گرچه هر دو ز جبلت سنگند فرق باشد ز منا تا بمنات . خاقانی .
گرچه هر قرنی سخن آری بود لیک گفته سابقان یاری بود . مولوی .
گرچه یقین وطن ز دل آید همی بدید

دل را تفاوت است میان یقین وطن . ادیب صابر .

گر حسد همت دشمن رین کیست کاو نیست دشمن دشمن . عنتری .
رجوع به : اگر حسود نباشد... شود.

گر حکم شود که هست گیرند در شهر هر آنکه هست گیرند .
رجوع به : اگر بهر گناهی بگیرند... شود .

گر خدا خواهد که پوشد عیب کس ۱۵

کم زند در عیب معیوبان نفس . مولوی .

گر خدا یار است با سلطان میبچ و رخدا بر گشت صد سلطان بهیچ .
گر خری دیوانه شد يك دم گاو بر سرش چندان بز نگوید بخاو . مولوی .
گر خسی افتد بدیده منال سوی آنکس نگر که نایبناست .

گر خورده ایم انگور تو تو برده ای دستار ما (ای باغبان ای باغبان در ما چه در ۲۰
پیچیده ای ...) مولوی .

گردان سپهر گیتی خشم بار آورد گاه مهر (چنین گفت خسرو که...) فردوسی .
گرد اسرار غیب نتوان گشت (کرد او وهم گشت نتوانست...) ابوالفرج رونی .
گرد بر آوردن از... مثال :

بهر فضیحت فرس آسمان کرد بر آرد ز ره کهکشان . خواجو . ۲۵

گرد پای حوض گردیدن . کنایه از آنست که سردر گم و مبهم در جای بگردد بواسطه
ساختن کاری و بدست آوردن مطلبی . برهان .

خون من میریخت همه چون آب حوض آناه و دیگر گرد پای حوض میگشت ایندل مجروح زارم اوحدی

در صفت معشوقه در حمام.

تشنه را خود شغل چبود در جهان
گردد چه از طراوت ریحان کم
شمس بی نور و خواجه بی اصل
گر خنفسا بیوید ریحان را . قآنی .
از سر جوی عشوه آب به بند
تا مرا در میان تابستان
کرد پای حوض گشتن جاودان . مولوی .
چند از این دفع گرم و وعده سرد .
بیش از این گرد پای حوض مگرد .
مر تو را پوستین نباید کرد . انوری .

گردد خرم و بدرام ملك از عدل و گشت از نهم (شها تا بر زبان خلق باشد
این مثل جاری که... تم عدل تو بر گشت امید آنکسان بادا که ملک از دعاشان
شد قوی بنیاد و مستحکم .) سوزنی . رجوع به : اسکنند رومیرا... شود .

گردد دریا و رود جیحون گردد ماهی از تابه صید نتوان کرد . سنائی .
قلیر پی شیر مردانت باید گرفتن مرو چون سکان از پی پاسبانی .

رجوع به : سفر مربی مرد است... رجوع به : زتر سنده مردم... شود .

گردد گده ویران چو کلدیور دوشود (دل بیش کشد رنج چو دلیر دوشود .
سر گردد رنجور چه افسر دوشود مستی آرد باده چوساغر دوشود...) مسعود سعد .

گردد آبی نخل یا عرجون نمود جز زعکس فخله یرون نبود
در لك آب اربینی صورتی عکس یرون باشد آن نقش ای فتنی
ليك تا آب از قدر خالی شدن تنقیه شرط است در جوی بدن
تا مانند تیرگی و خس دراو تا امین گردد نماید عکس رو . مولوی .
گردد ران با گردن است .

تمثل : درد او حسرتا که مرا چرخ دزدوار بی آلت و سلاح یزد راه کاروان
چون دولتی نمود مرا محنتی فزود بی گردن ای شکفت نبوده است گردان رود کی (۱)
تا خیال آن بت قصاب در چشم من است زین سبب چشم همیشه همچو داسش روشن است .
تا بدیدم دامنش پر خونت چشم من و زاشك بر گریبان دارم آنج آن ماهر ابردا من است
یا من از روی طبیعت گر نیامیزد رواست از برای آنکه من در آب و او در روغنست
گر زبان بامن ندارد چرب هم نبود عجب کانچه او را در زبان بایست در پیراهنست
جان آرامش همی بخشد جهانمیرا بلطف گر چه کارش همچو گردون گشتنت و پستنت... (۱)

- از پس هجر فراوان چون بدیدم در دهش
گفتم ای جان از یك وصل چندین هجر چیست
بود با گردان کردن ولیکن
اشاره: گرفتم که بر شمر واقف نه ای
ندانی که کرد دیگری گوید این ۵
على القطع ناجار و بی هیچ شك
بگوید در آخر بدین قافیه
بناگفتنی در کشانی مرا
دلبری داری به از جان نیست غم کوجان مباشد
زمانه خصم ترا گردان بسنگ نیاز ۱
زانکه او کرد گردنی یا تسو
چون قفا دیدی صفا را هم بین
حکمت این اضداد را برهم به بست
در سفر بی خطر فتوحی نیست
هر سقط گرد نیست پهلوی سای ۱
اسب شطرنج است کوئی بر ساطمحاتان
خواجگان گردن از برخاستند
غینا و حسرتا که رساند بمن همی
چندین هزار آفت و يك ذره منفعت
بمیر از خویشتن تا زنده مانی ۲
- آن بتی را کافت آفاق و فتنه بر زن است
گفت من قصابم اینجا گردان با گردن است: سنائی .
بهر جو سنگ خروازی نباشد . انوری .
که تو مرد يك پیشه و يك فنی
چو روحانی و صابر و سوزنی
تو گر گردانی و گر گردنی
که آخر بگو تا کی از غر زنی
تو ای احمق خر زنا کردنی . انوری .
گردانی هست فربه کویر او گردن مباشد . سنائی .
شکت اگر چه که گردن فراز بد چو هیون . ابن یمن .
شیر خشم تو گردان برداشت . مجیر بیلقانی .
گردان با گردن آمد ای امین . مولوی .
ای قصاب این گردان با گردن است . مولوی .
هست پهلوی گردان کردن . ابن یمن .
زان زدل طمع گردان برخاست . خاقانی .
هیچ پیدا بر تنش نه گردان نه گردنی . سیف اسفرنگ .
خواجگان گردان بنشسته اند . کمال اسمعیل .
يك سود را زمانه بخر واره زیان
چندین هزار گردن و یکپاره گردان . وطواط .
که بی شك گردان با گردن آمد . عطار . نظیر

گل با خار است و صاف با دردی . سعدی .

گر در جهان دلی ز تو خرم نمیشود

باری چنان مکن که شود خاطری حزین . عماد فقیه .

رجوع به : اگر باری ز دوشم ... شود .

گر درم داری گزند آرد بدین ۲

بفکن او را گرم و درویشی گزین . منسوب برودکی .

گر در همه شهر يك سر نیست است

در پای کمی رود که درویشتر است

(... با آنهمه راستی که میزان دارد میل از طرفی کند که او بیشتر است.) سعدی .
 نظیر : هر جاسنگ است پیاى لنگ است . سنگ بدر بسته می آید .

گر در یمنی چو بامنی پیش منی گر پیش منی چو بی منی در یمنی
 (... من با تو چنانم ای نگار یمنی خود در غلطم که من توام یا تو منی.) مشوب به
 شیخ ابوسعید ابوالخیر .

گر دست ها تهی است ولی چشم ما پر است .

گردش زانديشه بیرون بود (به بینیم فرجام آن چون بود که ...) فردوسی .
 گردش قبه چنین پر کار نه بعلم است پس بچیت یار . اوحدی .

گر دعا جمله مستجاب شدی هر دمی عالمی خراب شدی . اوحدی .

نظیر: همانکه آتش ناخواندایش لعنت کرد بسوی آن حجرى بود سوسى این گهرى
 خدای زین دو دعا خود کدامرا شتود که نیست برتر از او روز داد داد گری
 اگر بقول تو جاهل خدای کار کند از آسمان نچکد بر زمین من مطری . ناصر خسرو

گر دکردن . (یا) گرد خاستن . بر دادن . ثمر بخشیدن .

عاشق بی طلب چه کرد کند مرد باید که کار مرد کند . اوحدی؛ ستائی؟
 ۱۵ زر باید خاك بر سر شعر زو گرد چه خیزد ار چه خیزد . جمال الدین عبدالرزاق .

سقاوت تو چه خواهد ز جان سنگینش چه گرد خیزد از این خاك پای داه نشین . کمال اسمعیل .
 آنچنان علم خود چه گرد کند که نه زر بر دل تو سرد کند . اوحدی .

راستی را چه گرد بر خیزد با سخایش از این محقر خاك . کمال اسمعیل .

گر د کردی لاغلاغو (۱) دراز کردی خاك انداز .

گر دل ایمن و کفایت هست ملک قاف تا بقاف هست . اوحدی .
 ۲۰ گر دل یاری کس دهد باری یاری همچو تو (خوبان فزون از حد ولی نتوان
 بهر کس داد دل ...) هاتف . رجوع به : اگر خاك هم بسر میکنی شود .

گر دلی دارد نگزیردت از دل داری (کر تنی داری جانیت بیاید ناچار ...) ظهیر .

گر د نادر گشتن از نادانی است (... هر کس را کی ره سلطانی است .) مولوی .
 رجوع به : بر نادر حکم شود . ۲۵

گر د نام پدر چه میگرددی پدر خویش باش اگر مردی . سعدی .

رجوع به : آنجا که بزرگ بایدت شود .

- گردن یسطمع بلند بود (هر که برخود در سؤال کشاد تا بمیرد نیازمند بود آرد
بگذار و پادشاهی کن ...) سعدی . رجوع به : طمع آرد بمردان ... شود .
- گردن خاریدن . مماطله و دفع الوقت کردن ؛
پس از صد وعده کم دادی ترا امروز می بینم . بیاور بوسه ای گردن چه میخاری چه میگوئی . اوحدی .
- گردن خم را شمشیر نبرد . نظیر :
زیادی کو کلاه از سر کند دور . گیاه آسوده باشد سرو رنجور .
رجوع به : از تواضع بزرگوار ... شود .
- گردنده اختر يك رای نیست . يك طبع بردور پیمای نیست (که ...
بر آورده دی کند واژگون . چو فردا خور از پرده آید برون
بکشتی گرت دوش زد بادبان . سحر لنگرش بکشد بیگمان .) مرحوم ادیب .
- گردن ما از موباری کمتر شمشیر شما از الماس برنده تر . بمزاج . نهایت مطیع و فرمان
بردار شمایم .
- گردن مخار ضیغم غضبان را (با خود مرا بخشم میار ای چرخ ...) قآنی .
رجوع به : کام شیر خاریدن ، شود .
- گردن منه ار خصم بود رستم زال . منت مکش اردوست بود حاتم طی
(گر زانکه براستخوان نماند رکوبی
از خانه تسلیم منه بیرون پی ...) خاقانی .
از حماقت حدیث گوید باز . اوحدی .
- گردن و ریش و پای و قد دراز . رجوع به : الاحق من طال ... شود .
- گردو برادر نه دشت پشت . تن گوهر ا یاد ماند بهشت
(زدانا تو نشیدی این داستان
که بر گوید از گفته باستان که ...) فردوسی .
رجوع به : آری به اتفاق ... شود .
- گرد و سوار - گرد دهمرد .
خاکساران جهان را به قدرت منکر
توزدوری می نبینی غیر گرد
اندکی پیش آیین در گرد مرد . مولوی .
- مکر ز آه مظلوم کردی بجتبد . وز آن گرد صاحب کلاهی بر آید . ملك الشعراء بهار .
در این خاک تیغ دلیری بتابد . در این دشت گرد سیاهی بر آید . ملك الشعراء بهار .
- گردون بجز موافقت دون نمیکند (بنگر کجا شدند و چه زرها گذاشتند کسری و
کیقباد و فریدون و زال زر ... و ایام جز خسیس نمیپرورد دگر .) عمیق .

گردون سر محمد یحیی بیاد داد

محنت رقیب سنجر مالک رقاب شد. خاقانی.

گر راست سخنگویی و در بند پائی

به زانکه دروغت دهد از بندر هائی. سعدی. خلاف:

دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز. سعدی. رجوع به: اگر خواهی از هر دوسر... شود.

گر رستمی ترا گذر از چرخ زال نیست (سر غره ای بحیلت و دستان خود و لیک...) (اوحدی.

گر رفج پشت آید و گر راحت ای حکیم

نسبت مکن بغیر که اینها خدا کند. حافظ.

رجوع به: لا جبر ولا تفویض... شود.

گر رود نگلدره دلگیر میزنی (پنداری ای اخی که بمانی توجاودان...) سنائی.

نظیر: کنون رفتم تو از من باشی بدرود همی زن این نوا گر نگلددود. ویس و رامین.

گر زاغ سیه باغ ز بلبل بستاند دستان نتواند زدن و نادره الحان.

ناصر خسرو.

گرز آتین و کیش بر گردی به که از قول خویش بر گردی. از جامع التمثیل.

رجوع به: الکزیم اذا وعد... شود.

گر زبان تور از دارستی تیغ را با سرت چکارستی رجوع به: اگر طوطی...

و رجوع به: زبان سرخ سرسبز... شود.

گرز بخورند پهلوان.

گرز حریر است فضل، گرمک پيله

به ز تو کور است در حریر نهان تن

(جانت مزین ز نور علم نکوتر تا که تن از جامه های نفز و ملون...) آقای حاج

سید نصرالله تقوی. رجوع به: اهل نکردد بعمامه... شود.

گرز خورشید بوم بی نیروست از پی ضعف خود نه از پی اوست. سنائی.

رجوع به: نور خورشید در جهان... شود.

گر ز دریا دو سه قطره پراکند چه باک

باز چون جمع شود در وسوی دریا دارد. ظهیر.

گر ز دیو نفس میجوئی امان رو نهان شو چون پری از مردمان.

شیخ بهائی. رجوع به: عزت اندر عزلت... شود.

گر ز رخالص شده ای خوش تورا ورنه چه چاره است ز آتش ترا جامی .
 گر زرداری بزور محتاج نه ای (بی زرتوان رفت بزور از دریا...) سعدی . رجوع
 به : ای زرتو خدا نه ای ... شود .

گر ز سوز تشنگی جانت بلب خواهد رسید

از خضر مپذیر منت بهر آب زندگی . ابن یمن .

گر ز گوری بر تو خشتی افتاد عاقلان از کور کی خواهند داد . مولوی .
 گر ز که بستانی و نهی بجای اندر آید کوه زان دادن ز پای . مولوی .
 گر ز مغرب بر ز ندخورشید سر عین خورشید است نه چیز دیگر . مولوی .
 گر زمین را با آسمان دوزی ندهندت زیاده از روزی .

۱۰ رجوع به : اگر زمین و زمانرا ... شود .

گر زهر دهد ترا خردمند بنوش ورنوش رسد ز دست نا اهل بریز
 (با مردم پاک اصل و عاقل آمیز و ز نا اهلان هزار فرستگ گریز ...) خیام .
 ظیر : دشمن دانا به از نادان دوست .

۱۵ گرستن بهنگام با سوک و درد به از خنده نا بهنگام و سرد . اسدی .
 رجوع به : گریه بوقت ... شود .

گر سخن از نیکوئی چون زر بود آن سخن نا گفته نیکو تر بود . عطار .
 رجوع به : اگر طوطی زبان می بست ... شود .

گر سخن راست بود همچو در تلخ بود تلخ که الحق مر . نظامی .
 رجوع به : الحق مر ... شود .

۲۰ گر سر که چکاندت کسی بر ریش

بر پاش تو بر جراحش پلبل . ناصر خسرو .

رجوع به : با یدان بد باش ... شود .

گر سعیدی از مناره او فتید بادش اندر جامه افتاد ورهید
 چون یقینت نیست آن باد حسن تو چرا بر باد دادی خویشتن . مولوی .
 ۲۵ گر سگی بانگی کند بر بام کهدان غم مخور . رجوع به : آواز سگان کم نکنند ...
 و رجوع به : الکلب ینوح ... شود .

گر سگی یک هفته برخانی نیابد استخوان

از پی تحصیل ستخوان ترک آن سامان کند . قاننی .

- رجوع به : سفر مربی مرد است ... شود .
- گر سنگ همه لعل بدخشان بودی پس قیمت سنگ و لعل یکسان بودی .
- رجوع به : اگر ژاله هر قطره ای ... شود .
- گر سنگی را چه دیده ای؟ رجوع به : چو ترك گرسنه ... شود .
- ۵ گرسنگی عمارت باطن کند و سیر خوردگی عمارت بطون . از کشف المحجوب .
گرسنه چشم . قحط دیده . حریص . مثال :
- زمن مرتج چو بسیار بنگرم سویت گرسنه چشم و سیری ندارم از رویت .
این گرسنه چشم بی ترحم خود سیر نمی شود ز مردم
اینای زمان بسان گندم وین دور فلک چو آسیابست . سعدی .
- ۱۰ گرسنه چون سیر شود رك فضول دروی بجنبند . تایخ سلاجقه کرمان لمحمد
ابن ابراهیم . نظیر : نعوذ بالله من الکرم اذا جاع ومن اللئیم اذا شبع . یارب میاد آنکه گدا
معتبر شود .
- گرسنه شکم بر نمد دوخت چشم
که همسایه گوشت بوده است پشم . از شاهد صادق .
- ۱۵ رجوع به : چو ترك گرسنه ... شود .
- گرسنه مردمان و کمری سیر سنگ بود این چنین امیر نه شیر . سنائی .
گر سیاه است و هم آهنگ تو است
تو سفیدش خوان که همرنگ تو است . مولوی .
- گر سبل عالم پر شود هر موج چون اشتر شود
- ۲۰ مرغان آبی را چه غم تا غم خورد مرغ هوا . مولوی .
گر شادی دل ز زعفران خاست چون رنگ غم است زعفران را . خاقانی .
گر شاه توئی بیخشی و مستان چیز از شهری و روستائی
زیرا که ز خلق خواستن چیز شاهی نبود بود گدائی .
(... یا باز شه است یا تو بازی زیرا که چو باز میربائی) ناصر خسرو .
- ۲۵ رجوع به : خواستن کدیه است ... شود .
- گر شبان پاس ندارد درم را گرك از پای در آرد همه را . جامی ،
گرش یینی و دست از ترنج بشناسی
روا بود که علامت کنی زلیخا را . سعدی .

گر شود پر شاخ همچون خار پست شیر خواهد گاو را ناچار کشت. مولوی.
 گر شود ذرات عالم حیلہ پیچ باقضای آسمان هیچند هیچ. مولوی.
 گر صبر کنی ز غوره حلوا سازی. رجوع به: آن میوه که از صبر بر آمد... شود.
 گر طمع داری مدیح از من همی

از مدیح من چرائی گنگ و لال. ناصر خسرو.

گر عاقلی چو گردی مجروح پست دشمن

مرهم منه بدو نیز هرگز مگر ز زوین. ناصر خسرو.

رجوع به: آزاده را میازار... شود.

گر عبادت بمردم آزار است زان عبادت خدای یزار است. قاتانی.
 گر عشق حرم باشد سهل است یابانها. رجوع به: سفر دراز نباشد... شود.
 گر عقابی مگیر عادت جغد و پلنگی مگیر خوی گراز. مسعود سعد.

۱۰

گر عیب من ز خویشتن آمده همه از خویشتن به پیش که افغان کنم. ناصر خسرو.

گر غم مرگ را بسنگ سیاه بنویسند از او بر آید آه. مکتبی.
 گرفتم آنکه نیازم اندرون کسی

حسود را چکنم گوز خود برنج در است

۱۵

(... بمیر تا بر هی ای حسود کاین رنج نیست که از مشقت آن جز بمرگ نتوان دست. سعدی.

نظیر: یشتیک من الحاسد انه یفتم عند سرورک. رجوع به: اگر حسود نباشد... شود.

گرفتمت که رسیدی بدانچه میطلبی گرفتمت که شدی آنچنانکه میبائی.

نه هر چه یافت کمال از پیش بود نقصان

نه هر چه داد ستد باز چرخ مینائی. منوچهری.

۲۰

رجوع به: ادا تمام... شود.

گرفتم که خود تیز چشمی چو زرقا ز نجوت عیان تا به نجران نماید
 نه درد رمد دیده ای تازمانی که چشم از آن درد گریان نماید. مرحوم ادیب.

گرفتم همچو خور عالم بگیری کسوف مرگ را آخر اسیری. کاتبی.

۲۵

گرفتم برد از رخ مرد آب سیه روی شد تا گرفت آفتاب. سعدی.

گرفتم خوبی دارد پس دادن بدی.

نظیر: الاخذ سريط والقضاء سريط. الاکل سلجان والقضاء لیان. الفرض مقرض والمجبه.

گرفتم ره دشمن اندر گریز مفرمای و خون ز بونان مریر. اسدی.

رجوع به : از عقب دشمن گریخته شود .

گر فراق نکشد جان بوضالت بدهم (... تو گرو بردی اگر جفت و اگرتاق آید) سعدی .
رجوع به : گریبائی دهمت جان شود .

گر فرشته بزند راه تو شیطان تو اوست (... دیو دیوان تو با دیو بسزندان
نشود ...) سنائی .

گر کرم هست درم گومباش (حاتم طائی بکرم کشت فاش ...) خواجو .
گر کس جفا کند بغوض در وفا بکوش

یعنی که جور هم ز کسی رایگان نخواه .
رجوع به : کم مباش از درخت سایه فکن ... شود .

گر کسی بار کشد بارنگاری باری . رجوع به : اگر خالكهم بستمیكنی ... شود .
گر کسی بی عدل و فضل و بذل مهتر گرددی

مهتری کردن بغایت سهل و آسان باشدی . ادیب صابر .
گر کسی خاک مرده باز کند نشناسد توانگر درویش . تصحیف شعر
ذیل سعدی است :

یاف از خاک مرده باز کنند	نشانی توانگر از درویش .
ظنیر : اگر دو کله پوسیده بر کشی زدو گور	سرامیر که داند ز کله گرای . سلطان محمود .
گر کسی را اهل یینی باز گوی	ورنه درج نطق را همار کن . عطار .
گر کسی عیب تو کند بشنو	وانچه عیب است جملگی بدرو . سنائی .
گر کسی ملتیمی می طلبد هم ز گرام	(ابر میخواست که باران برد از بحر محیط
گفتش آب خودای ابر میریش لغام	با وجود کفش از ابر عظامی طلبی ؟ ...) سلمان ساوجی .
رجوع به : اگر خالكهم بستمیكنی ... شود .	

گر کسی همدم ددان باشد به که هم صحبت بدان باشد . مکتبی .
رجوع به : آلوچو بالو نکردد ... شود .

گر کند مطرب بسی هان هان و هون هون در سرود

چون سخن نبود همه بی معنی و ابتر بود

(مطربی میگفت با) خسرو (که ای گنج سخن	علم موسیقی ز علم شعر نیکوتر بود
ز آنکه آن علمی است کز دقت نیاید در قلم	لیک این علمی است کاندرا کاغذ و دفتر بود

پاسخش دادم که من در هر دو معنی کاملم
نظم را کردم سه دفتر و بتحریر آمدمی
فرق گویم من میان هر دو معقول و درست
نظم را علمی تصور کن بنفس خود تمام
نای زن را بین که صوتی دارد و گفتارنی
پس در این معنی ضرورت صاحب صوت و سماع
نظم را حاصل عروسی دان و نغمه زیورش
گرگ کنی بر مه تفو بر روی تو باز آید او - مولوی -

گر کهان مه شدند خاقانی
کھتری را که مهتری یابد
خرد شاخی که شد درخت بزرگ
هر ذیلی که حق عزیز کند
مگاو را چون خدا بیا نک آرد
گرگ آشتی . صلحی به نفاق .
تو در ایشان بمنگری منگر
هم بدان چشم کھتری منگر
در یز گیش سر سری منگر
آن عزیزیش این سری منگر
عمل دست سامری منگر . خاقانی .

تمثل: غم دیدم از آنکس که مرا میباید
نادیدن او همی مرا بگزاید
صواب آنست که گرگ آشتی کنیم و باز گردیم که نباید خطائی افتد . ابوالفضل بیهقی . و بمیان
در آمدند و گرگ آشتی برفت . ابوالفضل بیهقی . امروز نماز دیگر گفت که رسولی فرستد و با
این قوم گرگ آشتی کند . ابوالفضل بیهقی .

ای صبا درد دل یوسف مگو یعقوب را
گرگ آشتی لطف عتاب آشنای او
از دل برون نکرده خیال جفاهنوز
امان که یافت از گرگ دغل باز
دل خان تو شد خواه روی خواه نشینی
نه با گرگ آشتی او پلنکی
روز و شب گرگ آشتی کردند آنکه ماه و مهر
چکند بره با حمایت تو
با تو که این مک کند عزم بگرگ آشتی
آشتی کردند یارانش ولی گرگ آشتی . آصفی .
این آن عنایت است که یگرو نمیکند . شفقانی .
گرگ آشتی است یوسف مارا بجا هنوز . سلیم .
که با روبه کند گرگ آشتی باز . عطار .
گرگ آشتی کن مکن این گرگ ربائی . خاقانی
نه با آهوی چشمش روبهی بود . جمال الدین عبدالرزاق .
حسن خود بر یوسف مصر آستان افشانده اند . خاقانی
گرگ آشتی مک شیانرا . سیف اسفرنگ .
بازی بز میدهد تا کندت خوک بند . عطار .

نظير: هدنة على دخن .

گهرگ آشنائی . مثال:

مكن قصد جفا كر با وفائي زسك طبعی بود كرك آشنائی . ناصر خسرو .
رجوع به : كرك آشتی ، شود .

۵ گهرگ اجل يكايك از اين گله ميبرد وين گله را بين كه چه آسوده ميچرند .
(كمتر زمود و مار شناس آن گروه را كز بهر مورد و مار تن خویش پرورند...) اوحدي .
گهرگ است نيست مردم آنكس كه داد گهر نيست . (... برتر زداد از ايزد اندر جهان
اثر نيست .) ناصر خسرو . رجوع به : اسكندر رومی را ... ، شود .

۱۰ گهرگ اغلب آن زمان گير ابود كز رمة شيشك بخود تنهارود . مولوی .
گهرگ اگر باتو نمايد روبهی هين مكن باور كه نايد زوبهی . مولوی .
گهرگ باران ديده بودن . مجرب و آزموده بودن . مثال :

۱۵ دوش ميرفتم بكوی يار بارانم گرفت درميان عاشقان من كرك باران ديده ام .
از تريمهای فلك باچشم گريانم چه باك در فراق يوسف خود كرك باران ديده ام .
كي ز آه اشك مظلومان دلش آيد بر حم كرك باران ديده باشد ظالم روباه باز .
همانا كرك باران ديده باشي تو خيلي پاردم سائیده باشي . ايرج ميرزا .
چرخ روبه باز را از اشك كلنارت چه باك بر سر آن كرك از اين باران فراوان آمده . كاتبي .
نظير: گرم و سرد روزگار چشیده . پست و بلند دنيا ديده . رجوع به : شتر كه چار دندنان
شود... ، شود .

۲۰ گهرگ بيند دنبه اندر خواب خویش . (گفت در ره موسيم آمد به پيش...) مولوی .
رجوع به : آدم كرسنه نان... ، شود .

گهرگ داپشرو لشكر اسلام بود كافر از ييم توقع برود تادر چين . سعدی .
نظير: بحر ص شهر يان صد خانه ز بر نمي آيد ز ابرام كدايان داشت حاتم خانه در صحرا . صائب .

گهرگ داهل بود تقصير صاحبخانه چيست . نظير:

۲۵ تو چون كداي كاهل جاهل نشسته ای بر در خموش و خانه خدا از تو بيخبر
شيئ اللهی بزن كه بر آيد ز خانه بانك يا اللهی بكو كه گشايند بر تو در . قاتانی .
رجوع به : آب كم جو... و رجوع به : از تو حر كت... ، شود .

گهرگ داهل گويد سخن چون زر كلن ره نيابد كاله (۱) او درد كان . مولوی .

گرگ در لباس میث . نظیر: تحت جلد الفان قلب الاذوب.

گرگ درنده گرچه گشتنی است بهتر از مردم ستمکار است
(... از بد گرگ رستن آسان است وز ستمکار سخت دشوار است.) ناصر خسرو.
رجوع به: اسکندر رومی را... شود .

گرگ درنده ندرد در بیابان گرگ را

گرهمی دعوی کنی در مردمی مدر .
(جز کم آزاری نباشد مردمی گرمردمی چون بیازاری مرا یا نیستی مردم مکر...) ناصر خسرو.
گرگ دهن آلوده و یوسف ندریده .

تمثل : والله که چو گرگ یوسفم والله بر خیره همی نهند بهتانم . مسعود سعد سلمان.
بخون زرق مرا پیرهن بیالودند و گرته پاکتر از گرگ یوسفم زگناه . انوری .
در کوی تو معروفم و از روی تو محروم گرگ دهن آلوده و یوسف ندریده . سعدی .

گرگ دیدن مبارک است ندیدن مبارکتر . جامع التمثیل .

گر چه مؤمن را سقر ندهد ضرر لیک هم بهتر بود ز آنجا کند

گر چه دوزخ دور دارد زو نکال لیک جنت بهورا فی کل حال . مولوی .
گر گذاری و دشمنان بخورند به که محتاج دوستان گردی . سعدی .
گرگ را بامیش کردن قهرمان باشد ز جهل

گر بهرا با پیه کردن پاسبان باشد خطا . سنائی .
گرگ را دوختن باید آموخت که او خود دریدن نیکوداند . (مثلی معروف
است که ...) جهانکشیای جوینی .

گرگ را کی رسد ملامت شات بازارا کی رسد نهیب شخش . منسوب برود کی.
گرگ را گرفتند پندش دهند گفت سرم دهید گله رفت . رجوع به : توبه
گرگ مرگ است ، شود .

گرگ که بگله افتاد وای به یکه داران . رجوع به : الهی هیچ سفره ای... شود .
گرگ گرسنه چو گوشت یافت نرسد

کاین شتر صالح است یا خر دجال . سعدی .

رجوع به : آدم گرسنه ایمان ... و رجوع به : غم فرزند و نان ... شود .

گر گل است اندیشه تو گلشنی و ر بود خاری تو هیمة گلخنی .
(ای برادر تو همین اندیشه ای مابقی تو استخوان و ریشه ای ...) مولوی .

گر گلشکر خوری بتکلف زیان کند ورنان خشک دیر خوری گلشکر بود
(با آنکه از وجود طعامست حظ نفس رنج آورد طعام که بیش از قدر بود ...) سعدی .
نظیر : نعم الادام الجوع . علی علیه السلام . رجوع به : از کلوبنده ... شود .
گرگ هست . نیم مست .

۵

یوسف من گرگ مست باده بکف صبح قام و زدولب باده رنگ سر که فشان در عتاب خاقانی .
آهو کاسک تو ام می خورد و گرگ مست شو خواب پلنگ نه ز سر گرچه پلنگ گوهری خاقانی .
گرگ میزبان کلاغ است . قاصر خسرو خطاب بکلاغ گوید :

نشان مدبریت این بی که هرگز چو عباسی نشوئی طیلسانت
نجوئی جز فساد و شر از ایرا همیشه گرگ باشد میزبانست .

۱۰

ماخوذ از مثل عرب : كالغراب والذئب . يضرب للرجلين بينهما موافقة لا يختلفان لان الذئب
إذا اغار على غنم تبعه الغراب لياكل ما فضل منه . میدانی . و باز گوید : قلت و بينهما
مخالفة من وجه وهوان الغراب لايؤاسى الذئب فيما يصيد . كما قال الشاعر :

يؤاسى الغراب الذئب فيما يصيده وما صاده الغرابان في سعة النخل . میدانی چاپ
طهران صفحه ۱۰۵ . و نیز در میدانی آمده است در : الغراب اعرف بالتمر وذلك ان الغراب لا
ياخذ الا الاجود منه ولذلك يقال وجد تمر الغراب اذا وجد شياً نفيساً . میدانی . چاپ طهران .
صفحة ۴۲۹ .

۱۵

گرگ می نبرد گلهر را بمهمانی (مشو زدعوت نفس شریر خود ایمن که ...) قاتانی .
گرگناه بیخشنده شرمساری هست (دلا گناه مکن بر امید بخشش دوست که ...)
نظیر : کیرم که زمن در کفدانی بکرم زین شرم که دیده ای چه کردم چکنم .

۲۰

گرگنه از کور زاید جرم چون بر گر نهیم (عقل را گر نقل باید گو چو مردان
کسب کن ...) سنائی .

گرگواه قول کز گوید رداست و رگواه فعل کز پوید بذاست . مولوی .
گرگ و شیر و خرس داند عشق چیست

کم زسک باشد که از عشق او تهیست . مولوی .
گرگ و میش ، گرگ و گوسفند از یکجا آب میخورند (یا) باهم در یکجا
آب میخورند . عدل و امنی به کمال است . تمثیل : و شهر غزنین چنین شد که بمثل گرگ و
میش همی آب خورد . از زین الاخبار .

۲۵

جهاندار محمود شاه سترک بآبشخور آرد همی میش و گرگ . فردوسی .

زین پیش میش اندر جهان از گرگ بودی بر کران
 باز و کبک از امن او باشند در بک آشیان
 میش با گرگ ز عدل تو همی آب خورد
 نظیر: آهوی ماده با سیاست تو
 بدور عدل تو در زیر چرخ مینائی
 که باز شانه کند همچو باد سنبل را
 خیال رزم تو گر در دل عدو گذرد
 ز عدل تست بهم باز و صعوه را پرواز
 بگیتی اندر عدل آنچنان بگسترده است
 چنانکه میش کند بچه در نشیمن شیر
 راست آید از منار گویم ز عدل تو بدشت
 در هوای ربع مسکون شیمت انصاف او
 اندر ایام تو ننديشدا نديشه خطاست
 کبک باباز کند شادی در دولت تو
 اندر کف دولت او خسته نکرده
 ورسوی کبوتر نکرد بخت بلندش
 تانه بس مدت چنان گردد که با انصاف او
 گر گهرا بامیش باشد آشتی بر پهن دشت
 عدل و انصاف تو در هریشه ایران زمین
 خلق را بهتر غنیمت عدل تست از بهر آنک
 بزیر سایه عدل تو بی گزند شوند
 در پناه حفظ تو از بهر ترقیب کله
 توئی که در حرم دولت بنقل طباع
 ز عدل شامل او بوی آن همی آید
 گرگ با میش در بیابان جفت
 باشد عدلش شده با پشه خسویش
 نداند که با داد شاه دلیر
 بره راهم چون سگ چوپان نکهبان گشت کرگ

اکنون ز عدل هر دو ان یک چشمه سازند آبخور . ابن یمن .
 گرگ و میش از عدل او باشند بربك آبخور . معزی .
 جای آنست که خوانند ترا نوشروان . معزی .
 در عرین دایگان شیرانست . رفیع لبنانی .
 چنان گریخت ز در دورنگ رنگ فتور .
 به نیش چنک خونی ز تارک عصفور . منسوب برودکی
 زیم تیغ تو بندش جدا شود از بند .
 ز حکم تست شب و روز را بهم پیوند . منسوب برودکی
 که کرد یزدان ایمن روان او ز عذاب
 چنانکه کبک نه دخایم و کنام عقاب . قطران .
 بره از پستان گرگ گرسنه شد سیر شیر . سوزنی .
 باز را هنگام کوشش دایه عصفور کرد . سنائی .
 بره از کرگ و ز شیر آهو کبک از شاهین . سوزنی .
 آهو از شیر خورد در کف عدل تو شیر . معزی .
 آهو بره از ناخن و دندان غضنفر . معزی .
 شاهین بنایت نکرد سوی کبوتر . معزی .
 آهو دشتی امان یابد ز شیر مرغزار .
 باز را با کبک باشد دوستی در کوهسار . معزی .
 آشتی داده است با شیر ژیان روباه را . معزی .
 آشتی داده است عدل تو غنم را با ذئاب . معزی .
 تذو و کبک ز منقار و مقلب شاهین . معزی .
 گرگ در باب مصالح را از گوید با شبان . ظهیر .
 موافقت دهد ایام گرگ را با میش . ظهیر .
 که در کمین که شیران مقام سازد درنگ . ظهیر .
 عدل بیدار گشت و فتنه بخفت . سنائی .
 گرگ بدودش شده چوپان میش . خواجو .
 کند بچه خرگوش بر پشت شیر . اسدی .
 عدل او تا خط بطلان ظلم را بر سر کشید . ابن یمن .

- چنانست دادش که روباه پیر
چنان بی بیم و ایمن کرد گرگان
عقاب و باز بد در حد ساری
ز بیم تیغ او در مرز کوراب
۵ از بیم شیر رأیت عدلش همیشه کرک
آنکه با معدلش در همه آفاق قیابند
در جهان از یمن عدلش هم نشیمن گشته اند
ز عدل عالم آرایش نشاید گر عجب داری
کنون شبانی عدلش بدان مشابه رسید
چنان است دادش که ایمن بنواز
۱۰ شود در یکی روز ده بار بیش
عدلش بدل کینه و رگرک ستمگر
خسرو عادل که در ایام او با کوسفند
بعهد عدل تو گر کیک را رسد ستمی
۱۵ با عدل او شبان نتواند که گرگ را
در عدل او بقیقه خندد ز خوشدلی
گرگان دزد پیشه بدوران عدل تو
دروغ راست نمایست در ولایت شاه
ز عدل او شده با کوسفند گرگ چنان
دارای دین طغایتمرخان که عدل او
۲۰ چو کلکش از پی ضبط جهان میان در بست
سپهر معدلت آنکس که با حمایت او
ز بهر پرورش بره گرگ را ایام
ز عدل تو بره و بچه گرگ را با هم
۲۵ ای خسرو خسرو نشان کردی جهانرا آنچنان
ز شرم جاهش عیوق بر نیارد سر
منتظم شد بتو احوال جهان جمله چنانک
در ایام عدل تو آهو بره
- نهد بچه را تا دهد شیر شیر . اسدی .
که میشانرا شبان بودند گرگان . ویس ورامین .
رفیق و جفت و کیک کوهساری . ویس ورامین .
همی باشیر بیشه خورد کورآب . ویس ورامین .
در حفظ کوسفند چو کلب معلم است . ابن یمن .
از پی پرورش بره به از گرگ شبانی . ابن یمن .
باشه و شبها ز با گنجشک و با کیک دری . ابن یمن .
که اندر حفظ بره گرگ را همچون شبان بینی . ابن یمن .
که شیر بره ز پستان شیر غاب دهد . ابن یمن .
بخسید همی در بر کیک باز
پرسیدن گرک آهو و میش . اسدی .
در پرورش بره تر مهر شبان داد . ابن یمن .
گرک ظالم پیشه را مهر شبان آمد پدید . ابن یمن .
بماهی نیناهد بجز نشیمن باز . ابن یمن .
در حفظ کوسفند کند از سک امتیاز . ابن یمن .
کیک دری چو بشنود آواز زنگ باز . ابن یمن .
در حفظ کوسفند چو سک گشته اندامین . ابن یمن .
ز عدل او بره با گرک تو امان گفتن . سوزنی .
که میتوانش ز شفقت سک شبان گفتن . ابن یمن .
سازد ز گرک پرورش بره را شبان . ابن یمن .
فکند مهر شبان گرک بر سر شیشک . ابن یمن .
گوزن می نکند از شکوه شیر حذر . ابن یمن .
بعهد معدلش شفقت شبان بدهد . ابن یمن .
زمانه شاید اگر مهر تو امان بدهد . ابن یمن .
کز آهوی باز آشیان سازد کبوتر مستقر . ابن یمن .
ز بیم عدلش بیجاده بر ندارد گاه . ابوالفرج درونی .
مرتج آهوی چین بیشه شیراجم است . ظهیر .
ز پستان شیران شده سیر شیر . ظهیر .

- خسروا عدل توجائیست که از چنگل باز
در روزگار عدل تو شاید که عاقلان
بروزگار همایون خسرو عادل
در پناه دولت او در ضمان عدل او
در زماش بره بردعوی خون مادران
هم میش را بعهده تو کرک است مؤتمن
بکرک عدل تو گفت از پی خوشامد میش
بایاز در زمان تو تیهو مصاحب است
ز عدل او شده باز سفید جفت کلنگ
نه این فراز برد در هوا بدان چنگل
در عهد عدل اوست که میشان همیکنند
سوی آبش خور آرد کرک میش لنگ را بر سفت (۱) اگر اشداد عالم را تعجب توشبان گردد . کمال اسمعیل
شیر با آهواز یک منهل آب میخورد و کبک باشاهین در یک مرقد خواب میکند . عقدالعلی .
صیت عدل او چنان مشهور شد که خوف او
چنان بیک ره میزان عدل شد طیار
ز انصاف تو سایه پر شاهین شده خوشترین خواب گاه کبوتر . وطواط .
رسیده وعده عدل تو بدان درجه
گرک ویوسف یکی بود سوی کور (سوی حاسد چه این چه بانک ستور...) سنائی .
گرک همیشه گرسنه است .
گر مادر خویش دوست داری
الم چون رسانی بمن خیر خیر
رجوع به: از مکافات عمل شود .
گر ما مقصریم تو دریای رحمتی (... جرمی که میرود با امید عطای تست...) سعدی .
گرم برانی از این در در آیم از در دیگر (من آن گدا سمج مبرم کنایه نفهمم...) (رجوع به: انسان حریص علی مامنع، شود .
نظیر: تاهستم بریشت بستم .
گرم تر گردد همی از منع مرد (گرم تر شد مردزان منعش که کرد ...) مولوی .

گرم داری تنور نان دریند (ابر بی آب چند باشی چند ...) نظامی . رجوع به :
تاتور گرم است شود .

گرم مذهب عاشقان عاقل داری یکدوست بسنده کن که یکدل داری .
نظیر: خدایکی یاریکی .

۵ گرم مرد راه بین شده ای عیب کس مکن از زاغ چشم بین و زطاوس پرنگر .
نظیر: گل از بوستان باده نوشان برند خس و خار هیزم فروشان برند .
گویند عیسی علیه السلام باشا گردان بیخفته سکی میگذاشت شاگردان گفتند چه بد است بوی او
میخ فرمود چه سید است دندان او . رجوع به: گل بی عیب شود .

۱۰ گرم مرهم تو بر دل مردم بمست است بردار مرهمت که نمک میپراکنی . اوحدی .
گرم می گردد ز گفتارت نفیر کیمیاراهیچ از وی وامگیر
این زمان گرم است نفس کافرش گفت تو سودش دهد در آخرش . مولوی .
گرم گس رقعی کند در پرده های عنکبوت

استماع آن کند در قاف عنقار احزین ؟ سیف اسفرنگ .
۱۵ گرم ملک این است و همین روزگار زین ده ویران دهمت صد هزار .
مصحف شعر نظامی: تاملک این است و چنین روزگار... نظیر: امیر اسمعیل کیلکی که پادشاه
طیس بود روزی از دروازه شهر بیرون آمد یکی را دید که بزغاله ای داشت و شهر میبرد . امیر
گفت این بزغاله را از کجا خریده ای . گفت ای امیر خانه ای داشتم باین بزغاله بفروختم . گفت
سرائی به بزغاله ای دادی ! گفت ای امیر سال دیگر از دولت تو بمرغی باز خرم . از عقد العلی .
گرم ملک کار بر آئین بزرگان نکند

۲۰ از بر تخت خداوندیش آرند بریر . بدیع الزمان .
گرم و سرد روزگار دیده . آزموده . مثال :

بدو گفت کودرز کای شیر مرد نه گرم آزموده ز کیتی نه سرد . فردوسی .
واقعات زمانه دیده بسی گرم و سرد جهان چشیده بسی . امیر خسرو .
گرمی را سردی سازد و سردی را گرمی . کیمیای سعادت . نظیر: حفظ الصحة
بالشكل والعلاج بالصد . ۲۵

گرم ناصیت برد عمر باشی وز شیعی خواندت علی نامی .
(هر روز بمذهبی دگر باشی که درچه ژرف و گاه بر بامی ...) ناصر خسرو .
رجوع به: خاکشی مزاج است . شود .

گر نامه رد کنند گناه رسول نیست (گوینده را چه غم که نصیحت قبول نیست...) سعدی.
نظیر : ماعلی الرسول الا البلاغ .

گر نان خشک دیر خوری گلشکر بود (گر گلشکر خوری بتکلف زیان کند...) سعدی.
رجوع به: نعم الادام الجوع. علی علیه السلام رجوع به: از گلو بنده... شود .

گر نباشد بیم مردن زندگی دشوار نیست .

(خانه خوب است هستی لیک بدهمسایه است ...) وحید قزوینی .

گر نباشد ره نوردی رهزنی در کار نیست (کور را دل ایمن است از دزدی چشم
بتان ...) وحید قزوینی .

گر نباشد زبرای شرف عیسی کس

بوشش سم خر از اطلس و اکون نکند . فلکی.

گر نبایدت چهره چون گل زرد گرد افراط اکل و شرب مگرد . سنائی
رجوع به: از گلو بنده ... و رجوع به: اسراف حرام است، شود .

گر نبودی امتحان هر بدی هر مخنث دروغارستم بدی . مولوی ،

گر نبودی چوب تر فرمان نبردی گا و و خر . رجوع به: از بند گیرد بد اندیش... شود.

گر نبودی خصم و دشمن در جهان پس بمردی خشم اندر مردمان . مولوی .

گر نبودی در جهان امکان گفت کی توانستی گل معنی شکفت . عطار .

مطلع غزلی است .

گر نبیند کور آب جو عیان لیک بیند چون سبو گردد گران

(گر نبینی آب کورانه بفن سوی جو آور سبو، در جوی زن

چون شنیدی کاندربین جو آب هست کور را تقلید باید کار بست

چه فرو بر مشک آب اندیش را تا گران بینی تو مشک خویش را

چون گران بینی شوی تو مستدل رست از تقلید خشک آنگاه دل

.....

که ز جو اند سبو آبی برفت کاین سبک بود و گران شد ز آب تفت

زانکه هر بادی مرا در میر بود باد می نر بایدم ثقلم فزود) مولوی .

گر نتوانی محمدی یافت باری ممکن آنچه بولهب کرد . عطار .

گر نخواهد زیست جان بی این بدن پس فلک ایوان که خواهد بدن . مولوی .

گر ندیم شاه گستاخی کند تو ممکن چون تونداری آن سند . مولوی .

- گر نخواهی دل از ندامت پر بدی از قرین نیک مبر
(... گر چه صد بار باز گردد یار سوی او باز کرد چون طومار .) سنائی .
رجوع به: دوست را کس بیک ... شود .
- گر نخواهی رنج گر از گر گنان پرهیز کن (...) چهل گراستای پسر پرهیز کن زین
زشت کر .) ناصر خسرو .
- گر نخواهی که بر تو خندد خر نزد گوهر شناس بر گوهر . سنائی .
رجوع به: خر چه داند ... شود .
- گر نشود عدل نگهبان ملک ملک عمارت شده ویران شود . ادیب صابر .
گر نشوی گریز چوپان چه غم ورنکنی ظلم ز سلطان چه غم . خواجو .
گر نکشد سرخ گل نقاب ز چهره بلبل مسکین چگونه بر کشد آوا . قاتانی .
- ۱۰
گر نگهدار من آنست که من میدانم
شیشه را در بغل سنک نگه میدارد . خیرانی .
ظیر: فاله خیر حافظ آهوار حم الراحمین . قرآن کریم . سوره ۱۲ . آیه ۶۴ .
- گر نویسم شرح آن بی حد شود مثنوی هفتاد من کاغذ شود . مولوی .
گرو در دست گاز راست . تمثیل :
- ۱۵
حق قرامش مکن بدولت نو زانکه در دست گاز است گرو . سنائی .
گازر نکند بمزد تعجیل زیرا که گرو بدست دارد . رجوع به : رسن را
کند بر ... شود .
- گر وزیر از خدای ترسیدی همچنان گز ملک ملک بودی .
(گر نبودی امید راحت و رنج پای درویش بر فلک بودی ...) سعدی .
- ۲۰
گرو که داند بردن بیازی از لجلاج . رضاقلیخان هدایت .
گروهی آن گروهی این پسندند . (متاع کفر و دین بی مشتری نیست ...)
گره بیاد زدن . عزم کاری ممتنع کردن . قصد امری عبث و بیهوده داشتن .
- تمثیل: گره بیاد مزین گرچه بر مراد رود که این سخن بمثل باد با سلیمان گفت . حافظ .
متاع جهان هست بیاد روان گره بر زدن با درا چون توان . امیر خسرو .
- ۲۵
رجوع به: آب باغربال ... شود .
گره بر آب زدن . سخت فسونگار بودن . جادوئی محال بودن .
دم سخت گرم دارد که بجادوئی و افسون بزند گره بر آب او و به بندد او هوا را . مولوی .

گر هزاران طالبند و يك ملول از رسالت باز میماند رسول . مولوی .
 نظیر: مستمع صاحب سخن را بر سر کار آورد. رجوع به : افسرده دل افسرده کند شود.
 گره کزد دست بگشاید چرا آزار دند انرا . کاری را که بطریقی آسانتر و یابی جنگ
 و خصومت توان کرد گرفتن راه دشوار یا با جدال و نزاع انجام کردن از خرد نیست .

۵ گره همه زر جعفری دارد مرد بی توشه بر نگیرد کام
 (... در بیابان فقیر سوخته را شلغم پخته به که نقره خام .) سعدی .
 گرهمی باید سهیلت قصد کن سوی یمن (در دیار تو نتاید ز آسمان هرگز
 سهیل ...) سنائی .

۱۰ گرهمی در و عنبرت باید بحر ها هست در غدیر هباش
 (... گر خطر بایدت خطر کن جان ورنه ایمن بزی خطیر مباشد .) سنائی .
 رجوع به : ز ترسند مردم شود .

گرهمی عمر ابد خواهی پرهیز ازستم
 زانکه از روی ستمکاریست اندك عمر باز . سنائی .
 رجوع به : اسکندر رومیرا شود .

۱۵ گرهمی لعل بایدت کان کن ورهمی عشق بایدت جان کن . سنائی .
 رجوع به : از توحیرت شود .

گر هنری داری و هفتاد عیب دوست نبیند بجز آن يك هنر
 (چشم بد اندیش که برکنده باد عیب نماید هنرش در نظر ...) سعدی .
 رجوع به : از محبت نارنوری شود .

۲۰ گر هیرا که يك روستائی زند صد شهری نتواند باز کرد . مردمان روستا
 بسیار گریز و محتالند .

گریار اهل است کار سهل است (گر نازکشی زیار سهل است ...) اوحدی کازرونی .
 گریار دید باید خود را ندید باید (گر چه سخن نکوید هم دیده با تو گوید ...)
 آقای حاج سید نصرالله تقوی .

۲۵ گریار نيك خواهی شو نیک نام باش
 تنها نماند آنکه بود نام نیکش یار . سوزنی .
 رجوع به : اگر جاودانه بمانی شود .

گر بخت نتواند بدنگان بداغ (ز بند عشق تو امید رستکاری نیست ...) سعدی .

گریزان چو باشی بشب باش و بس که قابری از پس نیایدت کس اسدی .
 نظیر : شب قلمه مرد است . اللیل جنة المہارب .

گریز بهنگام پیروزیست

(چو ثابت نباشد بچنگ و ستیز از آن به نباشد که گیری گریز
 بچنگ از چه رفتن ز بهروزیست
 چو گویند کز چنگ بر کاشت پشت از آن به که گویند دشمنش کشت .) اسدی
 نظیر : فر اخزاء الله خیر من قتل رحمه الله .
 اشاره : بیالای گوژ و به پشت دو تا گریز بهنگام را جست راه . مرحوم ادیب .
 رجوع به : الفرار مما لا یطاق ...، شود .

گریز بهنگام با سر بجای به از پهلوانی و سر زیر پای . فردوسی .
 و رجوع به : الفرار مما لا یطاق ...، شود .

گریز دلی اهرمن از شهاب (نیاردعدو با خدنگ توتاب ...) مرحوم ادیب .
 گریز نیست کسیر از حادثات قضا (... خلاص نیست تنی رازنایات قدر) قاتانی .
 رجوع به : اذا جاء القضا ...، شود .

گریستن از مردان نیکو نیست . تمثل :

گریستن گرچه از مردان نه نیکوست بمن نیکوست بر هجر چنان دوست . ویس و رامین .
 گریه اش در آستین است . یا هرنا ملائمی اندک ، و نا چیز بگرید .

گریه بر هر درد بی درمان دواست چشم گریان چشمه فیض خداست

(چون خدا خواهد که مان یاری دهد میل بنده جانب زاری دهد) مولوی .
 نظیر : کسیرا که درد دل بود درد و غم گریستنش درمان بود لاجرم . فردوسی . ی .
 کجا چون دیده ریزد اشک بسیار گشاده گردد از دل ابر تیمار
 نبینی ابر پیوسته بر آید چو باران زو بیارد بر گشاید . ویس و رامین .
 تا نگرید طفلك حلوا فروش ديك بخشایش کجا آید بجوش . مولوی .
 کام تو موقوف زاری دل است بی تضرع کامیابی مشکل است . مولوی .
 کودک شیر خواره تا نگریست مادر او را بمهر شیر نداد . ابوسلیک کرکانی .
 طاعت کند سرشک ندامت گناه را باران سپید میکند ابر سیاه را .
 ز ابر گریان شاخ سبز و تر شود نور شمع از گریه روشن تر شود . مولوی .
 تا نگرید ابر کی خندد چمن تا نگرید طفل کی جوشد لبن

طفل يك روزه همی داند طریق
 تو نمیدانی که دایه دایکان
 گفت فلیکوا کثیراً گوش دار
 کربه با صدق بر جانها زند
 چون خدا خواهد که مان یاری کند
 ای خنک چشمی که او گریان اوست
 از پی هر گریه آخر خنده ایست
 هر کجا آب روان سبزه بود
 فوق خنده دیده ای ای خیره خند
 خنده ها در گریه پنهان و کتیم
 ذوق در غمهاست پی کم کرده اند

که بکریم تا رسد دایه شفیق
 کم دهد بی گریه شیرت رایکان
 تا بریزد شیر فضل کردگار . مولوی .
 تا که چرخ و عرش را گریان کند . مولوی .
 میل ما را جانب زاری کند
 ای همایون دل که او بریان اوست
 مرد آخرین مبارک بنده ایست
 هر کجا اشک روان دحمت شود . مولوی .
 ذوق گریه بین که هست آن کان قند
 کنج در ویرانه ها جوای کلیم
 آب حیوان را بظلمت برده اند . مولوی .

گریه بوقت بهتر از خنده بوقت است . جامع التمثیل :

تمثل : ابلهی از گزاف میخندید
 گفت ای بیحیا و بی آردم
 گریه تو ز ظلم و بیدادی
 گریه تو بهنگام با سوک و درد
 خنده هرزه آبروی برد
 با پسر این چنین مثل زد سام
 نظیر : خنده هرزه مایه جهل است
 هان و هون تا نخندی از خیره
 هیچ شك نیست اندرین گفتار
 گریه بی سوز نباشد . جامع التمثیل .

زیر کی آن بدید و نپشدید
 این چنین خندی و نداری شرم
 به که بیوقت خنده و شادی . سنائی .
 به از خنده نا بهنگام و سرد . اسدی .
 راز پنهان میان کوی برد
 گریه بهتر ز خنده بی هنگام . سنائی .
 مرد بیهوده خند نا اهل است
 که بسی خنده دل کند تیره . سنائی .
 گریه آید ز خنده بسیار . سنائی .

گریه دام زن است .

زن چه دید او را که تند و توسن است
 نظیر : گریه زن مکرزن است .

گریه در خواب مایه شادیست (... بندگی از مؤنت آزاد است .) سنائی . تعبیر
 گریه در خواب شادی است .

گریه را هم دل خوش میباید . جامع التمثیل .

- گریه زن مکرزن است . رجوع به : گریه دام ...، شود .
گریه کردن هم دل خوش میخواهد .
- گزاف از خرد یافته کی سزد (که شناسدش چشم تونیک و بد ...) فردوسی .
گزافه است بربدن زران شیر کباب (گزاف باشد با دولت تو کوشیدن ...) ازرقی .
گزافه نه بردارد این روزگار (بدانگونه او کشته شد خوار و زار ...) فردوسی .
گز نکرده پاره مکن (یا) میر . تمثل : وی نخست بیرید ، و اندازه نگرفت . ابوالفضل بیهقی .
یریدی تو تا کرده گز جامه را نخواندق تو پایان شهنامه را . مرحوم ادیب .
نظیر : قد تم اقطع . رجوع به : آب ندیده ...، شود .
- گزیده حذر که داند فسون نهفته است آتش بسنگ اندرون . مرحوم ادیب ؟
گزیده مار را افسون پدید است ۵
- گزیده چهل را که شناسد افسون . ناصر خسرو .
گری مطبخ به از صد گز طویله . رجوع به : آفتابه لکن شش دست ...، شود .
گستاخی کند از دوست دشمن (مباحث ایبت چنین گستاخ بر من که ...) ویس و رامین .
گشاد بازی . گشاد باز . فراخ روی . اسراف . مسرف . دست بیاد . از گشاد بازی
مطلع در بازی نرد مأخوذ است . نظیر : شکم به آب زن . ۱۵
- گشاد دست بی ابر و گشادن بود با استخوان لوزینه دادن . امیر خسرو دهلوی .
گشاده آن گهی گردد همه کار
که سختی بیش او را بند و مسمار . ویس و رامین .
نظیر : تا پریشان نشود کار بسامان نرسد . رجوع به : از پی هر گریه آخر ...، شود .
- گشاده دست شوی چون گشاده داری در (گشاده دست شوی در جهان بامرو به نهی ...)
رضی الدین نیشابوری . ۲۰
- گشاده دلان را بود بخت یار (... انوشه کسی کو بود بردبار .) فردوسی .
گشاده زبان و جوانیت هست سخن گفتن پهلوانیت هست . فردوسی .
گشاده سلیح و گسته کمر (سوی شاه ترکان نهادند سر ...) فردوسی . در جای
دیگر (تنش جای دیگر کرد گرجای سر ...) فردوسی . ۲۵
- گشاده شد آنکس که اولب بیست (... زبان بسته باید گشاده در دست .) فردوسی .
گشاید بند چون دشوار گردد بختند شمع چون بیمار گردد
(تو صابر باش در غم روز کی چند نماند هیچکس جاوید در بند ...)

گشتن این چرخ بس ای هوشمند نیک دلیل است ترا بر فناش * نامر خسرو .
گفتار بی کردار ضایع ماند . (... و فرمودن بی ورزیدن سبب وبال آخرت بود .)
کیمیای سعادت .

گفتار چه باید که همی بینی کردار (چیزی که همی دانی بیهوده چه پرسی ...) فرخی .
رجوع به : چرازه بینم و فرسنگ پرسم ، شود . ۵

گفتار نیکو نگر دد کهن . (خردمند بامردم پارسا چو جائی سخن راند از پادشا
همه سخته باید که راند سخن که ...) فردوسی .

گفت آری پهلوی یاران خوش است نیک ای جان در اگر نتوان نشست .
(یک غریبی خانه میجست از شتاب دوستی بردش سوی خانه خراب
گفت او این را اگر سقفی بدی پهلوی من مرا ترا مسکن شدی
هم عیال تو بیاسودی اگر در میانه داشتی حجره دگر
ور رسیدی میهمان روزی ترا هم بیاسودی اگر بودی جا ...) مولوی .
رجوع به : اگر خاله ام ریش داشت ... ، شود .

گفت شیخا هر آنچه گوئی هستم لیکن تو چنانکه می نمائی هستی ؟
(شیخی بزنی فاحشه گفتا مستی پیوسته بدام دیگران پا بستی ...) خیام .
رجوع به : اگر گناه ... ، شود . ۱۰

گفت از خود تو میترسم . لالائی زشت کودک خواجه در آغوش داشت کودک زاری و
بی قراری می کرد لالا گفت چون بامنی از چه میترسی ...

گفت بالیلی خلیفه کاین تونی کز تو شد مجنون پریشان و غوی
از دگر خوبان تو افزون نیستی گفت خامش چون تو مجنون نیستی . مولوی . ۲۰

ابلهان گفتند مجنون را ز جهل حسن لیلی نیست چندان هست سهل
بهر از وی صدهزاران دلربا هست همچون ماه در شهر ای کیا
گفت سورت کوزه است و حسن می می خدایم می دهد از ظرف وی
مر شما را سر که داد از کوزه اش تا نباشد عشق اوتان گوش کش
از یکی کوزه دهد زهر و غسل هر یکی را دست حق عز و جل
کوزه می بینی ولیکن آن شراب روی ننماید بچشم ناصواب . مولوی .
به مجنون گفت روزی عیب جوئی که پیدا کن به از لیلی نکوئی
که لیلی گرچه در چشم تو حور است بهر عضوی ز اعضایش قصور است

ز گفت عیجو مجنون بر آشت
در آن آشتگی خندان شد و گفت
که گر بر دیده مجنون نشینی
بغیر از خوبی لیلی نبینی . وحشی .
ورجوع به : از مجبت نازنوری ... شود .

گفت باهاست خورده ام بسیار

(رادمردی ز غافلی پرسید
گفت هرگز تو زعفران دیدی
...
مرد را گفت راد مرد حکیم
تو بصل نیز هم نمی دانی
رجوع به : حمام داشتیم ... شود .

گفت بگذار کردمی باید
(... تا توریش و سری چوما باشی
گر که در دشت و شیر در بیشه
نه تو دیتار داری و من دانک
دو الف یک جهت به بی نقطه
تو بریش و بجه معتبری
رجوع به : دوصد گفته ... شود .

گفت بگذار و گرد گرد بر آی (... بندگان زخود بکشی .) سنائی .
رجوع به : دوصد گفته ... ، رجوع به : از توح رک ... شود .

گفت پیغمبر به اصحاب کبار
تن میوشانید از باد بهار
کآنچه بابرک درختان میکند
باتن و جان شما آن میکند .

اصل شعر چنین است :

گفت پیغمبر ز سرهای بهار
تن میوشانید یاران زینهار
زانکه با جان شما آن میکند
کان بهاران با درختان میکند . مولوی .

و حدیث این است : اغتنموا بردالربیع فانه يعمل بابدانکم کما يعمل بالشجار کم واجتنبوا
بردالخریف فانه يعمل بابدانکم کما يعمل بالشجار کم .

گفت پیغمبر که جنت ازاله
گر همیخواهی ز کس چیزی مخواه . مولوی .

- گفت پیغمبر که چون گویی دری عاقبت زان در برون آید سری
(... چون نشینی بر سر کوی کسی عاقبت بینی توهم روی کسی
چون ز چاهی میکنی هر روز خاک عاقبت اندررسی در آب پاک.) مولوی .
اقتباس از: من قرع باباً ولج ولج . حدیث . و رجوع به : از توحیرت ... شود .
- ۵ گفت پیغمبر که در بازار ها دوفرشته میکند دائم ندا
گایخدا تو منافقانرا ده خلف و یخدا تو ممسکانرا ده تلف . مولوی .
اقتباس از: اللهم اعط كل منفق خلفا و كل ممسك تلفا . حدیث .
- گفت پیغمبر که هستند از فنون اهل جنت در خصوص متهازبون
(... از کمال حزم و سوء الظن خویش نی ز نقص و بددلی و ضعف کیش .) مولوی .
نظیر: الحزم سوء الظن . ۱۰
- گفت تاجشمش کلایسه شدن کورگشته است این دو چشم شوخ من .
رجوع بمنتوی چاپ علاءالدوله صفحه ۵۳۳ شود .
- گفت چشم تنک دنیا دار را یاقناعت پر کند یا خاک گور
(آن شنیدستی که وقتی تاجری در بیابانی بیفتاد از ستور...) سمدی .
- ۱۵ گفت حاجی خانه است ؟ گفتند نه . گفت اگر هم بود بجیزی نبود .
گفت خانه قاضی عروسی است . گفت بتوجه . گفت مرا هم دعوت کرده اند .
گفت بمن چه .
- گفت دزدی شحه را کای پادشاه آنچه کردم بود آن حکم اله
گفت شحه آنچه منهم میکنم حکم حق است ای دو چشم روشنم . مولوی
رجوع به : لاجبر ولا تفویض ... شود . ۲۰
- گفت رخم گرچه ز جاجی و شاست ایمنی از ریش کشان هم خوش است
(کوسه کم ریش دلی داشت تنک ریش کشان دید یکپرا بچنک ...)
رجوع به : آسوده کسی که شود .
- ۲۵ گفت شخصی خوب ورد آورده ای لیک سوراخ دعا گم کرده ای . مولوی .
رجوع به : سوراخ دعا گم کردن ، شود .
- گفت عمرت چند سال است ای پسر باز گوی و در ملزد و میشر
گفت هجده هفده نی نی شانزده ای برادر خوانده یا که پانزده
گفت واپس واپس ای خیره سرت باز میرو تا به [۰۰۰] مادرت . مولوی .

گفت عیسی را یکی هشیار سر چیست فرهستی ز جمله صعبتر
گفتش ایجان صعب تر خشم خدا که از آن دوزخ همی لرزد چوما
گفت زین خشم خدا چبود امان گفت ترك خشم خویش اندر زمان . مولوی.
گفت کم کن که من چه خواهم کرد

گوی کردم مگو که خواهم کرد . سنائی .

نظیر: ازل منما مهر تو بیرون کردم وان کوه غم ترا بهامون کردم
امروز نکویمت که چون خواهم کرد فردادانی که گویمت چون کردم . قابوس و شمگیر
رجوع به: دوصد گفته ...، شود .

گفتم که مگر تخم هوس کاشتنی است

معلوم شد که جمله بگذاشتنی است

بگذاشتنی است هر چه در عالم همت

الا فرصت که آن نگهداشتنی است . اوحدی .

رجوع به: از امروز کاری ...، شود .

گفتگو آتین درویشی نبود ور نه باتو ماجرا ها داشتیم . حافظ .

گفتگوی کفر و دین آخر یکجا میکشد . (... خواب يك خوابست باشد مختلف

تعبیرها .) صائب . نظیر :

تابکی از کفر و دین کوئی قدم در راه نه کاین دوراه مختلف آخر گذارد سر بهم . صائب
روی هفتاد و دو ملت جز بدان در گاه نیست عالمی سر گشته اند اما کسی گمراه نیست . صائب .

گفت لیلی را خلیفه کاین توئی کز تو مجنون شد پریشان و غوی

از دگر خوبان تو افزون نیستی گفت خامش چون تو مجنون نیستی . مولوی .

رجوع به: اگر بر دیده مجنون ... و رجوع به: از محبت نار ...، شود .

گفت معشوقی بعاشق کی فتنی تو بغربت دیده ای بس شهرها

پس کدامین شهر از آنها خوشتر است

گفت آن شهری که دروی دلبر است

(... هر کجا باشد شه مارا بساط هست صحرا گر بود سم الخیاط

هر کجا یوسف رخی باشد چوماه جنت است آن گرچه باشد قمر چاه .) مولوی .

گفت من مستقیم آیم کشد گر چه میدانم که آیم میکشد . مولوی .

گفتم و تیر از کمان آمد برون (می خوری به کز ریا طاعت کنی ...) خاقانی .

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

- گفتن از زنبوری حاصل بود بایکی در عمر خود ناخورده نیش
(تندستان را نباشد درد ریش جز بهمندی نکویم درد خویش...) سعدی .
رجوع به: از تو پیرسند درازی شب ...، شود .
- گفتن بسیار نه از مغزی است و لوله طبل ز بی مغزی است . جامی .
رجوع به: آن خشت بود ...، شود . ۵
- گفتند استاد شاگردان از تو نمی ترسند گفت من هم از شاگردان نمی ترسم .
گفتند پیش میامیافتی آنقدر پس رفت که از آن سوا افتاد .
گفتند خرس تخم میگذارد یا بچه میبکند گفت از این دم بریده هر چه
بگوئی برمیاید .
گفتند کی آمدی ؟ گفت پس فردا . گفتند پس فردا که هنوز نیامده . گفت
پیش افتادم که پس نیفتم . ۱۰
- گفت نوری خانه است ؟ گفتند دختر نوری خانه است . گفت نور علی نور .
گفت يك روزی با جیحی چیزی كز علی و عمر بگو چیزی
گفت باوی جیحی که انده چاشت در دلم حب و بغض کس نگذاشت . سنائی .
رجوع به: غم فرزند و جامه ...، شود . ۱۵
- گفتیمان نگفتیمان .
نظیر: (۱) اگر سیرت نیامد ز آنکه دیدی نه من گفتم سخن نه توشنیدی . ویس و رامین
(۲) زبانه که نسوخت . رجوع به : از دبه کسی بدی ...، شود .
گللاب بروقان . نظیر: دور از رو . دور از جناب . حاشا عن السامعین .
گللاب تلخ . کنایه از اشك است . ۲۰
- مثال: در این افسانه شرط است اشك راندن کلابی تلخ بر شیرین فشاندن . نظامی .
گللاب گل بیابانی بویا تر باشد .
تمثل: همی ز طبع و دل بنده خوشتر آید شعر بدان صفت که گللاب از گل بیابانی . معزی .
گل از خار است و ابراهیم از آذر (هنر بنمای اگر داری نه گوهر .) سعدی .
گل از خار بر آمدن . مثال: تا کلت از خار و خارت از پای بدر آمد . گلستان سعدی .
گرم باز آمدی محبوب سیم اندام سنگین دل گل از خارم بر آوردی و خار از پا و پا از گل . سعدی .
بیا کز وصل من کارت بر آید بیاغ من گل از خارت بر آید . از دهن نامه اوحدی
خارغم چون درد دل من میخلید از دیر باز این زمان هم گر برون آمد گل از خاری چه شد . اوحدی

گل است سعدی و در چشم دشمنان خار است (هنر بچشم عداوت بزرگتر عیب است ...) سعدی .

گل باخار است . تمثیل :

تا سنانش ز عدو گلگون شد گشت معلوم که گل باخار است . اخسیکتی .
بی شدت فنا نبود راحت بقا آری شکفته گل نبود بی خنده خار . عبدالواسع جبلی .
رجوع به : گنج ومار ... ، شود .

گل باخار است و صاف بادردی (سعدی سپراز جفا نیندازد ...) سعدی .

رجوع به : گنج ومار ... ، شود .

گل باید پیش گل باشد (یا) پیش گل برود . چون گلی بکسی دهند بمزاح باتأدب گفته میشود .

گل بدست داری مجوی . نهایت شتاب کن . تمثیل :

اگر دسته داری بدست مجوی یکی تیز کن مغز و بنمای روی . فردوسی .
خیز و مجوی از بدست داری سنبل خیز و منوش از بکار داری ساغر . قاتانی .
رجوع به : آب دردست داری ... ، شود .

گل بر سرداری مشوی . سخت شتاب کن .

تمثیل : که یکتا سراز گل مشوئید پاک ندانید باز از بلندی مفاک . فردوسی .
اگر گل بر سرست تا نشوئی بیادی بشکفان گلزار ما را . مولوی .
که گر گل بر سرداری اکنون مشوی یکی تیز کن مغز و بنمای روی . فردوسی .
رجوع به : آب دردست داری ... ، شود .

گل بریزد بوقت سیرابی . سعدی . نظیر : فواره چون بلند شود سرنگون شود .

رجوع به : اذاتم امر ... ، شود .

گل بشکفتد چو همنفس صبحدم شود (جان خوش شود چونور پذیرد زرای تو ...)

سید حسن غزنوی .

گل بیوستان بردن . تمثیل :

گل آورد سعدی سوی بوستان بشوخی و فلفل بهندوستان . سعدی .

رجوع به : زیره بکرمان ... ، شود .

گل بود بسبزه نیر آراسته شد (زان سبزه که بر عارض تو خاسته شد .

تاظن نبری که حسن تو کایسته شد در باغ رخت بهر تماشای دلم ...) عمیق بخاری .

نظیر: حریف مجلس ما خود همیشه دل میبرد علی الخصوص که پیرایه ای بر او بستند . سعدی .
نور علی نور .

گل یخار اندر گلشن دهر بچشم تیزبین کی میتوان دید . مسعود سعد سلمان
رجوع به : گنج و مار ... شود

گل یخار نچیده است کسی (گنج بی رنج ندیده است کسی ...) جامی . رجوع به :
گنج و مار ... شود .

گل بی عیب خداست .

نظیر : همه حمال عیب خویشتم طعنه بر عیب دیگران چه زنیم . سعدی .
کلامرء . فیه ما یرمی به . ای الرجال المهدب . قلما یخلو انسان عن نیان و قلم عن طغیان از تاریخ گرفته .

۱۰ گرم در راه بین شده ای عیب کس مکن از زاغ چشم بین و ز طلوس پر نگر .
گل از بوستان باده نو شان برند خس و خار هیزم فروشان یرند .
قبا گر حریر است و گر پرنیان بناچار خشوش بود در میان . سعدی .
که را بداد هنر عیب نیز داد خدای . عنصری . الانسان محال السهو والتیان . الانسان
یساق السهو والتیان .

۱۵ که در بحر لؤلؤ صدف نیز هست درخت بلند است در باغ ویت .
بحر هر چند که کان گهر است صدف او ز گهر بیشتر است . جامی .
و رجوع به : همه حمال عیب خویشتم ... شود .

گل چاه صرف چاه .

گل چو شود قرین گل گیر در رنگ و بوی او (فدریات یفت چوب از اثر مصاحبت ...)
مفری . رجوع به : کمال همنشین درمن ... و رجوع به : آلو چو یالو ... شود .

۲۰ گلخن با دانا گلشن شود گلشن یا ییخردان گلخن است . ناصر خسرو .
گلخنی را روسیه از دود یا خاکستر است (سفله گر خجلت کشد ز آثار فعل خود
کشد ...) نقل از تاریخ کیلان مرعی .

گلخنی مقلس نا شسته روی مرد سر پرده اتوار نیست . عطار .

گل خوشبوی پاکیزه است اگر چند

نروید جز که در سر کین و شد یار . ناصر خسرو .

۲۵ گل در دامن خار است و زر در کیسه خارا (نه هر کونعمتی دارد شریفست و عزیز
آنکس که ...) سلمان ساوجی .

گلر اباش گلدانر اباش یخرا باش یخدانر اباش دیزی بیارجیزه بدار کاشکی
نه نه م. زنده میشد این دورانم دیده میشد. رجوع به: این منم تی تیش مامانی...، شود.

گل راضی بلبل راضی باغبان رضائست.

گل ز تو چون بوی خویش باز ندارد

کرد چه باید حدیث خار مغیلان. ابوحنیفه اسکافی.

گل زن و شوهر را از یک تغار برداشته اند (یا) در یک تغار سرشته اند. نظیر:

خدا نجان نیست اما درو تخته را خوب بهم میاندازد. ام قعیس و ابو قعیس کلاهما یخلط خلط الحیس.

و افق شن طبقه. رجوع به: الارواح جنود...، شود.

گل سر سبد. سرآمد جمعی. گزیده طایفه ای.

مثال: ای پیر هنت گواره گل رویت گل سر گواره گل. سید احمد مشهدی.

گواره در مصرع اول مخفف گهواره و در مصرع ثانی بمعنی سبد است.

گل سر سبد عشق چشم بیدار است بر غم دیده گلچین روزگار مخسب. صائب.

گل شکفته شنیدی که باز شد بشجر. (شجر شناس دلم را و شعر من گل او...) عنصری.

گلشن گلخن شود چون بهتیزه کنند

در یک خانه دو تن دعوی کدبانوئی. سنائی.

رجوع به: آب اتبار شلوع...، شود.

گل شود زر ز تابش خورشید (مردم از نور جان شود جاوید...) عنصری.

گلگونه چگونه کند پیر را جوان (مغریب دل بنقش جهان کان نه یار تست...) خاقانی.

گل کاغذین بوی ندهد. از مجموعه امثال طبع هند.

گل کاغذین را بشنم چکار. از مجموعه امثال طبع هند.

گل کردمشق عشوه و بلبل ترانه را (من درس عشق خواندم و اودرس دلبری...) کمالی.

گل که عیسا ش طرازد مرغ است نی که ادریس نشاند قلم است. خاقانی.

گلگون اشک بس که دواند بهر طرف

آنکس که او کشیده ندارد عنان چشم. سلمان ساوجی.

رجوع به: اگر دیده نبیند...، شود.

گل گیاهات بزم عروسی بزم. بمزاج، سپس پادشاه رنج شما هم خواهیم داد.

گل میندار که بی زحمت خاری باشد (کشت ناکرده چرا دانه طمع میداری آب

نا داده زمین را چه بهاری باشد اگر آن کنج گران مطلبی رنج بپر...) اوحدی. رجوع

به از تو حرکت شود .

گل نباشد چشمه خورشید را (سینه صافان را غبار کینه نیست ...) الهی .

گل نمیدهد را آبی تمام است . از شاهد صادق . نظیر ایدوست گل سرشته را آبی
بس . از شاهد صادق .

۵ گلوگیر آمدن . مایه حسد و بقض شدن . مثل : [سلطان طغرل سلجوقی] در حق
شیخ الاسلام ربانی ... ظهیر الدین بلخی ... اعتقادات صادقانه و صفای صوفیه داشت و شبها بخدمت
ارادت جهت استراحت بزائیه شیخ رفتی و مصالح ملك و دین باوی مشورت کردی و امراء دولت
را این معنی گلوگیر میامدواز چاره و تدبیر عاجز آمدند و با اتفاق یا سلطان نفاق آغاز نهادند .
از المراضه .

۱۰ گلو هفت بند دارد . نظیر : اول اندیشه انگی گفتار . شتر کلوباش .
گلها بسی بودند نه همه همچو کامکار (مهتر بسی بودند نه همه چون تو کامران ...
در باغ مهتری جو گل کامکار باش تا نیکخواه بوی یزد بدستگال خار .) سوزنی .
گلهای لعل گرد در بوستان ملك خونهای قلمریخته در مرغزار تیغ .
(دست زمانه یار شاه نیفکند در بازویی که آن تکشیم است بارتیغ ...) مسعود سعد .
رجوع به : عروس ملك کسی ... شود .

۱۵ گله از دست دوستان خیزد . از مجموعه امثال طبع هند .
گله از دوستان عیب است . از مجموعه امثال طبع هند .
گله در چول و غله اندر چال نتوان داشت چله از سر حال . اوحدی .
گله را راندند فاطمه را بردند شکر خدا را که بخیر گشت . بمزاح یا طنز .
۲۰ همه ناشندنیها شد و جای شکر نیست .

گله شهر بانو از عمر است . (۱) (خاطر بکر وعهد نامرد است نزد نامرد بکر
کم خطر است نالش بکر خاطر ز قضا است ...) خاقانی .
گله گذاری کار زنان است .

۲۵ گله ما را گله از گره نیست کاینهمه بیداد شبان میکند
(... چون نکند رخنه بدیوار باغ دزد که نا طور همان می کند .) سعدی .
رجوع به : آب از سر چشمه گل است ، شود .

(۱) شهر بانو را بخانه عمر بردند و شهر بانو به مسری او را ضی نبود سپس او را بحسین بن علی علیه السلام
تزوید کردند . از حاشیه خاقانی .

گلله مرد وغم شبان برخاست (گر برفت آب روی ترس برفت ...) خاقانی .
نظیر : حاجی مرد شتر خلاص .

اشتر اندر وحل بیرق بسوخت باج اشتر زمر کمان برخاست . خاقانی .

گلی از هزار گلشن نشکفته . در عنفوان شیب است .

نشکفت همه جهان فسلم نشکفته یکی گل از هزارم . مید حسن غزنوی .

گلی برای کسی آب گرفتن . او را دچار زیانی یارنجی کردن .

گلی بی زحمت خاری نباشد . (مرا کوئی که در بستان این راه ... بود با
کردران کردن ولیکن بهرجو سنگ خرواری نباشد .) انوری .

گلی که تربیت از دست باغبان نگرفت

اگر بچشمه خورشید سر کشد خود روست .

گلیم بخت کسیرا که بافتند سیاه به آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد . حافظ .

نظیر : کله ماهی خور کله ماهی خور است . رجوع به : اگر بهر سرمویت ... شود .

گلیم خود را از آب بر آوردن . از عهده واجبات حیات با لوازم معاش بر آمدن .

گلیم کهنه را چنדרه چه کند . چنדרه چوبیست که برای هموار کردن رخوت بکار ببرند .

تمثل : پیری کجا برد ز تو گر ماه و کلاب خیره مده گلیم کهن را به چنדרه ناصر خسرو .

گلیمی که باشد بدان سر سیاه نگردد بر این سر سپید این میخواه . اسدی .

گلیمی که بورشد سیاه به .

زنهار تاجتاجان نکشی کان سفیه گفت چون قیر به سیاه گلیمی که گشت بور . ناصر خسرو .

نظیر : حالا که تالان تالان است صد تومان هم زیر پالان است .

گلیمی که خواهد بود نش باد ز خردن بشخشد هم از بامداد . ابوشکور بلخی .

رجوع به : آنچه خواهد رسیدن بمردم ... شود .

گمان است در هر شنیدن نخست شنیدن چو دیدن نباشد درست . اسدی .

رجوع به : از حق تا ناحق ... شود .

گمان مرغك سست بال است و پر کجا سمت پر مرغ شد اوج بر . مرحوم ادیب .

رجوع به : الظن تخطی ... شود .

گمان مبر که یهودی شریف خواهد شد (گر آستانه سیمین بمیخ زربزند ...) سعدی .

نظیر : سبک که چاق شد قورمه اش نمیکند . جهود هم خیلی پول دارد . رجوع به : آدمیت نه

- گمان میکند علی آباد شهر است .
- گمانها همه راست مشمر زدور . که بی ماند از از دور شیون بسور . اسدی .
- رجوع به : الظن یخطی ویصیب ... شود .
- گم راهی را چه افتخار آید (جز بردر او خرد نیارد فخر . . .) عمادی شهر یاری .
- گم نامی به که بدنامی نظیر : خباثة صدق خیر من یفعة سوء .
- گناه آدمی رسمی قدیم است (اگر دارم گناه آن دل رحیم است . . .) نظامی .
- گناه از بنده و عفو از خداوند .
- گناه از کوچک است و بخشش از بزرگ .
- تمثل : بزرگ اگر خطائی آمد از من مکیر از من و گری باشد بزرگ آن
- خطای بندگان باید بهر حال که تا پیدا شود عفو بزرگان . جوهری هروی .
- رجوع به : احسن الی من اساء ، شود .
- گناه بخت من است این گناه دریانیست (خجسته در که محمود زاولی دریاست چگونه
- دریا کانرا کرانه پیدانیست شدم بدریا غوطه زدم ندیدم در . . .) فردوسی .
- نظیر : هر چه هست از قامت ناز سازی اندام ماست ورنه تشریف تویر بالای کس کوتاه نیست .
- گناه بزرگ است مر مرد را فینگیختن از عدو گردد را . مرحوم ادیب .
- گناه بوده بر مردم نهفتن بی نیکوتر از نابوده گفتن . ویس و رامین
- گناه بی بی بگردن کنیز است . نظیر : تیز کدبانو آواز ندارد .
- گناه تخم چه باشد زمین چو قابل نیست (نکرد گریه مادر دل فلک تأثیر . . .) صائب
- رجوع به : محل قابل و آنکه ... شود .
- گناه تو کنی و هم تو نیز گیری خشم
- پس این قضای شه و مست باشد این بنگر (؟) عنصری .
- رجوع به : توشکستی جام و ... شود .
- گناه دگری بر تو نخواهند نوشت (عیب ندان مکن ای زاهد پا کیزه سرشت که . . .)
- حافظ . نظیر : مرا بکورتون خواهند گذاشت . رجوع به : از بدو نیک کس کسی را چه ، شود .
- گناه دوست عاشق دوست دارد ز بهر آنکه تاز و در گزارد . ویس و رامین .
- گناه کار در عقوبت بردبار است .
- گناه کردن پنهان به از عبادت فاش (اگر خدای پرستی هوا پرست میباش .) سعدی :
- نظیر : هفتاد زلت از نظر خلق در حجاب بهتر ز طاعتی که ز روی ریا کنیم . حافظ
- رجوع به : ایخواجه ریاضد پارسائست ... ، شود .
- گناهی بعذری نباشد گران (کنون عذر خواهی از آن خسته جان . . .) فردوسی .

- گناهی که بخشیده باشی زین سخن زان دگر باره تازه مکن . اسدی .
 گناهی میکنی باری کبیره . از مجموعه امثال طبع هند . نظیر : اگر دزدی کنی در دزد باری .
 گنبد کردن . در حاشیه م نوی نوشته یعنی جستن .
- شیر تر گنبد همی کرد از لغز (۱) در هوا چون موج دریا بیست گز
 گنبدی کرد از بلندی شیر هول خود نبودش قوت و امکان حول . مولوی .
- تازیانه پر زدی اسبم بگشت گنبدی کردوز گردون در گذشت . مولوی .
- گنج آزادگی و گنج قناعت گنج نیست که بشمشیر میسر نشود سلطانرا . سعدی .
 رجوع به : قناعت توانگر کند ... شود .
- گنج بیرنج ندیده است کسی گل یخار نچیده است کسی . جامی .
 رجوع به : گنج و مار ... شود .
- گنج بی مار و گل یخار نیست شادی بی غم در این بازار نیست . مولوی .
 رجوع به : گنج و مار و گل و خار ... شود .
- گنج پر ز زمك آباد است (سخت بیخ درخت از باد ؟) است ... سنائی .
- گنج خواهی در طلب رنجی پیر خرمنی میبایدت تخمی بکار . سعدی .
 رجوع به : از تو حرکت ... شود .
- گنج در خراب است . رجوع به : گنج در ویرانه است ، شود .
 گنج در ویرانه است .
- دین ز درویشان طلب زیرا که شاهانرا مقیم رسم باشد گنجهادر جای ویران داشتن . سنائی .
 خود خراب آباد گیتی نیست جای تو دلیك گنجهانتهند هر گز جز که در جای خراب . انوری .
- چو مر گنج را جای ویرانی آمد همی گنج راسوی ویران فرستد . انوری .
- در خرابی جای می سازم برنج زانکه باشد در خرابه جای گنج . عطار .
- که عمارت سرای رنج بود در خرابی مقام گنج بود
- جای گنج است موضع ویران سگ بود سگ بجای آبادان . سنائی .
- مرد را در لباس خلقان جوی گنج در جایهای ویران جوی . سنائی .
- گنج و گوهر کی میان خانهاست گنجهای پیوسته در ویرانهاست . مولوی .
- خنده ها در گریه پنهان و کتیم گنج در ویرانه ها جوای کلیم . مولوی .
- یانه این است و نه آن حیرانی است گنج آید گنج در ویرانی است . مولوی .
- تو مگو کان بنده آخورچی ماست این بدانکه گنج در ویرانهاست . مولوی .
- ایمنی جستم ز ویرانی ندانستم که چرخ گنج میخواهد بجای باج از ملك خراب . صائب .

گنج رنج تو در دل من به که بود جای گنج ویرانی . مکی طولانی .
 بکنج دل رسی آنکه که تن شود ویران که گنج را نتوان داشت جز بوبرانی . قاآنی .
 تو آن مشنو که مرغ شوم خواهد جای دیرانه کرت گنج دل آباد است سوی گنج ویران شو . خاقانی .
 یانه این است و نه آن حیرانی است گنج باید گنج در ویرانی است . مولوی .
 در عمارتها سکانند و عقور در خرابیهاست گنج عز و نور . مولوی .
 بلکه میداند که گنج بی شمار در خرابیها نهاد آن شهریار . مولوی .
 در خرابات خرابی میروم زانکه گر گنج است در ویرانه است . عطار .
گنج زر گر نبود گنج قناعت باقیست

آنکه آن داد بشاهان بگدایان این داد .

رجوع به : قناعت توانگر کند ... شود . ۱۰

گنجشك بدست است به از باز پریده (ما در خور صید تو تباشیر ولیکن ...) سعدی .
 رجوع به : سرکه نقد به از حلوی نسیه ، شود .

گنجشك یین که صحبت شاهینش آرزوست

بیچاره در هلاک تن خویشتن عجزول .

گنجشك را آشیانه باز طلب کردن محال است . ابوالفضل بیهقی . رجوع به : پا ۱۵
به اندازه کلیم ... شود .

گنجشك روزی بودن . نظیر : رزق جدید یوم جدید . دست بدهن بودن .
کردی خوردی زندگی کردن . روز نو و روزی نو .

گنجشك کی رسد بعقاب گفتم آتش رسد بهیت او؟ گفت ...) عنصری .

گنجشك گوشه تالو تو ت در دست فرو می برد چون بزرگ شد ارز فرا پوست میکند . ۲۰
گنجشك نقد به از طاوس نسیه . کج . تمثیل : اما هر که را آزمائی بکردار آزمای
نه بگفتار که گنجشکی بنقد به که طاوسی بنسیه . از قابو ستامه . رجوع به : سرکه نقد ... شود .
گنجشکي در دست به که بازی در هوا . رجوع به : سرکه نقد ... شود .

گنجشك يك پولی (یا) کبوتر صد دیناری ، یا هونمی خواند (یا) انا اعطینا

نمی خواند . نظیر : هر چه پول بدهی آتی میخوری . رجوع به : ارزان خری ... شود . ۲۵
گنج قارون . تمثیل :

قارون بمر د آنکه چهل خانه گنج داشت نوشیروان نمر د که نام نکو گفناشت . سعدی .
 شبعبداست و یار از من چقدر پیخته میخواد کماش میرسد من گنج قارون زیر سردارم .

گنج کسی برد که با کسی نگفت (... نطق کسی یافت که واپس نگفت) خواجو .

- گنج ورنج و غنا و درویشی هر چه در عالم است در گذر است . ظهیر .
 گنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهمند (جور دشمن چکند گر نکشد
 طالب دوست...) سعدی، نظیر: پهلوی هر گل نهاده است خاری . فرخی، خار با خرماس
 گل با خار است و صاف با دردی . سعدی .
- ۵ این است که گنج نیست بی مار هر جا که رطب بود بود خار .
 زیر این دور کنبد دوار هست دی با بهار و گل با خار . سنائی .
 گل بی خار اندر گلشن دهر بچشم تیز بین کی می توان دید . مسعود سعد .
 گنج بی مار و گل بی خار نیست شادی بی غم در این بازار نیست . مولوی .
 خار جفت گل است و خمار جفت نبید . سنائی، دائم خمار با می و خار است بارطی، ابن ربیع .
 ۱۰ گنج بی رنج ندیده است کسی گل بی خار نچیده است کسی . جامی .
 گل در دامن خار است و زردر کیسه خارا . سلمان ساوجی . گردان با گردن است . و
 رجوع به : افند پس هر خنده ...، شود .
 گنجها پیوسته در ویرانه هاست (گنج و گوهر کی میان خانه هاست ...) مولوی .
 رجوع به : گنج در ویرانه ...، شود .
- ۱۵ گنجها را در خرابی زان نهند تا ز حرص اهل عمران و ارهند . مولوی .
 گندم از گندم بر وید جو ز جو (از مکافات عمل غافل مشو ...) مولوی .
 نظیر: من بزرع الشوك لم یحصد به عنباً . لن تجتنی من شو که عنبه . رجوع به : از مکافات عمل ...، شود .
 گندم ترا پاک کردی پای بر غریبال زن (آنقدر با تن مدارا کن که جان صافی
 شود ...) صائب .
- ۲۰ گندمت چون آرد شد در آسیا لنگر مکن . صائب . نظیر :
 سیر از کج رویها تو تیا کرد استخوانم را جو بام آرد شد دیگر چرا در آسیا مانم صائب .
 گندم خوردیم از بیرونمان کردند . به طنز : گناهی را مرتکب نشده ام تا
 مستوجب عتاب یا پنداشتی باشم .
 خدا یکانا گندم نخورده چون آدم برون فتادم نا که ز روضه رضوان . سید حسن غزنوی .
 ۲۵ گندم را رها کند تا گندت را رها کنم . مردی از صف در حال رکوع بمزاح کند لری
 گرفته می فشرد لری نیز با خصیتین امام همین معاملات کرد . امام ناچار رکوع بدهد از آن میکشید
 و با آوازی بلند تر از عادت دعا و استغفار میگفت لر گفت بسیار ملند ...
 گندم که سه پایه بست اندر تا پوست . بعد از شاخ شدن ریشه کمتر آفت و آسیمی بگندم رسد .

گندم نتوان درود چون جو کاری (ما را صنما همی بدی پیش آری از ما تو
چرا امید نیکی داری درو جاننا همی غلط پنداری ...) از قابوس نامه .

گندم نما و جو فروش . نظیر : ارزن نما و ریک پیم . رجوع به : جو فروش گندم نما ، شود .
گندنا و مشعبد . رجوع به : مشعبد و گندنا ، شود .

گنده بغل را چه سود عنبر ولادن . میرزا ابوالحسن جلوه .
گنده بود آن آب که استاده بود هاز (هموار همی رو سپس دانش از ایراک ...)
ناصر خسرو . رجوع به : آب که یکجا ماند ، ... ، شود .

گنده دماغی بنفشه بوی نه کالوخ

گنده دهانی کرفس خای نه کیگیر . سوزنی .
گنده دهانی کرفس خای نه کیگیر (گنده دماغی بنفشه بوی نه کالوخ ...) سوزنی .
کیگیر ترتیزک و کالوخ گندناست .

گندیده بادلقوه هم دارد با همعیوب معجب و متکبر نیز باشد .

گنک اندر حدیث و در آواز به که بسیار گوی یهده تاز . ستائی .
رجوع به : آن خشت بود که ... ، شود .

گنه بر شبان است نه بر رمه (که بپذیر آنجت که گویم همه ...) مرحوم ادیب .
رجوع به : کارها را کار فرما ، ... ، شود .

گنه چشمان کرن دل مبتلا بی (بلابی دل بلابی دل بلابی ...)
اگر چشمان نکردی دینه بونی چه ذوتی دل که خوبان در کجایی . بابا طاهر .
رجوع به : اگر چشمان نکردی ، ... ، شود .

گنه راعذر شوید جامه را آب (خردرامی به بندد چشم را خواب ...) ویرورامین .
گنه کار اندیشه ناک از خدای بسی بهتر از عابد خود نمای . سعدی .

گنه کار چون بد نبیند ز شاه دلیری کند بیشتر بر گناه
(... چو در دادشاه آورد کاستی بیچند سر هر کس از راستی .) اسدی .
رجوع به : از بند گیرد بد اندیش ، ... ، شود .

گنه کار گشت آنکه بشکست عهد گزین کرد حفظ یی نداشت شهده . فردوسی .
گنه کرد در بلخ آهنگری بشتر زدند گردن مسکری . شاید مأخوذ
از شعر فردوسی در یوسف زلیخا باشد که میفرماید :

بود داور بمان چو حکم سدوم همانا شنیدستی آن حکم شوم

- که در شهر خائن شد آهنگری بزد قهرمان گردن دیگری . فردوسی . ی .
جرم زشا گردوپس عتاب بر استاد ! اینت به استاد اصدقای صفاهان
کرده قصاروپس عقوبت حداد ! (۱) این مثل است آن اولیای صفاهان
این مکر آن حکم باز گونه مصراست آری مصراست روستای صفاهان . خاقانی .
۵ نظیر : اجور من قاضی سذوم . و رجوع به : از هر طرف که رنجه شوی ... شود .
گنه کرده را عمر سرمایه بس (بدو ده که ما را از این مایه بس ...) فردوسی .
کناهار را چون از خونش در گذرند باید خرمند باشد .
گنه کنند گاو ان گد خدا دهد تاوان . کج . نظیر : دیه بر عاقله است . رجوع به :
از هر طرف که رنجه شوی ... شود .
۱۰ گنه ناکردن و بی باک بودن بسی آسانتر از پوزش نمودن . ویس و رامین .
گنه یکتن ویرانی یک شهر بود
(روزگار آنچه توانست بر آن روی بکرد
(بگنه روی سیه گردد و سو کند خودم
به ستم جایکه بوسه من کرد سیاه
کان بت من بهمه عمر فکر دست گناه
عارضش را گنه وزلت همسایه بسوخت
خویش داشت کس از زلت همسایه نگاه ؟
این من از خواجه شنیدم در مجلس شاه .) فرخی .
۱۵ گوا خواستن داد گر را بد است (گواه من اندر جهان ایزد است ...) فردوسی .
مقصود منع از قسم بخداست .
گواه یگواهان چیست سو گند . جامی .
گواه دزد کیسه برو گواه هست می فروش . مثل هندی است . نقل از شاهد صادق .
رجوع به : برو بآه گفتند شاهدت کیست ... شود .
۲۰ گواه عاشق صادق در آستین باشد تمثل :
براه صادق اگر دست من شکست چه باک کیسه عاشق صادق بود چنین باشد
گواه من بود اکنون در آستین آری گواه عاشق صادق در آستین باشد . نقل از روزنامه تربیت .
گواهی دادن دلی . گواهی دادن ضمیر .
مثال : بلی آنچه خواهر رسیدن بمردم بر آن دل دهد هر زمانی گواهی . فرخی .
۲۵ بصورت دو حرف کثر آمد دل اما زدل راست کوثر گواهی نیایی

(۱) قصاری جامه مشتری گم کرده و بگریخت صاحب جامه حدادی را با جامه رنگین بدید
اورا بگرفت و گفت آهنگر را پیدا کن . نقل از حاشیه خاقانی .

ز دل شاهی ساز کو را چو کعبه همه روی بینی قفائی نیابی
 چو دل کعبه کردی سر هردو زانو کم از مروه ای یا صفائی نیابی . خاقانی .
 میدهد در تنم کواهی دل که نکوئی سخن ز مشتی گل . اوحدی .
گور کن در بحر و گشتی در بیابان داشتن! (بر که خندد پس خضر چون باشمایند
 همی . . .) سنائی . ۵

گورم کجا بود تا کفیم باشد .

گوز بر پشت قبه کی پاید (بدلیلی حواس کی شاید . . .) سنائی . تمثیل :
 تو نشیدی چه گفت آن مرد تیمار که داد او را رفیقی پند بسیار
 رفیقا بیش از این پندم میاموز که بر گنبد نپاید مرترا گوز . ویس و رامین .
 ۱۰ پرتو نیکن نکیر د آنکه بشیادش بد است تربیت نا اهل را چون گرد کان بر گنبد است . سعدی .
 خصم را در گنبد گردون قرار همچو بر گنبد قرار گوز باد . انوری .
 هیچکس را بخود نیاری خواند گوز بر گنبد ایچکس نقشاند . سنائی .
 رجوع به : فقره بعد شود .

گوز بر گنبد افشاندن . کاری بیهوده و عبث کردن . تمثیل :

۱۵ تو با این سپه پیش من راندی همی گوز بر گنبد افشاندی . فردوسی .
 یکی نامجوی و دگر شاد روز مرا بخت بر گنبد افشاند گوز . فردوسی .
 پراکنده شد دانه مرغگیر دویدند مرغان ز بالا بزیر
 نرفته فرو دانه از نای نوز که بر گنبد افشاندشان بخت گوز . مرحوم ادیب .
 کوز بر گنبد نشان و روز هم چون شب گذار یعنی از ظلمت میا بیرون چو مرغ شب پری . مرحوم ادیب .
 رجوع به : فقره قبل شود . ۲۰

گوز بر گنبد ایچ کس نشانند (هیچکس را بخود نیاری خواند . . .) سنائی . رجوع به :

فقره قبل شود .

گوز داده تغار را شکسته طلاق هم میخواهد .

گوز کدبانو صدا ندارد . عیوب اغنیا و اقویا غالباً پوشیده ماند .

گوزمده عود مسوز . از مجموعه امثال طبع هند .

۲۵

گوزن جوان گرچه باشد دلیر نیارد زدن پنجه با شیر پیر .

گوساله بروز سمار گاوی گردد . از جامع التمثیل :

گوساله بسته را میزنند . رجوع به : فقره بعد شود .

گوسالۀ بستۀ ملانصرالدین است . گویند ملادو گوساله یاد و بزداشت یکی از آن دو
بکریخت ملا پس از کوشش بسیار از گرفتن حیوان عاجز آمده باز گشت و بز یا گوسالۀ بسته را بزدن
گرفت . گفتند چرا چنین کنی گفت شما ندانید اگر این يك بسته نبود از دیگری چابکتر میدوید .

گوساله بند بان و اشتر بقفس ! جامع التمثیل .

گوساله گونمی شود . مثل در ملایر معمول است .

گوسالۀ مادر حسن : ابله . کانا .

گوسالۀ من پیر شد و گاو نشد . از مجموعه امثال طبع هند .

گوساله هر چند مه گاو تر (بتر هر زمان مردم بد گهر که ...) اسدی . نظیر :

هر چه کپ تره بی کی تره بی . رجوع به : هر چه بزر گتر میشود ... ، شود .

گوسپند آمدت غنیمت و مال اقتضا زان کند فراخی سال . سنائی .

تعبیر رؤیای گوسپند غنیمت و مال و فراخی سال است .

گوسپند از برای چوپان نیست بلکه چوپان برای خدمت اوست

(پادشه پاسبان درویش است گرچه نعمت بفر دولت اوست ...) سعدی .

نظیر : بهر پاس است مار بر سر کنج نر پی آنکه گیرد از وی خنج . سنائی .

گوسپندیم و جهان هست بکردار نعل

چون گه خواب شود سوی نعل باید شد . منسوب برود کی .

گوسفندان گر بر روند از حساب زان بهی شان کی بترسد آن قصاب . مولوی .

گوسفند امام رضا را تاجاقت نمیچرا اند . با هیچکس دوستی بیایان نبرد .

گوسفند بفکر جان است قصاب بفکر دنبه . نظیر : الصعوه فی النزاع و الصبیان فی الطرب .

الطفل يلعب و المصفور فی الم . نابلسی .

گوسفند را برای کشتن فربه کنند . قره المیون .

گوسفند را بگرگ سپردن . نظیر : گوشت را بکربه سپردن .

گوسفند کشته از پوست باز کردن دودش نیاید . تمثیل : مادرش گفت چون

گوسفند را بکشند از مثله کردن و پوست باز کردن دودش نیاید . ابوالفضل بیهقی .

گوش آفکس نوشد اسرار جلال کوچو سوسن ده زبان افتاد لال . مولوی .

گوش اگر گوش تو و ناله اگر ناله من

آنچه البته بجائی نرسد فریاد است . یغما .

گوش باشد گوشتواره بسیار است . نظیر: سرباشد کلاه بسیار است . رجوع به: آدم پول را پیدا میکند...، شود .

گوش بدر بودن ، گوش بر در داشتن . انتظار ورود کسی را بردن .

مثال: چنان گوشم بدر چشمم براه است تو گوئی خانه ام زندان و چاه است . ویس و رامین ،
بنده نیز از بحکم امیدی خدمتی گفت از او عجب مشمر...

طمعش بود کز خزانه جود بی نیازش کنی بجامه و زر...

مدتی شد که تا بدان امید چشم دارد براه و گوش بدر . انوری .

که جهانی نهاده اند ترا چشم براه و گوشها بر در . جمال الدین عبدالرزاق

مانده عطار کنون چشم بره گوش بدر تا ز نزدیک تو ای ماه چه فرمان آید . عطار .

گوش بر فرمان بودن . مطیع و فرمانبردار بودن .

گوش بریدن . بمزاح : قرض کردن .

گوش بزنگ بودن . نزول کسی یا حدوث امری را چشم داشتن .

مثال: امشب از باد صدای جرسی می آید همه شب گوش بزنگم که کسی می آید .

گوشت بدست گربه سپردن . نظیر: دنبه را بکرک سپردن . کوسفندد ابگرک سپردن .

گوشت بر گاو ورزه نیکوتر (... زینت مرد دانش است و هنر) سنائی .

رجوع به : اسب لاغرمیان ...، شود .

گوشت بز هر قدر چرب باشد بچربی پیه نیست .

تمثل: باتو کجایس بود خصم تو کاند در جهان هیچ بزی زان بود گوشت ز پی چربتر عمادی شهر یاری

گوشت جوان لب طاقچه است . هزالی که پس از بیماری برای جوان پیدا شود زود

بفریبی بدل گردد .

گوشت چون گنده شود او را نمک درمان بود

چون نمک گنده شود او را بچه درمان کنند ؟ ناصر خسرو .

رجوع به : هر چه بکنند نمکش ...، شود .

گوشت خردندان سنگ . رجوع به : الخبیثات للخبیثین ، شود .

گوشترا از ناخن (یا) استخوان جدا نمیتوان کرد . فرزندان را از مادر ، کسان

و خویشان را از یکدیگر نتوان برید . اشاره :

وصل تو بی هجر توان دیدنی گوشت جدا کی شود از استخوان ، خاقانی .

گوشترا باید از بغل گاو برید . سود و بهره از مال فقیران بردن سزاوار نباشد .

اشاره : ترا پهلوی فربه نیست نایاب که داری در یکی پهلوی دو قصاب . نظامی .

گوشت را که خوردند استخوان را بگردن نیاویزند .

تمثل : خردمند آنکس را مرد خواند که راز خود نهفتن میتواند

نه هر کس گو خورد با گوشت ناترا بگردن باز بندد استخوان را . ویس و رامین .

گوشت سگ مردار بسان اولی . قرۃ العیون . نظیر : الخبیثات للخبیثین .

گوشتش گوشتش را میخورد . گوشتش گوشتش را میخورد . تحمل دیدار این کار زشت نمیتوانست یا نمیتوانم کرد .

گوشت گاو و زعفران . در قدیم باریشه های گوشت خشك شده گاو عطاران در زعفران غش می کرده اند .

شاه جهان نظم غیر داند تا سحر من اهل بصر گوشت گاو داند از زعفران . خاقانی .

گوش تواند که همه عمر وی نشنود آواز دف و چنگ و نی

دیده شکید ز تماشای باغ بی گل و نسرین بر آرد دماغ

ور نبود بالش آکنده پر خواب توان کرد حجر زیر سر

ور نبود دلبر هم خوابه پیش دست توان کرد در آغوش خویش

وین شکم یهنر ییج صبر ندارد که بسازد بهیج . سعدی .

گوشت و پوستش از تو استخوانش از من . وصیتی بود که پدران و مادران معلم و استاد را میکردند آنکاه که کودک خویش بدبستان می سپردند .

گوش تودو دادند و زبان تو یکی یعنی که دو بشنو و یکی پیش مگو

(کم گوی و بجز مصلحت خویش مگو و هر چه نرسدت کسی پیش مگو...) بابا افضل کاشی .

نظیر : از حکیمی پرسیدند چرا استماع تو از نطق زیاده است گفت زیرا که مرادو گوش داده اند

ویک زبان یعنی دو چند آنکه میگوئی میشنو . خواجه نصیر الدین طوسی .

گوشت یکدیگر را بخورند استخوانش را پیش غریبه نمایانند از ند (یا) دور

نمایانند از ند . اجنبی را به اسرار خود راه ندهند .

گوش چهار شدن (یا) چهار گردن . با نهایت شیفتگی و دقت گوش فرا دادن .

مثال : بدودیده نتوان دید درخ عیسی را چار گشته همه را گوش سوی نغمه خر . بدر جاجرمی .

گوش خر . بیهوده .

در زبانی صدره مسیح برید عملش برد و گفت گوش خر است . خاقانی .

گوش خر بفروش و دیگر گوش خر (... کاین سخن را در نیابد گوش خر) مولوی .

گوش خر درخور است یا سر خر (تو فضول از میانه بیرون بر ...) سنائی .

تمثال: آنچنان گوید حکیم غزنوی در الهی نامه گر خوش بشنوی (۱)

کم فضولی کن تو در حکم قدد در خور آمد شخص خربا گوش خر

شد مناسب اعضوها و ابدانها شد مناسب وصفها با جانها . مولوی .

گوش خواباندن . مترقب فرصت مساعد بودن .

گوش در سر سرو نهادن .

کسیکه جنگ تو جوید کشد عذاب و عنا کسیکه کین تو ورزد خورد عنا و عذاب

یکی نهاده بود گوش بر امید سرو یکی چشیده بود داغ بر امید کباب . قطران .

هر که يك روز هست کینه او

گوش داده بود بطمع سرو داغ خورده بود بطمع کباب . قطران .

گوش سخن شنو کجا دیده اعتبار گو (هر کل نوز گلرخی یاد همی کند ولی ...) حافظ .

گوش سوی همه سخنهادار آنچه زو به درون جان بنگار . سنائی .

گوشش پر است . رجوع به : اشتر که چار دندان شود شود .

گوش شیطان گر . نظیر : هفت قرآن در میان . هفت کوه در میان . بدیوار میگویم .

هفت الله اکبر .

گوش عزیز است گوشوارش هم عزیز است . اشاره :

پیش مؤمن کی بود این قصه خوار قدد عشق گوش عشق گوشوار . مولوی .

گوش کر را سخن شناس که دید دیده کار راست بین که شنید . سنائی .

گوشمال (یا) گوشمالی دادن . مثال :

تو گر بمال و امل بیش از این نداری میل جدا شواز امل و گوش وقت خویش بمال . کسائی مروزی .

گوشواره عزیز است گوش عزیز تر است .

اشاره : اگر چه گوشوارت نفروز بیاست از آن زیاتر است و نفز تر گوش . ظهیر .

گوشور یکبار خندد کر دوبار (... چونکه لاغ املا کند یاری بیار

بار اول از ره تقلید و سوم که همی بیند که میخندند قوم

کر بخندد همچو ایشان آن زمان بی خبر از حالت خندندگان

باز او پرسد که خنده بر چه بود پس دوم کرت بخندد چون شنود . مولوی .

گوش وهوش خر چه باشد سبزه زار (مرخران راهیج دیدی گوشوار ...) مولوی .

(۱) یکی از مواضعی که حضرت جلال الدین محمد بلخی حدیفة الحقیق عز الهی نامه میخواند همین بیت است .

گوهرد بفارس بردن . رجوع به : زیره بکرمان ... ، شود .
 گوهر ارزنده باخرف مده ارزان (خاصیتی باتو مضمر است گران سنگ ...) آقای
 حاج سید نصرالله تقوی .

گوهرا از بحر کی برون آرد ترك سر تا نمیکند غواص . حافظ .
 رجوع به : ترسیده مردم بر آید ... ، شود .

گوهرا گرد رخلاب افتد همچنان نفیس است و غبار اگر بر فلک رود همچنان
 خمیس . سعدی .

گوهر بعمان بردن . تمثل :
 نظم کهر کیر تو گفته خود سر بسر کس گهر از بهر سود باز بعمان برد ، جمال الدین اصفهانی
 رجوع به : زیره بکرمان ... ، شود .

گوهر بکان خویش بود ارزان وانگه گران که بر شکنی کان را ، قاآنی .
 گوهر پاك بیايد که شود قابل فیض
 ورنه هر سنگ و گلی لولوء مرجان نشود ، حافظ .

گوهر چو روشن است که گوید حدیث سنگ
 عنبر چو عاطر است که گردد بگرد کف ، اخسیکتی .

گوهرا هزاران دشمن است (گرچه شویم آکهست و پرفراست ليك ...) مولوی .
 گوهر کانی را به آتش آزمایند و گوهر آدمی را بمی .

السلم منهاج الطلب والحلم معراج الطرب
 والنار صراف الذهب والنور صراف الولا . مولوی .
 آنچنان مستی مباش ای بی خرد که بعقل آید پشیمانی خورد

بلکه زان مستان که چون می میخورند عقلهای پخته حسرت میبرند . مولوی .
 گوهر هر کس از سخن او پیدا شود . تمثل :

میشود چون ز سخن گوهر هر کس پیدا بکشالب بشکر ریزی و بنما گوهر ، امیدی رازی .
 گوی از آب برداشتن . در جفک نیزه یا شمشیر نهایت چرب بودن . مثال :

چو پیران و نستین جنگجوی چو هومان که برداشتی زاب گوی . فردوسی .
 گوی از میدان ربودن . بردیکران برتری یافتن .

گوی بردن از ... براو پیشی گرفتن .
 دین بتزویر خویش کرد میه رو چنانك بر سر میدان کفر گوی ز کفار برد ، خطار .

گوی بردی گرزبان داری نگاه (درفضولی میکنی دیوان سیاه ...) عطار . رجوع به : اگر طوطی شود.

گویم مشکل و گرزنگویم مشکل . نظیر :
مراد در دست اندر دل که گرزگویم زبان سوزد و گرزپنهان کنم ترسم که مغز استخوان سوزد.
گویند در عقب بدی میر و پادشا . کاتبی .
گویند سنگ لعل شود در مقام صبر
آری شود و لیک بخون جگر شود . حافظ .

رجوع به : تا کوساله کاو شود .

گویند صبر کن که ترا صبر بر دهد
آری دهد و لیک بعمر دگر دهد . دقیقی .
گویند صبر کن که شود خون ز صبر مشک

آری شود و لیک بعمر دگر شود . جمال الدین عبدالرزاق .
گویند که هر چیز بهنگام بود خوش
ای عشق چه چیزی که خوشی در همه هنگام . سوزنی .
این بیت را بنام ادیب صابر نیز دیده ام .

گوی بیلا ساغون (یا ، گویند که در سقسین) ترکی دو کمان دارد
گرزین دویکی گم شد ما راجه زیان دارد . مولوی .
نظیر : مارا بکازران ری چکار که جامه را پاک شویند یا نا پاک .

گوی بیالوده خوردن میرود . تمثیل : مادرش زره بروی راست میکرد ... و میگفت
دندان فشار با این فاسقان تابیهشت یابی چنانکه گفتی بیالوده خوردن میفرستد . ابوالفضل بیهقی .
گوی پی آتش آمده است . گویی بسؤال آتش آمده است . بمحض آمدن مراجعت
کردن میخواهد . پیش از اختراع گوگرد و کبریت معمول امروز ، آتش را زیر خا کستر حفظ
میکردند و البته گاهی میمرد . آنوقت خادمه و یاطفلی را بطلب آتش بهمسایه میفرستادند .
گرچه از حضرت توعذر بتعجیل هست مثلاً آنکه فلان خواست ز بهمان آتش . اثیراومانی

ای گشته دلم بی تو چو آتش گاهی وز هر رک جان من بآتش راهی
چون میدانی که در دل آتش دارم نا آمده بگذری چو آتش خواهی . عطار .

گوی تاوان میدهد . بسیار دیر میکشد .
جان همی دادم یا سانی فراقت گفت هی این توقف بین که پنداری که تاوان میدهد . کمال اسمعیل .

گویی سر آورده . رجوع به : سرایشتر ... شود .

گویی که بعد ما چه کنند و کجا روند

فرزند کان و دختر کان یتیم ما

خود یاد ناوری که چه کردند و چون شدند

آن مادران و آن پدران قدیم ما . سنائی .

گویی که روزگار دگرگون شد ای پیر ساده دل تو دگرگونی

(... سروی بدی بقدر و برخ لاله اکنون برخ زریر و بقدر نونی

کلکون درخت چو شست بهار ازوی بگذشت گل بکشت ز کلکونی

مال تو عمر بود و بخوردی پاک آن را به بی فساری و ملعونی

اکنون ز مفلسی چه نوی چندین بردرد مانده و غم مغبونی .) ناصر خسرو .

گهر بدست کسی گو نه اهل آن باشد

چو آگینه بود بی بها و پست بها . عنصری .

گهر یهنر خوار و زار است و ست بفرهنگ باشد روان تندرست . فردوسی .

رجوع به : آنجا که بزرگ بایدت بود ... شود .

گهر یهنر ناپسند است و خوار بدین داستان زد یکی هوشیار

که گر گل نبوید ز رنگش مگوی کز آتش نجوید کسی آبجوی . فردوسی .

رجوع به : آنجا که بزرگ بایدت بود ... شود .

گهر جوی ندید شد از آب ژرف . (همان به که آذربخود درزنم مکر دیده بر نقش

چین افکنم چنین کار نبود ز عاشق شگرف ...) مرحوم ادیب . رجوع به : ز ترسند

مردم ... شود .

گهر چگونه توان یافت جز بکان کردن (بیمن بخت بهمت توان رسید بلی ...) خاقانی .

گهر چون صدف کی دهد سنگ پشت (چو گل کی دهد باز خار درشت ...) اسدی .

گهر خطا نکند . تمثال :

همه صواب رود بر زبان او زیرا که لفظ او کهر است و کهر نکرد خطا . کمال اسمعیل .

و رجوع به : اصل بد در خطا ... شود .

گهر درون صدف باشد و صدف در بحر

توروی بحر ندیدی کجا گهر یابی . کمال اسمعیل .

گهر دانش و مرد داناست گنج (چنین گفت ای در جهان برده رنج ...

سخنهای دانا که نیکو بود برد بهره‌هر کس که با او بود. (اسدی .

رجوع به : آنکس که داناتر ...، شود .

گه رزم پیروزی از اختر است نه از گنج بیار و از لشکر است

بس اندک سپاها که روز نبرد ز بیار لشکر بر آورد گردد

چو لشکر بود اندک و یار بخت به از بیکران لشکر و کار سخت .

(بزرگانش گفتند کز بیش و کم اگر بخت باور بود نیست غم ...) (اسدی .

رجوع به : اگر بهر سرمویت ...، شود .

گهر که بستر خارا و جامه آهن ساخت

بتاج شاهان بر تخت زر گرفت قرار. کمال اسمعیل .

گهر گر چه افتد بکف بی سپاس گرامی بود نزد گوهر شناس . (اسدی .

رجوع به : اهل ادب را ادیب داند ...، شود .

گهر ناید بکف بی غوص کردن (نباید طالبانرا تاب خوردن ...) کاتبی -

گه کوشش و کینه و کارزار شود گنج دینار بر چشم خوار . فردوسی .

گه میخورد و لطیفه میپندارد . از جامع التمثیل :

گهی پشت زین و گهی زین به پشت (چنین است درسم سرای درشت ...) فردوسی .

گهی بر فراز و گهی در نشیب (دگر گفت کز گردش آسمان خردمند بر نگذرد

بیکمان کز او شادمانیم و زو پر نهیب ...) (فردوسی .

گهی زو فراز و گهی زو نشیب گهی شادمانی و گاهی نهیب

(گرفتند و بسیار کردند بند چنین است کردار چرخ بلند ...) (فردوسی .

گهی گزک باید بدن گاه میش (تورا کارهای بزرگ است پیش ...) (فردوسی .

۲۰

گهی گنج را روز آکندن است بسختی و روزی پراکندن است. فردوسی .

گیاهر چند خود روید به بستان دهندش آب در سایه گلستان. و س و رامین .

گیاهی بر دمد سروی بریزد چه شاید کرد رسم عالم این است. کمال اسمعیل .

گیتی بمثل سرای کار است تا روز قیام و نفخه صور

گر کار کنی عزیز باشی فردا که دهند مرد مزدور

۲۵

ور دیو ز کار باز داردت رنجور بوی و خوار و مدحور. ناصر خسرو .

رجوع به : از تو حرکت ...، شود .

گیتیت گربه ایست که بچه خورد

من گرداوز بهر چه دوران کنم. ناصر خسرو .

گیتی ز یکی شیطان پر فتنه بدو غوغا

اکنون چکنند گیتی با صد گله شیطان، مرحوم ادیب.

گیتیست کی پذیرد همواری (هموار کرد خواهی گیتی را ...) رود کی .

گیتی سراسر فریست و رنج (سرآید همی چون نمایدت گنج که ...) فردوسی

گیتی که اولش عدم و آخرش فناست

۵

در حق وی گمان ثبات و بقا خطاست، ظهیر.

گیتی نماند و نماند بکس (که ... بی آزاری و داد جوئید و بس) فردوسی.

گیتی یکی نعر بازیگر است که هر دم و را بازی دیگر است

(نگر تا نبندی دل اندر جهان نباشی بدو ایمن اندر نهان که ...) فردوسی.

گیتی یکی نعر بازیگر است که هز مانش نو بازئی دیگر است

(نگر تا نبندی دل اندر جهان نباشی از او ایمن اندر نهان

۱۰

که

چو بر قسمت از ابر و آتش زستک که روشنائی ندارد درنگ

دهد اندک اندک بیروز دراز پس آنکه ستاند بیک روز باز) اسدی .

گیر که گیتی همه چنگست و نای گیر که گیتی همه ماهست و هور

طبع ترا زان چه که گوشت کر نفس ترا زان چه که چشمست کور، انوری.

۱۵

گیرم این خربند گمان خود بار سرگین میکشند

این سواران باز می مانند از میدان چرا . مولوی .

گیرم پدر تو بود فاضل از فضل پدر ترا چه حاصل .

رجوع به : آنجا که بزرگ بایدت بود ... شود .

۲۰

گیرم که خدا جامه دهد کو اندام .

گیرم که مار چوبه کند تن بشکل مار

کوزهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست.

(خاقانی آنکسان که طریق تو میروند زاغند و ز اغاروش کبک آرزوست ...) خاقانی .

تمثل بمزاح .

۲۵

ای، صادق آنکسانکه طریق تو میروند مانا خرنند و خرنر گاوش آرزوست

گیرم که خر کند تن خود را بشکل گاو کوشاخ بهر دشمن و کوشیر بهر دوست . صادق کاواصفهائی .
گیس آب دل را میخورد . بعقیده عامه هر قدر دل خرم و شادتر کیسوان بلندتر و
شادابتر باشد .

بابل.

لا ابالی چکنند دفتر دانائی را (... طاقت وعظ نباشد سرسودائی را) . سعدی .
 نظیر : چه بمن گو چه بدز کوچه بخر گو .

لا ادری نصف العلم .

ظیر : آنکس که نداند و بداند که نداند آخر خرك لك بمترزل برساند .

لا اسراف فی الراج . فراخ روی و کزافه در روشنائی و چراغ نباشد .

لا الجود یثیها اذا هی اقبلت ولا البخل یقیها اذا هی تذهب

(اذا جادت الدنيا عليك فجد بها على الناس طراً انها تتقلب ...)

لا الناس انتم ولا الدنيا اخراسان . اذ العراضه . رجوع به : الخراسانية والانسانية ... شود .

لا الی هؤلاء ولا الی هؤلاء . (مذبذبین بین ذلك ...) قرآن کریم . سوره ۴ .

آیه ۱۴۲ .

لا امر للمعنی الا مضیعا . از نفعه المصدور زیددی .

لا ایمان لمن لا امانه له ولا دین لمن لا عهد له . علی علیه السلام .

لا بد بکل خویش بود جز عراهاب (کل است خنجر ملک و ذات فتح جزء ...) مختاری غزنوی .

لا بد که باز باز پراند ز آشیان (از شمس دین چه آید جز افتخاردین ... از امل نیک

هیچ عجب نیست فرع نیک باشد پسر چنین چوپدد باشد آنچنان) سوزنی .

رجوع به : چنان بود پددی کش ... شود .

لا بد للمصدوران ینث . مرد جگر تفته را چه چاره از خبو و خلط افکندن .

لا بشرط یجتمع مع الف شرط .

لا تأکلوا اموالکم ینکم بالباطل و تدلوا بها الی الحکام لتأکلوا فریقاً من

اموال الناس بالاثم . قرآن کریم . سوره ۲ . آیه ۱۸۴ .

لا تبدیل لخلق الله . قرآن کریم سوره ۳۰ . آیه ۲۹ . اقتباس : این ابوسهل مردی

امامزاده و محتشم و فاضل و ادیب بود اما شرارت و زعارت در طبع وی مؤکد شده و لا تبدیل

لخلق الله . ابوالفضل بیهقی .

لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی قرآن کریم . سوره ۲ . آیه ۲۶۶ . رجوع به : آفة السماح شود

لاتثنی الا وقد تثلث . نظیر : هیچ دوئی نیست که سه نشود : خدا سیمیش را خیر کند .

لا تجزى نفس عن نفس شيئاً . قرآن کریم . سورة ۲ . آیه ۴۵ . رجوع به : ازید و نیک کسی را شود .

لا تجعل يدك مغلولة الى عنقك ولا تبسطها كل البسط . قرآن کریم . سورة ۱۷ . آیه ۳۱ .

لا تجود يد الا بما تجود . نظیر : کمال الجود بذل الموجود .

لا تحقرن صغيرة ان الجبال من الحمى . مراد از صغیره کناه صغیره است .

لا تزر وازرة وزر اخرى . قرآن کریم . سورة ۶ . آیه ۱۶۴ . اقتباس :

هیچ وازر وزر غیرى بر نداشت هیچکس ندرود تا چیزى نکاشت . مولوى .
نظیر : من اگر نیکم اگر بد تو بر و خود را باش که کناه دگرى بر تو نخواهند نوشت . حافظ .
رجوع به : ازید و نیک کسی کسیرا شود .

لا تزنى ولا تصدق .

تمثل : کمطمة الرمان مما زنت به جرت مثلاً للخائن المتصدق

فقال لها اهل البصرة و التقى لك الويل لا تزنى ولا تصدق . مشوب بعلی علیه السلام .

نظیر : صیامی اذا افطرت بالسحت طلة و علمى اذا لم يجد ضرب من الجهل

و تزكيتى مالا جمعت من الربوا رياء و بعض الجود اخزى من البخل

كسارقة الرمان من كوم جارها تعود بها المرضى و تطمع فى الفضل . ابیوردی .

نان همسایگان دزدیدن و بهمسایگان دادن در شرع نیست . ابو الفضل بیهقی .

قبحه كز كسب زنا بخشد زر بخل صد بار ز جودش بهتر . جامی .

لا تسئلوا عن اشیاء تبدلکم تمؤکم . قرآن کریم . سورة ۵ . آیه ۱۰۱ .

لا تسحى من اعطاء القليل فان الحرمان اقل منه . على علیه السلام . از دهش

اندك شرم مدار چه بیکبار کی نومید کردن ازدهش اندك ناچیز تر باشد .

لا تصدقن من الاخبارها لا یستقیم فیہ الراى . از گواهی ها آنچه را که خردبدان
نکراید باور مدار .

لا تصعرخدك للناس ولا تنش فى الارض مرحا . قرآن کریم . سورة ۱۳۱ . آیه ۱۷ .

لا تطرح درأ فى اقدام الكلاب . در پای سگان مروازید مریز

تمثل : من آنم که در پای خوگان نریزم مرا این قیمتی در لفظ درى را . ناصر خسرو .

در پای سفلگان نپراکنده ام گهر وز دست نا کسان نپذیرفتم عطا . . . عبد الواسع جبلى .

نظير : كهر از حلق خوك آويختن .

بسكه ما در ريكت روغن ريختيم . بس كهر در حلق خوك آويختيم . عطار .
لا تطلب من الكريم صغيراً فتكون عنده حقيراً . از جوانمرد اندك و ناچيز مخواه
تا در چشم او خردنتمائی .

۵

لا تفرحن بليل طاب اوله . فرب آخر ليل اجج النار
يارا قد الليل مسروراً باوله . ان الحوادث قد يطرقت اسحاراً .
لا تفعل وافعل تكند چندان سود . چون باعجمي كن و ممكن بايد گفت .
(با يار نو از غم كهن بايد گفت . با او بزبان اوسخن بايد گفت ...)
نظير : چونكه با كودك سروكارت فتاد . پس زبان كودكي بايد كشاد

۱۰

كلم الناس على قدر عقولهم . ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه . قرآن كريم سورة ۱۴ . آية ۴ .
لا تقابل بين الاعداء . رجوع به : لاتمايز ... شود .

لا تقل لهما اف . بر روی پدر و مادر آمه مكوئيد . قرآن كريم . سورة ۱۷ . آية ۲۴ .
لا تعضية في ميراث . حديث . مالی كه در تجزيه آنوارثان را زبان بود پاره و بخش
كردن روا نباشد . چون شكستن كوهري و جدا كردن اجزاء كشاي و مانند آن .

۱۵

لا تلد الحية الا الحية . تمثل :

نباشد مار را بچه بجز مار . نيارد شاخ بد جز تخم بد بار . ويس ورامين .
رجوع به : از مار غزايد ... شود .

لا تلقوا بايدكم الى التهلكة . قرآن كريم . سورة ۲ . آية ۱۹۱ .

۲۰

اقتباس : ني كه لا تلقوا بايدكم الى
بعد از آن گفتش كه اندر مهلكه
سيلش اندر برم در معركه
آنكه مردن پيش چشمش تهلكه است
نظير : گرچه كسي اجل نخواهد مرد
لاتمايز بين الاعداء . ميان نابود هانشان جدائی نبود .
تهلكه خواندى ز قرآن خدا . مولوى .
نهي لا تلقوا بايدى تهلكه . مولوى .
زانكه لا تلقوا بايدى تهلكه . مولوى .
امر لا تلقوا بگيرد او بدست . مولوى .
تو مرو در دهان اژدها . سعدى .

۲۵

لا تمش في الارض مرحاً ان الله لا يحب كل مختال فخور . (و ...) قرآن
كريم سورة ۳۱ . آية ۱۷ .

لاتنال الحق الا بالجد . رجوع به : از تو حركت ... شود .

لاتنس نصيبك من الدنيا . قرآن كريم سورة ۲۸ . آية ۷۷ . رجوع به : از تو حركت ... شود .

لا تنظر الی من قال وانظر الی ما قال (یا) ما قیل . علی علیه السلام . رجوع به : انظر الی ما قیل ... شود .

لا تنقض الیقین بالشک . حدیث . باور پیشین بگمان پسین تباه مکن .
 اشاره : ندهد تایقین خویش بشک گفت شیخ این و پشت کرد بسک . ده خدا .
 ۵ نظیر : جایی که یقین باشد شکراچه محل باشد ظلمت بکجاماند بآنور که بستیزد . مغربی .
 لا تو بماء نرسد . لا تو نردبان است . تمثیل :

دست و ربان بدو نرسد کسی را آری بماء بر نرسد لا تو . فرخی .
 لا تؤدوا اولادکم باخلاقکم فانهم خلقوا لغير زمانکم . فرزندان خود را بخوی
 خویش میروید چه آنان را برای روز کاری جز روز کار شما آفریده اند .

لا تؤذوا جارکم ببخار قدرکم . حدیث . ۱۰

لات ولوت و آسمان جل . رجوع به : آه در بساط ... شود .

لا ثناء مع الکبر . علی علیه السلام . رجوع به : از تواضع بر رگوار ... شود .

لا جبر ولا تفویض بل امر بین الامرین . (... فقیل هل بینهما منزلة قال علی علیه السلام
 اوسع مما بین السماء والارض) . جعفر صادق علیه السلام . نظیر :

۱۵ چو از تو بود کژی و بی روی گناه از چه بر چرخ گردان نمی . اسدی .
 بکیتی درون جانور گونه گون بسند از گمان وز شمردن فزون .
 ولیک از همه مردم آمد پسند که مردم گشاده است و ایشان پسند . اسدی .

چرا من خویشتن را بد پسندم بهانه زان بدی بر چرخ بدم . ویس و رامین .
 خویشتن را چون فریبی چون نپرهیزی ذبد چون نمی چون خود کنی عسیان بهانه بر قضا . ناصر خسرو .
 ۲۰ بمیان قدر و جبر ره راست بجوی بمیان قدر و جبر روند اهل هنر . ناصر خسرو .

چو جنگ و کینه خود را همیشه بر قضا بندی که کاری ناید از من تان خواهد قادر سیحان
 چرا چون گرسنه باشی نخسبی تا قضا از خود پیش آرد طعامت بل بخواهی نان از این و آن . ناصر خسرو .
 بمیان قدر و جبر ره راست بجوی که سوی اهل خرد جبر و قد هر دو عناست
 بمیان قدر و جبر روند اهل خرد ره دانا بمیان دیره خوف و رجاست . ناصر خسرو .

۲۵ نکر که هیچ گناهت بدیو بر نشی اگر ت هیچ دل از خویشتن خبر دارد .

مباش عامه که عامه ز جهل تهمت خویش چه بر قضای خدا و چه بر قدر دارد . ناصر خسرو .
 از پس آنکه رسول آمد با وعدو وعید چند گوئی که بدو نیک بتقدیر و قضا است
 گنه و کاهلی خود بقضا بر چه نهی که چنین گفتن بیمعنی کار سفهاست

- گر خداوند قضا کرد گنه بر سر تو
بد کنش زی تو خداست بدین مذهب زشت
اعتقاد تو چنین است ولیکن بزبان
با خداوند زیانت بخلاف دل توست
چند بنالی که بد شده است زمانه
هرگز کی گفت این زمانه که بد کن
تو شده دیگر این زمانه همان است
چو تو خود کنی اختر خویش را بد
جنبش جبر خلق عالم راست
بهانه بر قضا چندی چو مردان عزم خدمت کن
تو یک ساعت چو افریدون بمیدان بانی ناز آن پس
تو نکو کار بانی تا برهی
عاقل ز جفای چرخ گردنده
- ۵
- پس کناء تو بقول تو خداوند تراست
گرچه میگفت نیازی کت از این بیم قفاست
کوئی آن حا کم عدلست و حکیم الحکماست
با خداوند جهان نیز نرا زوی ریاست . ناصر خسرو .
عیب و بدت بر زمانه چون بنهی چون
مفتون چونی بقول عامه مفتون
کی شود ای پیخرد زمانه دگر گون . ناصر خسرو
مدار از فلک چشم نیک اختر را . ناصر خسرو .
جنبش اختیار آدم راست . سنائی .
چو کردی عزم بسگرنا چه توفیق و توان بینی
بهر جانب که و آری درفش کاویان بینی . سنائی .
با قضا و قدر چرا سستی . سنائی .
هر بد که ببیند آن ز خود ببند .
- نظام الدین محمد بن عمر مسعود .
- انی اخاف علی امتی بعدی ثلاثاً حیفاً للأئمة والایمان بالنجوم و تکذیب القدر . حدیث . بر امت خویش
پس از خود بر سه چیز ترسانم : ستم پیشوایان و گرویدن به احکام ستاره شناسی و دروغ شمردن
اختیار انسانی .
- ۱۵
- این که گوئی این کنم یا آن کنم
یک مثال آیدل پی فرقی بیار
دست کان لرزان بود از ارتعاش
هر دو جنبش آفریده حق شناس
زان پشیمانی که لرزانیدیش
مرتعی را کی پشیمان دیده ای
و عاجز الرای مضیاع لفرصته
القدریة مجوس هذه الامة . حدیث .
- ۲۰
- این دلیل اختیار است ای صنم . مولوی .
تا بدانی جبر را از اختیار .
و آنکه دستی را تولر زانی ز جاش
لیک نتوان کرد این با آن قیاس
چون پشیمان نیست مرد مرتعی !
بر چنین جبری تو بر چسبیده ای . مولوی .
حتی اذا فات امر عاتب القدر .
جبریان گیران دین مسلمانی باشند .
- ۲۵
- خطای خویشتن را کور دایم بر عا بندد .
بهر آن نبود که متیل کن روان
کاندر آن خدمت فزون شومستمد
کار کار تو است بر حسب مراد
کانچه خواهی و آنچه جوئی آن شود
- قضا را دست پیچ خود کند در کج روی نادان
قول بنده ایش شاء الله کان
بهر تحریض است بر اخلاص وجد
گر بگویند آنچه می خواهی توراد
آنکه ارمیل شوی جایز بود

چون بگویند ایش شاء الله کان
 بس چرا صد مرده اندر ورد او
 گر بگویند آنچه میخواهد وزیر
 کرد او گردان شوی صدمرده زود
 یا گریزی از وزیر و قصر او
 باز گونه زین سخن کاهل شوی
 امر امر آن فلان خواجه است هین!
 گرد خواجه کرد چون امر آن اوست
 هر چه او خواهد همان خواهی یقین
 نی چو حاکم اوست کرد او مکرد
 چونکه حاکم اوست اورا کیروبس
 حق بود تاویل کان گرمی کند
 ور کند سردت حقیقت این بدان
 این برای گرم کردن آمده است
 معنی قرآن ز قرآن پرس و بس
 پیش قرآن گشته قربانی و پست
 روغنی کو شد فدای گل به گل
 همچنین تاویل قد جف القلم
 پس قلم بنوشت که هر کار را
 کثر روی جف القلم کثر آیدت
 چون بدزدی، دست شد، جف القلم
 ظلم آری، مدبری جف القلم .
 تو روا داری روا باشد که حق
 گر زدمت من برون رفته است کار
 بلکه آن معنی بود جف القلم
 فرق بنهادم میان خیر و شر
 ذره ای گر در تو افزونی ادب
 قدر آن ذره تو را افزون دهد

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

حکم حکم اوست مطلق جاودان
 بر نکردی بندگانه کرد او
 خواست آن اوست اندر دار و گیر
 تا بریزد برسرت احسان و جود؟
 این نباشد جستجوی نصر او؟
 منعکس ادراک و خاطر ای غوی؟
 چیست؟- یعنی باجز او کمتر نشین
 کو کشد دشمن رهاند جان دوست
 یاوه کم رو خدمت او بر گزین .
 تا شوی ناعه سیاه و روی زرد
 غیر او را نیست حکم و دسترس .
 پر امید و چست و با شرمی کند
 هست تبدیل و نه تاویل است آن
 تا بگیرد نا امیدان را دو دست
 وز کسی کاتش زده است اندر هوس
 تا که عین روح آن قرآن شده است
 خواه روغن بوی کن خواهی تو گل .
 بحر تحریص است بر شغل اہم
 لایق آن است تأثیر و جزا
 راستی آری ، سعادت زایدت
 باده نوشی مست شد جف القلم .
 عدل آری بر خوری جف القلم .
 همچو معزول آید از حکم سبق؟
 پیش من چندین میا چندین مزار
 نیست یکسان نزد او عدل و ستم .
 فرق بنهادم ز بد و ز بد بتر
 باشد از یارت . بدانند فضل رب
 ذره چون کوهی قدم بیرون نهد .

- پادشاهی که به پیش تخت او
آنکه می‌لرزد ز بیم رد او
فرق نکند هر دویت باشد برش
ذره‌ای گر جهد تو افزون شود
۵
معنی جف القلم کی این بود
بل جفا را هم جفا جف القلم
۱۰
فعل تست این غصه‌های دم بدم
که نکردد سنت ما از رشد
ترك كن اين جبر را که بس نهی است
ترك كن اين جبر جمع منبیلان
زازی ما شد دلیل اضطرار
گر نبود اختیار این شرم چیست
۱۵
ز جراستاد آن بشا گردان چراست
آزمان که می‌شوی بیمار تو
مینماید بر تو زشتی گنه
عهد و پیمان می‌کنی که بعد از این
۲۰
در هر آن کاری که میلست بدان
در هر آن کاری که میلست و خواست
پای داری چون کنی خود را تو لنگ
خواجه چون بیلی بدست بسته داد
دست هم چون بیل اشارت‌های اوست
۲۵
سمی شکر نعمتی قدرت بود
فرق نبود از امین و ظلم خو
و آنکه طعنه می‌زند بر جد او (۱)
شاه نبود خاك عالم بر سرش
در ترازوی خدا موزون شود
۵
که جفاها با وفا یکسان شود ؟
و آن وفا را هم وفا جف القلم
این بود معنی قد جف القلم
نيك نيكي را بود بد راست بد
تا بدانی سر سر جبر چیست
تا خبر یابی از آن جبر چو جان .
مولوی .
خجالت ما شد دلیل اختیار
وین دریغ و خجالت و آزرم چیست
خاطر از تدبیرها گردان چراست
می‌کنی از جرم استغفار تو
می‌کنی نیت که باز آیم بره
جز که طاعت نبودم کاری گزین
۱۵
قدرت خود را همی بینی عیان
اندران جبری شوی کاین از خداست .
دست‌داری چون کنی پنهان تو چنگ
بی زبان معلوم شد او را مراد
آخر اندیشی عبارت‌های اوست
۲۰
جبر تو انکار آن نعمت بود

گسر توکل میکنی در کار کن
 جهد حق است و دوا حق است و درد
 گفت صوفی قادر است آن مستعان
 آنکه آتش را کند ورد و شجر
 آنکه گل آرد برون از عین خار
 آنکه زاو هر سرو آزادی کند
 گفت قاضی گر نبودی امر مر
 ور نبودی نفس و شیطان و هوا
 پس بجه نام و لقب خواندی ملک
 چون بگفتی ای صبور و ای حلیم
 رستم و حمزه و مخنث يك بدی
 علم و حکمت بهر راه و بی راهی است
 چون همواره باشد آن حکمت قبی است . مولوی .

۵

۱۰

ويحك الملك ظننت قضاء لازماً ، وقدراً حاتماً . ولو كان كذلك لبطل الثواب والعقاب ، وسقط
 الوعد والوعيد . ان الله سبحانه امر عباده تخييراً ، ونهاهم تحذيراً . وكلف تيسيراً . ولم يكلف
 عسيراً واعطى على القليل كثيراً ، ولم يعص مغلوباً ، ولم يطع مكرهاً ، ولم يرسل الانبياء لعباً ، ولم
 ينزل الكتاب لعباده عبثاً ، ولا خلق السماوات والارض وما بينهما باطلا . وذلك ظن الذين كفروا
 فويل للذين كفروا من نار . از نهج البلاغه .

۱۵

اختیاری هست ما را در جهان
 سنگ را هر گز نکوبد کس بیا
 آدمی را کس کجا گوید بیر
 گفت یزدان ما علی الاعمی حرج
 کس نکوبد سنگ را دیر آمدی
 این چنین واجعتها مجبور را
 امرو نهی و خشم و تشریف و عتیب

 آن ادب سنگ سیه را کی کنند
 ور نیائی من دهم بد را سزا
 هیچ با سنگی عتابی کس کند

۲۰

۲۵

اوستادان کودکان را میزنند
 هیچ کوئی سنگ را فردا بیا
 هیچ عاقل مر کلوخی را زند

- در خرد جبر از قد رسواتر است
جمله عالم مقر در اختیار
اوهمی گوید که امر و نهی لاست
حس را حیوان مقر است ای رفیق
زانکه محسوس است ما را اختیار
درک وجدانی بجای حس بود
نفر می آید براو کن یا مکن
اینکه فردا این کنم یا آن کنم
و آن پشیمانی که خوردی از بدی
جمله قرآن امر و نهی است و وعید
هیچ عاقل هیچ دانا این کند
که نگفتم که چنین کن یا چنان
عقل کی حکمی کند بر چوب و سنگ
کای غلام بسته دست اشکسته پا
خالقی کو اختر و گردون کند
احتمال عجز بر حق راندی
غیر حق را گر نباشد اختیار
چون همی خائی تو دندان بر عدو
گر ز سقف خانه چوبی بشکند
هیچ خشمی آیدت بر چوب سقف
که چرا بر من زد و دستم شکست
او عدوی جان و خصم تن بده است
کودکان خرد را چون میزنی
آنکه مال تو برد گوئی بگیر
و آنکه قصد عورت تو می کند
گر بیاید سیل و رخت تو برد
ور بیامد باد و دستارت رهود
خشم در تو شد بیان اختیار
- زانکه جبری حس خود را منکر است . مولوی.
امر و نهی این بیار و آن میار
اختیاری نیست وین جمله خطاست
لیک ادراک دلیل آمد دقیق
خوب می آید بر او تکلیف کار
هر دو در يك جدول ای عم میرود
امر و نهی ماجرا ها در سخن
این دلیل اختیار است ای صنم
ز اختیار خویش گشتی مهتدی
امر کردن سنگ مرمر را که دید
با کلوخ و سنگ خشم و کین کند
چون نگردید ای موات و عاجزان
مرد جنگی چون زندیر نقش چنگ
نیزه بر گیر و بیا سوی و غا
امر و نهی جاهلانه چون کند
جاهل و کیج و سفیهش خوانندی
خشم چون می آیدت بر جرم دار
چون همی بینی گناه و جرم او
بر توافقت سخت مجروحت کند
هیچ اندر کین او باشی تو وقف
یا چرا بر من فتاد و کرد پست
قاصدا در بند خون من بده است
چون بزرگان را منزه میکنی!
دست و پایش را بر سازش اسیر
صد هزاران خشم از تو سرزند
هیچ با سیل آورد کینه خرد
کی ترا با باد دل خشمی نمود
تا نکوئی جبر یانه اعتذار

- ۵
 ۱۰
 ۱۵
 ۲۰
 ۲۵
- گر شتر بان اشتریرا می زند
 خشم اشتر نیست با آن چوب او
 همچنین گر بر سکی سنگی زنی
 سنگ را گر گیرد از خشم تو است
 عقل حیوانی چو دانست اختیار
 روشن است این لیک از طعم سحور
 چونکه کلی میل آن نان خورد نیست
 حرص چون خورشید را پنهان کند

 گفت دزدی شحنه را کای پادشاه
 گفت شحنه آنچه من هم میکنم
 از دکانی گر کسی تربسی برد
 بر سرش کوبی دو سه مشت گره
 در یکی تره چو این عذر ای فضول
 چو بر این عذر اعتمادی میکنی
 زین چنین عذر ای سلیم نا فیل
 هر کسی پس سبالت تو بر کند
 حکم حق گر عذر میشاید ترا
 که مرا صد آرزو و شهوت است
 پس کرم کن عذر را تعلیم ده
 اختیاری کرده ای تو پیشه ای
 ورنه چون بگزیده ای آن پیشه را
 چونکه آید ثوبت نفس و هوا
 چون برد يك حبه از تو یار سود
 چونکه آید ثوبت شکر نعم
 دوزخت را عذر باشد این یقین

 آن یکی بر رفت بالای درخت
 می فشاند او میوه را دزدانه سخت
- آن شتر قصد زنده می کند
 پس زمختاری شتر برده است بو
 بر تو آرد حمله گردی منشی
 چون تو دوری و ندارد بر تو دست
 این مگوای عقل انسان شرم دار
 آن خورنده چشم بر بندد ز نور
 رو بتاریکی کند که روز نیست
 چه عجب گر پشت بر برهان کند

 آنچه کردم بود آن حکم اله
 حکم حق است ای دو چشم روشنم
 کاین ز حکم ایزد است ای با خرد
 حکم حق است اینکه اینجا باز نه
 می نیاید نزد بقالی قبول
 گرد مار و ازدها بر می تنی
 خون و مال وزن همه کردی سبیل
 عذر آرد خویش را مضطر کند
 پس بیاموز و بده فتوی مرا
 دست من بسته ز بیم هیبت است
 بر کشا از دست و پای من گره
 کاختیاری دارم و اندیشه ای
 از میان پیشه ها ای کد خدا
 بیست مرده اختیار آید ترا
 اختیار جنگ در جانت گشود
 اختیارات نیست وز سنگی تو کم
 کاندزین سوزش مرا معذور بین

 می فشاند او میوه را دزدانه سخت
- مولوی .

- صاحب باغ آمد و گفت ای دنی
گفت از باغ خدا بنده خدا
عامیانه چه ملامت می کنی
گفت ای ایك بیاور آن رسن
۵ پس به بستن سخت آندم بر درخت
گفت آخر از خدا شرمی بدار
گفت کز چوب خدا این بنده اش
چوب حق و پشت و پهلوان او
گفت توبه کردم از جبر ای عیار
۱۰ پس بگفتندش امیران کاین فنی است
قسمت حق است مه را روی نفرز
گفت سلطان بلکه آنچه از نفس زاد
ورنه آدم کی بگفتی با خدا
همچو ابلیسی که گفت اغویتنی
۱۵ بل قضا حق است و جهد بنده حق
در تردد مانده ایم اندر دو کار
این کنم یا آن کنم خود کی شود
هیچ باشد این تردد بر سرم
این تردد هست که موصل روم
۲۰ پس تردد را بیاید قدرتی
بر قضا کم نه بیانه ای جوان
خون کند زید و قصاص او بعمر !
گرد خود بر گردد و جرم خود بین
تو عسل خوردی نباید تب بغیر
۲۵ توجیه کردی جهد کان با تونکشت
فعل تو کان زاید از جان و تن
فعل را در غیب صورت میکنند
دار کی ماند بدزدی لیک آن
- از خدا شرمیت گوچه میکنی؟
گر خورد خرما که حق کردش عطا
بخل بر خوان خداوند غنی
تا بگویم من جواب بوالحسن
میزدش بر پشت و پهلوی چوب سخت
می کشی این بی گنه را از ازار
میزند بر پشت دیگر بنده خوش
من غلام و آلت فرمان او
اختیار است اختیار است اختیار . مولوی .
از عنایتهاست کار جهد نیست
داده بخت است گل را بوی نفرز
ربیع تقصیر است و دخل اجتهاد
ربنا انا ظلمنا نفسنا
تو شکستی جام و ما را میزنی
هین مباشی اعور چو ابلیسی خلق
این تردد کی بود بی اختیار
چون دودست و پای او بسته بود
که روم در بحر یا بالا پرم
یا برای سحر تا بابل روم
ور نه آن خندان بود بر سیلنتی
جرم خود را چه نهی بردیگران
می خورد عمر و بر احمد حد خمر !
جنبش از خود بین تو از سایه همین
مزد روز تو نیاید شب بغیر
توجه کاریدی که نامد ربیع کشت
همچو فرزندی بگیرد دامت
فعل دزدی را نه داری میزنند ؟
هست تصویر خدای غیب دان

- در دل شهنه چو حق الهام داد
تا تو عالم باشی وعادل قضا
چونکه حاکم این کند اندک گزین
چون بکاری جو فروید غیر جو
جرم خود را بر کس دیگر منه
جرم بر خود نه که مستو خود کاشتی
رنج را باشد سبب بد کردنی
آن نظر بر بخت ، چشم احوال کند
متهم کن نفس خود را ای فتی
توبه کن مردانه سر آور بره
در فسون نفس کم شو غردای
هست آن ذرات جسمی ای مفید
هست ذرات خواطر وافتکار
اختیار آمد عبادت را نهک
گردش او را نه اجر و نی عقاب
جمله عالم خود مسبح آمدند
.....
در جهان این مدح و شایاش وزهی
هر که، او ماند از کاهلی بیشکرو صبر
هر که جبر آورد خود رنجور کرد
گفت پیغمبر که رنجوری به لاغ
جبر چو بد بستن اشکسته را
چون درین ره پای خود بشکسته ای
و آنکه پایش در ره کوشش شکست
حامل دین بود او محمول شد
تا کنون فرمان پذیرفتی ز شاه
- کاینچنین صورت بساز از بهر داد
نا مناسب چون دهد داور سزا
چون کند حکم احکم این حاکمین
قرض تو کردی ز که خواهی گرو
گوش و هوش خود بر این بادا شده
با جزا و عدل حق کن آشتی
بد ز فعل خود شناس از بخت بی
کلب را که دانی و کاهل کند
متهم کم کن جزای عدل را
که فمن يعمل بمثقال یره
کافتاب حق نپوشد ذره ای
پیش این خورشید جسمانی پدید
پیش خورشید حقایق آشکار . مولوی .
ورنه، می گردد بناخواه این فلک
کااختیار آمد هنر وقت عتاب
نیست آن تسبیح جبری سودمند
.....
ز اختیار است و حفاظ و آگهی . مولوی .
او همی داند که گیرد پای جبر
تا همان رنجوریش در گود کرد
رنج آرد یا بمیرد چون چراغ
یا بییوستن رگ بگسته را
بر که می خندی چو پا رابسته ای
در رسید او را براق و بر نشست
قابل فرمان بد او مقبول شد
بعد از آن فرمان رساند بر سپاه

- تاکنون اختر اثر کردی بر او
 نان تو دیر تر برسد خلق کشتی است
 بعد از این باشد امیر اختر او . مولوی .
 از تو نماز فوت شود گوئی از قضاست . کمال اسمعیل .
 هین بخوان رب بما اغویتنی
 بر درخت جبر تا کی بر جہی
 تا نکردی جبری و کز کم تنی
 همجو آن ابلیس و ذریات او
 اختیار خویش را یکسو نبی
 با خدا در جنگ و اندر گفتگو
 چون بود اکراه با چندین خوشی
 که تو در عصیان همی دامن کشی
 آنچنان خوش کس رود در مکرهی
 کت همی دادند یند آن دیگران
 بیست مرده جنگ می کردی در آن
 کی زند طعنه مرا جز هیچکس
 که صواب این است و راه این است و بی
 چون چنین گوید کسی کو مکره است
 هر چه نفست خواست داری اختیار؟
 هر چه عقلت خواست داری اضطرار! مولوی .
 موحد جبری قول و قدری فعل باشد . جلابی غزنوی . التوحید دون الجبر و فوق القدر .
 حماز بشر اعقل من بشر . ابوالهدیل علاف در استهزاء بشر مریسی جبری .
 و کاهلی را خرسندی مخوان که نقش عالم حدوث در کارگاه جبر و قدر چنین بسته اند که
 تا تو در بست و گشاد کارهایمان جهد نیندی ترا هیچ کار نگشاید . مرزبان نامه .
 جنبش جبر خلق عالم راست جنبش اختیار آدم راست . سنائی .
 چرا من خویشتن را بد پسندم بیانه ز آن بدی بر چرخ بندم . ویس ورامین .
 بزرجمهر گفت استاد را پرسیدم کارها بکوشش است یا بقضاء گفت کوشش قضا را سبب است .
 از تاریخ گزیده . و رجوع به : النجوم ... و از تو حرکت ... و لارهبانیه ... شود .
 لاجد یدلمن لا خلق له . نظیر : هر چه در چشمت خوار آید نگاهدار که روزی بکار آید .
 لاخیر فی معروف اذا احتسی . نیکی نیکی نباشد چون شمار آن نگاهدارند . نظیر :
 نبود عیش چو معشوقه بود بوسه شمر . فرخی .
 لاحب الالحیب الاول (یا) للمحب الاول .
 تمثل : زجانش خوشتر آمد عشق رامین چه خوش باشد بدل یار نخستین . ویس ورامین .
 نباشد یار چون یار نخستین نه هر معشوق چون معشوق پیشین . ویس ورامین .
 چو جان باشد گزیده یار پیشین تو بر یار گزیده هیچ مکزین . ویس ورامین .
 لاحرمه للفاسق . علی علیه السلام .
 لاحسن کحسن الخلق . حدیث .

لاحصل غنم الشام ولاكرم الیمن . نظیر : از اینجا رانده از آنجا مانده . چوب
هر دوسر طلا . کالساقت بین الفراشین .

لاحیاء فی الدین . حدیث . در پرسش مسائل دینی شرم بکار نیست .

لاحی فیرجی ولامیت فینسی . نظیر : نه سرجمع زنده هاست نه سرجمع مرده ها .
نه این بری میشود و نه آن بری .

لاخیر فی کثیر من نجویهم . قرآن کریم . سوره ۴ . آیه ۱۱۴ .

لاداء اعی من الجهل . علی علیه السلام .

لاد را بر بنای محکم نه که نگهدار لاد بنیاد است . این بیت را بنام رودکی

و فرالادی و خسروانی و نیز شمس فخری دیده ام . نظیر :

چو دیوار بر برف سازی نخست نگون زود گردد به بنیاد سست . اسدی .

لاد در الاعراض . از نفقة المصدور زیدری .

لادین لمن لاعهد له . علی علیه السلام . نظیر : المؤمنون عند شروطهم (یا) عند عهدهم

لادین لمن لامرؤة له . علی علیه السلام .

لاراحة للحسود . علی علیه السلام .

لاراحة للملول . علی علیه السلام .

لاراحة مع الحسد . علی علیه السلام . نظیر : الحاسد مغتاض علی من لا ذنب له . علی علیه السلام .

کل العداوة قد ترجی اراثة الا عداوة من عاداك من حسد .

رجوع به : حسد درد بیدرمان است ، و رجوع به : اگر حسود نباشد ... ، شود .

لاراد لقضائه . رجوع به : اذا جاء القضاء ... ، و رجوع به : با قضا کارزار ... ، شود .

لارای الایمشورة . رجوع به : امرهم شوری ... ، شود .

لا رأی لمن لا یتطاع . علی علیه السلام .

لارجال الایبالمال . از العراضه . رجوع به : سپاهی که کارش نباشد ... ، شود .

لارضاع بعد النظام . قاعده فقهی که گوید پس از باز گرفتن از شیر ، بر رضاع آثار شرعی

مترتب نباشد .

لارهبانیه فی الاسلام . حدیث . نظیر :

تناکحوا تکثروا فانی اباهی بکم الامم یوم القیمة ولو بالسقط . حدیث . النکاح سنتی فمن رغب
عن سنتی فلیس منی . حدیث . الشیطان مع الواحد . حدیث . ان لجسدک علیک حقاً وان لزواجک

عليك حقاً وان لريك عليك حقاً . حديث . اياكم والعزله فان العزلة مقارئة الشيطان وعليكم بالصحة رضا الرحمن . جنبد بغدادی ، از كشف المحجوب . عليكم بالجهاد فانه رهبانية امتی . حديث . تنهائی بخدا می برآزد .

- ۵ بدانکه که لوح آفرید و قلم جهانرا فزایش ز جفت آفرید یکی نیست جز داور کردگار هر آنچ آفریدست جفت آفرید زمانه بمردم شد آراسته اگر نیستی جفت اندر جهان و دیگر که بی جفت دین خدای بویژه که باشد ز تخم بزرگ چه نیکو تر از پهلوان جهان چو هنگام رفتن فراز آیدش بکیتی بماند زفرزند نام بدو گردد آراسته تاج و تخت بمردم در آمیز اگر مردمی آنچه زو چاره نیست یارش دان چو اندر پس پرده ماند جوان بود مرد از بهر کوپال و گرز جوان کی شکید ز جفت جوان که مرد از برای زنان است و زن چونیمه است تنها زن ارچه نکوست زنان را بود شوی کردن هنر بود سبب خوشبوی بر شاخ خویش زن از چند با چیزو با آبروی
- ۱۰ ندیدیم مرد جوانرا بیای چو بیجفت باشد نماند سترک که گردد ز فرزند روشن روان بفرزند تو روز باز آیدش که این پور زال است و آن پورسام از آن رفته نام و بدین مانده بخت . فردوسی . که با آدمی خوگر است آدمی . نظامی . و افکه نه یار تو است یارش دان . سنائی . بماند منش پست و تیره روان که بفرازد اندر جهان یال و برز . فردوسی . بویژه که باشد ز تخم کیان فزونتر ز مردش بود خواستن . فردوسی . دگر نیمه اش سایه شوی اوست . بر شوی زن به که نزد پدر ولیکن بجامه دهد بوی بیش نگیرد دلش خرمی جز بشوی . اسدی .
- ۱۵ بدو گردد آراسته تاج و تخت بمردم در آمیز اگر مردمی آنچه زو چاره نیست یارش دان چو اندر پس پرده ماند جوان بود مرد از بهر کوپال و گرز جوان کی شکید ز جفت جوان که مرد از برای زنان است و زن چونیمه است تنها زن ارچه نکوست زنان را بود شوی کردن هنر بود سبب خوشبوی بر شاخ خویش زن از چند با چیزو با آبروی
- ۲۰ شرم امتی الوحدانی ... حديث . انسان مدنی الطبع است . بدعتی چون بر گرفتاری فضول امر معروف و ز منکر احتراز منفعت دادن بخلقان همچو ابر گر نه سنگی چه حریفی بامدر
- ۲۵ از ترهب نهی فرمود آن رسول جمعه شرط است و جماعت در نماز رنج بد خویان کشیدن زیر صبر خیر ناس ان ینفع الناس ای پدر
- ۳۰

- در میان امت مرحوم باش
چون جماعت رحمت آمد ای پسر
.....
از برای حفظ یاری و نبرد
عرق مردی آنکهی پیدا شود
.....
مصلحت در دین ما جنگ و شکوه
یار شو تا یار بینی بی عدد
دیو گرگ است و تو هم چون یوسفی
گرگ اغلب آن زمان گیرا بود
.....
آنکه سنت با جماعت ترك کرد
هست سنت با جماعت چون رفیق
راه سنت با جماعت به بود
راه چبود پسر نشان پایها
گیرم آن گرگت نیاید ز احتیاط
.....
آنکه او تنها براه خوش رود
با غلیظی ، خر ز یاران فقیر
هر خری کسز کاروان تنها رود
چند زخم چوب و سیخ افزون خورد
مرترا میگوید آن خر خوش شنو
.....
آنکه تنها خوش رود اندر رشد
هر نبی اندرین راه درست
گر نباشد یاری دیوارها
هر یکی دیوار اگر باشد جدا
گر نباشد یاری حبر و قلم
.....
این حصیری که کسی می گسترد
حق ز هر جنسی چو ز جین آفرید
چون عدو نبود جهاد آمد محال
صبر نبود چون نباشد مبل تو
- سنت احمد مهل محکوم باش
جهد کن کز رحمت آری تاج سر
.....
بر ره نا ایمن آید شیر مرد
که مسافر همراه اعدا شود
.....
مصلحت در دین عیسی غار و کوه
زانکه بی یاران بمانی بی مدد
دامن یعقوب مگذار ای صفی
کز ربه شیشك بخود تنها رود
در چنین مسبع ز خون خویش خورد
بی ره و بی یار افتی در مضیق
اسب با اسبان یقین خوشتر رود
یار چبود نردبان رایها
نی ز جمعیت بمانی وز نشاط
یا رفیقان سیر او صد تو بود
در نشاط آید شود قوت پذیر
بر وی آن ره از تعب صد تو شود
تا که تنها آن بیابان را برد
گر نه ای خر این چنین تنها مرو
با رفیقان بی گمان خوشتر رود
معجزه بنمود یاران را بهجست
کی بر آید خانه ها و انبارها
سقف چون باشد معلق بر هوا
کی فتد بر روی کاغذها رقم
گر نه پیوندد بهم بادش برد
.....
پس نتایج شد ز جمعیت پدید . مولوی .
شبهوت از نبود نباشد اتصال
خصم چون نبود چه حاجت خیل تو

- هین مکن خود را خصی رهبان مشو
بی هوا نهی از هوا ممکن نبود
انفقوا گفت است پس کسی بکن
گر چه آورد انفقو را مطلق او
همچنین چون شاه فرمود اصبروا
پس کلوا از بهر آدم شهوت است
چونکه محمول به نبود لدیه
بکیتی خداوند از آن شد بدید
خطی ناورد خامه بی دو سر
یگانه کهر گر چه والا بود
- ۵
- ۱۰

لا سود مع انتقام . علی علیه السلام

لا شجاعة قبل الحروب . حدیث .

- اقتباس: از خیال حرب نهرا سید کسی
گفت پیغمبر سپهدار غیوب
لا شجاعة یا فتی قبل الحروب . مولوی .
- ۱۵
- لا شرف مع سوء الادب . علی علیه السلام . نظیر: الادب صورة العقل: علی علیه السلام .
اکرم النسب . علی علیه السلام . ادب المرء خیر من ذبه . علی علیه السلام . من اساء ادبه
اضاع نسبه . ابوالفتح بستی . حسب محتاج است بآداب . منسوب باز د شیر بابکان، از شاهد صادق .
لا شفیع انجح من التوبة . علی علیه السلام . نظیر: توبة الجانی اعتذاره .
لا شه خررا ابتازی چه نسبت . کج . رجوع به : این الثری ... شود .
- ۲۰
- لا صغيرة مع الاصرار . حدیث . آنگاه که اصرار بر گناهی صغیره باشد آن گناه در
حکم کبیره وقادح عدالت است . نظیر: لا تحقرن صغيرة ان الجبال من الحصى .

لا صلوة الا بحضور القلب . حدیث .

لا صلوة الا بطهور . حدیث .

لا صلوة الا بفاتحة الكتاب . حدیث .

لا صلوة لجارا المسجد الا فی المسجد . حدیث .

لا صلة لرحم فی معصية الله . از نامه طاهر بمأمون . نقل از تاریخ گزیده .

لا صواب مع ترك المشورة . علی علیه السلام . رجوع به : امرهم شوری ... شود .

لا ضرر ولا ضرار فی الاسلام . حدیث .

لا طاعة لمخلوق في معصية الخالق. حدیث . نظیر : وان جاهدك على ان تشرك

بی ماليس لك به علم فلا تطعهما . قرآن کریم . سورة ۳۱ . آیه ۱۴ . وان جاهدك لتشرك

بی ماليس لك به علم فلا تطعها . قرآن کریم . سورة ۲۹ . آیه ۷ .

لا ظفر مع البغي . على عليه السلام .

لا ظهير كالمشاورة . على عليه السلام . رجوع به : امرهم شوری بیفهم ... ، شود .

لا عبرة بالقرطاس . نظیر : مقبول تر نهند زخامه گواه را . اخسیکتی .

لا على ولا لى . تمثل : .

على انتی راض بان احمل الهوى واخلص منه لا على ولا لایا .

لاغر میشود بسیار خوار . (کشته کلکت لاغرازیس خورده خون دشمنان راست باشد

اینکه ...) قاآنی .

لاغم الاغم الدين .

لاغم للفانع . على عليه السلام .

لاغنى لمن لا فضل له . على عليه السلام .

لاغیبة للفساق . حدیث .

لاف از سخن چودر توان زد آن خشت بود که یرتوان زد . نظامی .

رجوع به : آن خشت بود که ... ، شود .

لاف در غربت آواز در بازار مسگران . رجوع به : مثل بعد شود .

لاف در غربت آواز (یا) گزاف ، در آسیا . از جامع التمثیل : تمثل :

گفت خراخر همی زن لاف لاف در غربتی بس توان گفتن گزاف . مولوی .

نظیر : اکذب من شیخ الغریب . الذیح فی خلوته مثل الاسد . لاف در غربت آواز در بازار مسگران

غریبی کرت ماست پیش آورد دو پیمانته آبست ویک کمچه دوغ . سعدی .

لاف ز سر پنجه کار شیر عرین است (دعوی شاهی ترا رسد بحقیقت ...) ظهیر .

لا فضل الا بالشجاع المدبر . (اضاف الی التدبیر فضل شجاعة و ...) از عقد العلی .

لا فقر اشد من الجهل . حدیث رجوع به : آنکس که داناتر است ... ، شود .

لا فقر للعاقل . على عليه السلام .

لاف کار اجلاف است . جامع التمثیل . نظیر :

نگوئیم چندین سخن بر گزاف که بیچاره باشد خداوند لاف . فردوسی .

هنر باید از کار کرده نه لاف . فردوسی .

لاف مردی مزن که مردی نیست .

لا قذف للفاحش ، اعلی علیه السلام . ترجمه :

بر زبان آنکه فحش و ناسزا باشد روان گهرارش فحش گوئی نبود اورا زان زیان .

لا کرامة للكاذب . علی علیه السلام . رجوع به : اگر جفت گردد ... ، شود .

لا لائی میدانی چرا خوابت نمیرد . اندرز و پندی که دیگران را دهی چرا خود کار نبندی .

لاباس احمد من السلامة . علی علیه السلام .

لا لحب علی بل لبغض معاویه . تمثل : و سابق علی ، لا لحب علی بل لبغض معاویه اورا

بقدم اعزاز استقبال نمود . تاریخ سلاجقه کرمان لمحمد بن ابراهیم .

لا له را شب روشن میکنند . ملاعبه و مداعبه زن و شوهر در حضور دیگران از ادب و عفاف نیست .
نظیر : شوخیرا زیر لحاف میکنند .

لا مرد لقضاء الله . رجوع به : با قضا کارزار ... ، شود .

لا مرض اضنی من قلة العقل . علی علیه السلام . اضناه المرض ای اثقله .

لا مروءة للکذوب . علی علیه السلام . رجوع به : اگر خواهی از هر دوسر ... ، شود .

لا مروءة لمن لا امانة له . حدیث .

لامشاحة فی الاصطلاح . نظیر :

هندیان را اصطلاح هند مدح سندیانرا اصطلاح سند مدح . مولوی .

لا معطل فی الوجود . نظیر :

اهل هنر گر بشماری درند بی هنران نیز بکاری درند

فی ، که تهی روید از خاک درود گر ندمد باد سراید سرود .

قهقهه زد کبک برفتار زاغ کز چه نهی پای پریشان بیاغ

زاغ بدو گفت که پرواز کن گر گرو از من ببری ناز کن

هیچکسی نیست ز زیبا و زشت کش نه حکیم از پی کاری سرشت

نقل از جنک زهرالریاض . رجوع به : اندر این ملک چو طاوس ... ، شود .

لا معقب لحکمه . قرآن کریم . سوره ۳۱ آیه ۴۱ .

لا معقل احسن من الورع . علی علیه السلام .

لام کشیدن . با عنبر و مشک و سپند سوخته و نیل و لاجورد و امثال آن دفع چشم زخم

را بر پیشانی و چهره اطفال نقش کردن .

مثال: سخنت چون الف ندارد هیچ چه کشی از پی قبولش لام . انوری .

لاملك الا بالرجال ولا رجال الا بالمال و لامال الا بالعماره ولا عمارة
الا بالعدل والياسة . منسوب باردشیر بابکان . نظیر: ملك بی مرد مضبوط نشود و
مرد بی مال قائم نکرده و مال بی عمارت بدست نیاید و عمارت بی عدل و سیاست ممکن نکرده . از
کلیله و دمنه بهرامشاهی. ۵

لاناقتی فی هذا ولا جعلی . تمثیل: خرس چون تفصیل و جمل این حکایت بشنید و ناقه
و جمل خویش در آن میدید . . مرزبان نامه . ویداند که مرا در این کار ناقه و جملی نبوده
است . ابوالفضل بیهقی .

اشاره: الله الحمد که تاحشر نمی باید بست در قطار تعبش تیرنه ناقه نه جمل . انوری .
لاناچین پیاله کن که لب یار نازك است . بمزاج به آنکه در ظرفی بسیار بزرگ چیزی
کم خورد یا آشامد گویند . ۱۰

لا والله بدرقه برد . (گفت مکر آن درمهای تو را دزد برد گفت... سمدی .
نظیر: من از بیکانکان هرگز قتالم که بامن هرچه کرد آن آشنا کرد .

لا والله محرم المبارك و رمضان الحرام . گویند اعرابی بعاه محرم که پیش از این
خیرات و مبرات در آن بسیار و کار طبلخواران چون نکار بود یکی از شهرهای ایران رسید . ۱۵
هر شب در ضیافتی معده شش سو و هر روز بمادیه شکم چار پهلوی کرده بایغدادی آباد بقبیله باز
گشت و نوبت دیگر بعاه رمضان بامید خوشیها و لذات پیشین بدین صوب شتافت این بار جز چین
ایروی دوزه داران بروز، وصلوات و ادعیه نافله گذاران بشب چیزی نیافت و از نام این دو ماه پرسید
گفتند اولی را اسم محرم الحرام است و دومی را رمضان المبارك نام . گفت

لاوفاء للملوك منسوب به علی علیه السلام . و نقل از اندرزنامه منسوب بخواجه نظام الملک . ۲۰
لاوفاء للمراة . رجوع به : اسب و زن و ...، شود .

لا ولا لب لا و لا لا شش مه است

لل كط وكط لل شهر كوته است . نصاب الصبیان .

لاهی الهی را درك نتواند کرد . از کشف المحجوب .

لا یتهم الریاسة الا بالیاسة . ۲۵

اشاره: اول سیاست که شرط ریاست است . او را ریاست است که یکسر سیاست است . ادیب صابر .
رجوع به : از بند کیرد بد اندیش ...، شود .

لا یجتمع السیفان فی غمد واحد . نظیر: غوغا بود دو پادشاه اندر ولایتی . از العراضه .

رجوع به : دوپادشاه در اقلیمی... و رجوع به : آب انبارشلوغ... شود .

لا یجمع الله بین الخوف والسکون . از مقامات حمیدی .

لا یجنی الجانی علی اکثر من نفسه . قاعده فقهی است .

لا یحکم علی غایب . نظیر : الغائب علی حجته . الغائب حجته معه .

لا یحقیق المکر السیئی الا باهله . قرآن کریم . سوره ۳۵ . آیه ۴۱

لا یرال الناس بخیر ما تبایتوا فاذا اتوا اهلکوا . حدیث .

لا یمن ولا یغنی من جوع . قرآن کریم . سوره ۸۸ . آیه ۷ رجوع به : آنقدر نبود که کور بگوید شفا ، شود .

لا یشبع المؤمن دون جاره . حدیث .

لا یعذب بالنار الا رب النار . حدیث : اقتباس :

نه بس بود آن بلا خوردن بنا کام که آتش نیز بایستم بفرجام
به آتشان چه سوزد نه خداست که آتش کار بادا فره نماید . ویس ورامین .

لا یعلم الغیب الا هو . نظیر : قل لو کنت اعلم الغیب لاستکثرت من الخیر . قرآن کریم . سوره ۷ . آیه ۱۸۸ . رجوع به : النجوم حق... شود .

لا یق آب ریختن بدست او نیست .

تمثل : زبیری که دارد طبع مهتاب نیارد ریختن بر دست او آب . نظامی .
نظیر : لایق جفت کردن کفش او نیست . لایق نهادن تره بر خوان او نیست .

لا یقاس الملائکة بالحدادین . کلام امی بکراین ابی قحافه . چون آیه علیها تسمة
عشر نازل شد یکی از کفار عرب بیاران خود گفت که این نقلی نیست من کارهیجده تن از
ایشان را کفایت کنم شما همه کاریکن را بسازید ابو بکر چون این بشنید گفت لا یقاس الملائکة
بالحدادین . محمد عوفی . حداد بمعنی دربان است . رجوع به : اول من قاس... و رجوع به :
این الشری... شود .

لا یق جفت کردن کفش او نیست . رجوع به : لایق آب ریختن... شود .

لا یق نبود زریخ برکندن شاخی که بدست خویش بنشانی . جمال الدین عبدالرزاق .

لا یق نهادن تره بر خوان او نیست . تمثل :

عدوی پی کر مش کر کس است و کر کس نیست تره نشاید او را نهاد بر خوانش . سلمان ساوجی .

لا یقوم الناس الا بالسیف . رجوع به : الجنة تحت ظلال... و رجوع به : از بند گیرد

بداندیش شود .

لایق هر خر نباشد زعفران . جامع التمثیل . رجوع به : خرچه داند قیمت و رجوع به : آنکه بی چشم است شود .

لایق هر سر نباشد افسری . جامع التمثیل .

لا یكلف الله نفسا الا ما آتیها . قرآن کریم . سوره ۶۵ . آیه ۷ . رجوع به : فقره بعد شود .

لا یكلف الله نفسا الا وسعها . قرآن کریم . سوره ۲ . آیه ۲۸۶ .

اقتباس : ز تو هر چه نتوانی ایزد نخواست تو آن کن که بتوانی از راه راست . اسدی .

لا یلدغ المؤمن (یا) لا یلمع المؤمن من حجر مرتین . حدیث .

اقتباس : هر آن گاهی که باشد مرد هشیار ز سوراخی دوبارش کی گزد مار . ویس و رامین .

کوش من لا یلدغ المؤمن شنید قول پیغمبر بجان و دل گزید . مولوی .

دیگر از وی مداء چشم وفا هر که شد با تو در جفا گستاخ

زانکه هرگز دوبار مؤمن را نکزد مار از یکی سوراخ . جامی .

رجوع به : هر کسی انگشت خود شود .

لا یملأ جوف ابن آدم الا التراب . رجوع به : چشم تنگ دنیا دار را و رجوع

به : طمع آرد شود .

لا ینظر الله الی صورکم ولا اعمالکم ولكن ینظر الی قلوبکم . حدیث .

نظیر : الاعمال بالنیات .

لا یؤخذکم الله بالغوفی ایمانکم ولیکن یؤخذکم بما عقدتم الایمان .

قرآن کریم . سوره ۵ . آیه ۹۱ . و یمین ممنوع آیه را یمین غموس گویند .

لا یوجد العجول محموداً از العراضه . رجوع به : العجلة من الشیطان ، شود .

لا یؤخذ الجار بذنب الجار . همسایه را بکناء همسایه نکیرند و رجوع به : لاتزر

و آزره شود .

لا یؤمن احدکم حتی یحب لایه ما یحب لنفسه . حدیث . رجوع به : آنچه بخود

نپسندی شود .

لا یؤمن عبد حتی یكون قلبه و لسانه سواء ولا یخالف قوله فعله . حدیث .

رجوع به : زبان را دل شود .

لئن شکرتم لازیدنکم . قرآن کریم . سوره ۱۴ . آیه ۷ . رجوع به : شکر نعمت

نعمت شود .

- لثیمان در جفا صافی شوند چون وفا بینند خود جافی شوند
(این بود خوی لثیمان دنی بد کند با تو چو نیکوئی کنی
بالثیمی چون کنی قهر و جفا بنده‌ای گردد تو را پس با وفا که...) مولوی .
مر لثیمان را بزَن تا سر نهند مر کریمانرا بده تا بدهند . مولوی .
۵ وان انت اکرم الکریم ملکنه وان انت اکرم اللعیم تمردا رجوع به: بابدان بدباش... شود.
لباده بر گاو نهادن . لباده بضم لام بازاری نمَدین باشد .
مثال : آتش خشم تو چون زبانه بر آرد شیر فلک بر نهد بگاو لباده . کمال اسمعیل.
رجوع به: رخت بر گاو نهادن، شود .
لب بر چیدن . آماده گریستن شدن .
۱۰ لب بود که دندان آمد . من یا او بر شما پیشی و از آترو پیشی داریم . نظیر: المین
اقدام من السن .
نخست ارچه لب بود و آنکاه دندان بین تا چه طرفه است این حال یارب
همه در درون صف کشیده چو دندان بمانده بدر بر من خسته چون لب کمال اسمعیل.
لب پیر بایند نیکوتر است (بگوید گفت این سخن درخور است ...) فردوسی .
رجوع به : آنچه در آینه جوان ... شود .
۱۵ لب تر مکن بآب که طلق است در قدح
دست از کباب دار که زهر است تو امان
هان صائم نواله این سفله میزبان زین بی نمک ابامنه انکشت در دهان ...
با کام خشک و با جگر تفته در گذر اکنون که در سراسر این سبز گلستان
۲۰ کافور هم چو گل چکد از دوش شاخسار زیق چو آب بر جهد از ناف آبدان . منسوب برودکی .
لب تشنه نیز نگذرد از جویبار اسب . کاتبی
لب روزی . کم روزی و تنگ معاش .
مثال : هر گز ندیم لب تو یارب روزی یا بنده تو نیست مگر لب روزی
کیسوی تو صد روز شبی کرد ولیک رخساره تو نکرد یک شب روزی . پیغو .
رجوع به : گنجشک روزی ، شود .
۲۵ لب زیرین بالا کردن . بال اشاره کردن . مثال: مجیر بیلقانی خطاب به ممدوح گوید :
خداوندا ترا گفتم که این شش طاق پیروزه که خوانندش سپهر نیلی و گردون مینائی

نیرزد آنکه [تو] با اولب زیرین کنی بالا که اورانیست کاری در جهان جز زیر برد بالائی . مجیر یلقائی .

لبش بوی شیر میدهد . هنوز کودکی بیش نیست .

تمثل: همی از لبش شیر بوید هنوز که زد بر کمان تو از جنگ تو . فردوسی .

بوی شیر از لب همچون شکرش میآید .

لبشرا تو گذاشتن . تمام یا قسمتی از گفتار را برای مصلحتی مسکوت گزاردن .

نظیر: مطلب را درز گرفتن .

لب گزیدن . نهایت پشیمان شدن .

تمثل: بوسیدن لب یا را اول زدست مگذار کاخر ملول گردی از دست و لب گزیدن . حافظ

نظیر: پشت دست گزیدن .

لب مگشا گر چه دراو نوشهاست **کز بس دیوار بسی گوشهاست .** نظامی :

رجوع به: دیوار گوش دارد... و رجوع به: اگر طوطی زبان می بست ... شود .

لبی نان خشك و دمی آب سرد **همین بس بود قوت آزاد مرد .** فردوسی :

نظیر: يك نان بدو روزا گر شود حاصل مرد وز کوزه شکسته ای دمی آبی سرد .

محکوم کسم از خودی چرا باید بود یا خدمت چون خودی چرا باید کرد . خیام .

حسبك من عنی شبع وزی .

لحافی را برای شیشی بیرون نیفکنند .

نظیر: حج میندار گفت لبیک جامه مفکن بآتش از کیکی . سنائی .

دوست را کس بیک بدی نفروخت بهر کیکی کلیم نتوان سوخت . سنائی .

لحن خوش دار چون بکوه آبی **کوه را بانك خر چه فرمائی !** سنائی .

رجوع به: از مکافات عمل... و رجوع به: این جهان کوه است و... شود .

لحن داود و کر مادر زاد ! (چه بود زین شنیع تربیداد...) سنائی .

رجوع به: خر چه داند قیمت... شود .

لحمك لحمی بودن با کسی . با او یگانه بودن اشاره بفرموده رسول اکرم در باره علی علیه السلام .

مثال: لحمك لحمی نبش گفت اندر صدق آن قلنا الوان دع از حق منزل اندر شان اوست سلمان ساوجی

لدو الاموت و ابناو للخراب (له ملك يتادى كل يوم ...) رجوع به: از مرگ خود

چاره ... و رجوع به: داشت لقمان یکی... شود .

لذت انگور زن ییوه داند نه خداوند میوه . سعدی . رجوع به: از تو نهی رسند... شود .

لذت یافتن از یافته به . جامی . نظیر: عربی منادی میکرد که هر که شتر کم گشته مرا

بمن آرد شتر را بدو دهم گفتند پس ترا چه فایده ، گفت فاین حلاوة الوجدان .
 لر بازار فرود بازار می گنند . نظیر: چشم بازار را در آورده است . ماعل سفهاء
 قوم الاذلوا .

لر بشهر نیاید که میگویند یاغی است .

لر زانك خود شرانگاه نمیتواند داشت مرا چگونه ننگاه میدارد . کریمخان زند
 لسان العاقل وراء قلبه و قلب الاحمق وراء لسانه . علی علیه السلام .

لسانك يقتضيك ماعودته . علی علیه السلام .

لشكر از جاه و مال شد بد دل (... رعیت از بیزریست بیحاصل .

شاه بی بخشش آفت سیه است بی نیازی سپاه ذل شه است
 رعیت از تو چو با یسار شود از برای تو جان سپار شود
 تن که لاغر بود بود منهل پس چو فربه شود شود کاهل . سنائی .
 رجوع به : اجمع كلك ... ، شود .

لشكر انعام نادیده بیانگی تفرقه است (... دفتر شیرازه ناکرده بیادی ابتر است .) جامی .

لشكر باد اگر جهان گیرد شمع خورشید زان کجامیرد .

لشكر بگند نان رسید . (۱)

با آنکه غزدر کرمان توغل نمود . ملک تورانشاه و اتابك محمد بمراق مینبشتند و قصه استعانت بر
 میداشتند و از حال ضعف و بیچارگی خویش و تغلب خصم آنها بیار گاه اتابك پهلوان و دیگر
 پادشاهان شکایت میکردند و تذکیر شواجر رحم و واجب میداشتند هیچ کس از آن حضرات اجابتی
 نکفت و اندیشه اعانت و اغاثتی نکرد و اگر جوابی می نبشتند مشتمل بود بر تمهید عذری و تقدیم
 وعده ای تا در شهر بطریق مزول و استهزامی گفتند لشکر بکند نان رسید . تاریخ سلاجقه کرمان لمحمد بن ابراهیم .

لشكر چوسگان رمه و دشمن چون گرگ

وین کارسگ و گرگ و رمه با رمه بان است . منوچهری .

لشكر گریختند چه جای شجاعت است (جان رفت و صبر و دین و دل ای عقل حيله

چیست .) کاتبی .

لشكر و مردی و دین و داد باید : شاه را (... هر چهارش هست و تأیید الهی

برسری .) معزی .

لطافت کن آنجا که یینی ستیز نبرد قز نرم را تیغ تیز . سعدی .

(۱) اسم محلی بیلاقی در نواحی اصفهان است .

- نظیر : چو برخاش بینی تحمل بیار که سهیلی بیندد در کار زار . سعدی .
رجوع به : زبادی کو کلا ... شود .
- لطف حق باتو مداراها کند چونکه از حد بگذرد رسوا کند . تصحیف
شعر مولوی : حلم حق باتو مساواها ... نظیر :
- حق همی دید و ولی ستار خوست لیک چون از حد بری غماز اوست . مولوی .
لطف شه جان را جنایت جو کند (... زانکه شه هر زشت را نیکو کند) مولوی .
رجوع به : گناه از کوچک است ... شود .
- لطف نبود از نکو رویان غریب (از نکو روئیت می بینم نصیب ...) عطار .
لطف و عذاب هر دو ز یزدان رسد ولی
لاشک حدیث لطف به از قصه عذاب . قاتانی .
لطف زود پذیرد تغیر احوال . ازرقی .
لطیفه ایست نهانی که عشق از او خیزد
- که نام آن نه لب لعل و خط رنگاریست . حافظ
نظیر : شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد بنده طلعت آن باش که آنی دارد . حافظ .
- لعلت شیرین اگر ترش نشیند مدعیانش طمع برند بجلوا
(... حاجب بارملوک اگر نکند منع خوان شبان مفلسان برند بیغما
خار اگر پاسبان نخل نبودی بر زبر نخل کس ندیدی خرما .) قاتانی .
رجوع به : ان لم تکن ذئباً ... شود .
- لعل الله یحدث بعد ذلك امرا . قرآن کریم سوره ۶۵ . آیه ۱ .
لعل ببدخشان بردن ۲۰
- تمثل : طبع من از شاعران شعر کند عاریت لعل کس از عاریت سوی بدخشان برد ؟ ملک الشعراء بهار .
رجوع به : زیره بکرمان ... شود .
- لعل بکان بردن .
سرخجالتم از پیش بر نمی آید که در چگونه بدریا برند و لعل بکان . سعدی .
رجوع به : زیره بکرمان ... شود . ۲۵
- لعل پروردن نباشد عادت هر خارهای . اثیراومانی .
لعل وزر گل چه سود و ده روزه بقا
خوش سرو تهی دست و خوشا عمر دراز

- (راحت طلبی بدادۀ دهر بساز آزرده مشو در طلب نعمت و ناز...) شاهی .
 لعن الله اللجاج. منسوب به زبیده زوجۀ حارون الرشید. نقل از تاریخ کزیده .
 لعنة الله على داخل النسب ولعنة الله على خارج النسب.
 لعنت بدکانداری که مشتری خود را نشناسد .
- د لعنت بکار دستپاچه . بجد و بمزاج مستعمل است ، نظیر: أسرع بذاکم صابة نقابا .
 تعست العجلة رجوع به : العجلة من الشيطان ، ورجوع به : آدم دست پاچه ... شود .
 لعنت بهمکار بد . بمزاج بخواننده ای که در حین خواندن او نهیق یا تعییب شنیده شود گویند ،
 لغتش دادن . کاری را به دیر و درازا کشیدن . ناز کردن .
 لغتش مده غجمه مره . بلهجه خراسانیان زیر و زیر مکن تا تباه و فاسد نشود .
- ۱۰ لف و نشر مرتب آن را دان که دو لفظ آورند و دو معنی
 لفظ اول بمعنی اول لفظ ثانی بمعنی ثانی . ابونصر فراهی .
 لفظ شکر نیست شکر .
 لقب توجیه سود صدر اجل چون اجل هست سوی تو نگران . ادیب صابر .
 لقای خلیل شقای علیل است . جامع التمثیل .
- ۱۵ لقد اسمعت ان ناديت حيا ولكن لاحيات لمن تنادي .
 رجوع به : آنچه البته بجائی نرسد ... شود .
 لقمان را حکمت آموختن غلط است .
 لقمان را گفتند ادب از که آموختی گفت از بی ادبان . (... که هر چه از ایشان در
 نظرم ناپسند آمد از فعل آن پرهیز کردم)
 ۲۰ اشاره : ادب زبی ادبان جسته اند و این مثل است
 مثل گزافه نکفتند خلق در افواه . آقای حاج سید نصرالله تقوی .
 لقمان را گفتند حکمت از که آموختی گفت از نایبانیان که تا جائی را بینند
 (پرواسند) قدم ننهند . سعدی .
 لقمه با بیم جان خورد آهو زان ندارد نه دنبه نه پهلوی . سنائی .
- ۲۵ لقمۀ باز آن صعوه نیست (لیک ... چاره اکنون آب روغن کردن نیست) مولوی .
 لقمه باندازه دهانت بردار . اشاره :
 لقمه اندازه خورد ایمرد حریص گرچه باشد لقمه حلوا و خبیثی . مولوی .
 لقمه بزرگش گوشش بود . بیاره های خرد از یکدیگر جدا شد .

- لقمه بزرگ گلو را پاره کند .
- لقمه بقمه است . بقمه کلمه ترکی است و معنی آن گلو گیر و خفه کننده باشد . و مراد مثل همانست که اذاین مصراع اراده شده : سخنش تلخ نخواهی دهش شیرین کن .
- لقمه چرب است .
- لقمه چهل و شش شاهیت . نظیر : به میدهد ده بگیرد .
- لقمه را از پشت سر دهان گذاشتن . نظیر : اکل از قفا کردن .
- لقمه را دور سر گردانیدن . رجوع به : فقره قبل شود .
- لقمه را هم باید جاوید . هر نفی مستلزم تحمل رنجی است .
- لقمه سرسیری است . نظیر : ماهی را نخواهی دمش را بگیر .
- لقمه شکم را سیر نکند اما محبت را زیاده کند .
- لقمه گلو گیری است . مثال : اهل شهر بردسیر را هیچ لقمه ای اذاین گلو گیر نریامد .
- تاریخ سلاجقه کرمان لمحمد بن ابراهیم .
- لقمه مردان نمی شاید بطنلی باز داد (... سرسلطان را شاید گفت هرگز با عس .) مغربی .
- لقمه مستان زدست لقمه شمار کز چنین لقمه داشت لقمان عار . اوحدی .
- لقمه ، (یا) طعمه هر مرغکی انجیر نیست .
- لك الویل لانزنی ولا تصدق . (كمطعمه الرمان مما زنت به جرت مثلاللخاین المتصدق فقال لها اهل البصيرة والتقى .) منسوب بامیر المؤمنین علی علیه السلام . رجوع به : لانزنی و لا شود .
- لکل اجل کتاب . (... یمحوا الله ما یشاء ویثبت) قرآن کریم . سوره ۱۳ . آیه ۳۸ و آیه ۳۹ .
- لکل امرء فی الدنیا نفس معدود و اجل محدود . از تاریخ بیهقی .
- لکل امرء مانوی . حدیث .
- لکل امر سبب . رجوع به : ابی الله ان یجری شود .
- لکل امة اجل فاذا جاء اجلهم لا یتأخرون ساعة ولا یتقدمون . قرآن کریم .
- سوره ۷ . آیه ۳۲ .
- لکل جدید لذة .
- تمثل : هر لحظه میرسان المی نوب جان خصم زیرا که لذتی بدل آید زهر جدید . ابن بسین .
- نظیر : نو که آمد بیازار کهنه شود دل آزاد .

لکل داء دواء . (لکل غم فرج و...) علی علیه السلام . وگویا در احادیث نبوی نیز نظیری باشد که تدیده ام چنانکه مولوی فرماید . اقتباس :

گفت پیغمبر که یزدان مجید از پی هر درد درمان آفرید . مولوی .
هر مرض دارد دوا میدان یقین چون دوی درد سرما پوستین . مولوی .
لکل داء دواء يستطب به الا الحماقة اعیت من بدائوها .

لکل دولة جولة . نظیر: هر کسی پنجروزه نوبت اوست .
لکل دهر رجال . نظیر: الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم . لا تؤدبوا اولادکم باخلاقکم فانهم خلقوا غیر زمانکم .

لکل زمان دولة و رجال . رجوع به : فقره قبل شود .
لکل شیئی آفة وللعلم آفات .
لکل شیئی ثمرة وثمرة الفؤاد الولد . نظیر: اولادنا کبادنا . رجوع به : بتوان ز جگر برید... شود .

لکل عداوة متسلحة الاعداء الحسود . علی علیه السلام .
لکل عمل ثواب . نظیر: هر عمل اجری و هر کرده سزائی دارد . حافظ . و رجوع به :
از تو حرکت ... و رجوع به : از مکافات عمل ... شود .
لکل عمل رجال . از قابوسنامه .

نظیر: هر کسیرا بپرکاری ساختند میر آن را دردش انداختند . مولوی .
و رجوع به : از هر کسی کاری ساخته است ، شود .
لکل غم فرج . علی علیه السلام .

لکل فرعون موسى .
لکل قدیم حرمة وان قیل لکل جدید لذه . از عقد العلمی .
لکل قضاء جالب و لکل در حال .

لکل قوم يوم و لکل يوم قوم . از مقامات حمیدی . تمثیل : و پس از این بوسعید صراف
کدخدای غازی بآسمان شد لکل قوم يوم . ابوالفضل بیهقی . رجوع به : هر کسی پنجروزه ... شود .
لکل کبد حراء اجر . حدیث .

لکل مجتهد نصیب . رجوع به : از تو حرکت ... شود .
لکل مقال رجال .

لکل مقال مقام . هر سخن را جایگاهی است .
تمثیل: نظر کردم بچشم رای و تدبیر ندیدم به زخاموشی خصالی

نکویم لب بیند و دیده بر دوز ولیکن هر مقامی را مقالی . سعدی .
 نظیر : هر سخن را جایگاه نیست . قرۃ العیون . هر سخن جائی و هر نکته مقامی دارد .
لکل مکان مقال . رجوع به : فقره قبل شود .

لکل موسی فرعون .

لکم دینکم ولی دین . قرآن کریم . سوره ۱۰۹ . آیه ۶ .

اقتباس : مراشکیب نمی باشد ای مسلمانان ز روی خوب لکم دینکم ولی دین .
 مالی و للناس کم یبجوتنی سفها دینی لنفسی و دین الناس للناس .
 نظیر: عیسی بدین خود موسی بدین خود .

لکام برباد نهادن .

مثال : کجارت ننگ و کجارت نام که برباد صرصر نهاده لکام . مرحوم ادیب .
لکام گیر . مثال : چون از خطر خیس بیرون شد خود را بملک کرمان تهنیت کرد و گفت
 اینجامنزل لکام گیر بود چون بعافیت رستم کرمان را بردیم . تازیانه لاجقه کرمان . نظیر . دامن گیر
لگد به بخت خود زدن .

تمثل : آتش در خرمن خود میزنی دولت خور را بلگد میزنی . نظامی .

لگد بگور حاتم زده است . بطنر و استهزا . بی نهایت بخیل و ممسک است .

لگد مادیان بنریان درد نکند . نظیر : زن و شوهر جنگ کنند ابلهان باور ..

للبقاع دول .

اقتباس : صدر عالم چو بار داد در او آسمان گفت للبقاع دول . کمال اسمعیل .

للحروب رجال .

تمثل : مبارزان طریقت که نفس بشکستند بزور بازوی تقوی و للحرروب رجال . سعدی

للدکر مثل حظ الانثیین . قرآن کریم . سوره ۴ . آیه ۱۲

للعاقل شمة . خردمند پیش بین باشد .

لم اندم قما علی مال اقل و ندمت کثیراً علی ما قلت . (قال کسری...) نظیر:

بسکه بر نا گفته شادان بوده ام بسکه بر گفته پشیمان بوده ام . رودکی .

لم تقولون ما لا تفعلون . و یجبون ان یحمدوا بما لم یفعلوا قرآن کریم . سوره ۶۱ .

آیه ۲ . سوره ۳ . آیه ۱۸۵ .

لنا علم و لنا عداء مال رضی الله عنهما الجبار قینا . منسوب بعلی علیه السلام .

نظیر: چون دین و خرد هستان چه باک است کرم لکت دنیا بدست مانیت . ناصر خسرو .

لن ترانی گفتن. مقبس از آیه شریفه: لن ترانی ولكن انظر الى الجبل. سوره ۷ آیه ۱۳۹. اقتباس: چو رسی بطور سینا ازنی مکوی و بکند که نیرزد این تمنا بجواب لن ترانی، رضی نیشابوری نقل از افزوده های آقای نفیسی بردیوان رضی. امروزه از لن ترانی گفتن جواب خشک و خشن اراده کنند.

۵. **لن تنالوا البرحتى تنفقوا مما تحبون.** قرآن کریم، سوره ۳، آیه ۸۶. تنګ چشمان راز تو کردی نخیزد تا بود لن تنالوا البرحتى تنفقوا در شان تو. سنائی. **لنګ انداختن.** عادتى که برسم آشتى دادن و اصلاح، میان مشت زنان و کشتى گیران معمول بوده است و تعبیر منلى بمعنی مطلق میانګى کردن استعمال میتود. **لنګ ایستاده نماید درست** (بنا آزموده مده دل نخست که ...) اسدى. این بیت بدون هیچ تغییری در بوستان سعدی نیز آمده است.

۱۰. **لنګ بخر کور بخر پیر مخر.** از مجموعه امثال طبع هند. **لنګ حمام است هر کس بست بست.** **لنګ انداختن.** درجائی تن آسانی را دیر ماندن، مثال: سبکی کرد و بهنگام سفر کرد و برفت تا نکویند فرو هشته برما لنګر. فرخی.

۱۵. **لنګى زیر ولنګى بالا** **نى غم دزدونى غم کالا.** کج. **لنګ ملا نصرالدین است.** گویند روزی ملا میگفت که دزد فرش دواج و ازار و دستار و دسترخان و نهالین ... او را برده است چون پژوهش کردند تنها لنګى از او بسرقت رفته بود گفتند چرا دزدوغ گفتی گفت جز راست نگفتم چه این لنګ مرا بجای آن همه بکار میرفت.

۲۰. **لنګ و لوک.** لنګ و لوک و خفته شکل و بی ادب سوی او میغیژ و او را میطلب. مولوی. چه که کرد بر گرد خرگاه طواف کردن و با سر پوشیدگان در گاه در کله مصاف پیوستن کار لنګان و لوکان و بی فرهنگانست و کار تردانمان و نامردان. از مقامات حمیدی.

۲۵. **لنګه گیوه رابه سر نیزه چکار ؟** **لنګى رابر هواری پوشیدن.** با چربدستی و چابکی عیبی را پنهان داشتن. تمثیل: مرا اندازه تمهید عذر آن کجا باشد ولیکن چون کنم لنګى همیپوشم بر هواری. انوری.

- لنکی و رهواری اندر راه دین نایدنکو
اگر چه دم نمی یارم زدن لیکن چنان کاید
باز دستم بزیر سنک آورد
برد لنکی براهواری پیش
۵ دورو که بیکباره چونین نتوان بودن
یا دوستی صادق یا دشمنی ظاهر
ورنه آخر همه برون می برد
یکبارگی از عاشق دوری نتوان جستن
توئی که حجت توتیغ قاطع است بران
۱۰ در این مجال سخن نیست چرخ را هر چند
بردد و عذریس لنکی برهواری بومن مردم
خاموش بهتری تو مگر باری
سپهر برق . عنان یا براق همت تو
۱۵ تا کی ای مست لاف هشیاری
بخنده می تهفت او دلش تنکی
خفته ای خفته ، گوئی که من آگاهم
تولشکیر ابرهواری برون بردن می خواهم
اشاره: بلنکی چون ستور لنک آتجاکت بردزدان
۲۰ با هر که بوده باشد در نظم و نثر امروز
در ره شعر بجائی که تولا بندم
نیم تنک سخنی کز عبارت فارغ
عطا زخرمن خود میکنم چو صاحب شیر
چو برنشستی و دادی عنان بمر کب خویش
۲۵ لن یدخل (یا) لن یلج ملکوت السماء من لم یولد مرتین . منسوب بعیسی .
علیه السلام . رجوع به : لن یلج شود .
لن یصلح العطار ما افسد الدهر (...) از العراضه .
لن یعدم المشاور مرشدا . رجوع به : امرهم شورى شود .

اسب دانش باید ازنی دور شو زین رهگذر ستائی .
بشوخی میبرم پیش تو لنکی را برهواری . انوری .
باز پای دلم بچنگ آورد
پیشم از بسکه عذر لنک آورد . انوری .
لنکی نتوان بردن ایدوست برهواری
یا یکسره پیوستن یا یکسره بیزاری . منوچهری .
بیش از این لنکئی برهواری . ظهیر .
لنکی نتوان بردن ایدوست برهواری . معزی .
که تو بمملکت بحر و بر سزاواری
که عذر لنک برون میبرد برهواری . ظهیر .
گناهی نو بر او بندم برای عذریس لنک . اخسیکتی .
لنکی برون شودت برهواری . ناصر خسرو .
به خیره خیره برد لنکیش برهواری .
خواجه علی شهاب ترشیزی .
خر لنکی بری برهواری . سنائی .
برهواری همی پوشید لنکی . ویس و رامین .
کی شود بیرون لنکیت برهواری . ناصر خسرو .
بیا اینرا جوابی گو که ناصر این زبرد دارد . ناصر خسرو .
چواهر یمنت پیش افتد روی آنجا برهواری . مرحوم ادیب .
بیرون برم بقدرت لنکی براهواری . سیف اسفرنگ .
گرچه لنکم بمری بگذرم از رهواری . سیف اسفرنگ .
براهواری بیرون برم همی لنکی
نه خوشه چینم چون کدخدای خرچنگی . اخسیکتی .
زمانه با تو برد لنکئی برهواری . کمال اسمعیل .

لن يلج ملكوت السموات من لم يولد مرتين .

- چون دوم بار آدمی زاده بزاد
ازخویشتن بارد گر باید بزایدن ترا
زادهٔ ثانیست احمد درجهان
زو قیامت را همی پرسیده اند (۱)
با زبان حال میگفتی بسی
بهر این گفت آن رسول خوش پیام
همچنانکه مرده ام من قبل موت
پس قیامت شو قیامت را بین
تا نکردی این ندانیش تمام
۱۰
- پای خود بر فرق علتها نهاد . مولوی .
چون زاده باشی عشق خود چون شیر در کامت کنم . اوحدی .
صد قیامت بود او اندر عیان
کای قیامت تا قیامت راه چند
که ز محشر حشر را پرسد کسی !!
رمز موتوا قبل موت یا کرام (۲)
ز آنطرف آورده ام من صیت و صوت
دیدن هر چیز را شرط است این
خواه کن انوار باشد یا ظلام . مولوی .

لو ترك القطا ليلا لنام .

- لو تساوى الناس لهلكوا جميعا . نظیر : نحن قسمنا بينهم معيشتهم فى الحياة الدنيا و
رفعنا بعضهم فوق بعض درجات ليتخذ بعضهم بعضها سخريا . قرآن کریم سورة ۴۲ . آیه ۳۱ .

لوح و قلم بقطع دماغ و زبان تست

- لوح و قلم بدان و ز لوح و قلم میرس . عطار .
لوح پالان کسی گذاشتن . نظیر : پیزر پالان کسی گذاشتن .
لوزات سوار لطمتمنی . نظیر : کسیکه بما نریده بود کلاغ کون دریده بود . (۳)
لوزینه بجاودادن از کون خریست . جامع التمثیل . رجوع به : آنکه بی چشم است . . .
و رجوع به : خرچه داند . . . شود . نظیر : هر چه از حس و خیال بیروفت ابلهانرا در آن نصیب
نیست چنانکه گاو را در لوزینه و مرغ بریان . کیعای سعادت .
۲۰

- لوزینه که ساز و ار جان است در معده چوپر خوری زیان است . امیر خسرو دهلوی .
لو ظهرت الحقایق لبطلت الشرایع . از دیباچهٔ جلد پنجم مثنوی .
لو علم الملوك ما نحن فيه من لذة العلم لجاربونا بالسيف عليه . امام ابوحنیفه .
اگر پادشاهان از مزهٔ دانش آگاه شوند با شمشیر در بدست کردن آن بجدال ما برخیزند

- لو غیر ذات سوار لطمتمنی . رجوع به : ذات . . . شود .
لولا الشهد کانت لائه نعم . (ماقال لاقط الا فی شهده . . .)
۲۵

تمثال : جواب سائلان از وی نعم باشد نعم در پی

- (۱) یسئلونک عن الساعة . . . قرآن کریم . سورة ۷ . آیه ۱۸۶ . (۲) موتوا قبل ان تموتوا .
(۳) با شمی سندن داش کاشکی بیر داش اولایدن : آغز می یانندن آش کاشکی بیر آش اولایدن .

بجز وقت تشهد در کلامش کسی نیابد لا . سلمان سلوچی .

لولا الجبال لهلك الرجال . تمثل: چنانکه گویند... یعنی اگر نه بی خرداقتدی مردم
تباه شدی . از قابوستامه .

لولا الحما لخرت الدنيا .

لولا الحیثیات لبطلت الحکمة .

۵

لولا المشقة ساد الناس كلهم الجود يفقر والاقدام قتال .

لولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت صوامع وبيع... قرآن کریم سوره ۲۲ آیه ۴۱

لؤلؤ چه قدر دارد اندر میان بحر گوهر چه قیمت آرد اندر صمیم کان .

رشید وطواط . رجوع به : سفر مرئی... شود .

لؤلؤ خواهی بجوی از لك عمان . (دور شو از صحبت مذکر بیمنز یر طمع

۱۰

میوه شاخ خشک مجنابان معنی جوئی ز سر قرآن دریاب...) آقای حاج سید نصر الله تقوی .

رجوع به : آه از این واعظان... شود .

لؤلئش آب میگیرد (یا) بسیار آب میگیرد . زیاده متمول یا زیاده معتبر است .

لؤلئین و آفتابه يك کار کنند اما در گرو گذاشتن قدر هر يك معلوم شود .

رجوع به : آفتابه و لؤلئین... شود .

۱۵

لولیگری تخم نیست که بکارند هر که لولی گری کرد لولی است .

لوكان فيهما آلهة الا الله لفسدا . قرآن کریم سوره ۲۱ آیه ۲۲ . اقتباس . باز منصور

بر خاست پس از آنکه او [ابو مسلم خراسانی] کشته شد دور کعبت نماز کرد و خدای تعالی را شکر کرد

پس گفت لوكان فيهما... تاریخ سیستان . رجوع به : دو پادشاه... شود .

لوم بالرجل ان يستخدم ضيفه . بکار خدمت داشتن مرد ، میهمان خود را تنگ باشد .

۲۰

لويشه بر سر اسبان بد لگام کنند (مرا کمند میفکن که خود گرفتارم...) سعدی .

له ملك ينادى كل يوم لدوا للموت وابنوا للخراب . رجوع به از مرگ

خود چاره... شود .

ليت النقاب على النساء محرم كي لا تغرق بيحة انسانا . نظیر: ذکر فی فوك حماری اهلی .

ليت وهل ينفع شيئا ليت (... ليت الشباب بوع قاشتریت .)

۲۵

نظیر: وهل يغنى من الحدثان ليت . ان ليتأران لوأ عناء . رجوع به : در ا گرتوان نشست ، و

به کاشکی را کاشتند... و به: اگر را با مکر... شود .

ليس البيع على ابناء الملوك . حدیث . پادشاه زادگان را چون اسیر شوند به بردگی نگیرند

لیس التحکل فی العین کالکحل . (وان علمک علم لا تکلفه . . .) متنبی .
لیس الخبر کالعیانہ . حدیث .

اقتباس : من همی دانستم بی امتحان لیک کی باشد خبر همچون عیان . مولوی .
جهان دیدگان را بنا دیدگان نکردند یکسان پست دیدگان . از قابوسنامه
اشاره : ما همی از زنده گوئیم او همی از مرده گفت .

آن ما یکسر عیان است آن او یکسر خبر . معزی .
ظیر : شنیدن کی بود مانند دیدن . رجوع به : از حق تا ناحق چهار انگشت . . . شود .

لیس الشجاع الذی یحمی مطیته یوم النزال و نار الحرب تشتعل
لکن فتنی غض طرفاً و ثنی بصری عن الحرام فذاک الفارس البطل . از فتوت نامه .
لیس الشدید بالضریمۃ انما الشدید الذی یملک نفسه . حدیث .

لیس الشیب من العمر . علی علیه السلام .
لیس الغنی بکثرة المال و انما الغنی غنی النفس . حدیث .
لیس الغنی من یقول کان ابی (ان الغنی من یقولها اناذا . . .)
رجوع به : آنجا که بزرگ بایدت بود . . . شود .

لیس حسن الجوار ان لا توذی جارك ان من حسن الجوار ان تحمل اذی جارك .
حسین ابن علی علیه السلام . ظیر : مازال جبرئیل یوصینی بالجار حتی ظننت انه سیورثه . حدیث .
لیس علی الاعمی حرج . قرآن کریم . سوره ۴۴ - آیه ۶ . و سوره ۴۸ - آیه ۱۷ . اقتباس :
گرتو کوری نیست بر اعمی حرج ورنه رو کالصبر مفتاح الفرج . مولوی .
لیس علی الامین الا الیمین . قاعده فقهی .

لیس علی المجنون حرج . بردیوانه قلم نیست .
عقل کل را خواست رایت در کف آرد باز گفت

نیست بردیوانه پیش مردم دانا قلم . کاتبی .
لیس علی المریض حرج . مقتبس از قرآن کریم سوره ۴۸ . آیه ۱۷ .
لیس فی الامکان ابداع مما کان . غزالی .

بچشم علت تو هر چه هست معبود است درست و راست فکر تا همه هنر یابی . کمال اسمعیل .
رجوع به : ابلهی دید اشتی . . . و رجوع به : هر چیز بجای خویش . . . شود .
لیس فی الدار غیره دیار . تمثیل :

خوانده در گوش او در و دیوار لیس فی الدار غیره دیار : شیخ بهائی .

اشاره : گر تو نه‌ای یار بگو یار کو جز تو در این دایره دیار کو . خواجو-
 نظیر : خودش است و دو گوشه‌اش . مابالدارشفر . مابالداردعوی . مابالدار دبی . مابها عریب .
 مابها نافع ضرمه . جنبنده‌ای نیست . متنفسی نیست . مابها دیج . کدخداموش و گربه کدیانو .

لیس کل ما یعلم یقال . همه دانسته نکویند .

لیس کل محتمل واقعا . نظیر : گمانها همه راست مشعر زدور .

لیس لسلطان العلم زوال . علی علیه السلام .

لیس للانسان الا ما سعی . قرآن کریم . سوره ۵۳ . آیه ۴ .

اقتباس : باز آمد او بهوش آندد دعا لیس للانسان الا ماسعی . مولوی .

قدر همت باشد آن جهد و دعا لیس للانسان الا ماسعی . مولوی .

چون بکرد آن کار مزدش هست لا لیس للانسان الا ماسعی . مولوی .

نیست انسان را جز آنچه در آن سعی نمود این چنین گفت خدامان بهمایون دفتر

پس نو چون سنک نکندی ز که میجوئی زر . ملک الشعرای بهار .

بیفکن دانه امروز تازان بدروی فردا . مولوی .

قبله از دل ساخت آمد در دعا لیس للانسان الا ماسعی . مولوی .

هست در تنزیل بر تصدیق این معنی دلیل آیت ان لیس للانسان الا ماسعی . عبدالواسع جیلی .

نظیر : نابرده رنج کنج میسر نمی شود مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد .

و رجوع به : از تو حرکت ... شود .

لیس للمؤمن ان یذل نفسه . حدیث .

لیس من مات فاستراح بمیت انما المیت میت الاحیاء . از عناوین مثنوی .

لیس وراء عبادان قریه . آنسو تر عبادان دیهی نیست . تمثیل :

صدر عمار و مجد عبادان قریه من وراء عبادان . کمال اسمعیل .

بر فراز همت او نیست جای نیست آنسو تر ز عبادان دهی . منوچهری .

لیس هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام .

نظیر : نه این بدعت من آوردم بعالم . سعدی . بسر من تو نشده است .

لیقضى الله امر آکان منعولا . قرآن کریم . سوره ۸ . آیه ۴۶ . و آیه ۴۳ .

لیک امیدوار باید بود که پس از مرگ تو هزار ارز

(خانه‌ای را که چون تو همسایه است ده درم سیم کم عیار ارز ...) سعدی .

لیک فرق است این حسن تا آن حسن (هر دو گر یک نام دارد در سخن ...) مولوی .

نظیر : کار پاکانرا قیاس از خود مکیر گر چه باشد در نوشتن شیر شیر . مولوی .
رجوع به : اول من قاس ... و رجوع به : زمرد و گیه سبز ... شود .

لیلاج است . قمار بازی ماهر است هر چه دارد بقمار میازد . گویند لیلاج استاد قماران دوزی
از غایت فاقه ستر عورت را در گلختی تا کمر بخاکستر نشسته بود جوانی بآموختن فن نزد وی رفت لیلاج
نشسته سه قاپ بیام حمام انداخت و گفت راست جیک چپ بک و میانین انبه است مرد بیام شده چنان
یافت . لیلاج گفت با همه مهارتی که دیدی خورش مرا خون و جگر است و پوشش خاکستر . اینک
اگر خواهی تو را نیز بیاموزم . و رجوع به : برد قمار ... شود .

لیلی اخیلیه و توبه . معشوقه و عاشقی مثلی از عرب . رجوع به : لیلی و مجنون ... شود .
لیلی را بچشم مجنون باید دید . از مجموعه امثال طبع هند . رجوع به : اگر بر دیده
... و رجوع به : گفت لیلی را خلیفه ، شود .

لیلی و مجنون . نظیر . قیس و لبنی . شیرین و فرهاد . سعد و اسماء . خسرو و شیرین .
بشینه و جمیل . عرو و عفراء . دعد و رباب . وامق و عذری . نل و دمن . ورقه و گلشاه .
توبه و لیلی . یوسف و زلیخا . ویس و رامین . نواز و فرزددق .

لیمیز الله الخبیث من الطیب . قرآن کریم . سوره ۸ . آیه ۲۷ .

لین الکلام قید القلوب . علی علیه السلام . رجوع به : زبان خوش مار را از سوراخ ... شود .
لین قولک تحب . علی علیه السلام . رجوع به : فقره قبل شود .
لیهلك من هلك عن بینة و یحیا من حی عن بینة قرآن کریم . سوره ۸ آیه ۴۴ .

۵

۱۰

۱۵

باب م .

- ۵ ما آبروی فقر و قناعت نمی بریم یا پادشاه بگوی که روزی مقرر است .
رجوع به: الرزق علی الله ، شود .
- ما آرد خود را بیختم و آرد ییز را آویختم .
ما اتخذ الله وليا جاهلا . حدیث .
- ما از آن خانه (یا) از آن سرای ، برخاسته ایم . ما را بیش آن هوا و عشق دیرینه
نیست . تمثیل :
- ۱۰ گر خواسته ای توازی خواسته ایم رویار دگر خواه که ما خواسته ایم
تو پنداری دل بتو آراسته ایم مای بت از آن سرای برخاسته ایم . فرخی .
رجوع به: آن دفترها را گوار ... ، شود .
- ما از خیک دست برداشتم خیک از مادست بر نمیدارد . رجوع به : ما خیک پیر
را ... ، شود .
- ۱۵ ما از مدینه تا بجوار تو آمدیم آخر تو از نجف قدمی پیشتر یا . نقل از شبیه
زبان حال اهل بیت حسین ابن علی علیه السلام خطاب بروح امیر المؤمنین علی .
- ما ضمر احد شئنا الاظهر فی فلتات لسانه وصفحات وجهه . علی علیه السلام .
نظیر: اللحظ ترجمان القلب .
- الا ان عين المرء عنوان قلبه یخبر عن اسراره شاء ام ابی .
- ۲۰ ما ضیق العیش لو لافسحة الامل . ازالعراضه .
ما احب الالهیب الاول . (نقل فؤادك حيث شئت من الهوى ...)
- کم منزل فی الارض یألفه الفتی وحبه (کذا) ابد الاول منزل .) ابو تمام طائی .
رجوع به: لاحب الالهیب الاول ، شود .
- ما الحیوة الدنیا الالعب ولهو . قرآن کریم . سوره ۶ . آیه ۳۲ .
- ۲۵ ما العمر ما طالت به الدهور العمر ما تم به السرور . ابو فراس حمدانی .
ما النار للفتیلة باحرق من التعادی فی القبیلة .
- ما انزل الله من داء الا انزل له شفاء . حدیث . نظیر : تداوا و افان الذی انزل الداء

انزل الدواء . اسامة ابن شريك .

ما ان ندمت على سكوتي مرة ولقد ندمت على الكلام مرارا . ازالعراضه .

نظير: بسکه برنا گفته شادان بوده ام بسکه بر گفته پشیمان بوده ام . رود کی .

ما اوحى الله الى نبي الاوقدا حضر ارواح الشعراء لاستماع الوحي . حديث .

رجوع به : ان من الشعر لحكمة شود .

ما اين بر جوشما آن بر جو . نظير: هذا فراق بيني وبينك قرآن كريم . سورة ۱۸ آية ۷۷

ماؤها وشل وتمرها وغل و لصها بطل ان قل الجيش بها ضاغوا وان كثروا

جاعوا . (حجاج بن يوسف غضبان بن القبيصري .) در وصف ولایت کرمان . از عقد العلی

ما بارگه دادیم این رفت ستم بر ما

بر قصر ستمکاران تا خود چه رسد خذلان .

(هان ایدل عبرت بین از دیده نظر کن هان ایوان مداین را آئینه عبرت دان

يك ره ز ره دجله منزل بمداین كن وز دیده دوم دجله بر خاک مداین ران

از آتش حسرت بین بریان جگر دجله خود آب شنیدستی کاتش کندش بریان

تا سلسله ایوان بکست مداین را در سلسله شد دجله چون سلسله شد پیچان

دندانۀ هر قصری پندی دهدت نو نو پند سر دندانۀ بشنوز بن دندان

گوید که تو از خاکی ما خاک توایم اکنون گامی دوسه بر ماهانه اشکی دوسه هم بفشان

از نوحه جعد الحق مائیم بدرد سر از دیده گلایی کن درد سرما ب نشان

.....

گوئی که نگون کرده است ایوان فلک و شرا حکم فلک گردان یا حکم فلک گردان

بر دیده من خندی کاینجا ز چه میگرید خندند بر آن دیده کاینجا نشود گریان

این است همان ایوان کز نقش رخ مردم خاک در او بودی دیوار نکارستان

این است همان در که کو رازشهان بودی دیلم ملک بابل هندو شه تر کستان

از اسب پیاده شو بر نطح زمین رخ نه زیر پی پیلش بین شهمات شده نعمان

مست است زمین زیر اک خورده است بجای می در کاس سر هر مزخون دل نوشروان

بس پند که بود آنکه بر تاج سرش پیدا صد پند نواست اکنون در مغز سرش پنهان

کسری و ترنج زر پرویز و به زرین بر باد شده یکسر با خاک شده یکسان

پرویز چنین گویند آنجا که فکندی خوان گفتی که بر افشانند زرین تره را بر خوان

پرویز کنون کم شدزان کم شده کمتر گو زرین تره کو بر خوان دو کم تر کو ابر خوان (۱)
گفتی بکجا رفتند آن تاجوران اینک زایشان شکم خاکست آبتن جاویدان
خون دل شیرین است این می که دهد زربن زاب و گل پرویز است این خم که نهد دهقان
از خون دل طفلان سرخاب رخ آمیزد این زال سپید ابرو وین مام سیه پستان...
منتخب از قصیده خاقانی .

ما بالذات لایتغیر .

نظیر: ومن یعترف خلقا سوی خلق نفسه یدعه و ترجمه الیه الرواجع .
رجوع به: از مار نژاید ...، و رجوع به: گهر خطا نکند ، شود .
ما بخیر و شما بسلامت ، از مجموعه مختصر امثال طبع هند .

ما برای وصل کردن آمدیم نی برای فصل کردن آمدیم . مولوی .
رجوع به : تاتوانی پامنه ...، شود .

ما برون را انگریم و قال را ما برون را بتگریم و حال را . مولوی .
ما بین آسمان و زمین جای عیش نیست

يك دانه چون جهد زمیان دو آسیا . سعدی .
ماتدري نفس ما ذاتکسب غدا و ماتدري نفسی بای ارض تموت . قرآن کریم .
سوره ۳۱ . آیه ۳۴ . نظیر: لا یعلم الغیب الا هو ، قل لو کنت اعلم الغیب لاستکثرت من الخیر .
ماترك الاول للآخر . رجوع به: کم ترك الاول ...، شود .

مات زید زید اگر فاعل بود ليک فاعل نیست کو عاطل بود
اوز روی لفظ نحوی فاعل است ورنه مقتول است و مو تشی قاتل است . مولوی .
ماتم زده را بتوحه گر حاجت نیست . عطار .

ما ثبت قدمه امتنع عدمه . نظیر: آنچه آغاز ندارد نپذیرد انجام .
ماجرای پادشاهان کس نگوید باغلامی . اوحدی .

ما جعل الله لرجل من قلبين في جوفه . نظیر: خدایکی یاریکی .
ما جعل علیکم فی الدین من حرج . قرآن کریم . سوره ۲۲ آیه ۷۷ .

ماچت نبود موچت نبود دندانان سگازکت چه بود ؟ زنی فرتوت هر شام از پسر
خبر باز پرسیدی فرزند ماجری دوستی را به شکایت حکایت کرد در فقی گفت مادر تو شوی
خواهد و سؤال ها از آن بود تجربت را امشب در جواب بگوی حاکم شوهر کردن فرتوتان را

(۱) کم تر کو امن جنات و عیون . قرآن کریم . سوره ۴۴ . آیه ۲۴ .

امرداده است، پسر چنان کرد و مادر را نهایت شادان یافت. گفت فردا بحمام شو که شب بخانه شوی شوی شبانگاه مادر را بر چاروائی نشانده بصحرا برد و در مغازه ای بنشانند و گفت باش تا داماد با استقبال آید و خود یاز گشت پیرزن با خود می سرود : « به بینی خطبه را خواندند برنج خیساندند آیا مردك جوان است آیا ابرو کمان است . » پس از ساعتی از دور دوروشنائی. دهد گفت آری آیتك مشعلها را آوردند. شعله ها از چشم گر کی میتافت که بجانب او میشتافت. گر که نزدیک شد پیرزن دستهای گر که را در کردن دیده پنداشت داماد است لیکن گر که دندانها بکلوی او فشرد و زال گفت

ما حفظ فر و ما کتب قر . نظیر: کل علم لیس فی القرطاس ضاع. رجوع به: العلم صید... شود. ماحیلة الريح اذا هبت من داخل . شاید اصل مثل از فارسی ترجمه شده است چنانکه

فردوسی نیز آنرا آورده است آنجا که از زبان گرسیوز در باب سیاوش با فراسیاب فرماید :

هر آنکه که بیکانه شد خویش تو	بدانست راز کم و بیش تو
ازو خویشتن را نکهدار باش	شب و روز بیدار و هشیار باش
چو بشناخت او راه سامان تو	تواند بدی کرد بر جان تو
نبینی از او جز همه درد و رنج	پرا کنند دوده و نام و گنج
بر این داستان زد یکی رهنمون	که بادی که از خانه آید برون

ندانند درمان آنرا بیند اگر بد نخواهی تو بنیوش پند. فردوسی .

نظیر: چون دشمن از خانه خیزد با بیکانه جنگ بالا گیرد. ابوالفضل بیهقی. گرم درخت از خود درخت است. شکایت از که کنم خانگیست غمازم . حافظ، پرمن است که برمن است . چون دوست دشمن است شکایت کجا برم . اظهري .

چوسک در درمه گشت بزغاله گیر . شبان کوبسک زن نه بر گر که پیر. امیر خسرو دهلوی . و رجوع به: از ماست که بر ماست ، شود .

ما خود افتاد گمان مسکینیم حاجت تیغ بر کشیدن نیست . سعدی .

نظیر: ما خود شکسته ایم چه باشد شکست ما .

ما خود شکسته ایم چه باشد شکست ما (با چون خودی در افکن اگر پنجه میکنی...)

رجوع به : فقره قبل شود .

ما خولیاى مهتری سَك می کند بلعام را (از مایه بیچارگی قطمیر مردم می شود...)

سعدی . رجوع به: از تواضع بزرگوار... شود .

ما خیک پنیر را رها کردیم خیک پنیر ما را رها نمی کند . گویند معلمی از

بینوایی دراعه کتان در فضل زمستان پوشیده بود خرسی را سبل از کوهسار در ریوده بود
 میگذرانید و سرش در آب پنهان. کودکان پشت ویرا دیدند گفتند استاد اینک پوستینی در جوی
 افتاده است و تور اسرماست آنرا بگیر. استاد از غایت احتیاج و سرما در جست که پوستین را بگیرد
 خرس پیر چنگال دروی زد استاد در آب گرفتار خرس شد کودکان بانکه میداشتند که ای استاد
 پوستین را بیاوروا اگر نمیتوانی رها کن توییا. گفت من پوستین را رها میکنم پوستین مرا رها
 نمی کند. فیه مافیه.

۵

مادح خورشید مداح خود است. (... که دو چشم روشن و ناهر مداست.) مولوی.

نظیر: از او هر چه بگفتند از کم و بیش
 ستایشت بحقیقت ستایش خویش است
 ولیس یزید الشمس نوراً و رفعة
 نشانی داده اند از دیده خویش. شبستری.
 که آفتاب ستا چشم خویش را بستود. مولوی.
 اطالة ذی نفع و اکثار مداح.

۱۰

مادر آزادگان کم آرد فرزند.

(دیر زیاد آن بزرگوار خداوند
 دائم بر جان او بلرزم زیرا که
 از ملکان کسی چو نبود جوانی
 کس نشناسد همی که کوشش او چون
 دست و زبان زر و در پرا کند او را
 در دل ما شاخ مهربانی بنشست
 همچو معماست فخر و همت او شرح
 گرچه بکوشند شاعران زمانه
 سیرت او تخم گشت و نعمت او آب
 سیرت او بود وحی نامه بکسری
 سیرت آنشاه پند نامه اصلیت
 هر که سر از پند شهریار بیچد
 کیست بگیتی خمیر مایه ادبار
 هر که نخواهد همی کشایش کارش
 ای ملک از حال دوستانش همی ناز
 آخر شعر آن کنم که اول گفتم
 نظیر: بغاث الطیر اکثرها فراخاً و ام الصقر مقلات نزور. ام الکرام قلیلة الاولاد. ابن المعتز؛
 جان گرامی بجانش اقدر پیوند

 راد و سخندان و شیر مرد و خردمند
 خلق ندانند همی که بخشش او چند
 نام بگیتی نه از گزاف پرا کند
 دل نه بیازی ز مهر خواسته بر کند
 همچو ابستاست فضل و سیرت او زند
 مدح کسی را کسی نگوید ماتشد (کذا)
 خاطر مداح او زمین برومند
 چونکه بآئیش پند نامه بیا کند
 زانکه همی روزگار گیرد از او پند
 پای طرب را بدام کرم در افکند
 آنکه باقبال او نباشد خرسند
 گو بشو و دست روزگار فرو بند
 ای فلک از حال دشمنانش همی خند
 دیر زیاد آن بزرگوار خداوند) رودکی.

۱۵

۲۰

۲۵

آخر شعر آن کنم که اول گفتم
 نظیر: بغاث الطیر اکثرها فراخاً و ام الصقر مقلات نزور. ام الکرام قلیلة الاولاد. ابن المعتز؛

- مادر با سم بچه میخورد قند کلوچه . نظیر: بنام ما بنام تو .
- مادر بتهابت قفس شماست (... زآنکه آن بت مارو این بت ازدهاست
- آهن و سنکست تقی و بت شرار و آن شرار از آب میگیرد قرار
- سنک و آهن ز آب کی ساکن شود آدمی با این دو کی ایمن شود .) مولوی .
- ۵ مادر بد بچه اش را بخواب نمیتواند به بیند . رجوع به: پدر و مادر به اولاد ... شود .
- مادر دزد گاهی سینه میخورد گاهی سینه میزند .
- مادر را دل میسوزد دایه را دامن . تمثیل :
- بدایه گفت دایه چاره ای ساز که رفته یار بد مهر آیدم باز ...
- یکی آتش ز عشق اندر من افتاد مرا در دل تو را در دامن افتاد . ویس و رامین .
- ۱۰ دل دایه بر آن دلبر همی سوخت مرا و را جز شکییائی نیاموخت ...
- یاسخ گفت ویرا ویس دلکش صبوری چون توانم من در آتش
- دل من با دل تو نیست یکسان ترا دامن همی سوزد مرا جان . ویس و رامین .
- اشاره: گفتم نایمت نیز هرگز پیرامنا بیهده گفتم من این بیهده گویامنا .
- مارا گفتی میا بیش بدین معدنا مارا دل سوخته است عشق و ترا دامننا . ابوالحسن اورمزدی
- ۱۵ کل چو لاله نبود در غم کوتاهی عمر لاله را سینه همی سوزد و کل را دامن . رفیع الدین لنبانی .
- شنیده ای که چه باشمع گفت پروانه که در فراق تو سوزان تری بگویامن
- جواب داد که سوز است نام هر دو ولیک مرا دل است که میسوزد و ترا دامن . و صاف .
- نظیر: باغ بین را چه غم که شاخ شکست باغبان راست غصه ای گر هست . اوحدی .
- چو خر در گل افتد کسی نیکتر نکو شد بزور از خداوند خر . اسدی .
- ۲۰ و رجوع به : آه صاحب درد را ... شود .
- مادر زنت دوستت داشت . بگاہ آمدی از حضر هنوز برای تو چیزی برجاست .
- مادر زنت دوستت نداشت . دیر رسیدی آنچه بود خورده اند .
- مادر زن خرم کرده تو بره بر سرم کرده .
- مادر عاشق بی عار است . هر چند فرزند بی مهر باشد مادر را مهر نکاهد .
- ۲۵ مادر فرزند را بس حقه است . (... اونه در خورد چنین جور و جفاست .) مولوی .
- مادر که نیست بازن پدر باید ساخت .
- مادر مرده و ده درم وام . تمثیل: من که عبدالرحمن فضولیم چنانکه زالان نشابور
- گفته اند مادر مرده و ده درم وام . ابوالفضل بیهقی .

- مادر سوخت مادر اندر سوخت! رجوع به : اگر تو عمه ...، شود .
- مادر هفت تا - کنایه از سکه است و زنان بزندهای کثیرالاولاد به حسد گویند.
- مادست از خیک پنیر برداشتیم خیک از ما دست برنمیدارد . نظیر :
- چشم بفرغت نگذارد چکنم این درد بر آن درد سپارد چکنم .
- ۵ من دست ز چشم داشتم مدت ها است چون چشم ز من دست ندارد چکنم . رجوع به : ما خیک ...، شود
- مادگی خوش آیدت چادر بگیر رستمی خوش آیدت خنجر بگیر . مولوی .
- ماده بعضو ضعیف میریزد . نظیر : هر جا سنگ است بیای لنگ است .
- ماده سگ بلانه شیر نر است . رجوع به : سگ در خانه خود ...، شود .
- مادیک پلو خواهیم مشروطه نمیخواهیم . تحریف حراره ایست که غوغای مرتجعین
- ۱ در انقلابات مشروطه میخواندند و اصل آن این بود : ما حامی قرآنیم ما جمله مسلمانیم مادین نبی خواهیم مشروطه نمیخواهیم . رجوع به : صور اسرافیل شماره ۱۸ صفحه ۸ شود .
- مادین نبی خواهیم مشروطه نمیخواهیم . رجوع به : فتره قبل شود .
- مارا از مدرسه بیرون میرویم . طالب علمی را از مدرسه برانندند و او رخت بر گرفته
- میرفت کسی از او پرسید تورا چه رسیده است گفت ... نظیر : احمدک بهیمه نمیرفت بردندش .
- ۱۴ مارا اصفهان بس . گفته را سلطان حسین صفوی نسبت کنند آنگاه که افغانان تا حومه شهر بگرفته بودند .
- مارا بدین گیاه ضعیف این گمان نبود . تمثیل :
- القصة چون برای عدم رفت عقل گفت مارا بدین گیاه ضعیف این گمان نبود . عصمه الله .
- مارا بسخت جانی خود این گمان نبود . (شبهای هجر را گذرانندیم وزنده ایم ..)
- ۲۰ شکیی .
- ما را بس و همه ترشیز را . نظیر : به هفت پشت ماهم بس است .
- ما را بتگازران ری چکار که جامه را پاک شویند یا ناپاک . رجوع به : گویند که در سقسین ...، شود .
- ما را تو براه آسیا دیدی !
- ۲۵ می بگذری و روی تو از یشم مارا تو براه آسیا دیدی ! عطار .
- ما را چه از آنکه نا کسی بدگوید و آن عیب که در ماست یکی صد گوید
- ما آینه ایم هر که در ما نگرَد هر نیک و بدی که گوید از خود گوید . خیام .
- رجوع به : کولی غربال ...، شود .
- مارا چه از این قصه که گاو آمد و خر رفت . از مجموعه امثال طبع هند .

مارا خداوند یافته نهشت . (سوی کار داناش نامه نوشت که ...) دقیقی . رجوع به :
افحسبتم انما ... شود .

ماران کنند وودان کشند . نتیجه اعمال مادران را فرزندان بینند .
مارا نهائی بجز خاك نیست . (وزان پس چومرک آیدم باک نیست که ...) فردوسی .
رجوع به : از مرک خود چاره ... شود .

مارا نه از این خمیر نه از آن فطیر . جامع التمثیل .

مارا هم از این نمذ کلاهیست . تمثیل .

کسی که بود مرا ورا از این نمذ کله است ویا منم که بدین سیرت و بدینسانم . سوزنی .
مرا نیز از آن پایکاهی رسد باندازه سر کلاهی رسد . نظامی .

مارا همه از برای خود میخواهند (خود را برای ما نمیخواهد کس ...) فدائی لاهیجانی .
مار از پودنه بدش میآید پودنه هم در لانه اش سبز میشود . نظیر : انقض من
ريح السداب الى الحيات .

مار است این جهان و جهانجوی مار گیر

وز مار گیر مار برآرد همی دمار

غره مشو بدانکه جهانست عزیز کرد

ای بس عزیز کرده خود را که کرد خواری . عماره مروزی .
رجوع به : از مار گیر مار ... شود .

مار افسون بردار نیست . نصیح و اندرز ویا ابرام دروی اثر نکند . تمثیل :

هزار حيله كنم تا بگيرمش سر زلف چه سود حيله كه مارش نميرد افسون . ابن یمن .
گفتم ايدل كم آنزلف سیه كارش گیر كان نه مار یست كه دروی دم افسون گیرد . ابن یمن .

مار اگر چه بخاصیت نه نکوست پاسبان درخت صندل اوست . سنائی .

رجوع به : هر چیزی بجای خویش ... و رجوع به : ابلهی دید اشتری ... شود .

مارایت انصف من الدنيا ان خدمتها خدمتك وان ترکتها ترکتك .

ابو عیداته مغربی ، از کشف المحجوب .

مارایت ظالما ائبه بمظلوم من حاسد ذی غم یشتکی من سوء حظّه ویبغض

المحسود بالاجرم وتقصیر منه .

مار با بی پائی بیش از آن دود که گوش خزک با هزار پای . از مجموعه امثال طبع هند .

مار بد به از یار بد . خواجه عبدالله انصاری . رجوع به : فقره بعدشود .

مار بد زخم ارزند بر جان زند یار بد بر جان و بر ایمان زند
(حق ذات پاک الله الصمد که بوده مار بد از یار بد مولوی.
رجوع به: آلوچو به: آلو ...) شود .

مار بدست دشمن باید گرفت (یا) بدست دیگران باید گرفت . اشاره :

- ۵ چون یار بیوسه دادند بار گرفت زلفش بگرفتم از من آزار گرفت .
چون یاری من یار همی خوار گرفت زان خواست بدست من همی مار گرفت ابوالفرج درونی.
دولت تست آنکه هیچ مور نیازد از او لیک بدست کسان از قم و ثعبان گرفت سلمان ساوجی
تا برانش زمانه خوار سپرد (کذا) تا بدستش زمانه مار گرفت . انوری .
نظیر: بدست کسان چون توان کشت شیر نباید ترا پیش او شد دلیر . اسدی .
بدست کسان مار باید گرفت . ۱۰

مار بدست دشمن کشتن مثال: سر مار بدست دشمن بکوب که از احدی الحسنین خالی
نیاشد که اگر این آمد مار کشتی و اگر آن از دشمن رستی . سعدی .

مار بود دشمن و بکندن دندانش

- زو مشوایمن اگر ت باید دندان . ابوحنیفه اسکافی)
مار پوست بگذارد خوی نمیگذارد . جامع التمثیل . رجوع به: العادة طبیعه شود . ۱۵
مار تار است نشود بسوراخ نرود . رجوع به : اگر خواهی از هر دوسر شود .
مار خاگ هر زمینی را خورد برنگ آن خاگ شود . نظیر: مال کافر را میخوردند .
بالاش شمشیر می زنند .
مار خانه را بدست همسایه گرفتن (یا) کشتن . رجوع به: مار بدست دشمن شود .
مار خفته را نمیزند . خفته و غافل را رنج رسانیدن از جوانمردی نیست ، رجوع به :
شبیه خون شود . ۲۰

مار خوردن . تحملی گفته و کرده زشت و زننده کردن .

لعل روان ز جام زدنوش و غم جهان منخور زمین فلک مزوری بهر چه مار میخوردی . (۱) سلمان ساوجی .
مار خوش خط و خالی است . نظیر: گرگی در لباس میش است .

مار دارد مهره و در اصل خود بدگوهر است .

مار در آستین پروردن . بد گبر بر ایاری دادن . ۲۵

مار دست نداری ز قتل مار افسای (بداو فتند بدان لاجرم که در مثل است که ...)

سعدی . رجوع به : از مار گیر مار بر آرد ...، شود .

مار دم کنده . لاشمنی آسیب دیده . مثال : و علی تکین دشمن است بحقیقت و مار دم کنده

که برادر شرافطاخان از بلا ساغون بحشمت امیر ماضی بر انداخته است . ابوالفضل بیهقی . و

علی تکین مار دم کنده است برادر بر افتاده و وی بی غوث مانده . ابوالفضل بیهقی .

مار را بدست دیگران باید گرفت . کج . رجوع به : مار بدست دشمن ...، شود .

مار را بدست دیگری میگیرد . جامع التمثیل .

مار را چون اجل فراز آید بسر راه خلشش آید . سنائی .

تظیر : چو وقت مرگ مار آید بگردر هکند گردد . رجوع به : اذا جاء اجل البعیر ...، شود .

مار را چون دم گستی سر بیاید کوفتن

کار مار دم گسته نیست کار سر سری . سلمان ساوجی .

مار را نسبت گنه باشد بطاوس ارم خار را شبهت خطا باشد بگلزار جنان ، قاآنی

مار را هر چند بهتر پروری چون یکی خشم آورد کیفر بری

(... سفله طبع مار دارد بی خلاف جهد کن تا روی سفله تتکری .) ابوشکور بلخی .

رجوع به : از مار گیر بر آرد ...، شود .

مار رنگین و کودك نادان .

مار سر کوفته به . جامع التمثیل .

مار صد سال اگر چه خاک خورد عاقبت خورد خاک خواهد مار . خاقانی .

مار که آزرده شد سر کوفتن واجب آید . مرزبان نامه .

تمثل : مار را چون دم گستی سر بیاید کوفتن

کار مار دم گسته نیست کار سر سری . سلمان ساوجی .

تظیر : مار که زخمی شد باید از سوراخ بیرون آورد .

مار که پیر شد قورباغه سوارش می شود . رجوع به : پیری و صدعیب ...، شود .

مار که زخمی شد باید از سوراخ بیرون آورد . رجوع به : مار که آزرده شد ...، شود .

مار گرفتار و روزگار دراز . جامع التمثیل .

مار گزیده از ریسمان دو رنگ (یا) از ریسمان الیجه (یا) از ریسمان سیاه

و سفید (یا) از یسه رسن می ترسد .

تعطل : زمام عقل بدست هوای نفس مده که گرد عشق نکردند مردم هشیار
 من آزموده ام این رنج و دیده این سختی ز ریسمان متنفر بود گزیده مار . سعدی .
 عبت بسته ام از روی و موی راه نظر گزیده مارم و میترسم از سیاه و سفید . وحید قزوینی .
 زمار خسته کیسوی دلبران ترسد چنانکه مار گزیده ز ریسمان ترسد . غنی .
 سنبل اسیر زلف ترا دام وحشت است افعی گزیده میرمد از شکل ریسمان . سلیم .
 چنان زمرگ بترس از سیه سپیدی موی که مرد مار گزیده ز شکل پیسه رسن . جمال الدین عبدالرزاق .
 مار گیر را در آخر مار کشد . نظیر : سبو براه آب می شکند . رجوع به : از مار
 گیر مار بر آرد ...، شود .

مار مرده نگزد . کج . رجوع به : از مرده حدیث ...، شود .
 مار مهره ، هر ماری ندارد . جامع التمثیل .
 مار نژاید جز مار بچه . رجوع به : از مار نژاید ...، شود .
 مار و مرغ آری چو سنگ و دام را در خور شدند
 مار بیرون آید از سوراخ و مرغ از آشیان . معزی .
 رجوع به : اذا جاء اجل الیمیر ...، شود .

مار هر کجارد و دبلانه خود راست رود . رجوع به : الراید لایکذب ...، شود .
 مار یتک تک جوئیم دیگران آب گذرا . ما با توبیائیم و دیگران تورابگذارند .

مازندران خرم و شاد باد همیشه برو بومش آباد باد
 که در بوستانش همیشه گل است بکوه اندرون لاله و سنبل است
 هوا خوشگوار و زمین پرنگار نه گرم و نه سرد و همیشه بهار
 نوازنده بلبل بیاغ اندرون گرازنده آهو براغ اندرون
 همه ساله خندان لب جویبار بهر جای بازی شکاری بکار
 دی و بهمن و آذر و فرودین همیشه پراز لاله یینی زمین . (که ...)
 فردوسی .

مازندرانی از این یش نمیرد . گویند غریبی بمازندران گوری را دید کنده و مردمانی
 بر آن گرد آمده و در میانه پیری گریان از پیر پرسید بر که میگری گفت بر خود که اینک مرا
 بخاک سپارند مرد متعجب از حاضران پرسید زنده را چگونه بگور کنید گفتند تو غریبی و ندانی که ...
 مازو و نیل در جائی گران شدن . کنایه از کثرت سو کواری و عزا داری در جائی
 باشد . تعمل :

کسی نرست و گریخت خورده بود حسام کسی نجست و گرجست خورده بود سنان .
 سلاح و اسب ب لشکر که شه ارزان گشت بشهر دشمن مازو و نیل گشت گران . (حافظ .
 ما زیاران چشم یاری داشتیم (... خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم) (حافظ .
 ما سیر انداختیم گر تو کمان می کشی (... گو دل ما خود مباش گر تو
 بدین دلخوشی) (سعدی .

۵

ماست بد هانش مایه زده اند (یا) مایه کرده اند . نظیر : آرد بد هانش گرفته
 ماست مالی کردن . مصلحت را ، حقیقتی را پوشیدن .
 ماست و دروازه هر دمی بندند . نظیر : بز و شمشیر هر دو در کمرند .
 ماست و سیاه تخمه کار را مشکل کرده .
 ماستها را کیسه کردن . مرعوب شدن .

۱۰

ماستی که ترش است از تغارش پیداست . (سالی که نکوست از بهارش پیداست .)
 ما سه نفر بلادر خوردیم آندو دیوانه شدند اما مرا بحمد الله باکی نیست .
 سه آخوند حدت ذهن و قوت حافظه را در خوردن بلادر افراط کرده و هر سه دیوانه شده
 سر ب صحرا نهادند یکی از آنان پس از چند روز عریان ، عمامه بزرگ بر سر و عصائی بلند
 در دست با طمانینه و وقاری تمام بمدرسه باز گشت . طلاب بر او گرد آمدند و پرسیدند تو
 و یاران را چه رسید گفت ... انتهی . خوردن بلادر بقصد مذکور عادت می رسوم طلاب بوده
 چنان که کندر نیز برای این مقصود می خورده اند .

۱۵

گر بلادر خورد او افیون شود سگته و بی عقلیش افزون شود . مولوی .
 بلادر است و بلادر کند ترا زیرک خصوص در تبیی که هست از آن دریا . مولوی .
 آن بلادر های تعلیم و درد زیرک و دانا و جستش کرده بود . مولوی .

۲۰

ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن .

ماش را با در آمیختن . مثال : چون اتابك را دید که یخلط الماش بالدر و تمشیت امور
 معاش نه بوجه صواب میفرمود اتابك را ارشاد می کرد . تاریخ سلاجقه کرمان لمحمد بن ابراهیم
 ماش هر آش است . نظیر : نخود هر آش است .

ماشینی احق بطول السجن من اللسان . رجوع به : اگر طوطی زبان می بست ، ... ، شود .
 ماشیخ و زاهد کمتر شناسیم (... یا جام باده یا قصه کوتاه) (حافظ .

۲۵

ما صد نفر بودیم تنها آنها دو نفر بودند همراه . رجوع به : آنها دو نفر بودند ، ... ، شود .
 ما طعم امر من السؤال . (لنقل الصخر من قلال الجبال احب علی من من الرجال و

ذقت مرارة الاشياء طراً ... (علی علیه السلام .
 ماعبد فی الارض الاله ابغض الی الله من الهوی . حدیث .
 ماعدل من جارت قضاته ولا صلح من فسدت کفاته . منسوب بانوشیروان ، از
 عقدالعلی .

۵ ما علی الامین الایمین . قاعده فقهی .

گر بزد والد پسر را و بمرد آن پدر را خون بها باید شمرد
 چون معلم زد پسر را شد تلف بر معلم نیست چیزی لا تخف
 کآن معلم نایب افتاد و امین هر امینی هست حکمش همچنین . مولوی .
 ماعلی الرسول الالبلاغ . قرآن کریم . سوره ۲۴ . آیه ۵۳ . اقتباس .

۱۰ من آنچه شرط بلاغت باتو میگویم تو خواه از سختم پند گیر و خواه ملال .
 گوینده را چه غم که نصیحت قبول نیست گر نامه رد کنند گناه رسول نیست .
 بر رسولان پیام باشد و بس . سعدی . تظیر : از ما گفتن بود . بر گوینده بیش از گفتار نباشد .
 از قابوسنامه . هر چه گفتیم اگر نگیری یاد روز ما بگذرد شب خوش باد . اوحدی .
 تو باشی در میان ما کناره نباشد جز درودی بر نظاره . ویس ورامین .

۱۵ ما عندکم ینفذ وما عندالله باقی . قرآن کریم . سوره ۱۶ . آیه ۹۸ .
 مافات ماضی و ماسیاتیک فاین قم فاغتنم الفرصة بین العدمین .
 تظیر : ز فردا ز دی کسی را نشان نیست که آن رفت از میان این در میان نیست .
 یک امروز است ما را نقد ایام بر او هم اعتمادی نیست تا شام .
 رجوع به : از آنروزی که از تو شد ... و رجوع به : اگر صدسال باشی ... ، شود .

۲۰ مافجر غیور قط .

ما فرحنا بابلیس فکیف باولاده . رجوع به : از پدرش چه خیر دیدیم ... ، و رجوع
 به : از ما نژاد ... ، شود .

ماقل سنهاء قوم الاذلوا .

ما قلم در سر کشیدیم اختیار خویش را . (رای رای توست خواهی جنگ خواهی
 آشتی ... ، سعدی .

۲۵ ما کثره الشعراء الاعلة مشقة من قلة النقاد . غزی .

ما کجائیم در این بحر تفکر تو کجائی (ایکه گفتی مرواندر پی خوبان زمانه ...) سعدی .
 تظیر : انت فی واد وان فی واد .

ماكل مايتمنى المرء يدرکه تجرى الرياح بما لا تشتهي السفن. رجوع به :
خدا کشتی آنجا که خواهد ... شود .

ماکه دادیم دل و دیده بطوفان بلا گویا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر . حافظ .
رجوع به : آب که از سر گذشت ... شود .

ماکه رسوای جهانیم غم عالم پشم است . نظیر : طبل پنهان چه زنی طشت من از بام افتاد .
ماکه کافریم کافر تر .

ماکه کورانۀ عصاها میزنیم لاجرم قندیلها را بشکنیم . مولوی .
ماکه نمیزیم چرب تر . نظیر : خیال پلو چرب ترك .

ماکیان چون نيك باشد خانه گیرد بی خروس . (ای برادر گر عروس خوبت
آیستن شده اندر اینمدت که بودی غایب از نزد عروس بر عروست بد گمان گشتن نباید
بهر آنک ...) علی شطرنجی .

مالا عین رات ولادن سمعت . (و فرزندان او با ابهتی وعدتی که ... بابتدا در
رسیدند .) جهانکشای جوینی .

مالا يدرك كله لا يترك كله . تمثیل .

ان شیأ كله لا يدرك اعلموا ان كله لا يترك . مولوی .
رجوع به : المیسور لا یترك ... و رجوع به : آب دریا را اگر نتوان کشید ... شود .
مال از بهر آسایش عمر است نه عمر از بهر گرد کردن مال . سعدی . نظیر :
تمس عبد الدرهم وتمس عبد الدینار وتمس عبد الخمیصة والقطیفة . حدیث . رجوع به : بخور
هرچه داری ... شود .

مال است نه جان است که آسان بتوان داد .

مال او روغن قاز دارد .

مال او یابد که کسبی میکند نادری باشد که برگنجی زند . مولوی .

مال بچه یتیم نیست ! بمزاح بمیهمان گویند و مراد اینکه چرا چیزی از ما حاضر نخورید .
مال بدبیش صاحبش . نظیر سکه شاه ولایت هر جا رود پس آید . کالای بدبیش خوانند .

دشنام دهی باز دهند تزی آنک دشنام مثل چون درم دیر مدار است . ناصر خسرو .
مال بروز سختی بکار آید و دوست بهنگام محنت . (و پارسیان گفته اند که ..)

مرزبان نامه . رجوع به : دوست مشمار آنکه ... شود .

مال بکار آمده آنچه دشمن را دوست کند . مرزبان نامه .

مال توداد دشمنت بدهد گرتوزوداد دوست نستانی . ابن یمن .
مال حرام بود براه حرام رفت . کج . رجوع به : باد آورده را بادمیرد، شود.
مال خانه بصاحب خانه می رود . نظیر : ما شبه السفينة بالملاح . دزدیده بود خر که
نماید بخداوند . صفای هر چمن از روی باغبان پیدا است .

مال خودم مال خودم مال مردم هم مال خودم . نظیر : یامفت یا مفت یا مفت .
مال دنیا بدنیامی ماند . باید مال را صرف کرد و برسر آن نزاع نکرد . نظیر :
هون عليك ولا تولع باسفاق فانما مالنا للوارث الباقي .
رجوع به : بخور هر چه داری...، شود .

مال و بال آخرت است . از جامع التمثیل .
مال را بروی صاحبش خرنند . فروشنده را کشاده روئی و چوب سخنی باید .
مال را عوض بود جائز نبود . از قابوستامه .

مال را گریه دین باشی حمل نعم مال صالح گفت آن رسول
(چیت دنیا از خدا غافل شدن نی قماش و نقره و فرزند و زن...) مولوی .
اقتباس : از حدیث نبویست : نعم المال الصالح للرجل الصالح .

مال را هر کسی بدست آورد و نبش اندر نگاهداشتن است . نظیر : پول
پیدا کردن آسان است نگاهداشتنش مشکل است . مال گرد کردن آسان است و نگاهداشتنش دشوار .
مال علی و اصل علی . رجوع به : حق بحق دار...، شود .
مال فقیرها چه میشود یا پسر میشود یا دختر . خادمه یکی از شاهزادگان دخت
خواست تاشب را پرستاری دختر خود که درد زه داشت رود صبح شاهزاده پرسید دخترت
چه زائیدی؟ گفت قربان مال ما فقیران چه میشود... .

مالك ترین کسی بر علم عمل کننده علم است . منسوب بهوشنگ . از تاریخ گزیده
رجوع به : با علم اگر عمل نکنی...، شود .
مالك ما اکت فافیت و لیت قابلیت . حدیث . از العراضه .

مال گرد کردن آسان است و نگاهداشتنش دشوار . رجوع به : مال را هر کسی...، شود .
ماللتراب و رب الارب .

چگونه داند انکشتی که زر گر کیست چگونه داند صراف خویش را دینار
چو نیست دانش پرکار خویش دایره را چگونه باشد دانا بخالق پرکار . ناصر خسرو .
رجوع به : چه نسبت خاك را...، و رجوع به : این الثری...، شود

مال ماگل منار است مال مردم زیر تغار . عیوب ما را باز گویند و از خود را نهان کنند .
مال مردم را با مردم باید خورد .

مال مردم مال مردم است .

تمثل : مکن زویاد اگر چه مهربانست کجا چیز کسان ز آن کسان است . و بس و رامین .

مال مرده پس مرده میرود . از مجموعه امثال هند . رجوع به : فقره بعد شود .

مال مرده عتب مرده میرود . نظیر : بصاحبش چه وفا کرد که بمن (یا) بتو (یا) باو کند .

رجوع به : فقره بعد شود .

مال مرده وفا ندارد . تمثل :

مال میراثی ندارد خود وفا چون بنا کام از گذشته شد جدا

او نداند قدر هم کارزان بیافت که بکند و کسب و نجش کم شتافت . مولوی .

مال مطلوب لعینه نیست . از فیه مافیه .

مال مفت از عمل شیرین تر است .

مال مفت و دل بیرحم . نظیر : سنگ مفت و کلاغ مفت . سنگ مفت میوه مفت .

مال وقف است و تعلق بدعا گوید دارد . (هر کجا قاب پلوجوجه و کو کودارد...) .

رجوع به : آن مرحوم دیگر...، شود .

مال و ملکی که برگذر باشد نکند عاقل اعتماد بر آن . ادیب صابر .

مال همه مال است مال من (یا) مال تو ، بیت المال . مال خود را حفظ کنند و مال

من (یا) تو را خورند .

مالیات دولت نباید زمین بماند . رجوع به : سوخت را بود کردن ، شود .

مال یتیمان خوری پس چله داری کنی

راه وزن بر یتیم دست بدار از چله . سنائی .

رجوع به : لاتزن ولا... و رجوع به : نه باین داریه...، شود .

مال یکجامیرود ایمان هزار جا . چون مال کسی را برقت بر قد به یگناهان نیزید گمان شود .

ماما آورده را مرده شو میرد . رجوع به : المادة طبیعه...، شود .

مامات من خیره و اصل و ماغات من ذکره حاضر . (و...) از مقامات حمیدی .

ماما که دو تاشد سر بچه کج بیرون می آید . رجوع به : آب انبار شلوغ...، شود .

مامذهب من المذاهب الا وللتناخ فيه قدمه راسخ .

مامن دابة فی الارض الا علی الله رزقها . قرآن کریم . سوره ۱۱ . آیه ۸ .

اقتباس : نه مامن دابة في الارض گفته است . نه بر من هست رزقت قرص گفته است .

مکر باور نمیداری ز حق آن که می سوزی بجان از بهر يك نان
مکن از بهر خوردن خلق سوزی که با روز تو خواهد بود روزی . پوریای ولی .
رجوع به : الرزق علی الله ، شود .

۵ مامن شی اضر لقلب المؤمن من كثرة الاكل والشرب وهي مورثة قسوة القلب
وهيجان الشهوة . والجوع ادام المؤمن و غذاء للروح و طعام للقلب و
صحة للبدن . حدیث رجوع به : از گلوبنده ... ، شود .
مامن طریقه الاول للتناسخ فيه قدم راسخ .
مامن عام الاوقد خص .

۱۰ مأمور دولت است حقش را باید داد . نیمه شب زمستان در حالیکه بوران و برفی شدید
بود طبیعی را از دیهی باستعلاج حاکم بردند پایمزدی بدو نداد و در گاه باز گشتن فراش
از طبیب بسختی حق طلب کرد طبیب نزد حاکم رفت و قصه پرداخت حاکم گفت ...
مأمور معذور است . رجوع به : المأمور معذور ، شود .

۱۵ مأمون آنک از ملوک دولت اسلام هرگز چون او ندید تاری و دهقان
جبه از خربد داشت بر تن چندانک سوده و فرسوده گشت بروی و خلقان
مر ندما را از آن فرود تعجب کردند از وی سؤال از سبب آن
گفت ز شاهان حدیث ماند باقی در عرب و در عجم نه توی و کتان
شاه چو بر خرو بر نشیند و خسبد بر تن او بس گران نماید خفتان .
ابو حنیفه اسکافی .

۲۰ ما میخواستیم و دیگران میخواهند تا بخت کرا بود کرا دارد دوست . از
فیه ما فیه . و از کتاب شریع الدین ولد .
ما نداریم از رضای حق گله عار ناید شیر را از سلسله .
اصل شعر بتقدیم مصراع دوم از مولوی است .

مانده از بهره کوتاه دست اگر بهره جو مرده شیار نیست (بلی...) بدیع الزمان .
ماند از کل هر که شد مشتاق جزو .

۲۵ (بی غرض نبود بگردش در جهان غیر جسم و غیر جان عاشقان
عاشقان کل نه این عشاق جزو) مولوی .
ماندم من سکت . علی علیه السلام . رجوع به : اگر طوطی زبان ... ، شود .

- مانده غایتیست هرجانی (بسته مدت است هر شخصی ...) مسمود سعد سلمان .
 مانعة الجمع است (یا) نیست .
 مانسوخ من آیه او نسیهات بخیر منها . قرآن کریم . سوره ۲ . آیه ۱۰۰ .
 مغان که دانه انکور آب میسازند ستاره می شکند آفتاب می سازند .
 ۵ ما نیز از این نمد کلاهی داریم . جامع التمثیل .
 تمثل : گویند جماعتی که راهی داریم وز کسوت عارفان پناهی داریم
 گر تاج نمد کمال ایشان باشد ما نیز از این نمد کلاهی داریم
 رجوع به : ما را هم از این نمد ... ، شود .
 ما و هجنون همسفر بودیم در دشت جنون
 ۱۰ او بمطلبها رسید و ما هنوز آواره ایم .
 ماوشمائی در کار نبودن (یا) نمادند . نهایت صداقت و یگانگی در میان بودن .
 میان سعادات و خاك جنایت نمانده است از این پیش ما و شمائی . رضی نیشابوری .
 ماه از کدام طرف در آمده ؟ رجوع به : آفتاب از کدام سمت ... ، شود .
 ماهتاب پیمودن (یا) ماهتاب گزر کردن .
 ۱۵ تمثل : بگز مهتاب پیمائی بکل خورشید اندائی .
 گر خطوط شعاع دیده عقل همه را بر سر هم افزائی
 در قیاس کمال اوست چنان که بگز ماهتاب پیمائی . امیدی .
 در میان این همه سختی و تاب باد پیمایم همه یا ماهتاب . عطار
 از غیرت روی همچو خورشید تو ماه دیر یست که ماهتاب می پیماید . عطار .
 ۲۰ رجوع به : آب بفر بال ... ، شود .
 ماهتاب نرخ کرباس را می شکند . مثل بهمین صورت و بصورت فقره بعد معمول است .
 و مراد آنکه چیزی خوب بازار بدی را کاسد کند ولی تناسب کرباس یا مااست را با ماهتاب ندانستم .
 ماهتاب نرخ ماست را می شکند . رجوع به : فقره قبل شود .
 ماهتاب و کتان . گویند ماهتاب کتان را بسوزد و شعرا این تعبیر را بسیار بکار برند .
 ۲۵ در طرب آباد روزگار تو زین پس بر گذر مه نهند کار گه خیش . سیف اسفرنگ
 و رجوع به : ماه و کتان شود .
 ماه در یك برج نیاساید (... و آفتاب در یکجا نباید) مقامات حمیدی .
 ماه کامل شو که ویژه خویش یا بی خرمنی (خوشه باد اس هلالی شکل کمتر کن درو ...)
 مرحوم ادیب .

ما هلك امرء عرف قدره . علی علیه السلام . نظیر: رحم الله امرء عرف قدره ولا یتعدی طوره .

ما هلك امرء عن مشورة . رجوع به : امر هم شوری ... ، شود .

ماه مانند رای زن باشد دیگری گفت نی که زن باشد . سنائی .

تعبیر رؤیای ماه مرد رای زن باشد و بروایتی زن است .

ما هم خدائی داریم . از مجموعه امثال طبع هند .

ما هم خدائی داریم قسمت جدائی داریم .

ما هم رعیت این دیهیم .

تمثل : نظری کن بحال من زین به زانکه من هم رعیتم در ده . اوحدی .

ماه مه شیران ولی شیر علم

هست بازیهای آن شیر علم

گر نبودی جنبش آن بادها

این بدن مانند آن شیر علم

رجوع به : شیر علم ، شود .

ما هنوز اندر خم يك گوچه ایم . (هفت شهر عشق را عطار گشت ...)

ماه نوشیفته را بر سر سودا دارد (ماه نودید عدو بر علمش شیفته شد ...) ظهیر .

ماه نوهر که بیند بهمه کس بنماید (بهمه کس بنمودم خم ابرو که توداری ...) سعدی .

ماه و کتان .

گداخت تیزی از تنگ صحبت مهتاب ز بهر اینکه رخ حاسدش چو مهتاب است . رضی نیشابوری .

رجوع به : ماهتاب و کتان شود .

ماه همیشه زیر ابر نماند . حقیقت هر چند دیر آشکار شود .

ماهی از تابه صید نتوان کرد (کرد دریا و رود جیحون کرد ...) سنائی .

نظیر: دست فکار گر نرسد زی نکار چین ماهی تابه صید مکن در شکار گیر . سنائی .

ماهی از دریا چو در صحرا افتد میطپد تابه در دریا افتد . از اختیارات

شیخ علی همدانی از کتب عطار .

ماهی از سر گنده گرد دنی زد (عئل اول را ندیر عقل دوم ...) مولوی .

ماهی بزرگ ماهی کوچک را خورد .

ماهی را در دیامی فروشد . تمثل :

همه احوال دنیائی چنان ماهیت در دریا بدریاد در نورالملکی نباشد ماهی ای غازی . ناصر خسرو .

رجوع به : آهوی ناگرفته ...، شود .

ماهی را نمیخواهی دمش را بگیر . نظیر : لقمه سرسیر بست ،
 ماهی را هر وقت از آب بگیری تازه است .
 ماهی ماهی را خورد ماهیخوار هر دورا . از شاهد صادق .
 ۵ ماهی و ماست ! عزرائیل میگوید باز تقصیر ماست ؟ نظیر : لا تأکل السمک و
 تشرب اللبن .

ماهی با آب عاصی کی شود (بس کلوع خشک درجو کی بود ...) مولوی .
 مایزع الله بالسلطان اکثر مما یزع بالقرآن عثمان بن عفان .
 مایضمن بضحیحه یضمن بفاسده . قاعده فقهی است .
 ۱۰ ماینفع الکبد یضر الطحال . آنچه جگر را سود بخشد سیرز را زیان دارد .
 ما یوسف خود نمیفروشم تو سیم سیاه خود نگهدار . سعدی .
 مایه را خایه کردن . مثال : فلان مایه ها را خایه کرد . خایه بمعنی تخم مرغ است .
 مایه عیسی دم است دارو نیست (زهر داروی جان گردمیم دادر است ازانکه ...)
 مجیر یلقانی .

۱۵ مایه عیش آدمی شکم است (... تا بتدریج میرود چه غم است) سعدی .
 مایه غماز آفتاب است .

تمثل : کوی و جوی از تو کوثر و فردوس دل و جامه ز تو سیاه و سپید
 رخ تو هست مایه تو اگر مایه گازران بود خورشید . کسائی مروزی .
 مایه نگاه میباید داشت و سود طلب کرد . ابوالفضل بیهقی .

۲۰ مایه نه من شیر است . نهایت فتنه انگیز و مفسد است .
 مایه و تخم همه خیرات یکسر راستیست

راستی قیمت پدید آرد خشب را بر خشب . ناصر خسرو .
 رجوع به : اگر خواهی از هر دوسر ...، شود .

مبادا بدل رای زفتیت جفت که هرگز نباید سپهدار زفت
 بود زفت هر جا سرافکنده است دلش خسته همواره کوتاه دست
 ۲۵ برادی دل زفت را تاب نیست دل زفت سنگیست کش آب نیست . اسدی .

رجوع به : السخی لا یدخل، شود .

مبادا چنین هرگز آئین من سزانیست این کار در دین من
 که ایرانیان را بکشتن دهم خود اندر جهان تاج بر سر نهیم . فردوسی .

- مبادا کس اندر جهان هیچگاه که خورسند باشد بجفت تباه. فردوسی. ی.
رجوع به : روح را صحبت... شود.
- مبادا کس که از زن مهر جوید که در شوره بیابان گل نرود. ویس و رامین.
رجوع به : اسب و زن و شمشیر... شود.
- مبادا کسی در بلا مبتلا. (رهاند خرد مرد را از بلا...)
مبادا کسی کو کشد شهریار (یکشند بردارشان خوار و زار...). فردوسی.
- مبادا که بهمن شود تاجدار که از مرز توران بر آرد دمار. مقامران
گاه بازی بمزاح بدین شعر تمثیل جویند.
- مبادا که در دهر دیر ایستی مصیبت بود پیری و نیستی. رجوع به:
مخور جمله... شود. ۱۰
- مبادا که گستاخ باشی بدهر که زهرش فزون باشد از پاد زهر. فردوسی.
مبادا که گنجی بیند فقیر که نتواند از حرص خاموش بود. سعدی.
- مبارک خوشگل بود آبله هم در آورد. رجوع به : احمدك خوشرو بود... شود.
مبارک مرده آزاد میکند. قره‌العیون. نظیر: روغن چراغ ریخته وقف امامزاده.
رجوع به : پوست خرس نرده... شود. ۱۵
- مباش از جمله زنها را خواران که یزدان هست باز نهارداران. ویس و رامین.
مباش ایمن از گردش روزگار (زمن بشنو ای کرد اسفندیار...). فردوسی.
- مباش بنده تقلید اگر نه حیوانی. (نکویمت که بروباش حامی اشراف که آن
بمذهب من هست تیره وجدانی ولیک گویمت از امر چون خودی بگذر...) کمالی.
رجوع به : از خلاف آمد عادت... شود. ۲۰
- مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن
که در طریقت ما غیر از این گناهی نیست. حافظ.
- مباش همدم کس چون دل تو یافت صفا
که آینه سیه از همنفس شود ناچار. مجیر یلقانی.
- رجوع به : از بلا دوری طمع داری... شود. ۲۰
- مبالغه اصل مطلب را هم از میان میبرد.
میخشی بر هر که رنجت از اوست و گر چند امید گنجت از اوست. فردوسی.
رجوع به : بایدان بد باش... شود.

- میریش دیبای رومی بتر (بکنج و برنج این سخن بازخر...) فردوسی .
 مبردست سوی بدی تا توان (بدو گفت کای ناز دیده جوان...) فردوسی .
 مبرز که پرشود گنده ترشود . تمثیل :
 حذر از مالدار پر تکبر که مبرز گنده تر گردد چو شد پر . ناصر خسرو .
 رجوع به : مستراح چو پر گشت... شود . ۵
- مبرز و سطل و آلت تغیل همه بر خادمان کنند دلیل . سنائی .
 تعمیر رویای مبرز و سطل و سایر آلات شستشوی خادم باشد .
 مبرغم چیزی که رفت ز دست مر این را نگهدار اکنون که هست . اسدی .
 مبرمی شرط شاعری است . تمثیل :
 مبرمی شرط شاعریست ولیک بنده را زان شمار نشمارد . انوری .
 مبندید دل در سرای سپنج کش انجام مرگ است و آغاز رنج
 دوروی و فریبنده وز شتخوست بکردار دشمن بدیدار دوست
 یکی شادی آنگه رساند بمرود که پیش آورد ده غم و رنج و درد . اسدی .
 میناد چشم بد آن روزگار که رستم کم آید ز اسفندیار . فردوسی .
 مبین بچشم حقارت بهیچ خصم ضعیف ۱۵
 که پشه گرد بر آورد از سرفروود . صائب .
 رجوع به : آتش اگر اندک است ... شود .
 مبین نرمی پشت شمشیر تیز گذارش نگرگاه خشم و ستیز . اسدی .
 پسند بکس آنچه بخود نپسندی . از تاریخ جهانکشی جوینی . رجوع به : آنچه بخود
 نپسندی... شود . ۲۰
- مپندار اگر سنله قارون شود که طبع لئیمش دگرگون شود . سعدی .
 رجوع به : اگر بیوشی رختی... شود .
 مپندار که خون ریزی و پنهان ماند . (تو...) .
 متاع درهمه جاکم بهار بسیار است (لب و دهان تو صد جان بهیچ نستاند...) کاتبی .
 متاع کفر و دین بی مشتری نیست (... گروهی این گروهی آن پسندند...) سنجر . ۲۵
 نظیر : خریدار در گرچه باشد بسی سفالینه را هم ستاند کسی . امیر خسرو دهلوی .
 مت بالاراده تحیی بالطبیعة . منتسب بافلاطون . نظیر : موتوا قبل ان تموتوا . من
 امان نفسه فی الدنيا فقد احياها فی الآخرة . علی علیه السلام .

- مٲرس از بلانی که شب در میان است. رجوع به: از این ستون ...، و رجوع به: سیب را چون بهوا ...، شود.
- مٲرس خرمن. رجوع به: آواز دهل از دور ...، شود.
- متکلم را تا کسی عیب نگیرد سختش صلاح پذیرد. سعدی.
- متکلم شهنه و بدرقه اعتقاد عامی است. (... تا آنچه عامی اعتقاد کرده وی بحديث بروی نگاه دارد و شر مبتدع از وی دفع کند و راه آن در جدل بداند.) کیمیای سعادت.
- متکی ستان بزراستان، کهورستان بزورستان، آدورستان بگورستان. مثلی کرمانیست و معنی اینکه زمین شیرین بیان زار برای زراعت خوب باشد و سزاوار است که با زرخند و زمین چلتاغ دار یا جفجغه ناک را بواسطه کثرت منفعت کس بزور نفروشد و بزور باید سدن و زمین خار شتردار در زرع و کشت فایده ندارد و گورستان را در خور است.
- متوکلا علی زاد الحجیج. تمثیل: متوکلین علی زاد الحجیج بامید کیسه رعیت نیت بر مخالفت و همت بر محاصرت مقصور کردند. عقد العلی.
- مته بخشخاش گذاشتن. خرده نگرش بودن.
- متی فرزندت یا بیدق؟ از نفقة المصدور زیدری. قرزین وزیر و بیدق پیاده شطرنج است.
- مثال بمثل نماید. از فیه مافیه.
- مثال پادشه چون آتش آمد بطبع آتش همیشه سرکش آمد. رجوع به: ای پسر گر ملازم شاهی ...، شود.
- مثال طبع چو کان آمد و سخن گوهر اگر طلب نکنندش بماند اندر کان. ازرقی.
- رجوع به: مستمع صاحب سخن را ...، شود.
- مثال عشق خوبان همچو دریاست کنار و قعر او هر دونه پیداست اگر خواهی در او آسان توان جست ولیکن چون بخواهی بد توان رست. ویس و رامین.
- مثالی گویمت ظاهر بیندیش اگر طفلی بدو گوید یارام چو از طفل این سخن دارد شنیده ترا چندین پیمبر کرد آگاه بگفت طفل جستی راه پرهیز
- کسی را هست جامی پر عسل پیش که زیر این عسل زهر است در جام بلا شک دست از آن دارد کشیده که خواهد بود کاری سخت در راه بگفت انبیا از خواب برخیز. اسرارنامه.

مثقال نمك است خروارهم نمك است. رجوع به : انگشت نمك است ... شود .
 مثل آب . مطلبی روان و نيك آموخته . چای یا آبگوشت یا خربزه بی مزه و مانند آن .
 نامه عیب کسان گیرم که بر خوانی چو آب نیم حرف از نامه خود بر نمیخوانی چه سود . اوحدی .
 دردت چه نهان دارم کز صفحه رخسارم هر کس که مرا بیند چون آب فرو خواند . اخسیکتی .

۵

مثل آب اماله . درآمد و شدی دایم . نظیر : مثل خاله رورو .

مثل آب انبار . اصواتی گنگ و بلند .

مثل آب جفت . چایی کم رنگ .

مثل آب حمام . شربتی که در آن سردی باید ، گرم .

مثل آب حنا . چایی پس آب .

مثل آب حوض . بی مزه و گرم .

مثل آب حیات . زندگی بخش .

مثل آب دهن مرده . مرکبی کم رنگ .

مثل آب زر . آراسته و بدلخواه . مثال :

آفتابی که هر دو عالم را کار از او همچو آب زر گردد . عطار .

۱۵

مثل آب زیو . چیزی سرد و بی مزه مانند آبگوشت و چای .

مثل آبستان میرود . رجوع به : آب در دلش تکان ... شود .

مثل آب سیرابی . آبگوشتی کم گوشت و کم چربی .

مثل آب ظرفشوری . چایی پس آب .

مثل آب گاه . چایی کم رنگ .

مثل آب کش . سوراخ سوراخ . چکنده .

۲۰

مثل آب کله پاچه . آبگوشتی بد .

مثل آبنوس . شب . زلف معشوق .

مثل آب و آتش . دوزخ ، دوفراهم نیامدنی . مثال :

بهم دانا و نادان کی بود خوشی کجا دمساز باشد آب و آتش . ناصر خسرو .

مثل آب و روغن . نیامیختنی . جمع نشدنی . مثال :

۲۵

باحاسد تودولت چون آب و روغن است با ناصح توساخته چون زیر باهم است . سوزنی .

چو آب و روغن از هم جداست خصم و حیات چو شیر و می بهم آمیخته است ملک و دوام . عقد العلی .

وقت هشیاری چو آب و روغنند وقت مستی همچو جان اندر تنند . مولوی .

- مرغ خاکی مرغ آبی هم تنند ليك ضدانند و آب و روغنند . مولوی .
- مثال آب و شکر ، مثل شکر و آب . گدازان .
- مثال: مرادلی که غریبش چو اندر آتش عود مرا تنی زوداعش چو اندر آب شکر . انوری
- مثال آبی که روی آتش ریزند . هرچیز سریع الاثر خاصه دواهای مبرد و جوابهای
نومید کننده . ۵
- مثال آتش . نهایت گرم . با تپی سوزان . خودخور .
- از آن سپس که همی خورد خویشتن از خود که می یافت غذائی ز دیگران آتش . جمال الدین عبدالرزاق .
- آتش اریح نیابد که خورش سازد از آن کارش این است که بنشیند و خود را بخورد . ابن یسین .
- مثال آتش افروز . با جامه هائی بلند و کوتاه . با آرایشی مضحک .
- مثال آتش برقله کوه . پدیدار و روشن . ۱۰
- مثال: بر کاخهای او اثر دولت قدیم پیدا تراست ز آتش بر تیغ کوهسار . فرخی .
- نظیر : كالشمس فی رابعة النهار .
- مثال آتش پاره . جلد و چابك .
- مثال آتش و پنبه . دو جمع نشدنی . مثال :
- بخورد صبر مرا انتظار و عده وصل که صبر دلشده پنبه است و انتظار آتش . ادیب صابر . ۱۵
- مثال آتش و سپند . دو گرد نیامدنی .
- مثال : آتش سوزان نکند با سپند آنچه کند دود دل مستمند .
- جز خال چون سپند تو بر روی آتشین ساکن ندیده بر سر آتش کسی سپند .
- جانرا سپند ساز و بر آتش نثار شو یا دل قرار عشق ده و بیقرار شو . حزین .
- مثال آدم . مؤدب . آهسته . ۲۰
- مثال آدم مقوائی . بی جنبش .
- مثال آرد . متلاشی .
- مثال آرنار وود . زنی هول و بدخوی .
- مثال آستین رنگ رز . رنگارنگ .
- چون آستین رنگ رزان ز آفت زمان بر گه رزان بشاخ براز چند رنگ شد . لامعی . ۲۵
- مثال آسمان غرغره . غراغری سخت در امعاء .
- مثال آتش سرخ حصار . آمیغی از چیزهای نامتناسب .
- مثال آتش شله قلمکار . رجوع به : فقره قبل شود .

- مثل آتش قجرها . رجوع به : مثل آتش سرخ حصار ، شود .
 مثل آشیان عقاب . بلند . رفیع .
 مثل آغوز . ماستی غلیظ و سطر .
 مثل آفتاب . آشکار . روشن . جمیل . مثال :
 ۵ روی تو کشد مرا و این معنی از دور چو آفتاب می بینم . اوحدی .
 مثل آفتاب در رابعه نهار . نهایت روشن و آشکار .
 مثل آفتاب در وسط النهار . رجوع به : فقره قبل شود .
 مثل آقاها . مؤدب . نظیر : مثل آدم .
 مثل آکله . مثال : مال یتیم چون آکله است . یعنی چون مرد آنرا با مال خویش آمیزد مال
 ۱۰ خود او نیز تباه و نابود گردد .
 مثل آل . زنی بدخوی و مهیب و بلند بالا .
 مثل آهك . پشمینه بید زده و ازهم پاشیده .
 مثل آهن . سخت .
 مثل آهو . چشمی شهلا ، تندرو . معشوقه سبکسار و رمنده .
 ۱۵ مثل آهوكه در كشوری چرد و در كشوری دیگر نافه نهد .
 تمثال : نیم چو آهوكز كشور دكر بچرد نهد معطر نافه بكشور دیگر
 نظیر بمزاح : مثل كبوتر كاظمین .
 مثل آینه . دلی پاك و روشن . فلزی صیقل زده . هوایی صحو و صافی . زمینی هموار .
 مثال : چوپشته گشته از آن كشته پیش روی امیر فراخ دشتی چون روی آینه هموار . فرخی .
 ۲۰ مثل آینه دق . عبوس . غمگین .
 مثل ابایل . بمزاح : هیچ نمیخورد .
 مثل ابر . جوقی و جفاله ای از ملخ و مانند آن . سیاهی و تاریکی که گاهی در چشم حادث شود .
 مثل ابر بهار . گریستن به افراط .
 آب از چشمش روان شد همچو ابر پای بر آتش بماندش همچو صبر . عطار .
 ۲۵ مثل ابر سیاه . حایل و حاجب .
 مثل ابریشم . لبی نازك . رشته باریك .
 مثل ابلیس از لاحول گریختن . مثال : دبویکه بوقت افسون چون ابلیس از لاحول
 بگریختی . مرزبان نامه .

- مثل ابن سعد . خشمگین . براسبی بلند نشسته .
- مثل اجل معلق . از کلمه معلق معنی لغوی آن اراده نمیشود . و از این تعبیر ، بناگاه رسیدن کسی را خواهند که از او کراهت دارند .
- مثل احنف . حلیم .
- ۵ بحلم از چند مذکور است احنف هر که حلمت را بداند زو غریب آید که وهم اندر خبر بندد . عبد الواسع جبلی .
- آن مهتر عالی محل رایش چو شمس اندر حمل در حلم چون احنف مثل در جود چون حاتم بدل . عبد الواسع جبلی .
- مثل ارغوان . شرابی سرخ . رخساره ای گل رنگ .
- ۱۰ مثل ارم . رجوع به : مثل باغ ارم ، شود .
- مثل اره . دست و پا زبانی خشن و درشت .
- مثل اژدها . برخوار . شوخ دیده .
- مثل ازرق شامی . باموئی زرد و چشمی آسمانگونی . قسی ، سنگدل .
- مثل است این که سرفدای شکم . (پوستین پاره ای زدوشم کم ...) بهائی .
- ۱۵ مثل استخوان . نانی نهایت خشک .
- مثل اسفند . مثل اسفند بر آتش . بی قرار . مضطرب .
- مثال : خبر از خود ندارم چون سپند از بقراریها نمیدانم کجا خیزم نمیدانم کجا افتم . صائب .
- جز خال چون سپند تو بر روی آتشین ساکن ندیده بر سر آتش کسی سپند .
- مثل اسکت . بسیار لاغر . نظیر : مثل تشریح . کلمه اسکت فرانسه است .
- ۲۰ مثل اشتر بر فردبان . هویدا . رسوا .
- در بر آن کار عالی کار خلق اشتری بر فردبان خواهد بدن . عطار .
- مثل اشتر پیر گوش بدرای داشتن . منتظر فرمان بودن .
- مثال : اسب او گوش بر آهیخته تر ز اشتر پیر بر آواز درای . فرخی .
- مثل اشتر درو حل . بی جنبش . ناتوان .
- ۲۵ از وفات او چنان گشتم که در بیتی کنون هر رمان عاجز فرو مانم چو اشتر درو حل . عبد الواسع جبلی .
- مثل اشتر دولاب . سرگردان .
- مثال : بسان اشتر دولاب گشته سرگردان به از نهایت کار آگاه و نه از آغاز . ظهیر .
- مثل اشعب طماع . بسیار امیدوار و پر آرزو .
- مثل اشك چشم . آب یا روغنی صافی . نظیر : اصفی من الدمعة ، من عین الدیک .

من عين الغراب ، من لعاب الجندب ، من جنى النحل ، من لعاب الجراد ، من ماء المفاصل .
مثل کلاب .

مثل اصفهانیها آخر کفر خودش را میگوید . کفران کننده ایست بعد از تمتعی بسیار .

۵ مثل اطلس . رخساری از خجل سرخ شده .

مثل افعی . زنی سلیطه و مودی .

مثل اقایای هندی . تنک یاب .

مثل الاغ . کانا ، ابله . باربردار . وازالاغ خراب داده شده است .

مثل الپر . کلمه الپر را نمیدانم چیست . مراد تشبیه چابکی و جلدی بسیار است .

۱۰ مثل الحمد از برداشتن . مثل الحمد در دهن ها افتادن (یا) مقدم و برتر بودن

مثال: کرد صدده فلك اقرار كه همچون الحمد علم لشكر جاه تو زير می بینم . ظهیر .

روشنو حال خراسان و عراق ای شه غرب كه مرا وراست همه حال چو الحمد ازیر . انوری .

گراز تو بیرسد کسی راز عالم چو الحمد و چون قل هو الله بخوانی . معزی .

همچو الحمد فکندی بر زبان خاص و عام لیک خود روزی بحمد الله نمیخوانی مرا . اوحدی .

۱۵ اشاره : دانی حساب گندم خود جو بجوولی الحمد را درست نکردی ز کود کی . اوحدی .

مثل الف . راست . برهنه .

مثال: میران براو همچو الفداست بر آیند کردند زبس خدمت او گوژ ترازدال . فرخی .

چون الف کز راستی اصل حروف معجم است در مقام راستان باراستی باشد مقیم . سوزنی .

کسی که باتودش چون الف نباشد راست زهیت تو شود قامتش خمیده چودال . معزی .

۲۰ از دل و جان هر که باتودل ندارد چون الف ازین دندان بخدمت پشت چون لام آورد . معزی .

کاین فلك منحنى سالخورد قد الف وار مرا دال کرد . خواجو .

آمدن همچو الف عور و ز شرم جودت سرفکنده ز در لطف تو چون بی رفتن . رضی نیشابوری .

بد خواه چون الف شود از کسوت ظفر از درع چون کنند سپاه تو لام خویش . رضی الدین نیشابوری .

و رجوع به : الف هیچ ندارد ، شود .

مثل الف کوفی . برهنه . کج . خمیده .

۲۵

مثال: معروف به بی سیمی مشهور به بی نانی همچون الف کوفی از عوری و عریانی . سنائی .

دستکهم بین چو کف صوفیان قامت من چو الف کوفیان . خواجو .

عجم و نقطه ذریق و شکر ف زدم را گردون که کرد چون الف کوفیان تم . کمال اسمعیل .
 نزد رئیس چون الف کوفی آمدم چون دال سرفکنده خجل وار میروم . خاقانی .
مثل الذین حملوا التوراة ثم لم يحملوها کمثل الحمار يحمل اسفارا . قرآن
 کریم سوره ۶۲ آیه ۵ .

۵ سالها گوید خدا آن نان خواه همچو خر مصحف کشد از بهرگاه . مولوی .
مثل الماس . سخت برنده . بسیار ترش . زیاده سرد . رخشان . گرانها .
 مثال : تیزتر گشت چهل را بازار سوی چهل صده ازالماس . ناصر خسرو .
 چند آنکه تیغ چون الماس را بر حلق اسمعیل بقوت عظیم می مالید کار گرمی شد . بهاء الدین ولد .
مثل الولوی سر خرمن . نظیر : مثل مترس خرمن .
مثل امامزاده جل بندی . جامه های کوتاه و بلند و یا دریده پوشیده .
مثل امام زین العابدین بیمار . نحیف ، لاغر .
مثل انار . سرخ . کفیده .

مثال : کفیده دل از غم چو آن گفته نار کفیده شود سنگ تیمار خوار . منسوب پرودگی .
مثل انبان . سخت . سست . مثال : چند خائی لیش نه انبان است رجوع به : مثل انبان نه شود .
 ۱۵ **مثل انبان ابو هریره . آمیغی از هر چیز .**
 بعد از این بده و مستان دست در زیر حصیر کن که آنرا انبان ابو هریره گردانم که هر چه
 خواهی بیابی . از عناوین مثنوی .
مثل انبان ملاقطب . گویا مراد از انبان ملاقطب کتاب درة التاج قطب الدین شیرازی باشد .

مثل انبان . کفشی بد . چرمی بی قوت .
 ۲۰ **مثل افر . کلکونه سیر و تند برخسار مالیده .**
مثل انچوچک یا انچکک چشمی ریزه .
مثل انگشت پیچ . شربتی سطر و زفت .
مثل انگشت لیسته . بتمامی عربان . شبیه به : اعری من اصبع ، من مفضل ، من حیه ،
 من الایم ، من الحجر الاسود ، من الراحة . رجوع به : آه در بساط ... ، شود .

۲۵ **مثل اوایل میر . بمزاح ، خطی بد .**
مثل اهل کوفه . بی وفا . زنهار خوار .

مثل این بود که طشتی آتش بر سر من ریختند سخت ترسیدم . مثال : و چون بر آن
 واقف گشتم گفتم طشتی بر سر من ریختند پر ز آتش و نیک بترسیدم از سطون محمودی . ابوالفضل بیهقی .

مثل اینکه پی آتش آمده ، یا بسؤال آتش آمده . فی‌الفور و بمحض رسیدن باز گشتن می‌خواهد . مثل :

گرچه از حضرت تو عذر بتمجیلیم هست مثل آنکه فلان خواست ز بهمان آتش . اثیر اومانی .
رجوع به : گویی پی آتش ... شود .

۵ مثل اینکه مویش را آتش زدند . درجائی غفلتاً و بی آگاهی حاضر گشت .
مثل یاد . چایک ، تند .

مثال : چو انجامیده شد گفتار رامین چو باد از پیش او بر گشت آذین . ویس و رامین
مثل بادام . چشمی کشیده و زیبا .

مثل بادبادک . قلبی طپنده در گاه رفتن از مرض . تنی نهایت لاغر .

مثل باد صرصر . تند ، سریع .

مثل باد نجان . بنفش از غلبه خون یا سورت سرما .

مثل باد و پشه . دو فراهم نیامدنی .

مثل باران . اشکی بسیار . تیر یا کلوله وافر و ریزنده .

مثل بارفتن . سفید و لطیف .

مثل باروت . توتون یا تنباکوئی تند . روغنی تیز شده .

مثل بازار شام . اسباب و ادواتی آشفته و درهم . نظیر : مثل بشکه لولی .

مثل باغ ارم . با طراوت .

مثال : تا بیاع ارم زنند مثل باد بخت بفر باغ ارم . مسعود سعد .

تا ز باغ ارم از خوشی و خوبی مثل است باد بزم بخوشی خویر از باغ ارم . ممزی .

مثل بال کبوتر . دلی طپنده .

مثل بال مرغ . رجوع به : فقره قبل شود .

مثل بام غلطان . کوتاه بالائی سخت فربه .

مثل ببر . شدید در حمله .

مثل بت قندهار . بسی زیبا .

مثال : چه قندهاست به آن لب که لب‌همی‌خایند بتان ز حسرت آن لب بقندها دارند . ادیب صابر .

مثل بت نوشاد . بسیار جمیل .

مثال : هر زمان شادی تو است مرا زان رخ همچو صورت نوشاد . ظهیر .

مثل بچه . ناشکیا . سپکسار .

- مثل بچه آدم . مؤدب . بی‌هیاهو .
 مثل بچه رقاصها . با آرایش و پیرایشی قبیح و ناسزاوار .
 مثل بچه شوهر . منفور .
 مثل بچه مکتبی‌ها . گریزان از کار . دیرآموز . کند در خواندن .
 ۵ مثل بچه هوو . مکروه ، مبغوض . هوویاهو ، و سنی‌وضره باشد .
 مثل بچه‌ها . زودرنج . زودآشتی . سبکسار . متلون .
 مثل بخت‌النصر . معجب . خشمکین .
 مثل بختک . با سنگینی جثه بروی چیزی یا کسی افتادن . مثال :
 چنان بسان فرنچك فرو گرفته مرا . که یوز مردنم آسان و دم زدن دشوار . مختاری .
 ۱۰ فرنچك وارشان بگرفته آن دیو . که سریاتیت نامی خورخجیون . خاقانی .
 مثل برادر . بسیار مهربان .
 مثل برادران یوسف . بی‌مهر . با قرابت ظاهری عداوات نهانی .
 مثل برامکه . سخی . صاحب مروت اشاره :
 و از مروت گویند بامروت او . همه مروت آل رامکه است ابتر . فرخی .
 ۱۵ مثل بربط . گوشمال دیدن .
 هر که در خدمت ندارد پیش تو قامت چو چنگک . بابد از دست زمانه هم چو بربط گوشمال . عبدالواسع جبلی .
 } مثل برج باروت .
 } مثل برج زهرمار . } نهایت خشمکین .
 مثل برزنگی . مردی با گردنی سطبر و بروتی انبوه و کنده .
 ۲۰ مثل برف . بسیار سفید .
 مثل برف و خون . سرخی با سپیدی آمیخته . مثال :
 همیدون باز آذر کون و گلگون . برخ چون برف و بروی ریخته خون . ویس و رامین .
 مثل برق . تند و چالاک .
 ۲۵ مثل برگ خزان . جمع کثیری در مرگ یا جنگ مریض یا مجروح و قتل افتاده . مثال :
 بجملکی همه زاسبان در آمدند بخاک . بسان برگ رزان از نهیب باد خزان . قطران .
 مثل برگ‌بید . لرزان ، زرد . مثال :
 همی لرزد بخود بر بید کوئی برگ بیدستی همی پیچد بخود بر رمح کوئی خیزران آمد . کمال اسمعیل .
 ۳۰ دلاوران و یلان گشته زرد از انده . چو برگ بید که بروی دم خزان بجهد . جمال الدین عبدالرزاق .

- مثل برگ درخت . رجوع به : مثل برگ خزان ، شود .
 مثل برگ گل چهره ، بدن ، نان یا بنا کوشی نازک و لطیف .
 مثل بره . نهایت رام و آرام .
 مثل بره بزغاله . جمعی پراکنده بر زمین خفته .
 مثل بره دوماوری (یا) دومادره . فربه . مثال :
- عشقت بره دو مادر آمد هرگز نشود نزار و لاغر . عمادی شهر یاری .
 عشق ترا نواله شد گاه دل و گهی جگر لاغرازان نمیشود چون بره دو مادری . خاقانی .
 فصل بهار آمد و شد عهد مجمره جام نبید بایدم و سادة سره
 نانی چو قرص مهر و مه از گندم عراق رانی رگوسپند سمن یا که از بره
 آن بره پروریده نه از سبزه و تره بل از نخست شیر مکیده دومادره . مرحوم ادیب .
 مثل بز . چست و چابک خیز .
 مثل بز اخفش . آنکه بی فهم و درک همیشه شنیده ها را تصدیق کند . گویند اخفش
 درس خود را بر بز خویش تکرار کردی .
 هر بزرگی نرسد در شرف و حشمت تو هر بزی را نبود صاحب و مونس اخفش . ادیب صابر .
 مثل بز مچه . چالاک در جست و خیز .
 مثل بسنده بود دهوشیار مردانرا
 (جهان زمین و سخن تخم و جان دهقان است بکشت باید مشغول بود دهقان را
 من این مثل که بگفتم ترا نکو منلیست
 ترا کنون که بهار است جهد آن نکنی که نانکی بکف آری مگر زمستان را .) ناصر خسرو .
 نظیر: الامثال خیر المقال .
- ۲۰
- مثل بغل بز . کیسوان یا زلفی پر از رشک .
 مثل بقال هرزه ییل . آنکه درد کان هیچ ندارد یا از معنائی بنامی خورسند است . از
 سفرنامه ناصر خسرو .
 مثل بلای ناگهان . مثال :
- ۲۵
- الغرض بودم در این حالت که ناگه در رسید بر سرم آن سرو بالا چون بلای ناگهان . قاتانی .
 مثل بلغار . چرم یا پارچه محکم که آب پس ندهد .
 مثل بلبل . خوش آواز . خوش بیان .
 مثل بلور . بسیار سفید .

مثل بنات النعش . پراکنده . مثال :

- و کنا با اجتماع کالثریا قصیرنا الزمان بنات نعش .
 آنقوم که بودند پراکنده تر از نعش
 بر باره چون گردون رانده همه شب چون مد
 همچون بنات نعشند از هم گسسته اکنون ۵
 سپاهیرا که بدخواهت همی کرد آوردشها
 بمدح مالش طرف حمایل تو همین
 جمع بر آمده می شکوفه چو پروین
 جمعی دیدم چون بنات النعش از یکدیگر دور افتاده ورنجور و مهجور گرد آمده . مقامات حمیدی .
 کی دیده ای دودوست که جوزا صفت شدند کایا مشان چون نعش یک از یک جدا نکرد . خاقانی .
 مثل بند تنبان کوتاه . (یا) بند زیر جامه کوتاه . آنکه پس از آمدن فی الفور برود .
 مثل بند قبا . رشته درشت بریده .

مثل بنفشه . سوکوار . بنفش . سر افکنده . مثال :

- بی گل رویش در ایام شباب چون بنفشه سوکواری مانده ام . عطار .
 از زخمهای پنجه واز بادهای سرد بر چون بنفشه دارد وچهره چو زعفران . وطواط .
 تا کی آخر چو بنفشه سر غفلت در پیش حیف باشد که تو در خوابی و نر گس بیدار . سعدی .
 مثل بنگه لوری (یا) لولی . با کالائی آشفته و شوریده مثال :

- با ترک تاز طره هندوی تو مرا همواره همچو بنگه لولیت خان ومان . کمال اسمعیل .
 عرصه بار کهنه است که بیند خورشید چرخ را بنگه لوری سزد ارنام نهد . مجیر یلقانی .
 باطنی همچو بنگه لولسی ظاهری همچو کلبه عطار . عطار . ۲۰

مثل بوبکر سبزوار . خوار و زیون . تمثل :

- سبزوار است این جهان کج مدار ماچو بوبکریم دروی خوار و زار . جلال الدین رومی .
 دین بی بازار آن عشیرت دون همچو بوبکر سبزوار زیون . دهخدا . وقصه
 این است :

- شد محمد الب الغ خوار زمشاه ۲۵
 تنکش آوردند لشکرهاى او
 سجده آوردند پیشش کالامان
 هر خراج و هر صله که بایدت
 در قتال سبزوار بی پناه
 اسپش افتاد در قتل عدو
 حلقه مان در گوش کن و ابخش جان
 آن ز ما هر موسمی بفزایدت

- جان ما آن تو است ای شیر خو
گفت نرهانید از من جان خویش
تا مرا بوبکر نام از شهرتان
بدرو متان همچو کشت ای قوم دون
بس جوال زر کشیدندش براه
کی بود بوبکر اندز سبزوار
رو بتایید از زر و گفت ای مغان
هیچ سودی نیست کودك نیستم
منهیان انگیختند از چپ و راست
بعد سه روز و سه شب کاشتافتند
رهگذر بود و بهانده از مرض
خفته بود او در یکی کنجی خراب
خیز کاین سلطان ترا طالب شده است
گفت اگر پایم بدی یا مقدمی
اندرین دشمن کده کی ماندمی
تخته مرده کشان بفراشتند
جانب خوارزمشه جمله روان
سبزوار است این جهان و مرد حق
مثالب بوبکر قم. از مثال ذیل ظاهر اچنین برمی آید که وقتی بوبکر نامان را شیعیان قم نان
نمی فروخته اند. لکن شرح آنرا در جاتی قدیده ام.
۲۰. اوحدی ترا از چه نان نمی فروشد کس
گر نه نام بوبکری با تو در قم است اینجا. اوحدی.
مثالب بوته زرگر. درخشان. زرین.
مثال: جهان را چرخ زرین چشمه زرین میزند زیور
از آن شد چشمه خورشید هم چون بوته زرگر. مسعود سعد.
مثالب بوتیمار. غمده. سر بسینه فرو کرده. ترسان از برسیدن چیزهای بسیار و فراوان.
گفت ای انوری آخر چه فتادست ترا
پس در آمد زود بوتیمار پیش
بر لب دریاست دایم جای من
از کم آزاری خود هرگز دمی
۲۵. که فرو رفته ای و غم زده چون بوتیمار. انوری.
گفت ای مرغان من و تیمار خویش.
نشود هرگز کسی آوای من
کسی نیاز دارد ز من در عالی
- ۱۷۶

- بر لب دریا نشینم دردمند
ز آرزوی آب دل پر خون کنم
چون نیم من اهل دریا ای عجب
گرچه دریا میزند صد گونه جوش
گر ز دریا کم شود يك قطره آب
چون منی را عشق دریا بس بود
جز غم دریا نخواهم این زمان
آنکه او را قطره آبست اصل
بدم چو بلبل و آنان به پیش دیده من
کنون زدوری ایشان دو جوی میرانم
مرا آید ز بوتیمار خنده
فرو افکنده سر در محنت خویش
همیشه با دل تشنه در آن غم
مثل جام و پارسایان هست
پارسا را چه لذت از عشرت
مانده بوتیمار از حسرت بادرد و دریغ
چون نمیدارشان کسی تیمار
مرغکی عاشق آب است که بوتیمارش
بر لب نهر نشیند نخورد آب از آن
نظیر: مور بردانه از آن لرزان بود
می کشد یکدانه را از ترس و بیم
صاحب خرمن همی گوید که هی
تو ز خرمنهای ما این دیده ای
مثل بوجار لنبجان ، از هر طرف باد می آید بادش میدهد. چایلو سی ابن الوقت
است . مردی متملق و بی عقیده ثابت است .
مثل بوق . کلاهی مقوای آن تمام شکسته .
مثل بوقلمون . متلون . آنکه بر يك خو نباشد . مثال :

حال او چون رنگ بوقلمون نباشد يك نهاد
چرا با جام می می علم جوئی
يكه رهم يكرنگك كردان در فنا
هر روز هزار بار چون بوقلمون
گاه ياز تستو گه دشمن چو نينغ مندری . ناصر خسرو .
چرا باشی چو بوقلمون ملون . ناصر خسرو .
چند کردم همچو بوقلمون ز تو . عطار .
می گرداند عشق توام کونا کون . عطار .

مثل بهار شوستر . هوائی صافی و خوش .

مثل به پخته . رخساره زرد وتيره وبا آماس .

مثل بهشت . نيك آراسته . باهوائی خوش . مثال :

بهشت آيين سرائی را بپرداخت زهر گونه در آن تمثالها ساخت

زعود و عنبر او را آستانه درش سيمين و زرین بالکانه . رودکی .

مثل بهشت شدا . قصری بچندین آشکوب بر آمده .

مثل بهله . بی آستین . بهله دستکش جرمين بازياراں باشد .

در روز محنتم سردستی گرفته است چون بهله آنکه درهمه عمر آستين نداشت .

مثل بی بی افنگو . دخترچه چادر چاقچور کرده . نظير مثل غبيده بادام .

مثل بيد . ملخت لرزان .

مثل بيل . ناخنی نا گرفته و دراز .

مثل پارو . قلمی بد تراشیده . دندان بی کلان و دراز .

مثل پاره آجر . نان سخت .

مثل پاره سمرقند . نهایت شیرين . پاره قسمی حلو است . مثال :

پندی بمره چو قند بشنو بی عيب چو پاره سمرقند . ناصر خسرو .

مثل پاشنه شتر . نانی سیاه و سخت .

مثل پالان . جامه سطر .

مثل پالان خردجال . کاریکه انجامش بددير و بددرازا کشیده است .

مثل پدر . مهربان . ناصح .

مثل پر پرستو . سخت سیاه .

مثال : لبان لعل چون خون کبوتر سواد زلف چون پر پرستو . سعدی .

مثل پرحواصل . سخت سپید .

مثال : نبات زرین گردد بآب چون نقره زمین حواصل پوشد زابر چون سیماب . مسعود سعد .

مثل پرده بردرماندن . راه بددون نداشتن .

در پرده هوائیم پوشیده برهنه از خانه نوائیم چون پرده مانده بر در . سیف اسفرنگ .
از خانه اختیار خصمت چون پرده برون آستان باد . سیف اسفرنگ .
رجوع به : مثل حلقه بر در ، شود .

مثل پرده زقبوری . پارچه مندس و سوراخ سوراخ .

مثل پرزاغ . نهایت سیاه . سخت تاریک . مثال :

روی او در کیسوی چون پرزاغ همچو خورشیدی همه چشم و چراغ . عطار .
چون شنیدند این سخن مرغان باغ شد جهان برچشمشان چون پرزاغ . عطار .
مثل پرغراب . سیاه . تاریک . مثال : در اوایل عهدشباب که هوی عارض چون پرغراب
بود . مقامات حمیدی .

زخون نماید روی زمین چو چشم های ز گرد گردد روی هوا چو پرغراب . مسعود سعد سلمان .
چون غرابم بدور بینی از آن تیره شد روز من چو پر غراب . مسعود سعد سلمان .
ز زخم خنجر و از گرد مو کب توشود زمین چو کام نهنگ و کیا چو پنجه شیر . مسعود سعد سلمان .
سپهر چون دم طاوس و شب چو پرغراب . مسعود سعد سلمان .
می خورم سرختر از چشم خروس در شب تیره تر از پر غراب . ادیب صابر .
از وصال گشت فالم سعد چون فرهای گرز هجرت گشت روزم تیره چون پرغراب معزی .
های بخت همایون تو سیه کرده ز رنج روز بداندیش تو چو پرغراب . وطواط .

مثل پرکلاغ . کیسویی سخت سیاه . ابروانی با وسمه سیر و تند .

مثل پرگار . نهایت آراسته و نیک . کج رو . سر گشته . مثال :

سخت کوشم بلی بخدمت تو که کنم کار خویش چون پرگار . عمادی شهریار .
همه هستند سرگردان چو پرگار پدید آورنده خود را طلبکار .
دلا بر سر چو گردون چند پوئی قراری گیرو دم در کش زمین وار
کنون چون نقطه ساکن شو بکنجی که سر گردان بسی بودی چو پرگار . عطار
آنکه در دور تو پا از دایره بیرون نهاد در ره سر گشتگی بر کار چون پر کار باد . کاتبی .
بگرد خویش چو پرگار میدود بر سر کنون که پای طلب در میان کار نهاد . کمال اسمعیل .
پر کار نیستم که سر کژ رویم باشد کز راستی بجز صفت مسطری ندارم . خاقانی .

مثل پروین . پیوسته و مجموع .

مثال . آن قوم که بودند پراکنده تر از نعش گشتند فراهم زسختی تو چو پروین . سنائی .
بر باره چون گردون رانده همه شب چون مه کرده چو بنات النعش آن لشکر چون پروین . مسعود سعد .

- نظیر : مثل ثریا . رجوع به : مثل بنات النعش ، شود .
- مثل پری از آتش گریختن . مثال :
- بطبع بینم آتش صفات مردم را ازان گریزان از هر کسی پری وارم . خاقانی .
- مثل پسته . دهانی خرد . خندان . سرخ و سبز . زنگاری .
- ۵ مثال: زعکس آن خطزنکار کون آن لب لعل مراستدل چو دل پسته لعل و زنگاری . کمال اسمعیل .
- مثل پشت خر . ریش کرکین .
- چو پشت خر دلم ریش است از بس که بر من می نشیند بار گندم . اثیر اومانی .
- مثل پشت ماهی . باموجی نرم .
- مثال : کنی از جنبشی که خواهی تو روی دریا چو پشت ماهی تو . از سیرالعباد سنائی .
- ۱۰ مثل پشکل . ریز و خرد . بسیار وادزان .
- مثل پشمک . ابریشمی افشان . موئی نرم و زیبا . برنجی بصنعت پخته .
- مثل پشه و باد . دو کرد نیامدنی .
- مثل پفک . سبك و میان تهی .
- مثل پلنگ . متکبر .
- ۱۵ اشاره : چنان بخدمت او کاینات مشغولند که خوی کبر برون بردازد ماغ پلنگ . رفیع الدین لنبانی .
- کبر کجا کردی هرگز پلنگ گر نبدی چون تو بروز شکار . مختاری غزنوی .
- و رجوع به : کبر پلنگ ، شود .
- مثل پنبه . دستی یا سببی نرم . کیسوان یاریشی سفید .
- تمثل: موی همچون پنبه روئی چون زریر آمده بادو یتیم و دو اسیر . عطار .
- ۲۰ مثل پنجره . سوراخ سواخ .
- مثل پنجه آفتاب . بارخساری بی اندازه جمیل .
- مثل پنیر . ماستی سطر . چیزی مکروه در شرع . چنانکه عامیان گویند گوشت خر گوش
- مثل پنیر است یعنی مکروه است در صورتیکه گویا پنیر شرعاً حلال و خر گوش حرام است .
- مثل پوست . کاغذ یا پارچه محکم .
- ۲۵ مثل پوست پیاز . قماش یا جامه نازک و تنک .
- مثل پوست خر . سخت .
- مثل پوست خر بزه . کفشی بی ساق چون نعلین و صاغری طلاب .
- مثل پوست کرگدن . بسیار سخت .

مثل پوستین تابستان . بی قدر .

حرمت ما بر تو بود چنانک حرمت پوستین بتابستان . جمال الدین عبدالرزاق .

مثل پول . سخت سرخ از آتش یا از تب . خرد شده بقطعات کوچک .

مثل پھین . فراوان و ارزان .

مثل پیاز . تو بر تو .

۵

مثال: هست این راه بی نهایت دور

چون پیازی تو جمله تو بر تو

سلب گرچه ده تو کند چون پیاز

هر که چون سیر برهنه بر جودت آید

بمانی چون پیازی پوست بر پوست

۱۰

مثل پیاله . چشمی گشاده و فراخ .

مثل پیراهن عثمان . دستاویز تهمت و شکوی .

مثل پیراهن عمر . جامه فراخ و بی اندام . مراد از عمر، مجسمه ای است که شیعیان در نیم

ربیع الاول ساخته میسوختند .

مثل پیرایه زبان است . از مجموعه امثال طبع هند .

۱۵

مثل پیر یخواب . رجوع به : پیر یخواب ... ، شود .

مثل پیل گرما به . صورتی بی معنی . نمودی بی بود .

همچو پیل و شیر شادروان و گرما به شوند

بشیران کردن کش بسا پیلان گردون و ش

که گشتند از آسیب شمشیر و ستان تو

۲۰

مثل پیل هست .

هر یکی را تیغ و طوماری بدست درهم افتادند چون پیلان مست . مولوی .

مثل پیه . روغنی بد . چربی بیش یا بز که بدست ماسد . هندوانه سفید و نارس . ریشی پلید

که سفید شود ، چون ریش خناق یا آبله فرنگ .

مثل پیه دان . ساعتی بدکار .

۲۵

مثل پیه گرگ . روغنی تیز .

مثل تابداری . پارچه سست بافته .

مثل تابوت خشکه . بسی نزار .

مثل تاپو . باشکمی بزرگ .

- مثل تاتوره . نهایت تلخ .
 مثل تار ریمان . بسی لاغر .
 چون تار ریمان تن او شد نزار و من بسته کجا شوم بیکی تار ریمان . وطواط .
 مثل تار عنکبوت . بسیار نحیف .
 ۵ مثال: جزمی ترا بخدم تا گرتن دو تا کنم چون تار عنکبوت مرا بکشد میان . فرخی .
 مثل تازی . سخت لاغر . مراد از تازی سگ تازیست .
 مثل تافهان . نرم و سطیر . تافهان قسمی نان باشد .
 مثل تپاله . بسیار کاهل و کند . سخت بی ارز . بهم چسبیده چون کشمش و قیصی . کسیکه چابک نیست .
 ۱۰ مثل تپاله ها و نه بود دارد و نه خاصیت .
 مثل تپانچه . آوازی مهیب و ناگهانی .
 مثل تخت بزازان . رنگارنگ .
 مثال: باغ همچون تخت بزازان پرازدیاشود باد همچون طبل عطاران پراز عنبرشود . عنبری .
 این جهان را کند از بوی چو طبل عطار وین زمین را کند از رنگ چو تخت بزاز . معزی .
 ۱۵ مثل تخت روان . اسب یا استری نرم رو و خوش خرام .
 مثل تخت عروس . بصنعت آراسته .
 مثال : زبر او و عطاهای او همیشه بود چو تختهای عروسان سرای مدح سرای . فرخی .
 مثل تخته . پارچه محکم .
 مثل تخم تر تیزك . بذری زود روینده . مثال . دختر چون تخم تر تیزك است .
 ۲۰ مثل تخم ماهی . دانه های بسیار در ظاهر بصره پیدا شده . چنانکه در مرض حصیه و غیره
 مثل تخمه خر بزه . چشمی تنگ و خرد .
 مثل تر ازو . دوسر .
 مثال: زرد تر ازو بخواد از من و بامن مشو گاهی چون زرد روی که چو تر ازو دوسر . مجیر یلقانی
 مثل تربد . میان تهی . تربد ، سمم بری و جیلاهنک باشد .
 ۲۵ چون غاریقون کربه و منکر وز تربد هم میان تهی تر . خاقانی .
 مثل ترقه . ناگهان خشم گرفتن .
 مثل ترقه فرنگی . رجوع به : فقره قبل شود .
 مثل ترکان . مثال : ترکان مانند تا یغارتند نخورد . راحة الصدور . رجوع به :
 ترك التروك ...، شود .

مثل ترکمنها . باروئی پخج . با گونه‌هایی پر گوشت .

مثل تریاك . تلخ ، ترش روی .

مثل تسمه . بسی محکم . بسی سخت جان .

مثل تغار . دهانی فراخ .

مثل تقویم کهن . منسوخ ، بی حاصل و از کار افتاده . بی قدر مثال :

هست منسوخ چو تقویم کهن نزد خرد هر مثالی که بر او نیست ز نام تو نشان سپداسفرنگ .

تقویم نو ای معجز طبع تو سخن بفرست و بوعده کژم طیره مکن

ترسم که چو تقویم نوم نفرستی بی حاصل خانمت چو تقویم کهن . مجیر بیلقانی .

گر چه تاریخ دان این شهرم همچو تقویم کهنه بی بهرم . اوحدی .

۱۰ زغیبت تو چو تقویم کهنه‌ای بی قدر بخون دیده چو تقویم کرده روی رقم . عبدالواسع جبلی .

ای حاصل تقویم کن جانت رصد ساز سخن خصمت چو تقویم کهن فرسوده اجزایخته . خاقانی .

مثل تگرگ . تیرها یا گلوله‌های پران و بسیار . آبی سخت سرد .

مثل تنباکو . حاصلی نابهنکام خشك و زرد شده از بی آبی و گرما .

مثل تنگ بلور . تنی سپید با فربهی میانه .

۱۵ مثل تنگ طلا . طالبی و یا گرمکی خوب . تنی با اعضای موزون .

مثل تنور . نهایت گرم .

مثل تو بره . ریشی دراز و انبوه . مثال :

ریش انبوه پر ز اشپش و کک زیر او او فتاده تحت حنك

همچو آن تو بره که آکنده بند بر کلگی در افکنده . دهخدا .

۲۰ مثل تو بره گداها . مخلوطی از چیزهای گوناگون . نظیر : چوزنبیل در یوزه هفتاد رنگ

و رجوع به : آتش سرخ حصار ، شود .

مثل توپ . آوازی بلند . تنی فربه با گوشتی محکم و پیچیده .

مثل توت . مثل توت سیاه . رنگی سیاه شده از غضب یا مرض .

مثل توتیا . نرم کوفته . نرم سوده .

۲۵ مثل تو گودیها ، گود ، یا گود زنبورک خانه محلشی پست از طهران است که زنان دستوری

در آن میزیستند . کلکونه و سپیدی به افراط کرده . وسعه تند کشیده .

مثل تولنگیها . مثل شرایبها . آنکه رعایت پاکیزگی نکنند و فضول خوردنی را چون

هست و پوست و استخوان هنگام خوردن به اطراف خانه پراکنند .

مثل توله . بامهر یا چا پلوسی هماره در پی کسی دویدن .

مثل توله تفلیمی . رجوع به فقره قبل ، شود .

مثل تون حمام . مکانی بد هوا و زیاده کرم .

مثلث هست در سرای غرور همچو آن یخ فروش نیشابور

در تموز آن یخ نهاده به پیش یک خریدار نی و او درویش

این همی گفت و اشک میبارید که بسیمان نماند و کس نخرید . سنائی .

و مثال وی چون آن مرد است که سرمایه یوی یخ بود در میان تابستان می فروخت و منادی میکرد و میگفت ای مسلمانان رحمت کنید بر کسی که سرمایه یوی میکند از دغزالی، از کیمیای سعادت .

تمثل: حال من بنده در ممالک هست حال آن یخ فروش نیشابور . انوری .

اشاره: خون در تن کاهلان بجوش است اینجا همه ساله یخ فروش است . امیر حسینی ساداة

رجوع به : مثل یخ فروش ... ، شود .

مثل تیر . مثل تیر از شست ، مثل تیر از کمان . نهایت راست . بر طبق آرزو . با کمال سرعت . رفتنی بی بازگشت .

مثال: جهان را بشمشیر چون تیر کردی سیه بردی از باختر تا بخاور . فرخی .

کلری که چون کمان بزه خم گرفته بود اکنون شود برای و بتدبیر او چو تیر . فرخی .

یا خصم اعتقاد زبانش چو تیغ بود در راه اجتهاد کماتش چو تیر بود . سنائی .

گر تو خواهی ظاهر و باطنت هر دو همچو تیر در سحر که دیده ات بر روی طین باید نهاد . سنائی .

آن خداوندی که از بخت جوان و رای پیر ملک را بر ملکداران از قلم دارد چو تیر . سوزنی .

چنان آیم شتابنده در این راه که تیر اندر هوا و سنگ در چاه . ویس و رامین .

هر کس که با تودل را چون تیر راست دارد در پیش تو بخدمت همچون کمان کند قد . معزی .

هر آن گروه که جستند از آن صاف چو تیر بیامدند کمانوار پشت کرده بخم . معزی .

چون بنده در پرستش تودل چو تیر داشت از زخم چو کمان باد مرا عداوت ترا پشت . معزی .

خواهم شدن چو تیر از اینجاسوی عراق کز راستی احباب ترا کار چو تیر است . معزی .

با قامتی ز بار عطای تو چون کمان . وطواط .

بد سگالت چون کمان گاه کشا کش در نفیر . سیف اسفرنگ

که بهر خدمت خسرو خمیده چون کمان گردد . کمال اسمعیل

زرنج قامت او کوژ چون کمان تو باد . عبدالواسع جلیلی

گر نه از عشق تو قامت چو کمان داشتمی . عبدالواسع جلیلی

هر آنکه با تونداد چو تیر دل را راست

در هوای تو نبودی دل من راست چو تیر

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

۵

تا چو تیغم بزر نیارائی
 هزار کار بکردار تیر راست شود
 چو راست کرد فلک دولت تو همچون تیر
 کار دهقانی من گرز تو چون تیر نشد
 چو پیکر است ز تیر سپهر یافته تیر
 در بخت من که چه شد کار مملکت چون تیر
 غمزه و ابروی چون تیر و کمان در سهمشان
 زمانه کار تو چون تیر زان نماید است
 ما باتو چو تیر راست گشتیم
 تو غافل و بهفتاد پشت شد چو کمان
 نگار من ز بر من همی چنان بجهد
 تا گریزد او چو تیری از کمان
 تیر تو پیوسته گشته با کمان و زبیم او

۱۰

۱۵

دهد او را بگو شمال چون تیر راست گردانم
 برادران و عزیزان ملامت مکنید
 اندر جهان ز هیبت تیر و کمان تو
 با ما چو تیر دار دل شوخ آنکهی

۲۰

جهان چون تیر از آن شد راست کز خون جهانسوزان

۲۵

مثل ثریا . رجوع به : مثل پروین ، شود .
 مثل نُهَلان . با وقار . بارزانت . حلیم . (۱)

خاطر من را چو تیر نتوان یافت . خاقانی .
 هر آنکهی که ز شصت تو خم گرفت کمان . ازرقی .
 کتون ز قامت اعدای تو کمان خواهد . کمال اسمعیل .
 نتوان کرد کمان گله بر خیره بزه . رضی الدین نیشابوری .
 بشکل تیر و بدو ملک راست گشته چو تیر . معزی .
 کشیده بر من سر گشته روزگار کمان . سید حسن غزنوی .
 قامت چون تیر من همچون کمان کرده می . وطواط .
 که آمدش قد خصم تو چون کمان در چشم . ابرادمانی .
 با ما تو هنوز چون کمانی . عطار .
 تو خوش بخته و عمرت چو تیر رفته زشت . عطار .
 که تیر وقت گشاد از بر کمان بجهد . جمال الدین عبدالرزاق .
 تا نبیند هیچکس او را چنان . مولوی .
 جسته جان از شخص اعدای تو چون تیر از کمان . وطواط .

همانا خلیفه را هیچ کفایتی نیست که با ما چون کمان نارا است است اگر خدای جاوید مدد
 دهد او را بگو شمال چون تیر راست گردانم . جامع التواریخ رشیدی .

که اختیار من از دست شد چو تیر از شست سعدی .
 چون تیر گشتد است بسی کار چون کمان . معزی .
 مارا هزار تیر زغم در جگر شکن . مجیر بیلقانی .

سر پیکان تو لعل است همچون لعل پیکانی . مجیر بیلقانی .

و امن و امان چون تیر از دست اهل زمان بیرون رفته . از تفتة المصدور زیدری .

مثل تیر شهاب . بسیار سریع . مراد از تیر شهاب در تداول عامه شهاب باشد .

مثل تیشه رو بخود . آنکه همه نفع ها را برای خود خواهد .

مثل ثریا . رجوع به : مثل پروین ، شود .

مثل نُهَلان . با وقار . بارزانت . حلیم . (۱)

(۱) نُهَلان با ثناء مثله نام کوهی است که شعر او نویسنده گان بدان تمثیل کنند و غالباً آنرا کاتبان بفلط

شهلان باشین اخت السین نویسند .

هم بر جودش يك قطره نيايد قلزم هم بر حلمش يگذره نسجد ثهلان . ازرقی .
 سوم علمی شامل ووقاری کامل داشت. رزانتدرائی که چون ثهلان از عواصف عوارض نفسانی از
 جای نجنبید . عقدالعلی .

مثل جاجیم . پارچه محکم .

مثل جاروب . مثل جاروب فراشی . سبلی دراز و سطر .

مثل جامع اصفهان . بسیار دراز . مثال : هر چند این تاریخ جامع صفاهان میشود از درازی
 که آنرا داده میآید . ابوالفضل بیهقی .

مثل جامه عباسیان . سیاه .

سیمرغ را خلیفه مرغان نهاده اند هر چند هم لباس خلیفه غراب شد . خاقانی .
 اشاره : چو عباسی نشوئی طیلسانت . ناصر خسرو .

مثل جانخانی . پارچه بد و سست بافته . جامه فراخ و بی اندام .

مثل جانی مرده شور . زنی بی حیا .

مثل جبه خانه . خانه پراز اسباب . گمان میکنم اصل کلمه جبه خانه و جبا خانه جبهه خانه باشد (۱)

مثل جریقه . بچستی از جای جهنده . و جریقه در تداول عامه خدده و شراره باشد .

مثل جزغاله . گوشتی بالتعام سوخته .

مثل جغد . باچشمی گرد و برجسته . بدخبر . بدشگون و نافر خنده . منزوی . بد آواز .

مثل جگر زلیخا . رنگی سرخ و تیره در قماش .

مثل جگر سیاه . زبانی یا لبی از سرخی بسیاهی گرائیده چنانکه در امراض دمو .

مثل جل . جامه یا پارچه سخت ترنجیده . نظیر : گویی از دهان گاو بیرون آمده .

مثل جل ظرفشوری . یسی شوخکن .

مثل جل قاب شو . رجوع به : فقره قبل شود .

مثل جن . رجوع به : فقره بعد شود .

مثل جن بو داده . بمزاح ، چالاک و چست در حرکات .

مثل جنگ خر فروشان ؟ جنگی بددوغ . مثال :

خر فروشان خصم یکدیگر شدند تا کلید قفل آن در آمدند . مولوی .

چون گل از خار است خار از گل چرا هر دو در جنگند و اندر ماجر

یانه جنگ است این برای حکمت است همچو جنگ خر فروشان صنعت است . مولوی .

(۱) و در جبه خانه او روزی پنج جبهه مکمل شدی . تذکره دولتشاه در شرح حال ابن یمن .

این چه جنگ خرفروشان بدکزاو هردو عالم پرغریواست و غرن . قآآنی .
نظیر: جنگ زرگری .

مثل جو . برنجی نیم پخته و بد پخته .

مثل جوال دوز . موئی درشت و تمیز .

مثل جواهر . مردم یا چیزی خوب .

مثل جوجه . لرزان . خرد از نراری یا پیری .

مثل جوجه مرغ . لرزان .

مثل جوزا . بخدمت کمر بسته .

ای خداوندی که گر خورشید را فرمان دهی بیش تو آید کمر بسته چه جوزا بنده وار . عبدالواسع جبلی .

مثل جوکیها . باحرکات یا جامه ناسزاوار . جوکیها فرقه ای از مرتاضین هند باشند .

مثل جهنم . مکانی بسیار گرم .

مثل جهود . متمول . ترسیده . از دردی کم نالان . از خون ترسان . هم زنده و هم فریاد کننده .

نظیر: تلذغ العقب و تصفی . یضربنی و یضای .

مثل جهود خیبری . ترسان . ممسک .

مثل چادر سفید . درختهای انبوه با گلهای سبید .

مثل چاروادارها . آنکه لقمه های بزرگ بردارد .

مثل چاه ویل . که هیچ چیز او را بسنده نباشد . که با هیچ چیز سیر نشود . و ویل نام

جامی در دوزخ است و همان است که در جواب حل امتلات؟ - هل من مزید گوید .

مثل چراغ . خوشه انگوری درخشان .

مثل چراغ دزدان . کم نور . مثال :

زرد و لرزان و نیم مرده ز غم راست همچون چراغ دزدانیم . کمال اسمعیل .

شمع گردون ضعیف و اندک نور بر مثال چراغ دزدان است . کمال اسمعیل .

مثل چراغ سوختن . درخشان بودن . مثال: انگور بر تاج مثل چراغ میسوزد .

مثل چرخ آسیا . سرگشته .

چون تاب جمال تو نیاوردیم سرگشته چو چرخ آسیا گشتیم . عطار .

مثل چرخ فلک . گردان .

مثل چرم . گوشت پخته . پارچه محکم و سخت .

مثل چرم گاو . نانی مانده . گوشت یا بادنجان پخته .

مثل چرم همدان . نانی شب مانده و بائت .

مثل چشم آهو . چشمی شهلا .

مثل چشم ترکان . تنگ ، ضیق

چو حمله آورد از حصن هندوان سپهت چو چشم ترکان بر خصم تنگ گشت جهان رضی الدین نیشابوری .

چو چشم ترك شود حال تنگ بر مردم گهی که ابروی توداد عرض لشکر چین . کمال اسمعیل

چون چشم ترکان ودل بخیلان تنگ است و چون روی کریمان بی آژنگ . مقامات حمیدی .

می نبینی آن سفیهانی که ترکی کرده اند همچو چشم تنگ ترکان گورایشان تنگ و تار . سنائی .

تیره چون روی زنکیان از زنک ساختش همچو چشم ترکان تنگ . از سیر العباد سنائی .

مثل چشم خروس ، سرخ . لعل رنگ . مثال :

تاندیم نبیدی چون دیده خروس باشد برنگ روزم چون سینۀ غراب . مسعود سعد سلمان .

لب از لب چو چشم خروس ابلهی بود برداشتن بگفته بیهوده خروس . سعدی .

مثل چشم سوزن . مثل چشمۀ سوزن . بسیار تنگ . مثال :

رخ همچو روی کلک و زبان چون زبان شمع دل همچو چشم سوزن و تن همچو ریسمان . جمال الدین عبدالرزاق

دل از عشق تو چون چشم سوزن تنم در هجر تو چون تار قرمز . وطواط .

شکر و پسته خندان تو میدانی چیست چشم سوزن که در او چشمۀ حیوان دارد . عطار .

تنگ شد چون چشمۀ سوزن جهان بردشمنت وز تزاری شخصی وی در آن چو تار ریسمان . عبدالواسع جیلی .

بد تنگ تر ز چشمۀ سوزن مرادلی اندر تن ضعیف تر از تار ریسمان . عبدالواسع جیلی .

چون رشته خصم هم عمر یافته است از آنک جهان شده است برو همچو چشمۀ سوزن . رضی الدین نیشابوری .

بمحضورت همچنان از چشمۀ سوزن بچشم تنگتر آمد فضای نوده اغبر مرا . آقای حاج سید نصر الله نقوی .

مثل چشم مور . سخت تنگ .

تنم چون سایه موی است و دل چون دیده موران ز هجر غالیه موئی که چون موران میان دارد . عمیق .

مثل چغندر ، سخت سرخ .

مثل چل بندر قاصها . جامه هائی بلند و کوتاه بر روی یکدیگر پوشیده که زبرین کوتاه تر .

از زیرین باشد .

مثل چالچله باد میخورد . بمزاح هیچ نمیخورد . و نظیر آن قدما سوسمار را باد خوار

میدانسته اند .

گفتی که خاک میخورد آن راست همچو مار گفتی ز باد میزید این همچو سوسمار . جمال الدین عبدالرزاق .

مثل چنار . بالائی بلند ، همه تن دست . مثال :

همه سر چشم گشته نر گس وار همه تن دست رسته همچو چنار. از سیرالعباد سنائی.
مثال چنبر. خمیده. محیط. مثال :

بلای مرگ و اندوه قیامت چو چنبر کرد مارا سرو قامت. ناصر خسرو.
کرد اولشکر چو چنبر حلقه کرد تا سرش در حلقه و چنبر کشید. مسعود سعد سلمان.
مثال چنبر دف حلقه بر گوش. فرمان بردار. مثال :

سپهریرا که دریائست پر جوش شدی چون چنبر دف حلقه بر گوش. اسرار نامه عطار.
مثال چنگ. آراسته. موافق دلخواه. خمیده. دوتا. کوژ. سرافکنده. مثال :

کسیکه چنگ زد اندر خجسته خدمت او خجسته بخت شدو کرد بخت نیک بچنگ
چومن هزار فزون است و صد هزار فزون زفر خدمت او کرده کار خویش چو چنگ. فرخی.
ای سنائی نشود کار تو امروز چو چنگ تا بخدمت تشوی و تکتی قامت چنگ. سنائی.
جامه بخش مرا خاص خود از سرو قدی تا زفر تو شود کار من امسال چو چنگ. سنائی.
نظیر : مثل زر. مثل تیر.

چنگ خمیده قامت میخواندت بعشرت بشنو که پند پیران هیچت زیان ندارد. حافظ.
همه در پیش سر فکنده چو چنگ همه واپس دویده چون خر چنگ. از سیرالعباد سنائی.
من پشت خمیده همچو چنگی شده ام تا بو که چو چنگ یکدم بنوازی. عطار.
چون چنگ دوتا شدم ز عشقت بنواز مرا بدل نوازی. عطار.
پیرم وبا پشت دوتا همچو چنگ دل شده چون پرده عشاق تنگ. خواجو.

مثال چنگل باز. موئی پیچان. دلم ربود بدان زلف همچو چنگل باز
طوق کبوتر است سر زلف آن نگار من همچو باز در طلیش پر همی زخم
فی نی که همچو چنگل باز است زلف او من پر زبیم او چو کبوتر همی زخم. معزی.
مثال چوب. خشک. بی حرکت.

مثال چوب خشک. دهانی بی رطوبت. بدنی بی حرکت. تنی لاغر.
مثال: همچو چوب خشک افتاد آن تنش سرد شد از فرق سر تا ناخنش. مولوی.

مثال چوپان بد دوغ پیش آوردن. تمثال :
امیرا بسوی خراسان نکر که سوری همی بندو ساز آورد
اگر دست شومش بماند دراز به پیش تو کار دراز آورد
هران کار را کو بسوری دهی چو چوپان بد دوغ باز آورد. ابوالفضل جحمی.

نقل از تاریخ بیهقی . (۱)

که نادان شبان دوغ بد بیشت آرد و گر پاره پاره بیری بکازش . ناصر خسرو (۲)

مثل چیت . پیراهن و یا پارچه سفید : چپار شده از بسیاری فضله کیک و غیره .

مثل چین قبا درهم افتادن . باهم دست بگریان شدن .

چون چین قبا بهم درافتند عشاق چو کثر نهی کلاحت . عطار .

مثل حاتم . سخی .

مثل حاتم طائی . (یا) مثل حاتم طی . بادستی گشاده .

مثل حارث . قسی و بی رحم . و مراد از این حارث قاتل اطفال مسلم ابن عقیل است .

مثل حباب . تهی معز . کم عمر . بی قرار .

۱۰ خصم توهست بر سر دریای اشک خویش کم عمر و بی قرار و تهی مغز چون حباب . کمال اسمعیل .

مثل حب نبات . دختر بچه خرد و زیبا .

مثل حرز جواد . چیز را که دائم باخویش دارند و از خود دور نکنند .

مثل حرمله . سنگ دل . زشت روی و چست .

(۱) در تاریخ بیهق تألیف ابوالحسن علی ابن الامام شمس الاسلام ابی القاسم کنیه این شاعر

۱۵ ابوالمظفر ضبط شده و شعر نیز بصورت ذیل مکتوب است .

امیرا بسوی خراسان نگر که سوری همی مال و ساز آورد

اگر دست ظلمش بماند دراز به پیش تو کاری دراز آورد

هر آن مملکت کان بسوری دهی چو چوپان بد داغ باز آورد

و از همین شاعر در قدح سوری اشعار دیگر نیز نقل میکنند که از جمله این قطعه

عربی است .

۲۰ بجور سوری و افعاله انقلبیت دولة مسعود

جار علی الناس فلم یبق فی بیوتم عوداً علی عود .

هر دو کلمه داغ و دوغ در این مثل بی تناسب نیست و داغ بذوق نزدیکتر است چه رسم

براین رفته است که هر گاه در مسافتی دور که نقل لاشه عادتاً صعب باشد حیوانی سقط

۲۵ شود خر بنده یا ساربان یا شبان داغ حیوان را بریده و بصاحب آن می برد تا ظاهر شود

که حیوان مرده است و آنرا نفروخته اند . و البته مواشی چوپان بدبعلت عدم مواظبت

کامل بیشتر تلف میشود . و در شعر ناصر خسرو هم دوغ بد ، ممکن است داغ بز باشد و

در کثابت غلط شده است . (۲) رجوع به : تعلیقات این بنده بدیوان ناصر خسرو شود .

- مثل حریر . نهایت املی و هموار . بسیار نرم کوفته .
 مثل حسان . فصیح . گشاده زبان .
 گر رود بر لفظ میموننت که کردیمش قبول گاه نظم و نثر حسانی و سنجانی کند . ظهیر .
 مثل حلقه افگشتر . محاط . مثال : احاطة الخاتم بالاصبع گردد در گرفتند . از نغمة المصنوع ز بدری .
 ۵ بردل من شد جهان چون حلقه انگشتری زانکه او چون حلقه انگشتری دارد جهان . معزی .
 مثل حلقه بردیا بیرون درماندن . مثل حلقه بی پاوسر بودن .
 مثال : جائست مدیج تو که آنجا گفتار چون حلقه بر در آمد . عمادی شهر باری .
 ز راه خانه عصمت نشان مجواز من که حلقه وار من آن خانه را بیرون درم . سنائی .
 چنگ بر زنجیر زلفینش زدم لاجرم چون حلقه بر در مانده ام . سنائی .
 ۱۰ گویم رسد بکوش تو آهم چو گوشوار آری رسولی کن چون حلقه بر دولت . سید حسن غزنوی .
 تو آنجا از جفت خویش چون کلید بر طاق و حلقه بر درمانی . مرزبان نامه .
 خانه اقبال او دارد ز پیروزی دری بسکال ملک او چون حلقه بیرون در است . معزی .
 در سعادت دولت گشاده باد براو عدوی اوز مذلت چو حلقه بر در باد . معزی .
 چو دارم حلقه عهد تو در گوش بیک جرم مننه چون حلقه بر در . انوری .
 ۱۵ دوش تا روز یار در بر بود بیم هجران چو حلقه بر در بود . انوری .
 ایکه خلوتسرای قدر تو را چرخ چون حلقه از برون در است . ظهیر .
 بر در که وصل سی کنارش جان حلقه مثال بر در آمد . ظهیر .
 مگذار که داعیان اقبال مانند ز تو چو حلقه بر در . مجیر یلقانی .
 دانی تو که در حلقه زلفت چونم چون حلقه مننه از در خود بیرونم . عطار .
 ۲۰ هر روزم اگر هزار در بکشایند من زان همه در چو حلقه بر در مانده . عطار .
 گراین یک برك آن يك بر ترا چه چو تو چون حلقه ای بر در ترا چه . اسرار نامه .
 کی بود از بهر آن پوشید گردون که هم چون حلقه ز آن در ماند بیرون . اسرار نامه .
 بگرد حلقه جمع بر آری چو حلقه دائم بر در نداری . بلبل نامه عطار .
 جهد میکن تا رهی یابی درون ورنه مانی حلقه وار اندر برون . مولوی .
 ۲۵ خود پرستی چو حلقه بر در نه بی خودی را چو حلقه در بر کش . خاقانی .
 خالم چون قفل يك چشم چو زرقین لاجرم مجلس ارباب همت را چو حلقه بر درم . خاقانی .
 عاشقان چون حلقه بر در مانده اند زانکه نزدیک تو کسی راه نیست . عطار .
 غم از آن دارم که بی تو هم چو حلقه بر درم تا تو از در در نیائی از دلم غم کی شود . عطار .

حلقه ام من گمشده پا و سرم
مردان چون نگین مانند در حلقه معنی
لاجرم چون حلقه بیرون درم - عطار .
وز حلقه بدر مانده چون حلقه درمن . عطار .
خون دل از ساغر جان کرده نوش
دولت سرای سلطنتش را سپهر یس
حلقه شده بر در دردی فروش . خواجو .
در گوش کرده حلقه و چون حلقه بردارست . سلمان ساوجی .
مثال حلقه خاتم . تنک . مثال :

۵

دشمن تو چون تکین گرتا بگردن در ز راست
کین تو بروی جهان چون حلقه خاتم کند . رضی نیشابوری .
مثال حلقه میم . مضیق ، تنک . مثال :

زود بینی ز عرض موکب او عرصه ها تنکتر ز حلقه میم . ابوالفرج رونی .
مثال حلوا . شیرین . نرم . سخت فرموت .

۱۰

مثال حمامها . که لقمه بزرگ بر میدارد .
مثال حمام . جامه یا مکانی گرم .

مثال حمام جن است یکی از یکی در از ترند . رجوع : حمام جن است ، شود .
مثال حمام زنانه . جانی پریهاو . مثال :

خلوت سرای اوست چو گرمابه زنان
از شوق مدیح تو چو حمام زنان است
برقال وقیل و ولوله و پرصدا شده . امیدی .
مغز سرم از غلغله جوش معانی . قاتانی .
مثال حمامیها . بی شرم . گرد کننده و برنده غذاها از سفره .

۱۵

مثال خاتون پنجره . زنی بی حیا . زنی که بمجله و سرعت سخن گوید . زنی با چهره آبله ناک .
مثال خار پست سرزد دیدن . مثال خار پست آماج تیرها شدن .

بدیده گرز گران سنگ ماه بر کتفش
ز شرم همت تو هر زمان بر اوج فلک
خار پست است اعادیش تو کوئی که مدام
تنی که با تو در این دشت لاف شوکت زد
چو خار پست سرا قدر کتف کشده هر ماه . ابوالفرج رونی
چه خار پست سراندر کشد ز حل بشکم عبدالواسع جبلی
سر کشیده ز سر خنجر او در شکم است . عبدالواسع جبلی .
چو خار پست ز شوکش قضا مشوک ساخت . کاتبی .

۲۰

از هیبت بلا رک خار شکاف تو
گل از شرم روی تو چون خار پست
گر بشنود نهنگ بدیا ز زخم تو
ز بیلک فتنه را کردند هم چون خار پست اکنون
دشمن چو خار پست سراندر کشید عبدالواسع جبلی
کشیده سراندر گریبان خویش . رضی الدین نیشابوری .
چون خار پست سینه کند پیش سر حصار . ازرقی .

۲۵

نمیداند که در عالم کجا و چون کند سر بر . مید حسن غزنوی .

از تنگ همدمان که چو موشند زیر رو چون خار پشت سر بشکم در کشیده ایم . سیف اسفرنگ .
 چو خار پستی گشتم ز تیر آزارش که عوی بر تن صیرم ز زخم او بشخود جمال الدین عبدالرزاق .
 سر در کشیده بود بکردار خار پشت بر نیزه ها ز بیم بیجنگ اندرون ستان . ازرقی .

مثل خاصه ململ . پارچه سست و بی دوام .

مثل خاك . بيقدر و قيمت . افتاده و فروتن . يا قلا و درنگ .

مثال : می فروشم آبروی خویشتن بر دلت چون خاك ارزان درنگر . عطار .
 همچو خاكم در زمین افتاده خوار سر زمین تا آسمان چندی کشی . عطار .
 چو بادو خاك ندانی مگر شتاب و درنگ چو ریح و سیف خدائی مگر طعن و ضراب . مسعود سعد سلمان .
 مثل خاکشی . بشهات خرد شده . کسی که با خوبیهای گوناگون سازش کند . دانه های

خرد و بسیار از تب حصیه در بدن . نظیر : خردخاکشی . خاکشی مزاج .

مثل خاله خرسه . زنی قریه ، خامه های بسیار پوشیده .

مثل خاله خمیره . زنی قریه با شکمی بزرگ .

مثل خاله خمیره (یا) ماما خمیره . با رخساری گوشت ناک .

مثل خاله سوسکه . دختری خرد چادر کرده .

مثل خاله قورباغه . رجوع به : فقره قبل شود .

مثل خامه . رجوع به : مثل قلم ، شود .

مثل خانمها . مؤدب .

مثل خانه بهار . مثال :

این جهان را بعدل ورد آسا همچو خانه بهار باید کرد . مسعود سعد سلمان .

مثل خانه جولاه و مگس . جایی بیمناک . مهلبکه . مثال :

این دهان جاشنی گیرنده و بین رنگین سماء با مگس جز داستان خانه جولاه نیست . مرحوم ادیب .

مثل خانه خدا . بی فرش و اسباب .

مثل خانه زنبور . سوراخ سوراخ . مثال :

بروز معرکه پیکان تیر او کرده تن مخالف دین همچو خانه زنبور . وطواط .

چون خانه زنبور شد این خسته دل من و آن غمزه غمار تو چون نشتر زنبور . لامعی .

هر که چون زنبور خدمت رامیان بیست نیست نیر چرخ او را جگر چون خانه زنبور کرد عبدالواسع جبلی .

کشته از میخ نعل مرکیبان تحت الثری گاو را چون خانه زنبور در تن استخوان . عبدالواسع جبلی .

کردد از زخم خدنگ او چو بردارد کمان کردد از نوک ستان او چو بگشاید کمین

- مهره چون زنبور خانه در سر مار شکنج زهره چون العاس در تن شیر عرین . عبدالواسع جیلی .
 سرون گاو زمین را چو خانه زنبور که درنگ مشک کند به میخ نعال . عبدالواسع جیلی .
 ز بیم خنجر بران او در بیشه سال و ماه ز نوک ناوک پران او در کوه جاویدان
 بشکل نقطه سیما باشد زهره ضیغ بسان خانه زنبور باشد مهره ثعبان . عبدالواسع جیلی .
 ۵ کند به تیر چو زنبور خانه سندان را اگر نهند بر آماجگاه او سندان . فرخی .
 زغمزه تو مشک چو خانه زنبور بسینه در دل من دائماً در افغان است . رفیع الدین لنبانی .
 با ناوک تدبیرش و با نیزه عزمش چون خانه زنبور شود سد سکندر . معزی .

مثل خانه گازر .

- من مگردارایم و گیتی همای تاج خواه کشت ازین روغت کشور خانه گازر مرا . مرحوم ادیب .
 ۱۰ رجوع به : داستان گازرو کودکی داراب در شاهنامه شود .

مثل خایه حلاج . لرزان .

مثل خر . نادان . بردبار .

مثل خر آسیا . در کار و تعب همیشگی . رجوع به : مثل گاو عصار ، شود .

- مثل خرا از شیر رمیدن . اقتباس : از آیه کانهم حمر مستنقرة . فرت من قسوره . قرآن .
 ۱۵ کریم سوره ۷۴ . آیه ۵۱ . مثال :

- از من چو خر ز شیر مرم چندین ساکن سخن شنو که نه سکینم . ناصر خسرو .
 چون گریزی از علی کوشیدین ایزد است گر نگشتستی بدین اندر حمارای ناصبی . ناصر خسرو .
 پر خاش مکن سخن بیاموز از من چه رمی چو خر ز قسور . ناصر خسرو .
 شیر دادار جهان بود پدرشان نشکفت گر از ایشان برمند آنکه بکایک حمروند . ناصر خسرو .
 ۲۰ حسد آمد همگان را ز چنان کار و از او بر میدند و رمیده شود از شیر حمیر . ناصر خسرو .
 خازن علم قران فرزند شیر حیدر است ناصبی گر خر نباشد زوش چون باید رمید . ناصر خسرو .
 شیر خدایا چو مخالف شود کسی هر گز مکن مگر بخری هیچ تهمتش . ناصر خسرو .
 شیر خدای بود علی ناصبی خراست زیرا همیشه می برمد خر ز هیبتش . ناصر خسرو .

مثل خرا از نشتر یا ترسیدن یا رمیدن .

- ای دوست مرا دید همی توانی بیهوده چرا روی ز من گردانی
 ۲۵ بیجرم و جنایتی که از من دانی چون پیر خرا از نشتر ز من ترسانی . فرخی .
 هر که بر اسب نیاز تاخت بدرگاه او از بر او جست آزه میجو خرا از نشتر . عمادی شهر یاری .
 پر خاش مکن سخن بیاموز از من چه رمی چو خر ز نشتر . (۱) ناصر خسرو .

(۱) نیش و نشتر در این سه مثال ظاهراً بمعنی سک باشد .

مثل خر بر یخ ماندن . بیش جنبیدن نتوانستن . مثال :

بس کسا کاندرد گهروا ندر هنر دعوی کند همچو خرد در یخ بماند چون گه برهان بود . فرخی .
لیکن این دو بس زود بیا خفتند خر بیا خفتد بیشک چو دود بر یخ . ناصر خسرو .
و هستند در این روز گارها گروهی عظامی با اسب و استام زر و جامه های گرانمایه و غاشیه
و جناغ که چون بسخن گفتن و هنر رسند چون خر بر یخ بمانند ، ابوالفضل بیهقی .

تا چند سنائی نسوان را چون خر بر یخ فرو گذارم . سنائی .
ای که خلقان را توخر میخوانده ای این زمان چون خر بر این یخ مانده ای . مولوی .
در این میانه فرو مانده ام چو خرد در یخ بیک اشارت از این گفتگوی باز خرم . اخسیکتی .
ای سروری که دشمن استر نسب ز تو اندر مر حادنه چون خر به یخ راست . رضی الدین نیشابوری .
این بیان اکنون چو خر در یخ بماند چون نشاید بر جهود انجیل خواند
کی توان با شیعه گفتن از عمر کی توان بر بسط زدن در پیش کر . مولوی .
خر خمه خانه زمن چون خر بر یخ مانده است عاجز از رفتن و استادن و در افتادن . سوزنی .
ظیر : مثل خرد در خلاب ماندن . مثل خرد در گل ماندن . مثل خرد در شلکا ماندن . مثل خر
در وحل افتادن . مثل خرد در خر و خفتن .

مثل خر چشم به آب و علف داشتن .

مثل خر چنگ . کجرو . واپس رو . مثال :

بدولت تو از این پس بچرخ دون باما نه نیش باز دغرب نه کجرو و خر چنگ . جمال الدین عبدالرزاق .
همه خر چنگ طالع خویشم که همه راه باز پس سپرم . خاقانی .
ز سعی او چه عجب اندر استقامت ملک که کجروی بنهد از طبیعت خر چنگ . رفیع الدین لنبانی .
روز حرب از پیش او خر چنگ و از پس خزیدن عادت بد خواه باد . ابوالفرج رونی .
در چشمه شرع کجروم چون خر چنگ در بیشه دین چون روبهم پر نیرنگ
بر منبر وعظ همچو در کوه پلنگ در دلق کبود همچو در نیل نهنگ . شرف الدین بزدی .
بگفت فریبنده تا نکروی که چون پنج پایه است در کثر روی . مرحوم ادیب .
همه در پیش سر فکنده چو چنگ همه واپس دویده چون خر چنگ . از سیر العیاد سنائی .
بزیر چنگ خر چنگ اندری تو از آن هر ساعتی واپس تری تو . اسرارنامه عطار .
مثل خر چنگ قور باغچه . خطی بد .

مثل خرد جال . آنکه گاه رفتن جمعی غوغا گونه بدنبال دارد .

مثل خرد در خر و (یا) در خلاب (یا) در شلکا (یا) در گل (یا) در وحل (یا) در یخ ،

- ماندن (یا) خفتن (یا) افتادن . بیش حرکت نتوانستن . ناتوان شدن .
- مثال : چو پیش آرند کردارت بمحشر فرو مانی چو خر در جای شلکا . رودکی .
- بس کماکان در هنرو اندر گهر دعوی کند همچو خر در خروماند چون گه برهان شود . فرخی .
- چو شهر و نامه بگشاد و فرو خواند چو پی کرده خرا ندر گل فروماند . و بس و رامین .
- شتابشرا تب اندر دل فتاده نشاطشرا خر اندر گل فتاده . و بس و رامین .
- چو بشنید این سخن رامین بیدل چنان شد چون خری و امانده در گل . و بس و رامین .
- و گرچه آتشم در دل فکندی مرا مانند خر در گل فکندی . و بس و رامین .
- باستدعای خرواری دو هیزم زمستانی چو خر در گل همیخفت . انوری .
- نطقم اندر حجاب شرم بماند خرم اندر خلاب عجز بخفت . انوری .
- بنده با مشت خر بطی امروز چون خر اندر خلاب افتاده . انوری .
- مانم بچشم بسته بکاو خراس لیک هستم ز آب دیده چو خرمانده در خلاب . کمال اسمعیل .
- بیای پیلتن اسبت چنان عاجز قد خصمت کدهر کس بیدش گوید خری اندر خلاب است این . ابن یمن .
- بماند دشمن دجال صورتش در گل چو خر ز صاعقه گرز گاو پیکراو . ظهیر .
- نیم من مرد ناز او که با این چاره سازبها دلم چون خربگل در ماند از آن ناز بخروارش . مجیر یلمقانی .
- باران تیر گشته شبانروزی و عدو زانتر دلی خویش چو خرمانده در خلاب . رضی نیشابوری .
- کوساله را خدای دانستند لاجرم چون خر در خلاب افتادند مسیلمه را پیمبر خواندند
- ایمک از دروغ دریغی بدست دارند . از عقد العلی .
- بار او فتاد گانرا در سرزنش نکیری ناگاه اگر ز عشقی خر در خلایت افتد . اوحدی .
- از هیبت توفتنه چو بزجسته بر کمر وز سوات نو ختم چو خر مانده در خلاب . کمال اسمعیل .
- بمقل این راه کم رو کاندین راه جبران خلق چون خر در خلاب است . عطار .
- اخترا نرا که ره دو اسبه روند همچو خر در خلاب بنماید . عطار .
- شکر کن تا نایدت از بد بتر ورنه مانی ناگهان در گل چو خر . مولوی .
- نمیدانم دگر اینجسا بناچار چو خر در گل فرو ماندم بیکبار . از بلبل نامه عطار .
- عقل در شرحش چو خر در گل بخفت شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت . مولوی .
- رجوع به : مثل خربریخ شود .
- نظیر : اصبح فی مادهام کالجمار الموحول .
- مثل خردل . نهایت خرد . وان کان مثقال حبة من خردل . سوره ۲۱ . آیه ۴۸ .
- بر گرز سندان شکافش عجب نی که البرز تخم سپندان نماید . خاقانی .

- مثل خر زخمی . با ریش و جراحتی بسیار .
 مثل خرس . فربه . پرخوار . مثال :
- نازنده همچو یوز و شکم بنده همچو خرس درنده همچو گرگ و باینده چون کلاب . مسعود سعد .
 مثل خرس نیر خورده . بسیار خشمگین .
 مثل خرس خوفسار . ناتراشیده ، بی ادب ، ناهنجار . فربه .
 مثل خر که در پالان گر ییند : مثال :
- شرف الدین چو خران برد ترا پالان پیش کینه میجوئی از وی چو خر از پالانگر سوزنی .
 اشاره : نمایند هر شب خران را بخواب که پالانگران را بپرده است آب . سلمان ساوجی .
 گویند گرفت یار تو یار دگر از رشک همی گویند ای جان پدر
 جانا تو بگفتگوی ایشان منکر خر خود بیند که غرقه شد پالانگر (؟) فرخی .
 مثل خر گوش . گاهی ماده گاهی نر .
 گر ز مردی دم زخم ای شیر مردان مشنوید ز آنکه چون خر گوش گاهی ماده و گاهی نرم . خاقانی .
 نظیر : مثل غلیواج . مثل زغن .
 مثل خرما . دانه های توت درشت و شاداب .
 مثل خرمن . گیسوانی انبوه و دراز .
- مثل خر میان ده . آنکه همه کسی بی مزدی کار خود بدو رجوع کند : نظیر : اتخذوه حمارا الحاجات .
 مثل خروس . کثیر الشهوه .
 مثل خروس بی محل . آنکه سخن نه بجای گوید و خواهش نه بوقت کند .
 مثل خروس جنگی . هنگامیکه جو ، غوغا طلب .
 مثل خریکه بنعلبند ییند . با نظری خشمگین .
 مثل خزا دکن . بسیار نرم و خوش . مثال :
- روز خوش می خورد و شب خوش بیراندر کش دلبر از خوشی و نرمی چو خزا دکن فرخی .
 مثل خس بر سر (یا) بروی آمدن .
 کویت از اشکم چو دریا گشت و میترسم از آنک بر سر آیند این رقییان سبکسارت چو خس . اوحدی .
 مثل خسرو و شیرین . مثال :
- ذکاو ذهن تو در سبق و امان و عذرا سخا و طبع تو در عشق خسرو و شیرین . مسعود سعد سلمان .
 رجوع به : لیلی و مجنون ، شود .
 مثل خشت . ماستی سطیر و زفت .

مثل خشخاش . ریزریز . باجزائی بسیار خرد بخش شده .

خمس چون نهراسد از نوک سر بر کلک تو کردش خرد استخوان در تن چو تخم کو کنار .
بر گرفت آن آسیا سنگ و بزد بر مگس تا آن مگس واپس خزد
سنگ روی خفته را خشخاش کرد وین مثل بر جمله عالم فاش کرد
مهر ابله میر خرس آمد یقین کین او مهر است و مهر اوست کین . مولوی .
مثل خط ترسا . کچ رو . مثال :

فلک کجرو تر است از خط ترسا مرا دارد مسلسل راهب آسا . خاقانی .
بتو کچ رود هر که چون خط ترسا بسوزاد قلبش چو قندیل راهب . قانی .
مثل خط جن . خطی بد .

مثل خط مسطر . راست . مثال : کار ظفر راست کن چون خط مسطر بتیغ . مجیر بیلقانی .
مثل خط میر . خط یا هر چیز خوب . نظیر : مثل فگار . مثل زر .
مثل خلال . نحیف . باریک . مثال :

نعمت و ملت از شبی روزی من کند فلک باز رهانم از هوس این تن چون خلال را . فلکی .
مثل خمره . شکمی بزرگ .

مثل خمره اتو کشی . سری بزرگ و بد شکل .

مثل خم عیسی . حضرت عیسی علیه السلام در بدایت حال صباغی کردی و یک خم بود که
هر جامه را در آن زدی هر رنگی که خواستی بیرون آوردی . نقل از حواشی مثنوی . تمثل :
او ز یک رنگی عیسی بو نداشت و ز مزاج خم عیسی خو نداشت . مولوی .

عیسیم رنگ بمعجز سازم بقم و نیل بدکان چکنم . خاقانی .
عیسی از معجزه بر سازد رنگ او چه محتاج به نیل و بقم است . خاقانی .
رنگ خم عیسی است باده گلرنگ فام اشک تره مریم است ناله در مام (؟) صبح . خاقانی .
مسیح رنگرز زین نیل گردان بسوزن میکند نام تو بر جان . اسرار نامه .
اشاره : همت و آنکه زغیر برک و نوا خواستن
تا خم یگرنگی عیسی ما عیسی و آنکه بوام نیل و بقم داشتن . خاقانی .
بشکند نرخ خم صد رنگ را . مولوی .

مثل خنجر . جوابی سخت . گفتاری نافذ . مژگانی تیز .

مثل خنده برق . کوتاه . بی دوام .

دردا که ز عمر آنچه خوش بود گذشت دوری که دلی دراو بیاسود گذشت
ایام جوانی که بهاری خوش بود چون خنده برق و عهد گل زود گذشت . سیف اسفرنگ

- مثل خواب بیاد آمدن . بسیار مبهم چیزی را بخاطر داشتن .
- مثل خوارزمیان . شکم خواره . مثال: صوفی وار لیک اجابت را جملگی لبودندان شدند و خوارزمی وار لقمه دعوترا همگی معده ودهان . مقامات حمیدی .
- خاصیت هندوان دارد هنگام خفت عادت خوارزمیان گساده شراب و طعام . لامعی .
- در هر ناحیتی و ولایتی چیزی بود بدان ناحیت و ولایت منسوب . گویند: حکمای یونان . و زرگران شهر حران و جولاهگان یمن . و دبیران سواد بغداد . کاغذیان سمرقند . صباغان سجستان . عیاران طوس . گریزان مرو . (پاکزیران مرو؟) . ملیح صورتان بخارا . زیرکان و نقاشان چین . تیراندازان ترك . ودهاء بلخ . اصحاب ناموس غزنین . جادوان و مشعبدان هند . وضعفای کرمان . واکراد فارس . و ترکمانان حدود قونی و انگوریه از طرف دروم . و صوفیان دینور . و دزدان و متواریان نواحی ری . و طعام خورندگان و پارسایان خوارزم . و ادبای بیهق . و غرض ازین نسبتها آن بود که در هیچ موضع دیگر مثل این چیزها که یاد کرده آمد نبود مگر درین نواحی و ولایات . تاریخ بیهق . در خوارزم گرما و سرما مفرط بود و قولنج و جوع کلبی . تاریخ بیهق .
- مثل خواهر . مهربان .
- مثل خوشه انگور . بعضی شعر از لفظ را به خوشه انگور تشبیه کنند و متخذا از تشبیهات شعرای عرب است لیکن این تشبیه در فارسی ناپسندیده است . مثال :
- کشید زلف گره گیر در میان دولب چو خوشه غناب اندر میانه غناب . امیر معزی .
- شیر بارد همیشه دیده من از غم آن دو خوشه انگور . قطران .
- مثل خوك . بی ادب . خشمگین .
- مثل خون . هندوانه سرخ . چشم مردی خشمناك یاسیاه مست .
- مثل خون سیاوش سالی یکبار بجوش می آید . رجوع به : خون سیاوش ... شود .
- مثل خون کبوتر . سرخ . لعلگون .
- مثال : لبان لعل چون خون کبوتر سواد زلف چون پر پرستو . سعدی .
- بجی دارم از ماه گردون نکوتر دوزلفش سیه لب چو خون کبوتر .
- مثل خون ناحق . بی مقدمه بمطالبه چیزی برخیزنده .
- مثل خون و برف . رخسار یا بدنی سرخ و سفید .
- مثال : همیدون نارو آذرگون و کلگون برخ چون برف و بروی ریخته خون . و پس ورامین .
- مثل خیار . انگشتانی دراز و فربى .
- مثل خیار (یا) مثل خیار تر بدو نیم کردن .

مثال: پیش‌عدو خوارنوالقفار خداوند شخص‌عدو روز گیرودار خیاز است. ناصر خسرو.

مثل خیاطه ابریشم . رشته باریک . لبی نازک .

مثل خیزران برخود پیچیدن . مثال :

همی لرزد بخود بر بید گوئی برک بیدستی . همی پیچد بخود بر دم گویی خیزران آمد . کمال اسمعیل

مسکین ضعیفه والدۀ گنده پیر من برخود همی پیچد از این غم چو خیزران . وطواط .

مثل خیک . با ورم . با آماس . شکمی بزرگ .

مثل خیک فقط . شکمی کلان و سیاه .

مثل خیل زنبور . بجماعت بطرفی حمله برده .

تیغ‌داران قضا باتیرهای آبدار بر سر اعدای تو چون خیل زنبور آمده . لامعی .

مثل خیمه . چارقدی بزرگ .

مثل داغ‌گازر . ترفتنی . محو نشدنی .

آلایش خون لشکر چین با فیض سحاب سیل گستر

از چشمه تیغ بندگانش هرگز نرود چو داغ‌گازر . سیف اسفرننگ .

چشمه مهر تو داغی است که هرگز نرود ازل سوختگان همچو خط‌قصاران . سیف اسفرننگ .

بر دل من نشان غم مانده چو داغ‌گازران تاتو ز نیل رنگر زبر گل تر نشانگری . خاقانی .

مثل دال . بنخم . دوتا . کوژ مثال :

ماهی که قاف ناقاف از عکس او ستروشن چون روی تو بدیده پستی چو دال کرده . عطار .

میران بر او همچو الف راست بر آیند کردند ز بس خدمت از کوژ تر از دال . فرخی .

ز قهر او شده کوه گران چو حلقه میم ز خدمتش شده پشت فلک چو قامت دال . سنائی .

کسی که با تو دلش چون الف نباشد راست ز هیبت تو شود قامتش خمیده چو دال . معزی .

کاین فلک منحنی سالخورد قد الف وار مرا دال کرد . خواجو .

مثل دانه بر تابه . ناشکیبایی قرار . مثال : چون دانه بر تابه مضطرب می‌باشد . مرزبان نامه .

بسان دانه بر تابه فشانده براه دلیرش دیده بمانده . ویس و رامین .

بسان دانه ای بر تابه بی رام بمانده چشم براه دل آرام . ویس و رامین .

مثل دایره . بی‌پا و سر . سرگردان .

کارم از دست شد و کار مرا نیست چون دایره پائی و سری . عطار .

چون دایره بی‌پا و سرم زانکه تو داری بردایره ماه رخ از نقطه دهانی . عطار .

- چون دایره سرگردان چون نقطه قدم محکم صد دایره عرش آسادر نقطه جان مانده . عطار .
 مثل دایره . قماش با آهار زیاد ، کلمه دایره به گمان من لحنی در دورویه است .
 مثل دبه . سیاه پر باد .
- چندانکه بشوئی همه دل قارچو دبه چندانکه بجوئی همه تن ریش چومکنس . اخسیکتی .
 ۵ عالمی پر شور و فریاد آمده است جمله همچون دبه پر باد آمده است . عطار .
 مثل دبه روغن چراغ . بسیار شوخ کن .
 مثل دختر کور . نهایت محجوب و شرمگن .
 مثل دده سیاه . با لبی سطر . زنی یا مردی همیشه ژکان و دنان .
 مثل دده مطبخی . چرکین ، شوخ کن .
 ۱۰ مثل در . دندان سفید . یخی صافی و روشن . سخنی نغز . مثال :
 لاف از سخن چو در توان زد کان خشت بود که پرتوان زد . نظامی .
 مثل درخت . پا فشارنده و ثابت .
 مثال : همان کوهبان نیز آهنگ نیز ستادند در کینه گاه ستیز
 نکردند سستی در آن کار سخت فشرده در سنگ پا چون درخت . امیر خسرو دهلوی .
 ۱۵ مثل دردی بجام . بجای مانده .
 جسم ضخمی داشت کس او را نبرد ماند در مسجد چو اندر جام درد . مولوی .
 مثل در شاهوار . دندان هائی سخت سپید و به اندازه . الفاظی گزیده .
 خسرو انظم که وصف بحر جو دست تست در خوشابی و طراوت چون در شهوار باد . کاتبی .
 مثل دریا . پهنار . جوشان ، خروشان . مثال :
- دل خواجه است که هر گز نگراید بدم دل خواجه نه دلستی که همانا دریاست . فرخی .
 ۲۰ آب رخ مرد ز دریا دلیست حاصل درویش ز بی حاصلیست . خواجو .
 خجسته در که محمود ز اولی دریاست چگونه دریا کانرا کرا نه پیدا نیست . فردوسی .
 دریا دل و آفتاب رایم فرق فلک است زیر پایم . امیر حسینی .
 مثل دست چنار . تهی .
- قصه کوتاه شنو زسیم وز زر کف تهی مانده ام چو دست چنار . ولی دشت بیاضی .
 ۲۵ مثل دست خر . به طنز ، بیچه قشداقی در بغل . نظیر : مثل دسته هاون .
 مثل دست سوخته داشتن . نهایت رعایت و نواخت کردن .
 ما را چو دست سوخته میداشتی بعدل دریای ظلم سوخته جان چون گذاشتی . خاقانی .
 من که چو دست سوخته دارم از چه هر زمان از سگ پای سوخته حال دلم کنی بتر . مجیر بیلقانی .

مثل دستگاه کفشگران. بسیار پریشان. مثال : خطی چون دستگاه کفشگران پریشان
عبارتی چون هذیان محموم نامفهوم . از نفقة المصدور زیدری . نظیر : مثل بنکه لولی.

مثل دسته جارو . سبلی بزرگ و آویخته .

مثل دسته گل . کودکی پاکیزه .

مثل دسته هاون . بتویخ ، بچه در قنداق و بغل . نظیر : مثل دست خر .

مثل دف تر . بی آواز .

مثال : دفتر بیدمخ تو دف تراست در طرب نارد کسیرا دف تر . سوزنی .

ای دفتر شمر پدرت آنکه بهر بیت راوی ز فروخواندن او چون دف تر ماند . سوزنی .

مثل دف سور . بی گناهی مأخوذ و معاقب .

مثال : نصیب من همه رنج و جهان پر از شادی تبارك الله کوئی مکرف صورم . رضی الدین .

مثل دلق صوفیان . ریش ریش .

ز صدمت قلك پیر کو مرید شه است شوند خصمان چون دلق صوفیان افکار . اخسیختی .

مثل دلو حاج میرزا آقاسی . یکی در درون و یکی بیرون .

مثل دماغه . دختری خوش بیان که گاه تکلم دستها را به اشاره حرکت دهد .

مثل دم سگ . کج .

زعم من است که آسمان سجده بیدلان کند زان چو دم سگان بود پشت دوتای آسمان . خاقانی .

از جور این سپهر که کز چون دم سگ است چون سگ فغان زار سحر که بر آورد . خاقانی .

مثل دم کژدم . پر گره . مثال : همچو دم کژدم است کار جهان پر گره . خاقانی .

مثل دم مار . نانی تلخ . نظیر : مثل گنه گنه . مثل تریاک :

مثل دنبه . نرم . سفید . چون پشت دست ، شکم ، یا نانی بابت .

مثل دندان فیل . دندانی بزرگ .

مثل دندان گراز . رجوع به : فقره قبل شود .

مثل دو اسب کالسکه . همراه . شبیه .

مثل دوال بر آتش . بیجان . مثال :

زنجیر عشق گاه جنون از تف دلم پیچد بخود چنانکه بر آتش نهی دوال . ولی دشت بیاضی .

مثل دوال پا . خود را بدیگری پیچنده .

مثل دو بادام در پوستی . نهایت صدیق . تنگ در آغوش یکدیگر .

مثل دود . سریع و تند . زود صرف شده .
 مثال: چو زینگونه بسیارزاری نمود سپهر را برا تکیخت مانند دود . فردوسی .
 هماندم باز را فرمود هان زود برو چون آتش و باز آید چون دود . از بلبل نامه عطار .
 مثل دوده مرکب . (۱) بسیار سیاه شده .
 مثل دوستی خاله خرمه . رجوع به : دوستی خاله خرمه ، شود .

۵

مثل دو طفلان مسلم . غریب ، مظلوم .
 مثل دوک . لاغر .
 مثال : یکی را حکایت کنند از ملوک که ییلماری رشته کردش چو دوک . سعدی .
 مثل دوک سیاه . از لاغری سیاه شده .

۱۰

مثل دهاتیها . بی ادب . لقمه بزرگ بردارند . جامه زرد . سبز یا سرخ تنند پوشیده .
 مثل دهان ناخوشها . تلخ . بد مزه .
 مثال: مزه ای در مذاق وقت نماند دهر کوئی دهان ییلمار است .

مثل دیبای شوستر . مثال :
 پیراهنست کوی ز دیبای شوستر کز نیل ابره استش و از عاج آستر . منوچهری .
 شستر چو رخ تو ندید دیبای عسکر چو لب تو ندید شکر
 با دو رخ و با دو لب تو ما را ایوان همه چون شستر است و عسکر . قطران .
 مثل دیگ . ظرفی سیاه .

۱۵

مثل دیگ بر آتش . جوشان ، خروشان . مثال :
 چو دیگی بر سر آتش بجوش است نمی خسپد مدام اندر خروش است . از بلبل نامه عطار .
 مثل دیلاغ . قامتی بلند و لاغر . دیلاغ کلمه ترکی است و گویا بمعنی شتر ماده باشد .
 مثل دینار . زرد .

۲۰

گر خبر از درد من نیست ترا درنگر نابتو گوید در دست روی چو دینار من . اوحدی .

(۱) کلمه دوده مرکب بی هیچ شبهه اصل کلمه مرکب بمعنی مدام و سیاهی و ز گلاب و نفیس است .
 در قدیم آنرا دوده می گفته اند چه آنرا از دوده و خوال می گرفته اند چنانکه سعدی فرماید:
 آتش به نی قلم در افتاد وین دوده که میرود دخان است .

۲۵

و سپس که آنرا کامل تر کرده اند و مثلاً با زاج و نبات و غیره آمیخته اند دوده مرکب نامیده اند و
 بکثرت استعمال دوده را حذف کرده و مرکب اسم داده اند و همین تعبیر مثلی نیز می یابد این دعویست .

۵. وان نار بکردار یکی حقه ساده
لختی کهر سرخ در آن حقه نهاده
بر سرش یکی غالیه دانی بکشاده
وان قطره باران که برافتد بگل زرد
امروز همی بینم آن بار گرفته
رخسار کتان گونه دینار گرفته
آورد شکم پیش وز گونه شده رخسار .
منوچهری .
ذیم تیغ تو آنرا که دشمن دار تو باشد
همه ساله دورخ بر گونه دینار تو باشد .
فرخی .
مثل دیو . باجسته کلان .
مثل دیوار . ساکت . بی جنبش .
مثل دیوار گواشی . حاجب ماوراء .
مثل دیوان بلخ . مثال .
این مکر آن حکم باشکونه بلخ است
رجوع به : حکم سدوم . شود .
مثل دیو از آهن گریختن .
۱۵. ز دست طبع و زبانت چنان گریزد بخل
که دیو از آهن و لاجول و لفظ استغفار . ازرقی .
مثل دیو از قل اعوذ گریختن . مثال .
گریزنده گشته است بخل از کفش
کفش قل اعوذ است و بخل اهرمن . فرخی .
مثل دیو از لاجول گریختن .
۲۰. مثال : ز توقیع همایون تو گردد
بدو خواه لعین را بود از هیبت نامت
چو از لاجول دیو فتنه مدحور . ابوالفرج رونی .
قهری که ز لاجول بود دیو لعین را . معزی .
ز دست و طبع و زبانت چنان گریزد بخل
که دیو از آهن و لاجول و لفظ استغفار . ازرقی .
مثل دیو سفید . بلند بالا و فربه و سفید .
مثل ذره سرگردان .
چون بدیدم آفتاب روی او
اندر هوای دوی توای آفتاب حسن
۲۵. بر مثال ذره سرگردان شدم . عطار .
تا کی زخم چو ذره سر گشته دست و پای . عطار .
مثل ذغال . سیاه : ابری تیره ، رنگ چهره ای بسیاهی گراییده از اثر توجه خون .
مثل راه بازار . پر آمد شد .

مثال : خاق زهرسو نهاده رو بدر او راه ز انبوه گشته چون ره بازار . فرخی .

مثل رباب . دیگران از او درخونی و خود در رنج بودن .

جز بنده که در ترانه مدحت دارد صفت رباب را مشگر

کرده بنوا و برگ مجلس را و او برگ جان همی خورد نشتر . اخسیکتی .

رجوع به : مثل دف سور ، شود . ۵

مثل رخس . اسبی خوب . مردی بلند بالا و فراخ سینه .

مثل رستم . قوی . بلند بالا و تنومند . مثال :

تا بر مردی کشته ای چون رستم دستان مثل در جهان بهر تو هر جا داستانی دیگر است . عبدالواسع جیلی .

کوه پر از برف زیر ابر قویدست دیو سفید است زیر رستم دستان . قاتانی .

گلشن و گل روضه و بستان بهیم سرو چمن رستم و دستان بهیم . خواجو . ۱۰

مثل رستم در حمام صورتی بی معنی . نظیر : شیر علم . شیر شادروان . پیل گرمابه .

مثل رستم یکدست .

مثل رسن تاب . مثل رسن گر . نازوبه . با ترقی معکوس . مثال :

خدا یگانا میداشت بنده رهی که از ثنای تو بر سروران شود سرور

بیارگاه تو هر روز بیشتر گردد کتون بر رسم رسن تاب میرود پستر . انوری . ۱۵

چون رسن گربه پس آید همه رفتار مرا به سفر مانم کو باز پس اندازد تیر . (۱) . ابوشکور .

میوه ات باید که شیرین تر شود چون رسن تابان نه واپس تر رود . مولوی .

از کار عدوت چون روا گردد تعلیم توان ستد رسن تابی . انوری .

برای آزر برای نیاز هر روزی بسان مرد رسن تاب باز پس سفرم . سنائی .

نظیر : مثل شتر پس می شاشد . رجوع به : مثل شاگرد رسن تاب ، شود . ۲۰

مثل رطب . توتی درشت و آبدار .

مثل رعد . سخت غران .

مثل رقاصها . سیک . بالباسی کوتاه . بازلفی نه بر رسم پیراسته .

مثل رنگ ماشطه یا ماشاطه . ناپایدار . مثال :

علم کان نبود ز هو بیواسطه آن نباید همچو رنگ ماشطه . مولوی . ۲۵

مثل روباه . گریز و محتال . مثال :

از آنکه حيله یکی از خصال روباه است که شکار سیاست چوشیر بی حیلی . ادیب صابر .

(۱) کذا فی فرهنگ سرودی . اگر برای سفر شاهد همین باشد بنده گمان میکنم اصل شعر

این طور بوده : به شتر مانم کو باز پس اندازد میز . رجوع به : مثل شتر ، شود .

بحيله چو رو به فقره منته بود . بکينه چو شیر ستيهنده بود . بوالمثل بخاری .

مثل رودخانه . دفع خون یا فضول باسیلانی مفرط .

مثل روده عمر . عمامه و دستاری بلند و ازهم باز شده .

مثل روده گوسفند . رجوع به : فقره قبل شود .

مثل روز . روشن و آشکار . مشهور . مثال :

منم که بر رخ گیتی چو روز مشهور است همه فضایل جد و مناقب پدرم . ظهیر .

امروز چو روز روشنم شد کاندر همه کار نا تمامم . مجیر ییلقانی .

هر شب ز عشق روی تو این چشم لعبت باز من در خون نشیند تا کند چون روز روشن راز من . اوحدی .

بی مه روی تو چشم همچو ابر بهمن است بی شب زلف تو رازم همچو روز روشن است .

جمال الدین عبدالرزاق .

مثل روضه خوان پشمچال . رجوع به : روضه خوان بشمه ... شود .

مثل روغن چراغ . سرکنکبین یا شربت دیگر که روشنی در آن مطلوب است ، تیره و کند .

مثل ریش بز . ریشی کوتاه و سرتیز .

مثل ریگ . به فراوانی . مثال : مثل ریگ پول خرج میکند .

مثل ریگ در دیده . مثال : گفت حال این شهر بر تو پوشیده نیست که حصانتي ندارد

و چون ریگ است در دیده . ابوالفضل بیهقی .

مثل ریم آهن . هزار چشم . سوراخ سوراخ . هزار چشم چوریم آهن است سینۀ من . خاقانی .

مثل زاغه . مثل زاغۀ گوسفند . جایی تنگ و کود و تاریک .

مثل زالو . چسبنده . سمج . سیاه و باریک .

مثل زانوی شتر . پینه بسته .

مثل زبانۀ شاهین . راست .

اگر زبانۀ شاهین بر راستی مثل است زبان تو است امام زبانۀ شاهین . ادیب صابر .

مثل زر . بر طبق مراد . زرد . دوروی . مثال :

روی من شد چو زر و دیده چو سیم از پی اشک گر بخواهی شود از سیم تو این کار چو زر . سنائی .

همواره دوستان ترا چهره چون گل است پیوسته دشمنان ترا روی چون ذراست . معزی .

مویم چو سیم و روی چو زرش ز عشق آن کز سیم و زر ناب میان دارد و کمر

تا زر او بدیدم شد موی من چو سیم تا سیم او بدیدم شد روی من چو زر . معزی .

آن چیست که خسروست بفرماید کش ناری پیش همچو زر کرده . مسعود سلمان .

زر بترازو بخواه از من وبا من مشو
 دستم همی بسیم یرت گر نمیرسد
 گوئی که بزر چو زر شود کارم
 سلطان را بین بماتم و می دان
 ۵ - گر لعل لب تو در شهوارم داد
 ما لعل لب تو کار من چون زر بود
 گفتمی که بزر گردد کار تو چو زر آخر
 تو کارم زان بر سیمین چو زر کن
 یکقطره از این ساغر کار تو کند چو زر
 ۱۰ ای ز وجود تو کارها چو نگارم
 زراز دورویی وزردی بدشمنت ماند
 نیارست کردن دو روئی چو زر
 باز آی باز دیگر تا کار ما شود زر
 باد کار موافق تو چو زر
 ۱۵ روئی که لعل بودی پیش ثنای تو
 نظری در حق من کردی و من چون نر گس
 سخارا کار چون زراست از دست سخا و زرش
 چو زر بود از جفا روی تو اول
 دوشم از وصل کار چون زر بود
 ۲۰ خویشتن بر تو بزر بست توان همچو کمر
 گر صبر و زر بودی مرا کارم چو زرمیشد ز تو
 جاودان باد چو زر کار تو پیش سلطان
 جمله عالم را مسخر کرده تو
 نا کار جان چون زرشود باد لبران همبر شود
 ۲۵ چو زر نخواهم خود را اسیر دست کسان
 کار عمل سرای ضرب همچون زرشده است
 زرن دارم با تو کارم زان قبل ناساخته است
 گاهی چون زرد و رو که چو تر از دو سر - مجیر یلقانی.
 کار رخ بدولت عشق تو چون زراست. رفیع الدین لتبانی.
 مرگک اینجا پی سپر نخواهد شد (؟)
 کاین کار بزر چو زر نخواهد شد. عماد شیرازی.
 زلف تو شکستگی بسیارم داد
 زلفت به ستیزه تاب بسیارم داد. عطار.
 تدبیر کنم وجهی گر هیچ زرم نبود. عطار.
 تو لعلین کن رخ همچون زرم را. مولوی.
 جانم بقدا بادا این ساغر زرین را. مولوی.
 وی شده از جود تو چو زرمه کارم جمال الدین عبدالرزاق.
 از آن زنکبت ایام خوار و مظلوم است. کمال اسمعیل.
 بکتمان رسم شهادت ادا. کمال اسمعیل.
 از سر بگیر از سر آن عادت وفا را. مولوی.
 باد اشک مخالف تو چو سیم. عبدالواسع جبلی.
 از غصه شماعت اعدا چو زرشده است. سید حسن غزنوی.
 گفتم از این نظرم کار همه چون زرشود. کمال اسمعیل.
 سخن را لفظ پر در است بالفظ سخندانیش ادیب صابر.
 ولی کارت چو زر خواهد شد آخر. از دهن نامه اوحدی.
 تا بروز آن نگار در بر بود. اوحدی.
 زانکه باسیم بران کار زر از زر گردد. اثیر اومانی.
 بی صبرم ار نه کار من نوعی گرمیشد ز تو. اوحدی.
 بدسکال تو چو زر زیر زمین مدفون باد. عبدالواسع جبلی.
 کار را با بخت چون زر کرده تو. مولوی.
 پایود اکنون سر شود که بود گردد کهر با. مولوی.
 ز حرص آنکه بزر همچو زر شود کارم. خاقانی.
 ز آنکه زر بر مردهاں یکسر مزور کرده اند. سنائی.
 کاشکی زر دارمی تا کار چون زر دارمی. سنائی.

- گر بودم سیم کلاه گردد چون زر
ور نبود سیم لوس و لابه فزایم . سوزنی .
فرخ کسیکه از تو جو زر گشت کار او
باری مرا زوصل تو نکشاد هیچ کار . عمیق .
من بر آنم که هدیه تو برانم بر خاک
تا شود خاک سیه کن فیکون زر عیار
وانکهی زر بدهم کار چو زر خوب کنم
بیش چون زر نکتم در طلب زر رخسار . انوری .
گوئی چو زر شود همه کاری چو زر بود
کارت زبی زریست که چون زر نمیشود . انوری .
چند بسود بر زر و سیمت نظر
کار بدینار نکردد چو زر . خواجو .
هر که از نام تو بر لوح جبین کرد نشان
کار و بارش بدرستی همه چون زرشده است سلمان ساوجی
چون نقره دلت با همه کسی صافی و پاک است
کار تو درست از پی آن هم چو زر آمد سلمان ساوجی .
آن به که نمایم سفر اندر طلب سیم
تا کار من از سیم شود ساخته چون زر . قافانی .
گاهی نیز کار چون آب زرشدن گفته اند . مثال :
- تا ز رای تو یافت پرتو نور
کار خورشید هم چو آب ز راست . رفیع الدین لبنانی .
از پی زربسر چو آب از پی آن دوم که او
با چو تو نقره ای کند کار دلم چو آب زر . مجیر بیلقانی .
نظیر : مثل نکار . مثل چنک . مثل تیر . مثل خط میر .
مثل زرد چوبه . سخت زرد .
- مثل زرده تخم مرغ . سبب زمینی پخته زعفرانی رنگ .
- مثل زر نثار پی سپر شدن .
- نکتم زر طلب که طالب زر
همچو زر نثار پی سپر است . خاقانی .
مثل زره . پر گره . نه زمستانی نه تابستانی . چو حلقه زره پر گره دو زلف دوتاه . فرخی
چون زره دان این تن پر حیف را
نه شتا را شاید و نه صیف را . مولوی .
نظیر : مثل جامه چرمین .
- مثل زریز .
- اطلس روی تو عکس بر فلک انداخت
چهره خورشید چون زر پر بر آورد . عطار .
موی همچون پنبه روئی چون زریز
آمده با دو یتیم و دو اسیر . عطار .
همواره سبز باد سر او و سرخ روی
روی مخالفان بد اندیش چون زریز . فرخی .
نظیر : مثل زعفران . مثل زر . مثل زرد چوبه .
- مثل زعفران .
- از زخمهای پنجه و از بادهای سرد
بر چون بنفشه دارد و چهره چو زعفران . وطواط .
در فراق آن نکار گلرخ شمشاد قد
لا اثر خسار من چون زعفران گردد همی . وطواط .
رجوع به : فقره قبل شود .

مثل زعفران قاین . کمیاب تنکیاب .

مثل زعفران هندی . نظیر: مثل زعفران قاین .

مثل زغن .

که ماده و گاه تر چه باشی گر مرد رهی نه چون زغن باش . عطار .

رجوع به : مثل خرگوش و رجوع به : مثل غلیواج ، شود .

مثل زفت . چسبنده .

مثل زقوم . سخت ترش .

مثل زلف خوبان (یا) دلبر . آشفته ، پریشان . مسلسل : حال دولت اقبالش چون

زلف خوبان و طره دلبران آشفته و پریشان گشت . از مطلع السعدین ، بنقل کاترمر . گروهی

که از چین جبین خشمشان روزگار چون زلف پریشان خوبان برآمده از ظفر نامه ، بنقل کاترمر .

فتور نماند الا در چشم مخمور ترکان و پریشانی در نکشت مکر در شکن زلف خوبان . از تاریخ

وصاف ، بنقل کاترمر ، تشویش نماند مکر در شکن کاکل ترکان . تاریخ وصاف ، بنقل کاترمر .

امور طوایف امم مانند زلف دلبران پریشان گشته . وصاف ، بنقل کاترمر ، کار آن طرف چون زلف

دلبران پریشان شوریدگی تمام داشت . وصاف ، بنقل کاترمر . تمامت دیار ترکستان .

۱۵ را پریشانی حال چون زلف دلبران خوبان و کاکل ترکان بود . وصاف ، بنقل کاترمر ، آن

ولایت را چون زلف بتان پریشان و مانند چشم خوبان خراب یافت . روضة الصفا ، بنقل کاترمر .

این تقریر را چون زلف خوبان مسلسل گردانید . از تاریخ وصاف ، بنقل کاترمر .

مثل زلف دیلم . رجوع به : مثل موی دیلم شود .

مثل زهرمد . چمن یا مزرعی سبز .

مثل زهمهریر . سخت سرد .

۲۰ آب زلال گشت بسختی چو آینه باد شمال گشت زسردی چو زهمهریر . عبدالواسع جبلی .

مثل زن آبستن . درنگی . بطی الحرکه .

چو هیبت تو در افتد بسینه مردان شوند مردان همچون زنان آبستن . سوزنی .

مثل زن بچه مرده . گریان و نالان .

مثل زن جیر . بهم پیوسته .

۲۵ مثل زن سلیطه که نه نگاه توان داشت و نه رها توان کرد .

تمثل : زن بدخورامانی که مرابطو سازگاری نه صوابست و نه بیزاری . ناصر خسرو .

مثل زنند که آید طبیب ناخوانده چو تندرستی تیمار دارد از بیمار .

- ابوحنیفه اسکافی . رجوع به : آید طبیب ... شود .
- مثال زنند که را سر بزرگش درد بزرگ . (... مثل درست خمار از می است و می زخمار .) ابوحنیفه اسکافی . رجوع به : آسوده کسی که ... شود .
- مثال زرقا . بزاری گریان . نشکون گیرنده .
- مثال زهر . بسیار تلخ .
- مثال زهر مار . نهایت تلخ .
- مثال زهر هلاهل . سخت تلخ . هلاهل در لغت عرب بمعنی زهر باشد و هلاهلای که در این تشبیه مثلی بصورت صفت زهر آمده است حیوانی اساطیری است که سمی کشنده دارد .
- جامی است از زهر هلاهل تن تو وان زهر درون جام ماو من تو
- بشکستن این خرد و هبا گشتن آن دانی چه بود جان پدر مردن تو . ده خدا .
- مثال زه کمان گوشه گیر (یا) گوشه نشین . مثال : سلامت از میان امت چون زه کمان گوشه نشین شده . از نفثة المصدور زیددی .
- مثال زیر . سخت نزار . نالان .
- مثال : بمجلس تو که ناهید را بحضورت اوست قدی چو چنگک دو تالوتی چو زیر نزار . مجیر یاقانی .
- باربدی را بخوان که زیر نزارش زار بنالد چو عاشقان مشوق . اخسیکتی .
- تواز حرارت دل گشته ای نحیف چوموی تواز تحمل غم گشته ای نزار چو زیر . اخسیکتی .
- مثال زینب قازچران . زنی بلند بالا و سبکسار .
- مثال سایه . پس دیوار ماندن . پیوسته دنبال کسی بودن .
- مثال : همه شب پریشان از احوال من شب و روز چون سایه دنبال من . سمدی .
- مانند سایه در پس دیوار دیدمش . ابن یمن .
- من بچنین روز ز ادبار خویش تیره چو سایه پس دیوار خویش . جامی .
- جلوه مدهم چو خور انوار خویش باش چو سایه پس دیوار خویش . جامی .
- هیچ جائی نرود خاطر خورشید و شست که معانیش چو سایه ز قفا می نرود . کمال اسمعیل .
- مثال سیوس قر ، نه خمیر و نه فطیر .
- تمثل : دین را طلب نکردی و دنیا زدست رفت همچون سیوس ترنه خمیری و نه فطیر . ناصر خسرو .
- مثال ستاره سهیل . آنکه او را پس از ماهها یا سالها توان دیدن .
- مثال سحبان . سخت کشاده زبان و فصیح . مثال :
- گر رود بر لفظ میموننت که کردیمش قبول گاه نظم و نثر حسانی و سحبانای کند . ظهیر :

- سحبت ذیول اللفظ و الفضل سایدأ فکنت علی الحالین اکرم سحبان .
 از تاریخ حسن بن عمر . بنقل کاترمر .
 یا اوحد الدهر سحبان الزمان ومن ادنی مناقبه الافعال والشرف . از مخزن الانشاء ملاحین
 کاشفی به نقل کاترمر .
- ۵ کلم سحبان و حکم لقمانی . از تاریخ و صاف . که نیکوبه فیکو سخن گشت سحبان . ناصر خسرو .
 فصاحة سحبان و خط ابن مقلة و حکمة لقمان و زهد ابن ادهم
 اذا جمعت فی المرء والمرء مفلس فلیس له قدر بمقدار درهم .
 توان در بلاغت بسحبان رسید نه در کنه بیچون سحبان رسید . سعدی .
 که از کمال فصاحت سحبان زمان و حسان دورانست . جامع التواریخ رشیدی طبع کاترمر .
 قهر بسیف بلاغته سحبان - حسن ابن عمر مورخ بنقل کاترمر .
- ۱۰ مثل سداب . سبز . و بیشتر شمشیر را بدان تشبیه کنند .
 تیغ سداب رنگ تو آمد سداب طبع کزوی دحم فشرده شد ایام فتنه زای . اخسیکتی .
 نظیر : مثل کنندنا . مثل نیلوفر .
 مثل سد سکندر . سخت مقاوم . مثال :
- ۱۵ جزموی از صرامت و حزم وی از ثبات چون حد ذر الفکار و چو سد سکندر است . عبدالواسع جبلی .
 هنگام خیر است چونال خزائیند هنگام شر سخت چو سد سکندرند . کسائی مروزی .
 چون تو آید ز عین تو همه تو ایستاده چو سد ذوالقرنین . سنائی .
 ای مسلمانان فغان زان دلربای مستحیل کوچبان بر جان من چون سد اسکندر کند . سنائی .
 هر يك بگاه حمله چو صرصر مصافور مرحله را چو سد سکندر مصاف دار . سوزنی .
 لشکریا جوج رحمت ساخته بر کوهها راست چون سد سکندر حصنهای استوار . مسعود سعد .
 آن خضر تدبیر کاند ربح مسکون عدل او پیش یا جوج ستم سد سکندر می کشد . ابن یمن .
- ۲۰ مثل سرب . دستی سنکین . خطی قرص و محکم .
 مثل سربریان . خندان .
 ز امر حق و ابکوا کثیرا خوانده ای چون سربریان چه خندان مانده ای . مولوی .
 مثل مردم دارها . یا کارهائی ناسزاوار . سردمدار شب گردو گریزو گز مه باشد .
 ۲۵ مثل سرطان . کج رو واپس خیز . مثال :
- جز کج نرود کار من مدبر منحوس کاین طالع منحوسم کج رو سلطان است . مسعود سعد سلمان
 نظیر : مثل فرزین . و رجوع به : مثل خر چنگک : شود .

- مثل سرکه . بسی ترش .
 مثل سرکه هفت ساله . نهایت ترش .
 مثل سرگزیده . جایی که در آن همه چیزها را دزدند .
 مثل سرمه . نرم کوبیده . مثال :
- ۵ بسایند زخم گوز تو چو سرمه بیکر خارا بسند نوک ز مع توجو مهره تارک سندان . عبدالواسع جبلی .
 مثل سرنا . بینی بزرگ و دراز . سرنا ، همان سوزنای است .
 مثل سرو . قامتی رعنا . برهنه پا . مثال .
 گاه برهنه قدمم همچو سرو گاه برهنه است سرم چون کدو . کمال اسمعیل .
 نظیر : مثل صنوبر . مثل سروناز . مثل سروسپی . مثل سروغاتفر . مثل سروکشمر . مثل
 ۱۰ سروآزاد . مثل عرعر . مثل شمشاد . مثل شاخ شمشاد .
 مثل سروآزاد . رجوع به : مثل سرو ، شود .
 مثل سروسپی . قدی رعنا .
 مثل سروغاتفر .
- خانه بماء عارض تو گردد آسمان مجلس بسروقامت توغاتفر شود . مسعود سعد سلمان
 ۱۵ از بهر چیست و یحک کوتاه قامتش گر هست اصل و نسبش از سروغاتفر . مسعود سعد سلمان .
 مثل سروکشمر (یا) سروکشمیر . رجوع به : مثل سروشود .
 مثل سروناز . رجوع به : فقره قبل شود .
 مثل سفره . رسن بگردن . حلقه بکوش . مثال :
- بر سفره هر آنکه خورد حلوا چون سفره شود رسن بگردن . مجیر یلقانی .
 ۲۰ مثل سقز . چسبنده . میرم .
 مثل سقنقور . نرم . لغزنده . مبهی . مثال :
- ساق او ماهی سقنقور است که تقاضا کند بدو عنین . قاتانی .
 مثل سگ . خشمکین . ترسان پشیمان . نا پاک .
 مثل سگ پا سوخته . بهر جانب دوان . بد حال . مثال :
- در طلب کارمن خام شد از دست هجر چون سگ پا سوخته در بدرم لاجرم . خاقانی .
 ۲۵ من که چو دست سوخته دارم از چه هر زمان از سگ پای سوخته حال دلم کنی بتر . مجیر یلقانی .
 مثل سگ پاشنه همه را گرفتن . بهمه بد و دشنام گفتن .
 مثل سگ جان کندن . بسیار رنج بردن .

- مثل سنگ حسن دله . آنکه بی باغی بهر خانه رود .
 مثل سنگ دهان بسته . آنکه روزه گیرد و غیبت یا گناهان دیگر کند .
 مثل سنگ زوزه کشیدن . ناله و افغان کردن .
 مثل سنگ سلاح خانه . دونده .
 ۵ مثل سنگ سوزن خورده . دائم درآمد و شد .
 مثل سنگ قاسم آباد . آنکه راه بسیار رود .
 مثل سنگ قحط و انبان آرد .
 تمثل : او ز تو آهن همی خاید بخشم او همی جوید ترا بابیست چشم
 می کند او تیز از بهر تو کارد اوسک قحط است و تو انبان آرد . مولوی .
 ۱۰ مثل سنگ کهدانی بانك میکند ویش نمی آید .
 تمثل : چه سخن گویم من با سپه دیوان نه مرا داد خداوند سلیمانی
 پیش نایند همی هیچ مکر کز دور بانك دارند همی چون سگ کهدانی . ناصر خسرو .
 مثل سنگ گزیده از آب ترسیدن . مثال :
 لرزان ستارگان ز حسام حسام دین چون سگ گزیده ای که ز ماء معین گریخت . خاقانی .
 ۱۵ سگ گزیده ز آب ترسد از آن ترسم از آب دیدگان برخاست . خاقانی .
 مثل سنگ لاس . چاپلوس و متملق .
 مثل سنگ موس موس کردن . بتملق و چاپلوسی دنبال یا پیرامون کسی گشتن .
 مثل سنگ نازی آباد نه غریبه می شناسد نه آشنا ، نه خویش می شناسد نه ییگانه .
 که بهمه کس بد گوید . همه کس را آزار دهد .
 ۲۰ مثل سنگ و گریه . دوتن همیشه بایکدیگر بجدال .
 مثل سنگ هار . دائماً خشمگین . همواره آزار دهنده و بد و دشنام گوینده .
 مثل سکه بر زر . ثابت .
 مثال : جهان ستانی شاهی که نام او بر ملك چو مهر بر درم است و چون نقش بر دیاست . مسعود سعد
 نظیر : مثل داغ گازر . مثل نقش بر حجر .
 ۲۵ مثل سنگ هرزه هرس .
 مثال : آرزو چند بهر سوی کشاند مارا این سگ هرزه مرس چند دواند مارا . صائب .
 رجوع به : مثل سگ هار ، شود .
 مثل سنگ هفت جان دارد . نظیر : اطول ذماء من الحية ، من الخنفساء . من الضب .

مثل سمنانی باب زنگلاجو آرزومند بودن .

تمثل : بدیدارت چنانم آرزومند که سمنانی باب زنگلاجو . نقل از روزنامه فکر آزاد .

مثل سنان بن انس . با چهره مهیب .

مثل سندان . سخت .

مثال : بروزرزم بگوید بنعل مرکب خویش مخالفان را دلهای سخت چون سندان . فرخی .

بتیغ پاره کند درقهای چون پولاد به تیورخته کند عیبهای چون سندان . فرخی .

مثل سنگ . گران خواب . دل سخت . سنگین .

مثل سنگ آسیا . مدور و گران .

مثل سنگ پا . درشت ، زبر و خشن ، بی شرم . مثال : رونیست سنگ پاست .

مثل سنگ پشت . سربکتف کننده .

مثال : ماه چون سنگ پشت سربکتف در کشد روز گارزار ملک . ابوالفرج رونی .

بدید گرز گران سنگ ماه بر کنش چو سنگ پشت سراندر کتف کشد هر ماه . ابوالفرج رونی .

و رجوع به : مثل کشف شود .

مثل سنگ صبور .

مثال : وین که در کنج کلبه ای امروز در فراق توام چو سنگ صبور

تا بدانی که اختیاری نیست هیچ مختار نیست جز مجبور . انوری .

مثل سنگ منجنیق که در آبگینه خانه اندازند . مثال : و سخن نگفتی و چون

گفتی سنگ منجنیق بود که در آبگینه خانه انداختی گفت چکنم مردیم درشت سخن و با صفرای

خویش بس نیایم . ابوالفضل بیهقی .

مثل سنگ و آبگینه . دو قراهم نیامدنی . دو گرد نشدنی .

مثال : یکی با من چو جان باغم بکینه یکی مانند سنگ و آبگینه . دیس ورامین .

صبوری من و بیرحمی تو آتش و آب دل من و غم عشق تو آبگینه و سنگ . ولی دشت بیاضی .

مثل سواراسب چوبین . پیاده سوار نما .

بوده به مثل اسب چوبین که قیاس در نفس خود پیاده و دروهم ها سوار . سیف اسفرنگ .

ظنیر : چون طفل نی سوار بمیدان اختیار در چشم خود سواره ولیکن پیاده ایم .

مثل سوال . مقدم .

در مفاخر مسلمی چو جواب بر اکابر مقدمی چو سوال . وطواط .

مثل سوراخ سوزن . سخت تنگ .

مثال: و گریختگی سوراخ سوزن آید راه بسان تسنه (کذا) در او در شود بوقت گذر عنصری.
رجوع به: مثل چشم سوزن شود.

مثل سوزمانیها . با پیرایه قبیح . سخت بی آزارم .

مثل سوزن از حریر گذشتن ، از پرنیان گذشتن . مثال :

۵ گریختگی برسد اسکنند سنان را آزمون بگذرد از سد اسکنند چو سوزن از حریر سوزنی .
گفتم چگونه بگذرد از درقه روز جنگ گفتا چنان کجا سر سوزن ز پرنیان . فرخی .
چو سوزنی لقب آمد ز حر ناز سقر برون جهان چو سر سوزن از حریر مرا . سوزنی .
کند جای چون سوزن اندر حریر سنان تو در عیبه کرگدن . فرخی .
خد نک غمزه شوخت ز جوشن دل من گذار کرد چو سوزن که در حریر شود . اوحدی .
۱۰ بحلقه زره اندر سنان تیز سرش چنان رود که بدرز حریر بر سوزن . عنصری .

مثل سوزن . تنک چشم .

به بخل اندر چو سوزن تنک چشمی که تازی ریسمن در چشمت آید . اثیراومانی .
رجوع به: مثل چشم سوزن و مثل سوراخ سوزن شود .

مثل سوزن . کالا برة تكسوالناس واستها عاریة .

۱۵ دوخته خلعت ثنای همه خود برهنه نشسته چون سوزن . جمال الدین عبدالرزاق .
مثل سوسك . رجوع به : فقره بعد شود .

مثل سوسك سیاه . بمزاح، کودکان سیه چرده را بدان تشبیه کنند .

مثل سوسمار .

مثل سوسن . ده زبان .

۲۰ ده زبان همچو سوسنی لیکن گشته است زبانم ده چون سوسن آزاده
اگر چه سوسن را جمله تن زبان گردد هر چند که هستی ای نگار دل جوی
نیکو نبود که باشی ای سلسله موی خازنان هشت جنت عاشق رویش شدند
۲۵ خداوند از مدح تو زبان بنده در ماند چون سوسن ده زبان در این سر
مثل سیب سرخ . گونه سرخ .
بر تو از رازها بوند ایمن . کمال اسمعیل .
در مالش دو مثنی دور و چو گل رعنا . وطواط .
هنوز قاصر باشد ز ذکرشکر ربیع . کمال اسمعیل .
چون لاله همه رنگ و چو سوسن همه بوی
چون سوسن ده زبان و چون لاله دوروی . عبدالواسع جلی
در ثنای او چو سوسن ده زبان برداشتند . عطار .
و گر چون سوسن آزاد سر تا پازبان گردد . کمال اسمعیل
می دار زبان و بی سخن باش . عطار .

مثل سیب زمینی - می‌دک . بی‌مردانگی و غیرت .
 مثل سیبی که از میان دو نیم کرده باشند ، دو چیز یادو کس سخت بیکدیگر ماسته .
 مثال: تو چون ویسی لب از نوش و تن از سیم تو گوئی کرده شد سیبی بدونیم . و پس و نامیت
 تو را مانند بمهر ای گنبد سیم تو گوئی کرده شد سیبی بدونیم . و پس و نامیت
 ۵ خاك . در تو که نور تاب است سیبی بدو کرده آفتاب است
 پس بر فلك ترنجی از چاه چون سیب دو نیمه کرده ماه . خاقانی .
 رخسار تو و مه ده و چار سیبی است دونیم کرده پندار . سلمان ساوجی
 نظیر: اشبه من الماء الى الماء . اشبه من التمرة الى التمرة .

مثل سیر . برهنه . عریان .
 مثال: گریب در او در آید سائلی عریان چو سیر باحریر و حله تو بر تور و دهم چون پیاز . سوزنی .
 ۱۰ دست ناپاك چون دراز کند بمثل گر سوی پیاز کند
 يك بیک جامه هاش بستاند همچو سیرش برهنه گرداند . کمال اسمعیل .
 پوشیده کن یخلمت خویشم که مر مرا چرخ و جهان برهنه ترا سیر کرده اند . ادیب صابر .
 هر که چون سیر برهنه بر جودت آید یختد در صدره ده تو چو پیازش بیند . کمال اسمعیل
 ۱۵ مثل سیر و سر که دل جوشیفین . نهایت مضطرب بودن .

مثل سیل . اشك یا عرق یا باران یا خونی فراوان .
 مثل سیماب . لرزان ، کران سبکسار .
 مثال: در هر آن خانه ای که ره یابند در شد آمد بسان سیمابند . سنائی .
 ای بسا کس فریفته است این سیم که تو لرزان بر او چو سیمابی . سعدی .
 ۲۰ زیم خنجر سیماب گون او کشته است عدوی دولت او بی قرار چون سیماب . و طواط .
 این بود همواره چون سیماب لرزان از فرع و آن بود پیوسته چون سیمرخ پنهان از وجل . عبدالواسع جبلی .
 بشکل نقطه سیماب باشد زهره ضیفم بسان خانه زنبور باشد مهره ثعبان . عبدالواسع جبلی .
 ز احتراز جود آن آزاده فرخ سیر وز نهیب رزم آن فرزانه نیکو خصال
 گاه چون سیماب لرزان گردد اندر بحر در گاه چون سیمرخ پنهان گردد اندر گنج مال . عبدالواسع جبلی .
 ۲۵ بردست هجر تو که بریزاد گوهرش لرزنده ترز گوهر سیماب بوده ام . رضی نیشابوری .
 عدوت تا نشود کشته منفعت ندهد که او گران سبکسار همچو سیماب است . رضی نیشابوری .

بگذر از سر کاین سخن شد محتجب همچو سیماب این دلم شد مضطرب ، مولوی .

مثل سیماب در کف مفلوج . سخت بی قرار .

از نشاط وصال چشم عدوت چون ببرد خدنگ تو ز کمان
همچو سیماب در کف مفلوج متحرك شود در او پیکان . عبدالواسع جبلی .

مثل سیمرغ . اسمی بی مسمی . تنها . بی همدم .

مثال: بی سیمیا و مکر بفرهای شاه زایشان نشان نماند چو سیمرغ و کیمیا . سوزنی .
معدوم شد مروت و منسوخ شد وفا زین هردو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا . عبدالواسع جبلی
اگر ندانی سیمرغ را همی مانم که من نهانم و پیداست نام و اخبارم . خاقانی .
گفتم که دشمنش بجهان اندرون کجاست گفتا مثال سیمرغ از چشمها نهان . عنصری .
بسیمرغ مانم ز روی حقیقت که از هیچ مخلوق همدم ندارم . خاقانی .

مثل سیم قلب . برجای مانده . خوار .

توئی در کیسه این دهر خود رای بمانده همچو سیم قلب برجای . عطار .
بچشم مردمان گردد چو سیم قلب خوار آنکس کامیدا تدوصال آن نگار سیم بر بندد . عبدالواسع جبلی

مثل سیم قل هو اللهی . بی خبانت . عزیز و خوار . مثال :

دلم مرغی است در قل (؟) بسته چون سنگ چو سیم قل هو اللهی مصفا . خاقانی .
بدست رد و قبول تو چون بدست کریم عزیز و خوارم چون سیم قل هو اللهی . سنائی .

نظیر: در مسجد است نه کنند نیست نه سوختنی .

مثل سینه مرغ . شکنجه سطر و تیک پخته .

مثل شاخ آهو . بی بر .

مثل شاخ شمشاد . بالائی رعنا .

مثل شاخه گل . گردنی به اندام و نغز .

مثل شاخ گوزن . بی بر . مثال :

درخت هنر همچو شاخ گوزن فرو مانده بی برگ و نشو و نما . کمال اسمعیل:
نظیر: مثل شاخ آهو .

مثل شاش خر . چایی سرد و رنگ گردانیده .

مثل شاش موش . آبی باریک .

مثل شاگرد آشیپزها . شوخ کن ، چرکین .

مثل شاگرد رسن تاب . مثال: چه افتاده است که چون شاگرد رسن تاب باز پس

می‌شوی . مرزبان نامه .

عاشقی بر خور و بر شهوت خود راست چو خرس نفس گویای تو در حکمت از آن است اخرس .
 رو که استاد تو حرمی است از آن در ره دین سمرت هست چو شاگرد رسن تاب از پس . ستائی -
 ای تن تو ز حرج و آزار در تاب مباح پیوسته روان چو قیر پرتاب مباح
 ۵ در رفتن این راه که داری در پیش مانده شاگرد رسن تاب مباح

نقل از جوامع الحکایات عوفی .

قهر حق چون در به بندد بر کسی از پیش روی همچو شاگرد رسن تاب روی رود بر قهقری . مرحوم ادیب .
 ای درین چنین همه تاب آمده همچو شاگرد رسن تاب آمده
 چون گذر بر چنین آمد جاودان چند در گیری رسن گرد جهان . عطار .
 ۱۰ و رجوع به : مثل رسن تاب ، شود .

مثل شامگرد مکتبی . مؤدب . شنوا .

مثل شام‌غریبان . شبی غمناک .

مثل شانه . صد زبان . شاخ شاخ .

مثال: باتو چو بیکرو شدم بر صفت آینه پس تو چو شانه مباح یا چو منی صد زبان . مجیر یلقانی
 ۱۵ یک سر سوزن ندیدی روی دولت ای فرید صد زبان تا چند خواهی بود همچو شانه ای . عطار .
 هر که دل شاخ شاخ یافت چو شانه سالک آن زلف شاخ شاخ چو شانه است . عطار .
 مثل شاه .

مثل شاه‌دانه . چشمی خرد .

مثل شاهزاده‌ها . مؤدب و جمیل .

۲۰ مثل شاه شطرنج . ضعیف . نمودی بی بود . که او را نتوان گرفت . مثال:

چو شاه شطرنج ارچه قویست دشمن تو چو یک پیاده فرستی ز خان و مان بجهد . جمال الدین عبدالرزاق
 در نسبت شاه‌ی تو و همچو شطرنج نامیست دگر هیچ نه بهمان نه فلان را . انوری .
 گفتم این و گریختم ز عس شاه شطرنج را نکیرد کس .

مثل شاه‌موشان . خرد جثه . مؤدب نشسته . شاید مأخوذ از گفته عبیدزاکانی: شاه‌موشان

نشسته بر سر تخت باشد .

۲۵

مثل شب‌آدینه اطفال . شبی خوش .

مثل شبت آتش‌عزا . مویی کم درسری زشت .

مثل شبه . مویی سیاه .

خیال آن لب گوهر نمای ای شبه موی پدید کرد مرا در دودیدگان گوهر . ازرقی .

مثل شپش لحاف کهنه . مبرم . بستوه آورنده .

مثل شتر . دائم نشخوار کردن .

سیه کاسه و دون و پر خوار بود شتر وار دائم به نشخوار بود . بوالمثل بخاری .

مثل شتر . آنکه گاه رفتن لك وجنبان رود .

مثل شتر . بر کینه .

مثال: باز فرو ریخت عشق از در و دیوار من باز بدیدید بند اشتر کین دار من . مولوی .

مثل شتر از پس شاشیدن . روزبه وراقی نبودن . پس رفتن . مثال :

عدوی ناکست از بیم چون کمیز شتر کند گریز سوی پس چوروی پنهانی . مجیر بیلقانی

چون کمیز شتر ز باز پسان رنجه دارنده همچو خر مگسان . سنائی .

چون رسنگر به پس آید همه رفتار مرا به شتر مانم کویا پس اندازد میز . (۴) ابوشکور .

رجوع به: ذیل صحیفه ۱۴۳۹ شود . نظیر: اخلف من بول الجمل . و رجوع به مثل شاگرد

رسن تاب ...، شود .

مثل شتر بر نردبان . آشکار . رسوا .

عاشق و مستی و بگشاده زبان الله چون شتر بر نردبان . مولوی .

و رجوع به: شتر بر نردبان ، شود .

مثل شتر شاه . پابرهنه .

مثل شتر ز نبور کخانه . آنکه از آواز مهیب نترسد . نظیر : اشتر که چاردندان شوزاز

آواز درای نترسد ، تذکرة الاولیای عطار . مثل شتر نقاره خانه .

مثل شتر لك (یا) لك . جلف و سبکسار بی وقار در رفتن .

مثل شتر مرغ که چون گئوئی پیر گوید اشتر مرغ و چون گئوئی بار بر گوید مرغ .

تمثل : هستم از استمالت دوران چون شتر مرغ عاجز و حیران

نیستم اندر این سرای مجاز طاقت بار و قوت پرواز . سنائی .

شتر مرغی که گاه بار بردن چو مرغی و، چواشتر گاه خوردن . عطار .

چون شتر مرغی شناس این نفر را نی کشد بار و نه پرد بر هوا

گر پیر گوئیش گوید اشترم و ر بگوئی بار گوید طائرم . مولوی .

ز ناتمامی خصم تو چون شتر مرغ است نه زور بار کشیدن نه قوت پرواز . ظهیر .

- شبه شتر مرغ نه اشتر نه مرغ
بشتر مرغ مائی ای خواجه
اشاره: چون شتر مرغی ماسیم مرغ دید
شتر مرغی بوقت کار کردن
مرا هست از شتر مرغ این فسانه
که گر پرواز او خواهی بگوید
و گر بارش دهی عرضه بختند
برین تمثال اگر گیری قیاسی
نظیر: اذا قيل للنعمان طيري تقول انا جمل واذا قيل لها احملي تقول انا طائر . مثل النعمان لا
طير ولا جمل . ۱۰
- چون شتر مرغ نه چو مردم حر
نظیر: بارمال شاعر است باشاعر رمال باهر دو هیچکدام باهیچکدام هردو .
مثل شتر نقاره خانه . رجوع به مثل شتر زنبورك خانه ، شود .
مثل شتری که بنعل بند نگاه کند . بانگاهی خشمکین . (یا) بشکفتی .
مثل شداد . جابر . بیداد . ۱۵
- مثل شرایبها . رجوع به: مثل تولنگیها ... ، شود .
مثل شرر . زود میر . کوتاه عمر .
همچو آتش که ز آهن جهد از هیبت تو
چو آتش میخورد خود را حسو در دیر ناید
زود خیز است و خوش گریز حشر
زود زایست و زود میر شرر . سنائی . ۲۰
- مثل شرف جنجال . پرهیاهو . شرف جنجال اسم زنی بوده است .
مثل شست . گیسوان یا زلفینی مجعد و پر پیچ و تاب .
زلف همچون شست او میکرد صید
مثل شغال . زوزه کشیدن .
مثل شفته . پلویا کوفته آبدار و بد پخته . ۲۵
- مثل شفق . سرخ ، شرمنده .
یعنی ز صبح صادق انعام شمس دین
زبسکه بر سر من تاخت آفتاب رضاش
در شرم سرخ روی شفق وار میروم . خاقانی .
مرا چو روی شفق شرمسار میسازد . خاقانی .
- آتش خواران هوا و هوان . خاقانی .
نه به پری همی نه بار بری . کمال اسمعیل .
لاجرم از تنک ما عزلت گزید . عطار .
چون مرغ و چون شتر در وقت خوردن . اسرارنامه عطار
که بر جمعی درست آید نشانه
که کسی پرواز از اشتر نجوید
که کسی بر مرغ دیدی بار بندد
بسی از این شتر مرغان شناسی . کمالی .

مثل شکر . گفتاری دل نشین . لبی نوشین . خربزه شیرین . و مانند آنها .

مثل شکر در آب گداختن .

من چون در آب شکر از عشق یار تو بالطف و باحلاوت آبی و شکری . و طواط .
چون شکر در آب گدازان ز عشق تو تا عاشقم بر آن لب شکر فروش بر . عبدالواسع جبلی .
از آن شکر لبانست اینکه دایم گدازانم چو اندر آب شکر . دقیقی .
نظیر : مثل شکر در شیر گداختن .

مثل شکر در شیر گداختن .

کام را پی کن بدین طوطی لب شکر فشان تا خود او از رشک بگدازد چو شکر در لبن . اخسیکتی .
رجوع به : مثل شکر در آب شود .

مثل شکمبه . پارچه سست بافته شده .

مثل شکم قاقم . سخت نرم . مثال :

دستی از پرده برون آمد چون عاج سپید گفتمی از میخ همی تیغ زند زهره و ماه
پشت دستی بمثل چون شکم قاقم نرم چون دم قاقم کرده سرانگشت سیاه . کسائی مروز
مثل شکم ماهی . موجی نرم .

مثل شکوفه . جامه پاک و نیک شسته .

مثل شله . بدنی سرخ شده از حصبه یا باد سرخ و غیره . شله پارچه سرخ است .
مثل شله قلمکار . شله قلمکار قسمی آش است . رجوع به : مثل آش سرخ حصار ، شود .
مثل شله گلی . بدنی از حصبه و باد سرخ ، قرمز رنگ شده .
مثل شمر . بی رحم . سنگین دل .

مثل شمر ذی الجوشن . رجوع به : فقره قبل شود .

مثل شمشاد . قدی موزون . مثال : شاه شمشاد قدان خسرو شیرین دهنان که به ابرو

شکند قلب همه صف شکنان . فرخی زلف را نیز بشمشاد تشبیه کرده :

دست و پایش بیوس و مسکن کن زیر آن زلفکان چون شمشاد . فرخی .

مثل شمشیر . آبی سرد . رجوع به : مثل الماس ، شود .

مثل شمشیر خطیب . روشن . صیقلی . کند نمودی محض . (۱) مثال :

رغم مشتی کندوبی حمیت چو شمشیر خطیب منبر نه چرخ را با قدر او دون کرده اند . مجیر بیلقانی
گاه خطاب کند تر از تیغ هر خطیب گاه تراش تیزتر از حد استره . کمال اسمعیل .
از آنکه بودم در روشنی چو تیغ خطیب نمی کنند سوی من بهیچگونه خطاب . جمال الدین عبدالرزاق

آنکه بی قوت حکمش به نبرد موئی همچو شمشیر خطیب ار همه خود تیغ قضاست، کمال اسمعیل.
توقبله ای و هر آنکی که پشت باتو کند به تیغ کند خطیش قفا چو منبر باد . کاتبی .
نه زان گزید خطابت که تابدان یابد علو مرتبت و قد و ارتفاع مقام
ولیک تا خطبا بر بسیط عالم را با سم نایی خویشان کند اکرام
چودم (۴) بدانکه بر آمد سیاه پوشیده گرفته در کف زربخش تیغ جان انجام
چو تیغ با من یعنی هر آنکه گشت دوروی سیه کنم چو لباس خودش همه ایام ، رضی الدین نیشابوری.
رجوع به : اندک کف خطیب ... و رجوع به : شمشیر خطیب ، شود .

مثل شمع . هیزمی خشک گاه سوختن . خندان و گریان . خندان و سوزان . خودخور .
دم گرم زدن . سر بزیر گاز داشتن . یک شب زنده بودن . مثال :

چو آب در نشوم بهر نان بهر گوشه از آن چو شمع دمه ساله خویشان خوارم . خاقانی .
نی نی اگر چو شمع می دم در زدم ز گرمی اکنون چو شمع از آن دم سر زیر گاز دارم . عطار .
امشب بصف شمع شب افروزم من می گریم و میخندم و میسوزم من
ای صبح مدم که عمر شب خوش دارم زیرا که چو شمع زنده تا روزم من . عطار .
مثل شنبه اطفال . اشاره :

من سوی تو شنبه و تو نزد من چون سوی کودک شب آدینه ای . سنائی .
مثل شنگرف . لبی سرخ .

مثل شوریای ناخوشها . غذائی بی نمک . یا بی مزه .

مثل شیر . دلیر . نظیر : اشجع من اسامة ، من دیک ، من صبی ، من لیث عفرین ،
من لیث عریسه .

مثل شیر . سفید . خوب شسته . مثال :

ای شده مغفر چون قیر تو در دست طمع شسته بر در که بهمان وفلان میر چو شیر . ناصر خسرو .
مثل شیرازیها . با گفتاری تهی بالان و نازان .

مثل شیر بر فی . نمودی دروغین . مثال :

شیر بر فینم نه آن شیریکه بینی صولتم گاو زرینم نه آن گاویکه یایی عنبرم . خاقانی .
رجوع به : شیر علم ، شود .

مثل شیر برنج بی نمک . آدمی سپید اندام لیکن غیر جاذب . گفتاری نارایانده .

مثل شیر خشت . بدنی سرد بعد از بریدن تب .

مثل شیر دایه مثل شیر مادر . روا . حلال . مباح . پاک .

چو شیر مادر خون پدر حلال کنی
بکاه کینه اگر دست بر پدر یابی، کمال اسمعیل.
بلی دو بدرد دینار یافتم بتمام
حلال و پاکتر از شیر دایگان باطقال، عنصری.
ای نازنین پسر توجه مذهب گرفته‌ای
کت خون ما حلال‌تر از شیر مادر است
منم بر زبان و دل خویش ایمن
ز زلت مصفی ز شبهت مطهر
ز گفتار بدگوی چون گرک یوسف
ز تلبیس بدخواه چون شیر مادر، عمیق بخاری.

۵

مثل شیر شادروان، صورتی بی معنی.

شیر مردانی که همچون شیر شادروان بود
پیش ایشان وقت ضرب و حرب شیر مرغزار، وطواط.
همچو پیل و شیر شادروان و گرما به شوند
پیش تیغ و نیزه تو پیل مست و شیر نر، عبدالواسع جبلی.
زین زبان کازه یکی شیر درم بود کز او
جان نیردی بسلامت که کوشش ثعبان
چون زبان یافت از آن سخت گشاد اندر وقت
بی زبان تر شد از آن شیر که بر شادروان، ازرقی.
بشیران کردن کش بسا پیلان گردونوش
همه کوشنده چون آتش همه جوشند، چون طوفان
که گشتستند از آسیب شمشیر و ستان تو
یه نقش پیل گرما به بشکل شیر شادروان، عبدالواسع جبلی.
اگر آرد تحریک صورت شیرش بر اندیشه
شود ناخورده زخم او بشکل شیر شادروان، عبدالواسع جبلی.
نظیر، مثل شیر علم، مثل پیل گرما به، مثل شیر برفی، مثل رستم در حمام.

۱۰

مثل شیر علم.

با رای تو چو ماه سیر ماه آسمان
باباس تو چو شیر علم شیر مرغزار، وطواط،
زهیت تو دل شیر آسمان همه وقت
چنانکه شیر علم روز باد در خفقان، کمال اسمعیل.
ماد چون شیر علم زنده بی جان بودلی
تیر چون زاغ کمان طایر بی بال و پری، سیف اسفرنگ.
ما همه شیران ولی شیر علم
حمله مان از باد باشد دمبدم، مولوی.
و رجوع به : فقره قبل شود.

۱۵

مثل شیر مادر، رجوع به : مثل شیردایه، شود.

مثل شیر و شکر، با عشقی تمام درهم آمیخته.

مثال : الفت فضل و دلت الفت شیر و شکر است
قصه جود و گفت قصه تل و دمن است، قانانی.
همیشه راست کرده بر نشان تیر
بهم آمیخته چون شکر و شیر، ویس ورامین.
با دولند ساخته چون شیر با شکر
ذات بزرگوار تو چون گوهر خوشاب، مختاری غزنوی.
رجوع به : فقره بعد شود.

۲۰

مثل شیر و غسل.

از وفا و خجالت حکم خدا
بود چون شیر و غسل او بابلا، مولوی.
رجوع به : فقره بعد شود.

۲۵

مثل شیر و می .

مثال: تو گفتی شیر و می بودند درهم و یا درهم فکنده خز و ملحم . ویر و رامین .
 بمهر اندد چو شیر و می بسازید بساز اندر بیکدیگر بنازید . ویر و رامین .
 بترس ای یار و تنک اندر برم گیر که خوش باشد بهم اندمی و شیر . ویر و رامین .
 چو آب و روغن از هم جداست خصم و حیات چو شیر و می بهم آمیخته است ملک و دوام . عقدالعلی .
 خلاف ، عارض چو شیر گشت مدام از دو کف پنه اندر پیاله کس نکند شیر بامدام . از مقامات حمیدی .
 نظیر : مثل شیر و شکر . مثل شیر و عسل .

مثل شیر ه خنک . تنی سرد پس از بریدن تب . شیر ه خنک شیر ه ایست که از تخم خیار ،
 تخم کاسنی ، تخم خرفه ، تخم گشنیز ، تخم کاهو و غیره گیرند .

مثل شیشه . ترد ، زود شکن .

کی توان او را فشردن یا زدن که چو شیشه گشته است او را بدن . مولوی .
 تاجر ترسنده طبع شیشه جان در سفر نه سود بیند نه زیان . مولوی .

مثل شیطان . گریز ، محیل ، مکار .

مثل صابون سلطانی بر کسی ماندن . گویا صابون سلطانی صابونی بوده که بطرح
 میداده اند و چون بد بوده کسی نمیخریده است .

مرد مهمانرا گل و باران نشاند بر تو چون صابون سلطانی بماند .

اندرین باران و گل او کی رود بر سر و جان تو او تاوان شود . مولوی .

مثل صبح . خندان . رسوا .

گاه چون صبح بر جهان خندند گاه چون شمع در گداز آیند . عطار .
 بسکه چون شمع پی تاب شوم مشرق گیر تن مسکینم چون صبح بعالم رسواست . اثیراومانی .

مثل صراحی . کردن کش . گردن دراز کرده .

ساقی بر من چو جام روشن بنهاد جانم بهوای خدمتش تن بنهاد
 عقلم چو صراحی ارچه کردن کش بود حالی چو پیاله دید کردن بنهاد . کمال اسمعیل .
 شاید که چون صراحی خونم همی خورند زیرا که سر ندارم و گردن همی کشند . کمال اسمعیل .
 لب بر لبش چو ساغر خلقی بکام و شاهی ازدور چون صراحی کردن دراز کرده . شاهی .
 اشتر صراحی گردنا دانه چه خواهی گردنا با پنبه بازی میکنی کردن درازی میکنی .

مثل صنوبر . قدی رعنا . نظیر : مثل سرو . مثل عرعر .

مثل طاوس . خوش خرام . خود فروش . مثال :

آتش دعوت می افروخت و خود را چون طاوس نر برنظارگان می فروخت. مقامات حمیدی.

مثل طاوس در خانه روستائی.

مثال: نمایده می مدح من نزد هر کس چو طاوس در خانه روستائی. کریمی سمرقندی.

مثل طاوس هست. خوش خرام.

مثل طاوس نر. زیبا.

۵

شاخ گل بود بباغ اندک هنگام بهار خوب و آراسته مانند طاوسی نر. لامعی.

مثل طبق. روئی کرد و گوشتناک و جمیل.

مثل طبل. شکمی آماس کرده.

مثل طبل تهی. مثال:

بخش ده گفت که سعدی سخن دراز ممکن میان تهی و فراوان سخن چو طنبوری. سعدی.

۱۰

تر چون لبلی که بانکت سهمناک است ولیکن در میان باد پاک است. ویس و رامین.

مثل طبل (یا) طبله عطار. خوشبوی. مثال:

باغ همچون تخت بزازان پر از دیاشود باده همچون طبله طاران پر از عتیرشود. عنصری.

این جهان را کند از بوی چو طبل عطار وین زمین را کند از رنگ چو تخت بزاز. معزی.

مثل طره دیلم. رجوع به: مثل موی دیلم، شود.

۱۵

مثل طلا. با ارز.

مثل طنبور. بدنی آماس کرده. رجوع به: مثل طبل شود.

مثل طوطی. بی درک معنی شنوده باز گوینده. غماز. مثال:

چون طوطیان شنوده همی گوئی تو بر بطی بگفتن بی معنی. ناصر خسرو.

۲۰

آرزوی خواندن قرآنت نیست

جز که مگر نام تو قاریستی

خواندن بی معنی نیستدتی

گر خردت کامل و وافیستی

خیره شدستم ز تو گویم مگر

مذهب تو مذهب طوطیستی. ناصر خسرو.

چو طوطی ارچه همه منطقم نه غمازم

چو تیغ گرچه همه گوهرم نه غدارم. خاقانی.

طوطیانه گفت نتوانند جز آموخته

عندلیم من که هر ساعت دگر سازم نوا. مسعود سعد.

مثل طوق لعنت. بد و زشتی پاینده. اشاره:

۲۵

ظن چنان بودم که هستم دولتی بی خبر بودم ز طوق لعنتی. عطار.

مثل طومار. سخت در نوشته و در پیچیده. مثال:

و آنکه شد از خط فرمان تو سودائی درون هستیش را نامه در پیچیده چون طومار باد. کاتبی.

- مثل طویله . خانه ناروفته . از طویله اصطبل اراده شده است .
- مثل ظلمات . بسیار تاریک . گویا از ظلمات ، شمال نهائی زمین اراده می شود که
کویند اسکند بدان راه یافته .
- مثل عاج . دندانی ، کردنی ، دستی یاسینه ای سفید . مثال :
- دستی از پرده برون آمد چون عاج سپید گفتی از میغ همی تیغ زند زهره و ماه
- پشت دستی بمثل چون شکم قاقم نرم چون دم قاقم کرده سرانگشت سیاه . کسائی مروزی .
- مثل عاشق بی سیم . خوار . بی ارز . مثال :
- بنده مختاری که جانش عاشق در گاه تست هست بر در گاه تو چون عاشق بی سیم خوار . مختاری .
- مل عباس دبس (یا) عباس دوس . گدائی میرم . وشو خدیده .
- مثل عثمان لنگ . لنگان را بمزاح چنین تشبیه کنند .
- مثل عدس . چشمی حرد .
- مثل عرب عنیزه . رباینده .
- مثل عرعر . سخت بالان . بالائی رعنا . مثال :
- بسان عرعر در بوستان ملک بیال بسان خورشید از آسمان عمر بتاب . مسعود سعد .
- ظیر : مثل سرو . مثل صنوبر .
- مثل عروس . مزین . اسبی خوش اندام .
- مثل عروس خفته . بناز و براحه بخواب رفته .
- فته ز تو خفته بخواب عروس دولت بیدار تو را پاسبان . خاقانی .
- مثل عروس قریشها . جامه قرمز پوشیده . و این تشبیه از تعزیه عروسی قریش ماخوذ است
- مثل عروس قلندران . بی حفاظ . بی عفاف .
- مثل عزرائیل . مهیب .
- مثل عسکر . مثال :
- شتر چو رخ تو ندید دیبا عسکر چو لب تو ندید شکر
- با دو رخ و با دو لب تو مازا ایوان همه چون شتر است و عسکر . قطران .
- مثل عمل . روغنی خوب . میوه وبالخاصه خربزه شیرین ، کود کی شیرین زبان .
- مثل عقرب . با گفتاری دلخراش . زلفی پیچان
- مثل عقرب جراره . رجوع به : فقره قبل شود
- مثل عقرب کاشان . مثال :

ولی را گنج بی رنجی عدورارنج بی گنجی یکی را کژدم کاشان یکیرا زرکاشانی. قطران.
رجوع به: مثل عقرب شود .

مثل عقیق. مثل عقیق یمن. لبی سرخ. ماهی، سیب زمینی یا پیازی خوب برشته شده
مثال: هوای مشرق تاریتر از سیاه شبه هوای مغرب رنگین تر از عقیق مذاب . عمیق .
مثل علم بر بام . آشکار .

۵

همچون علم بام بر آورد نام ما سودای آن علم که تو بردوش می کنی . اوحدی .
مثل علم عید . عیان . مرئی .
سردار سخا دایه تاج الدین کز جود در جمله جهان چون علم عید عیان است . اثیر اومانی .
مثل علم یزید . بالائی بلند وزشت .

۱۰

مثل علی بهانه گیر . آنکه بهر چیز عیبی نهد و بهیچ چیز خورسند نشود .
مثل علی کماجی . باسری بسیار بزرگ . این علی در زمان طفولیت من در طهران
کماج فروختی . قدی پست و سری بسیار بزرگ و بد شکل داشت .
مثل عمر . خشمناک . بر آشفته .
مثل عمر . داد گر .

۱۵

مثال : بطاعت بکن شکر احسان او که این داد نزد خرد عمر پست . ناصر خسرو .
نام عمر از عدل بلند است و گرنی يك خانه ندانم که در آنجا عمری نیست . سنائی .
رجوع به : عدل عمر ، شود ؛
مثل عمر حباب . کوتاه .

همیشه عمر کوتاه چون حباب است حسود دل خراب جان ییابش . رضی الدین نیشابوری .
رجوع به: مثل عهد شود .

۲۰

مثل عمر سعد . خشمکین .
مثل عمر گلی . روی ترش کرده . خم به ابروان آورده .
مثل عمرو بن عبدود . براسپی بلند بالا معجب و مستکبر نشسته .
مثل عمرو عاص . محیل ، مکاز ، هوشیار . مثال :

از کرم با خاص و عامی خوش زبان و خوب لفظ

۲۵

وز خرد چون عمرو عاصی پیش دان و پیش بین . عبدالواسع جبلی .
مثل عناب . لبی سرخ . سرانگشتانی خضیب .
مثل عنبر . روغنی خوب . زلف معشوق .
مثل عنقا . نایاب .

- مثل عنقای مغرب . نایاب . مثال :**
 عنقای مغرب است در این دور خرمی خاص از برای محنت و رنج است آدمی . ابوالفرج سگزی .
مثل عنکبوت . سخت نزار .
مثل عنکبوت اسطرلاب . پر رخنه .
 مانند عنکبوت سطرلاب رخنه شد . اطباق عنکبوتی این دیده به تاب . (۱) کمال اسمعیل .
مثل عوج . باقدی بسیار بلند .
مثل عوج بن عنق . رجوع به : فقره قبل شود .
مثل عهد گل . کوتاه . مثال :
 در دا که ز عمر آنچه خوش بود گذشت دوری که دلی دراو بیاسود گذشت
 ایام جوانی که بهاری خوش بود چون خنده برق و عهد گل زود گذشت . سیف اسفرنگ
 نظیر: مثل خنده برق . مثل عمر حباب .
مثل عین ممثل فیست . نظیر: بلا تشبیه .
مثل غاغاله خشکه . معنی غاغاله را نمیدانم . مراد تشبیه مثلی ، بسیار فزار و چون پوستی
براستخوان مانده ، باشد .
مثل غالیه دان .
 بسان غالیه دان نیست لاله یا قوتین نشان غالیه اندر میان غالیه دان . ازرقی .
 کان آذریونها و الشمس فیها کالیه آتیه من ذهب فیها بقایا غالیه (۲) ابن معتر .
مثل غبیده بادام . رجوع به : مثل خاله سوسکه ، شود .
مثل غذای بی نمک . مثال :
 بی حیات تو حیات است چوبی آب نبات بی ثنای تو کلام است چوبی ملح طعام . سلمان ساوجی
 نظیر: مثل شیر برنج بی نمک .
مثل غربال . سوراخ سوراخ . هزار چشم . مثال :
 هزار دام نه بینی ، چو دانه ای آید هزار چشم پدید آیدت چو پرویزن . جمال الدین عبدالرزاق .
-
- (۱) عنکبوتی را بر اسطرلاب نیز . کو بدانند بر فلک یک ذره چیز ، عطار .
 بر سطرلابش نقوش عنکبوت بهر اوصاف ازل دارد ثبوت . مولوی .
 عنکبوت این سطرلابست و شاد بی منجم در کف عام اوفتاد . مولوی .
 (۲) نقل از حاشیه دیوان خطی ازرقی آقای ملک الشعراء و حاشیه بخط مرحوم صبوری ملک الشعراء خراسانی .

- نظیر : مثل ریم آهن . مثل خانه زنبور .
- مثال غریبال بند ها . شوخ دیده . بی حیا . بد زبان . دهان دریده .
- مثال غریب ها . دور از جمع با گردنی کج نشسته .
- مثال غلغلۀ روم . مردمی بسیار و باهمه کثیر .
- مثال غلیواج . نه ماده نه نر ، گاهی ماده گاهی نر . مثال :
- ۵
ضعف پیری گشته است چون کلیم کهن بحبس رویم و بوده چو دیبۀ ششتر
زیی حمیتی ایدوست چون غلیواجم نه ماده خود را دانم کنون همی و نه نر . مسعود سعد .
- نظیر : مثل خر گوش . مثل زغن .
- مثال غنچه . دهانی کوچک .
- مثال غول . بلند و فربه .
- ۱۰
مثال غول یابانی . بسیار بلندقد .
- مثال غول بی شاخ و دم . باجۀ بی بزرگ و عقل و ادبی کم . نظیر : گاو بی شاخ و دم .
- مثال فاحشه ها . هرجائی .
- مثال فاخته . بی وفا . و یا وفا دار .
- ۱۵
فاخته مهری نباید در تو دل بستن که تو هر زمان جفت دگر خواهی و یار دیگری . لامعی .
- چون فاخته با طوق تو خو کردستم . از مقامات حمیدی . چو قمری طوق بر گردن نشان بندگی دارم .
- مثال فانوس تاشدن . در اثر ضربت و زخمی درشت درهم نشستن .
- مثال فراش هرسینی . که در مطالبت تشدید کند و هیچ عذر نپذیرد . هرسین یکی از قراء همدان است .
- ۲۰
مثال فرزین . کجرو . روسیاه . مثال :
- همه خونخوار و آزور چو مگس
همچو فرزین بکژ روی و فرس . سنائی .
- جزبعمری دردم را راست توان رفت از آنک
همچو فرزین کجروی در راه نافرزانه ای . سنائی .
- اختر دشمنان ایشان را
شده رفتار کژ تر از فرزین . ابوالفرج رونی .
- چو فرزین همه رخ بکژ تاختن
نهادند از بهر کژ باختن . مرحوم ادیب .
- ۲۵
همچو فرزین کجرو است و رخ سیاه بر نعل شاه
آنکه تلقین میکند شطرنج مرلیلاج را . مولوی .
- مست را بین زان شراب پر شکفت
همچو فرزین مست و کژ رفتن گرفت . مولوی .
- ایدوست اگر نصیحتم می شنوی
مگر ای برآستی که محروم شوی
- همچون فرزین کجرو در صدر نشین
در گوشه بمانی ارچو رخ راست روی . جمال عبدالرزاق .

رخ راست میرود ز چه در گوشه ای بماند فرزین کجرو از چه بصدرا ندر و نشت . جمال عبدالرزاق .
 نا یافته شه رختی ز وصلش يك راه شد سیم به پیل وار خرج آن ماه
 بر دست گرفت کجروی چون فرزین تا ز اسب پیاده ماندم از وی ناگاه . جمال عبدالرزاق .
 چو شاه رقعہ دانش توئی نکو دانی که در روش که رخت و که هست چون فرزین . ابن یمن .
 وزیر شاه نشان حاله ار بدانستی بر استی که نیم کثر طریق چون فرزین
 بیای پیل حوادث سرم نکستی پست زیادتی غرسیدیم از سپهر برین . ابن یمن .
 چو فرزین کج رو کج کار کردند همان بازی که با آن شاه کردند . از بلبل نامه عطار .

مثل فرقره . تند . چابک . جلد . چست . چالاک .

مثل فرنگی . بارنکی سپید و موئی خاکستری و چشمانی آسمانگونی .

مثل فشفشه از جا در رفتن . رجوع به : مثل ترقه ، شود .

مثل فضل برمکی .

من آن مہی را خدمت همی کنم که بفضل چو فضل برمک دارد مگر هزار غلام . فرخی .

مثل فعله ها . لقمه بزرگ بردارنده .

مثل فقاع بریخ . مثال .

نام نه چرخ سدابی چون فقع بریخ بین گریه بخشش نام دست نیل و سیحون کرده اند . مجیر یلفانی .

رجوع به : فقاع شکستن ، شود .

مثل قلقل . تمیز . تند . چابک .

مثل قلقل فرنگی . چست . چالاک .

مثل فلک بر سر گردیدن .

گر تو کبود پوشی هم چون فلک درین ره پس چون فلک چرا تو دایم بسر نکردی . عطار .

از بسکه بسر گشتم چون چرخ فلک هر سو چون چرخ فلک دایم زیر و زبرم بینی . عطار .

مثل فواره . خونی جهان و بسیار .

مثل فیروزه . مثال :

بوستان شد چون بهار چینیان از رنگ و بو کوه چون یاقوت و چون پیروزه سرو غاتفر . قطران .

نار چون بیجاده گردد سیب چون مرجان شود آب چون فیروزه گردد خاک چون مینا شود . قطران .

مثل فیل . با جثه ای بس بزرگ .

مثل فیل کوچک . زنی کوتاه بالا و سخت فربه .

مثل فیل منگولوسی (یا) منگله . بسیار کلان و فربه . مثال :

- سینه‌هاشان بردریده مغزهاشان کوفته چنگک شیر شرزه و خرطوم پیل منگله. مسعود سعد.
 پیلان سفید منگلوسی خم گشته ز بار آن عروسی. هاتقی.
 اشاره: محمود کو که آورده هندوستان گرفت درپای پیل کوفت همه منگلوس را. فخری.
 مثل فیل همیشه باید برش زدن. با کمتر غفلتی خوی پیشین پیدا کند.
 ۵ مثل قاب دستمال. جامه سخت شوخ کن. قاب دستمال کلمه مر کب از قاب ترکی بمعنی ظرف و دستمال فارسی است.
 مثل قاب قمارخانه. به تمامی حیل زشت و کارهای ناپسند آشنا.
 مثل قاپق. باقدی بلند. قاپق چوبی است افراخته در میدان جنوبی شهر طهران که در دوره قاجار گناهکاران را بدان می آویختند و اصل آن قاپق آغاجی باشد که ترجمه دار کدوی فارسی است. و
 ۱۰ دار کدو چوبی بلند بوده که نشانه و آماج را بر آن کدومی آویخته اند و مشق تیراندازی می کرده اند
 مثل قاشق نشسته. دختر یا پسر بی آرم که جواب همه حضار مجلس را گوید.
 مثل قاطر. کسی که زنجیرهای گران از زر و سیم و زینتهای دیگر بر خود آویزد.
 مثل قاطر پیش آهنگ. با زینتی ناسزاوار. آنکه از همراهان در رفتن پیش افتد و از آنان نیز رود.
 ۱۵ مثل قاطرچها. بی ادب.
 مثل قاقم. بیار نرم. مثال.
 مثل قاو. خشک.
 مثل قبای بعد از عید. نظیر: نوشداروی پس از مرگ سهراب. قبای بعد از عید برای کل منار خوب است.
 ۲۰ مثل قبر. جائی تنگ.
 مثل قبر بچه. کفشی بزرگ.
 مثل قبرستان. شهر یا قریه یا محلی کم جمعیت.
 مثل قحبه زشت. نظیر. خسر الدنيا و الاخرة. قرآن کریم سوره ۲۲. آیه ۱۱.
 چون مفلس کافریم و چون قحبه زشت نه دین و نه دنیا و نه امید بهشت.
 ۲۵ مثل قرآن بی عیب. مثال:
 نه جور بینی از او و نه تیرگی زنهار نه نقص یابی از او و نه عیب در قرآن. مسعود سعد.
 مثل قرص ماه، مثل قرص قمر. چهره گوشتناک و جمیل.
 مثل قرقی. ربایند.

- مثل قره قوش . رجوع به : فقره قبل شود .
- مثل قزوینیان هفت دبه را حلال دانستن . رجوع به : قزوینی... شود .
- مثل قشون بی سردار . دل شکسته . بی آگاهی به تکلیف . نظیر : قرون بدن مالها عقاء .
- مثل قشون شکسته . تک تک و بتفاریق آمدن جمعی .
- مثل قصه چهل طوطی . حکایتی که تمامی ندارد .
- مثل قشیل . موی بسیار .
- مثل قطامه . زنی سخت بدخو .
- مثل قش . تنک . مثال :
- بر حسود تو جهان همچو قفس گشت و رواست . که چو قمری شده باطوق زداغ اغلال . رضی نیشابوری .
- مثل قفل بر در بودن .
- سر گشته باشد از بن دندان کلید وار . هر که از سرای شرع تو چون قفل بر در است کمال اسمعیل .
- نظیر : مثل حلقه بر در بودن .
- مثل قلم . انگشت یا بینی ظریف و باریک .
- مثل قلم . دوزبان . سر رونده . بسته میان . بریده سر . مثال :
- ۱۵ بامن زمانه تا دو زبان گشت چون قلم با او دورو چو کاغذ و صد دل چو دفترم . مجیر بیلقانی .
- قلم دو زبان است و کاغذ دو روی نباشند محرم در این سوزیان .
- هر آنکه پیش تو همچو قلم بسر نرود سرش بریده و سینه دریده چون قلم است . وطواط .
- ز اشتیاق وصف تو همچو قلم میدوم بسته میان بر سر دوان . عطار .
- ۲۰ بسان خامه تو شد عزیز در دست هر آنکه بست چو خامه بخد مت تو میان . عبدالواسع جبلی .
- خورشید گرفته تخته از سر بر سر چو قلم دهنده تو . عطار .
- چو بر کشی در آئی همه سروزان دین را ز سر نیازمندی چو قلم بر دوانی . عطار .
- اگر گوئی سرت خواهم بریدن ز شادی چون قلم بر سر دوانم . عطار .
- بکشاده چون دوات باوصاف تو دهن بر بسته چون قلم به ثناهای تو میان . وطواط .
- ۲۵ جبلی همچو دگر حاشیه در خدمت تو چو قلم ساخته از سر همه ساله قدم است . عبدالواسع جبلی .
- ز حکم قایل نون و القلم منازع تو بریده سر چو قلم کوژ پشت چون نون باد . عبدالواسع جبلی .
- ایا کرده سر نامه مدیحت خاصه و عامه میانها بسته چون خامه یا مروت انسی و جانی . عبدالواسع جبلی .
- ز اشتیاق در وصلت چون قلم میروم بسته میان بر سر دوان . عطار .

- برای کشف معانی غیب سر قضا
دوش از بهر آن آمد زبان او که می بخشد
چو گردد از خطت مکتوب نامه
از کمال عشق جانان چون قلم
عاشقش را چون از او آمد خبر
سالک آمد لوح را رهبر گرفت
چون خامه منم عشق تو را بسته میان
تو باز به صحبت من ای جان جهان
ای پیش تو سپهر میان بسته چون قلم
قدم از سر کنم قلم کردار . رجوع به : مثل مقراض شود . :
۱۰

مثل قل هو الله از برداشتن . مثال .

وانکه خاقان است از تودان وزیر دست تست

روز و شب چون قل هو الله شکر تو دارد زیر . معزی .

- گر از تو بپرسد کسی راز عالم
چو الحمد و چون قل هو الله بخوانی . معزی .
خواند همه شب نثار بزم
الحمد چو قل هو الله از بر . مجیر بیلقانی .
رجوع به : مثل الحمد ... شود .
۱۵

مثل قند . لبی شکرین . میوه ای شیرین .

مثل قندرون . نانی شب مانده و سخت .

مثل قندهار (یا) مثل بتکده قندهار (یا) بهار قندهار .

- اشاره : سیصد هزار شهر کنی به زقیروان
دزی چرخ بالا به بالا و پهنا
هست بر هر بام گوئی صد بهار قندهار
شهر ز دیبای روم نغز تر از بوستان
سروی بر آستی تو در جویبار نیست
وقت بهار نو صفت نوبهار کن
۲۰
سیصد هزار باغ کنی به ز قندهار . منوچهری .
درو هر سرائی به از قندهاری . قطران .
هست در هر کوی گوئی صد طراز شوشتر . قطران .
راده ز خوبان شهر خوبتر از قندهار . مسعود سعد .
نقشی بنیکوئی تو در قندهار نیست . معزی .
خانه ز گل چو بتکده قندهار کن . ادیب صابر .
۲۵

مثل قوچ . جنگی .

مشان : سکا لنده جنک مانند قوچ
تیر برده بر سر چو تاج خروج . رودکی .

- مثل قوتی . خانه كوچك . ودارای همه لوازم باپاكیزگی و ظرافتی بسیار .
 مثل قهوه قجری . بسیار تلخ . این قهوه زهر آلود بوده و با آن بزرگان را می کشته اند .
 مثل قیر . سیاه . چسبنده .
 مثل قیطان . لبی باریك .
 ۵ مثل كارد مطبخ . كه بهمه کاری خورد .
 مثل كارد و پنیر . دو تن نهایت خصم یکدیگر . و در قدیم مثل كارد و گوشت می گفته اند . مثال ؛
 با من چه بود شكفته باشی كه كه گاهی باشی چو گوشت با كارد تبه
 روزی همه آری كنی و روزی نه يك ره صنما مرا بنه بر يك ره . فرخی .
 مثل كاروانسرا . خانه ای كه همه كس بی سوال و اجازت و بی نظم و ترتیبی در آن آیند و روند .
 ۱۰ مثل كاسه پشت . رجوع به ؛ مثل كشف شود .
 مثل كاسه غریبان . حلقه بكوش .
 مثال : هم دیده ای كه از جان در كاه سیف دین را چون كاسه غریبان حلقه بكوشم ایدر ، خاقانی
 نظیر ؛ مثل سفره . مثل قمری . مثل فاخته .
 مثل كاسه خون . چشمی سخت سرخ شده .
 ۱۵ مثال ؛ كوئی كه كاسه اند پر از خون دو چشم من یا خود دو كاسه اند ز جاجی پر از شراب . سلمان ساروجی .
 مثل كاشیها . ترسنده .
 مثل كاغذ . نانی سفید و تنك . دوروی .
 مثال ؛ قلم دوزبان است و كاغذ دوروی نباشند محرم در این سو زیان . كمال اسمعیل .
 دورویه نیستیم چو كاغذ بهیج روی گردون قلم ز بهر چه بر ماهمی كشد . جمال الدین عبد الرزاق
 ۲۰ از آنكه كاغذ در عهد تو دوروئی كرد همیشه باشد چون دشمنت نشانه تیر . كمال اسمعیل .
 رجوع به ؛ مثل خامه و رجوع به ؛ مثل قلم ، شود .
 مثل كافور . اغذیه یا ادویه مبرده . بدنی بی تب .
 مثل كا كاسیاه ها . آشفته مو . بالبی سطر . ژكان و دنان .
 مثل كا كای حاجی محمد زمان . لندلندان .
 ۲۵ مثل كاه . گوشتی با آب پخته ، بی مزه . بی آب ، خشك . رویی زرد .
 مثال ؛ رخم چون كاه از آن زرد است كا مسال بخرمین دیده ام دیدار گندم . اثیراومانی .
 با مهبان آب زیر كاه میاشی تات بی آبت ز كه نكنند . سنائی .
 مثل كاه و كهر با . یکی مجذوب دیگری .

- مثال: کاهی شو و کوه عجب برهمزن تاپیرا ترا چو کهر با گردد . عطار.
- مثل کبریت . سخت خشک .
- مثل کبریت احمر . نادر ، نایاب .
- مثل کبست . بسیار تلخ .
- ۵ مثال: عیشهای بت پرستان تلخ کردی چون کبست روزهای دشمنان دین سیه کردی چوقار . فرخی.
- مثل کبک . خوش خرام .
- مثال: چون بناگاه فرود آمد از حجره بشب همچو کبکی که خرامنده بود در گهسار
- پای من خشک فرو مانده ز رفتار مرا پشت بر خشک زمین پای فرود در گل عار . انوری .
- مثل کبک دری . رجوع به : فقره قبل شود .
- ۱۰ مثل کبک سرش را زیر برف کرده . گمان کند که عیبهای او را نه بینند . گویند
- کبک سر زیر برف کند و چون در آن حال کسی را نه بیند پندارد که دیگران نیز او را نه بینند .
- مثل کبوتر . دلی طپنده .
- مثل کبوتر کاظمین . رجوع به : مثل آهو...، شود.
- مثل کپه ظلم . توده حائل دیدن روشائیرا .
- ۱۵ مثل کپی . بی شرم ، ناپرهیزکار .
- مثال : ز کپی در جهان ناپارساتر ز سگ رسواتر و زو بی بهاتر . ویس و رامین .
- نظیر : از نی من قرد ، من هجرس ، من سجاج ، من ضیون ، من قط ، من حمامه ، من هر .
- مثل کج بیل . ناخنی بلند . رجوع به : مثل بیل ، شود.
- مثل کجی . چشمی آبی رنگ . کجی مهره آسمان کونیست .
- ۲۰ مثل کدخدای کیما . احول .
- مثل کدو . سری بی مو . سری دغ . سری برهنه .
- مثال : گاه برهنه قدمم همچو سرو گاه برهنه است سرم چون کدو . کمال اسمعیل.
- مثل کدو تنبل . هندوانه و یا خربزه بی مزه و بزرگ .
- مثل کرد دوغ ندیده . باشتاب و حرصی تمام چیز را خوردن .
- ۲۵ اشاره: بخارا خوشتر از لو کر خداوند ا همی دانی ولیکن کرد تشکیید از دوغ یابانی . غزالو کری.
- مثل کرد هزیمتی؟
- مثال: یکی منم که چنان آمدم مثل پراو که کرد بی بنه آید هزیمت از بنگاه فرخی.
- مثل کرک به . خطی سبز سخت نرم .

مثل کرم پيله . کفن ير خود تنان .

- مثال: گر بقا خواهی چو کرم پيله کرد خود متن
کبر کيك و حرص مور و فعل مار آئين مکن سنائی.
خرمن خود را بدست خویشتن سوزیم ما
کرم پيله هم بدست خویشتن دوزد کفن . سنائی.
هر آنکسی که نه با کسوت هوای تو زاد
چو کرم پيله نخستین اباس شد کفنش . ظهیر .
چون کرم قز که رشته او هست دام او
وبال جان من آمد کمال دانش من
چون کرم پيله عشق تنیدم بخویش بر
آنها که روزگار نه در طاعت تو یافت
چو کرم فيله خلاف تو هر که خامه زند
پس من چو کرم پيله ز جان گداخته
منافقی که زبیس طعنه زن چو زنبور است
گر نيك بشکری همه زندان روح تست
مثل کرم خاکی . نزار وزرد و مکروه .
چون کرم پيله که از خود بدور سد خسران . قاتانی .
چون پرده راست گشت من اندر میان شدم . عطار .
چون کرم پيله جامه به تن بر حصار کرد . کمال اسمعیل .
بخویشتن کفن خویشتن تنیده بود . اثیر اومانی .
بر کهنه گورتن کفن نوه می تنم . سید حسن غزنوی .
چو کرم پيله قز آ کند خود شود کفنش . کمال اسمعیل .
چون کرم پيله بر تن خود هر چه می تنی . اوحدی .

مثل کرم سرکه . بی خبر از شیرینی غسل .

- مثال: ز راه آ که نبودم همچو گمراه
چو کرم سلك زطعم شهد قا گاه . ویس ورامین .
همچو کرم سرکه نا آ که ز شیرین انگبین
بی خرد چون کرم پيله جان خود سازد هدر . ناصر خسرو .
رجوع به : جانوری که از سرکه خیزد ...، شود .
مثل کرم معده . لاغر و سفید و دل آشوب .

مثل کره . پنیری چرب .

- مثال کریم شیرهای . باحر کاتی مضحك و خوش آیند . کریم شیرهای نام مستخره ای در
دربار ناصرالدین شاه بوده است .

مثل کسیکه برخار (یا) برخاره خوابد .

- مثال: تو گفتی بستر دیبایش هموار
بزیرش همچو کلین بود برخار . ویس ورامین .
مثل کسیکه پای دارش میبرد .
مثال: درد بی سیمیم آورد بسوی خانه
چون گنه کاری حاشا که بر ندش سوی دار . انوری .
رجوع به : مثل آبستن ، شود .

مثل کسی که روی مار (یا) روی کژدم خوابیده .

- مثال: تو گوئی زیر من منسوج بستر
بمار و کژدم آکنده است یکسر . ویس ورامین .

مثل كشف . سربسینه در كشنده .

- همچون كشف بسینه سراندر كشد اجل
سرد كشیده چون كشف ز آنت گوهر در صدف
لب گشاده چون صدف همواره در مدح تو آن
الا ای خسروی كزیم رمح ازدها شكلت
ای شیر دلی كز فزع تیغ تو تنین
ز بیم ازدها پیکر سنان تو همه ساله
آنروز خار پشت كنی خصم را به تیر
جوشان چو ازدها و ز آسایشان بکوه
بکوه و دریاگر بگندی گرفته بدست
شود بلنك كشف وار در میان حجر
گر به بیند عكس شمیر تو در كوه ازدها
كه مناظره هر فاضلی كه سرور تر
ای از فزع نیزه پیچیده چو هارت
وز نهیب تو چون كشف گردون
از نهیب باز تو همچون كشف بر كوه قاف
ز انسان كه سر كشد كشف اندر میان سنك
چون كشف در سنك خاراشد بلنك از تیغ تو
كشف وار در سینه پنهان شود
روز حریت چون كشف از بیم جان خویشتن
چو اندر دست شه پیدا شود كرز گران سنگش
آن پسته دیده باشی همچون كشف بصورت
گر چون كشف كشم سرد استخوان سینه
مكر دیده باشی تو ای خوش سرود
كهی سر بنای گلو در كشد
ابلیس كشف وار در آرد بكتف سر
- آنجا كه نیزه تو بر افراخت یال را . كمال اسمعیل .
كاو را چو آوردی بكف چون ابر بدهی رایگان سیف اسفرنگ .
سر كشیده چون كشف در خارده ازیم تو این . عبدالواسع جبلی .
كشف و ازدهای چرخ در خاراشود پنهان . عبدالواسع جبلی .
در كوه بكر دار كشف زیر حجر شد . عبدالواسع جبلی .
كشف و ازدهای تن بسنك اندر پنهان یارد . عبدالواسع جبلی .
همچون كشف نهاده سراندر شكم پنهان . اخسیكتی
در سنك سالومه چو كشف ازدها پنهان . عبدالواسع جبلی .
حسام فتح فزای و سنان دشمن كاه
رود تنك صدف وار در نشیب عیاه . عبدالواسع جبلی
از فزع پنهان شود در سنك خار چون كشف . عبدالواسع جبلی .
ز شرم پیش تو سر در شكم كشد چو كشف . عبدالواسع جبلی .
در كوه خزننده چو كشف زیر حجر مار عبدالواسع جبلی
سر كشد در میانه چنیر . عبدالواسع جبلی .
سال و مسمیر غ باشد سر كشیده در حجر . عبدالواسع جبلی .
از جود تو نیاز سراندر عدم كشد . عبدالواسع جبلی .
حون صدف در قعر در باشد نهنگ از تیغ تو . عبدالواسع جبلی .
سر دشمن از زخم كوپال شاه . كمال اسمعیل .
گرداندر سنك پنهان ازدهای جان شکر . عبدالواسع جبلی .
كشف كرز در خصمش راسرا اندر تن پنهان گردد . كمال اسمعیل
آن استخوانش بیرون وان سبزش اندرون در
سایه نیفتد از من بر چشم هیچ جانور . خاقانی . (۱)
كشف بر كنار آمده ز آب رود
دگر باره بیرون چو ازدر كشد . مرحوم ادیب .
چون میر بر آرد بكتف كرز گران را . ابوالفرج رونی .

(۱) گرچه كشف چو پسته بود سبز و كوژ پشت حاشا كه مثل پسته خندان شناسمش . خاقانی .

زبیم ناوك گردان زمانه را بینی کشیده سربه تن تیره در کشف کردار. مجیر یلقانی.
در گریبان چون کشف زردیده سر بالبی خشك از غم تر دامنی . کمال اسمعیل .
رجوع به : مثل خارپشت ، شود .

مثل كشك . پنیری بی چربی .

مثل كشكول عزرائیل . کرجی یا کشتی یا اتوموبیل و کالسکه شکسته و خطرناك .

مثل گفتار . مرد یازنی پیرو فرتوت .

مثال: چه گوئی که پوشیده این جامه هارا همان گنده پیری چو گفتار دارد. ناصر خسرو.
مثل گفتار : در سوراخ نهان شده .

مثال: زبیم تیغ او شیران جنگی بسوراخ اندرون رفته چو گفتار. فرخی .

مثل گفتار . گول و سفیه گفتاری فریبنده .

خود گرفت است و تو چون گفتار کور این گرفتن را نبینی از غرور
می بگویند اندرون گفتار نیست از برون جوئید کاندرا غار نیست
نیست در سوراخ گفتار ای پسر رفت تازان او بسوی آبخور
این همی گویند و بندش می نهند او همی گوید ز من کی آگه‌ند
گر ز من آگاه بودی این عدو کی ندا کردی که آن گفتار کو
تا که بر بندند و بیرونش کنند غافل آن گفتار از این ریشخند . مولوی .
دهر گردنده بدین پیسه رسن پورا خپه خواهدت همی کرد خبرداری

تو همی بینی کت پای همی بندد پس چرا خامشی و خیره نه گفتاری . ناصر خسرو .
چرخ همی بنددت بگشت زمان پای روزی از آنجا برون کشدت چو گفتار. ناصر خسرو .
چون خفت در آن غار برون ناید از آن تا بیرون نکشی پایش از آن جای چو گفتار. ناصر خسرو
چو گفتاری که بندندش بمعدا همی گویند کاینجا نیست گفتار. ناصر خسرو .

والله لا اكون مثل الضبع تسمع اللدم حتى تخرج فتصاد . حدیث .

همچو گفتاری که میگیرندش او غره آن گفت کاین گفتار کو . مولوی .
رجوع به: گفتار خانه نیست ، شود .

مثل كف دست . هموار . بتمامت غارت شده .

صدرا حرا شهاب الدین ای گاه سخا کان و دریا شده از دست گفت چون گفت دست. کمال اسمعیل
مثل كفگیر . همه چشم شدن . سوراخ سوراخ بودن . چهره مجرد داشتن .

گردون کاسه پشت چو کفگیر جمله چشم نظاره سوی زنده دلان کفن و رش . خاقانی .

دستی همه عظم همچو مالمق جانی همه رخنه همچو کفگیر . اخسیکتی .

مثال کف موسی . درخشان . مثال :

طبع سخن سنج کف موسویست خوان سخن مائده عیسویت . خواجو .

نظیر : بد بیضا .

مثال کلاه قجرها نه آستر دارد نه رویه .

مثال کلبتین . دندانن تیز .

مثال کلبه بزاز . مثال :

بازار زرنک او چون کلبه بزاز پالیز زبوی او چون خانه عطار . لامعی .

تا ولایت بدو سپرد ملک گشته گیتی چو کلبه بزاز . فرخی .

رجوع به : مثال تخت بزاز ، شود .

مثال کلم . کوشی بسیار و روی هم خوابیده در بدن .

مثال کلمه خبیته کشجرة خبیته اجثت من فوق الارض مالها من قرار . (کلمه

طیبه کشجرة طيبة اصلها ثابت وفرعها فی السماء توتی اکلها کل حین باذن ربها و...) قرآن کریم.

سوره ۱۴ . آیه ۳۱ .

مثال کلوچ پنبه . بسیار سفید .

مثال کله خیک همد . (کربلائی خیک محمد) سخت فربه و بزرگ شکم .

مثال کلید برطاق . مثال : تو آنجا از جفت خویش چون کلید برطاق و حلقه بردرمانی.

مرزبان نامه .

مثال کماج . نرم و سطبر و برجسته .

مثال کمان . (یا) مثال کمان حلاج . ابروانی مقوس . پشتی خمیده . مثال :

شدم پیر بدین سان و تو هم خود نه جوانی مراسینه پیران جوخ و تو چون چفته کمانی . رودکی .

بربرد قدش (کذا) شد باز گونه دو تا شد پشت او همچون درونه . رودکی .

نقل از نسخه اشعار رودکی فراهم آورده آقای سعید نفیسی .

هر کس که باتودل را چون تیر راست دارد در پیش تو بخدمت همچون کمان کند قد . معزی .

اندر جهان ز هیبت تیر و کمان تو چون تیر گشت راست بسی کار چون کمان معزی .

هم آن گروه که جستند از مصاف چو تیر بیامدند کمانوار پشت کرده بخم . معزی .

پیر بخندید و بگفت ای جوان چرخ کند پشت تو را چون کمان . سعدی .

اگر نبستی چون کمان بر کژی دل خود سپر کن بر تیر عشق . اوحدی .

- خواهم شدن چو تیر از این جاسوی عراق با قامتی ز بار عطا های تو کمان . و طواط .
 دریغ ای تیر بالا از نبودی ترا با او حدی همچون کمان عمر . او حدی .
 گر کسی را هست در ظاهر کمان کین سخن کز می رود همچون کمان . عطار .
 همانا خلیفه را هیچ کفایتی نیست که با ما چون کمان نارا است است اگر خدای جاوید
 مدد دهد او را بکوشمال چون تیر راست گرانم . جامع التواریخ رشیدی .
 ۵ **مثل کمانچه** . با قدی خمیده و کوژ .
مثل کمند . کیوان بلند .
مثل کنده دوزخ . پیری بزه کار . پیری ممسک . اشاره :
 کی بداند قلندر گنده که بدوزخ همه برد کنده . او حدی .
 ۱۰ **مثل کنه** . مبرم . چسبنده نظیر : اعلق من الحناء . اعلق من قراد .
مثل کنیز حاج باقر . لند لندان . نظیر : مثل کاکای حاج محمد زمان .
مثل کنیز ملا باقر . رجوع به : فقره قبل شود .
مثل کنیزها . رجوع به : مثل کنیز حاج باقر ، شود .
مثل کوچ کولی . با انبوهی و جمعیت بجائی رفتن . همه با هم با آواز بلند سخن گفتن .
 ۱۵ **مثل کوره** . تنی از تب سوزان .
مثل کوره . باد از جای دیگر خوردن .
 همچو کوره هر که باد از جای دیگر میخورد بایدش سر کوفته مانند سندان زیستن ، رضی یشابوری .
مثل کوره حدادی . تنی از تب سوزان .
مثل کوزه فقاع . مثال :
 ۲۰ دل منه بر زنان از آنکه زنان مرد را کوزه فقع سازند .
 تا بود پر دهند بوسه بر او چون تهی گشت خوار بندازند . علی شطرنجی .
 چون کوزه فقاع که تا پر باشد بلب و دهانش بوسه های خوش زنند و چون تهی گشت از دست
 بیندازند . مرزبان نامه . رجوع به : اسب و زن و شمشیر ... شود .
مثل کوسه گلین . کوسه ، کوسج است و گلین بتر کی عروس باشد . رجوع به : مثل آتش افروز ، شود .
 ۲۵ **مثل کوفته** . برنجی آبدار و بد پخته . بینیی بزرگ . پیری فرتوت .
مثل کوفیها . بیوفا .
مثل کولیها . زنی بسیار سخن و دشنام گوی .
مثل کون انتر . بطنز و تعریض ، با چهره سرخ .

مثل کون خروس . چشمی خرد و به گودی فرورفته با پلکهای سرخ .

مثل کون مرغ . چشمی خرد با پلکهای سرخ .

مثل کوه . مثال :

به آن باشد که در دامن کشی پای مثال کوه باشی پای برجای . جامی .

مثل کوه ابوقبیس . مثال :

عنان او بکشم تا جناب آن ملکی که بوقبیس بشاهین حلم او مثقال . منجیک .

وجود خصم چه وزن آورد در آن میزان که بوقبیس ندارد محل پا سنگی . اخیسکتی .

مثل کوه احد . مثال :

در دیده حلم تو نموده صد کوه احد کم از سپندان . عمید لوبکی .

آن شه دریا سخا که از دل او هست کوه احد مایه تقار گرفته . مجیر بیلقانی .

نظیر : ائقل من احد .

مثل کوه البرز . کران ویزرک . با وقار . حلیم .

مثل کوه الوند . رجوع به : فقره قبل شود .

مثل کوه بیدواز . (۱)

بر جود تو حباب بود بحر قیروان بر حلم تو پیشیزه بود کوه بیدواز . رضی الدین نیشابوری .

رجوع به : مثل کوه البرز ، شود .

مثل کوه ثبیر . (۲)

یکی سفینه ز علمش هزار بحر محیط یکی دقیقه ز حلمش هزار کوه ثبیر . رضی نیشابوری .

نچنبد ز جای پسر چون درخت بیاد سحر گاه کوه ثبیر . ناصر خسرو . رجوع

به : مثل کوه البرز ، شود .

مثل کوه تهلان . نظیر : مثل کوه ، مثل کوه ابوقبیس ، مثل کوه احد ، مثل کوه الوند .

مثل کوه البرز . مثل کوه بیدواز . مثل کوه ثبیر . مثل کوه تهلان . مثل کوه قارن . و رجوع

به : کوه البرز شود .

مثل کوه قارن . مثال :

بر رس نیکو بشعر حکمت حجت زانکه بلند و قویست چون که قارن . ناصر خسرو .

ای جوانمرد که با سنگی و با حلمی بر حلم تو سریعست که قارن . فرخی .

(۱) کوه بیدواز که بضبط حسین خلف نام کوهی از ولایت ماوراءالنهر است ظاهر بعضه مثل بوده است

روحی ولوالجی در بیت ذیل آنرا نام برده است :

همچون کلاه گوشه نوشیروان مغ برزد هلال سر ز پس کوه بیدواز . روحی ولوالجی .

(۲) کوهی است بظاهر مکه .

- گفتار محمد رسول الله وند دل کینه چون که قارن . ناصر خسرو .
رجوع به : مثل کوه البرز ، رجوع به : مثل کوه ثبیر ، شود .
مثل کوه کمر بمتن .
کوه عالم ثوئی در بن دریا نشین پیش خسان همچو کوه بیش کمر برمبند . عطار .
۵ مثل کهربا . رنگی پریده . مثال : چهره از بیم کهربائی گشته . ظفر نامه .
مثل کیگانیها . لوچ . احول .
مثل کیمیا . نامی محض . مثال :
منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا زین هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا . عبدالوالمع جبلی .
مثل گماز . دهان باز کرده . مثال :
۱۰ رفت آنک از پی یک خرد کی از چشم امل باز کرده دهن از حرص چو گازش بینید کمال اسمعیل .
مثل گماله . دهانی فراخ .
مثل گاو . نادان . پر خوار . نعره زن .
مثل گاو بچرم گر نگرستن . بانگهای خشم آلود دیدن . مثال :
گفتم که مرا زغم بسه بوسه بخر دل تافته کشتی و گران کردی سر
۱۵ از بهر سه بوسه ای بت بوسه شمر چون گاو بچرم گر بمن در منگر . فرخی .
مثل گاو جنگی . مثال :
کل همچو گاو جنگی هر کس بیند بزن در شأن کل خدا گفت کلا لینبذن .
مثل گاو حاج میرزا آقاسی . آنکه بی اذن و اجازت بهر خانه در آید .
مثل گاو خراس . مثال :
۲۰ مانم بچشم بسته بگاو خراس لیک
خویشتن بینی از نهاد و قیاس
دشمن شکوه شیر به بیند ز صولت
در سفر ماه و سال چون نسناس
گر چه بسیار ره نوشته بود
چو گاو که عصار چشمش به بست
۲۵ خراسی دید روزی پیر خسته
بزد یک نعره و اندر جوش آمد
هستم ز آب چشم چو خرمانده در خلاص . کمال اسمعیل
کرد خود گشته ای چو گاو خراس . سنائی .
گرزانکه چشم بسته چو گاو خراس نیست . ابن یمن .
لیک برجای همچو گاو خراس
کرد بر گرد خویش گشته بود . از سیر العباد سنائی .
دوان تا شب و شب همانجا که هست .
که میکردند و اشتر چشم بسته
که تا دیری از او با هوش آمد

- بیاران گفت کاین سرگشته اشتر
زبان حال بگشاد ازدل پر
که رفتم از سحر که تا شبانگاه
مگر گفتم زپس کردم بسی راه
چوبکشادند چشمم شد درستم
که چندین رفته بر گام نخستم
بر آن گام نخستین جمله
اسیر رسم و آئینیم جمله . از اسرارنامه عطار .
- ۵ غول عادات را به بیگاری
خواجه تاشان گاو عصار
بام تا شام در مشقت راه
شب همانجا که بامداد پگاه . دهخدا .
آن گاو خراس بین همه سال
کوچرخ زند نه وجد و نه حال
پیشش همه چرب آخر ترس
لیکن نرسد بآخورش سر . خاقانی .
- مثل گاو شیرده . (یا) گاو دوشا .
- ۱۰ مثال : گاو دوشای عمر بدخواهی
بره خوان شیر گردون باد . ابوالفرج رونی .
گاو دوشای عمر او ندهد
زین پس از خشکسال حادثه شیر . انوری .
- مثل گاو عصار .
- مثال: چو گاوی که عصارچشمش به بست
دوان تاشب و شب همانجا که هست . سعدی .
نظیر: مثل گاو خراس .
- ۱۵ مثل گاو علی دوستی . رجوع به: مثل گاو حاج میرزا...، شود .
مثل گاو نه نه حسین . آنکه بی خبری و سرزده داخل خانه دیگران شود .
مثل گنج . رنگی پریده .
مثل گدا آزادخان . (... هم باید پولش دادوهم دستش را بوسید .)
مثل گدای ارمنی نه دنیا دارد نه آخرت .
- ۲۰ مثال: نه دین از پس نه دنیا پیش مانده
بسان کافر درویش مانده . عطار .
دین نه و دنیا نه همچو کافر درویش
از دو سرا بهره جز عقاب نیابد . ظهیر .
چون مفلس کافریم و چون قحبه زشت
نه دین و نه دنیا و نه امید بهشت .
مثل گدای سامره . مبرم . بستوه آرنده .
مثل گراز . بادندانی مانند یشک این جانور .
- ۲۵ مثل گربه از هر دست بیند از ندش با پا بزمین می آید . نهایت زیرک است .
مثل گربه بروی کسی بر اقی شدن . باخشم بسوی او چشم آغیل کردن و گردن افراختن .

- مثل گربه دزد . رجوع به : چوب را که برداشتی... شود .
 مثل گربه به عزیزی جهت .
 مثل گربه نوروژی . هماره بدنیاال زنان یا زان .
 مثل گربه کوره . ناسپاس .
 مثل گرد در پی کسی افتادن . ۵
 مثال : چو کرد در پیش افتاد عالم خاکی نمیر سید ولی دست کس بد امانش . سلمان ساوجی
 در صفت اسب . نظیر : مثل سایه .
 مثل گردن قاز . گردنی باریک دراز .
 مثل گریغ . سخت جان و زیانکار .
 مثل گریغ گرسنه . باشره و آزی تمام . مثال : ۱۰
 گر که گرسنه چو گوشت یافت نپرسد کاین شتر صالح است یا خر دجال .
 کجا نبرد بود در فتد میان سپاه چو گر که گرسنه اندر فتد میان غنم . فرخی .
 مثل گریغ یوسف . بی گناه و بدنام .
 مثال : شبها تو شیر خدائی من آن سک در تو که بی گناهتر از گر که یوسف حقا . مجیر بیلقانی
 متم بر زبان و دل خویش ایمن ز زلت مصفی ز شبیه مطهر ۱۵
 ز گفتار بد گوی چون گر که یوسف در کوی تو معروفم و از روی تو محروم
 ز گوی تو معروفم و از روی تو محروم ز گوی تو معروفم و از روی تو محروم
 مثل گریبان . بی سر . مثال :
 یاد بد گوی تو شاه چو گریبان بی سر و ز شرف هفت فلک گوی گریبان تو باد . مجیر بیلقانی .
 مثل گل . بدعهد . بی وفا . چاک . پاک . ۲۰
 گفتی ایماء بتحقیق کنون دانستم که ترا همچو گل سرخ وفانیست شعار
 باورم گشت که بیمهری و بدعهد چو گل که بیجز تربیش نبود دهقانرا کار
 پس یکسال که بر گش بدر آید ز درخت دست دهقانرا هر دم کند از خار فکار
 چون کند غنچه و دهقان بتماشا رودش کند از صحبت وی دلتنگیها اظهار
 یاز بعد از دوسه روزی که بگلزار شکفت بهر یکمشت زر از باغ رود در بازار
 به عبث نیست که در دیک سیه ز آتش سرح بمکافات بجوشاندش آخر عطار
 تو کنون آن گل سرخی و من آن دهقانم که زبد عهدی گل رنج مرا کردی خار
 خار طعنم زدی و تنگدلیها کردی که یار آمدی و بردلم افزودی بار . قآنی . ۲۵

لباس عافیت را تیغ چون گل چاک گرداند ز خون دشمنان نیزه درخت ارغوان گردد. کمال اسمعیل
در وفا چون گل و گه وعده همدرا صد زبانی سوسن. جمال الدین عبدالرزاق.
گرچه خرم روی و خوشبوئی و خندان لب چو گل بامن اندر عشق بدعهدی چو گل آیین مکن عبدالواسع جبلی.
مثال گلاب . مثال :

۵ بیار آن می که پنداری روان یا قوت ناپستی و یا چون بر کشیده تیغ پیش آفتابستی
بیا کی گوئی اندر جام مانند کلابستی بخوشی گوئی اندر دیده بیخواب خوابستی
سحابستی قدح کوئی و می قطره سحابستی طرب کوئی که اندر دل دعای مستحبابستی
اگر می نیستی یکسر همه دل ها خرابستی اگر در کالبد جان را بدیلمستی شرابستی
اگر این می یابرا ندو بیچنگال عقابستی از آن تا نا کسان هرگز نخوردندی صوابستی. منسوب برود کی.
مثال گلابتون . کیسویی نرم و افشان .

۱۰

مثال گل آتش . سرخی از تب یا مرضی بر گونه یا قسمتی دیگر از تن .

مثال گل ازهم باز شدن . رجوع به: مثل گل شکفتن، شود .

مثال گل انار . رخساری گلگون . هندوانه سرخ و رسیده .

مثال گل سپرافکندن . مثال: در این مقام چون هر تیر جد که در جعبه جهد بند کی بود
۱۵ انداخته شد و هیچ بر نشانه قبول نیامد اینجا چون گل سیر بیاید انداخت و چون چنار دست
بدعا باید داشت . از مرصاد العباد .

مثال گل سرخ . گونه گلرنک . هندوانه سرخ . نظیر: اشد حمرة من بنت المطر .

مثال گل شکفتن . خندان و خرم شدن .

مثال گلقلند . لبی شکرین و لعل رنک . مثال: گفتند آفتابی تو خردلی بچند .

مثال گل گماوزبان . چایی جوشیده و مانده .

۲۰

مثال گلوله . سریع .

مثال گلوله توب . سخت فربه یا گوشتی محکم و درهم پیچیده .

مثال گله گوسفند .

مثال گنبد دوار . عمامه بزرگ .

مثال گنج درویرانه . عزیزی نه بجای سزاوار خویش .

۲۵

مثال گنجشگ . ضعیف و خرد .

مثال گنجشگ لندوک . خرد و برهنه . لندوک پرنده خرد که هنوز پر بر نیاورده .

مثال گندم . برهنه .

مثال: چو گندم است برهنه‌هی ز کسوت عقل از آن به‌شوۀ امید در جوال شده است. رضی‌الدین نیشابوری

مثل گندم برشته . ناشکیبا . سبکسار .

مثل گندم روی تابه . بی‌قرار . مضطرب .

مثل گند نا . شمشیر یا خنجرى روشن . مثال :

ز بس تیغ در دشمنانت شکسته غذای جهان قلیۀ گم‌ناشد . رضی‌الدین نیشابوری.

آفرین بادا بر آن شمشیر جان آهنج تو .

پرنیان زنگ است و آهن را کند چون پرنیان گند نارنگ است و سرها را کند چون گندنا. قطران.

دست فلک درود سر دشمنان دین از تیغ گندنا شبه او چسب گندنا . سوزنی .

گندنا گون تیغ تو چون گند ناسر بدرود حاسدا انت را و زان بر تو کند تحسین ظفر . سوزنی .

ز سهم و هیبت شمشیر گندنا صفتش مخالفانش نیارند گندنا دیدن . سوزنی .

از خون دشمن تو گر سرخ رو نباشد سرسبزیش مبادا شمشیر گندنائی . رفیع‌الدین انبائی .

زان زعفران غالیه خور می‌چکد شکر زان گندناى لاله فشان می‌وزد سبوم . بدر جاجرمی .

در مغز فتنه خنجر چون گندناات را تانفخ صور خاصیت کوکناار باد . ظهیر .

دم گندنا وار سبز پرننگ چو سوری کتی سرخ از خون برنگ . مرحوم ادیب

نظیر: مثل سداب . مثل نیلوفر .

مثل گنگ خواب دیده .

مثال: من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش .

مثل گنگنه . تلخ . تروشرو . بدخلق .

مثل گورزاها . باقدی کوتاه .

مثل گوساله مادر حسن . آنکه بی‌اذن و اجازتی همه جا در شود . احمق .

مثل گوسفند . احمق .

مثل گوسفندان که چون یکی بجوی گذرد دیگران نیز بر پی او گذر کنند . (۱)

تمثل: چون دیدم فضایل نفسانی بر مثال گوسفندان بودند که چون یکی بجوی باز گذرد هیچ

باز نایستند و همه بر پی او گذرند . علی‌ذکره‌السلام . نقل از فتوت نامه .

مثل گوسفند سر بریده . چشمی گسیخته .

مثل گوسفند یکی که از آب جت همه می‌جهند . رجوع به: مثل گوسفندان... شود .

مثل گوشت پخته . میوه‌ای که شاداب نباشد .

مثل گوشت قربانی . که هر جزء آنرا کسی برد .

مثل گوشت گاو . کسی که زود رام نکردد . بدلیل تسلیم نشود ، دیر فریب خورد ، نصیحت نپذیرد . چیزی که دیر بزد .

مثل گوش روزه دار بر الله اکبر . انتظاری بانهایت بی تابی و بیقراری .
مثال: باز آ که در فراق تو چشم امیدوار چون گوش روزه دار بر الله اکبر است . سعدی .

مثل گوگرد احمر . نایاب .

مثل گوی . سرگشته . سرازیا نشناخته . مست طافح . سرازیا گم کرده . سرگردان . لکدکوب .

مثال: دی بدشت از سر چون گوی همی گشتم وز جفای فلک امروز چو چوگانم . ناصر خسرو .

کرد گردان (۱) و فریبانت همی برد چو گوی تا چو چوگان بگرد این فلک چو گان باز . ناصر خسرو

امیرک برفت و یافت اریارق را چون گوی شده و در بوستان میگشت و شراب میخورد و

مطربان میزدند . ابوالفضل بیهقی .

مضطر نشوی ز بستن نعل دردی ندهی زاول خم

ره گم نکنی و در تحرك چون گوی زبای سر کنی کم . انوری .

مرا چون گوی سرگردان کردارد عجب نبود چنین گوئی که الا زخم چو گانرا نمی شاید . مجیر یلفانی

باد سر دشمنان در سم یگران تسو ازخم چو گان تو گوی صفت لطمه خورد . هاتف .

چنان در خم چو گانم فکندند ای چو گوئی گشته در چوگان او که پاوسر چو گوئی می ندانم . عطار .

تا ابد چون گوی سرگردان او تا ابد چون گوی سرگردان او

همچو گوئی خویشتن تسلیم کن پس برمی گرد در میدان او . عطار .

مانده ام همچو گوی در ده تو کم شده پا و سر چه می طلبی . عطار .

همچون گویم که در ره او دارم سر او و سر ندازم . عطار .

من چو گوئی پاوسر کم کرده ام تا تو مرا زلف بفشانی و پس از حلقه چو گانی دهی . عطار .

گوی آنکس می برد در راه عشق کو چو گوئی بی سرو بی پا بود . عطار .

همچو گوئی بود سرگردان مدام هر که خود را مرد این میدان نمود . عطار .

شدم چون گوی سرگردان که خود را حریف درد در میدان ندیدم . عطار .

(۱) کرد گردان صاحب حرکت دوری است .

جهان همیشه چنین است و گرد گردان است همیشه تا بود آیینش گرد گردان بود . رودکی .

چونکه کردی گرد سر گشته شوی خانه را گردنده بینی و آن توئی . مولوی .

ملك میراث کرد گردانست ملك شمشیر ملك مردانست . سنائی .

- سر گشته چو گوی شد دل من
فرخ تن آنکه دل کند گوی
دشمنی کز تو کریزان میدود بر سر چو گوی
همچو کوئی سجده کن بر روی و سر
بدو گفتم که چیزی گوی آخر
چو فردوسی به بخشش رایکانی
چو از چوگان زلفش یافت بوئی
پای را بر بست و گفتا کو شوم
عشق مولی کم کم از لیلی بود
گوی شو میگردد بر پهلوی صدق
میروم از سر به بن از بن بر سر
همچو کوئی کرد بودن خوی کرد
همچو کوئی کرده ای کم پا و سر
بی سر و بن گر چه میگردم چو گوی
همچو کوئی مانده در چوگان چنین
چندانکه چو گوی میدوم از هرسوی
زان می ترسم که در بلام اندازند
همچو کوئی کرده ای کم پا و سر
مثل گیاه بام . بی اصل .
- ۵
- ۱۰
- ۱۵
- ۲۰
- چون گیاه بام اصلی نیست خصمت را ولیک
سر بر آرد گرد اس امتحانش ندروی . سیف اسفرنگ .
مثل لاش . مثل لاش مرده . گنده . عفن .
مثل لاک پشت . رجوع به : مثل کشف و رجوع به : مثل سنگ پشت ، شود .
مثل لالکای خروس . سخت سرخ . مثال :
تیر از بسکه زد بدشمن کوس
رخش شد همچو لالکای خروس . رود کی .
مثل لاله . گونه سرخ . گوش سرخ شده از تب .
مثل لام الف . درهم پیچیده . مثال : و آن فکنده نیزه ها چون لام الف در یکد گر . کمال اسمعیل .
مثل لانه زنبور . سوراخ سوراخ .
- ۲۵
- تما زلف تو گشت همچو چوگان .
پس با تو در افکند بمیدان . و طواط .
آید از گوی گریبانش ندا کاین المفر . کمال اسمعیل .
جانب آن صدر شد با چشم تر . مولوی .
که سرگردان شدم چون گوی آخر
بفضل خود بفردوشش رسانی . عطار .
بسر میشد بخود بیخود چو کوئی . عطار .
در خم چو گاش غلطان میروم
گوی گشتن بهر او اولی بود
غلط غلطان در خم چوگان عشق . مولوی .
همچو کوئی بام بام و در بدر . عطار .
یعنی از سر گشتگی چون گوی کرد . عطار .
این چه سرگردانیست ای بی خبر . عطار .
کار برناید مرا از رنگ و بوی . عطار .
چند خواهم بود سرگردان چنین . عطار .
می نتوان شد از خم چوگان بیرون . عطار .
همچون کوئی بی سر و پام اندازند . عطار .
این چه سرگردانی است ای بی خبر . عطار .

مثل لای پنبه . معنی لای را نمیدانم . مراد از این تشبیه اغراق و مبالغه در سپیدی کردن
وسینه و غیره باشد .

مثل لای دیوار . با قدی بلند و موزون . رجوع به : فقره قبل شود .

مثل لب شتر . سطر .

مثل لب کاکاها . رجوع به : فقره قبل شود .

مثل لبلبو . سرخ .

مثل لبو . رجوع به : فقره قبل شود .

مثل لپه . جای گزیدگی پشه و ساس و کنه و غیره . شپش درشت .

مثل لثه حیض . نظیر : مثل رکو . رجوع به : المعجم فی معاییر اشعار المعجم چاپ برون
صفحه ۴۲۸ شود .

مثل لجللاج . مقامری زبردست پاکباز .

کاتبی آن دورخ شاه بتان در عرصه
همچو لجللاج ز بازیچه مرگ
مات شد در صدر هر کشید درخ مانند مات
هنر حضرت او تحفه کی توان بردن
همچو فرزین کجرو است درخ سیه بر طع شاه
کاتبی بازی آن رخ نگر و حاضر باش
مات سازند تا گر ثانی لجللاج شوی . کاتبی .
عاقبت جان سلامت نبری . سیف اسفرنگ .
شاه من زینگونه رخ بازی حد لجللاج نیست . کاتبی .
که علم بیدق و فرزین برد بر لجللاج ؟ اخسیکتی .
آنکه تلقین میکند شطرنج مر لیللاج را . مولوی .
که شومات درین عرصه هزاران لیللاج (۱) کاتبی .

مثل لشگری سردار . مثال :

جهانم بی تو آشفته است یکسر چنان چون بی امیر آشفته لشکر . و بس و رامین .

مثل لعل . شرابی سرخ . انگوری سرخ . لبی کلکون .

مثل لعنتی که بر ابلیس فرود آمد بر کسی فرود آمدن . مثال : میترسم که
ناگاه ... چون لعنت که بر ابلیس فرود آمد بر من فرود آیند . تاریخ بیهق .

مثل لنگه کش کهنه . گوشت یا بادنجانی خوب نیخته .

مثل لوله آفتابه . خونی بوفور از بینی روان .

مثل لیللاج . رجوع به : مثل لجللاج شود .

مثل لیلی و مجنون . سخت شیفته یکدیگر . رجوع به : لیلی و مجنون ، شود .

(۱) کاتبی و حضرت جلال الدین بلخی بجای لجللاج درین دو بیت لیللاج آورده اند ممکن
است غلط کتاب باشد . و این کلمه بهر دو صورت مستعمل بوده چنانکه در تداول عامه نیز
فقط لیللاج گفته میشود . و رجوع به : لیللاج است شود .

مثل لیمو . پستاقی کوچک و برجسته .

مثل مادر . مهربان .

مثل مادر وهب . زنی جنگاور . ماخوذ از شبیه است ، مادر وهب پس از کشته شدن
پسر عمود خیمه را گرفته بچنگ مخالفین میرود و چند تن را هلاک میکند .

مثل مادر هفت تا . بمزاح ، مثل سکه با کودکان بسیار .

مثل مار . بر خود پیچیدن ، پوست افکندن ، دوزبان بودن . سخت نشکن گرفتن .
سخنهای زنده گفتن .

مثال: چنان بلرزم کاندروا نلرزدمرغ چنان پیچم کاندزمین نیچد مار . مسعود سعد سلمان .

چو زهر گردد در کامها لعاب دهن چو مار پیچد دریالها دوال عنان . مسعود سعد سلمان .

و فتک اینکه کمانت نمود پشت بخصم خم کمند تو بر خود چو مار می پیچد . قافانی .

تیزه خونین او پیچنده چون مار شکنج باره شبدیز او غرنده چون شیر ژبان . عبدالواسع جبلی .

ای شهشاهی که از بهر جناح اسب تو هم چو افی پوست بگذارد یلنگ بر بری . ازرقی .

گر بتکرد یلنگ بزین یلنگ او هر سال پوست بفکند از تن یسان مار . ازرقی .

خلقی بیفکنند چوماز از نهیب پوست قومی بر آورند چو مور از نشاط پر . عبدالواسع جبلی .

دوواژ کنج بنانت زهر غم بر نوش کرد پوست زان افکند ولاغر گشت مار آساقلم . کاتبی .

چند چو مار از نهاد بادو زبان زیستن چند چوماهی بشکل گنج درم ساختن . خاقانی .

یکی زشت روی بد آغار بود تو گوئی ب مردم گزی مار بود . ابوشکور .

یقین دانست که دولت ایشان منقطع خواهد گشت و چون در زمان وزارت او انقطاع می یافت

چون مار بر خود می پیچید . جامع التواریخ رشیدی .

مثل مار خوش خط و خال . با ظاهری خوب باطنی زشت .

مثال: هست چون مار گرزه سیرت دهر از برون نرم و از درون پر زهر . سنائی .

مثل مار دم کوفته . پیچان .

منزل: زرنج لوزان چون بر که یافت آسب بدر د پیچان چوماز کوفته دنبال . مسعود سعد سلمان .

مثل مار زخم خورده . کینه ور .

مثل مار سر کوفته . پیچان . مثال :

از یاد تو غافل نتوان کرد بهیچم سر کوفته مارم نتوانم که نه پیچم . سعدی .

مثل مار گزیده . بر خود پیچان .

مثل هازو . سری کوچک با تار کی باریک .

- مثل ماست . رنگی پریده از ترس .
 مثل ماسوره . لاغروبازيك .
 مثل ماکیان بریضه . (یا) برخایه . مثال :
- ۵ من کرده خویشتن سره از فضل وانگهی در کنج خانه مانده چو برخایه ماکیان . رشید و طواط .
 اکنون در این مرزجم در سمج بسته در بر بند خود نشسته چو بر بیضه ماکیان . محمود سعد سلمان .
 رجوع به : مثل مرغ كرك ، شود .
- مثل مالك دوزخ . با جامه ای ازدود یا چیزی ماتند آن سیاه شده .
 مثل ماعا خمیره . با چهره ای فربه و بر آمده .
 مثل ماه . چهره ای بسیار نیکو .
- ۱۰ مثل ماه سپر . صورتی بی معنی . مثال :
- بارای تو چو ماه سپر ماه آسمان بابأس تو چو شیر علم شیر مرغزار . وطواط .
 مثل ماه شب چهارده . رجوع به : مثل ماه شود .
 مثل ماه نو . انگشت نما .
- مثال : بیه کس بشودم خم ابرو که توداری ماه نوهر که به بیند بیه کس بنماید . سعدی .
 ۱۵ مثل ماهی از آب بیرون افتاده . بی قرار ، آشفته ، مضطرب . مثال : ماهی زامانستیم
 از آب بیفتاده و بر خشکی مانده . ابوالفضل بیهقی .
 دل ز بیم آنکه بر تو باد سردی بگذرد روز و شب چون آنکه ماهی را بر اندازی ز آب . انوری .
 رجوع به : فقره بعد شود .
- مثل ماهی بر تابه . بی قرار ناشکیبا .
 ۲۰ مثال : شهنشاهش ببالین زانو گریان بسان ماهی بر تابه بریان . ویس و رامین .
 شورش من چو ماهی تابه زین دوماز نهنگ سان برخاست . خاقانی .
 از آن چون ماهیم بر تابه و چرن ماه در نقصان که هم چون روی توان ماه ناماهی تمیدانم . رضی الدین نیشابوری .
 نظیر : مثل اسپند در آتش . مثل ماهی بر خشکی . مثل گندم بر آتش .
- مثل ماهی بر خشکی . مثال : من و مانند من که خدمتکاران امیر محمد بودیم ماهی
 ۲۵ را مانستیم از آب بیفتاده و در خشکی مانده . ابوالفضل بیهقی .
 بر جگر آیم نماند از دلنواز همچو ماهی مانده ام بر خشك باز . عطار .
 ماهی تو بدیدار و منم در غم توزار چون ماهی در خشك و چو در ماهی ذوالنون . معزی .
 رجوع به : فقره قبل شود .

مثل ماهی بی آب .

مثال : دلش بی ویس یا فرمان شاهی رجوع به : مثل ماهی برتابه شود .
 بسختی بود چون بی آب ماهی . ویس و رامین .

مثل ماهی بی زبان .

معروف شده مخالف تو
 گرجر ز مدح او را بر خط بحر خوانند
 ۵
 همچون ماهی به بی زبانی . سیف اسفرنک .
 ماهی بی زبان را بخشد زبان قاری . سیف اسفرنک .
 مثل ماهی در شست . طینده .

می طیم چون ماهی آخر دائماً
 می طیم چون ماهی و دانی چرا
 مرغ دل چون واقف اسرار گشت
 ۱۰
 ز آنکه در دریا بشت افتاده ام . عطار .
 ز آنکه در دریا بشت افتاده ام . عطار .
 می طید از شوق چون ماهی زشت . عطار .

مثل ماهی سقنقور . نرم . مبهی .

ساق او ماهی سقنقور است که تقاضا کند بدو عتین .

مثل ماهی شیم . نرم . پرنگار .

ماه و ماهی دامانی تو ز روی اندام
 ماه دیده است کسی نرم تر از ماهی شیم . ابوحنیفه اسکافی .
 ۱۵
 مرد باید که شیر شرزه بود
 نه نگار آورد چو ماهی شیم . ابوحنیفه اسکافی .
 یقین شناس که با خط مقاومت نکند
 رخی چو ماه تمام و تنی چو ماهی شیم . ازرقی .
 تابود عارض بت رویان چون سیم سپید
 تابود ساعد بت رویان چون ماهی شیم . فرخی .

مثل مثل سایر . جهان کرد . در افواه افتاده .

به نسبت چون فلک قدر تو عالی
 بهمت چون مثل ذکر تو سایر ادیب صابر .
 ۲۰
 جهان بهر هنر مثل همی زن و من
 ز بهر رزق جهان گرد گشته همچو مثل رضی نیشابوری .
 نام صیت رونده همچو مثل
 خصمت آواره در جهان چو سمر . شرف شفروه .

مثل مجسمه بر جای خشک شدن . بی جنبش و حرکتی ماندن .

مثل مجنون . آشفته . پریشان . نزار .

مثل مخمل . نرم : چون قالی خوب . سرخ : چون چهره گلناری از خجل ، یا انگشت
 ۲۵
 و هیمة بتمامت افروخته .

مثل مددو . گویا مددو نام صاحب منصبی روسی باشد . و اصلش مدد اف است .

مثل مرال . بابدنی بکوشتی با تناسب آکنده . با خرامی خوش . با چشمانی فریبنده .

مثل مر بای آلو . در جائیکه از شأن و مکانت او برتر است جدا و تنها نشسته .

مثل مرجان . سرخ .

- مثلم مرد . دلیر . رك كوی . آزاد كوی .
 مثلم مرده . بی حرکت . ضعیف . مانده .
 مثلم مرده شورها . رجوع به : مثلم حمامیها شود .
 مثلم مرده گبرها . راست و بی حرکت .
 مثلم مرده متحرك . سخت ناتوان و سست .
- مثلم مرغ . زود خوابنده در اول شب . سریع الاطاعه بشوی . دلی طپنده . لرزان . جابك و جلد .
 مثال : چنان بلرزم گاندها نلرزد مرغ چنان بیچم گاندر زمین نیچد مار .
 یا کنیزك گفت هان رو مرغ وار طشت را از خانه بر گیر و بیار . مولوی .
 مثلم مرغ آسیابان . میرم و شوخ دیده .
 مثلم مرغ آورید کرده . باین موهائی برجسته ، چنانکه در حال تب لرزه .
- مثلم مرغ بسمل . (یا) نیم بسمل . طیان . پنجان .
 زغمت چو مرغ بسمل شب و روز می طپیدم چو بلید سید جانم پس از این دگر تودانی . عطار .
 رجوع به : مرغ نیم بسمل شود .
 مثلم مرغ پرکنده .
- هوای باغ جهانرا چو بلبلی بودم که بود گلشن صدر تو آشیانه من
 کنون که مرغك پرکنده ای شدم جز تو که سازد از پس تو وجه آب و دانه من . سیف اسفرنگ .
- مثلم مرغ حق . شب و روز نفرین کنان .
 مثلم مرغ زیرك . مثال :
- بدل گفت بد خواه من یافت کام فتادم چو آن مرغ زیرك بدام . از جامع -
 التوازیخ رشیدی .
- گفتم بخرد داد بزرگی دادم بند فلکی بزرگی بکشادم
 امروز ز مرغ زیرك آمد بادم یعنی که بیای خود بدام افتادم . مجیر بیلقانی .
 هر چند که مرغ زیرك آمد بر خاتم روزگار نامم .
 شك نیست که مرغ زیرك ز آنك افتاده بیای خود بدامم . مجیر بیلقانی .
 مرغ زیرك که میرمید از دام یا همه زیرکی بدام افتاد .
- چو مرغ زیرك مانده بهردوپا در بند کنون دودست بر برهمی زتم چو ذباب . جمال الدین عبدالرزاق .
 در سر کار تو کردم دل و دین یا همه دانتش مرغ زیرك بحقیقت منم امروز تو دایمی . سعدی .
 مثلم مرغ سرکنده . مثال :

بی مرغ و میم وزین سبب هستم با اشك چو می چو مرغ سرکنده . انوری .

مثل مرغ كرك (یا) كركچ . بریکجا مقیم .

من کرده خویشتن سره از فضل وانگهی در کنج خانه مانده چو بر خایه ما کیان . وطواط .

رویم زغم چو چشم خروس و نشسته من بر فرش حادثات چو بر بیضه ما کیان . از تاج المآثر .

رجوع به : مثل ما کیان بر خایه ، شود . ۵

مثل مرغ نیم بسمل . طیان .

همچو مرغ نیم بسمل در رهت در میان خاك و خون گشتم نهان . عطار .

باز چترت چون بجنبید دشمنت آن مرغ دل همچو مرغ نیم بسمل حالی افتد در پیش . کمال اسمعیل

اوفتاده در رهی بی پا و سر همچو مرغ نیم بسمل زین سبب . عطار .

در راه اشتیاق جانها ز انتظارت چون مرغ نیم بسمل در خاك و خون طپیده . عطار . ۱۰

همچو مرغ نیم بسمل مانده ام بیخود و سرگشته تیمار او . عطار .

زین غم در خون و در گل مانده ای همچو مرغ نیم بسمل مانده ای . عطار .

همچو مرغ نیم بسمل در فراق پر زدم بسیار تا بیجان شدم . عطار .

لاجرم از بسکه بال و پر زدیم همچو مرغ نیم بسمل ماندیم . عطار .

مثل مرقع صوفی . رقعہ بر رقعہ دوخته . مثال : ۱۵

زو دلم چون مرقع صوفیست یاره بر یاره ژنده بر ژنده . سوزنی .

مثل مرگب . چهره ای تیره از خشم یا از توجه خون . چایی پررنک .

مثل مروارید . دندانانی سفید . گندم و یا برنجی خوب و بی آخال .

مثل مرثه عار . برنجی نازك . قیطانی باریك . پارچه ای خوب بافته شده با تار و پودی تنك .

مثل مس . آواز سینه در سرما خوردگیهای سخت . ۲۰

مثل مستها . که پیلہ میکند . که سراز پا نمیشناسد .

مثل مسجد . تهی . بی اسباب .

مثل مسجد خدا . رجوع به : فقره قبل شود .

مثل مسجد در گز . نه شیعه در آن نماز گزارد نه سنی .

مثل مسطر . راست . ۲۵

مثال : جدول خون رانی از خون عدو کر نه باتو راست چون مسطر بود . اثیر اومانی .

مثل مسلم . غریب و تنها . مراد تنهایی مسلم ابن عقیل است در کوفه .

مثل مشك . غماز .

- سری کو سزاوار باشد بتاج سرین گاه او مشک باید نه عاج . اسکنند نامه .
 زمشك سیه بر سرش افسر است . شاهنامه .
 سرسحاب شب سایه مشکفام... انداخت . ظفر نامه .
 فراش شب پرده های مشکین فام ظلام از جمیع جوانب فرو آویخت . ظفر نامه .
 ۵ چومشك عشق تو غماز من شدای دل و جان بدیع نبود از مشک و عشق غمازی . سوزنی .
 مثل مشك . پستانی کلان .
 مثل مشك سقا . گاهی فربه و گاهی لاغر .
 چه باشی مشک سقایان کپی دق و که استسقا نثار افشان هر خوان و زکات استان هر خانی . خاقانی .
 مثل مصحف در خانه زندیق . مظلوم .
 ۱۰ مظلوم چون بخانه زندیق مصحف محروم چون ز چشمة حیوان سکندم . جمال الدین عبدالرزاق
 مصحفی در سرای زندیقان . سعدی .
 مثل معن زایده . بخشنده . سخی . مثال :
 جود گوید تا که معن و حاتم و افشین شدند کف او بوده است معن و حاتم و افشین مرا . سوزنی .
 شد نام معن زایده و قس ساعده منسوخ و مندرس ز عطا و کلام تو . عبدالواسع جبلی .
 ۱۵ چو قس ساعده با لفظ خوبی چو معن زایده بادست رادی . عبدالواسع جبلی .
 چو معن زایده شد مشتهر به بذل و عطا چو قس ساعده شد معتبر بحسن مقال . عبدالواسع جبلی .
 کریم بار خدائی کز او هر انگشتی هزار حاتم و معن است و صد هزار امثال . منجیک .
 چو معن زایده جود ترا مداد و کیل چو قس ساعده مدح ترا مداد خطیب . ادیب صابر .
 به جنب لفظ تو ای لفظ تو بدیع و غریب بجای طبع تو ای طبع تو جواد و کریم .
 ۲۰ نه معن زایده معطی بود نه حاتم طی نه قس ساعده کامل بود نه قیس خطیم . ادیب صابر .
 همچو معن زایده دارد سماحت در مزاج همچو قس ساعده دارد فصاحت در خطاب . عبدالواسع جبلی .
 ای آنکه از حکایت جود تو در جهان اخبار معن زایده شد چون فسانه خوار . عبدالواسع جبلی .
 جود تو از جود معن معنی گرفته است . از تاریخ بیهق .
 مثل مغز پسته .
 ۲۵ زعکس خون دل حاسدان تو هر شام چو مغز پسته شود آسمان زنگاری . کمال اسمعیل .
 مثل مغز حرام . طعامی بی نمك . مغز حرام نخاع باشد .
 مثل مغز خر . غذایی بی نمك .
 مثل مغز قلم . بادنجان یا کدویی نيك پخته .
 مثل مقر اض . دو زبان .

مثال: بامن دو زيان بسان مقراض يکچشم بعيب خود چو سوزن . مجير بيلقانی.
 مثل مگس . دست بر سرداشتن . دست بر سر ماندن . دو دست بر سر زدن .
 مثال: بهم بودغم وشادی اسیر دنیا را مگس دودست بسریای در شکر دارد . نظام استر آبادی.
 میگوشت دو کف بسر مگس وار میرفت فغان کنان جرس وار . از لیلی مجنون صاعدا .
 کیست کزدست فرق مشکینت دست بر فرق چون ذباب نداشت . عطار .
 چو مرغ زیر کمانده بهر دو پا در بند کتون دودست بسر بر همی زنم چو ذباب . جمال الدین عبدالرزاق
 طاوس رخس چو کرد يك جلوه عظم چو مگس دودست بر سر زد . عطار .
 مثل ملانکه . پارسا و بی گناه .

مثال ملانصر الدین خر سواری را حساب نمیکنند . یا . . . صد دینار میگیرد خروس

اخته میکنند یکعباسی میدهد حمام میرود .

نظیر: اسب خود را یاوه داند آن جواد واسب خود او را کشان کرده چو باد
 در فغان و جستجو آن خیره سر هر طرف پرسیان و جویان در بدر
 کافکه دزدید اسب مارا کوو کیست؟- اینکه زیر ران تست ایخوا چه چیست! مولوی .
 توهستی همچنان مرد قدم سست نهشته بر خر و خر را همی جست . بلبل نامه عطار .

مثال ملخ . لاعر . باریک و دراز . روی هم سوار شده . مثال :

چون ملخ بر همدگر گشته سوار از نهیب سیل اندر کنج غار . مولوی .
 مثل هو ، رجوع به : مثل موی شود .

مثال مور . حریص . مثال :

عذاب ورنج بتر کیب دشمنانش درند چو حرص و زهر بتر کیب مور و مارا اندر . ادیب صابر .
 بر گشاده دهان کینه چو مار تنگ بسته میان حرص چو مور . کمال اسمعیل .

مثال مورچه . آذوقه و زاد و نوا و توشه گرد کنند . عدد کثیر .

مثال مورچه سواری . بی سکون . دائم الحركه .

مثال مورد . خیار یا کشتمندی بغایت سبز .

مثال مور و ملخ . جمعی کثیر . مثال :

من بالشکری چون مور و ملخ متوجه بغدادم . جامع التواریخ رشیدی . و لشکر مغول چون مور

و ملخ از جوانب و حوالی در آمدند و پیرامون باروی بغداد نر که زدند. جامع التواریخ زرشیدی.

مثال : شمار گوسفندش از یز و میش در آن وادی شد از مور و ملخ بیش . جامی .

مثل موزه و گل . مثال :

از معرکه فتنه بعون تو برون شد

ملکی که کنون در کف او فتنه اسیر است

تادی مثل او مثل موزه و گل بود

و اکنون مثل او مثل موی و خمیر است. انوری.

مثل موش . ظریف . ترسیده .

مثل موش آب کشیده . بمزاح ، به باران تصادف کرده و تر شده .

مثل موش روی قالب صابون . بمزاح ، جمع و مؤدب نشسته .

مثل موم . نرم . رام . مطیع . گدازان . مثال :

دشمن از اژدهاست پیش سناش

گردد چون موم پیش آتش سوزان . منسوب برود کی .

بفر دولت او هر که قصد سندان کرد

بزیردندان چون موم یافت سندانرا . ناصر خسرو .

دل تو همچو که مصیبت و نرم چو موم

سنگ خارهاست که معذرت و تنگ چویم . ناصر خسرو .

و آن بندها که بست فلاطون به پیش من

مومیست سست پیش کهن پیشکار من . ناصر خسرو .

بزیر ضربت شمشیر و گرزشان گفتم

که آبکینه و موم است خارها و سندان . عبدالواسع چپلی .

از یس که شب و روزت کشم بیدادت

چون موم شدم ز آندل چون ولادت . ابوحنیفه اسکافی .

در آن هوس که شود راز دار خاتم تو

بدست حکم تو چون موم نرم گشت رخام . ظهیر .

نشستند بیدار مغزان روم

بمهر ملک نرم کردن چو موم . نظامی .

قومی که بچنگ اندرشان سنگ سیه موم

ایتک همه در چنگ تو چون موم بفرمان . قاتانی .

جهان است چون موم در مشت من

پذیرای هر شکل انگشت من . مرحوم ادیب .

همی چون موم بگذار در زره را آهنین اعضا

ز رشک آنکه فروتی تار و بود طیلان آمد . کمال اسمعیل .

مثل موم و مرهم . سخت مانده . بغایت نرم شده . نهایت مطیع .

مثل موی . نزار و نحیف .

خر همی شد لاغر و خاتون او

مانده حیران کز چه شد این خر چومو . مولوی .

مثل موی از خمیر (یا) از شیر

(یا) ماست بر آوردن (یا) کشیدن . با نهایت

آسانی . مثال :

چون خوی و طبع را تو مخمر کنی بزه

زان گفته ها چو موی برون آئی از خمیر . سوزنی .

عدل را در طینت آدم مخمر کرد خلق

تا بر آری خلق را از ظلم چو موی از خمیر . سوزنی .

چو مخمر کرد طین خلق او کرد گار

بخل را ز آن گل برون آورد چون موی از خمیر . سوزنی .

دست عدل تو ستم یافته را

راست چون موی بر آرد ز خمیر . سوزنی .

- ۵ عدل او ناخن ستم از گوشت
در خمیر طینت آدم بقوت مایه بود
ز آبرویت پخته شد نان وجودش لاجرم
گرفته گوش و ز دنیا برون کشیده اجل
از معرکه فتنه بعون تو برون شد
تا دی مثل او مثل موزد و گل بود
دشمنش آمد برون از پوست چون موی از خمیر
زبان چرب تو اینک بنکته شیرین
من بدان مو از زحیر آیم برون
گر چه دلم در کشید روی چو مقصود
دل که بامهر تو آمیخته شد چون می و شیر
یار با ماست وین سخن ز نهفت
دل که بامهر تو آمیخته شد چون می و شیر
اشاره : پیری خمیر مایه مرگست ای عجب
۱۰ چون موی که از خمیر آید بیرون
اشاره : ای موی میان میان چون موی ترا
گر زحمت ساکنان آن کوی از ماست
فردا متغیر شود آن روی چو شیر
جان خود را که در جهان بستی
بر کش از جمله همچو موی از شیر
۱۵ مثل موی در چشم. آزادنده .
پیش چشم از خیال جاه و زر
مثل موی دیلم . انبوه . گشاده . درهم شکسته .
چوشانه پنجه تیر تو بر همشان زند و رچه
در هم شکسته بسته تر از موی زنگییم
آری سبک دلان را در بوی تو نیازی
تا شحنه انصاف تو در کار جهانست
چون سرو زلف دیلمان دست گشاده کرده ای
۲۰ از هجده هزار عالم آئی بیرون . عطار .
موییست که در خمیر می بینم من . عطار .
یا نیز ترش بودن آن روی از ماست .
ما نیز برون رویم چو موی از ماست
بزر و سیم و خانه پیوستی
تا چو گوید بیار گوئی گیر . اوحدی .
۲۵ سیاه خصم از انبوهی چو موی دیلمان گردد . کمال اسمعیل .
در صورت ارچو طره دیلم گشاده ایم . سیف اسفرنگک .
بایند دل نباشد زنجیر زلف دیلم . سیف اسفرنگک .
از باد پریشان نشود طره دیلم . سیف اسفرنگک .
در عمل خراب دل زنگی خال خویش را . سیف اسفرنگک .

منجوق سماك را عدويت درهم شكند چو موى ديلم . سيف اسفرنك .
مثال موى رنگى . آشفته . درهم . شكسته .

درهم شكسته بسته تراز موى رنگى
خواجه بيند سود خود را چون زيان
چون موى رنگى سیه و کوتاه است روز
خسرو اداد از سپهر دل سیه کوبى خطا
برون رفتم از تنك ترکان چو دیدم
مثال مهتاب . رنگ رخساره پریده .
مثال مهتر نسیم عیار . شیرین کار . نازك کار . جلد ، چالاک .
مثال مهدى جمال . پر خوار . لقمه های بزرگ بردارنده .
مثال مهره در شدر بودن .

مثال: برنده دهر صبورم چو مهره در شدر
از این مسدس گیتی مدار چشم خلاص
از شش جهت گریخت نیارد عدوی او
مثال میان مور . نهایت لاغر .

مثال: تنم چون سایه موی است و دل چون دیده موران
ز هجر غالیه مرئی که چون موران میان دارد . عمیق .
مثال میت . بی حرکت بارنگی پریده .

مثال میخ طویلله پای خروس . قدی بسیار کوتاه .
مثال میم . (یا) مثل حلقه میم (یا) مثل چشمه میم . سخت تنك .
مثال: کنون زهستی من بیش از این دو حرف نماند
مثال میمون . باحرکاتی مضحك . باصورتی زشت .
مثال می و شیر . سرخ و سپید . بهم آمیخته . سازگار .

رخى رنگین بخوبی چون گل و سیب
ای بعارض چو می و شیر فراپیش من آی
دل که بامهر تو آمیخته شد چون می و شیر
و گر موافقت تو رسد بآتش و آب
او بر سر جوی می و شیر است ز شادی
زین پیش باعنا چو می و شیر داشتی
لبی شیرین بگونه چون می و شیر . لامعی .
بربط من بکف من نه و نصفش بر گیر . فرخی .
آید از حادثه های بیرون چو موی از ماست . کمال اسمعیل
شوند در دو بهم سازگار چون می و شیر . معزی .
تا با تو جهان ساخته همچون می و شیر است . معزی .
دستان آب روغن ایام تو ستم .

رجوع به : مثل شیرومی... شود .

مثل نار . کفته . کفیده . شکفته . سرخ . دل بخون آکنده .

- هر که بیی تو نخواهد چو نار
هستش دلی شکفته چون نار در عنا
دور از تو همچو نار دل من کفیده باد
بشکافته است پوست بر اندام من چو نار
دیدي نکار گشته تن ملک سربس
ای بسا کس کز تهیبرمخ و زخم گرز گشت
دل ملوک بصد پاره و همه در خون
دلش پاره پاره شود چون انار
از پانجه گشته رخسارش چو نار و بس بر او
که شود چون نار تفته زهره جوشنده شیر
اینرا چو نار کفته زبس خستکی چکر
- ۵
- سینه اش از خون دل آکنده باد . کمال اسمعیل .
روئی چو مغز نار و سرشکی چو نار دان . وطواط .
گریک نفس زد دوستی تو جدا بود . عبدالواسع جبلی .
از بسکه من بدافه لعلش بیا کنم . کمال اسمعیل .
دلها ز بیم همچو به دو نیم نارها . لامعی .
جان او چون تفته نار و مغز او چو کفته نار . عبدالواسع جبلی .
ز بیم آن حرکت پاره چون نار شده است . سید حسین غزنوی
کرا تیغ تو بگذرد در ضمیر . کمال اسمعیل .
قطرهای اشک بر چون دانه های نار دان . وطواط .
که شود چون نار کفته مهره کوشنده مار . عبدالواسع جبلی
و آنرا چو نار تفته زبس تشنکی زبان . عبدالواسع جبلی .

مثل نار دان . مثل نار دانه . سرخ .

۱۵ ای رخ تو بگونه کلنار اشکم از غم چو نار دانه مکن . عبدالواسع جبلی .

مثل ناقوس . سرفه سخت با آوازی خاص .

مثل نامه دورو . مثال .

- چون خامه منم عشق ترا بسته میان
تو باز بصحبت من ای جان جهان
نظیر : مثل زر . مثل کاغذ . مثل کل رعنا . مثل شمشیر . مثل جنگ .
- ۲۰
- راز تو چو نامه کرده در دل پنهان .
چو نامه دوروئی و چو خامه دوزبان . عبدالواسع جبلی .

مثل نان تافتان . رجوع به : مثل تافتان ، شود .

مثل نان ساج . که پشت و رویش شناخته نشود . که دوستی و دشمنی او را نتوان دانست .

مثل نان گماج . رجوع به : مثل تافتان ، شود .

مثل نان گدائی . خرد خرد . گوناگون . رجوع به : آتش سرخ حصار ، شود .

مثل نان و سوزن . محسوس . آشکار . مثال :

گفت گفت تو چو در نان سوزن است
از دل من تا دل تو روزن است . مولوی .

مثل ناودان . خونی بوفور روان .

مثل نبات . انگوری شیرین .

- مثل نخودچی . چشمانی خرد . مثال : چشمها دارد نخودچی ابروندار دهیچی .
 مثل نخود درشله زرد . برجسته . پدیدار .
 مثل نردبان . قدی دراز .
 مثل نردبان دزدها . بالائی بلند و باریک .
 ۵ مثل نرگس . چشمی شهلا . سرافکنده . مثلی :
- گاهی چولاله ام زو صالت شکفته روی گاهی چونر گسم ز فراغت فکنده سر . عبدالواسع جبلی .
 همه سر چشم گشته چون تر گس همه تن دست درسته هم چو چنار . از سیرالعباد سنائی .
 مثل نرگس شهلا . چشمی فریبا .
 مثل نسترن . سپید . مثال :
- ۱۰ موی او گشته ز آفات جهان چون نسترن روی او گشته ز احداث زمان چون خیمه ران . وطواط .
 مثل نسناس . چهره وقامتی زشت .
 مثل نعش مرحب . باجئه کلان ، مرضی جزئی یا مانند گیی مختصر را کاهلانه بدد از اخته .
 مثل نقره . سخت سپید . بخوبی و پاکیزگی شسته .
 مثل نقره خام . تنی سفید .
- ۱۵ مثال : شخوده روی برون آدمم ز خانه بکوی برنک چون شبه کرده بری چو نقره خام . فرخی .
 مثل نقش ایوان .
- مثال : ابن سرو دستارها که بینی از این قوم صورت بی جان بود چو نقش در ایوان . ظهیر .
 رجوع به : مثل نقش شاهنامه ، شود .
 مثل نقش بردیوار . رجوع به : مثل نقش شاهنامه ، شود .
 ۲۰ مثل نقش شاهنامه . بی حرکت ، بی اثر .
- مثال : زهیت توع و نقش شاهنامه شود کزونه مرد بکار آید و نه اسب و نه ساز . سوزنی .
 این شعر بنام قطران نیز دیده شد . نظیر : مثل رستم در حمام . شیر علم . پیل گرمابه .
 نقش ایوان . نقش بردیوار . نقش گرمابه . شیر بر فین . نعش تعزیه . از آسیا بانک . شیر شادروان .
 ماه سیر . زاغ کمان . شیر بالش . شیر قالین . شیردایت . شیر پرده . شیر مزور از پوستین .
 ۲۵ پهلوان پنبه . شاه شطرنج . پیل شطرنج . اسب چوبین . طبل تپی . تربد . بقال هرزه پیل .
 شیر عود سوز . شاخ آهو . شاخ گوزن . سرخرستان . مترس خرمن . همزه وصل .
 مثل نقش گرمابه .
- مثال : خود بدائی چون بر من آمدی که تویی من نقش گرمابه بدی . مولوی .

رجوع به : مثل نقش شاخته ، شود .

مثل نقش نگین .

مثال: بر دل این حلقه فیروزه رنگ

نام تو چون نقش نگین کنده باد . کمال اسمعیل .

مثل نگار . کار چون نگار بودن ، شدن ، گردن . چنانکه دل خواهد .

- ۵ مثال: کار هر کس بطرازی و بسازی چون نگار
چو روزگار بود کار چون نگار کنند
از وی هر آن نگار که پیدا شود کند
ز گوهر است شبها روی قیغ تو چون نگار
هر آنکو در دل است او را کنون اندر کنارستی
۱۰ روی چون سد نگار و طبع خوشش
کارش چو نگار باد تا بر چرخ
هر کس که بفرومان تو رام است و مستخر
از نظام رسم او شد شغل کیتی بر نظام
آن بندگان که پیش تو خدمت همی کنند
۱۵ گر مرا روزگار یارستی
گفتم که حال از غم تو تا کنون تباه
روح کرم مجد دین عنصر مجد و کرم
صدر دول نظام ممالک جهان مجد
بسا هم صحبت و همدم که گفتم
۲۰ هر زمان دست بخشش تو بزر
صورت کارها بنا میزد
کار يك شهر چون نگار شده است
از جام باده عیش مرا بود روشنی
دید تو کار من چون نگار این زمان بین
در عجبی ز حیرتم در رخ چون نگار او
۲۵ خواهی که چون نگار کنی کارهای خویش
ای ز وجود تو کارها چو نگارم
چند باشم در انتظار تو من
- چه بگفتار نکو و چه بدان دو کفداد . فرخی .
بروزگار توان کرد کارها چو نگار . فرخی .
کار هزار کس بیکی لحظه چون نگار . سوزنی .
گهر نگار بدست گهر نثار تو باد . سوزنی .
دش همواره شادستی و کارش چون نگارستی . سنائی .
کار من چون نگار خواهد کرد . سنائی .
از گردش اختران نگار آید . عمادی شهریار .
از دولت و اقبال تو کارش چو نگار است . معزی .
وزنگار كلك او شد کار عالم چون نگار . معزی .
روز همه ز خدمت تو هست چون نگار . معزی .
کار با یار چون نگارستی . انوری .
لیکن ز شادی تو کنون کار چون نگار . انوری .
آنکه شد از كلك او کار خرد چون نگار . ظهیر .
کز نوك خامه کار خرد کرد چون نگار . ظهیر .
که کار من از او همچون نگار است . مجیر یلفانی .
کار يك شهر چون نگار کنند . کمال اسمعیل .
همه همچون نگار می آید . کمال اسمعیل .
زان خط همچو صد هزار نگار . کمال اسمعیل .
وز روی دوست کار دلم چون نگار بود . کمال اسمعیل .
روی بخون نگار و ز دستم نگار دور . اوحدی .
حیرت من چه می کنی بردن عوش او نگر . اوحدی .
دفتر بمدح سید مشرق نگار کن . ادیب صابر .
وی شده از وجود تو چون زرده کارم . جمال الدین عبدالرزاق .
فتنه روی چون نگار تو من . عطار .

- چرا همیشه بجرم و خطای من نگری بفصل خویش بدین عذر چون نگار نگر . ادیب صابر .
تا نیاید نگار ما در کار کار ما چون نگار نتوان یافت . اوحدی .
ای سروری که طبع تو مانند خط خویش کار جهانیان بقلم چون نگار کرد . کمال اسمعیل .
هر شب همی کنم همه اطراف روی خویش بی روی چون نگار تو از خون دل نگار . وطواط .
۵ در کار سخن رنج کشیدم بسیار و اکنون ز سخن شدم بیک ره یزار
من کار سخن راست بکردم چون نگار لیکن سخن راست نمی گردد کار . کمال اسمعیل .
چون در آمد آن جوان بی قرار مجلسی میدید الحق چون نگار . عطار .
نظیر: مثل زر . مثل چنگ . مثل تیر . مثل پرگار .
مثل نمک . سست و کرخ . خربزه یا هندوانه کم آب . مویی بسیار آشفته و شانه نشده .
۱۰ مثل نمرود . ستمگر . مستکبر .
مثل نمک بر آتش . افغان کنان . نالان .
بر سر آتش از این بی نمکی گر نمک بیستم افغان چه کنیم . خاقانی .
نعره کنان چون نمک بر آتش ایرا غم نمکم بر دل فکار بر افکند . خاقانی .
مثل نمک در آب گدازان . مثال :
۱۵ و تن ناتوان در آتش غربت بسان نمک در آب و نقره در گاه بگداخت . تاج المآثر .
ز بسکه بی نمکی کرده بامن این ایام در آب دیده گریان گداختم چون نمک . ادیب صابر
مثل نون . کوژ . بخم .
مثال: کنون زهستی من بیش از این دو حرف نماند دلی چو چشمه میم و قدی چو حلقه نون . ظهیر .
مثل نهنگ . بیشتر ، زنی دلیر و زبان آور .
۲۰ مثل نی . نحیف . لاغر .
تن نازک مثال نی کردم تا چنین پشته زیر پی کردم . از سیر العباد سنانی .
مثل نی . کمر بخدمت بستن ، میان بخدمت بستن .
مثال: جان میان در بست چون نی یعنی اندر خدمت راست کز ره شکل آن شکر فشان آمد دیدید . مجیر بیاتقانی
ز بهر آنکه زنی شاه را قلم باید ترست هیچ نی از خاک تا نبست میان . عنصری .
۲۵ گفته مدحت بلفظ شکر بار بسته چون نی بخدمت تو میان . عبدالواسع جبلی .
دهر از میان بخدمت من بست همچونی شاید که من ز خوش سخنی رشک شکرم . مجیر بیاتقانی .
نظیر: مثل قلم ، مثل کوه ، مثل نیزه ، مثل مور ، مثل جورا ، مثل دو پیکر ، مثل زنبور ، مثل
نحل . مثل رمح ، کمر بخدمت بستن .
مثل نیزه میان یا کمر بخدمت بستن .

خدا یکانا آندم که فصیح در صف تو میان چو نیزه که کارزار در بندد . سیف اسفرنگ .
چون سنان را بر قراری باشدش در صدر جای هر که اندر خدمت چون رمح بر بندد کمر . کمال اسمعیل
مثل نیشتَر . نوک تیز .

مثل فی غلیان . باریک و نزار .

مثل نیم سوز . تنی سخت سیاه .

مثل وادی خاموشان . مثال :

دیدم زمی چو دیکه جوشان بی توشه چو وادی خاموشان . مکتبی ،

مثل وامق و عذرا . مثال :

و آنکه در مأمّن انصاف و حریم عدلش گر که را بابره چون وامق و عذرا بینی . اثیر او ماننی .

عذرا صفت است چهره گل چون وامق عاشق است بلبل . ابن یمین .

بلبل و گل وامق عذرا شده شاخ و سمن مهدو مسیحا شده . خواجو .

ای حسن تو سمر بجهان زود حال ما چون حال عشق وامق و عذرا سمر شود . مسعود سعد سلمان .

ذکا و ذهن تو در سبق وامق و عذرا سخا و طبع تو در عشق خسرو شیرین . مسعود سعد سلمان .

رجوع به : لیلی و مجنون ، شود .

مثل وروره جادو . بازبانی چرب . بر آغالنده .

مثل و سنی . بسیار حسود . سخت دشمن .

دوستانم همه مانند و سنی شده اند همه ز آنست که با من نه درم ماند و نه سیم . عسجدی .

رجوع به : مثل هیو ، شود .

مثل وهاییها . پر خوار . ربا بنده .

مثل هیو (یا) هوو . رجوع به : مثل و سنی ، شود .

مثل هریسه . بخوبی پخته .

مثل هزار لای گوسفند . عمامه یا چیزی مانند آن آشفته و شوریده .

مثل هشتاد و دو تن . عده از مردمان بی نظم و ترتیبی در جائی پراکنده خفته .

مثل هلاهل . رجوع به : مثل زهر هلاهل ، شود .

مثل هلو . رجوع به : فقره بعد شود .

مثل هلوی پوست کنده . چهره یا تنی سرخ و سفید و تازه و تر .

مثل همزه وصل . نامی محض . مثال :

بدانکه چون الف وصل باشم از خواری که نام هست و نبینند خلق دیدارم .

ظلیر: مثل سیمرغ . مثل عنقا . مثل کیمیا . و رجوع به : مثل نقش شاهنامه ، شود .
مثلهم کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث و ان ترکه یلهث . قرآن کریم سوره
 ۷ . آیه ۱۷۵

مثل همنشین بد چون آهنگر است اگر جامه نسوزد دود در تو نشیند .
 ۵ حدیث . از کیمیای سعادت .

مثل همنشین نیک چون عطار است اگر مشک بتو ندهد بوی آن در تو گیرد .
 حدیث . از کیمیای سعادت .

مثل هند جگر خوار . همیشه ناخورسند . مراد از هند جگر خوار هند بنت عتبه
 بن ربیعہ بن عبد شمس بن عبد مناف زن ابوسفیان است که پس از شهادت حمزه سیدالشهداء جگراو
 را از سینه بیرون کرده بمکید . مثال : ۱۰

عاجزم از چنگ این هند جگر خوارم بر آرد یار رسول الله مسلمانی ز کافر میخری . ظیری
 مثل هندو . دزد . ترسند . کریز یا . پر خواب . پاسبان . مثال :

لعل تو طریق مهربانی داند هر شیوه که در لطف تو دانی داند
 زلف تو که هم دلبر و هم دلدار است هندو دزد است و پاسبانی داند . کمال اسمعیل .
 ۱۵ زلف تو دل همی بردم از میان چشم نبود شکفت دزدی چایک ز هندوان . کمال اسمعیل
 بلمه هان تا نکیری ریش کوسه در نبرد (۱) هندوئی تر کی میاموز آن ملک تمعاج را . مولوی .
 کریز داز هنر اقبال اگر چه هندوی اوست کریز پائی هندو شنیده ای ناچار . رفیع الدین لبنانی .
 خاصیت هندوان دارد هنگام خفت عادت خوار زمین گاه شراب و طعام . لامعی .

مثل هوار . (آوار) باجئه کران بر روی کسی افتاده .

۲۰ مثل یابو . که سرش را پیش انداخته میرود و زیر پای و پیش روی خود را نگاه نمیکند .
 مثل یاس . جامه نیک شسته . کردن و بنا کوشی سخت سپید و طری .

مثل یاقوت . شراب ، لب ، انگور یا اشکی سرخ .

مثل یخ . بابدنی سرد . افسرده . گفتاری بی نمک . مثال :

۲۵ فسودی همجو یخ از زهد کردن بسوز آخر چو آتش گاهگاهی . عطار .

(۱) این مصراع اشاره باین مثل است: کوسجی را با لحنیانی خصومت شده درهم آویختند لحنیانی
 دست بر ریش کوسج برد . کوسج گفت ای غرزن نیک یادم آوردی . رجوع به: ای غرزن...، شود .

- کر باستی همچو یخ افسرده‌ای گاه مرداری و گاهی مرده‌ای . عطار .
- هشت جنت نیز آنجا مرده است هفت دوزخ همچو یخ افسرده است . عطار .
- مثل یخچال . جانی سرد . دهانی یا گفتاری که نمک و گرمی ندارد .
- مثل یخ فروش نیشابور . تمثل :
- ۵ حال من بنده در ممالك هست حال آن یخ فروش نیشابور .
- از چاه بر داشتیم حساب مراد کان نشد از حساب ضرب کسور . انوری .
- گویند در نیشابور گدائی سبیه بود که هر چیز از گدائی تحصیل کردی بر یخ دادی و در جوالی گذاشته بردوش گرفته گرد کوچه و بازار گردیدی و هیچکس با او سودا نکردی تا آنکه یخ آب شده از جوال بیرون آمدی و با وجود این روز دیگر باز بهمان شغل مشغول شدی . و بعضی گفته اند که یخ فروش نیشابور شخصی بود که هر روز یخ بدوش گرفته بی بازار آوردی و هر کس بتکلف پاره‌ای از آن بردی و از هیچکس فعی بدو نرسیدی و پاره‌ای آب شدی . و مؤید قول اول است آنچه ایوب ابوالبر که یکی از ظرفای خراسان است گفته :
- ۱۰ بردوش یکی جوال یخ میگردید تا بفروشد کس از وی آنرا نخرید .
- یخ آب شد از کون جوالش بچکید با کون تر و دست تهی وا گردید .
- و مؤید قول ثانی است این دوبیتی که در حدیقه حکیم سنائی آمده است :
- مثلت هست در سرای غرور همچو آن یخ فروش نیشابور ...
- و بعضی گفته اند که از یخ فروش نیشابور بخصوصه شخصی مراد نیست بلکه این مراد است که هر که باشد (کذا) چه در نیشابور بواسطه خوبی آب و هوا کسی محتاج به یخ نیست تا آنکه از یخ فروشی طرفی بر توان بست . از کتاب شرح مشکلات انوری تألیف ابوالحسن .
- ۲۰ رجوع به : مثلث هست در سرای غرور ... شود .
- مثل یزید . رجوع به : مثل شمر شود .
- مثل یوحی . طبلخوار . شکم خواره . گران خوار . شکم بنده . گویند یوحی نام یکی از خاخامان یهود است که به گلو بیدگی و شکم پروری مشهور بوده .
- ۲۵ مثل یوخا . نانی بسیار سفید .
- مثل یوز . گوژپست .
- مثل یوسف . نهایت زیبا .
- مثل یوسف و زلیخا . شیفته یکدیگر . رجوع به : لیلی و مجنون ، شود .

مجالسة الاحداث مفصلة الدين . على عليه السلام .
 مجانست نبود درميان زروسفال . (دو نوع راتوزيك جنس مي قياس كني...) عنصري .
 مجاهد روز شنبه . اين شنبه ۲۷ رجب ۱۳۲۷ قمری مطابق ۲۲ اسد و ۲۳ مرداد
 ۱۲۸۸ شمسی و ۱۴ اوت ۱۹۰۹ مسیحی است كه يك روز پيش از آن يعنى جمعه ۲۶ طهران
 بدست آزادی خواهان فتح شد و فردای فتح جمعی غوغا گونه كه نه صاحب جرات و نه دارای
 عقیدتی جزم بودند مسلح شده و بامید غارت به آزادی طلبان پیوستند . رجوع به : مثل
 نقش شاهنامه ، شود .

۵

مجبور مسئول نتواند بود .
 مجدد رأس مائه . ان الله يبعث على رأس كل مائة من يضر الدين . حديث . ازالعراضه
 نظیر : بهر الفی الف قدی بر آید الف قدم كه در الف آمدستم . باباطاهر .
 مجرب به از نا مجرب .
 كه دانند اهل تجارب كه بهتر مجرب بهرحال از نا مجرب . كمال اسمعیل .
 مجلس آزادگان را از گرانی چاره نیست . (... هین كه آمد خام دیگر ديكه دیگر
 بر نهید .) ستائی .

۱۰

تمثل : درميان سروسوسن درده آن رطل گران ابن يمين .
 درميان سروسوسن رطل می باید از آنك مجلس آزادگان را از گرانی چاره نیست . كمال اسمعیل .
 نظیر : بستان بی سر خر !
 مجلس یینواخو شتر چو مطرب را شود دفی تر . (عدو حشویست بس بارز ز دفتر
 زود بیرون كن كه ...) بدر جاجرمی .
 مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر (... ماهمچنان در اول وصف تومانده ایم) سعدی .
 رجوع به : بر قاتلان را ... شود .

۱۵

۲۰

مجنبان لاشه در زمی كه دستانی كند رستم
 میران باشه در روزی كه طوفانی كند صرصر . صاحب علی آبادی .
 رجوع به : پنجه با ساعد سیمین ... شود .

مجنبا نیدز نجیر مجانین . (میرس ازمن حدیث زلف پرچین ...) شیستری .
 رجوع به : سرود یاد مستان دادن و رجوع به : بالین مست خفته پنگان ... شود .

۲۵

مجنب كه گنجی . گویند پادشاهی بوالهوسی را فرمان كرد تا هر صاحب عیبی را درمی
 تاوان كنند یکی از عوانان بجنه مردی اعور دید و گفت درمی بیایدت داد . مرد گفت چه چه

چرا دهم گفت بودم ده که الکن نیز باشی و گریبان او بکرفت مرد دفاع کردن خواست پیدا شد
که هم اشل استخوان سه درام طلبیده و در گیرودار کلاه از سر او بیفتاد معلوم شد کل نیز بوده
است و عوان این بار چهاردم مطالبت کرد مرد پای بگریز نهاد و در رفتن لنکی او نیز آشکار
گشت . عوان گفت مجنب که گنجی . نظیر : عنز به کل داء .

۵ اشاره : ز کل ناز کثرت گویند ورنجی مجنب از جای خود... که گنجی . ابرج میرزا .
مجنون داند که حال مجنون چون است . (جائی که گذرگاه دل مجنون است
آنجا دوهزار نیزه بالاخون است لیلی صفات ز حال ما بی خیرند ...) منسوب برود کی .
رجوع به : از تونپرسند درازی ... ، شود .

مجنون رخ لیلی از هر گ نیندیشد (... از خویش بمردم من پس رخت بچی بردم) . اوحدی
رجوع به : عشق از اول ... ، شود . ۱۰

مجوی ای پسر بتد بد را کلید . (ز کردار بد بر تنش بد رسید ...) فردوسی .
رجوع به : از مکافات عمل ... ، شود .

مجونان اگر حاتم نان دهد مخواه آب اگر خضر ساقی بود .
(گرت باید ای دل که تا آبروی میان بزرگانت باقی بود ...) ابن یمین .
رجوع به : آب رو آب جو ... و رجوع به : قناعت توانگر کند ... ، شود . ۱۵

مجوی آرو از دل خردمند باش به بخشی خداوند خرسند باش
(... شب و روز گیتی اگر چه بس است ترا نیست یکسر که دیگر کسی است) . اسدی
رجوع به : طمع آرد بمردان ... و رجوع به : قناعت توانگر ... ، شود .

مجوی آشتی در گه کارزار . (بدو گفت رستم که ای شهریار ...)
نبد آشتی پیش از آوردشان بدیروز گرز من آوردشان . فردوسی . ۲۰

مجویید یاقوت از سرخ یید . (بسا سانیان تا مدارید امید ...) فردوسی .
رجوع به : لزمار نزاید ... ، و رجوع به : زمرد و گیه سبز ... ، شود .

مجویید همسایگی با بدان مدارید افسوس نابخردان . اسدی .
رجوع به : آلو چو بالو ... ، شود .

مجا رب نتوان کرد با قضا بحکم مقاومت نتوان کرد با قدر بحیل . ۲۵
عبدالواسع جبلی . رجوع به : اذا جاء القضاء ... ، شود

محاق ماه بشاید ز بهر عزه لال شب سیاه بیاید پیرای قدر سحر . سید حسن غزنوی .
نظیر : تعرف الاشياء باضدادها .

محب از ضد محبوب است گر. (این پذیرفتی بماندی ز آن دگر که ...) مولوی.

محبت در چشم است . رجوع به: از دل برود ...، شود .

محبت دوسر دارد . رجوع به: اگر مجنون دل شوریده ای ...، شود.

محبت محبت آورد . رجوع به: فقره قبل، شود .

محتاج بدانه زمین نیست مرغی که بشاخ لامکان رفت . عطار .

محتسب خم شکست و من سراو سن بالسن والجروح قصاص . حافظ .

محتسب در بازار است . خداست مکاران را هم در دنیا کیفر دهد .

محتسب در بازار است نه در خانه. از مجموعه امثال طبع هند رجوع به: فقره بعد شود.

محتسب را درون خانه چه کار . (هر که را جامه پارسا بینی پارسا دان و نیکمردانکار

ورندانی که در نهادش چیست ...) سعدی . نظیر: چار دیواری اختیاری . محتسب در بازار

است نه در خانه. پیغمبر مأمور بظاهر بود. در ظاهرش عیب نمی بینم و در باطنش غیب نمیدانم.

و رجوع به: الظاهر عنوان الباطن ، شود .

محتسب سیه مست است مست را چه میگیرد رجوع به : آه از این واعظان ...، و

رجوع به: فقره بعد شود .

محتسب کون برهنه در بازار قحبه را میزند که روی پوش . سعدی .

نظیر: محتسب سیه مست است مست را چه میگیرد. اگر لالائی میدانی چرا خوابت نمیرد.

کلاغ روده اش در آمده بود میگفت جراحم . ای فقیه اول نصیحت گوی نفس خویش را. و رجوع

به: آه از این واعظان ...، شود .

محتسب گرمی خورد معذور دارد مست را . (قاضی اربابا نشیند برفشاند

دست را ...) سعدی . رجوع به : فقره قبل شود .

محراب یهودا اگر کنشت است او را چه گنه که سر نوشت است . امیر حسینی

رجوع به: لاجبر و لا تفویض ...، شود .

مجرم آمد و عیش بزرگ زنهاد برای گوشه نشینان بهانه پیدا شد .

مجرم يك نقطه مجرم است . میان دوستان یکدل فرط گستاخی موجب ملال و

کدورت شود .

تمثل: چو مجرم شدی از خود ایمن مباش که مجرم بیک نقطه مجرم شود . اسیری مشیدی

مجرم دارد اید پهلوی دارا . (زاده خسرو شکافت سینه خسرو ...)

نظیر: من از بیگانگان هرگز تنالم که بامن هر چه کرد آن آشنا کرد .

کرم درخت از خود درخت است . آتش چنار از چنار است . رجوع به آبگینه ز سنگ...، شود.

محرور را خرما مده . تمثیل :

مکو مفرور جاهل را برای امن او نکته مده محرور جاهل را ز بهر طبع او خرما . سنائی .

نظیر: نفس خرما دوست دارد صبر فرماید حکیم .

محرورم آن گرسنه که بر خوان پادشاه

عمری نشسته باشد و گویند ناشتاست . کمال اسمعیل .

محصل بی چوب . متقه ضیی طبعی . حاجت خواهی ناشنوا و ناشکیبا ، چون طفل وزن .

محض خالی نبودن عریضه . رسم است که چون هدیه ای بکسی فرستند در نامه نویسند محض

خالی نبودن عریضه (مثلاً) یک درآس بره تقدیم شد . و در نظایر نیز استعمال کنند .

محضر بر آب نوشتن : نظیر: بریخ نوشتن .

محقق همان یبند اندر ابل که در خویر و یان چین و چگل . سعدی .

نظیر: الوجود خیر . و رجوع به: هر چیزی بجای خویش ...، شود .

محك داند که زر چیست . نظیر: کس عیار زر خالص نشناسد چو محك . و رجوع به :

عند الامتحان ...، شود .

محکم آغاز هر چه آغازی . ابوالفرج رونی . نظیر: کن لدینا کانک تعیش ابد . حدیث

محل خاک نباشد بر ابر آذر . عنصری .

محل قابل و آنکه نصیحت قایل (... چو گوش هوش باشد چه سود حسن مقال .) سعدی .

نظیر: گناه تخم چه باشد زمین چو قایل نیست .

محل هر کس پیدا است . تمثیل: گفت البته همدان نباشم و کس را زهره نیست که در این

ابواب بامن سخن گوید چه محل هر کس پیدا است . ابوالفضل بیهقی . نظیر: هر کس را جای نیست .

هر کس را جایگاه نیست .

محمود در آدمی که به آخر رسید عمر میداد جان بزار می گفت ایاز من . کاتبی

محنت زده را ز هر طرف سنگ آید . از جامع التمثیل .

محیط دایره آنکس برستواند برد

که پای جهد چو پرگار استوار کند . قآنی .

مخافت گله از خیل گرگی چندانست

که رخت در کنف عصمت شبان آورد . کمال اسمعیل .

مخالط همه کسی باش تا بخندی خوش

- نه پای بند یکی کز غمش بگری ز او . سعدی .
 نظیر : بهیچ یاز مده خاطر و بهیچ دیار که برو بحر فراخت و آدمی بسیار . سعدی .
 مخالف خرش بر دو سلطان خراج چه دولت بماند در آن تخت و تاج .
 ۵ سعدی . رجوع به : اسکندر رومی را ... شود .
 مختصر عذر خواه مختصر است . خاقانی .
 مخلان اندر کسان درفش به تندی چون توانی بخود خالاندن سوزن .
 (عامه نکو داستان زنند بمعنی گوش بدان داستان نیک بپاکن ...) مرحوم ادیب .
 یک سوزن بخود بزن یک جوالدوز بدیگران . رجوع به : آنچه بخود نپسندی ... شود .
 ۱۰ مخنث را اگر شمشیر هندی خاص بدست افتد آنرا برای فروختن ستافند . فیما فیه .
 نظیر : برمخنث سلاح مردا چه سود . سعدی .
 مخند ار کسیر ارخ از درد زرد که آگه نه ای ز تو اوراست درد . اسدی .
 مخند ار کسیرا سخن نادرست که گویائی جان نه در دست تست . اسدی .
 مخندید بر پیر و بر دردمند . (بمست و بدیوانه مدهید پند ...) اسدی .
 ۱۵ مخواه آبروی مکاه . منسوب با سکندر . از تاریخ گزیده . رجوع به : آبد و آب جو ... شود .
 مخواه از موم نفع مومیائی . (میجو غیر از شکست از سست عهدان ...) امیدی .
 مخور باده چندان کت آرد گزند مشو مست ، از او خرمی کن بسند .
 اسدی . رجوع به : اگر شراب ندانی ... شود .
 مخور جمله ترسم که دیرایستی به پیرانه سر بد بود نیستی . نظامی .
 رجوع به : اسراف حرام است ، شود .
 ۲۰ مخور غم ز صیدی که ناکرده ای که یخنی بود هر چه ناخورده ای . نظامی .
 یخنی بمعنی یسافت و ذخیره است .
 مخور غم فراوان ز روی خرد که کمتر زید آنکه او غم خورد . اسدی .
 مخور گمر بخردی تیمار رفته . (بروز رفته ماند یار رفته ...) ویس و دامین . رجوع
 به : آنروزی که از تو شد ... شود .
 ۲۵ مخور و میخوران که کار این است . (بهل این خواب و خور که عاز این است ...) اوحدی .
 مداد العلماء افضل من دماء الشهداء . حدیث .
 مدارا خرد را برادر بود (... خرد بر سر دانش افسر بود . و در جای دیگر ... خرد بر

سر جان چو افسر بود . (فردوسی .

مدار پند خود از هیچکس دریغ و بگو اگر چه از طرف مستمع بود تقصیر
که فیض بار نگیرد سحاب از کهسار چو قطره در دل خارا نمیکند تاثیر .
از تاریخ کیلان میر ظهیر الدین مرعشی .

۵ همدان ای خجسته تر از اورمزد رها ننده دزد را غیر دزد
(... توای کنده از مردمان پوستین رتو کند خواهد زمان پوستین .) مرحوم ادیب .
همدان بد هر آن بد نمائی که هست که آن نیز نیکوست جائیکه هست
(... سیه مار کز کفچه شد زهر سنج زر پخته هم بخشد از دیک گنج
همان زهر کو دشمن جان بود بسی دردها را که درمان بود .) امیر خسرو دهلوی .
رجوع به : ابلهی دید ، ... و رجوع به : هر چیزی بجای خویش ، ... شود .

۱۰ همدان به زدانش یکی خواسته که ناید همی از دهش کاسته
جوان را بود مایه زندگی رساند به آزادی از بندگی
بدینجایت از بد نگهبان بود چو زاید شدی توشه جان بود . اسدی .
رجوع به : آنکس که داناتر است ، ... شود .
۱۵ همدان مر خصم را خردای برادر که سوزد عالمی یکذره آذر . ناصر خسرو .
نظیر : م شمار عدوی خرد را خرد کاتش چو بلند شد جهان سوخت . سعدی .
رجوع به : آتش اگر اندک است ، ... شود .

۲۰ همدان هیچ در آشکار و نهفت چو درد جدائی زشایسته جفت . اسدی .
مدا هنت را با هوا موافقت باشد و نصیحت را مخالفت . ابوالحسن نوری . از
کشف المحجوب . رجوع به : مرغ پند را ، ... و رجوع به : الحق مر ، شود .

مدح خود کردن پنبه جاویدان است . نظیر :
پس از این همه مناقب خجلم خجل پشیمان که ثنای خویش گفتن بود از تهی میانی . نظامی .
مدح گفتن ناپسندیده است اگر چه راست باشد . منسوب به فیثاغورث .
۲۵ مدد بحر جز شمر نکند . (گفته من بقال دارد ز آنک ...) ظهیر .
مدد لاشه سواری چه کند لشکرگاه . اخسیکتی .
مدزد و مفرس . رجوع به : آنرا که حساب پاک است ، ... شود .
مدعی سست و گواه چیست ! از مجموعه امثال طبع هند . نظیر : ز مادر مهر بانتر
دایه خاتون ! کاسه از آتش گرمتر !

مدعی که برای مدعی قرآن نمیخواند . نظیر: در جنگ حلوا پخش نمیکنند .

مده از پی تاج سر را بیاد که با تاج زر کسی ز مادر نژاد .

مده ای خواجه بی گروز نهار ترک راجبه، کرد را دستار . اوحدی .

رجوع به: اترك التروك... ، شود .

مده بدگوی از دیک خود جای که هر روزت بگرداند بصدرای . عطار .

مده بر عیب کسی نادیده اقرار و گردیدی پیوشی بهترای یار . ناصر خسرو

نظیر: کنه بوده بر مردم نهفتن بسی نیکو تراز نابوده گفتن . ویس و رامین

مده دل بغم تا نکاهد روان بشادی همیدارتن را جوان . اسدی .

مده فیل رایاده هندوستان . (بگردان پی شیراز این بوستان ...، نظامی .

رجوع به: فیل یاد هندوستان ...، شود .

مدینه باد باهل مدینه ارزانی . (من از مدینه بخواهم شدن یآسانی ...) زیاضحال

حضرت فاطمه در شبیه، آنکاه که اهل مدینه گویند یاشب گریه کن روز آرام بکیرو یاروز گریه

کن شب آرام بگیر . و مثل راد در نظایر استعمال کنند .

مدینه گفتی و کردی کبابیم . (ربود اسم مدینه صبر و تابم ...) از شبیه، مکالمه هنده

زن یزید بازینب علیها سلام در شب وفات رقیه بنت الحسین علیهما سلام .

مذلت است تواضع بنزد سئله نمود . (مرا تواضع طبعی عزیز آمدایک ...) جمال الدین

عبدالرزاق . رجوع به: بایدان بدباش ...، شود .

مذهب عاشق ز مذهبها جداست . (عاشقان را مذهب و ملت خداست .) مولوی .

نظیر: کار دل است کار خشت و گل نیست .

مرا آن طشت زرین نیست در خور

که دشمن خون من ریزد بدو در . ویس و رامین

مرا آنکس آرد که کشتی برد . (مخور غم برای من ای پر خرد ...) سعدی .

مرا از شکستن چنان درد ناید که از ناکسان خواستن مومیائی . عمادی

تعش: من از هر دیاری دمی تا زم اینجا نه از تنگدستی هم از خیره رائی

ازیرا نخواهم که هرگز کسیرا بود بر دلم جز تو فرمانروائی

مرا از شکستن چنان درد ناید که از ناکسان خواستن مومیائی . قطران .

از ابداع البدایع .

مرا دوستی گفت کاخر کجائی چرا بیشتر نزد ما می نیائی

- بتشویر گفتم که از بی ستوری به بیکانگی می کشد آشنائی
مرا گفت چون بار گیری نخوامی جواز خدمت نیست روی رهایی
به بیت عبادی جوابش بگفتم چه گفتمش گفتمش کای روشنائی
مرا از شکستن چنان درد ناید که از نا کسان خواستن مومیائی . انوری .
- ۵ **مرا بتجر به معلوم شد در آخر حال** **که قدر مرد بعلم است قدر علم بمال .**
مرا آنرا که دانش بود توشه برد بمیرد تنش نام هر گز نبرد . فردوسی .
رجوع به: آنکس که داننا تراست شود .
- ۱۰ **مرا آن گرگ را مرگ به از دمه** **که بی خورد مانند میان رمه . اسدی .**
نظیر: محروم آن گرسنه که بر خوان پادشاه عمری نشسته باشد و گویند ناشتا ست . کمال اسمعیل
مرا ئیان را بحطام دنیا بتوان دانست . ابوالفضل بیهقی .
مرا ای کاشکی مادر نمیزاد . (ز تو هر لحظه ام از نوغمی زاد ...) جامی . نظیر :
فیالیت امی لم تلدنی ولم اکن یزید برانی فی البلاد اسیر .
- ۱۵ **مرا بخیر تو امید نیست شرمرسان** **(امید و از بود آدمی بخیر کسان ...) سعدی .**
تمثل: همین بس است که گوئی ز خیر و شر با او مرا بخیر تو امید نیست شرمرسان . ضیا .
نظیر: احسان المحسن ان یمتک جدواه واحسان المسیعی ان یکف عنک اذاه .
مرا بزهر کش آنکه کز انگبین نتوانی . (مکوی تلخ که جان میبری ز گفتن شیرین ...)
امیر خسرو دهلوی . رجوع به: کره کزدست ... شود .
- ۲۰ **مرا بقبر (یا) بگور شما نمیگذارند . رجوع به : از بدونیک کس ... شود .**
مرا بر مرگ عدو جای شادمانی نیست
که زندگانی مانیز جاودانی نیست . سعدی . نظیر :
پیش و پس اوراق جهان نیم نفس نیست خوشدل چه بعمر خود و مرگ دگرانی . صائب .
ایدوست بر جنازه دشمن چه بگندری شادی مکن که بر تو همین ماجری رود .
گر مرگ بر آورد ز بدخواه دود ز آن دود چنین شاد چرا گشتی زود
چون مرگ ترانیز بخواهد فرسود بر مرگ کسی چه شادمان باید بود . از قاپوسنامه
- ۲۵ **مرا تاهست سر و خویش و شمشاد** **چرا آرام زید دیگران یاد . ویس و رامین .**
مرا تکیه جان یسر بر عصاست دگر تکیه بر زندگانی خطاست . سعدی .
رجوع به: چوپیریت سیمین کند ... و رجوع به: نزید مرا با جوانان ... شود .
مرا جنگ دشمن به آید ز تنگ (...) یکی داستان زد براین بر پلنک

- که خیره به بدخواه منمای پشت
چوپیش آیدت روزگار درشت . (فردوسی .
- مرا چون جهان گشت عشرت کده
چه غم گر تو باشی مصیبت زده .
- (یکی خوز خواهی دیواست این
که دارد بخود مهر با خلق کین
- مرا باش گوید پر از سیم گنج
جهان را اگر هست کوباش رنج...) مرحوم ادیب .
- نظیر: اگر عالم از نیستی شد هلاک
مراست، بطرا زطوفان چه باک . سعدی .
- مرا از مردمی آزاد مردیست
چه مرد مسجدی و چه کنشتی .
- (کسی را کو نسب پاکیزه باشد
بفعل اندر نیارد زود زشتی
- کسیرا کو باصل اندر خلل هست
نباید زو بجز کزی وزشتی ...) سنائی .
- مرا د خدا از جهان مردم است
دگر هر چه بینی همه سر سریست
- (... نه بینی که بر آسمان و زمین
مرا اورا خداوندی و مهتریست .) ناصر خسرو .
- رجوع به: افحسبتم انما...، شود .

مرا د خسرو از شیرین کناری بود و آغوشی

- محبت کار فرهاد است و کوه بیستون سفتن . سعدی .
- نظیر: توساغر میزدی بادوستان شاد
قلم شاپور میزد تیشه فرهاد
- مرا در دیست اندر دل که گر گویم زبان سوزد
و گر پنهان کنم ترسم که مغز استخوان سوزد .
- مرا در روز محنت یار باید
و گر نه روز شادی یار بسیار .
- رجوع به: دوست مشمار آنکه، شود .

مرا د هر که بر آری مطیع امر تو شد

- خلاف نفس که فرمان دهد چو یافت مراد . سعدی .
- رجوع به: نفس خود را بکش، شود .
- مرا رسوا چنین می بین و فکر خویشتن میکن .
- مرا ز خوی تو هم روزگار باز خرد
ز خوی خویش تو بر روزگار خویش گری . ازرقی .
- مرا ز نان جو خویش چهره گاهی به
که از شراب حریفان سفته گلناری . امیدی رازی .
- رجوع به: قناعت توانگر، شود .
- مرا سر نهان گر شود زیر سنگ
از آن به که نامم بر آید به ننگ . فردوسی .

مر افرات ز سر بر گذشته و تشنه ترم . (روان تشنه بر آساید از کنار فرات...) سعدی .
 مرا کشتن آسانتر آید ز ننگ اگر بازمانم بسختی ز جنگ . فردوسی .
 مرا مرگ بهتر از این زندگی که سالار باشم کنم بندگی . فردوسی .
 نظیر: پادشاهی کرده باشم پاسبانی چون کنم . سنائی .

۵ مر انا م باید که تن مرا گراست . (بنام نکو گر بمیرم رواست ...) فردوسی .
 رجوع به: اگر جاودانه نمائی ...، شود .
 مر انا ن ده و کفچه بر سر بزن . از شاهد صادق .
 مر انداند ز آنگونه کسی که من دانم . (زهر بدی که تودانی هزار چندانم ...) .
 سوزنی . رجوع به: من آنم که من دانم ...، شود .

۱۰ مر آنرا که جنبیدنش دولت است ملامت مکن گر نگیرد قرار . عنصری .
 مر انیت این خرم آنرا که هست (کنون خورد باید می خوشکوار که می بوی مشک
 آید از جویبار هوا پر خروش و زمین پر ز جوش خنک آنکه دل شاد دارد بنوش درم دارد
 و نان و نقل و نینید سرگوسفندی تواند برید ... بیخشی بر مردم تنگدست) . فردوسی .
 نظیر: هنیأ لارباب النعمیم نعیمهم .

۱۵ مر امید راهست دامن فراخ در ختیت بر رفته بسیار شاخ
 هر آنگه که شد خشک شاخی بر اوی برویدیکی نیز بار نگی و بوی . اسدی .
 مر اورا چه دینار و گوهر چه خاک که بایش کردن همی در مغاک . فردوسی
 نظیر: زد از بهر خوردن بود ای پسر برای نهادن چه سنگ و چه زر .

۲۰ مر او را سزد سجده و آفرین که او آفرید آسمان و زمین
 (زمین پیش دادار بسوسید و بس که بخشند او یست و فریادرس ...) فردوسی ی .
 مر تورا نیکی سعاد یار تو چون مر او را توشوی نیکو سگال .
 ناصر خسرو . رجوع به: از مکافات عمل ...، شود .

۲۵ مر چشم خرد را ز علم بهتر ای پور پدر هیچ توتیان نیست . ناصر خسرو .
 رجوع به: آنکس که داناتر است ...، شود .
 مر خاتم را چه نقص اگر هست انگشت کهن محل خاتم . خاقانی .
 نظیر: شرف المكان بالمکین .

مر خربد را بطمع گاه و جو آرد زیرک خربنده زیر بار بخروار . ناصر خسرو . نظیر:

- بدوزد شره دیده هوشمند
السودان بالنمر یسطادون .
- مرد خرد را بعلم یاری ده
که خردعلم را خریدار است
(... نیکوید زوبدان پدید آید
که خرد چون سپید طومار است .) ناصر خسرو .
- رجوع به : آنکس که داناتر است ...، شود .
- مرد آخرین مبارک بنده ایست .
نظیر : فکرت آخر است اصل بنا
(در پس هر گریه آخر خنده ایست ...) مولوی .
- هر که اول بین بود اعمی بود
نظره اول است تخم زنا . سنائی .
- چشم آخر بین تواند دید راست
هر که آخر بین چه با معنی بود . مولوی .
- باغاز اگر کار خود تنگری
چشم اول بین غرور است و خطاست . مولوی .
- بنگر آنها را که آخر دیده اند
بفرجام ناچار کیفر بری . فردوسی .
- حبذا دو چشم پایسان بین داد
حسرت جانها و رشک دیده اند . مولوی .
- گر همی خواهی از سلامت ضرر
که نکهدارند دین را از فساد
هر که آخر بین تر او مسعود تر
چشم ز اول بند و پایان را نکسر . مولوی .
- عاقلان خود نوحه ها پیشین کنند
هر که اول بنکرد پایان کار
چون بر عاقبت اندیشی است
هم ز اول روز آخر را بین
آخر این اقرار خواهی کرد هین
چشم آخر بینت را کور و کهن
میتوانی دید آخر را مکن
نبودش هر دم بره رفتن عشار . مولوی .
- هر که آخر بین تر او مسعود وار
نظره اولی نظره بلها .
- مردار سگانرا و سگان هم آنرا . از نفایس الفنون . نظیر : الذئب للذئبع . خاشاک
بکاله اذانی شنبه بجهود .
- مردار سگانرا و سگان مردار را . از اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابی سعید .
- مرد آزاده بگیتی نکند میل دو چیز
تا وجودش به همه عمر سلامت باشد
- زن نخواهد اگرش دختر قیصر بدهند
وام نستاند اگر وعده قیامت باشد . حکیم روحانی .

رجوع به : برای یکدمه شهوت ... رجوع به : اندر جهان تبهی ترازان ... رجوع به :
لاره بانیة فی الاسلام ، شود .

مردان در میدان جهند مادر کهدان جهیم .

مردان بود که روز بلاتازه رو بود

ورنه بگناه شادی نایدز کس فغان . جمال الدین عبدالرزاق .

مردان جهان بگوشه ای زان رفتند کامروز مخشان جهان بگرفتند . عطار .

مردان را از مادر شوی کرده عار است . تمثیل :

آنجا که حمیت است مردان را از مادر شوی کرده عار آید . عمادی شهریار .

مردان را بمردان استمالت توان کردن . یعقوب ابن لیث . از تاریخ سیستان .

مردان را فریب نکنند . از تاریخ سیستان .

مرد آنست که لب بندد و بازو بگشاید رجوع به : دوصد گفته ... شود .

مردان سوی دار ضرب تازند طفلان درم از سخال سازند . خاقانی .

مرد آنکس است از روی تحقیق که چون خشم آیدش باطل نگوید

(نه مرد است آن بنزدیک خردمند که با پیل دمان پیکار جوید بلی ..) سعدی .

مرد آنگه رسد بزیبائی که شود همچو باد صحرائی . سنائی .

رجوع به : سفر مربی مرد است ... شود .

مردان ندارند مردی نهفت . (به آذر گشوب ویلان سینه گفت که ...) فردوسی .

مردان نزنند لاف مردی . جامع التمثیل .

مردانه دوختیم و کس از ما نمیخرد روروز نانه دوز که مردانه میخرند .

رجوع به : رومسخر کی پیشه کن و ... شود .

مردان هزار دریا خوردند و تشنه رفتند

تو هست از چه گشتی چون جرعه ای نخوردی . عطار .

مرد از پی راء کعبه تازد آن طفل بود که کعب بازد . خاقانی .

مرد اگر در دم ددان باشد به که همصحبیت بدان باشد

(... همچو دزیاست صحبت اشرار که بود ایمنی آن بکنار) مکتبی .

رجوع به : آلوچو بالو ... شود .

مرد اگر یکقراضه کار کند زن بکد بانوی چهار کند

(... گر زشو خریج زن فزون باشد حال سامان خانه چون باشد) امیر خسرو .

نظیر: کدخدا رود است و کدبانو بند . رجوع به : قناعت توانگر کند... شود .

مرد این میدان نیست . نظیر: مرغ این انجیر نیست .

مرد باش یاد ر قدم مرد باش . جامع التمثیل :

مرد باهمت را فقر عذابی است الیم . (دوستدار توندارد بکف از وصل توهیج...) .

ابوحنیفه اسکافی . رجوع به : الفقر سواد الوجه... شود .

۵

مرد باید با اهل خویش چون کودکی باشد . عمر ابن الخطاب . از کیمیای سعادت .

کل امرء فی بینه صبی .

مرد باید خواه خاص و خواه عام کو بود در فن و کار خود تمام

ذره ای گر نیک نامی بایدت در همه کاری تمامی بایدت . عطار .

مرد باید کو بخشم سخت خود قادر شود . (قدتش برخشم سخت خویش می یتیم

۱۰

روان...) منوچهری .

مرد باید نصف سرش را شانه کند نصفش را نکند . باید صبح زود آزی کار رفت .

مرد باید که بوی داند برد ورنه عالم پر از نسیم صباست . رجوع به :

آب کم جو... شود .

مرد باید که در کشاکش دهر سنگ زیرین آسیا باشد . سعدی .

۱۵

تمثل: گفت مرد آن بود که در همه وقت سنگ زیرین آسیا باشد . کمال اسمعیل .

مرد باید که عیب خود بیند (... بر ره زور و غیبه ننشیند

تو اگر عیب خود همیدانی نه ای از عامه بل جهانبانی . سنائی .

رجوع به : همه حمال عیب... شود .

مرد باید که فزاید خطر از دانش و دین

۲۰

ورنه از خواسته هرگز نشود مرد خطیر . بدیع الزمان .

مرد باید که گیرد اندر گوش ورنه نبشته است پند بر دیوار

(... باطل است اینکه مدعی گوید خفته را خفته کی کند بیدار .) سعدی .

نظیر: بشنوا زهر که بود پند و بد آن باز مشو که چو من بنده بود ابله و باقلب سلیم

خرد از بیخردان آموز ای شاه خرد که بتخریف قلم گشت خط مرد قویم . ابوحنیفه اسکافی

۲۵

چو تو در مصحف از هوا نکری نقش قرآن ترا کند در بند .

ور ز زردشت بی هوا شنوی زنده گردانند چو قرآن زند . سنائی .

ازهر که دهد پند شنودن باید . ابوالفرج رونی . و رجوع به : انظر الی ما قبل... شود .

- مرد باید که مار سگرزه بود نه نگار آورد چو ماهی شیم
 مار ماهی نبایدش بودن که نه این و نه آن بود درخیم. ابوحنیفه اسکافی.
 نظیر: بیمار ماهی مانی نه این تمام و نه آن منافقی چه کنی مار باش یا ماهی .
- مرد بخرد هر چه بخواهد بکف آرد (... چیزی ندهد به زخرد ایزد دادار) فرخی .
 مرد بد دل هم بمیرد چون دلیر . (در ره مردی ز مردن غم مخور...) ابن یمین .
 مرد بد و زخ رو در طمع مهتری . (گفت دل من بد و رو رویاوه مکوی...) عمادی شهر یاری.
 مرد بزاز و زر گرو عطار خوبی کار و نعمت بسیار . سنائی .
 تعبیر رویای زر گر و بزاز و عطار خوبی کار و نعمت فراوان است .
- مرد بهر نام گیرد . ابوالفضل بیهقی . رجوع به: اندر جهان چو بیهتری...، شود .
 مرد بی توشه کوفتاد از پای بر میان بند او چه در چه خرف . سعدی .
 رجوع به : دریا بان خشک و...، شود .
- مرد بی دینار چون بازی بود بی پر
 بماند خیره بی پر باز چون وقت شکار آید . (ولیکن...) لامعی .
- مرد بی عیب نباشد . ابوالفضل بیهقی . رجوع به : همه حمال عیب...، شود .
 مرد یکار و بسیار گوی نماندش نزد کسی آبروی. (دگر...) فردوسی.
 رجوع به : آن خشت بود که...، شود .
- مرد تمام آنکه نگشت و نکرد و آنکه بگوید بکند نیمه مرد
 آنکه نه گوید نه کند زن بود نیم زن است آنکه بگفت و نکرد. شمس تبریزی.
 از جنک زهرالریاض .
- مرد ثابت قدم آن است که از جان رود (... و رچه سر گشته بود گرد زمین همچو فولک)
 مرد جولاهه چون سوار شود بکم از ساعتی فکار شود . سنائی.
 مرد چندان قنوع باشد که در آتش جوع نباشد . مقامات حمیدی .
 مرد چون بنگری دلت و زبان . (بزبان و بدل زبردستی...) فرخی. رجوع به:
 المرء باصغریه...، شود .
- مرد چون پیر شد جبان گردد (... تیر چون تر شود کمان گردد .) از سیرالعباد سنائی.
 مرد چون سر خود نتواند نگاه داشت از دیگران چه چشم دارد .
 مرد چون دانا شود دل در برش دریا شود . (شمس چون پیدا شود آفاق از او
 روشن شود...) ناصر خسرو . رجوع به : آنکس که دانا تر است...، شود .

- مرد چون رنج برد گنج برد مرغ راحت یباغ رنج پرد
(... رنج بردار تاییابی خنج رنج ماریست خفته بر سر گنج
هر که باجهل و کاهلی پیوست پایش از جای رفت و کار از دست
صفت کاهلان دین در راه هست لفظ من استوت یوماه
اسب کوزن بغزونیست روان ورنه چون خرناردی پالان.) سنائی .
- رجوع به : از توحركت ... ، شود .
- مرد چون گشت شناور نشكوه ز عباب . (قول چون یار عمل گشت میاش ایچ
برنج ...) ناصر خسرو .
- مرد چون میرد نامرد پای گیرد . نظیر :
- تا بود کربه . مهتر بازار نبود موش جلد و دکاندار . سنائی .
- ازستی آدمیزاد گرگ آدمیخوار پیدا میشود . و رجوع به : آشام من طویس ، شود .
- مرد چهل ساله تازه اول چل چلیش است . چلچلی خلی و دیوانگی باشد . و مراد
مثل آنکه مرد در چهل سالگی هنوز جوان و مایل بزنان باشد .
- مرد خدا به مشرق و مغرب غریب نیست (... هر جا که میرود همه ملك خدای اوست.) سعدی .
- مرد خدا پرست که تنوی طلب کند خواهی سفید جامه و خواهی سیاه باش . حافظ .
- رجوع به : حاجت بکلاه ... ، شود .
- مرد خردمند هنر پیشه را عمر دو بایست در این روزگار
تا یکی تجربه آموختن باد گری تجربه بردن بکار . سعدی :
- نظیر : تا بدانست می زدشمن دوست زندگانی دوبار بایستی . عمادی شهر یاری .
- لن یلج ملکوت السماوات من لم یولد مرتین .
- افسوس که ناچار همی باید مرد در محنت و تیمار همی باید مرد
چون دانستم که چون همی باید زیت در حسرت و آواز همی باید مرد . عطار .
- تا توانستم ندانستم و چون دانستم نتوانستم . خواجه عبدالله انصاری .
- تا توانستم ندانستم چه سود چونکه دانستم نتوانستم نبود .
- مرد خمار و مطرب و رادی مایه شادمانی و شادی . سنائی .
- تعبیر رویای خمار و مطرب شادمانی است .
- مرد خندان لب نباشی مرد سندان دل میباش (... مرد دندان مزد نبوی درد
دندان کن میباش .) سنائی .

- مرد خود بین خدای بین نبود . جامع التمثیل .
- مرد دانا بهر چه در نگرد عیب بگذارد و هنر نگرد
(... هست در عیبه هنر بینی از میان صدف گهر چینی .)
نظیر : درهمه چیزی هنر و عیب هست عیب مبین تا هنر آری بدست . نظامی .
- ۵ و رجوع به : ابلهی دید اشتری ... شود .
- مرد دانا شود ز دانا مرد مرغ فر به شود بزیر جواز . ناصر خسرو .
مرد دانا اگر دانا ممکن نگردد خیر خیر ، (در جهان او را نظیری یافتن ناممکن است ...) معزی .
مرد در تنق کبریا نیابد راه مگر که لشکر حرص و هوا کند مقهور .
(بشد ز خاطر اندیشه می و معشوق برفت از سرم آواز بریط و طنبور که ...) ظهیر .
- ۱۰ مرد در زیر سخن پنهان است . از جامع التمثیل . رجوع به : المرء مخبوء ... شود .
- مرد دنیا کرامتی نبود قیمتی جز قیامتی نبود . سنائی .
مرد را اعتبار در هنر است کان گر انمایه از پی گهر است . از بهار و خزان کاشف شیرازی .
- مرد را اول بزرگی نفس باید پس نسب (... هست اندر ذات او این هر دو معنی آشکار) فرخی . رجوع به : آنجا که بزرگ بایدت ... شود .
- ۱۵ مرد را با اسب خویشی کی بود عشق اسبش از پی پیشی بود . مولوی .
مرد را بیخت جوانی بود ضمان . (شکر خدا از آنکه جوان است شاه ما ...) ازرقی .
مرد را بسخن دانند . رجوع به : المرء مخبوء ... شود .
- مرد را تا نبود بینائی چه گهر در نظر وی چه گیاه . نیما .
- ۲۰ مرد را ختم و دشمن دانا بهتر از دوستان همه کانا . سنائی .
رجوع به : دشمن دانا به از ... شود .
- مرد را در لباس خنقان جوی گنج در جایهای ویران جوی . سنائی .
رجوع به : گنج در ویرانه است ، شود .
- مرد را دل شکسته دارد جفت تیر را پای بسته دارد جفت . سنائی .
رجوع به : از بلادوری طمع داری ... شود . و رجوع به : لاره بانیة فی الاسلام ، شود .
- ۲۵ مرد را رسوا کند بس زود زر . (مرد میترسید زان کش بود زر ...) عطار .
نظیر : زر محك مردم بد گویا است .
- مرد را سرخ و زرد نثریید . (كودك از زرد و سرخ تشكیید ...) سنائی .

- مرد را شرم سرخ روی کند
خلق را خوب خلق و خوی کند
(هر که او از گذشته یاد کند
با دل خود بشرم داد کند
شرم دل را شکسته دارد تن
شرم بستاندت ز ما و ز من
شرم با خود ترا بچنگ آورد
شرم رویت بنام و نشنگ آورد
هر که را کرد شرم از او دوری
بدزد پرده های مستوری
شرم باشد بلاف نگرانی
بحديث گزاف نگرانی...
یافت عثمان ز شرم ایمان زین
کاتب وحی گشت و ذوالنورین.) اوحدی.
رجوع به : الحياء من الايمان : شود .
- مرد را عقل رای زن باشد
سغبه فال گوی زن باشد . سنائی .
رجوع به : اندر جهان به از خورد... شود .
- مرد را کار و کار را مردان .
(چيست بهتر در اين جهان... سنائی . رجوع به :
از هر کسی کاری... شود .
- مرد را کو ز رزم بیمایه است
دامن خیمه بپترین پایه است . سنائی .
مرد را گلشن است سایه تیغ (... ورنه گیرد چو چیز راه گریغ .) سنائی .
- مرد را نام نکوبه ز هزاران پسر است .
(گر پسر نیست ترا نام نکوبه است ترا...)
معزی . رجوع به : اگر جاودانه نمائی... شود .
- مرد را نه نیندیشد از نشیب و فراز .
(زمشکلات طریقت عتبان متاب ایدل که... حافظ .
رجوع به : از خطر خیزد خطر... شود .
- مرد را یار عزم و هنر و بس .
(نان ز خود خواستی نر دگر کس... بدیع الزمان .
- مرد رهی دامن مردی بتیر
زننده دلی در ره مردی بهیر
(... هر چه بدان نور بصر یافتند
از نظر اعلی نظر یافتند .) خواجو .
رجوع به : به مردی گردی... شود .
- مرد سرکش ز هنرها عاریست
پشت خم خاصیت پر بار است
شاخ بی میوه گشده سر بقیام
شاخ پر میوه شود خم بسلام . جامی .
رجوع به : از تواضع بزرگوار... شود .
- مرد سر میدهد سرفمید دهد . رجوع به : آن شنیدی که گفت دمسازی... شود .
- مرد ستمی دشمن بالآ بزد
مشتی هر دکان پیدا بود . مولوی .
- مرد سقا و کلمگر و حمال
هر سه را نرا دلیل دهن برمال . سنائی .

تعبیر رؤیای سقا و کیکر و حمال مال است .

مرد صورت مرد دور اندیش نیست . (صورتت چون خلط و خونی بیش نیست ...) عطار .

مرد صوفی تصلفی نبود خود تصوف تکلفی نبود

(... صوفی آنست که ز تمنی و خواست گشت بیزار یکره و برخاست .) سنائی .

مرد طبابخ نعمت بسیار . سنائی . تعبیر رؤیای طبابخ بنعمت بسیار رسیدن باشد .

مرد غرقه گشته چون خسبد بگو . خفته در مسجد خود او را خواب کو...) مولوی .

مرد فرزانه کز بلا ترسد عجب ارفکر او خطا نبود

ز آنکه این حال از دو بیرون نیست یا قضا هست یا قضا نبود

گر قضا هست جهد نیست مفید و ر قضا نیست خود بلا نبود . ابن یمین .

اقتباس از : ای یومی من الموت افر یوم ما قدر ام یوم قدر

یوم ما قدر لم اخشى الردی و اذا قدر لم یغن الحذر . منسوب به : علی علیه السلام .

رجوع به : اجل نامده قوی زره است ، شود .

مرد کاری وزن کاری تابگرد روزماری .

مرد کریم هم خطا هم عطا کند فرموش . (ای خداوند بنده خاقانی عذر خواه

است عذر او بنیوش آنچه خود میکنی ز فضل مکوی و آنچه او میکند ز جرم بیوش هردو

فرموش کن که ...) خاقانی .

مرد گشتی چه مرد در باشد . (بنده عشق جان حر باشد ...)

سر گشتی آرزوت بیر قعر در یاست جای طالب در

طالب در و آنکهی گشتی در نیابی نیت باین زشتی

عزم خشکی بر اسب و بر خر کن چون بدریا رسی قدم سر کن

مرد در جوی را بدریا بار جان و سردان همیشه پای افزار

در چنین جوی و در نه پیش دکان تو و خر مهره ای و تائی نان .) سنائی .

رجوع به : ناز پرورد تنعم ... ، شود .

مرد کشد رنج آزار جهت آرزو

طفل برد در دگوش از قبل گوشوار . خاقانی .

مرد کم گوینده را مغزیست زفت قشر گنمن چون فزون شد مغز رفت . مولوی .

مرد گورانه گهر باشد و نه نیر هنر

حیلت اوست خموشی چو تهیدست غنیم . بو حنیفه اسکافی .

رجوع به : اگر طوطی زبان می بست ... ، شود .

مرد که تنبانشی دو تا شد فکر زن نو میافتد .

مرد که دو کار نباشد جسور دور بود از همه لذات دور . ایرج میرزا .
نظیر : من راقب الناس مات هماً و فاز باللذة الجسور

مرد که فردوس دید کی نگر د خاکدان (... و آنکه بدریا رسید کی طلبید پار کین .)
خاقانی .

مرد گمان داند قدر عمر و بس . (تو چه دانی قدر عمر ای هیچکس ...) عطار .
مرد گردیده هر که از دل خدمت مردی کند . (خادم پیرمغان شو کانی چون عاقبت ...) کاتبی .
مرد کی کفر و زندگی دین است هر چه گفتند مغز آن این است . سنائی .
مردم آن است که دین است و هنر جامعه او

نه یکی بی هنر و فضل که دیبایش قیاست . ناصر خسرو .

رجوع به : اندر جهان بی هنری ... ، شود .

مردمان را بی چشم وقت نگر . نظیر :

گر کهان مه شدند خاقانی تو در ایشان بمنگری منکر
کهنتری را که مهتری یابد هم بدان چشم کهنتری منکر
خرد شاخی که شد درخت بزرگ در بزرگیش مرسری منکر
هر ذلیلی که حق عزیز کند آن عزیزیش این سری منکر
کاو را چون خدا بیانک آرد عمل دست سامری منکر . خاقانی .

مردمان را خرد و رای بدان داد خدای

تا بدانند بد از نیک و سرود از قرآن . فرخی .

مردم آنرا دان کز او آزاده را آزار نیست . (مردمی برزوه مکرز آزاد آزاده مجوی ...)

ناصر خسرو .

مردمان زیر این حدیقه سبز یاسخن گشته یا در این سخند . مجیر بیلقانی .

رجوع به : الناس احادیث ، شود .

مردم از علم شود عالم نر جامه و لاف

جاهل از کسوت و لاف افسر کیهان نشود . سنائی .

مردم از گفتن نبیند جز زیان . (دانش اندر دل بودنی در زبان ...) امیر حسینی ساداة .

رجوع به : اگر طوطی ... ، شود .

مردم از مردم برد - تمثیل :

مهران بسیار دیدم کسی چنین مهتر نبود راست گوید هر که گوید مردم از مردم برد. فرخی.
در ترجیعات . شاید نظیر دست بالای دست بسیار است ، باشد.

مردم از مردم کمال یابند . ابو الفضل بیهقی . رجوع به : آلوچوبآلو ... شود.

مردم از نیک نیک خو گردد باز چون بد بود چنو گردد . سنائی .

رجوع به : آلوچوبآلو ... شود .

مردم بدو نیک باتن خویش کنند . از قرۃ العیون . رجوع به : از مکافات عمل ... شود.

مردم بشهر خویش ندارد بسی خطر گوهربکان خویش نیارد بسی بها.

معزی . نظیر : المنديل الرطب فی اوطانه حطب . رجوع به : از همدالناس فی العالم ... و رجوع

به : سفر مربی مرد است ... ، شود .

مردم بمردم بودار چمند . (اگر چند باشد بزرگ و بلند که ...) فردوسی . نظیر :

مردم بمردم گرامی بود . (بمردم خردمند نامی بود که ...) اسدی .

مردم بی اصل و بی گوهربیا بد سروری . (سرور یا اصل و گوهربترین سرمایه است ...

سروری چون عارضی باشد نباشد باید از پای دارد سروری بر تو چو باشد جوهری .) سوزنی .

مردم بیقدر را زنده مشمار . از قابوسنامه .

مردم بیمار باشد یاقه گوی و هرزه لا . (گرترا طعنی کنند زیشان مگیر از بهر آنک ...) سنائی

مردم بیبش جوید بدل مشک پیاز . (هر که او بر تو بدل جوید باهش نبود ...) قطران .

رجوع به : خر چه داند ... ، شود .

مردم چرا از کاری پشیمانی خورند که دیگر بار خورده باشند . از قابوسنامه .

رجوع به : هر کسی انگشت خود ... ، شود .

مرد محسن لیک احسانش نمرد

(محسان مردند و احسانها بماند ای خنک آنرا که این مرکب براند

گفت پیغمبر خنک آنرا که او شد ز دنیا ماند از او فعل نکو

نزد یزدان دین و احسان نیست خرد وای آنکسو مرد و عصیانش نمرد

تا نینداری بمرگ او جان سپرد .) مولوی .

مردم خطر عاقبت چه داند تا بند بالا را ! نیازماید . مسعود سعد سلمان .

نظیر : تعرف الاشياء باضدادها .

مردم دل داده را چه سود کند بند . (بند دهی کز بلای عشق حذر کن ...) ادیب صابر .

- مردم دیده چو خود بینی نکرد جای خود جز دیده می بینی نکرد. عطار .
 مردم را از تهمت گزیر نیست. نقل از تاریخ گزیده .
 مردم را به مردم آزمای پس بخوشتن (... که هر که بکسی نشاید بتوهم نیز
 نشاید .) از قابوس نامه .
- ۵ مردم را پیش خلق پند دادن چون ملامت باشد . از قابوس نامه . نظیر : النصیح
 فی الملاء تقریع .
- مردم را در غیبت همان گوی که در روی توانی گفت . خواجه عبدالله انصاری .
 مردم روزی نبود بی حسود (... دریا هر گز نبود بی نهنگ .) مسعود سعد سلمان .
 مردم ز علم و فضل و شرف یابد نرسیم وزر و از خز طارونی . ناصر خسرو .
- ۱۰ رجوع به : آنکس که داناتر است ... ، شود .
 مردم ز ورزش همی گیرد ارز . (بشددای و اندیشه و کشت و ورزش که ...) فردوسی .
 مردم سنله بان گرسنه گربه گاه بنالد بزار و گاه بخرد
 تاش شکم خوار داری و ندهی چیز از تو چو فرزند مهر بانت نبرد
 راست چو چیزی بدست کرد و قوی شد گرتو بدو بگری چو شیر بغرد .
 ناصر خسرو . رجوع به : اجمع کلک ، شود .
- ۱۵ مردم شجر است و جهانش بستان بستان نبود چون شجر نباشد . ناصر خسرو .
 مردم عیب خویش نتوانند دانست . ابوالفضل بیهقی . رجوع به : همه حمال عیب ... ، شود .
 مردم مدرسه را خوب شناسد یغما
 کافر من اگر این طایفه دین دارانند .
- ۲۰ مردم صاف در همه جا یافت می شود
 در هیچ عرصه مردم تحمل ندیده ام . صائب .
 مرد نبود هر که نه عاشق باشد . (هر آدمی که حی ناطق باشد
 باید که چو عندها و چو وامق باشد هر کو نه چنین بود منافق باشد ...) قابوس نامه .
 نظیر : گر عشق نیست ترا کز طبع جانوری ، سعدی .
- ۲۵ مردم نو کیسه حق شناس نباشد (طرز سخن این در آن کتاب که هر گز ...) سیف اسفرنگ .
 مردم مهمان آورد نامرد ننگ . (باد یاران آورد بازیچه جنگ ...)
 مردم یافه سخن را نتوان بست دهان . (هم بگویندی گر جای سخن یابندی ...) فرخی .
 مردمی بهتر که مردم زادگی . قره المیون . رجوع به : آنجا که بزرگ بایدت ... ، شود .

- مردمی چیست سرپوشیدن پهلوانی بخیر کوشیدن . اوحدی .
مرد میدان او نیست . تمثیل :
چنین که جام می لعل اوست مردافکن در این زمانه کسی نیست مرد میدانش . سلمان ساوجی .
مرد میراثی چه داند قدر مال (سرزشکردن از آن بر تافتی کز پدر میراث مفتش یافتی ... رستمی جان کند و مجان یافت زال .) مولوی . ۵
مردم یکفن باید . تمثیل .
خون همی ریزی و نکنی بجز این شغل دگر خوبد راهی زده ای مردم یکفن باید . رضی نیشابوری .
رجوع به : ذی فن بر ذی فنون ، ... ، شود .
مردمی کن که مردمی کردن مرد آزاده را کند بنده . از جامع التمثیل .
نظیر : بنده حلقه بگوش اردنوازی برود لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه بگوش سعدی . ۱۰
مرد نادان چو قصد دانا کرد از تن خویشتن بر آرد گرد . سنائی .
مرد نادان ز مردمی دور است . (دل بی علم چشم بی نور است ...) اوحدی .
رجوع به : آنکس که داناتر است ، ... ، شود .
مردن آدمی بنا کامی بهتر از زیستن به بدنامی . امیر خسرو دهلوی .
مرد نام از عشق گیرد نه ز جاه در بر فرهاد خسرو خامل است . مرحوم ادیب . ۱۵
رجوع به : باشد از عشق قوت مردان ... ، شود .
مرد نامی ولیک کم ز زنی . (از تو کل نفس تو چند زنی ...) سنائی .
مرد نباید که تنگ حوصله باشد . (دوست نباید زد دوست در کله باشد ...)
مردن بعزت به که زندگی بمذلت . گج . نظیر :
مردن بنام به از زنده دشمن بر او شاد کام . (چنین گفت مؤبد که ...) فردوسی . ۲۰
مردنت به که مردم آزاری . (ای زبردست زبردست آزار گرم تا کی بماند این بازار بچه کار آیدت جهان داری ...) سعدی .
مردن مردن است جان کندش چیست .
مرد نه محتاج یاری کس است همت او تکیه پشتش بس است
تکیه چه آری بعضای کسان زنده نشد کس بیقای کسان . امیر خسرو ۲۵
دهلوی . رجوع به : کس نخارد ، ... ، شود .
مردود خلق باشد مقبول ذوالمنن . (بفکن حجاب جسم که تابشکنی طلسم ...) قافانی .

نظیر : قبول حق بود رد خلاق . آنچه بر تن قبول بر جان رد . سنائی . رجوع به : از پی
رد و قبول عامه ... شود .

مرده آنست که نامش بنکوئی نبرند . (سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز ...) سعدی .

مرده از جوع به که زنده بقرض (هر چه داری بقرض ده بالفرض ...)

۵ گر شود مرد ره بچاه دچار به که گردد بقرض خواه دچار . (مکتبی .

رجوع به : اندر جهان تری ترا از آن ... شود .

مرده از بیشتر کجا نالد . رجوع به : مثل بعد شود .

مرده از بیشتر مترسانش . (از علامت چه غم خورد سعدی ...) سعدی . نظیر :

بر آرد گرچه نشتر تیز فصاد زمردی کی جهانند خون ز قیفال . آقای حاج سید نصر الله تقوی

۱۰ الشاة المذبوحة لا تألم بالسليخ . مرده دل آزرده نگردد ز کوب . ناصر خسرو . مرده از بیشتر کجا نالد .

مرده باز نیاید . ابوالفضل بیهقی . نظیر :

شو تا قیامت ایدر زاری کن کی رفته را بزاری باز آری . رودکی .

مرده به تابکام عدو زیسته . تمثیل :

بگذرد ز شر اگر نبود خیری نا رسته به ز خار بود رسته

۱۵ نشنودی آن مثل که زند عامه مردن به از یکام عدود زیسته . ناصر خسرو .

نظیر : بر آن زندگانی بیاستریست که بر کام بدخواه بایست زیست . مرحوم ادیب .

مرده بهتر که زنده و مغبون . (در سخاوت چنانکه خواهی ده

لیکن اندر معاملت بسته ستد و داد را مباحش زبون ...) سنائی .

مرده دل آزرده نگردد ز کوب . (میوه نوباوه نترسد ز چوب ...) ناصر خسرو .

رجوع به : مرده از بیشتر ... شود .

۲۰ مرده را که بحال خود گذاری کفن خویش بیالاید . رجوع به : از بند گیرد بد

اندیش ... شود .

مرده ريك بامرده میرد . نظیر : رجوع به : مال مرده ... شود .

مرده سخن نگوید . رجوع به : از مرده حدیث نیاید ... شود .

مرده شوی را بهشت و جهنم کار نیست . رجوع به : فقره بعد شود .

مرده شوی ضامن بهشت و جهنم نیست .

مردم را هیچکس چون من نگرید . از نفایس الفنون . رجوع به : کسی نخارد ... شود .

مرد هنر پیشه خود نباشد ساکن کز پی کاری شده است گردون گردان .

بو حنیفه اسکافی. رجوع به: از تو حرکت ...، و رجوع به: افحسبتم ...، شود.

مرد هنرمند کش خرد نبود یار باشد چون دیده‌ای که باشد ارمده .
(مرد هنرمند کش نباشد گوهر باشد چون منظری قواعد او ...) منوچهری.
مرده نشود زنده زنده (۱) بستودان شد

آئین جهان چونین ناگردون گردان شد . منسوب برود کی.

مرده و آنگه بطیب آمده! (در نظر خویش غریب آمده ...) خواجو .
مرده و مرد راز مرگ چه باک . (جز دورنگی نشد ز مرد هلاک ...) سنائی . نظیر:
چون مردن تو مردن یکبار کی است یکبار بمیر این چه بیچار کیست
خونی و نجاستی و مستی رگ و پوست انکار نبود این چه غمخوار کیست . (خیام .

مرده هر چند عزیز است نگه نتوان داشت . (دل چو افسرده شد از سینه برون باید
کرد ...) از جامع التمثیل . نظیر :

ز آنکه عشق مردگان پاینده نیست چونکه مرده سوی ما آینده نیست
عشق زنده در روان و در بصر هر دمی باشد ز غنچه تازه تر . مولوی .
مردی باید که قدر مردی داند . از جامع التمثیل . نظیر: قدر زر گر شناسد قدر
گوهر گوهری .

مردی بچهل سال مرد گردد و از صد یکی شایسته آید . غزالی . از نصیحة الملوك
مردیت بیازما و آنگه زن کن . (... دختر منشان بخانه و شیون کن .) سعدی . نظیر:
کلند از نمذگی کندکان سنگ . فردوسی . تو را که دست بلرزد گهر چه دانی سفت . سعدی .
مردی را به دار میبردند زن میگفت در بازگشتن يك شلیته گلی برای من بخور .
مرد یزدان شو و ایمن گذر از اهرمنان . (دامن درست بدست آروز دشمن یکسل ...) حافظ
مرد یزدان گر نباشی جفت اهریمن مباش . (کردپاکی گر نکردی کردخاکی هم مگرد ...) سنائی
مردی ز مردان شاید نهفت . (بخندید رستم با آواز گفت که ...) فردوسی .
مردی که نان ندارد ، يك گز زبان ندارد .

مردی که هیچ جامه ندارد با اتفاق بهتر ز جامه‌ای که در او هیچ مرد نیست . سعدی
مردی گردی چو گرد مردی گردی . (خواهی که در این زمانه فردی گردی و ندرده
دین صاحب دزدی گردی روزان و شبان بگرد مردان میگرد ...) خواجه عبدالله انصاری .
نظیر: چون در رفتن این عنان بدست در هیچ رکاب نا دویده . اوحدی .

رجوع به : اگر مردی ... شود .

مردی نبود ستیزه با دلشده ای.

(از جور ستیزه ات بهر بیهوده ای در هر نفسی بر آرم آتشکده ای

ایروی تو در چشم رهی بتکده) ازرقی .

مردی نبود فتاده را پای زدن

ور بر سرفش خود امیری مردی

گردست فتاده را بگیری مردی .) پوریای ولی .

در مجموعه اشعار رودکی فراهم آورده آقای نفیسی این رباعی برود کی نسبت داده شده و مصرع

دوم چنین ضبط است : بر کورو کرار خرده نگیری مردی .

مردی همه شب بر سر بیمار گریست

چون روز شد او بمرد و بیمار بزیست . سعدی .

نظیر: ای بسا اسب تیز رو که بمرد خرك لنگك جان بمنزل برد . سعدی .

فكم من صحيح مات من غير علة و كم من مريض عاش دهر الی دهر

و كم من فتى يمشى و يصبح آمنا و قد نجت اكفانه و هولاء يدري . منسوب به علی علیه السلام .

اجل گشته میرد نه بیمار سخت .

مرزنان را برهنگی جامه است خاصه آنرا که شوخ و خود کلامه است . سنائی

مرزنان راست جامه اندر خورد هر چه باشد رواست جامه مرد . سنائی .

مرزنان راست کهنه تو بر تو مرد را روز نو و روزی نو . سنائی .

مر سفیهان را رباید هر هوا زانکه نبودشان گرانی قوی

(. . .) لنگر عقل است عاقل را امان لنگری دریوزه کن از عاقلان .) مولوی .

مر سگانه را عید باشد مرگی اسب (. . . روزی وافر بود بی جهد و کسب .) مولوی .

نظیر : مرگ خبر بود سك را عروسی .

مرغابی بچه را شنای نباید آموخت . (مثال پادشاه زادگان مثال مرغابی بود و . . .)

قابوس نامه . رجوع به : بچه بطا گرچه . . . شود .

مرغ آمین در راه بودن . مرغ آمین در راه بودن چنانکه اختر گذشتن در عقاید عامه

این است که گاهی در حین دعا و یا نفرین مرغی بنام مرغ آمین در پرواز و یا اختری مساعد مسلط

باشد و سبب بر آمدن و مستجاب شدن آن نفرین یا آفرین گردد .

نظیر: بسافالی که از بازیچه برخاست جواختر میگذشت آن فال شد راست. نظامی.

مرغ است هم آن طوطی و هم جغد ولیکن

این از در قصر آمد و آن از در ویران

(... هر چند که قرطه بود و هر دو بیکجای از دامن برتر بودای پیر گریبان.) ناصر خسرو.

مرغ این انجیر نیست. تمثل :

برو که فکرت تو نیست مرد این دعوی برو که خاطر تو نیست مرغ این انجیر. انوری .

نظیر: مرد این میدان نیست . مرغی که انجیر میخورد نوکش کج است. طعمه هر مرغی انجیر نیست . مولوی .

مرغ با هیبت سیمرغ کجاء ارد پای. (او چو سیمرغ است آری و شهبان جمله چو مرغ...) فروخی

مرغ بریان بچشم مردم سیر کمتر از برگ تره بر خوان است

و آنکه را دستگاه و قدرت نیست شلغم پخته مرغ بریان است . سعدی .

رجوع به: آدم کرسنه سنگ را ... شود .

مرغ بمرغ توان گرفتن . یعقوب بن لیث . از تاریخ سیستان .

مرغ بیوقت خوان را سر برند . تمثل .

مرغ بیوقتی سرت باید برید عذر احمق را نمی باید شنید . مولوی .

زبان تیغ داند کرد تفسیر سقط بانگ خروس بیکهی را . اثیر اخسیکتی.

ندانی که چون مرغ بیوقت خواند بجای پر افشاندن سر فشاند . نظامی .

جبر گفتن در میان رهزنان مرغ بی هنگام کی یابد امان . مولوی .

دیو گوید بشکرید این خام را سر برید این مرغ بی هنگام را . مولوی .

او خروس آسمان بوده ز پیش نعره های او همه در وقت خویش . مولوی .

مرغ بی هنگامی ای بد بخت رو ترك ما گو خون ما اندر مشو . مولوی .

چون نفع صبحگاهی و چون مرغ بیکهی الاسزای کشتن و گردن زدن نیند. خاقانی.

مرغ بی هنگام شد آن چشم او از نتیجه کبر او و خشم او

سر بریدن واجب آمد مرغ را کو بغیر وقت جنباند در . مولوی .

مرغ پر نارسته چون پران شود لقمه هر گمر به دران شود

(... چون بر آرد پر ببرد او بخود بی تکلف بی صفیر نیک و بد .) مولوی .

مرغ پند را تلخ آمد آواز . (نظامی بر سر افسانه شوباز که ...) نظامی .

رجوع به: الحق مر، شود .

مرغ جائی رود که چینه بود نه بجائی رود که چینی نه بود . سمدی .
رجوع به : این دغل دوستان ... شود .

مرغ خانگی دانه ای در خورد پس گوهر برآد . (آن مثل خواندی که ...) (؟) خاقانی .

مرغ خانه اشتر را بی خرد رسم مهمانش بخانه می برد
چون بخانه مرغ ، اشتر بانهاد خانه ویران گشت و سقف اندر افتاد . مولوی .

مرغ دانا قفس شکن باشد . (عشق بی چار میخ تن باشد ...) سنائی .
نظیر : مرد کرد نهاد خود نتند شیر صندوق خویش خود شکند . سنائی .

مرغ در قفس ایمن بود ز چنگل باز . (ز تنگنای قناعت قدم منه بیرون که ...) عمیق .
مرغ در هوایش پرمی افکند تمثیل :

رفته از پیش او و پیش گرفتم راهی سخت و سیاه چون دل کافر
راهی چون پشته پشته سنگ و در آن راه سینۀ بازان بتعل گشته مصور
ینهد اندر زمینش شیر همی چنگ بکند اندر هواش مرغ همی پر . مسعود سعد سلمان .

مرغ دل ترسیده . مثال : سر حسنک از ما پنهان آورده بودند و بداشته در طبقی بامکبه پس
گفت نوباوه آورده اند از آن بخوریم همگان گفتند خوریم گفت بیارید آن طبق بیاوردند
سر حسنک را دیدیم همگی متحیر بشدیم و من از حال بشدم ... گفت ای ابوالحسن تو
مردی مرغ دلی سر دشمنان چنین باید . ابوالفضل بیهقی .

اندر آن صف که زور دارد سود مرد را مرغ دل نباید بود . سنائی .
هوای لطف تو از بهر صید مرغ دلان ز دامگاه رجا دانه گمان برداشت . سیف اسفرنگ .
بسته دام تو اند مرغ دلان روز و شب تا نکشی چون شوند از قفس غم را سیف اسفرنگ .
باز چتر چون بنخبد دشمنان مرغ دل همچو مرغ نیم بسل حالی افتد در طیش . کمال اسمعیل .
بر مرغ دلان چرا زنی سنگ جفا ای توز کمان گروه دل سنگین تر . کمال اسمعیل .
کسی کش دل مرغ اندر کنار بدام اندر افتاده به مرغ وار . مرحوم ادیب .
نظیر : اشتر دل . گاودل . بز دل . آهودل . بددل . کبک زهره . گاوزهره . کلنگ دل .

مرغ دل از آشیانی دیگر است

عقل و جان را سوی او آهنگ نیست . عطار .

مرغ دم سوی شهر و سر سوی ده دم آن مرغ از سر او به . سنائی .
نظیر : بر سر بارو یکی مرغی نشست
گفت اگر رویش بشهر و دم بده
از سر و دمش کدامین بهتر است
روی او از دم او میدان تو به

- ورسوی شهر است دم رویش بده خاک آن دم باش و از رویش بجه . مولوی .
رجوع به: هدمرو دمردرا ... ، شود .
- مرغ دندانش را داده سبزی گرفته . مرغهای خانگی بسیار سبزی دوست دارند .
مرغ دیدی که بچه زو ببرند چاو چاو آن درست چو نان است . منسوب برودکی (۱) .
مرغ را بشغال سپردن . نظیر : گوشت را بگربه سپردن . مشکدا به باد سپردن .
مرغ را پر میرد تا آشیان (... پر مردم همت است ای مردمان .) مولوی .
مرغ را چینه باید و کودك را شیر . (و بزرگان گفته اند ...) از فتوت نامه
ملاحسین کاشفی .
- مرغ را نه دادن از دین است . (... منطق الطیر عاقلان این است .) اوحدی .
مرغ راهم بلطف صید کنند پس ببرند سر بنا کامش . خاقانی .
مرغ زیرك چون به دام افتد تحمل بآیدش . (آیدل اندر بند زلفش از پریشانی .
منال ...) حافظ .
- مرغ زیرك که میرمید از دام با همه زیر کی بدام افتاد .
مرغ شد و بهوا رفت . تمثیل :
- کر این پیرهن زو نشان نیستی جز اینمان بدل در گمان نیستی
که مرغی شد و بر هوا پر گشاد قفس حشت و بگشاد راه گشاد . مرحوم ادیب .
- مرغ عاشق طرب انگیز بود آوازش . (مطرب آماده دردی است که خوش مینالد ...) سعدی
مرغ فتنه دانه ، بر بام است او پر گشاده بسته دام است او
چون بدانه داد او دل را بجان نا گرفته مرو را بگرفته دان . مولوی .
- مرغ فربه شود بزیر جواز . (مرد دانا شود ز دانا مرد ...) ناصر خسرو . جواز
گویا بمعنی سبد است .
- مرغ کان ایزد کند چون مهر پرد بر سپهر
- مرغ کان عیسی کند بس خوار باشد پیش خور . سنائی .
مرغ گاو اندر قفس زندانی است فی نجوید رستن از نادانی است . مولوی .
مرغ کاینجا رسید پر بنهد . (شاخ کاینجا رسید بر بنهد ..) از سیرالعباد سنائی .
مرغ که آبکی خورد سرسوی آسمان کند . خاقانی .
نظیر : قطره آبی نخورد ما کیان تا نکند سر بسوی آسمان .
- مرغ گرسنه ارزن در خواب یبند . رجوع به: آدم گرسنه نان خواب می بیند ، شود .
- (۱) جای این شعر در ردیف تشبیحات در ذیل مثل مرغ از بچه بریده چاو چاو ، بایستی نوشته
می شد و این جا بی تناسب افتاده است .

مرغ گلین کی شود بی مد عیسی روان. (نیست مسلم مرابی کلهت سروری... اخیستی.
مرغ نیست که پایش را ببندم. کودک یا جوان را از نزدیکان و کسان مواظبت دائم باید.
مرغ هر چند فربه تر تخمدانش تنگتر. رجوع به: آنان که غنی ترند... شود.
مرغ همسایه غاز می نماید. تمثیل:

۵
نعمت ما بچشم همسایه صد برابر فزون کند پایه
چون ز چشم نیاز می بیند مرغ همسایه غاز می بیند. رشید یاسمی.
نظیر: کل میذول مملول. و رجوع به: الانسان حریص علی مامنع، شود.
مرغ همه گیر هیچ گیر است.
مرغی را چه ذوق از سرو شمشاد که پروازش بود در دست صیاد. (که...)
۱۰ وحشی.

مرغیست انسان ای پسر از جد و جهدش بال و پر
بیجد و جهدش ظن مبرکین مرغ طیران پرورد. مرحوم ادیب.
مرغیست بدریا در گوید که دو گیرم
دل برد و گمان چون سفری بر سر دو راه
۱۵ صیدی بکف آورده یکی دیگر جوید
هرگز نبود سیر یکی روز بیک ماه
نایدش بچنگ آنکه سوی وی کند آهنگ

آن نیز که دارد شود از چنگش کوتاه. ناصر نسوی.
نظیر: بایک دست دو هندوانه نمی توان برداشت. رجوع به: این یکیرا که زائیده ای بزرگ کن، شود.
۲۰ مرغیست صبرگو را جز خیر بال و پر نیست. (جز صبر تیر اودا اندر جهان سیر
نیست....) ناصر خسرو. رجوع به: آن میوه که از صبر برآمد...، شود.
رغی سرگوهی بنشست و برخاست

بنگر که از آن کوه چه افزود و چه کاست. نقل از اسرار
التوحید فی مقامات شیخ ابی سعید.

۲۵ مرغ یکپا دارد. عقیدت دیگر نکنم. رای نکردانم.
مرغی که آن خایه میکرد بمرد. اسکندر مقدونی. از تاریخ گزیده. رجوع به: مرغی
که تخم ز زمین میکرد...، شود.

مرغی که انجیر میخورد نوکش کج است. تمثیل:

برسماع راست هر کس چیر نیست طعمه هر مرغی افجیر نیست . مولوی .
 نظیر : شغالیکه مرغ میکرد بیخ گوش زرد است .

مرغی که تخم زرین میکرد بمرد . فیلیوس پدر اسکندر مقدونی سالی صد هزار خایه
 زربدارا برسم بازمیفرستاد . چون وی بمرد واسکندر براریکه ملک نشست این پیغام بداداداد .
 فردوسی فرماید :

بدو گفت رو پیش دارا بگوی که از باژها شد کنون رنگ و بوی
 که مرغی که زرین همی خایه کرد بمرد و سرباژی مایه کرد . فردوسی .
 رجوع به : آن دفترها را گاو خورد ، شود .

مرغی که خبر ندارد از آب زلال منقار در آب شور دارد همه سال . از قرة العیون .

نظیر : هر کجا باشند جوق مرغ کور ۱۰
 تا فزاید کوزی از شوراب ها
 اهل دنیا زان سبب اعمی دلند
 شور میخور کور میچر در جهان
 مرغ چون بر آب شوری می تند
 مرغ کو ناخورده است آب زلال ۱۵
 مرغ کاب شور باشند مسکنش
 ای که اندر چشمه شور است جات
 آب شیرین چون نبیند مرغ کور
 تمثل : چونکه آب خوش ندید آن مرغ کور
 مرغی که تکی شد بسال سر ۲۰
 مرکب ظن بر فلکها کی دؤید .
 رجوع به : ان الظن ... ، شود .
 (از حق ان الظن لا یغنی رسید ...) مولوی .
 رجوع به : دو صد گفته ... ، شود .

مرکب گفتار پی کن چنگ در کر دار زن . (شاهراه شرع را بر آسمان علم جوی ...)
 سنائی . رجوع به : دو صد گفته ... ، شود .

مرگ اگر مرد است گوئزد من آی ۲۵
 من از او عمری ستانم جاودان
 (... تا در آغوش بگیرم تنک تنک
 او زمن دلقی رباید رنگ رنگ .)
 مرگ اینرا هلاک و آن را برگ
 زهر اینرا غذا و آنرا مرگ . سنائی .

رجوع به : ابلهی دیداشتری ... و رجوع به : هر چیزی بجای خویش ... ، شود .

- مرگ باید دل است هم گاه . (مرد را از اجل کند تا سه ...) سنائی .
- نظیر: حدزده به بود که بیم زده . هر که ترسید مرد . رجوع به: از خطر خیزد... شود .
- مرگ بانبوه جشن است . تمثیل :
- شوم خود را بیندازم از آن کوه که چون جشنی بود مرگ بانبوه . ویس و رامین .
- سرخسکو سخن سخت پاکیزه راند که مرگ بانبوه را جشن خواند . نظامی .
- مرگ برای او و گلابی برای بیمار . بسیار بدبخت باشد .
- مرگ بفقر و غنی نگاه نکند . رجوع به: از مرگ خود چاره نیست، شود .
- مرگ به است ز زندگانی اندر شمای دشمن . (دلم بیردی جان هم بیر که ...) فرخی .
- مرگ بهتر که دشنام دشمن . (غیره شد پیش من روز روشن ...) بدیع الزمان .
- مرگ بهتر که زندگانی تلخ . (نشیدی حدیث خواجه بلغ ...) سعدی .
- مرگ به دان که نیاز بهممران . از قابو ستامه .
- مرگ پیر و جوان نشناسد . تمثیل :
- جوانی و پیری بنزد اجل یکی دان چو دردین نخواهی خلل . فردوسی .
- گر بجوانی و به پیریستی پیر بمردی و جوان زیستی . عسجدی .
- مرگ آمد ای زینب جان بکف مهیا کن . (... بی حسین شوی امروز فکر روز فردا کن .)
- از شبیه ، مکالمات زینب علیها سلام . روز عاشورا . بلا تشبیه :
- عید نزدیک شد به پستی که خفته مانده است گاو قربانی عمادی شهر یاری .
- مرگ جهل است و زندگی دانش مرده نادان و زنده دانایان
- (قیست مرگ است هست حیات نیست کفر است و هست ایمان ...)
- ناصر خسرو . رجوع به : آنکس که دانایتر است ... شود .
- مرگ چاره ندارد . نظیر : مرگ را کی چاره هر گز جوشن و خفتان کند . قاتانی .
- نشد ندارد ، مشکلی نیست که آسان نشود . هم الرجال تقلع الجبال ، رجوع به : از تو حرکت ... و رجوع به : از مرگ خود چاره ... شود .
- مرگ چون موم نرم خواهد کرد تن ما گرز سنگ و سندان است . ادیب صابر .
- رجوع به : از مرگ خود چاره ... شود .
- مرگ حق است . ابوالفضل بیهقی .
- مرگ حق است الهی مرگ مصیبت نباشد . از مرگ مصیبت مرگ با فقر یا بدنامی اراده میشود .
- مرگ حق است برای همتسایه . نظیر: ما رأیت یقیناً شبه بالشک من یقین الناس بالموت

و غفلتهم عنه . حسن بصری .

مرگ خبر نمیکند .

مرگ خبر بود سگ را عروسی . (چه خوش گفت آن نهاوندی بطوسی که...) نظامی
نظیر: مرسان را عید باشد مرگ اسب روزی وافر بود بی جهد و کسب . مولوی .

تا نمیرد یکی به ناکامی دیگری شاد کام ننشیند .

مصائب قوم عند قوم فوائد . نعيم الكلب فی یوس امله . نقایس الفنون .

مرگ را کی چاره هرگز جوشن و خفتان کند . (خصم را گو پیش تیغش جوشن و
خفتان میوش ...) قاتانی .

مرگ زن هیچ کم از لذت دامادی نیست . مثلی زشت است که البته از قلبی زشت تر
بر آمده .

مرگ سهراب نهانی بود از مرگ همجیر

گر چه ز خمش بتن از تیغ گوییلتن است . قاتانی .

مرگ شتری است که در هر خانه ای میخوابد . رجوع به : از مرگ خود چاره ، شود .

مرگ غنی و فقیر نشناسد .

مرگ میخواهی برو بگیلان . کار بد نخواه تو شد ، سپس ترا شکایت نباید کردن . اشاره :

گفت یکروزی بخواجه کیلی نان پرستی نر کدا زنبیلی

نان همی باید مرا نان ده مرا تا بگویم مرا ترا این یک دعا

چون ستد زونان بگفت ای مستعان خوش بخان و مان خود بازش رسان

گفت اگر آنست خان که دیده ام حق تو را آنجا رساند ای دژم . مولوی .

مرگ نوت مبارك باد . بدبختی دیگری فرا رسید . تعئل .

مرگ نوتان مبارك ای اهل حرم باز آمده ام که تا شما را بیرم .

از شبیه . زبان حال شمر در ورود بشام خطاب باهل بیت .

مرگ همسایه واعظ تو بس است . (مجلس وعظ رفتنت هوس است) سنائی .

نظیر : یا خاطب الدنيا الى نفسها تنح عن خطبتها تسلم

ان التي تخطب غدارة قرية العرس من العاتم

و ربما يرقد ذو عزة اصبح في اللحد ولم يسقم

یا واضع الميت فی قبره خاطبك القبر ولم تفهم . ابواسحق .

چند یاشی باین و آن نکران پند گیر از گذشتن دگران

- واعظت مرگ هم نشینان بس اوستادت فراق اینان بس
 پدردت مردو با خبر نشدی مادرت رفت و دیده ور نشدی
 داغ فرزند و مهر همسالان همه دیدی نمیشوی نالان
 این دل و جان آهنین که تراست نتوان کرد جز با آتش راست . اوحدی .
- ۵ کفی بالموت واعظا .
 عاقل آن باشد که عبرت گیرد از مرگ یاران و بلای محترز . مولوی .
 مرگ یا تریب (؟) تمثل :
- ز فر بزم تو دی بوده در نعیم بهشت ز دست حادثه امروز میکشم تعذیب
 مرا از این مثل صوفیانه یاد آمد گریخورده نگیرند؛ مرگ یا تریب (؟) ظهیر فاریابی
 ۱۰ مرگ یکبار (یا) یکدفعه ، شیون یکبار (یا) یکدفعه . مصیبتی ناگزیر هر چه
 زودتر واقع شود بهتر است .
 مرم از دار تا بتخت رسی پای بردار قابه بخت رسی . اوحدی .
 نظیر : شیر مردان دین در آخر کار نرد بانی بساختند از دار . سنائی .
 رجوع به : از خطر خیزد ... ، رجوع به : از توحیرت ... ، شود .
- ۱۵ مرم را آنچه نخواهی که بخری ، فروش بر تنم آنچه نت را میپسندی میپسند .
 ناصر خسرو . رجوع به : آنچه بخود نمیپسندی ... ، شود .
 مرم را باری نکوناید ز روی اعتقاد حق زهرا بردن و دین پیمبرداشتن . سنائی
 مرم را تقلید شان بر باد داد که دو صد لعنت بر این تقلید باد
- ۲۰ (صوفئی در خانقاه از ره رسید مرکب خود برد و در آخر کشید
 صوفیان درویش بودند و فقیر کاد فقر ان یکن کثراً میبر
 هم در آن دم آن خرك بفروختند لوت آوردند و شمع افروختند
 ولوله افتاد اندر خانقه کامشیان لوت و سماع است و وله
 لوت خوردند و سماع آغاز کرد خانقه تا سقف شد پر دود و گرد
 دیر یابد صوفی آز از روزگار زان سبب صوفی بود بسیار خوار
 چون سماع آمد ز اول تا کران مطرب آغازید يك ضرب گران
 ۲۵ خر برفت و خر برفت آغاز کرد زین حراره جمله را انباز کرد
 زین حراره پای کوبان تا سحر کف زنان خر رفت و خر رفت ای پسر
 از ره تقلید آن صوفی همین خر برفت آغاز کرد اندر حنین
 چون گذشت آن جوش و نوئی آن سماع روز کشت و جمله گفتند الوداع

- خانقه خالی شد و صوفی نماند
خادم آمد. گفت صوفی خر کجاست؟
گفت خر را من بتو سپرده‌ام
گفت من مغلوب بودم صوفیان
گفت گیرم از تو ظلماً بستدند ۵
تو نیائی و نکسوئی مرا
گفت والله آمدم من بارها
توهمی گفتمی که خر رفت ای پسر
باز میگشتم که او خود واقف است
گفت آنرا جمله می‌گفتند خوش ۱۰
.....
.....

ورجوع به: از خلاف آمد عادت شود .

- هر مغبی را گفت مردی کایفلان
گفت اگر خواهد خدا مؤمن شوم
گفت می‌خواهد خدا ایمان تو ۱۵
لیک نفس زشت و شیطان لعین
گفت ای منصف چو ایشان غالبند
یار آن خواهیم بدن کو غالب است
(... چون خدا می‌خواست از من صدق زفت
نفس و شیطان خواهش خود پیش برد ۲۰
تو یکی قصر و سرائی ساختی
خواستی مسجد بود آن جای خیر
یا تو بافیدی یکی کرباس تا
تو قبا می‌خواستی خصم از نبرد
چاره کرباس چبود جان من ۲۵
بنده آن دیو می باید شدن
آنچه او خواهد مراد او شود
من اگر نتک مغان یا کافر
- هین مسلمان شویباش از مؤمنان
در فزاید فضل هم موقن شوم
تا رهد از دست دوزخ جان تو
می کشندت جانب کفران و کین
یار آن باشیم که باشد زورمند
آنطرفی افتیم که غالب جاذب است
خواستش چه سود چون پیش رفت
و آن عنایت قهر گشت و خرد و مرد
و ندرو صد نقش خوش افراختی
دیگری آمد مر آنرا ساخت دیر
خوش بسازی بهر پوشیدن قبا
رغم تو کرباس را شلوار کرد
جز زبون رای آن غالب شدن
چونکه غالب اوست در هر انجمن
از که کار من دگر نیکو شود
آن نیم که بر خدا این ظن برم

- که کسی ناخواه او و رغم او
دفع او می‌خواهد و می‌نایدش
حاش الله ایش شاء الله کان
هیچکس در ملک او بی‌امر او
ملک ملک است فرمان آن‌او
رجوع به : لاجبر ولا تفویض... شود .
- ۵
مروارید گز نباشد . تمثیل
از لیم بادخزان خیزد که از تأثیر عشق
در مثل گویند مروارید گز نبود چرا
لیک چندان زیب دارد کز مژ دندنان او
- ۱۰
مرو بپند برو با خدا ی خویش بساز
مروت آنست که در پنهان کاری کنند که در آشکارا شدنش از آن خجالت
نباید برد . منسوب بانوشیروان . از تاریخ گزیده .
مروت تغافل است از زلتهای دیگران . عمرو بن عثمان صوفی .
- ۱۵
مروت نباشد بدی با کسی
مروت نباشد بر افتاده زور
رجوع به : آنرا چه زنی... شود .
مروت نباشد ز آزادگان
مروت نباید اگر چیز نیست
(اگر نیست چیز لختی بورز
رجوع به : از تو حرکت... شود .
- ۲۰
مروزی و رازی .
گرچه هر دو بر سر یک بازیند
مروزی و رازی افتد در سفر
در قفس افتند زاغ و چغز و باز
کرده شب منزل بیک موضع بهم
چون گشاده شد ره و بگشاد بند
رجوع به : راز برا چکار... شود .
- ۲۵
لیک با هم مروزی و رازیند . مولوی .
همره و هم سفره پیش همدگر
جفت شد در حبس پاک و بی‌نماز
مشرقی و مغربی قانع بهم
بکسلند و هریکی سوئی روند . مولوی .
- کردد اندک ملکت او حکم جو
دیو هر دم غصه می‌افزایدش
حاکم آمد در مکان ولا مکان
در نیفزاید سر یکتار مو
کمترین سبک بردش شیطان او . مولوی .
چون از آن دندان کژ مزخوش بخندد چون بهار
کژ می بینم چو زلف نیکوان دندان یار
کان نیای در هزاران کوکب گردون کزار سائی .
مرو کجا که روی آسمان همین رنگست .
مروت آنست که در پنهان کاری کنند که در آشکارا شدنش از آن خجالت
نباید برد . منسوب بانوشیروان . از تاریخ گزیده .
مروت تغافل است از زلتهای دیگران . عمرو بن عثمان صوفی .
کز او نیکوئی دیده باشی بسی .
بر دمرغ دون دانه آرایش مور . سعدی .
نگد کوب کردن بر افتادگان . امیر خسرو دهلوی .
همان جاه نزد کش نیز نیست .
که بی چیز کسرا ندارند ، ارز...) فردوسی .

مرهم ریشم نه ایگزیشم بگذر. (محرم کیشم نه ای بخویشم بگذار...) قاآنی .
رجوع به : اگر باری زدوشم ...، شود .

مرهم نداری باری پنبه نه . تمثل ؛
برنهم پنبه کرت مرهم نیست که دل ریش کردی افکارم . اثیرالدین اومانی .

۵ مریز آب رخ خود برای نان کاین آب
چورفت نوبت دیگر بجو نمیآید . صائب .

رجوع به : آب رو آبجو...، شود .

مریض پرخور طبیب نادان .

مریض طفل مزاجند عاشقان ور نه

۱۰ دواى درد تغافل دوروز پرهیز است .

مزاج اگرچه مستقیم بود اعتماد را نشاید و مرض اگرچه هائل بود دلالت
کلی برهلاک ندارد . سعدی . رجوع به: اجل گشته...، شود .
مزاجش شیرخشتی است .

مزاج گرم را حلوا زیان است . (مکوناصح بماشق پند شیرین ..) کاتبی .

۱۵ مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد . (نابرده رنج گنج میسر نمیشود...) سعدی .
نظیر: کار نکرده را مزدش چند است . رجوع به : از تو حرکت...، شود .

مزد اگر میطلبی طاعت استاد بیر . (سعی ناکرده در این راه بجائی نرسی...) .

مزد خرچرانی خردوانی است (یا) خر سوار نیست .

مزن بر سپاهی ز خود بیشتر .

۲۰ مزن بر کم آزار بانگ بلند چو خواهی که بخت بود یارمند . فردوسی .

مزن بی تأمل بگفتار دم نکوگو اگر دیر گوئی چه غم .

(سخندان پرورده بیر کهن بیندیشد آنکه بگوید سخن...) سعدی .

نظیر: اندیشه کردن که چگویم به از پشیمانی خوردن که چرا گفتم . سعدی . رجوع به:
اول اندیشه...، شود .

۲۵ مزن رای باتنگدست از نیاز که جز راه بد ناردت پیش باز . اسدی .

مزن زشت بیغاره ز ایران زمین که يك شهر از آن به زماچین و چین

بهر شه بر از بخت چیر آن بود که او در جهان شاه ایران بود

بایران شود باز یکسر شهان نشد باز آن هیچ جای از جهان

از ایران جز آزاده هرگز نخواست خرید از شما بنده هر کس که خواست

(...) زماپیشان نیست بنده کسی
وفا ناید از ترك هرگز پدید
شما بت پرستید و خورشید و ماه
زکان شبه وز که سیم و زر
هم از دیه و جامه گونه گون
سواران ما هم دلاور ترند
شما را زمردانگی نیست کار
هزرتان بدیا است پیراستن
قرو هشتن تاب زلف دراز
سراسر بطاوس مانید نر
خرد باید از مردو فرهنگ و سنگ
بیغاره چینیان .

۵

۱۰

و هست از شما بنده مارا بسی
وز ایرانیان جز وفا کسی ندید
در ایران یزدان شناسند راه
زیولاد و پیروزه و از گهر
بایران همه هست از ایدرفزون
یکی با صد از خیلستان هم برند
مگر چون زنان بوی ورنک و نگار
دگر نقش بام و در آراستن
خم جعد را دادن از حلقه ساز
که جز رنک چیزی ندارد دگر
نه پوشیدن جامه و بوی ورنک ... اسدی در

هزرتان ایرانیان است و بس
همه یکدلانند یزدان شناس
هرولایتی را علمی خاص است رومیان را علم طب است یونانیان را علم حکمت ... و
هند را تنجیم و حساب پارسیان را علوم آداب نفس و فرهنگ و این علم اخلاق است ...
واهل چین و ماچین را صنایع و حرف عجیبه . از تاریخ بیہقی .

۱۵

و همیشه مردم پارس را احرار الفارس نوشتندی یعنی آزادگان پارس و پیغمبر علیہ السلام گفتست
ان الله خیرتین من خلقه من العرب قریش و من العجم فارس یعنی کی خدای را دو گروه گزیناند
از جملہ خلق او از عرب قریش و از عجم پارس و پارسیان را قریش العجم گویند یعنی در عجم
شرف ایشان همچنان است کی شرف قریش در میان عرب . و علی بن الحسین را کرم الله وجهه
کی معروفست بزین العابدین ابن الخیرتین گویند یعنی پسردو گزیده بحکم آنکه پدرش
حسین بن علی رضوان الله علیہا بود و مادرش شهر بانویه بنت یزدجرد الفارسی و فخر حسینیان بر
حسینیان ازینست کہ جدہ ایشان شهر بانویه بودست و کریم الطرفین اند و قاعدہ ملک پارسیان بر
عدل نهاده بودست و سیرت ایشان داد و دهش بوده و هر کی از ایشان فرزندان و ولی عهد کردی
اورا وصیت برین جملت کردی : لا ملک الا بالعسکر ولا عسکر الا بالعمال ولا مال الا بالعمارة

۲۰

۲۵

(۱) این مصراع در فرهنگ انجمن آرا بدارند شیر ژبان را بمس ضبط شده و مس را
پای بند مجرمان معنی کرده است .

- ولا عمارة الا بالعدل . واین را از زبان پهلوی یازبان تازی نقل کرده‌اند . یعنی پادشاهی
 نتوان کرد الا بلشگر و لشکر نتوان داشت الا بمال و مال نخیزد الا از عمارت و عمارت
 نباشد الا بعدل . و پیغمبر را علیه السلام پرسیدند کی چرا همه قرون چون عاد و ثمود
 مانند ایشان زود هلاک شدند و ملک پارسیان دراز کشید با آنک آتش پرست بودند
 ۵ پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت : لانهم عمروا فی البلاد وعدلوا فی العباد . یعنی از بهر آنک
 آبادانی [کردند] در جهان و داد گستر [د] ند میان بندگان خدای عزوجل . و در قرآن
 در دو جای ذکر پارسیانست کی ایشان بقوت و مردانگی ستودست یکجا عز من قائل :
 بعثنا علیکم عبادا لنا اولی بأس شدید . یعنی بفرستادیم بر شما بندگانمان کی خداوندان
 نیرو و بطش سخت بودند . این خطاب با جهودانست کی در عهد لهراسب بودند . لهراسب
 ۱۰ چون بخت النصر را سپهینی عراق داد تا بآخر روم و اقصى مغرب و بخت النصر تادمشقی بیامد
 و مقدمیر افرستاد به بیت المقدس و پادشاه آنجا کی از فرزندان داود علیه السلام بود پیغمبری بود در
 میان بنی اسرائیل هدیه ساخت و از ایشان خواستد و باز گشت چون آن مقدم بطبری رسید بنوا اسرائیل
 دست بر آوردند و آن نبی را بکشتند و این خبر بخت النصر بشنید و باز گشت و نامه نداشت بدان
 مقدم کنی و آن بنی اسرائیل کی ستمه جمله بکش ز همانجا بطبری به مقام ساز تا مارسیم و بخت النصر
 ۱۵ به بیت المقدس راند و بزور بستد و هر مرد جنگی را که بودند جمله را بکشت و زنان و
 فرزندان ایشان را ببرد کی ببرد و مالها ایشانرا جمله تاراج زد و آنانک که از بیت المقدس
 بگریختند بمصر افتادند او نامه نداشت بملک مصر کی جماعتی از بندگان من آنجا گریخته‌اند
 و باید کی ایشانرا باز فرستی ملک مصر جواب نداشت کی ایشان بندگان تو نیستند کی آزاد و
 آزاد زاده‌اند بخت النصر یدین ستیزه برفت و مصر بستد و آن ملک را بالشکر او بکشت و
 همچونین تا بآخر دیار مغرب بگرفت و فلسطین بکشاد و غنیمت‌ها عظیم آورد و در جمله نوان (۱)
 ۲۰ کی از فلسطین واردن آورد دانیال علیه السلام بود اما کودک بود و این قضیه دراز است و اینقدر
 از آن گفته شد تا معلوم شود کی این آیت در شان این قصه آمده است و بر وایتی دیگر چنانست
 کی در عهد ملوک طوایف بنی اسرائیل یحیی بن زکریا علیه السلام بکشتند و ایزد تعالی تقدیر
 کرد بر بنی اسرائیل گودرز اشغانی برفت و بیت المقدس از جهودان بستد و ایشان را هرچ مرد
 ۲۵ بود بکشت وزن و کودکان را ببرده بیاورد و جهودان را استیصال کرد و بعد از قتل یحیی بن
 زکریا در جای دیگر میگوید، جلت قدرته : ستدعون الی قوم اولی بأس شدید تقاتلونهم او یسلمون

این خطاب بامسلمانان کرد است. یعنی که شمارا بچنگ قومی خوانند کی خداوندان نیرو و بطش سخت اند تا با ایشان جنگ کنید و ایشان را میکشید تا آنگاه کی مسلمان شوند. این قوم کی اشارت بدیشان است اکی (کذا) پارسیان اند و در این دو آیه نکته ای است سخت نیکو چنانکه کم مفسری در یابد و درستایس پارسیان خبر مأثور است از پیغمبر علیه السلام: لو کان هذا العلم معلقاً بالثریا لناله رجال من فارس . یعنی اگر این علم از ثریا آویخته بودی مردانی از فارس بیافتندی . . . از فارس نامه ابن بلخی .

هیچ شه را در جهان آن زهره نیست کو سخن راند ز ایران بر زبان
مرغزار ما بشیر آراسته است بد توان کوشید با شیر زبان . فرخی .
وامامة الفرس فاهل الشرف الباذخ والعز السامخ و اوسط الامم داراً و اشرفها اقلیم و اسوسها
ملوکاً و لانملامة غیرها دام لها الملك و كانت لهم ملوک تجمعهم ورؤس تحامی عنهم من
ناوهم و تغلب بهم من غازهم و تدفع ظالمهم عن مظلومهم و تحملهم من الامور علی مافیة حظیم
علی اتصال و دوام و احسن التعام و انتظام یاخذ ذلك آخرهم عن اولهم و غابرهم عن سالفهم .
طبقات الامم قاضی صاعد اندلسی متوفی ۴۶۲ .

عجبت لهؤلاء الاعاجم ملوک و الف سنة فلم يحتاجوا الینا ساعة و ملکنا مائة سنة لم نستغن
عنهم ساعة . سلیمان ابن عبد الملك . از مختصر تاریخ سلاجقه عماد کاتب . ص ۵۷ .
هم ملوکوا جمیع الناس طراً و هم ربقوا هر قلاً بالسواد
و هم قتلوا ابا قابوس عصباً و هم اخذوا البسیطة من اباد . حارث بن جنده معروف
بهرمزان . از مروج الذهب مسعودی . ج ۱ ص ۱۲۴ .

حضرت علی بن الحسین بن زین العابدین افتخار میورزیده است که پدرش از قریش اشرف قبایل
و مادرش از ایرانیها یعنی از قومی است که در میان عجم همان مقام قریش را در میان عرب
دارند و فرزدد گوید :

وان غلاماً بین کسری و هاشم لا کرم من نیطت علیه التمام .
الا ایها السائلی جاهداً لیعرفنی انا انف الکرم
نمت فی الکرام بنی عامر فروعی و اصلی قریش العجم

فانی لا غنی مقام الفتی و اصبی الفتاة فما تمتصم . بشار بن برد . نقل از اغانی .
لو تعلق العلم بالثریا (او با کفاف السماء) لناله قوم من اهل فارس . حدیث .
فاما اهل فارس فکانوا فی سالف الدحر اعظم الامم ملکا و اکثرهم اموالا و اسدهم شوکه
و كانت العرب تدعوهم احراراً لانهم کانوا یسبون و لا یسبون و یستخدمون و لا یستخدمون .
کتاب البلدان ابن الفقیه همدانی ص ۳۱۷ .

- تو ای مرتنت را مراغه نخست
نخستیند خاکی که برتنت سود
نخستینه خاکی که غلطیده ای
ز پستان او بوده ای شیرخوار
فراش مکن پاس این دایه را
فریدون صفت نام گیرد کسی
فریدون پی کین این شیر ده
چو از دور خاقان چین بنگرید
پسند آمد و گفت اینت سیاه
سپهدار پیران دگر گونه گفت
سپید سو چاه پوشد بخسار
از آن به که برخیره روز نبرد
ندیدم سواران و گردنکشان
همین خاك كت ناف آنجا زدند
ترا دایه و مهربان مادر است
نکه کن که پستان این مام پیر
تو را مهروی ببره دین بود
سزد چون تو این بهره کم داریا
تو ضحاک زادی فریدون نه ای
زپیمان نگردند ایرانیان . فردوسی . خود از شاه ایران بدی کی سزد . فردوسی . در ایران
بیزدان شناسند راه . اسدی . جز ایرانیان را نرید نبرد . اسدی .
- ز ایرانی چگونه شاید بود تورانی
هنوز از بازجویی در زمینشان چشمه هایابی
زمین عجم کور گاه کسی است
بزرگان ایران گشاده دلند
نباشند شیران کلاک نی
چه سنجند نیزار پروردگان
سر شیر نر بگسلانند ز تن
بمیدان درون شیر شمشیر زن . مرحوم ادیب .
- نبوده مگر اندرین خاك و رست
بدامن برت شست این خاك بود
در آن و در آن مرغ چریده ای
ز پستان او چیده ای سبب و ناز
سپاس آور این گاو پر مایه را
که این دایه را داشت حرمت بسی
بیاویخت از گردن دیو زه . . . مرحوم ادیب .
خروش سواران ایران شنید
سواران مرد افکن رزمخواه
هنرهای مردان نشاید نهفت
بر او اسب تازد بروز شکار
هنرهای دشمن کند زیر کرد
بگردی و مردانگی زین نشان . فردوسی .
تن و جانته را توشه ز آنجا چدند
خورش خانه تست و خوالگیر است
چه مایه بکامت بیالود شیر
پیمبر چنین گفت و چو تن بود
که خود را مسلمان نپنداریا
گر از کین پرمایه دل خون نه ای . مرحوم ادیب .
پس از چندین بلا آمد ز ایرانشهر بر توران
از آن خونها کزیشان ریخت آنچارستم دستان . فرخی .
در او پای بیکانه وحشی پی است . نظامی
تو گوئی که آهن همی بگسلاند . فردوسی .
چو شیران کی چست و چالاک پی
بناورد آتش بر آوردگان
بمیدان درون شیر شمشیر زن . مرحوم ادیب .

ابن استهمان ایوان کز نقش رخ مردم خاک در او بودی دیوار نگارستان
این است همان دز که کور از شهان بودی دیلم ملک بابل هندو شه تر کستان . خاقانی.
در کهنه جیان ای شکفت نیست مرزی که نه در وی نشان ماست
این ملت آزاده را هنوز آثار بزرگیش با بجاست
آن طای بکردون کشیده سر در بار که طیسفون پیاست
و آن کار که نغز بیستون بر مردی و رزم آوری کواست
ویرانه اسطخر بین که نوز بالای فلک پیشی او دو ناست
نو باو ایران بود بزرگ گر پیش تو بی مایه کم بهاست . بدیع الزمان.

من الغریب الواقع ان حملة العلم فی الملة الاسلامیة اکثرهم العجم لامن العلوم الشرعیة ولا من العلوم

العقلیة الا فی القلیل النادر وان كان منهم العربی فی نسبته فهو عجمی فی لفته و مرباه و
مشيخته مع ان الملة عربیة وصاحب شریعتها عربی والسبب فی ذلك ان الملة فی اولها لم
یکن فیها علم ولا صناعة لمقتضى احوال السذاجة والبداوة وانما احکم الشریعة التي هی
او امر الله ونواهیة كان الرجال یتقلونها فی صدورهم وقد عرفوا مأخذها من الكتاب والسنة
بما تلقوه من صاحب الشرع واصحابه والقوم یومضون العرب لم یعرفوا امر التعليم والتألیف
والتدوین ولا دفعوا الیه ولا دعاهم الیه حاجة وجرى الامر على ذلك زمن الصحابة والتابعین
وكانوا یسمون المختصین بحمل ذلك ونقله القراء ای الذین یقرؤن الكتاب و لیسوا امیین
لان الامیة یومضون صفة عامة فی الصحابة بما كانوا عربا فقیل لحملة القرآن یومضون قراء اشارة
الی هذا فهم قراء لكتاب الله والسنة المأثورة عن الله لانهم لم یعرفوا الاحکام الشرعیة الا
منه و من الحدیث الذی هو فی غالب مواردہ تفسیر له و شرح قال صلی الله علیه و سلم

ترکت فیکم امرین لن تضلوا ما تمسکتم بهما کتاب الله وسنتی . فلما بعد النقل من لدن
دولة الرشید فما بعد احتیج الی وضع التفسیر القرآنیة وتقیید الحدیث مخافة ضیاعه ثم احتیج
الی معرفة الاسانید وتعديل الناقلین للتمیز بین الصحیح من الاسانید ومادونه ثم کثر استخراج
احکام الوقعات من الكتاب والسنة وفسد مع ذلك اللسان فاحتیج الی وضع القوانین التحویة
وصارت العلوم الشرعیة کلها ملکات فی الاستنباطات والاستخراج والتفطیر والقیاس واحتاجت
الی علوم اخرى وهی وسائل لها من معرفة قوانین العربیة وقوانین ذلك الاستنباط والقیاس والذب
عن العقاید الایمانیه بالدلة لکثرة البدع والالحاد فصارت هذه العلوم کلها علوم ذات ملکات
محتاجة الی التعليم فاندرجت فی جملة الصنائع وقد کنا قد منا ان الصنائع من منتحل الحضرو
ان العرب ابعد الناس عنها فصارت العلوم لذلك حضریة و بعد عنها العرب وعن سوقها و

الحضر لذلك العهد العجم او من في معانهم من الموالي واهل الحواضر الذين هم يومئذ
تبع للعجم في الحضارة واحوالها من الصنایع والحرف لانهم اقوم على ذلك للحضارة الراسخة
فيهم منذ دولة الفرس فكان صاحب صناعة النجوسبيويه والفارسي من بعده والزجاج من
بعدهما وكلهم عجم في انسابهم وانما ربوا في اللسان العربي فاكتسبوه بالمربي ومخالطة
العرب وصيروه قوانين وفنا لمن بعدهم وكذا حملة الحديث الذين حفظوه عن اهل الاسلام
اكثرتهم عجم او مستعجمون باللغة والعربي وكان علماء اصول الفقه كلهم عجم كما يعرف وكذا
حملة علم الكلام وكذا اكثر المفسرين ولم يبق بحفظ العلم وتدوينه الا الاعاجم وظهر مصداق
قوله صلى الله عليه وسلم لوتعلق العلم باكتاف السماء لتاله قوم من اهل فارس. واما العرب
الذين ادر كوا هذه الحضارة وسوقها وخرجوا اليها عن البداوة فشغلتهم الرياسة في الدولة العباسية
ومادفعوا اليهم من القيام بالملك عن القيام بالعلم والنظر فيه فانهم كانوا اهل الدولة وحاميتها
واولى سياستهم ما يلحقهم من الانفة عن انتحال العلم حينئذ بما صار من حملة الصنایع والرؤساء
ابداً يستنكفون عن الصنایع والمهن وما يجرا اليها ودفعوا ذلك الى من قام به من العجم والمولدين
وما زالوا يرون لهم حق القيام بدفائه دينهم وعلومهم ولا يحتقرون حملتها كل الاحتقار حتى
اذا خرج الامر من العرب جملة وصار للعجم صارت العلوم الشرعية غريبة النسبة عند اهل الملك
بما هم عليه من البعد عن نسبتها واهتمت حملتها بما يرون انهم بعداء عنهم مشتغلين بما لا يعنى ولا
يجدى عنهم في الملك والسياسة كما ذكرناه في نقل المراتب الدينية فهذا الذي قررناه هو السبب
في ان حملة الشريعة او عامتهم من العجم واما العلوم العقلية ايضاً فلم تظهر في الحملة الا بعد ان
تميز حملة العلم ومولفوه واستقر العلم كله صناعة فاختصت بالعجم وتركتها العرب وانصرفوا
عن انتحالها فلم يحملها الا الممربون من العجم شأن الصنایع كما قلناه اولاً فلم يزل ذلك
في الامصار مادامت الحضارة في العجم وبلادهم من العراق وخراسان وما وراء النهر... نقل از
مقدمة ابن خلدون .

تنتقل الحضارة من الدول السالفة الى الدول الخالفة فانتقلت حضارة الفرس للعرب بنى امية
وبنى العباس وانتقلت حضارة بنى امية بالاندلس الى ملوك المغرب من الموحدين وزناته لهذا العهد
وانتقلت حضارة بنى العباس الى الديلم ثم الى الترك ثم الى السلجوقية ثم الى الترك العماليك
بمصر والشر بالعراقيين . از مقدمة ابن خلدون .

حضرت رحلى الهموم فوجهت الى ابيض المدائن عنسى
اتسلى عن الحظوظ و آسى لمحل من آل ساسان درس
ذكر تنبيهم الخطوب التوالى ولقد تذكر الخطوب وتنسى

و هم خافضون فى ظل عال مشرف يخسر العيون ويخسى
مغلق بابيه على جبل القبر — ق الى دارقى خلاط و مكس
حلل لم تكن كاطلال سعدى فى قفار من البسا بس ملى
و مساع لولا المجابة منى لم تطقها مبعاة عسى و عيسى
نقل الدهر عهدهن عن الجد — حتى غعون انضاء لبس
.....

و هو ينبيك عن عجائب قوم لا يشاب **البیان** فيهم بلبس
فاذا ما رايت صورة انطا — كية ارتفعت **فوق** و فرس
و المنايا موائل و انوش — وان **يرجى الضيق تحت الدف**

فى اخضرار من اللباس على اص — **نفس** **يخال** قى مبيغة ورس
و عراق الرجال بين يديه فى خفوت منهم و اغماض جرس
من مشيح يهوى بعامل رمح و مليح من السنان بترس

نصف العين انهم جدا حيا — لهم بينهم اشارة خرس
يفتلى فيهم ارتياى حتى تتقرا هم يدى بلمس
قد سقانى ولم يصرد ابوالقو — ث على العسكرين شربة خلس

من مدام تقولها هى نجم اضوا لليل او مجاجة شمس
و تراها اذا اجدت سرورا و ارتياحا للشارب المتحسى
افرغت فى الزجاج من كل قلب فهي محبوبة الى كل نفس
وتوهمت ان كسرى ابرويز معاطى و البليد اسى

حلم مطبق على الشك عيني ام امان غيرن ظنى و حدسى
وكان الايوان من عجب المن — مة جوب فى جنب ارعن جلس
يتظنى من الكابة ان ي — د و لعينى مصبح او ممسى
مزعجا بالفراق عن انس الف عز او مرهقا بتطبيق عرس
عكست حظه الليالى و بات ال — مشترى فيه و هو كوكب نحس

فهو يبدى تجلدا و عليه كلكل من كلاكل الدهر مرسى
لم يعبه ان بزم بسط الديبا — ج و استل من ستور الدمقس
مشمخر تملو له شرفات رفعت فى رؤس رضوى و قدس
لابسات من البياض فما تب — صر منها الا فلا ثل برس

- بیس یدری اصنع انی لجن سکنوه ام صنع جن لانس
 غیر انی اراه یشهد ان لم یک بانیه فی الملوك بنکس
 فکائی اری المراتب و القو—م اذا ما بلغت آخر حسی
 و کان الوفود ضاحین حسی من وقوف خلف الزحام وخنس
 و کان القیان وسط المقاتل—صیر یرجحن بین خو ولعس
 و کان اللقا اول من ام—س و وشک الفراق اول امس
 و کان الذی یرید اتباعا طامع فی لحوقهم صبح خمس
 عمرت للسرور دهرافصارت للتعزی رباعهم و التاسی
 قلها ان اعینها بدموع موقوفات علی الصبابة حبس
 ذاک عندی ولیست الدارداری باقتراب منها ولا الجنس جنسی
 غیر نعمی لاهلها عند اهلی غرسوا من ذکائها خیر غرس
 ایدوا مالکنا وشدوا قواه بکماة تحت السنور خمس
 و اعانوا علی کتائب اریا—ط علی النحور و دعس
 وازانی من بعد اکلف بالاش—راف طراً من کل سنخ واس . بحتری .
- ۱۵ الاتعجبون من هذه الاعاجم احتجنا الهيم فی کل شیئی حتی فی تعلم لغاتنا منهم سلیمان عبد الملك
 ناظر فارسی عربیاً بین یدی یحیی بن خالد البرمکی فقال الفارسی ما احتجنا الیکم . قط فی عمل
 او تسمیة ولقد ملکتم فما استغنیتم عنافی اعمالکم ولا لفتکم حتی ان طبیخکم و اشربتکم و
 دواوینکم و ما فیها علی ما سمیناه ما غیر تموه . ادب الکتاب صولی شطرنجی .
- کدام ملک بکیتی زفارس سبقت برد کدام تخت تفوق به تخت کسری کرد . غضایری .
- ۲۰ انتم الفرس ومنکم العظماء والحکماء والقواد ومنکم رستم وقورش ودارا و سابور وبرویز
 و انوشروان و بزرجمهر و قد حاربتم اليونان والرومان والهند والسند ووطقتهم بلادهم وفتحتم
 مدنهم کیف یغلبکم علی امرکم اعراب کانوا یفدون علينا للاستجداء فننعم علیهم بالطعام
 واللباس وکان احاسنهم من جندنا و هو الینا . قحطبه سردار سیاه ایو مسلم ؟ بهزاد خراسانی ؟
- قومی استولوا علی الدهر فتی و مشوا فوق رؤس الحقب
 عموا بالشمس ها ماتهمو و بنوا ابیاتهم بالشهب
 و ابی کسری علا ابوانه این فی الناس اب مثل ابی
 قد قبست المجد من خیراب و قبست الدین من خیر نبی
 و ضمنت الفخر من اطرافه سودد الفرس و دین العرب .
- مهیار دیلمی معاصر سید رضی .

بها لیل غر من ذؤابة فارس
همو راضه الدنيا و سادة اهلها
محلمهم عال على السبعة العلى
اذا انت رتبت الملوك وجدتهم
مسامیح عند العسرو اليسر لاتی
ولم یغلقوا ابوابهم دون ضیفهم
ولا شددوا دین العقاة حجابهم
۵

اذا انتسبوا لا من عرینة او عكل
اذا افتخروا لاراضة الشاة والابل
وعالمهم موف على العالم الكلى
هم الاسم والباقون من حیز الفعل
مرا جلمهم فی كل احوالهم تغلى
ولا شتموا خدامهم ساعة الاكل
وقالوا لباغی الخیر نحن على شغل .

ایوز سعید درستی. معاصر صاحب بن عباد.

اسفرائین من کورتیسا بور مخصوصه باخراج الافراد کثروا ان الذی اقتخر به النبی صلی الله علیه
وسلم فقال ولدت فی زمن الملك العادل فهو افضل ملوک المجمع واعدلهم بالاجماع وان کانت لاردشیر
فضيلة السبق ومسقط رأس انوشروان مشهور باسفرائین .
۱۰

غنینا بالطبول عن الطلول
فلست بتارك ایوان کسرى
و ضب بالفلا ساع و ذئب
اذا ذبحوا فذلك يوم عيد
۱۵

و عن عیش الغدائر والذمیل
لتوضح او لحومل فال دخول
بها یعوى و لیث وسط غیل
و ان نحدروا ففی عرس جلیل
هراشأ بالغداة و بالاصیل
على ذی الاصل والشرف الاصل .

لشاعر من الشعوبیه - رواها بدیع الزمان.

سپه دارد از پیل و بیرو پلنگ
غریوی کز ایشان بر آید بچنگ
۲۰

بکوهی بود دید بانش مکین
پس آن دگر کوه کوه دگر
تراشیده از دامنه تا به تیغ
وز آن پس یکی بیشه باشد قراخ
۲۵

پراز کاج و آزاد و شمشاد و سرو
ز بس شاخه بر شاخه پیوسته تنگ
نه پایان او آشکارا نه راه
پس از زمین است و درود است و آب

همه پوشش از آهن و دل ز سنگ
بدرد دل شیر و مغز پلنگ
که سر بر کشیده بچرخ برین
یکایک بگردون بر آورده سر
همیشه پر از برف و باران و میغ
زمین پر ز مرغ و هوا پر ز شاخ
زمین پر ز سبزه هوا پر تذرو
نیینی ز خورشید تا بنده رنگ
بچشمت در آن بیشه روید گیاه
بهشتی که گیتی ندیده بخواب

همه گشت و فالیز و کلریز و باغ بچشم جهان همچو روشنچراغ

از شاهنامه آقای نوبخت .

الفرسامة ابروية المنشأ تعيش في آسيا لكنها كانت وربما لا تزال من حيث المزاج واللغة ابروية. - ومن علماء التاريخ امثال (رينان) وغيره من يعزو حضارة الاسلام كلها الى الفرس. سلامه موسى .

۵

دیو است آنکس که هست عاصی در امر او دیو در امر خدای عاصی باشد نعم

ایزد هفت آسمان کرد است اندر قران لغنت اینند (۱) جای برتن دیودرم

خسرو ما پیش دیو جم سلیمان (۲) شده است و آن سرشمشیر او مهر سلیمان جم

دانی کاین قصه بود هم بکه بیور اسب هم بکه بخت نصر هم بکه بوالحکم

هم که بهرام گور هم که نوشیروان هم بکه اردشیر هم بکه رستم (۳)

۱۰

آخر چیره نبود جز که خداوند حق آخر بیکانه را دست نبذ بر عجم

آخر دیری نماند استم استمگران زانکه جهان آفرین دوست نداردستم

ایزد ما این جهان تری جور آفرید تری ظلم و فساد تری کین و نقم

داد بین تا کجاست فضل بین تا کراست کیست عظیم الفعال کیست کریم الشیم

داد بر خسرو است عدل بر شهریار جود بر شاه شرق بخشش مال و نعم (۴)

۱۵

اذا نسبونی کنت من آل رستم ولکن شعری من لوی بن غالب. سعید رستمی.

رب خال متوج لی و عم ماجد مجتدی کریم النصاب

انما سمی الفوارس بالفرس مضاهاة رفعة الانساب و اترکی الجور والنقطی بالصواب

فاترکی الفخر یا امام علینا و اسالی ان جیلت عنا و عنکم

کیف کنا فی سالف الاحقاب ۲۰

۲۰

(۱) اند . (۲) بعض پیشینیان سلمان و جم را یکی می شمرده اند . (۳) شاعر در این چند بیت چیرگی پیوسته ایران را بر متغلبین تازی و ترک و یونان و بابلیان یاد میدهد، و از که بوالحکم بحکم سوق کلام و نیز بدلیل شعر ششم همین قطعه بکناید و ادب غلبه اخیر عرب را می خواهد و از مجموع مقصود دل دادن بمسعود در شکست از ترکانان سلجوقی است . (۴) گوئی شاعر از نامه تنسر

در اینجا متأثر است . رجوع بصفحه ۱۶۲۱ و بعد آن شود .

۲۵

اذ نربى بناتنا و تدسو — ن سفاها بناتكم فى التراب . اسمعيل بن يسار .
 اصلى كريم و مجدى لا يقاس به
 احمى به مجد اقوام ذوى حسب
 ججاج سادة بلج مراذبة
 ۵ من مثل كسرى و سابور الجنود معا
 اسد الكتائب يوم الروع ان زحفوا
 يمشون فى حلق العاذى سابعة
 هناك ان تسالى تنبى بان لنا
 جرثومة قهرت عز الجرائم .

اسمعيل بن يسار . نقل از جزء رابع اغانى .

۱۰ دیده شکوه سیامک و فر هوشنگ
 فر فریدون و دادخواهی کاوه
 داوری کیقباد و حشمت کارس
 آن ملکان گذشته کز دهش و داد
 و آن وزرای بزرگ کاندز هر کار
 ۱۵ و آنهمه جنگاوران نیو که بودند
 و آن علم کاویان که در همه هنگام
 ملک کیومرث بود و کشور جمشید
 این بود آن کشوری که داد بکورش
 طوس سپید در او فراشته رایت
 ۲۰ نامه هریک بخوان و گفته هریک
 زاد پیمبر بگاه دولت کسری
 گفت بزادم بعبد خسرو عادل

 شاهادانی که ملک ایران زین پیش
 بود بگردش زعدل کننده یکی جوی
 ۲۵ بودش پروردگار ها که به نیرو
 زان پس چیدند از اوبسی برامید
 شاخه کشید ایندرخت تا که کسری

شوکت تیمورث و شهبشی جم
 رای منوچهر و کینه توزی فیرم
 فره کیخسرو و شجاعت رستم
 بد همه را ملکت زمانه مسلم
 بودند از کرد کار گیتی ملهم
 جمله به نیروی پیل و حمله ضیفم
 نصرت و اقبال بسته داشت بیرجم . ملک الشعراء بهار . .
 جای منوچهر بود و بنکه نوذر
 تاج و نگین و سرپرو خرگه و افسر
 رستم دستان در او بداشته لشکر
 وین سخنان مرا بیازی مشمر
 فخر همیکرد ازین قضیه پیمبر
 بنگر کاین گفته خود چه دارد دربر

بود چو آراسته یکی شجر تر
 آبی در وی روان بخوبی شکر
 پروردندیش تا کشن شد و برور
 بردهد آری چو شد درخت تناور

و آنگاه از چرخ خواست کردن سریر . ملک الشعراء بهار .

اما الفرس فأهل الشرف الشامخ والعز الباذخ واوسط الامم داراً واشرفهم اقليها واسوسهم ملوكاً تجمعهم وتدفع ظالمهم عن مظلومهم وتحملهم من الامور على ما فيه حفظهم على اتصال و دوام و احسن التام وانتظام وخواص الفرس عناية بالغة بصناعة الطب ومعرفة ثاقبة باحكام النجوم . ابن العبري صاحب مختصر الدول .

۵ الفرس اهل سياسة و سلطان و قد انشاؤا الدول و ساسوا الناس و وضعوا الاحكام من قديم الزمان وضخت دولتهم وقويت شوكتهم حتى حاربوا اليونان و الرومان و نبغ فيهم القواد والعلماء والحكماء وترجموا العلم والفلسفة وكان لهم شأن كبير في التاريخ القديم ... وعلى اصطخر عاصمة الفرس القدماء وغيرها من بقايا مدنهم القديمة نقوش كتابية مثل التي خلفها الفراعنة واليونان والرومان وغيرهم . تاريخ تمدن اسلامي .

۱۰ انتهى الفرس من قديم الزمان بالعلم والادب ونبع منهم الشعراء والفلاسفة والحكماء والاطباء يوم كانت اوروبا لاتزال محجوبة بظلمات الجاهلية حتى اذا ظهر الاسلام ودخلت بلاد فارس في حوزتهم كان الفرس من اكبر العمل الفعالة في نشأة التمدن الاسلامي . جرجي زيدان . وكان يقول علي بن الحسن عليه السلام انا ابن الخيرتين . لان جده رسول الله و امه بنت يزدجرد الملك . ازباجار الانوار مجلسي .

۱۵ اهل الخورنق والسدير و بارق والقصر ذي الشرفات من سنداد . از كتاب سني ملوك الارض .

قالت الروم نحن لانملك من يحتاج الى الاستشارة وقالت الفرس نحن لانملك من يستغنى عن المشورة . محاضرات راغب اصفهاني .

۲۰ اين نکته جالب توجه است كه عقيدة وحدت در دو مملكت مختلف ايران و هند بدو شكل ظاهر شد و دو نتيجة دگرگون داد همانطور كه عقيدة وحدت در ايران نتيجة اخلاقي بخشيد در هند موجب يك نتيجة فلسفي گرديد بديهي است اين تأثيرات مقتضي و موافق طبائع اين دو ملت بود زيرا ايرانيان قديم مردمان كاري و شجاع و خواستار خوشي و زندگاني نيك بودند و هندوان آسائش فكر و خيالات فلسفي و انزوا را بر آن ترجيح ميدادند .

۲۵ آب و هواي اين دو مملكت نيز در خصايص روحى و اخلاقى آنان دخالت كلى داشت زيرا آب و هواي مسلايم هند و مزارع بسيار زندگاني هندوان را آسان ساخته و هيچ اشكالى از براى آنان متصور نبود تا در زندگاني با آن مبارزه كنند . برعكس آب و هواي ايران و زمين پر از كوه و تپه و زندگاني مشكل ايرانيان را بر آن داشت كه بسختي بابدی وزشتی بچنگند و از براى فيروزي اهوزامزدا راپشت و پناه خود قرار دهند .

- عقیده هندوان این است که هر کس باید بوسیله ریاضت و اعمال شاقه و کشتن نفی و بی اعتنائی بغم و شادی جهان خود را از عالم مادی و جسمانی دور ساخته بحقیقت و اصل گردد و معتقدند عالم جسمانی و مادیات سدیست که ما را مانع از رسیدن به عالم روحانی و معنوی میسازد . آمال ایرانیان قدیم کاملاً اخلاقی و اجتماعی بوده آنها زندگی را مبارزه بین نیکی و زشتی میدانستند و سعی داشتند همیشه در مقابل حمله دروغ و زشتی پایدار مانده و در این زد و خورد فاتح گردند . بعلاوه ایرانیان عقیده داشتند که باید در ترقی و کمال جهان مادی کوشید و از آسایش و سعادت این عالم بهره مند بود .
- این حقیقتی مسلم است که در عالم دو قوه متضاد همیشه در گیر و دارند که یکی را باوج سعادت و نجات میرساند و دیگری را بحضیض شقاوت و هلاک میکشاند ما در مدت زندگی مجبوریم برای کسب سعادت و نجات در مقابل هر زشتی و بدی استوار بایستیم . رعایت قانون این جنگ بسیار مشکل است زیرا هیچگونه مصالحه و مسامحه در آن اجازه داده نشده است . « هیچیک از شما نباید بسختان و حکم دروغ پوست گوش دهید زیرا که او خان و مان و شهر و ده را دچار احتیاج و فساد سازد پس با سلاح او را از خود برانید . » یسنا ۳۱ قطعۀ ۱۸ . این تعلیم مقدس بود که ایرانیان را بشجاعت و دلاوری ترغیب کرد بطوریکه عاقبت در پرتو راستی و دلاوری بیرق خویش را بر همالک دور دست کوفتند و به نیروی شمشیر سلطنتی عظیم تشکیل کردند و بر دنیای آنروز فرمانروا شدند و سعت نفوذ و تسلط ایشان از طرفی بهند و از سوی دیگر بممالک مغرب اروپا رسید . ایرانیان خوشی جهان را با کمال میل پذیرفتند . آمال آنان آمال جنگی بود و میخواستند با قوه منشی پاک و اعتماد به نفس و استقامت جهانرا آباد و از نعمت حرویات بهره مند شوند تا در جهان دیگر نیز از بخشش امرتات کمر واکردند . رابیندرا نات تاگور . ترجمۀ . ع . سبنا .
- و داریوش مادی در حالیکه شصت و دو ساله بود سلطنت را یافت . و داریوش مصلحت داشت که صد و بیست والی بر مملکت نصب نماید . توریۀ . کتاب دانیال . باب ششم . پس ای پادشاه فرمانرا استوار کن و نوشته را امضا فرماتا موافق شریعت مادیان و فارسیان که منسوخ نمیشود تبدیل نگردد . توریۀ . کتاب دانیال . باب ششم .
- پادشاه در جواب گفت این امر موافق شریعت مادیان و فارسیان که منسوخ نمیشود صحیح است . توریۀ . کتاب دانیال . باب ششم .
- پادشاه عرض کردند که ای پادشاه بدانکه قانون مادیان و فارسیان این است که هیچ

فرمان یا حکمیکه پادشاه آنرا استوار نماید تبدیل نشود . توریة . کتاب دانیال
باب ششم .

بعد از آن داریوش پادشاه بجمیع قومها و امتهای و زبانهاییکه درتمامی جهان ساکن
بودند نوشت که سلامتی شما افزون باد ، از حضور من فرمانی صادر شده است که در
هرسلطنتی إزممالك من مردمان بحضور خدای دانیال لرزان و ترسان باشند . توریة کتاب
دانیال . باب ششم .

و در سال اول کورش پادشاه فارس تا کلام خداوند بزبان ارمیا کامل شود خداوند
روح کورش پادشاه فارس را برانگیخت تا درتمامی ممالك خود فرمانی نافذ کرد و آنرا
نیز مرقوم داشت و گفت کورش پادشاه فارس چنین میفرماید بهره خدای آسمانها جمیع
ممالك زمین را بمن داده و مرا امر فرموده است که خانه ای برای وی در اورشلیم که در
یهودا است بنا نمایم .

و تو ای عزرا موافق حکمت خدایت که در دست تو میباشد قاضیان و داوران از همه
آنانیکه شرایع خدایت را میدادند نصب نما تا بر جمیع اهل ماورای نهر داری نمایند
و آنانیرا که نمیدادند تعلیم دهید . از فرمان ارتحشیتا به عزرای کاهن . توریة کتاب
عزرا . باب هفتم .

در ایام اخشورش (این امور واقع شد) . این همان اخشورش است که ازهند تا
حبش برصدویست و هفت ولایت سلطنت میکرد . در آن ایام حینیکه اخشورش
پادشاه برکرسی سلطنت خویش در دارالسلطنة شوشن نشسته بود در سال سوم ازسلطنت
خویش ضیافتی برای جمیع سروران و خادمان خود برپا نمود و حشمت فارس و مادی از
امرا و سروران ولایتها بحضور او بودند . پس مدت مدید صد و هشتاد روز توانگرئی
جلال سلطنت خویش و حشمت مجدد عظمت خود را جلوه میداد پس از انقضای
آنروزها پادشاه برای همه کسانیکه در دارالسلطنة شوشن از خرد و بزرگ یافت شدند
ضیافت هفت روزه در عمارت باغ قصر پادشاه برپا نمود . پرده ها از کتان سفید و لاجورد
با ریسمانهای سفید و ارغوان در حلقه های نقره برستونهای مرمرسفید آویخته و تختهای
طلا و نقره بر سنگ فرش ازسنگ سماق و مرمرسفید و در و مرمر سیاه بود ، آشامیدن
از ظرفهای طلا بود و ظرفها را اشکال مختلفه بود و شرابه های ملوکانه بر حسب کرم
پادشاه فراوان بود . و آشامیدن بر حسب قانون بود که کسی بر کسی تکلف نمی نمود زیرا
پادشاه درباره همه بزرگان اش چنین امر فرموده بود که هرکس موافق میل خود

رفتار نماید . و وشتی ملکه نیز ضیافتی برای زنان خانه خسروی اخشورش پادشاه برپا نمود . توریه . کتاب استر . باب اول .

لاتعلم امة من الامم دامت لها المملكة و اتصلت وكانت لهم ملوك تجمعهم على اتصال ودوام و نظام سواهم . غرراخبار ملوك الفرس .

۵ و كان كسرى انوشروان يقول تعبدوا الدهقنة يا معشر الملوك كما تعبدون الملك فانهما اخوان و كان جدنا الاقصى هو شنك مع ملكه دهقاناً . غرراخبار ملوك الفرس .

۱۰ و في كتاب التآئين ان مراتب الناس كانت في ايام جم على الاسنان فكان اعلام سنا اعلام مجلساً . ثم كانت في ايام الضحاك على الفنى و الثروة ثم كانت في ملك افریدون على الفناء و السابقة ثم كانت في ايام كيكاس على العقل و الحكمة ثم كانت في ايام كيخسرة على البأس و النجدة ثم كانت في ايام لهراسف على الدين و العفة ثم كانت في ملك الملوك

بعمده على الاحساب ثم كانت في ايام انوشروان على اجتماع هذه الخصال المذكورة الا الفنى و الثروة فانه كان لا يعتمد بهما و كان يقال ان رافة جم برعيته كانت كرافة الوالد بولده و كان صنيع الضحاك بالرعية صنيع الضرة بالضرة و كان افریدون لرعيته كالآخ لآخيه و كان افراسياب للرعية كالعدو للعدو و كان بشتاسف للرعية كالمدب للصبيان . غرراخبار ملوك الفرس .

۱۵ الايام صحائف آجالكم فخلدوها احسن اعمالكم . من طلب المعالى بغير استحقاق ليا

عظمت صرعته . من آذى الناس خافهم . من لم يعرف مكسبه فهو متهم بالسرقة . من لا يعرف مأواه محذور قربه . من تمنى مالا يقدر عليه جبول . من لم يعرف نفسه لم يعرف غيره . من لم يعرف مواضع الامور و اوقاتها فهو احمق . من كثر منطقه اطلع الناس على سره . الدؤب كسوب . البرى آمن . الخائن لا يعتمد احداً . العاقل مكرم حيث كان .

۲۰ السحر ابليس . جمال الجميل يمن و بركة و دمامة الدميم شؤم و نكد . العبيد خمسة : الخياز و الطباخ و الوكيل و السائس و الحارس . الشركاء خمسة : الإكار فى الضيعة و المساهم فى القرية و المساكن فى المحلة و الموافق فى الدين و المشارك فى المال الاصدقاء خمسة : الوالدان و المعلم و العفقه و الواعظ . الاعداء خمسة : السفله و الحاسد و العبد و المرأة و المستعمل على العامل مكانه . حكم و امثال منسوب بفریدون . از غرر اخبار ملوك الفرس ثعالبى .

۲۵ و ولى ايرج ايران شهر و هى واسطة الارض و خط الاعتدال و عقيلة العمالک من لدن خراسان و العراق و فارس و كرمان و الاهواز و جرجان و طبرستان الى حدود الشام . غرر اخبار ملوك الفرس .

و يمتعضان من ايثار اييهما ايرج عليهما بواسطة الدنيا و سره الارض و مح البيضة و

نكتة المملكة . غرد اخبار ملوك الفرس .

ثم انهما ارسلتا الى فريدون رسولين... حتى يكونوا سواء في الترحيح عن غرة الارض ومقر الملك . غرد اخبار ملوك الفرس .

ان التفكير نور و النفلة ظلمة و الجهالة ضلالة . ان للملك على اهل مملكته حقا وان لهم عليه حقا فحق الملك على رعيته ان يطيعوه ويناصحوه و يوالوا اوليائه ويمعادوا اعدائه ٥ وحق الرعية على ملكها ان يصونهم و يحوطهم و يحسن النظر اليهم ولا يكلفهم مالا يطيقونه وان اصابهم جائحة سماوية او ارضية بنقص من غلاتهم ان يسقط عنهم من الخراج مقدار النقصان ويعوضهم عن الخسران ما يقويهم على عماراتهم . الجند للملك بمنزلة الاجنحة للطير والملك للرعية بمنزلة الرأس للبدن بل الروح للجسد . الاوان الملك ينبغي ان يكون فيه ثلث ١٠ خصال : الصدق و السخاء و الحلم فانه مسلط و يده مبسوطة و عفوه ابقى لملكه . از گفته های منوچهر . نقل از غرد اخبار ملوك الفرس .

واسم بهمتك الى ايران شهر فاتها الفرة و السرة والواسطة والنكتة و بها الاموال والاعمال والكنوز والاعلاق . غرد اخبار ملوك الفرس .

وبنى [كيقباد] الامر على ان يكون للدرهم والدنانير ادوار ثلاثة في السنة الواحدة ١٥ فيما بينه و بين جنوده وطبقات اصحاب المعاش والمكاسب ومن سواهم من الرعية لياخذ كل صنف حاجته من الارتفاق والاستمتاع بها ولا يطول مكثها في ايدي صنف من هذه الاصناف فيضر ذلك بغيره و كان يقول ولا ينبغي للرعية ان يكونوا اقل معرفة بالحاجة الى الرؤساء من النحل و الكراكي فانها لا تخلو قط من تأمير واحد منها عليها والانتقاد له والتصرف بما يصر فيها عليه من ضروب الحركات و اصناف الاعمال و تعلم بطباعها انه لا يصلحها الا ٢٠ ذلك ولا بد لهما منه . وكان يقول ليس غرضنا فيما نحتفل فيه من اصناف الزين بالقصور المشيدة والفرش الممهدة والملابس الفاخرة والاطعمة الملوثة الاتزين امر المملكة وتفخيم اسبابها في اعين الناظرين اليها والواردين من النواحي عليها دون الانهماك في الشهوات والاستكثار من اللذات وجدوى شان المملكة واقامة مرواها عائدة عليها بالمصلحة وما ادى الى مصلحتها فقد ادى الى مصالح الرعية . كان الاغلب على نفس كيقباد حب العمارة و كان يشبهها بالحيوة ٢٥ ويشبه الخراب بالموت و يكره ان يرى ذراع ارض خربة و يتطير منها كما يتقال بالارض العمارة و كان يعجبه القعود في المناظر المشرقة على المزارع في اوان خضرتها ونضرتها . و امر فنودي بالناس اشربوا من الراح ما يعينكم على صيد الاسود و اياكم والمصير من شربها الى حالة تقتلع فيها الغربان اعينكم . غرد اخبار ملوك الفرس .

وبنى [كيفية] بيابل الصرح الرفيع المشتعل على بيوت الحجر و الحديد والصلب والصلب
والرصاص والفضة والذهب وحملت اليه الهدايا والضرائب من الروم والهند والصين = غرر
اخبار ملوك الفرس .

وقسم [كيخسرة] كنزاً له آخرفى الفقراء والمساكين والعميان والمضطربين وفى الزمنى
واليتامى والايامى واخرج كنزاً له آخر بعمارة الحصون والرباطات وبيوت النيران ومواضع
العبادات واصلاح القناطر والجسور وسد المراصد والشغور ومداد المرضى والممرورين والمجانين
غرر اخبار ملوك الفرس .

انما جرت العادة من المتقدمين بان يسموا اسلافنا الملوك اربابا لان فعالهم اذا وافقت العدل
وأدت الى المصلحة تشابه افعال الله جل ذكره فى خلقه، فالالهية ربوبية سماوية والملكية
ربوبية ارضية . ويجب لمستحق هذا الاسم ان يلزم احكام تدبير الخالق فيما يجرى على يده
فى العالم من امور الخلق ويكون هو القائم لله بوضعها مواضعها وترتيبها مراتبها . كىخسرة .
نقل از غرر اخبار ملوك الفرس .

اعلم ان اسلافنا الملوك لم يدعوا فى سهول الارض و جبالها و فى سواحل بحارها و
جزايرها موضعاً احتمل بناء مدينة و انشاء عمارة فيه الاشغلوه بذلك كما سبقوا الى ابداع
الصناعات واختراع الآلات وسبيلك ان تحفظ ما انشؤوه و تفرع ما اسلووه و تثمر ما ابدعوه
وتبنى على اسسوه و تجتهد فى حفظ العمارات والزيادة فيها و فى تحصين المدن وتزيينها
ورم ما يسترم منها و لم ما يتشعث من اسوارها و حيطانها و خنادقها . كىخسرة . نقل از
غرر اخبار ملوك الفرس .

وينبغى ان تاخذ الرعية بالعمارة و الاقبال عليها والاستكثار منها لان قوام امور اهلك
والرعية بالمال الذى جعله الله آلة لاستصلاح المعاد والعمارة ينبوع الاموال ومعدنها . كىخسرة .
نقل از غرر اخبار ملوك الفرس .

ان حالات الخصب والجذب تختلف فى البلدان فاذا تخلفت الغلات وقلت الانزال فى سنة
من السنين و تخوف الملك العوز و القحط فينبغى ان يأمر باحراز المرتفع من الجبوب ويمنع
من حمل المعتارين شيئاً منها الى قاحية اخرى و ان من شأن التجار و طلاب الارض جلب
الامتعة والمير من بعض النواحي الى بعض الافات التى تاتى على الحيوانات والعمارات ترجع
الى ثلاثة اصناف من القحوط العامة والفتن المبيرة والابواء الشاملة والقحوط اصعبها واسرعها
اهلاكاً و اوحاها افناء لانها تعدم الغذاء الذى يديمش الحيوان فكم من مدينة قد هلك
بتقصير من سائسها و المدبر لامرها فى هذا الباب الذى و صفناه . كىخسرة . نقل از غرر

اخبار ملوك الفرس

اما العدل فقد علمت من شرف رتبته و علو درجته وانه سبب بقاء العمارة و دوامها
 وصلاح المملكة و نظامها ما فيه كفاية و غنية و عدل الملك هو الميزان الذى توزن به
 الافعال والامور فيعرف به الجائر من العادل و الرذل من الفاضل فمتى عرض فى الميزان
 عيب بطل الوزن والملك هو الملح الذى يصلح الطعام ويستدفع به الفساد فاذا فسد الملح لم يكن
 الى اصلاحه سبيل و هو الماء الذى يعتمر به الغصان فاذا شرب به شارب لم يكن له مفزع منه
 الى غيره وهو ايضا الماء الطاهر الذى يغسل به الدرن و ينقى الوسخ فاذا نجس لم يوجد
 ما يطهره وهو الدواء الذى يستشفى به من الارض فاذا فسد تركيبه لم يوجد ما يستشفى به.
 كبخسرة . ازغرر اخبار ملوك الفرس .

الواجب على الملك بعد وضع الحرب اوزارها ان يكون مصروف الشغل الى اصلاح
 مقصور العناية على الاستصلاح لان مثله فيما يجب عليه استعماله فى حال الحرب وبعد انقضاءها
 كمثل الطبيب الشفيق المداوى الرفيق الذى يضطر الى شق الاعضاء و بطلها و كيتها فاذا فرغ
 من ذلك لزمته الحاجة الى ان يصلح ما افسده و يخطط ماشقه و يلجم ما خرقة . كبخسرة . از
 غرر اخبار ملوك الفرس .

وكان زردشت اناه بكتاب ادعاء و حياً من الله عز اسمه فكتب فى جلود اثني عشر
 الف بقرة حفرأ من الجلود ونقشاً بالذهب وامر به بشتاسف فخرن فى القلعة باصطخرو و كل
 به الهرايذة . و ذكر ابن خرداذبه ان زردشت كان منوچهرى النسب وكان من موقان من
 بلاد آذربيجان وان الكتاب الذى جاء به فى تسبيح الله و تمجيده و فى الاخبار العاضية والكائنة
 فيما بعد و فى الفرائض والاحكام . . . وعظم امر النار قربة الى الله عز ذكره لانها من نوره
 ومن اعظم الاصطقات واجلها وامر ايضا بتعظيم الماء الذى هو قوام الخلق وسبب عمارة
 الدنيا و فرض تنزيهه و ترك استعماله فى ازالة النجاسات واماطة القذارات ... وزعم ان
 ما خرج من باطن الانسان من اى منفذ كان فهو نجس ولذلك سن الزمزمة عند الاكل تحرزاً
 من بواذر الربق الذى ينجس الطعام و فرض ثلاث صلوات يدورون فيها مع الشمس كيف
 مادارت احداها عند طلوع الشمس والثانية عند اتصاف النهار والثالثة عند غروب الشمس و
 حرم الاكل والشرب فى اوانى الخشب و الخزف لانهما يقبلان النجاسات . . . و زعم ان
 ارواح الموتى تعود الى منازلهم فى ايام الفوردجان (۱) فامر بتنظيف البيوت وبسط الفرش

النظيفة و وضع الاطعمة الشهية فيها ثم اكلها كلها لتتقوى ارواح الموتى بروائحها و قواها . و حرم ان يمس الميت و زعم ان من مسه وجب عليه الفسل لانه نجس بانتقال الروح الطاهرة عنه . و اوجب الطهارة على الناس في اليوم و الليلة مرة واحدة و هي عند غسل الوجه و اليدين . و اوجب على الناس ان يخرجوا من جميع اموالهم الثلث للفقراء و المساكين و المضطرين من اهل ملتهم و غيرهم و في اصلاح القناطر و كنس الانهار و عمارة الارضين و قال لاطلاق الاباحد ثلاثة : الزناء و السحر و ترك الدين . و حرم السكر و الزنا و السرقة . غرر اخبار ملوك الفرس .

ميانه روى و درستی ایرانیان که اغلب بیکیانگانرا بخود متوجه ساخته بیشتراثر محیط و اعتدال طبیعی ایران و نیز بواسطه دقت و سعی آنان بیا کیز کی و پارسائی است . گزنفون . بنقل دینشاه .

ایرانیان در هر کار مقتصد و میانه رو هستند . استرابو . بنقل دینشاه .
فرزندان در حضور مادر بی اجازه او نمی نشستند . کورتیوس . بنقل دینشاه .
کورث هر احترامی که در خور مادری بود با آستیاژ روا داشت و هنگام مرگ بفرزندان وصیت کرد در هر کار فرمانبردار مادر باشند . کمزیاس . بنقل دینشاه .
شاه در مجالس غیر عادی و عادی گاه خوردن زیر دست مادر خویش می نشست . پلوتارک . بنقل دینشاه .

ایرانیان اگر پاره از تنشان از جامه بیرون ماند آنرا پیش می شمارند . دیون کریزسم . بنقل دینشاه .
ایرانیان گاه خوردن سخن نکنند و دست بخورد یکدیگر نبرند و باطراف ننگردند . آمین . بنقل دینشاه .

ایرانیان در معابر و در پیش چشم مردم هیچ نخورند و ننوشند و گاه عبور از کوی و برزن بییرامون خویش بی حاجتی ننگردند . از سیرویدی گزنفون . نقل بمعنی از دینشاه .
خنده و مزاج در مجالس ایرانیان سخت ناپسندیده است . هرودوت . بنقل دینشاه .
ایرانیان با کمال دقت و احتیاط از سخنان بیهوده و هرزه حذر کنند و هیچگاه از کردار های ناستوده سخن بر زبان نرانند . هرودوت . بنقل دینشاه .

ایرانیان بر نفس خویش تسلطی سخت دارند و همیشه می کوشند تا هر گونه بدی و زشتی را از خویش دور سازند . آمین . بنقل دینشاه .
پایداری در دوستی و وفا از صفات لازمه ایرانیان است . داریوش کبیر همواره باین فضیلت افتخار میکرد چنانکه بردخمه اش نیز منقور است . هرودوت . بنقل دینشاه .

انسان تنها با راستی میتواند بخدا شبیه گردد چنانکه مقان خدای خود را روح راستی نامند.
فیثاغورس. بنقل دینشاه.

ایرانیان دروغ را زشت ترین چیزها شمارند و بعد از دروغ قرض را سخت بد دارند
و گویند قرض دار گذشته از گناه قرض، بسا باشد که در مقابل وام خواه مرتکب دروغ نیز شود.
هرودوت و پلوتارک. بنقل دینشاه.

۵

جوانان ایران در سایه حسن تربیت از هر گونه نقیصه های اخلاقی بری باشند.
سیروپدی. بنقل دینشاه.

ایرانیان را بازار بزرگ نیست چه میگویند در آنجا مردم از دروغ و فریب یکدیگر
ناگزیرند. هرودوت. بنقل دینشاه.

وقتی یکی از سرکشان برخلاف پیمان خویش بر شاه بر آغالید و برادر اردشیر را زخمی زد
خواهر شاه آهنگ کیفر او کرد سرداری ایرانی مکیابوز نام پادشاه و خواهر او را از این
عزم بازداشت و گفت چون با او پیمان داریم هر چند مردی شریر و سرکش است از چشم
پوشیدن گناه او ناگزیریم. کتزیاس. بنقل دینشاه.

۱۰

اشکانیان گاه بستن پیمان دست یکدیگر گیرند و سخت بنگاهداشت پیمان کوشیدن. ژوزف
فلاویوس. بنقل دینشاه.

۱۵

جوانان ایران از دروغ و ناسپاسی و فریب سخت می پرهیزند. زنهار خواری و کافر نعمتی
هیچگاه از آنان دیده نشده است. و از یثروست که یونانیان بادیده حیرت و حرمت در آنان می بینند.
گزنفون. بنقل دینشاه.

در ایران برای ناسپاسان و زنهار خواران کیفرهای سخت معین است آمیان.
بنقل دینشاه.

۲۰

تعالیم زرتشت بدانگونه با علوم و صنایع امروزی موافق است که باید گفت برای دنیای
متمدن کنونی یکی از بهترین ادیان است. سموئیل لنگ. به نقل دینشاه.

زرتشت پیروان خود را از تقلید و متابعت کورکورانه باز میدارد و تعلیم میدهد که
آنچه را میشوند با عقل سلیم و منش پاک و روشن بمنجند آنگاه بپذیرند. یسنا ۳۰ قطعه ۲۴
به نقل دینشاه.

۲۵

راه در جهان یکی است و آن راه راستی است. اوستا. به نقل دینشاه.
ای زرتشت سپیتمان پاکی و راستی از آغاز آفرینش نیکوترین چیزهاست آئین مزد آئین
راستی است هر کس میتواند با اندیشه و گفتار و کردار نیک فروغمند گردد. و ندیداد. فرگرد

۱۰ فقره ۱۸ . نقل از کتاب اخلاق ایرانیان دینشاه .

برطبق تعلیمان زرتشت خداوند با راستی یکسانست . فیثاغورس . به نقل دینشاه دروغ باید تباه گردد دروغ باید سرنگون گردد دروغ باید نابود گردد در جهان مادی باید راستی بر دروغ چیر شود . اردی بهشت یشت . به نقل دینشاه .

۵ این مملکت گرفتار لشکر دشمن و قحط و دروغ مباد . از کتیبه داریوش . بنقل دینشاه . چون کورش به لیدیا تسلط یافت یونانیان بدو پیغام فرستادند که به تسخیر یونان نپردازد و گر نه آنان جنگ را آماده خواهند شد . کورش جواب گفت «اگر وقتی عازم تسخیر یونان شوم هرگز از ملتی که روزها در بازار هزاران دروغ میگویند هراسی نخواهم داشت .» از کتاب اخلاق ایرانیان دینشاه . هر کس میخواهد بنای استقلال مملکت و سعادت ملت خود را بر بنیان محکمی نهد باید دروغ را از آن مرزوبوم رانده و راستی را استوار کند . از کتیبه داریوش . بنقل دینشاه .

تعلیم و تربیت کورش مطابق فلسفه معان بود و او در آن رشته تجربیات خوبی داشت . کورش درد امان راستی و درستی پرورش یافته بود و از آن رسوم و وظایف که برای اشخاص مهم و بزرگ مملکت لازم است بخوبی آگاهی داشت . نیکلای دمشقی . بنقل دینشاه .

۱۵ محصلین ، علم رزاعت و چوپانی نیز می آموختند و بس از کارهای روزانه بفرس اشجار و گل کاری و تهیه دامهای شکاری می پرداختند . استرابو . به نقل دینشاه .

راه یکی است و آن راه راستی است آن راهی است که از آغاز راه پیروان اولیه بوده پس تو همواره در راه راستی باش و هرگز از این شاهراه منحرف مشو خواه در موقع سختی و خواه در هنگام راحت . اینرا نیز بدان و آگاه باش گاوان و اسبان خاک کردند زر و سیم بخاک پیوندد و تن نیز مشتی خاک گردد اما آنکس نمیرد و بخاک نمیوندد و تباهی نمیذیرد که راستی و درستی را بستاند و بدان رفتار کند . از ارادی ویرافنامه . بنقل دینشاه .

۲۰

و هومن از اشو زرتشت پرسید «ای سپهتمان زرتشت آمال و آرادای تو چیست و از برای چه میکوشی؟ زرتشت پاسخ داد یگانه آرزوی من بخشش راستی و درستی است ، کوشش و کار من برای راستی و درستی است ، آرزویی که من دارم بر آورده شود انتشار راستی و درستی است . دینکرد باب ۱۰۱ . به نقل دینشاه .

۲۵

باستعانت راستی و بدوستی راستی هر کسی میتواند در دوجهان رستگار گردد . (پسنا ۳۵ - ۸) به نقل دینشاه .

هرگز بسخنان ناراست دروغگو یان گوش فرا مده و در حضور کسی سخن ناراست بر زبان
مران . پند نامه آذرباد . ۳۷ . بنقل دینشاه .

برای فرستادن پیغام مرد راستگو بر گزین ، هنگامیکه در انجمن مینشینن نزدیک دروغگوی
جای مگیر . پند نامه آذرباد ۶۰ بنقل دینشاه .

با پدر و مادر خود مؤدب و فرمانبردار باش و بسخنان آنان گوش فراده ، زیرا تا
پدر و مادر زنده اند فرزندان چون شیر است در بیشه که از هیچ نترسد ولی چون پدر
و مادر در گذرند مانند بیوه زنی است که زیر دست دیگران شود و هر چه از او بستانند
دم نتواند زد . اندرز آذرباد . بنقل دینشاه .

از اغنیا کسی است که با آنچه دارد خورسند نباشد و از بینوایان آنکس غنی است
که بهره چه دارد سازگار و خورسند باشد . مینو خرد . بنقل دینشاه .

گذشته را فراموش کن و بر نیامده تیمار مبر . از پند نامه آذرباد ما را سپند . نقل بمعنی از
کتاب اخلاق ایرانیان .

گوهر نیک و بد هر کسی با خوردن می آشکار شود منش پاک و خصلت هر کس آنگاه
ظاهر شود که خواهی نفسانی و هوا و هوس یا خشم و غضب او را بهیجان آرد و او
بتواند با صفات نیک خود را نگاهدارد . مینو خرد . بنقل دینشاه .

زن و فرزند خود را از تحصیل دانش و کسب و هنر باز مدار تا غم و اندوه بر تو
راه نیابد و در آینده پشیمان نگردی . پند نامه آرماد اسپند . بنقل دینشاه .

کسیکه از اندک دانش برخوردار است و دیگران را آموزد نزد خدا پسندیده تر است
از آنکه دارای علم بسیار باشد و از دیگران دریغ کند . شکند . کمانیک و یجار . نقل
بمعنی از دینشاه .

همه اندیشه و گفتار و کردار نیک نتیجه دانش و شناسائی است و همه اندیشه و گفتار و
کردار زشت ثمره نادانی . ویسپ هومتو . بنقل دینشاه .
کاهلی را از خود دور دار و اگر نه او تو را از نیکی دور دارد . مینو خرد .
نقل بمعنی از دینشاه .

ای اسپهتمان زرتشت پیمان شکننده سراسر مملکتی را ویران میسازد ، ای اسپهتمان
تو نباید هرگز مهر و پیمان بشکنی اگر چند آن پیمان بادروغ پرست بسته شده باید در حفظ
آن بکوشی زیرا عهد و پیمان باراستی پرست و دروغ پرست هر دو درست و محترم و نگاهداشت
آن ناگزیر است . مهریشت ۲ . بنقل دینشاه .

فرشته مهر از محلی که جایگاه پیمان شکنان است با نفرت روی بگرداند . مهریشت ۵-۱۹ .
بنقل دینشاه .

از این سه نیکوترین چیز هر گز دوری مجوی ؛ پندار و گفتار و کردار نیک و از این
سه همواره دوری گزین ؛ اندیشه و گفتار و کردار زشت و ندیداد . فرگرد ۱۸- و
۲۵ . بنقل دینشاه .

کهنتران را با خود برابر گیر و آنانکه با تو برابرند از خود برتر شمار و آنکه از تو برتر است
او را فرمانبر و گرامی دار . مینو خرد . باب ۲ پرسش ۱ فقره ۴-۶ . بنقل دینشاه .
نیکی که بدون اراده بجا آرند ارزش آن کمتر است از کردار نیکی که با اراده نیک
باجام رسد . مینو خرد . باب ۱ فقره ۲۳-۲۵ . بنقل دینشاه .

کسی را که نسبت بدیگران مطابق وظیفه خود رفتار نکنند دزد و وظیفه باید خوانند
زیرا از آن خدمت که باید انجام دهد کوتاهی میورزد . و ندیداد . فرگرد ۴ . فقره ۱ .
بنقل دینشاه .

آن حکمران و پادشاه راست و درست است که در آبادی کشور کوشد و بینوایان و
درویشان را آرامش و آسایش بخشد و داد و آئین راست برپا دارد و بیداد و ستم را از خود
و رعیت خویش دور سازد . مینو خرد . پرسش ۱۴ باب ۱۵-۱۶-۱۷ . بنقل دینشاه .
يك دهخدای داد گرد و درستکار بهتر است از پادشاه ظالم يك مملکت . مینو خرد . باب ۱۵
بنقل دینشاه .

کسی که در کار کشت و زرع نیست و زمین را شیار نمیکند بهچنین کس زمین تهدید
کرده گوید : ای آنکه شیار نکنی یقین دان که بر در بیگانگان برای خورد می ایستی و
از این و آن سؤال میکنی و همیشه محتاج بازمانده خواندی گران خواهی بود . و ندیداد . نقل بمعنی
از دینشاه .

کوشا و میانه رو باش و نانی خود که از راه نیک و باکار و کوشش بدست کرده باشی .
و بهره ای از آن برای خدا و نیکوکاران کنانه ، بخواسته دیگران چشم مدوز تا مال خود از
دست ندهی . هر که از دسترنج دیگری خورد چنان باشد که سر او را در کف گرفته مغز
او میخورد . مینو خرد . نقل بمعنی از دینشاه .

اهورا مزدا اندك چیزی را از در اسراف نیافریده دختری که پنبه میرسد از آن را
به هرزه تباه کند گناه ورزیده است . و ندیداد . نقل بمعنی از دینشاه .
قومی اغبقینا فما صیغ الفتی حجرأ لکن رهیفه احجار و ارماس

روی مشاشی فان الدهر ذو عبر افنى قباداً و او هی ملک بشتاس .

بشار بن برد، نقل از غرر اخبار ملوک الفرس.

بالافضال تعظم الاقدار . الشکرا کبر من النعمة لانه یبقى وتلك تفتی . تجریب المعجب
تضییع الايام . بیمن ابن اسفندیار . از غرر اخبار ملوک الفرس .

و چون عیسی در ایام هیروودیس پادشاه در بیت لحم یهودیه تولد یافت ناگاه مجوسی
چند از مشرق باورشلیم آمده گفتند * که جاست آن مولود که پادشاه یهود است زیرا که
ستاره او را در شرق دیده ایم و برای پرستش او آمده ایم * اما هیروودیس پادشاه چون
اینرا شنید مضطرب شد و تمام اورشلیم با وی * پس همه رؤسای کهنه و کاتبان قوم را
جمع کرده از ایشان پرسید که مسیح کجا باید متولد شود * بدو گفتند در بیت لحم یهودیه

زیرا که از نبی چنین مکتوب است * و تو ای بیت لحم در زمین یهودا از سایر سرداران
یهودا هرگز کوچکتر نیستی زیرا که از تو پیشوائی بظهور خواهد آمد که قوم من اسرائیل
را رعایت خواهد نمود * آنگاه هیروودیس مجوسیان را در خلوت خوانده وقت ظهور ستاره
را از ایشان تحقیق کرد * پس ایشان را به بیت لحم روانه نموده گفت بروید و از احوال

آن طفل بتدقیق تفحص کنید و چون یافتید مرا خبر دهید تا من نیز آمده او را پرستش
نمایم * چون پادشاه را شنیدند روانه شدند که ناگاه آن ستاره ای که در مشرق دیده بودند
پیشروی ایشان میرفت تا فوای آنجائی که طفل بود رسیده بایستاد * و چون ستاره را دیدند
بی نهایت شاد و خوشحال گشتند * و بخانه در آمده طفل را بامادرش مریم یافتند و بروی در
افتاده او را پرستش کردند و ذخایر خود را گشوده هدایای طلا و کبدر و مربوی گذرانیدند *
و چون در خواب وحی بدیشان در رسید که بنزد هیروودیس باز گشت نکنند پس از راه
دیگر بوطن خویش مراجعت کردند * انجیل متی . باب دوم .

وان تتولوا یتبدل قوماً غیر کم ثم لایکونوا امثالکم . قیل هم الملائکة وقیل الانصارو
عن الحسن المعجم وعن عکرمه فارس والروم و سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم عن القوم
وکان سلمان الی جنبه فضرب علی فخذہ وقال هذا وقومه والذی نفسی بیده لو کان الایمان
منوطاً بالتیریا لتناولہ رجالی من فارس . کشاف زمخشری .

و فی کتب التواریخ ان دارا الا کبر غزا ارض الروم فتهر ملکها فیلافوس [فیلیپوس]
ثم صالحه علی ان یؤدی الیه کل سنة مائة الف بیضة ذهب فی کل بیضة منها اربعون مثقالا .
غرر اخبار ملوک الفرس .

و بلغ الاسکندر خبره فر کض الی مصرع دارا فی شر ذمة من خواصه و ترجل له و مسح

التراب من وجهه ووضع راسه فی حجره وبكى عليه ملاء عينيه وجزع جزعاً شديداً على حاله
وقال يا حرا لحراد ويا شريف الاشراف و يا ملك الملوك عز على ما اصابك... ففتح دارا عينه
وقال بصوت ضعيف يا اخي اعتبر بما ترى و انظر الى ملك الاقاليم جريحاً ساقطاً الى
التراب منفرداً عن الاصحاب مجرداً عن الاحباب قد زال ملكه وحان هلكه.... غرد اخبار
ملوك الفرس .

درخت کیانی در آمد بخاک
برنجد تن نازک از درد و داغ
بغلطید بر خویشتن زخمناک
چه خویشی بود باد را با چراغ
تن مرزبان دید در خاک و خون
کلاه کیانی شده سر نگون

سلیمانی افتاده در پای مور
بهار فریدون و گلزار جم
همان پشه کرده بر پیل زور
بیاد خزان گشته گلزار غم
نسب نامه دولت کی قباد
سکندر فرود آمد از پشت بور
سر خسته را بر سر ران نهاد
فروسته چشم آن قن خوابناک
رها کن که دژمن رهایی نماند
سپهرم بر آن گونه پهلو درید
توای پهلوان کامدی سوی من
که با آنکه پهلو دریدم چو میغ
سر سروران را رها کن ز دست
چو دوستی که با ما درازی کنی !
نگهدار دستت که داراست این
زمین را منم تاج تارک نشین
رها کن که خواب خوشم میبرد
مگردان سر خفته را از سر بر
زمان من اینک رسد بیگمان
اگر تاج خواهی ربود از سرم

تو مشکن که ما را جهان خود شکست
بتاج کیان دست یازی کنی !
نه پنهان چو روز آشکار است این
ملرزان مرا تا نلرزد زمین
زمین آب و چرخ آتشم می برد
که گردون گردان بر آرد نفیر
رها کن بکام خودم یکزمان
یکی لحظه بگذار تا بگذرم

چو من زین ولایت گشادم کمر
 سکندر بنالید کای تاجدار
 نخواهم که برخاک باشد سرت
 ولیکن چه سود است کاین کار بود
 ۵ دریغا بدریا کتون آمدم
 چرا مرکبم را نیفتاد سم
 بدارای کیتی و دانای راز
 ولیکن چو در شیشه افتاد سنگ
 دریغا که از نسل اسفندیار
 ۱۰ چه بودی که مرگ آشکارا شدی
 چه سود است مردن شاید بزور
 بنزدیک من يك سر موی شاه
 گر این زخم را چاره دانستمی
 همان تاج و اورنگ شاهنشهی
 ۱۵ چرا خون نگریم بر آن تاج و تخت
 مباد آن گلستان که سالار او
 نفیر از جهانی که دارا کش است
 نهان پرور و آشکارا کش است . نظامی .

لما جلس [اسکندر المقدونی] علی سریر دارا . . . فامر بهدمها [بهدم بیوت التیران] و
 قتل الهرا بذة فیها واحرق کتب زردشت المكتوبة بماء الذهب ولم يدع بالعراق وفارس و
 ۲۰ سائر بلاد ایران شهر بناء عجیباً ولاحصناً وثیقاً ولاقصرأ رفیعاً الا هدمه وعفی اثره . غرر
 اخبار ملوک الفرس .

وكان [اسکندر المقدونی] جوالاً جواباً جماعاً مناعاً کنازاً للذهب والفضة والجواهر
 الثمينة حريصاً علی الصامت من الاموال وكان البخل اغلب عليه من السماحة والتقتير احب اليه
 من التبذير ويقال انه ليس للجود في الروم اسم كما انه ليس للوفاء في الترك اسم . غرر اخبار
 ۲۵ ملوک الفرس .

المحسن معان والمشي مستوحش . اردوان بن بهرام . غرر اخبار ملوک الفرس . الدين
 والملك هما اخوان تؤامان لاسلطان الا بالرجال ولا رجال الا بالمال ولا مال الا بالمعارة ولا معارة الا

بمدل وحسن سیاست . لاتستشعروا الحق فید همکم العدو ولا تحبوا الاحتکار فی شملکم القحط و کونوا لالبناء السبیل مأوی تبووا غداً فی دار المعاد ولا ترکتوا الی هذه الدنيا فانها لا تبقی علی احد ولا تترکوها فان الاخرة لاتنال الا بها . لاصلاح للخاصة مع فساد العامة ولا نظام للدهماء مع دولة الفوغاء و سلطان تخافه الرعية خیر لها من سلطان يخافها . لایکون العمران حیث یجور السلطان و سلطان عادل خیر من مطروا بل واسد حطوم خیر من ملک ظلوم و سلطان غشوم خیر من فتنه تدوم . کل الناس احقاء بالکرم و اقلهم عذراً فی ترکة الملوك لققدرتهم علیه . اوحش الاشیاء عند الملوك رأس صار ذنباً او ذنب صار رأساً . عدل السلطان انفع من خصم الزمان . شر السلاطین من خافه البری* . الملك بالدين یقی والدين بالملك یقوی . الملوك یؤدبون بالهجران ولا یعاقبون بالحرمان . القتل انفی للقتل . اعلموا انوا یا کم کالبدن الواحد الذی ما وصل الی بعض اعضائه من راحة واذی فهو لسائر الاعضاء ماس و الی کلها و اصل و فیکم قوم هم بمنزلة الرؤوس الی تقیم الاوصال و قوم بمنزلة الایدی الی تدفع المضار و تجلب المنافع و قوم بمنزلة القلوب الی تفکر و تدبر و قوم بمنزلة مادیونها من الاعضاء الی هی اعوان الجسم علی مصالحه فلیکن تعاضدکم و تناصحکم و موت الاحقاد و الضغائن علی حسب هذه الحال . الخراج عمود الملك و ما استغزر بمثل العدل و ما استغزر بمثل الجور . اردشیر یا بکان ، از غرر اخبار ملوک الفرس .

۱۵

تسلی دھید قوم مرا تسلی دھید* خدای بشما میگوید* سخنان دلاویز باورشلم گوئیم واوراندا کنید که اجتہاد اوتمام شده و کنایه وی آمرزیده کردیده کیست که کسیرا ار مشرق برانگیخت که عدالت اورا نزد پایہای وی میخواند* امتہارا بوی تسلیم میکند واورا بر پادشاهان مسلط میگرداند* وایشان را مثل غبار بشمشیر وی و مثل کاه که پراکنده میگردد بکمان وی تسلیم خواهد نمود . . . کسی را از شمال برانگیختم و او خواهد آمد و کسیرا از مشرق آفتاب که اسم مرا خواهد خواند و او بر سروران مثل بر گل خواهد آمد و مانند کوزه گری که گل را پایمال میکند اینک بندہ من که او را دستگیری نمودم و بر گزیده من که جانم از او خوشنود است* من روح خود را بر او می نهم تا انصاف را برای امتہا صادر سازد ای یعقوب وای اسرائیل اینہارا بیاد آور چونکہ تو بندہ من هستی* ترا سرشتم ای اسرائیل تو بندہ می هستی از من فراموش نخواهی شد* تقصیرهای ترا مثل ابر غلیظ و گناہانترا مانند ابر محو ساختم* پس باز گشت نما زیرا ترا قدیہ کرده ام* ای آسمانہا تر نم نمائید زیرا کہ خداوند این را کرده است وای اسفلہای زمین فریاد بر آورید وای کوه ها و جنگلها و ہر درختی کہ در آنہا باشد برائید زیرا خداوند

۲۵

- يعقوب را فديه کرده است و خويشتن را در اسرائيل تمجيد خواهد نمود... خداوند بمسيح خويش يعنى به كورش كه دست راست او را گرفتم تا بحضورى امتها را مغلوب سازم و كمرهاى پادشاهان را بگشاييم * تادرها را بحضورى مفتوح نمايم و دروازه ها ديگر بسته نشود چنين ميگويد * كه من پيش روى تو خواهم خراميد و جاهاي ناهموار را هموار خواهم ساخت * و دوهاى برنجين را شكسته پشت بندهاى آهنين را خواهم بريد * و گنجهاى ظلمت و خزائن مخفى را بتو خواهم بخشيد تا بدانى كه من يهوه كه ترا به اسمت خوانده ام خداى اسرائيل ميباشم * بخاطر بنده خود يعقوب و بر گزيده خويش اسرائيل هنگامي كه مرا شناختى ترا باسمت خواندم و ملقب ساختم * من يهوه هستم و ديگرى نيست و غير از من خدائى نى * من كمر ترا بستم هنگامي كه مرا شناختى * تا از مشرق آفتاب و مغرب آن بدانند كه سواى من احدى نيست * من يهوه هستم و ديگرى نى * پديد آورنده نور و آفريننده ظلمت * صانع سلامت و آفريننده بدى * من يهوه صانع همه اين چيزها هستم * اى آسمانها از بالا بيارانيد تا افلاك عدالت را فرو ريزد و زمين بشكافد تا نجات و عدالت نمو كنند و آنها را باهم برويانند زيرا كه من يهوه اينرا آفريده ام * واى بر كسيكه باصانع خود چون سفالى با سفالهاى زمين مخاصمه نمايد * آيا كوزه بگوزه گر بگويد چه چيز را ساختى يا مصنوع تو دربارۀ تو بگويد كه او دست ندارد * واى بر كسيكه پيدر خود گويد چه چيز را توليد نمودى و بزنى كه چه زائيدى * خداوند كه قدوس اسرائيل و صانع آن ميباشد چنين ميگويد دربارۀ امور آينده از من سؤال نمائيد و پسران مرا و اعمال دستهاى مرا بمن تفويض نمائيد * من زمين را ساختم و انسانرا بر آن آفريدم * دستهاى من آسمانها را گسترانيد و من تمامى لشكرهاى آنها را امر فرمودم * من او را بعدالت برانگيختم و تمامى راههايش را راست خواهم ساخت * شهر مرا بنا کرده اسيران را آزاد خواهد نمود امانه براى قيمت و نه براى هديه * يهوه صبايوت اينرا ميگويد خداوند چنين ميگويد حاصل مصر و تجارت حبش و اهل سبا كه مردان بلند قد ميباشند نزد تو عبور نموده از آن تو خواهند بود و تابع توشده در زنجيرها خواهند آمد و پيش تو خم شده و نزد تو التماس خواهند نمود گفت البته خدا در تو است و ديگر نيست و خدائى نى . . . مرغ شكاري را از مشرق و هم مشورت خويش را از جاي دور ميخوانم * من گفتم و البته بجا خواهم آورد و تقدير نمودم البته بوقوع خواهم رسانيد * اى سخت دلان كه از عدالت دور هستيد مرا بشنويد * عدالت خود را نزديك آوردم و دور نميباشد و نجات من تاخير نخواهد نمود و نجات را جهت اسرائيل كه جلال من است در صهيون خواهم گذاشت . . . خداوند او را دوست ميدارد پس

- مست خود بر بابل بجا خواهد آورد و بازوی او بر کلدانیان فرود خواهد آمد * من تکلم نمودم و او را خواندم * او را آوردم تا راه خود را کمران سازد . . . ای آسمانیا ترنم کنید وای زمین وجد نما وای کوه ها آواز شادمانی دهید زیرا خداوند قوم خود را تسلی میدهد و بر مظلومان خود ترحم میفرماید * اما صهیون میگوید یهوه مرا ترك نموده و خداوند مرا فراموش کرده است * آیا زن بچه شیرخواره خود را فراموش کرده بر پسر رحم خویش ترحم ننماید * اینان فراموش میکنند اما من ترا فراموش نخواهم کرد * پسرانت بتعجیل خواهند آمد * و آنانی که ترا خراب و ویران کردند از تو بیرون خواهند رفت * چشمان خود را بهر طرف بلند کرده به بین * جمیع اینها جمع شده نزد تومی آیند * خداوند می گوید بحیات خودم قسم که خود را بجمیع اینها مثل زیورملیس خواهی ساخت و مثل عروس خوشتن را خواهی آراست * زیرا خرابها و ویرانهای تو و زمین تو که تباه شده بود * اما الان تو از کثرت ساکنان تنگ خواهی شد و هلاک کنند گانت دور خواهند گردید * پسران تو که بی اولاد میودی در سمع تو (بیکذیکر) خواهند گفت این مکان برای من تنگ است مرا جایی بده تا ساکن شوم . . . بیدار شو ای صهیون بیدار شو و قدرت خود را بپوش ای شهر مقدس اورشلیم لباس زیبائی خویش را در بر کن زیرا که نامختون و ناپاک باز دیگر داخل تو نخواهد شد * ای اورشلیم خود را از گرد بیفشان و برخاسته بنشین و ای دختر صهیون که اسیر شده ای بندهای گردن خود را بگشای * زیرا خداوند چنین میگوید مفت فروخته گشتی و بی تفره فدیة داده خواهید شد * چونکه خداوند یهوه چنین می گوید که در ایام سابق قوم من بمصر فرود شدند تا در آنجا ساکن شوند و بعد از آن آشور بر ایشان بی سبب ظلم نمودند * اما الان خداوند میگوید در اینجا مرا چه کار است که قوم من مجاناً گرفتار شده اند * و خداوند میگوید آنانکه بر ایشان تسلط دارند صیحه میزنند و نام من دائماً هر روز اهانت می شود * بنابراین قوم من اسم مرا خواهند شناخت * و در آنروز خواهند فهمید که تکلم کننده من هستم هان من هستم * چه زیباست بر کوهها پامهای مبشر که سلامت را ندا می کند و بخیرات بشارت میدهد و نجات راندا میکند و صهیون میگوید که خدای تو سلطنت مینماید * آواز دیده یانان تو است که آواز خود را بلند کرده با هم ترنم مینمایند زیر اوقتی که خداوند صهیون رجعت میکند ایشان معاینه خواهند دید * ای خرابه های اورشلیم با آواز بلند با هم ترنم نمائید زیرا خداوند قوم خود را تسلی داده و اورشلیم را فدیة نموده است * خداوند ساعد قدوس خود را در نظر تمامی آنها بالا زده است

- و جميع كرانهای زمین فجات خدای ما را دیده اند و خداوند میگوید که نجات دهنده برای صهیون و برای آنانکه در یعقوب از معصیت باز گشت نمایند خواهد آمد . . .
- برخیز و درخشان شو زیرا نور تو آمده و جلال خداوند بر تو طالع گردیده است *
- زیرا اینک تاریکی جهان را و ظلمت غلیظ طوایف را خواهند پوشانید و خداوند بر تو طلوع خواهد نمود و جلال وی بر تو ظاهر خواهد شد * و امتها بسوی نور تو و پادشاهان بسوی درخشندگی طلوع تو خواهند آمد * چشمان خود را بر اطراف خویش برافراز و ببین که جميع آنها جمع شده نزد تو می آیند * پسرانت ازدور خواهند آمد و دخترانت را در آغوش خواهند آورد * آنگاه خواهی دید و خواهی درخشید و دل تو لرزان شده وسیع خواهد گردید * زیرا که توانگری دریا بسوی تو گردانیده خواهد شد و دولت امتها نزد تو خواهد آمد * کفرت شتران و جماز کان مدیان و عقبه ترا خواهند پوشانید بلکه از آنچه من خواهم آفرید شادی کنید و تا بآید وجد تمائید زیرا اینک اورشلیم را محل وجد و قوم او را محل شادمانی خواهم آفرید * و از اورشلیم وجد خواهم نمود و از قوم خود شادی خواهم کرد و آواز گریه و آواز ناله بار دگر در او شنیده نخواهد شد * و بار دگر طفلی کم روز از آنجا نخواهد بود و نه مرد پیر که عمر خود را با تمام نرسانیده باشد زیرا که طفل در سن صد سالگی خواهد مرد و خانه ها بنا کرده در آنها ساکن خواهند شد و تا کستان ها غرس نموده میوه آنها را خواهند خورد * بنا نخواهد کرد تا دیگران سکونت نمایند و آنچه را که غرس مینمایند دیگران نخواهند خورد * زیرا که ایام قوم من مثل ایام درخت خواهد بود و برگزیدگان من از عمل دستهای خود تمتع خواهند برد * زحمت بیجان خواهند کشید و اولاد بجهت اضطراب نخواهند زائید زیرا که اولاد برکت یافتگان خداوند هستند و ذریت ایشان یا ایشانند * و قبل از آنکه بخوانند جواب خواهم داد * پیش از آنکه سخن گویند من خواهم شنید * گر که و بره باهم خواهند چرید و شیر مثل گاوها خواهد خورد و خوراک مار خاك خواهد بود خداوند میگوید که در تمامی کوه مقدس من ضرر نخواهند رسانید و فساد نخواهند نمود * . . .
- خداوند چنین میگوید اینک من سلامتی را مثل نهرو جلال امتها را مانند نهرو سرشار باو خواهم رسانید * و شما خواهید مکید و در آغوش او برداشته شده برزانه های شما پرورده خواهید شد * مثل کسیکه مادرش او را تسلی دهد همچنین من شما را تسلی خواهم داد و در اورشلیم تسلی خواهید یافت پس چون این را ببینید دل شما شادمان خواهد شد و استخوانهای شما مثل گیاه سبز و خرم خواهد گردید و دست خداوند بر بندگانش معروف خواهد شد

اما بردشمنان خود غضب خواهد نمود* توریة. کتاب اشعیاء نبی .

آرکادیوس با آنکه در سایر مسائل عقل و درایتی بسزا نداشت اندیشه عاقلانه کرد که هم جان پسر خود را از خطر رهانید و هم تخت سلطنت را محفوظ داشت یعنی در وصیت نامه خویش تئودوسیوس صغیر را جانشین خود و وارث تخت و تاج روم قرار داد و یزدگرد شاهنشاه ایران را ولی و قیم او ساخت و از وی تقاضا کرد تا در حفظ جان و سلطنت او کوشش و مراقبت فرماید ... و چون وصیت نامه آرکادیوس به یزدگرد پادشاه ایران رسید کرامت و بزرگواری شایان دقتی از خود نشان داد . یعنی چنانکه آرکادیوس از وی تمنا کرده بود تئودوسیوس را بفرزندی پذیرفت و سیاست خویش را بر اساس صلح دائمی بادولت روم نهاد و به ستای روم نوشت که سعت ولایت و سرپرستی امپراطور جوان را بر عهده خود گرفته ام و هر کس بر خلاف او برخیزد بکیفر خواهد رسید . پروکپ . نقل از ترجمه آقای م . سعیدی :

تئودوسیوس ، سردار مشرق آناطولیوس را تنها و منفرد بسمت سفارت نزد ایرانیان فرستاد و چون باردوی ایران نزدیک شد از اسب فرود آمده مسافتی را پیاده طی کرد تا نزد بهرام رسید. بهرام وقتی که دانست مشارالیه سرداری رومی است از ایشمه تکریم و خضوع او سخت متأثر شده و فوراً عنان بگردانید و سپاهیان او نیز بتبعیت از خاک روم خارج شدند و همینکه بسرحد مملکت خود رسید سفیر را با حرمتی فراوان پذیرفت و معاهده صلح را چنانکه سردار میخواست قبول کرد و تنها يك شرط بر آن افزود که هیچیک از دو دولت در سرحدات مجاور خاک یکدیگر حق احداث قلاع نداشته باشند . پروکپ . نقل از ترجمه آقای م . سعیدی .

ایرانیها قانونی وضع کردند که وقتی در سرزمین بیگانه بجنگ مشغولند هرگز بتعاقب دشمن نپردازند و هر چند دشمن را بقهر و غلبه مغلوبه کرده باشند در پی او بداخله مملکت نروند . پره کپ . نقل از ترجمه آقای م . سعیدی .

قاعده و رسم ایرانیان این بود که هرگز کسی را از طبقات عامه بسلطنت انتخاب نمیکردند جز آنگاه که خانواده شاهی یکباره منقرض شده باشد . پروکپ . نقل از ترجمه آقای م . سعیدی .

کمی بعد قباد از «آمد» بیرون رفت و هزار نفر سپاهی را بسرکردگی مردی موسوم به «گلون» در آنجا بمحافظت گذاشت و جمعی از اسرای شهر را هم به خدمت و تهیه مایحتاج آنان گماشت و با لشکریان و اسرا بسوی ایران رفت . رفتار قباد با این

اسرا با نهایت جوا نمردی و بزرگواری و متناسب با داد و دهش شاخانه او بود . چه پس از اندك مدتی هغه آفاخرا آزاد کرده و بوطن بر گردانید ولی در انظار چنین نمود که آنان پنهانی گریخته اند . پره کپ . نقل از ترجمه آقای م . سعیدی .

آفاستاسیوس ، امپراطور روم چون شنید شهر (آمد) را سپاهیان ایران محاصره و فتح کرده اند لشکری تجهیز کرده بمقابله ایشان فرستاد ... معروف است که نه قبل از آن تاریخ و نه بعد از آن هیچوقت رومیان لشکری بدین عظمت در جنگهای ایران حاضر نکرده بودند ... وقتی «آریوبیندوس» [سالار قسمتی از لشکریان روم] شنید قباد با تمامی قشون خود حرکت کرده است اردوگاه خویش را ترك گفت و بالشکریان خود بطرف کنستانتینوس فرار کردند پیری نکذشت سپاه ایران بمحل اقامت آنان رسیدند و دست بغارت گشودند تمام نقدینه ای را که رومیان با خود داشتند بغنیمت بردند و بشتاب در پی سایر دسته های سپاه رومی شتافتند . . . دیری نکشید که باردوی رومی رسیده و در حینی که آنان مشغول خوردن و استراحت بودند بغتة بر ایشان حمله بردند . رومیهای وحشتزده دیگر بفکر استقامت و مدافعه از خود نبودند و در همان وهله اول جملگی پا بگریز نهادند برخی دستگیر شده بقتل رسیدند و پاره ای به تپه های مجاور پناهنده شدند و از فرط اضطراب و وحشتی که داشتند خود را از فراز صخره ها بزیر پرتاب میکردند و مشهور است که حتی یکنفر آنها از این واقعه جان بدر نبرد . پروکپ . نقل از ترجمه آقای م . سعیدی . مطابق قانون هیچ شخص ناقص الاعضائی نمیتواند بیادشاهی ایرانیان انتخاب شود . پروکپ . نقل از ترجمه آقای م . سعیدی .

رومیان بسرکردگی «سیتاس» و «بلزار یوس» بخاك ایران وارد شدند که یکی از متصرفات ایران است حمله کرده پس از نهب و غارت جمع کثیری از اراکین را باسیری بردند ... در دفعه دوم که باز رومیها حمله بآرمینستان بردند دوفخر سردار ایرانی موسوم به «نرسی» و «آراتیوس» غفلة در مقابل آنها پیدا شده با رومیان بجنگ پرداختند ... و بر آنان پیروزی یافتند . یکدسته دیگر از سپاه روم نیز بسرکردگی «لیبلازیوس» حمله بشهر نصیبین بردند ولی بی آنکه اصلا مواجه با قوای دشمن شوند بصورتی عجیب منهزم و متواری گشتند و باین جهت امپراطور ، لیبلازیوس را خلع کرده و بلزار یوس را بفرماندهی لشکر گماشت . پروکپ . ترجمه آقای م . سعیدی .

امپراطور ژوستینین به «بلزار یوس» دستور داد که ... در طرف چپ نصیبین در سرحد ایران قلعه محکم بنا کند ... ایرانیان مانع اتمام ساختمان آن شدند و رومیان را

تهدید کردند که بزور از بنای قلعه جلو گیری خواهند کرد . وقتی امپراطور این خبر را شنید چون میدانست که بلزاریوس باقوای موجوده از عهده جنگ با ایرانیان بر تمیاید « کوترز » و « بوزز » ... را امر داد تا با سپاهیان خود بامداد او شتابند . . . جنگی خونین میان ایرانیان و رومیان در گرفت و رومیان با تلفاتی سنگین مغلوب شدند و جمع کثیری از ایشان بدست ایرانیان اسیر گردیدند که کوترز سردار نیز جزو آنان بود . ایرانیها اسرا را بمملکت خود بردند . . . و قلعه را نیز با خاک یکسان کردند . پروکپ . نقل از ترجمه آقای م . سعیدی .

عاقبت « روفینیوس » و « آلكساندر » و « توماس » باتفاق « هرموژن » بسفارت نزد شاه آمده و در کنار دجله ای بحضور او رسیدند . . . و شروع بمداخنه و تعلق کرده بقدری در حضور او خضوع و تواضع نمودند که بهیچوجه شایسته شأن و مقام فرستادگان دولتی مثل روم نبود . خسرو در نتیجه این اظهارات ملایم و نرم شده رضا داد صدوده « ستناری » از رومیان گرفته عقد صلح دائم با آنان کند باین شرط که فرمانده قشون رومیان در بینالنهرین بجای اینکه در شهر « دارا » اقامت کند مثل سابق در قسطنطنیه بماند و ضمناً رومیان دو قلعه نظامی « فارانکینوم » و « بولوم » را بایران مسترد دارند و ایران قلاع و استحکامات لازیکا را همچنان در تصرف خویش نگاهدارد . . . سفرای روم مبلغی را که قرار بود بایران بدهند با خود بدانجا بردند . ولی امپراطور بزودی از تصمیم واگذاری قلاع لازیکا بایران پشیمان شده و بوسیله مکتوبی بسفرای خود دستور داد که از تسلیم قلاع مذکور خودداری کنند . بدین جهت خسرو بقبول عهد نامه صلح تن نداد . و روفینیوس ترسید مبادا وجوهی را که بی رعایت حزم و احتیاط بایران آورده اند از میان برود . بنا بر این نزد خسرو رفته در حضور وی بخاک افتاد و تضرع کرد که شاهنشاه اجازه دهد تا مبلغ آورده را پس ببرد و نیز عجلتاً از حمله به اراضی روم صرف نظر فرماید تا بعد تکلیف هر دو دولت معلوم شود . خسرو باو امر کرد از زمین بر خیزد و بوی وعده داد که تمام خواهشهای او را اجابت خواهد کرد . و سفرای با وجوهیکه همراه آورده بودند . . . برگشتند و سپاهیان ایران نیز مراجعت کردند . پروکپ . نقل از ترجمه آقای م . سعیدی .

خسرو سفرائی به « بیزانتیوم » اعزام داشته و بژوستینین پیغام داد که ما از فتح و پیشرفت شما خوشوقت و مشغوف هستیم ولی باید سهم ما را هم از غنائم « لیبیا » بدهید چه اگر ما با شما عقد صلح نکرده بودیم نمیتوانستید در جنگ با « واندالها » پیروز و مظفر

شوید . ژوستینیوس باز مبلغی نقدینه برای خسرو پیشکش فرستاد و سفرای او را با اعزاز و احترام بازگردانید . پروکپ . نقل از ترجمه آقای م . سعیدی .

خسرو [پس از فتح اظاکیه] نمایندگان شهر را مخاطب ساخته و بایشان چنین گفت « از قدیم گفته اند خداوند هرگز سعادت صافی و بی کدورت به بندگان خویش عطا نمی کند ...

چنانکه ملاحظه میکنید اکنون توفیق فتح و تسخیر این شهر را بمن ارزانی فرمود لیکن وقتی بیاد قتل عام این همه مردم بیگناه میافتم و فتح و نصرت خود را آغشته خون می بینم لذت فیروزی را فراموش کرده و مسرتی را که در خور چنین پیشرفت و کامیابی بزرگ است از یاد میبرم » . پروکپ . نقل از ترجمه آقای م . سعیدی .

من ریختن خون اسرار را برخلاف آئین مروت و مردی میدانم . خسرو . بنقل پروکپ . ترجمه آقای م . سعیدی .

[خسرو] موقع قتل عام و غارت شهر یکی از سربازان ایرانی را دید که دست زنی را که ظاهری نجیب و محترم داشت گرفته بسختی میکشید و زن نیز دست کودک خردسال خود را به دست دیگر داشت و چون طفل نمیتوانست بشتاب و تندى برود بر زمین کشیده میشد ... چون خسرو این حال را دید ناله ای . . . از ته دل برآورد و در حضور اناستاسیوس ، سفیر روم و سایر مردمان حاضر شروع بگریستن کرد و گفت خداوند مسبب این مصائب و بدبختیها را بکیفر اعمال خود برساند . البته مقصود او ژوستینیوس امپراطور روم بود . پروکپ . نقل از ترجمه آقای م . سعیدی .

خسرو [پس از شکست دادن رومیان] از رومیان تقاضا کرد تا مبلغی خطیر بپردازند و باز اخطار کرد که ادای این مبلغ بهیچوجه قابل استقرار صلح دائمی بین دو مملکت نخواهد شد چه دوستی و مودتی را که باسیم و زر خرند غالباً تا آنگاه که آن مبلغ صرف نشده است بر جاست باین جهت رومیان باید همه ساله مبلغی معین بایرانیان بپردازند تا آنان اساس صلح را محکم کنند و حفظ و حراست دربندهای خزر را بعهده گیرند ... سفرا چون این پیشنهاد را شنیدند گفتند پس ایرانیان میخواهند رومیان را تابع و خراجگذار خود کنند خسرو در جواب گفت تأدیة این وجه صورت خراج ندارد بلکه رومیان ایرانیان را در آتیه بعنوان سربازی خود پذیرفته و این مبلغ بمنزله اجری و وظیفه آنان خواهد بود ... چنانچه الان هم شما همه ساله مبلغی بیاطله و اعراب میپردازید و تأدیة آن صورت خراج ندارد فقط برای آنستکه آنان خاک شما را از هجوم بیگانگان نگاهدارند پس از این مذاکرات

قرار بر آن شد که خسرو پنجاه «سنتناری» نقداً و سالی پنج سنتناری دائماً از رومیان بگیرد و در عوض از تعرض بدولت روم صرف نظر کند و پس از گرفتن قوا و ضمانت معتبر از سفر بالشکر خویش بایران مراجعت کند تا سپس سفرای جدید ژوستینین نزد وی آمده شالوده صلح دائم و استوار بریزند. پروکپ. نقل از ترجمه آقای م. سعیدی.

۵ [پس از تصرف شهر آقامی] یکی از مردمان شهر نزد خسرو شکایت برد که سربازی ایرانی بخانه وی رفته و قصد دست درازی بدختر او داشته است خسرو از این خبر برآشفته و فرمان کرد فوراً سرباز را . . . در اردو بدار زنند. اهالی چون این خبر را شنیدند بر در سرای خسرو گرد آمده متفقاً فریاد کشیدند و دهائی سرباز را استدعا کردند خسرو بایشان وعده کرد که محکوم را بآنان ببخشند **میکون** **میکون** **میکون** و احوال او را بنهائی بکشند. پروکپ. نقل از ترجمه آقای م. سعیدی.

۱۰

رومیان در مقابل دشمن [در مقابل سرداران ایرانی «ناید» در جنگ انکون] مقاومت نکرده پا بگریز نهادند و اصلاً بفکر نیفتادند که برای حفظ آبرو و حیثیت خود ایستادگی و مقاومت نشان دهند. . . رومیها و مخصوصاً سرداران ایشان بتصور اینکه دشمن مشغول تعاقب آنهاست بدون لمحهای توقف میگریختند و برای آنکه زود تر از مصر که جان بدر برند با فریاد و تازیانه اسبهای خود را میراندند و از فرط اضطراب و تشویش خود و زره و سایر سلاح خویش را بزمین می افکندند زیرا جرئت صف آرایی و مقابله با ایرانیها را نداشتند و تمام امیدشان بقوت پای اسبان بود. باینجهت بقدری بآن حیوانات فشار آوردند که حتی یکی از آنها جان بسلامت نبرد یعنی وقتی فرمان توقف داده شد همه بر زمین افتاده و در حال سقط شدند. . . اسلحه و اسبان باری رومیان که بچنگ ایرانیان افتاد بحدی بود که میگویند مبلغی بر ثروت دولت ایران افزود. پروکپ. نقل از ترجمه آقای م. سعیدی.

۱۵ خسرو گفت در حال حاضر عقد هیچگونه معاهده ای امکان پذیر نیست و راه حل قضیه آنست که صلح موقتی برقرار گردد تا نمایندگان طرفین بی ترس و رعبی آزادانه بتوانند بهردو طرف آمد و رفت کنند و پس از رفع اختلافات فعلی معاهده صلح بسته شود. و ضمناً برای برقراری صلح موقت لازم است امپراطور مبلغی بایران بپردازد و طیب درباری خود تریبونوس را نیز نزد ما فرستد. . ژوستین فوراً پیشنهاد شاهنشاه را پذیرفته پانصد «سنتناری» وجه نقد باطیب مذکور بدربار خسرو فرستاد. پروکپ. نقل از ترجمه آقای م. سعیدی.

۲۰

ایرانیان از حیث رسوم و عادات مردمانی عجیب هستند و در مراعات قوانین زندگانی روزانه

فوق‌العاده دقیق و سبخت گیرند. قوانین و نظامات ایشان بقدری سخت و مشکل است که از قوه تجمل دیگران خارج می‌باشد و هیچکس نمیتواند کاملاً بر طبق آئین و رسوم ایشان رفتار کند. پروکپ. نقل از ترجمه آقای م. سعیدی.

وقتی «ایزدی کوسناس» بحضور امپراطور رسید هیچ مطلب مهمی نداشت که با او در میان نهد فقط هدایا و تحف خسرو را با مکتوب دوستانه‌ای که شاهنشاه با امپراطور نوشته و از احوال او پرسیده بود تقدیم داشت و مدت ده ماه بیهوده در خاک روم ماند. با اینهمه ژوستینین او را از هر سفیر دیگری که تا آنوقت بدربار روم رفته بود گرامی تر داشت و بقدری در تکریم و احترام وی مبالغه کرد که به مترجم او... اجازه داد در مجالس و ضیافت‌های رسمی پهلوی سفیر بنشیند و این امری بود که هرگز تا آن زمان نظیر و سابقه نداشت زیرا کسی بیاد نمی‌آورد که مترجمی حتی در حضور صاحب‌منصبان زیر دست نشسته و با ایشان همسفره شده باشد تا چه رسد در حضور خود امپراطور... احترام و تکریمی که ژوستینین در موقع ورود و عزیمت او بجا آورد از حد يك سفیر بعمراتب بالاتر و بی‌ذیرائی و اکرام سلاطین شباهت داشت. پروکپ. نقل از ترجمه آقای م. سعیدی.

مرمروز [سردار ایرانی] بر سپیل تمسخر میگفت بحال دولت روم زار باید گریست چه با تمام لشکر خود نتوانست یکصد و پتجاه نفر ایرانی را بدون داشتن حصار و باروی محکم مغلوب سازد. پروکپ. نقل از ترجمه آقای م. سعیدی.

امر [اردشیر] بتحصيل نسخ الكتب الدينية والطبية والنجومية التي كان الاسكندر احرق بعضها وحمل الى الروم معظمها ورسم بتجديدها وتقييدها وصرف العناية اليها واتفق الاموال الكثيرة عليها. غرر اخبار ملوك الفرس.

وكانت العرب تقول له [لسابور بن اردشیر] سابور الجنود لكثرة جيوشه وشدة شوكة غرر اخبار ملوك الفرس.

لما احس سابور من قسطنطين ملك الروم تمرداً عليه وامتناعاً من التزام الضريبة له احب ان يعرك اديمه و يخوف الملوك بانتقامه منه فنهض في جيوشه حتى اناخ على نصيبين وهي يومئذ من دون ملك الروم فحاصرها لها و نصب المنجنقات والعرادات على سورها و ابراجها وامر بأن تجلب العقارب (۱) من شهر زور في القوارير ويرمي بها فساءت آثارها عليهم وضائق بهم الممايش حتى فتحها ودخلها عنوة و ولاها بعض مرازبته ثم سار حتى فتح طرسوس وتوجه نحو القسطنطينية فراسله الملك قسطنطين ولاطفه واهدى اليه هدایا كثيرة وضمن له

(۱) گمان میکنم منشاء این افسانه کلمه کژدم یا مراد فی از آن است که رومیان نیز بدان scorpionis میگفتند و قسمی منجنیق باره کوب بوده است. رجوع به: تاریخ آمین مارسلن کتاب ۲۳ فصل ۳ شود.

ان حيا يرى الصلاح فساداً او يرى الفی للشقاء رشاداً
لقریب من الهلاك كما اهدى لملك سابور بالسواد اباداً .

فلما ضربت الروم القناطوس الاول خرجت الفرس عليهم واحدقوا بهم و وضعوا السيوف فيهم
واقتداليهم سائلا من ينهائهم عن قتل قيصر و يأمرهم باستحيائه والمجئى به اسيراً الى حضرته
فما ذكر قرن الشمس حتى فرغوا من اصطلامهم والاستيلاء على اموالهم ونسائهم و اسروا
قيصر وقدموه الى سابور فامر بتقييده وقال له انى استحييك كما استحييتنى فاغرم ما اخذت
من اموالى و اعمر ما خربت من ارضى و اين ما هدمت من بلادى بتراب ارضك و اغرس
مكان كل نخلة قطعها زيتونة و التزم الضرائب سنة سنة فقال سمعاً و طاعة لك ثم انه اخذه
بيناء شاذروان تشرق المدينة العتيقة بالمداين و عمارة جندی سابور و بناء قنطرة دجيل و
عرضها الف ذراع و قنطرة ارجان على طريق فارس فكتب الى الروم بانفاذ الاموال والفعله
والمصانع و نقل التراب فى السفن و على العجلات ففعلوا و تواصلت الحمول فاخذت فى بناء
المداين و القناطر و تجديد العمارات بالعراق و فارس و غرسوا اشجار زيتون . . . ثم انصرف
سابور الى المدائن و معه قيصر فرغب اليه فى اطلاقه و موافقته من المال على ما يلتزمه نقداً
و وعداً فاجابه الى ملتصقه و قطع عقبيه و زنته و قال هذا جزاؤك عما ابتدائنا به من الظلم
ثم حملة على حمار و بعث به الى الروم . فلذلك لا تتخذ الروم الاعقاب للخفاف و لا تنق الدواب .
ثم انه اقبل على العمارات و ابتناء المدن فبنى مدينة خرم سابور بالاهواز و هى مدينة السوس و
بنى مدينة فيروز سابور بالسواد و هى الانبار و بنى بخراسان نيسابور و هى ابر شهر و بنى
بالهند فرشابور و صرف اكثر همه بعد ابتناء الامصار الى احتفار الانهار و عقد الجسور و
القناطر و استحداث القرى و الدساكر و استصلاح العرب فاسكن كلا من سبايا هم ما يوافق
بلادهم من الارضين . . . ثم انه قضى حاجة فى نفسه من غزو الروم فصار حتى ادقع باهل
سنجار و بصرى و طوانه و آمد و سبى منها خلقاً كثيراً فاسكن بعضهم تستر و السوس و
صيرهم بهما حاكة الديياج و الخز ثم لما فرغ من امر العرب و الروم سار الى خراسان و
طخirstان و طالعهما و نفى الترك و طرد الهياطله عنهما و كاتب ملوك السند و الهند فى
مطالبتهم بالضرائب فالتزموها و اذعنوا لوامره و لاطفوه بالهدايا و الاموال . غرر اخبار
ملوك الفرس .

وكان بهرام منقطع النظير فى الملوك جامعاً للآداب فصيحاً باللغات يتكلم فى يوم الحفل
والاحتشاد بالعربية و فى يوم العرض والاعطاء بالفارسية و فى مجلس العامة بالندية و عند الضرب
بالصوالجة بالفهلوية و فى الحرب بالتركية و فى الصيد بالزابلية و فى الفقه بالعبرية و فى الطب
بالهندية و فى النجوم بالرومية و فى السفينة بالنبطية و مع النساء بالهزوية . وقال ابن خردادذه
روى اليهم لبهرام جور .

لقد علم الانام بكل ارض
ملكتم ملوكهم وقتلت منهم
و كنت اذا تشاوس ملك ارض
فيمطينى المقادة او اوافى
و روى له قوم يوم خاقان :

اقول له لما قضضت جنوده
وانى حاسى ملك فارس كلها
قال ابن خرداذبه فاما الذى يرويه اصحابنا له بقوله :
منم آن شير شله منم آن بيريله
منم آن بهرام كور منم آن بوجيله .
غرد اخبار ملوك الفرس .

فسار [بهرام جور] فى اصحابه الى جرجان ومنها الى نسا و اغذ السير الى مرو و خاقان
قار و ادع غافل فبيته فى معكسره و اتى على معظم جيشه ثم قتله بيده و غنم كراعاه و اسلحته
و نساءه و بلادها و ولاها اصحابه و عاد الى آذربيجان و معه راس خاقان و تاجه و امواله فامر
بتعليق التاج من بيت النار و الزم خاتون سيدة نساء خاقان و جوارىها خدمة بيت النار و تكثير
سواد سدنتها ثم تمم المسير الى المدائن و استقر على سريره بها فاستبشر الاولياء و انخزل
الاعداء و اتته الضرائب و تجافت عنه النوائب و جنح للسلم التى جنح لها قيصر فهادنه و وافقه
على الفى الف دينار يودىها كل سنة سوى ما يخدم به من اللطاف و الهدايا . غرد اخبار
ملوك الفرس .

ثم ان بهرام مرفى عشية يوم عند رجوعه من متصيد به قوم من السوق يشربون على
خضرة الزرع و صفرة الشمس فانكر عليهم الاخلال بالسماع الذى هو روح الارواح . غرد
اخبار ملوك الفرس .

ثم قال [يزدجرد بن بهرام جور] لهم ... ان طبائع الملوك مختلفة و آراءهم متباينة و
لكل زمان رسم لا يوافق جميع الازمنة ... و كان يشرب فى للاسيوع مرة او مرتين و كان
اغلب الاحوال عليه مشاورة النحساء و الشدة على الاعداء و انجاز الوعد و الوعيد و الرأفة
بالرعية و حسن النظر للجنود . غرد اخبار ملوك الفرس .

و خرج [قباد بن فيروز] يوماً متعبداً فاشرف على بستان فرأى امرأة معها صبي
و الصبي اراد ان يأخذ زمانه من شجرة و الام تمتعه اياها و هو يسكى فتعجب من ذلك و بعث
من يسألها عن سبب بخلها برمانه على ولدها فقالت ان للملك حقاً فيها ولم يأتنا بعد من يجتنبها

فنحن نخاف ان نسيب **القتال** لبرز مهر ان رعيتى فى شدة وهم ممنوعون من ثمارهم وغلاتهم
فرأى برز مهر **ان يعقوا** عن الاخرجة ولطلق لهم الفلات والثمار فأمر قباذ بذلك . غرر اخيار
ملوك الفرس .

وفى السنة الاربعين من ملكه [من ملك انوشروان] ولد النبى صلى الله عليه وسلم
فكان عليه السلام يفتخر به و يقول ولدت فى زمن الملك العادل . وكان اغلب الامور
عليه النظر فى سير الملوك وتصفع عقولهم والاقتباس من محاسنهم واجتناب مقابحهم لاسيما
سير اردشير فانه جعلها ازمة افعاله و ايمه احواله . [و] كان ، يقول اذا جرى امر على
غير مراده ، ان لم يساعدنا القضاء ساعدناه . و كان يقول انما الدنيا عارية ونحن اضياف ، العارية
مؤداة والضيف مرتحل . وكان يقول لكل من عماله لا تحركن ساكناً وسكن كل متحرك .
وكان يقول كل الناس احقاء بالسجود لله واحقهم بذلك من رفعه عن السجود لاحد من خلقه .
وكان يقول ان الملك الذى يعمر خزائنه بأموال الرعية كمن يطين سطح داره بما قلعه
من تراب اسسه . وكان يقول يوم الريح للنوم ويوم الغيم للصيد ويوم المطر للشرب و يوم
الشمس للحوائج . وكان يقول وجدنا للذة العفو عن المذنبين مالم نجد للذة عقوبتهم . كان
يقول ماضع الملك بمثل اهمال ولا استنبط الصواب بمثل المشاورة ولا استنزل النصر
بمثل العدل ولا حصنت النعم بمثل المؤاساة ولا استنجحت الحوائج بمثل الصبر . واصطنع رجلا
فقيل انه لا بيت له فقال اصطناعنا اياه بيته وشرقه . وكان يمنع ابناء العامة من التأديب ويقول:
ان ابناء السفلى اذا تأدبوا طلبوا معالى الامور واذا نالوها تحكموا فى وضع الاشراف و قد
ذكر ذلك من نظمه ، فقال :

الله در انوشروان من رجل ماكان اعلمه بالدون والسفل

نهام ان يمسا بعده قلماً كيلا يذلوا بنى الاشراف بالعمل .

ورفع اليه ان الوكيل تزيد نفقته ومروته على المقدله ، فوقع ، متى رأى قم نهراً سقى ارضاً
قبل ان يشرب . ورفع اليه عامل كورة جور ان آفة البرد امت على الورد فى هذا العام
فاعوز اتخاذ ماء الورد و اقامة وظيفة الحضرة منه كالعادة كل سنة . فوقع : سلامة النفس
والدين يسلى عن كل ذاهب ولو لم يخلق الورد فكان ماذا .

قسم مملكته ارباعاً فالربع الاول خراسان وما يتصل بها من طخارستان وزابلستان و
سجستان والربع الثانى دور الجبل وهى الرى وهمدان ونهاوند والدينور وقوميسين واصبهان
وقم وقاشان وابهر وزنجان وارمينيه و آذربايجان وجرجان وطبرستان والربع الثالث فارس
وكرمان والاهواز والربع الرابع العراق الى اليمين وحدود الشام و اطراف الروم و ولى

كلا من قواده ومرأته ما يستحقه منها واخذهم بالعدل واحسان السيره ونظر الرعية بتخفيف
 الاخرجة و حذف المؤن والكلف وامر بعمارة الارضين التى باد اربابها من بيت المال ورسم
 ان لا يترك فى جميع ممالكه ذراع ارض خربة وكان يقول: العمارة كالحياة والخراب كالعموت
 وسواء من قتل نفساً او خرب ارضاً ومن لم يقدر على عمارة ضيعته لقله ذات يده اقرضاه
 ٥ من بيت المال ما يعينه على رم معيشته وقوى العقالة بالكراع والاسلحة وادرلهم الارزاق
 والمطايا ثم طاف فى نواحي ممالكه كلها وارتجع البلاد التى استولى عليها ملوك الاطراف
 لضعف قباذ كالسند و زابلستان وطخارستان وغير ذلك من الاعداء وذل الملوك وسد الثغور
 حصن الاطراف وبنى بجرجان الحصون بالحجابات وبنى بلب سول بالرخام وهو خمسة فراسخ
 وبنى السور بالباب الابواب سد ابين ايران شهر الخزروى وبنى مينهوى من جبل القيقا كثر من مائة قلعة
 ١٠ استظهارا لاهل ايران شهر على اعدائها من الترك والخزروا الروس واتاه الرسل من الملوك
 بالهدايا والتحف وفى اظهار السمع والطاعة والتزام الضرائب وسأله خاقان ان يتزوج بابنته
 رجاء ان يولد منها ففعل وزفها اليه فيما لا يحصى من اموال العرك .

كان ملك الروم راسله و طلب الهدنة وضمن الضريبة ثم اخلف الوعد وتصرف بمملكة
 المنذر ملك عرب العراق بسراياه فغضب انوشروان وغزا الروم بجنوده ففتح دارا وحران
 ١٥ ومنبج وقنسرين وحلب و حمص و حصر انطاكية وبها ابن اخت قيصر وعظماء الروم فافتتحها
 وقتل مقاتليها واستحيا بعضها وغنم من الذهب والدر والياقوت والزمرد والاسلحة وغيرها
 مالا يقدر قدره و استحس انطاكية وابنتها فامر بالتأنيق فى نقش صورتها ونفذ الصورة الى
 خليفته بالمدائن وامران يبنى بجانبها مدينة على هيئة انطاكية وصورتها... فسماها انوشروان
 الرومية . . . وفى هذه المدينة يقول البحترى عند وصفه ايوان كسرى
 وكان الايوان من عجب المنسمة جوب فى جنب ارضه جلس
 و اذا مارايت صورة انطليكية ادرتعت بين روم و فرس .
 وعلى ذكر هذا الايوان فان انوشروان بناه بالمدائن ويقال بل ابرويز و هو من عجائب
 الابنية و من احسن آثار الاكسرة و به يضرب المثل فى الحسن والوثاقة وطوله مائة ذراع
 فى عرض خمسين ذراعاً فى ارتفاع مائة ذراع و هو مبنى بالاجر والجص وثخن الارض خمس
 ٢٥ آجرات وطول الشرف خمس عشرة ذراعاً .

لما انصرف من الروم اخذ نحو الخزر فاخذ بشاره منهم ثم عطف الى عدن وتطرف ارض
 الحبشة وانصرف الى المدائن وقد استقام له ما دون مدينة هرقل من بلاد الروم وما وراء ارمينية
 الى ارض الخزر وما بينهما وبين البحر من ناحية عدن واقام مدينة بالمدائن وجمع عماله و

جدد وصاتهم بالعدل والاحسان وقال لهم انى قد انزلكم منى بمنزلة جوارح المرء من غشه
فقلدتكم امورى واشتركتكم فى دياتى فالزموا الصحة يلزمكم العمل واحصلوا على السلامة
بالاستقامة واخستوا الى من دونكم يحسن اليكم من فوقكم ثم سار الى بلخ و انفذ جيشاً
الى ماوراء النهر وانزل بعض جنوده فرغانة ودانت له اليها طلة والترك والصين والهند وبلغ
ملكه قشмир وسرنديب ولم يزل مطعم النصر مظفر لم ترد له راية ولم تفته من مطالبه غاية

٥

لما غلبت الحبشة على اليمن انهزم عنهم ملكها سيف بن ذى يزن وانحاز الى الروم
يستنصر قيصر ويستنجده فمأطله حيناً من الدهر ثم قال له ان الحبشة نصارى ولست انصرك
عليهم فصار الى المنذ يتوسل به الى انوشروان فاوفده عليه حتى شكابه وحرزته اليه وسأله المعونة
فندب انوشروان وهرز الديلمى للنهوض معه وضمن برجاله وفرسانه على ان يضمهم اليه فقال
لدا الموبذان ان فى السجون عدداً كثيراً ممن وجبت عليهم العقوبة فان اطلقتهم وضممتهم الى
وهرز سدوا مسداً ونابوا عن المرتزقة فامر باطلاق الف منهم وازاحة عيولهم وجعلهم تحت
يد وهرز مع طائفة من الترك والديلم واخذ من سيف بن ذى يزن رهينة على الطاعة والمناصرة
وسرح معه وهرز فى المضمومين اليه وسلم اليه تاجاً وخلعة ليعطيها ابن ذى يزن اذا فرغ من
عدوه ويملكه على اليمن من يده و يلزمه الضريبة وينصرف الى الحضرة فتوجه وهرز لتقاء
اليمن ومعه سيف بن ذى يزن فركب من الابل الى البحر ولجج فيه حتى خرج فى ساحل حضرموت
وبلغ ابايكسوم مسروق ابن ابرهة ملك الحبشة خبره فاستقبله فى مائة الف والتقوا فى السيف
نقال وهرز لاصحابه احرقوا السفن ليعلموا انه الموت او الظفر و انا ارمى فليرم كل منكم
بخمس نشابات واصدقوهم الحملة فان تضعفوا فاعلموا انى قتلت صاحبهم فلما برزوا للقتال
وتصافوا رمى وهرز بسهم مسموم لم يخط مقتل ابي يكسوم فسقط لماً به واضطربت الحبشة
واقع بهم وهرز فى اصحابه حتى قتل منهم الوفاً وهزم باقيهم وملك سيفاً على اليمن كما
رسم له انوشروان والبسه التاج والخلعة والزمه الضريبة وقفل الى الحضرة بالهدايا من خصائص

١٠

١٥

٢٠

اليمن . . . وفى هذه القصة يقول ابو لصلت الثقفى وهو يمدح سيف بن ذى يزن :

ليطلب الوتر امثال ابن ذى يزن	اذ لجج البحر للاعداء احوالا
اتى هرقل وقد شالت نعمته	فلم يجد عنده القول الذى قالا
ثم انتحى نحو كسرى بعد سابعة	من السنين لقد ابعدت ايفالا
من مثل كسرى الذى دان الملوك له	و مثل وهرز يوم الجيش اذ صالا
لله درهم من معشر خرجوا	ما ان راينا لهم فى الناس امثالا

٢٥

ارسلت اسداً على سود الكلاب فقد
فاشرب هنيئاً عليك التاج مرتفقاً
ثم اطل بالمسك اذ شالت نعامتهم
تلك المكارم لاقعبان من لبن
امسى شريدهم فى الارض قللاً
فى راس غمدان داراً منك محلاً
واسبل اليوم فى برديك اسبالاً
شينة يماء فعاداً بعد ابوالا .
ازغرد اخبار ملوك الفرس .

٥

ثم عارضها بزرجمهر بوضع النرد و انقذه الى ملك الهند فلم ينظن هو ولا حكماؤه
لها وكتب الى انوشروان يسأله ان يأمر بزرجمهر بجنبيه عليها ففعل و قال ان خطوطها
الاثنى عشر على عدد الشهور و بروج الفلك و قطعها السود والبيض هي الليالى والايام
والكعبتان دول الناس وجدودهم فاستحسنها وزاد فى التزام الضريبة و مواصلة الهدايا .
ازغرد اخبار ملوك الفرس .

١٥

ورغب الى الملك فى اعارته اياه الكتاب وتقليد الملك انوشروان بذلك متمشكة
فقال سأمر باعارته اياك ايجاباً لصاحبك اولاً ورعاية لحقك ثانياً على شريطة ان تعميره بين
يدى لحظك ولا تتخذ منه نسخة لنفسك فاجابه برزويه بالسمع والساعة وجعل يحضر كل يوم
مجلسه ويدعو بالكتاب فينظر فيه ويتحفظ معانيه ويقيدها بالكتابة اذا رجع الى منزله حتى
اتى على جميعه واستأذن الملك للعود الى حضرة صاحبه فاذن له واهدى اليه وخلع عليه
وحين وصل الى انوشروان اخبره بقصته وبشره بحصول الكتاب لديه ثم عرضه عليه فأعجب
به واجزل صلته وامر بزرجمهر بنقله الى اللغة الفهلوية فتلطف برزويه وتضرع الى الملك
فى الاذن لافتح الباب الاول منه باسمه وذكره فاجابه اليه و لم يزل الكتاب مخزوناً عند
ملوك الفرس حتى نقله ابن المقفع الى العربية والروذكى بأمر الامير نصر بن احمد الى الشعر
بالفارسية . ازغرد اخبار ملوك الفرس .

٢٥

فلما تمكن [هرمز بن انوشروان] من الملك اخذ يفتى من صنایع ابيه ويتجنى عليهم
ويستاصل الواحد بعد الواحد منهم ويتشقى من كل من استوحش منه فى ايام انوشروان واراد ان
يأتى على برزموهرو بهرام آذرماهان وهما من اعيان الدولة الانوشروانية واركانها فدعا ببرزموه
و قال له سرأ انى عازم على الايقاع ببهرام آذرماهان ومؤثر ان يكون ذلك بحجة تتوجه
عليه فان شهدت بين ايدى الاعيان على شره واستحقاقه القتل آمنتك على نفسك وزدت فى
رفع قدرك فقال برزموهرو لاعدول بى عن الامتثال لامر الملك ثم ان هرمز امر بعقد مجلس خاص
بالخاص لالعام ودعا ببرزموهرو وبهرام فقال لبرزموهرو ما تقول فى بهرام فعرف مراده و علم
انه يبدأ بقتل بهرام ثم يثنى به فتبسط فى الكلام فقال اشهد عليه بالشر و استيجاب القتل

٢٥

فقال له بهرام يا اخي جنى دامت منى مات حكيمة عني فقال يوم استشارنا الملك انوشروان في
تعمليك ابن الشكينة يعني هرمز [لان امه كلفت بنت خاقان] فاشرنا عليه بغيره و نصصت
انت عليه غرراخبار ملوك الفرس . . .

فلما رجع قفقورة الى اخيه [شابه شاه ملك الترك] بهذا الجواب غضب وتنمر و ركب
وامر بضرب الطبول والنفخ في البوقات وتقدم الى اصحابه بالر كوب ... فدارت رحا الحرب
واشتعلت جمرة الترك وبهرام يغتد و يقصر و يستطرد و يظهر انه ينهزم ثم و اطاع عسكره
على ان يترشوا هنيهة ثم يحملوا باجمعهم حملة واحدة ويستنفذوا قواهم وقد درهم في القراع
والايقاع فامتثلوا امره و ساروا كالاسود على حين غفلة من الترك و حملوا حملة صادقة و
وضعوا السيوف والاعمدة فيهم فهزموهم وبهرام يصيح بهم ويحرضهم على القتال فلما راي
شابه شاه دور الدائرة عليه انهزم في خواصه وتبعه بهرام فرماه بسهم نفذ درعه و منطقه و
مرق منه وارتز في الارض الى ريشه فسقط شابه شاه لماً به واختطف بهرام رأسه و تتبع
الايرائية الاترك فلمؤوا المعركة والمهرب من قتلاهم وهزموا بقاياهم و وضعت الحرب اوزارها
وانصرف بهرام الى معسكره ... [و] امر بجمع الغنائم والبحث عن القتلى فوجد قفقورة فيهم
فاخذ راسه وضم الى رأس اخيه ... و دخل بهرام [بعد تسليم البرموذه] الحصن و فتح
خزائنه عما لا يحصى من الاموال و نفائس الاعلاق و بدايع الاسلحة و الامتعة و فيها كنوز
افراسياب وارجاسف و تاج سياوش و منطقه و قرطاه ... و لما وصلت الاموال [الى هرمز]
وطرحت بالباب امر بتركها اسبوعاً ثم تقدم بعرضها عليه ومقابلتها بالنسخ فتعجب جلساؤه من
جلالتها ونفاستها وكثرتها وقال بعضهم اعظم بعرض هذه زلته . غرراخبار ملوك الفرس .
قال ابرويز يد لا يمكنك قطعها قبلها والبقى مرتعه وخيم وللحق دولة وللباطل جولة.
غرراخبار ملوك الفرس .

وحملت [كردية اخت بهرام شوبين] عليه [على اخي خاقان] ورمته بنشابة نفذت
عليه منطقه ودرعه وخرجت من ظهره ثم انها اقتلعتة عن سرجه و نبذته بالعراء و صاحت
باصحابها فوقعوا في الترك وقوع النار في الحطب اليابس واوقعوا بهم ايقاع الذئاب بالاغنام
وهزموهم هزيمة النور للظلام و عبروا حيحون متوجهين تلقاء ايران شهر غرراخبار
ملوك الفرس .

لما زال عن ابرويز شغل القلب ببهرام شوبين صار كانه انشى خلقاً جديداً واستأنف نشاطاً
واغتباطاً واقبل على تسريح الجيوش الى الاطراف و ترتيب المرازية والعمال ولم يبق ملك
من ملوك الاقاليم الا سمع له واطاع وخدمه بما استطاع فملكته الارض اعنتها و التقت اليه

الدنيا ازمتهها وعلا شأنه وعظيم امره واربى فى كنز الاموال و الاستكثار من الذخائر والا
علاق وجميع آلات الملك وادوات السلطان على من تقدمه واخذ مع ذلك كله ير كفى فى
ميدان التصايبى وينجنى ثمار الملاهى ويزجى عيشا اخضر العود ويلابس دهرأ متصل السعدود
كان من حسن الصورة وكمال الجسامة وشدة القوة بحيث يضرب به المثل ولا يستقل به فرس
من جملة مراكبه وهى اكثر من اثنى عشر ألفاً الا فرسه المعروف بشديد اذ كان فى الدواب
كهو فى الارباب وهو احد افراس الملوك المذكورة المتسوبة اليهم كرخس رستم وادهم كى خسرة .
وركب ابرويز يوماً شهيداً فجمع قليلا حتى انقطع عنه قاهر يقتل صاحب الركاب فقال له ايها الملك
اسمع كلامى ثم شأنك . قال هات ، قال فاذا تجاذب ملكك الناس وملكك الدواب فما بقاء السير
بينهما فعفا عنه وقال مادله على مثل هذا الكلام الا اخرج امله .

٥

قيل له ان شاهيناً صاد بازيا فقلل اقله يتجاسر العبيد على الارباب والصغار
على الكبار ... وكان ابرويز يقول من لم يطع من فوقه لم يطعه من دونه ، وفى وصيته
لابنه شيروية لا توسع على جندك فيستغنوا عنك ولا تضيقن عليهم فيضجوا منك اعطهم
عطاء قصداً وامنعهم صنماً جميلاً ووسع عليهم فى الرجاء ولا توسع عليهم فى العطاء . ولما
رهن عنده حاجب بن زرارة قوسه عن العزب قال ابرويز لولا انهم عندى اقل من القوس
لم اقبلها . وقال لبعض مرابطيه اتقوا الملوك فانهم يأخذون اخذ الاسود و يغضبون غضب
الصبيان . غرد اخبار ملوك الفرس .

١٠

١٥

ومن الخصائص والنفائس التى اجتمعت لابرويز: ايوان المدائن المعروف بايوان كسرى
الذى ماله نظير فى الدنيا وهو باق الى اليوم وبه يتمثل فى الابنية العجيبة و منها تخت
طاقديس وهو سرير العاج والساج و صفائح و درابزيناته من الفضة والذهب و طوله مائة و
ثمانون ذراعاً وعرضه مائة وثلثون ذراعاً وارتفاعه خمس عشر ذراعاً و[فى] مراقبه سرر من الشيز
والابنوس مضببة بالذهب وعليه طاق من الذهب واللازورد فيه صور الفلك والكواكب والبروج
والاقاليم السبعة وصور الملك و هيئاتهم فى المجالس والحروب والمتصيدات وفيه ما يدل على معرفة ساعات
النهار وله اربعة بسط على مقداره من الديباج والنسيج المرصع باللالي واليواقيت يختص كل
واحد منها بما يشاكله و يوافقه من فصول السنم ، ومنها التاج الكبير الذى فيه ستون مناً
من الذهب الابريز وكان مرصعاً باللالي التى تخرج من بيض العصافير واليواقيت الرمانية التى
يضئ منها الظلام ويستصبح بها فى الليالى المرخية سدولها وقصب الزمرد التى تسيل لها عيون
الافاعي وكان يعلق من الايوان سلسلة ذهب ذرعها سبعون ذراعاً يعلق بها التاج كيما يماس
رأس الملك ولا يؤذيه ولا يثقله ، ومنها الشطرنج المنحوتة من الياقوت الاحمر وقصب الزمرد

٢٠

٢٥

والنرد المتخذة من البسذ والفيروزج ومنها الذهب المشتفشار الذي استخرج له من معدن باليت وهو مايتا متقال من ذهب كالشمع اللين وكان يخرج من فروج الاصابع اذا قبض عليه وينطبع ويصخذ منه التماثيل ثم يعاد الى حاله فيعود كما كان ، ومنها كنز الريح وقصته انه لما يلغى وثوب الروم بملكها وصهره موريق وقتلهم اياه ونصبهم ملكاً غيره شق ذلك عليه وامتعض له وسرح المرزبان المعروف بشهر براز في جيش كثيف الى الروم للطلب بشار موريق والايقاع بالملك الجديد فنهض وحاصر الاسكندرية وانفذ جيشا لمحاصرة قسطنطينية وهي سره المملكة ودار الملك فخاف الملك ان تفتح فاستعد للحرب وجمع خزائنه وذخائره في سفن له وفيها الخشبة التي تزعم النصارى ان عيسى عليه السلام صلب فيها فلما لججت في البحر عصفت الرياح فسيرتها الى الاسكندرية حتى ظفربها شهر براز وقبض عليها كلها وبعتها الى ابرويز فتعجب منها وسربها وقال الحمد لله الذي امدنا بملائكته وجعل الرياح اعوانا على اعدائنا وساق اليها ذخائر ملوك الروم و ثمرات خزائنها و عقائل كنوزها من حيث لم نحتسب و امر بافراد خزانة لها تسمى كنز الريح وهي بالفارسية كنج باذآورد، ومنها كنز الثور وكان بعض الاكرة يثير ارضاً له بثوريه فدخلت حديدة الالة المسماة غباز بالفارسية في عروة قعقم مملو ذهباً فذهب الاكار الى باب الملك وانهى القصة فامر الملك بحفر تلك الارض واستخراج وديعتها فحفرت عن مائة قمقم مملوءة فضة وذهباً وجواهر من كنوز الاسكندر وعليها ختمه و حملت الى حضرة الملك فحمد الله عليها ووهب للاكار قممها منها وامر بابداعها خزانة تسمى كنز الثور، ومنها شيرين روضة الحسن وضرة البدد التي لم ير مثلها في الجمال والكمال ...، ومنها فرسه شبديز . . . ، وكان فرد الخيل وصورة الجورة و الحسن وجامعاً وصفى الماء والنار ومنها سرجس والفهلبد المطربان، ومنها الفيل الابيض الذي كان اجسم من جميع فيلته واطول منها بذراعين وكان يتلاء لاء جلده بياضاً ولا يثبت له فيل ولا زنديل وكان اذا عصب وزين بالتجفاف ومر آثى الفضة و مناطق الذهب راع منظره وراق و ملك الابصار ، ومنها درفش كاويان . . . و منها ريدك خوش آرزو و كان غلاماً من ابناه رؤساء الدهاقين مختصاً بخدمة ابرويز واعرف الناس بتطييب العطوم وتنعيم الجسوم واوصفهم للملاذ فسأله ابرويز يوماً عن اطيب الطعام واوفقه والذ فقال ماناً كله على صحة الجسم وامن السرب وسرور القلب وشدة الجوع مع الاحباب والاصد قاء قال احسنت فاخبرني عن اطيب لحوم الماشية فقال لحم حمل قدرضع شاتين ورعى شهرين يسمط و يشوى في التنور اولحم جدى سمين يطبخ شور باجاً او صدر بقرة بكر سمينه بالسكباچ قال جودت فاخبرني عن الذ الاطايب قال المخ والمع قال فاخبرني عن اطيب لحوم الطير قال التذرج السمين والقبيج الشتوي

وفراخ الحمام المسمنة والدجاج الفتى المربى بالبر والشهدانج ودهن الزيت قال فاخبرني عن
 اطيب البوارد قال لحوم العجاجيل الرخصة الرطبة بالخل الثقيف والخردل الحريف قال
 فاخبرني عن اطيب الخاميز قال لحوم الطباء الفتية الرخصة المشرحة المرقة بالخل والخردل
 والعمرى والشبث والثوم والكرويا والكمون قال اخبرني عن اطيب الحلاوى قال الملبقة بدقيق
 الارز واللبن الحليب وشحم الطباء والقند ثم الجوزينج بدهن اللوز والجلاب ثم اللوزينج
 بالطيرزد وماء الورد ثم الفالودج بالسكر والمثل قال فاخبرني عن اطيب الشراب والذة قال
 العنبى الذى جمع حسن اللون و تمام الصفاء ولطافة الرقة وطيب الرائحة وعذوبة الطعم و
 سرعة الاخذ وخيره البلخي والمروروذى والبوشنجى والبستى والجورى والقنارزى والدرغى
 ولا اختار على السورى و القطر بلى قال فاخبرني عن اجود النقل قال لب الجوز المدقوق
 والمنقى من قشره بالسكر ولباب جوز الهند الطرى بالطيرزد وحب الرمانين بماء الورد
 والجلاب اليابس والتفاح الشامى والقومسى والرطب الازاد باللوز و مقلق الخوخ الارمنى
 وحماس الاترج الطبرى قال فاخبرني عن اطيب المشمومات قال الشاهفرم المبخر بالنديرش
 عليه ماء الورد قال ثم ماذا قال البنفسج بالعنبر والنيلوفر بالمسك وفول الباقلاء بالكافور قال
 فاخبرني عن روائح الرياحين قال رائحة النرجس كرائحة الشباب و رائحة الورد كرائحة
 الاحباب و رائحة الشاهفرم كرائحة الاولاد ورائحة المنشور كرائحة الاصدقاء قال فاخبرني
 عن رائحة الجنة قال اذا جمعت بين رائحة شراب الخسروانى والتفاح الشامى والورد الفارسى
 والشاهفرم السمرقندى والاترج الطبرى والنرجس المسكى والبنفسج الاصفهانى والزعفران
 القمى واليونى والنيلوفر السيروانى و[التد] المثلث بالعود الهندى والمسك التبتى والعنبر
 الشحرى لم تعدم رائحة الجنة التى وعد المتقون قال فاخبرني عن اطيب السماع قال ما شابه
 نطق وتره الغناء وغناؤه نطق الوتر قال مؤلف الكتاب [ابن الشعلى] و من هذا المعنى اخذ
 عبيد الله بن عبد الله طاهر .

يا صاح هلا زرتنا فى مجلس حضر السرور به و نعم الحاضر

زمر المقنى فيه من احسانه والكأس دائرة و غنى الزامرا .

قال فصل هذه الجملة قال البربط باربعة اوتار والصنج المهياء والطنبور المسوى والمزمار
 الاوحد والدستان الاصيهانى والغناء النهاوندى وچكاوك النيسابورى وكل غناء لا يخرج من
 تحت السبال قال فاخبرني عن اطيب المعاء الذة قال جلجلة الجليد فى الخزف الجديد على العطش
 الشديد قال فاخبرني عن انعم اللباس نال اما فى الربيع فالشاعجاني والديقى واما فى الصيف
 فالتوزى والشطوى واما فى الخريف فالمنير الرازى والملحم المروزى واما فى الشتاء فالخز

و الحواصل و فی شدة البرد خز مبطن بخز بينهما قال فاخبرني عن اوطاء الفرش قال
برادع الديباج المحشوة بالريش يظهر بينها قال فاخبرني عن احسن النساء واشهاهن قال من
يقبلها القلب ويحبها وتشتبهها النفس وخيرهن من كانت بين الصغر والكبر والطول والقصر
والهزل والسمن **عليقة** القد جميلة الوجه حلوة الجملة مستوية الجبهة مقوسة الحاجبين ملوزة
المينين معتدلة **الانف** دقيقة الشفتين وعقيقتيها ضيقة الغم لؤلؤية الشفر حسنة الضحك مدورة
الذقن ابريقية العنق رمانية اللون حريرية البشرة حالكة الشعر صغيرة القدم طيبة الرائحة
رخيمة الصوت قليلة الكلام كثيرة الحياء . . . فضحك الملك و قال زهازه [وامسر] فاعطى
اثنى عشر الف مثقال فضة وزيد تقريباً واكراما . غرر اخبار ملوك الفرس

قال ابرويز لا يعيب الملوك والارباب الامعيب ولا يقدم على تقريع ابيه المتكوب الادهي . . .
مثل ايران شهر التي هي سره الارض و واسطة العقد كيستان فيه من كل الثمرات و مثل
جيوشنا في اطرافها كمثل الحراس و مثل الاعداء المحيطين بها كمثل السراق فلو كنا
رددنا الجيوش لاضعنا الثغور وطرقتنا للاعداء و اضعنا الرعية و المملكة و اما الاموال و الكنوز التي
جمعناها فهي جمال الملك و عماده و نظامه و بها قوة الجند و الرعايا و كلما كانت اوفر و اكثر
كانت قلوبهم اقوى و امورهم ابهى و اعداؤهم اوهن و اوهى . و قال من قتل نفساً بغير
وجوب قود و في غير حرب فهو لغير رشدة . و قال اخلق بمن كان وجهه دميماً ان يكون
فعله دميماً . غرر اخبار ملوك الفرس .

قال رستم [الاذري] انما مثل العرب معنا كمثل ذئب صادفت غرة من الرعاة فعاشت
في الغنم فقال يزدجرد لا يكونن مثلهم معنا كمقاب صحبت جبلا مشتملا على اوكار للطيور و
كلما نهض واحد منها انقضت عليه فاخطفته حتى انت على جميعها ولو نهضت معاً نهضة
واحدة لسلم اكثرها . غرر اخبار ملوك الفرس .

ثم قال له [لمغيرة بن شعبة] رستم [الاذري] مثلنا معكم معشر العرب كمثل ثعلب
دخل كرمأ فتهاون به صاحب الكرم و تركه حتى نال من اعنابه و سمن و بطروا فسد فيه
فلما اراد ان ينتقم منه وطلبه جاء الثعلب الى الثلمة التي كان دخل منها ليخرج هارباً فضاقت
عنه لسمته و لم يقدر على تسليق الحائط لضخامة جسمه فتتمكن منه الرجل حتى قتله فقال لمغيرة
ان قتله بعد قضاء وطره و نيل امنيته كان خيراً له من موته جوعاً و هزالاً .

سر نامه گفت از جهاندار پاك نبايد كه باشيم بى ترس و پاك
كز اويست برپاي گردان سپهر همه پادشاهيش داد است و مهر
وز او باد بر شهر يار آفرين كه زيباي تاج است و تخت و نكين

خداوند تیغ و کلاه و کمند

.

چهردی و آئین و راه توجیست

برهنه سپهد برهنه سپاه

نه پیل و نه تخت و نه بار و نه

که مهر و کله بهر دیگر کس است

پدر بر پدر نامبردار شاه

بدیدار او بر فلک ماه نیست

کشاه لب و سیم دندبان شود

که گنجش نکیرد ز بختش زیان

که بازنگ و زرند و با گوشوار

نیارند خورد از کران تا کران

که در دشت نخجیر گیرد به تک

که شاه آن بجیزی همی نشمرد

عرب را بجایی رسیده است کار

تفو باد بر چرخ گردان تقوی

ز راه خرد مهر و آزرم نیست

همی تخت و تاج آیدت آرزوی

سخن بر گزافه چه گوئی همی

.

که فرجام این خواری آید بروی

که با داد او پیر کشتی جوان

زمانه ندارد جز او یاد کار

مشو بد گمان اندر آئین خویش

نجوید خداوند آئین و داد . فردوسی .

قال اردشیر بن بابک : سعادة الرعية في طاعة الملوك ، وسعادة الملوك في طاعة الممالك .

کتاب التاج للمجاهظ .

وكانت ملوك فارس اذا رأيت احداً في هذا الحال التي وصفنا من شره المعظم و النهم

که دارد بقر اهرمن را به بند

.

بمن بازگوی آنکه شاه تو کیست

بنزد که جوئی همی دستگاه

بنانی تو سیری و هم گرسنه

بایران تو را زندگانی بس است

که با پیل و فر است و باتاج و گاه

بیالای او تخت را شاه نیست

هر آنکه که بر گاه خندان شود

بخشد بهای سر تازیان

سک و یوز و بازو ده و دوهزار

بسالی همه دشت نیزه و دان

که او را بساز و بیوز و بسک

سک و یوز او بیشتر زان خورد

ز شیر شتر خوردن و سوسمار

که تاج کیان را کند آرزوی

شما را بدیده درون شرم نیست

بدین چهره و این مهر و این راه و خوی

جهان گر باندازه جوئی همی

.

تو جنگ چنین پادشاهی مجوی

نبیره جهاندار نوشیروان

پدر بر پدر شاه و خود شهریار

جهانی مکن پر ز نفرین جویش

که تخت کیان چون نباشد نژاد

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

اخرجوه من طبقة الجحيم الى طبقة الهزل و من باب التعظيم الى باب الاحتقار و التصغير .
كتاب التاج .

ويقال ان سابور ذا الاكتاف لما مات مويذان موبذ وصف له رجل من كورة اصطخر
يصلح لقضاء القضاء في العلم والتأمل والامانة . فوجه اليه . فلما قدم دخل عليه . ودعا بالطعام ودعاه
اليه . فدنا فأكل معه . فاخذ سابور دجاجة فتصفها وضع نصفها بين يدي الرجل ونصفها بين
يديه ثم اوما اليه ان كل من هذه ولا تخط بها طعاماً فإنه امرأ لطعامك واخف على معدتك .
واقبل سابور على النصف ، فاكل كنجو ما كان يأكل . ففرغ الرجل قبل فراغ سابور
ثم مديده الى طعام آخر و سابور يلحظه . فلما رفعت المائدة قال له بودع وانصرف الى
بلدك فإن آبائنا وسلفنا من الملوك كانوا يقولون : من شره بين يدي الملك الى الطعام كان
الى اموال الرعية والسوقة والوضعاء اشد شرها . فلم يستكفه على ما كان احضره : كتاب
التاج للجاحظ .

كانت ملوك آل ساسان اذا قدمت موائدهم زمزموا عليها فلم ينطق ناطق بحرف
حتى ترفع فإن اضطروا الى كلام كان مكانه اشارة وايماء يدل على الغرض الذي ارادوا
والمعنى الذي قصدوا و كانوا يقولون ان هذا الاطعمة بها حياة هذا العالم فينبغى للانسان ان
يجعل ذهنه في مطعمه و يشغل روحه و جوارحه فيه لان تأخذ كل جارحة بقسطها من الطعام
فيغتذى بها البدن والروح الحيوانية التي في القلب و الطبيعة التي في الكبد اغتذاء تاماً
و تقبله الطبيعة قبولا جامعاً . كتاب التاج .

ذكروا ان كيومرث هو اول من امر بالسكوت عند الطعام لتأخذ الطبيعة بقسطها فيصلح
البدن بما يرد اليه من الغذاء و تسكن النفس عند ذلك فتدبر لكل عضو من الاعضاء تدبيراً
يؤدى الى ما فيه صلاح الجسم من اخذ صفو الطعام فيكون الذي يرد الى الكبد وغيره من الاعضاء
القابلة للغذاء يناسبها وما فيه صلاحها وان الانسان متى شغل عن طعامه بضرب من الضروب
انصرف قسط من التدبير وجزء من التغذى الى حيث انصباب الهمة ووقوع الاشتراك فاضر
ذلك بالنفس الحيوانية والقوى الانسانية واذا كان ذلك دائماً ادى ذلك الى مفارقة النفس
الناطققة للمميزة الفكرية لهذا الجسد المرئى و فى ذلك ترك للحكمة وخروج عن الصواب
مروج الذهب . بنقل زكى باشا .

ولنبداء بملوك الاعاجم اذا كانوا هم الاول فى ذلك وعندهم اخذنا قوانين الملك والمملكة
وترتيب الخاصة والعامة وسياسة الرعية والزام كل طبقة حظها والاقتصار على جديلتها .

كان اردشير بن بابك اول من رتب الندماء و من اخذ بزمام سياستهم فجعلهم ثلاث طبقات : فكانت الاساورة و ابناء الملوك فى الطبقة الاولى و كان مجلس هذه الطبقة من الملك عشرة اذرع من الستارة. ثم الطبقة الثانية كان مجلسها من هذه الطبقة على عشرة اذرع وهم بطانة الملك و ندماءه و محدثوه من اهل الشرف و العلم . ثم الطبقة الثالثة كان مجلسهم على عشرة اذرع من الثانية وهم المضحكون و اهل الهزل و البطالة غير انه لم يكن فى هذه الطبقة الثالثة خميس الاصل ولا وضعه ولا ناقص الجوارح ولا فاحش الطول و القصر ولا مؤوف ولا مرمى بابنة ولا مجهول الابوين ولا ابن صاحب صناعة دقعة كابين حائك او حجام ولو كان يعلم الغيب مثلاً . و كان اردشير يقول : ماشعنى ائضو على نفس ملك من معاشرة سخيف او مخاطبة وضيع لانه كما ان النفس تصلح على مخاطبة الشريف الاديب الحبيب كذلك تفسد بمعاشرة الدنى الخسيس حتى يقدح ذلك فيها و يزيلها عن قضيتها و كما ان الريح اذا مرت بطيب حملت طيباً تحيا به النفس وتقوى به جوارحها كذلك اذا مرت بالنتن فحملته أملت له النفس و اضر باعلاقها اضراراً تاماً . و كذلك جعل الناس على اقسام اربعة و حصر كل طبقة على قسمتها فالاول الاساورة من ابناء الملوك و القسم الثانى النساك و سدنة بيوت النيران و القسم الثالث الاطباء و الكتاب و المجنون و القسم الرابع الزراع و المهان و اضرابهم و كان اردشير يقول ماشعنى اسرع فى انتقال الدول و خراب المملكة من انتقال هذه الطبقات عن مراتبها حتى يرفع الوضع الى مرتبة الشريف و يحط الشريف الى مرتبة الوضع . و كان الذى يقابل الطبقة الاولى من الاساورة و ابناء الملوك اهل الحداقة بالموسيقىات و الاغانى . فكانوا بأزاء هولاء نصب خط الاستواء . و كان الذى يقابل الطبقة الثانية من ندماء الملك و بطانته الطبقة الثانية من اصحاب الموسيقىات . و كان الذى يقابل الطبقة الثالثة من اصحاب الفكاهات و المضحكين اصحاب الونج و المعازف و الطنابير . و كان لا يزمر الحاذق من الزامرين الا على الحاذق من المغنين . و ان امره الملك بذلك راجعه و احتج عليه . و قلما كانت ملوك الاعاجم خاصة تأمر ان يزمر على المغنى الا من كان معه فى اسلوب واحد اذ لم يكن من شأنهم ان ينقلوا احداً من طبقة وضعية الى طبقة رفيعة . . . و كان اردشير قد وكل غلامين ذكيين لا يفارقان مجلسه بحفظ الفاظه عند الشرب و المنادمة فاحدهما يمل و الاخر يكتب حرفاً حرفاً و هذا انما يفعلانه اذا غلب عليه السكر فاذا اصبح و رفع عن وجهه الحجاب قرأ عليه الكاتب كل ما لفظ به فى مجلسه الى ان نام . . . و ما ذاك الا حشاً على لزوم سنتهم و حفظ نوااميسهم و اخذ العامة بالسياسة التامة و الامر اللازم . . .

و كانت ملوك الاعاجم كلها من لدن اردشير بن بابك الى يزدجرد تحتجب عن الندماء

بستارة فكان يكون بيته و بين اول الطبقات عشرون ذراعاً . لان الستارة من الملك على عشرة اذرع . والستارة من الطبقة الاولى عشرة اذرع وكان الموكل بحفظ الستارة رجلا من ابناء الاساورة يقال له خرم باش فاذا مات هذا الرجل وكل بها آخر من ابناء الاساورة وسمى بهذا الاسم . فكان خرم باش اذا جلس الملك لتدماثه وشغله امر رجلا ان يرتفع على اعلى مكان في قرار دار الملك ويفرد بصوت رفيع يسمعه كل من حضر فيقول: يا لسان احفظ رأسك فانك تجالس في هذا اليوم ملك الملوك ثم ينزل . كتاب التاج .

٥

وكان شيرويه بن ابرويز يقول . انما تعمد البطانة برفع حوائجها الى الملوك عند ضيقة تكون او عند جفوة تفالهم من ملوكهم او عند موت يحدث لهم او عند تنابح ازمة فاذا كان ذلك فعلى الملك تعهد ذلك من خاصته حتى يصلح لهم امورهم ويسد خللتهم فاذا كانوا من الكفاية في اقصى حدودها ومن خفض العيش في ارفع خصائصه ومن ذات اليد و ادرا العطايا في اتم صفاتها ثم فتح احد فاه بطلب ما فوق هذه الدرجة فالذى حداه على ذلك الشره والمنافسة ومن ظهرت هاتان «نه كان جديرا ان تنزع كفايته من يده وتصير في يد غيره و ينقل الى الطبقة الخسيسة فيلزم اذنا البقر و حراثة الارض . كتاب التاج .

١٠

وكانت ملوك الاعاجم تقول . ان حرمة مجلس الملك اذا غاب كحرمة اذا حضر . و كان لها عيون على مجالسها اذا غابت عنها . فمن حضرها فكان في كلامه و اشارته و قلعة حر كته وحسن الفاظه وادبه حتى انقاسه على مثل ما يكون اذا حضر الملك سمي ذاوجه . ومن خالف اخلاقه وشيمه وظهر منه خلاف ما يظهره بحضرة الملك سمي ذاوجهين وكان عند الملك منقوصاً متصنعاً . كتاب التاج .

١٥

كانت رؤساء الاكسرة والاساورة والديربزد و موبدان موبذ و من اشبه هؤلاء من خاصة الملك اذا هم الملك بالمسير في نزهة او لبعض اموره عرضوا دوابهم على راحة الملك وصاحب دوابه وكان كل واحد منهم لا يأمن ان يدعوه به الملك للمسايرة والمحادثة فيحتاج الى معانة دابته لبلادة او كثرة نفور او عثار او جماع . فيكون على الملك من ذلك بعض ما يكره وكان الرائي يمتحن دابة دابة من دواب هؤلاء العظماء فما اختار منها ركب وما نفى ارجى . كتاب التاج .

٢٠

ومن حق الملك ان لا يسمى ولا يكتنى في جد ولا هزل ولا انى ولا غيره . . . على أن ملوك آل ساسان لم يكن لها احد من رعاياها قط ولا سماها في شعر ولا خطبة ولا تقرظ ولا غيره . كتاب التاج .

٢٥

وفيما يحكى عن بهرام جور انه خرج يوماً لطلب الصيد فعاربه فرسه حتى وقع الى

راع تحت شجرة وهو حاقن فقال للراعى احفظ على عنان دابتي حتى ابول فاخذ بركابه حتى نزل
و امسك عنان القرس وكان لجامه ملبساً ذهباً فوجد الراعى غفلة من بهرام فاخرج من خفه
سكيناً فقطع بعض اطراف اللجام فرفع بهرام رأسه فنظر اليه فاستحيا ورمى بطرفه الى الارض
واطال الاستبراء لياخذ الراعى حاجته من اللجام وجعل الراعى يفرح بأبطائه عنه حتى اذا ظن
انه قد اخذ حاجته من اللجام قام فقال يا راعى قدم الى فرسى فانه قد دخل فى عينى مما فى هذه الريح
فما اقدر على فتحهما وغمض عينيه لئلا يوهمه انه يتقعد حلية اللجام فقرب الراعى فرسه فركبه
فلما ولى قال له الراعى ايها العظيم كيف آخذ الى موضع كذا وكذا ؟ (لموضع بعيد) قال
بهرام وما سؤالك عن هذا الموضع قال هناك منزلى وما وطئت هذ الناحية قط غير يومى
هذا ولا أراى اعود اليه ثانية فضحك بهرام و فطن لما اراد فقال انا رجل مسافر و انا
احق بأن لا اعود الى هاهنا ابداً ثم مضى . فلما نزل عن فرسه قال لصاحب دوابه ومراكبه:
ان معاليق اللجام قد وهبها لسائل سري فلا تتهمن بها احداً .

وهكذا يحكى عن انوشروان انه قعد ذات يوم فى نيروز او مهرجان ووضعت الموائد
و دخل وجوه الناس الايوان على طبقاتهم و مراتبهم وقال الموكلون بالموائد على رؤوس
الناس وكسرى بحيث يراهم فلما فرغ الناس من الطعام جاؤوا بالشراب فى آنية الفضة و
جامات الذهب فشرب الاسورة و اهل الطبقة العالية فى آنية الذهب . فلما انصرف الناس
ورفعت الموائد اخذ بعض القوم جام ذهب فاخفاه فى قبائه وانوشروان يلحظه فصرف وجهه
عنه وافتقد صاحب الشراب الجام فصاح لا يخرجن احد من الدار حتى يفتش فقال كسرى
لا تتعرض لاحد واذن للناس فانصرفوا . فقال صاحب الشراب ايها الملك انا فقدنا بعض آنية
الذهب فقال الملك صدقت قد اخذنا من لا يردها عليك وقد دآه من لا ينم عليه . فانصرف
الرجل بالجام . كتاب التاج .

و كانت ملوك الاعاجم كلها اولها و آخرها لاتمنع احداً من خاصتها وعامتها شكر
من انعم عليها او على احد منها و تقرظه و ذكر نعمه و احسانه و ان كانت الشريعة قد
قتلته والملك قد سخط عليه . بل كانوا يعرفون فضيلة من ظهر ذلك منه ويأمرون بصلته و
تعهدده . كتاب العاج .

قال شيرويه بن ابرويز بحق ما يقال ان الخرس خير من البيان فيما لا يجب . كتاب التاج
وكان اردشير بن بابك اذا تملطى قام سماره . و كان الاردوان الاصغر له وقت من
الليل وساعات تحصى فاذا مضت جاء القلام بنعله فقام من حضره . وكان يستأسف اذا ذلك عينيه
قام من حضره . و كان يزددجرد الاثيم اذا قال « شب يشد » قام سماره ، وكان بهرام

جور اذا قال « خرم خفتار . قام سماره . وكان سايور اذا قال حسيك يا انسان ، قام سماره . وكان انوشروان اذا قال قرت اعينكم ، قام سماره . كتاب التاج .

و كانت ملوك الاعاجم اذا آثرت ان تختار من رعيتهما من تجعله رسولا الى بعض ملوك الامم تمتحنه اولا بان توجه رسولا الى بعض خاصة الملك ومن في قرار داه في رسائلها ثم تقدم عينا عليه يحضر رسالته ويكتب كلامه فاذا رجع الرسول بالرسالة جاء العين بما كتب من الفاظه و اجوبته فقابل بها الملك الفاظ الرسول فان اتفقت او اتفقت معانيها عرف الملك صحة عقله وصدق لهجته ثم جعله الملك رسولا الى عدوه و جعل عليه عينا يحفظ الفاظه ويكتبها ثم يرفعها الى الملك فان اتفق كلام الرسول وكلام عين الملك وعلم ان رسوله قد صدقه عن عدوه ولم يتزيد عليه للعداوة بينهما جعله رسوله الى ملوك الامم ووثق به ثم كان بعد ذلك يقيم خبره مقام الحجة .

و كان اردشير بن بابك يقول : كم من دم قد سفكه الرسول بغير حله . و كم من جيوش قد قتلت وعساكر قد هزمت وحرمة قد انتهكت ومال قد انتهب وعهد قد نقض بخيانة الرسول و اكاذيبه .

و كان يقول : على الملك اذا وجه رسولا الى ملك آخر ان يردفه بأخروان وجه رسولين اتبعهما بأثنين وان امكنه ان لا يجمع بين رسولين في طريق ولا ملاقة ولا يتعارفان فيتواطأ فعل . كتاب التاج .

يقال ان يزدجرد رأى بهرام ابنه بموضع لم يكن له فقال مررت بالحاجب؟ قال نعم قال و علم بدخولك قال نعم قال فاخرج اليه واضربه ثلاثين سوطاً و نحه عن السترو و كل بالحجابة آزاد مرد ففعل ذلك بهرام و هو اذ ذاك ابن ثلاث عشرة ولم يعلم الحاجب فيم غضب الملك عليه فلما جاء بهرام بعد ذلك ليدخل دفع آزاد مرد في صدره دفعة وقذه منها وقال ان رأيتك بهذا الموضع ثانية ضربتك ستين سوطاً ثلاثين منها الجنائتك على الحاجب بالامس وثلاثين لئلا تطمع في الجناية على . فبلغ ذلك يزدجرد فدعا آزاد مرد فخلع عليه واحسن اليه . كتاب التاج .

قال انوشروان ان صاحبك من علق بشوبك . كتاب التاج .
و كانت الملوك الماضية من الاكاسرة تشرب في كل ثلاثة ايام يوماً . كتاب التاج .
فأما اردشير بن بابك ويزدجرد و بهرام و كسرى ابرويز و كسرى انوشروان و قباد فانهم كانوا يلبسون القميص و يغسل لهم ثم يلبسونه و يغسل لهم فاذا غسل ثلاث عركات لم يغسل بعدها و جعل في الخلع التي تخلع على الولد والقرايات وابن العم والاخ وابن الاخ

ولم يكونوا يخلعون ما قد لبسوه الا على القرايات من اهل بيت المملكة خاصة ولا يجاوزونهم الى غيرهم فأما الخلع التي تقطع وتتخذ للطبقات وسائر الناس فتلك صنف آخر. كتاب التاج ومن اخلاق الملك القعود للعامة يوماً في المهرجان ويوماً في النيروز ولا يحجب عنه احد

في هذين اليومين من صفر ولا كبير ولا جاهل ولا شريف وكان الملك يأمر بالنداء قبل قعوده بايام ليتأهب الناس لذلك فيهيئ الرجل القصة ويهيئ الآخر الحجة في مظلمته ويصالح الآخر

صاحبه اذا علم ان خصمه يتظلم منه الى الملك فيأمر الموبدان يوكل رجالا من ثقات اصحابه فيقفون بباب العامة فلا يمنع احد من الدخول على الملك ويتنادى مناديه: من حبس رجلا عن رفع مظلمته فقد عصي الله وخالف منه الملك ومن عصي الله فقد اذن بحرب منه ومن الملك.

ثم يؤذن للناس و تؤخذ رقاعهم فينظر فيها فان كان فيها شيء يتظلم فيه من الملك بدى به اولا وقدم على كل مظلمة ويخضر الملك المؤبد الكبير والدير بنورأس سدنة بيوت النار ثم يقوم المنادى فينادى: ليعتزل كل من تظلم من الملك. فيمتازون. ويقوم الملك مع

خصومه حتى يجثو بين يدي الموبد فيقول له: ايها الموبدان انه ما من ذنب اعظم عند الله من ذنب الملوك وانه

خولها الله تعالى رعاياها لتدفع عنها الظلم وتذب عن بيضة الملك جور الجائرين وظلم الظالمين فاذا كانت هي الظالمة الجائرة فحق لمن دونها هدم بيوت النيران وسلب ما في النواويس من الاكفان

ومجلسي هذا منك - و أنا عبدة ذليل - يشبه مجلسك من الله غداً فان آثرت الله آثرك وان آثرت الملك عذبتك فيقول له الموبد: «ان الله اذا اراد سعادة عباده اختار لهم خيرا هل ارضه.

فاذا اراد ان يعرفهم قدره عنده اجرى على لسانه ما جرى على لسانك .» ثم ينظر في امره وامر خصمه بالحق والعدل . فان صح على الملك شيء اخذه به والا حبس من ادعى عليه باطلا ونكل به ونودي عليه: «هذا جزاء من اراد شين الملك وقدح في المملكة .»

فاذا فرغ الملك من مظالمه في نفسه قام فحمد الله و مجده طويلا ثم وضع التاج على رأسه وجلس على سرير الملك والتفت الى قرايته وحامته وخاصته وقال: « اني لم ابدأ

بنفسي فانصف منها الا لئلا يطمع طامع في حيفي فتن كان قبله حق فليخرج الى خصمه منه اما بصلح و اما بغيره .» فكان اقرب الناس الى الملك [في الحق] كأبعدهم واقواهم

كأضعفهم . كتاب التاج.

الامم كلها اولها و آخرها وقديمها وحديثها لم تخف احداً من ملوكها خوفاً اردشيرين بابك من ملوك الاعاجم ومن كان قبلهم و كتاب التاج .

ومن اخلاق الملك اذا دهمه امر جليل من فتق ثغره او قتل صاحب جيش او ظهور عدو يدعو الى خلاف العملة او قوة مناوى ان يترك الساعات التي فيها لهو ويجعلها وسائر الساعات

٥

١٠

١٥

٢٠

٢٥

فى تدبير مكيدة عدوه وتجهيز جنوده و جيوشه وان يصرف فى ذلك شغله وفكره وفرأغه على مثل ما فعل من مضى من ملوك الاعاجم وغيرها ولا يجعل للتسويق والتمنى و حسن الظن بالايام نصيبا . فان هذا عجز من الملك ووهن يدخل على الملك . وكانت ملوك الاعاجم اذا حاربها مثل هذا امرت بالموائد التى كانت توضع فى كل يوم ان ترفع وظائفها و اقتصرت على مائدة لطيفة تقرب من الملك ويحضرها ثلاثة : احدهم موبدان موبذو الدبير بذور أس الاسورة فلا يوضع عليها الا الخبز والملح والخل والبقل فيأخذ منه شيئا هو ومن معه . ثم يأتيه الخباز بالبرماورد فى طبق فيأكل منه لقمة ثم يرفع المائدة ويتشاغل بتدبير حربه وتجهيز عساكره . ولا تزال هذه حاله حتى يأتيه عن ذلك الفتق ما يرتقه وعن ذلك العدو ما يجب . فاذا اتاه أمر أن يتخذله طعام مثله طعامه الاول وامر الخاصة والعامة بالحضور . وقامت الخطباء اولا بالتهنئة والتحميد لله تعالى بالفتح عليه والنصر له . ثم قام الموبذ فتكلم ثم الوزراء بنحو من كلام الخطباء ثم مد الناس ايديهم الى الاطعمة على مراتبهم فاذا فرغوا بسط للعامة فى ظهر الايوان وللخاصة فى صحنه بحضرة الملك وقعد صاحب الشرطة للعامة كقعود الملك للخاصة . ثم دعا بالمقنين واصحاب الملاهى . وكانوا يقولون . ان حق شكر النعمة ان يرى اثرها . كتاب التاج . وقرأت فى كتاب ابرويز الى ابنه شيرويه وهو فى حبسه : «عليك بالمشاورة فانك واجد فى الرجال من ينضج لك الكى ويحسم عنك الداء ويخرج لك المستكن ولا يدع لك فى عدوك فرصة الا انتهزها ولا لعدوك فيك فرصة الا حصنها ولا يمنعك شدة رأيك فى ظنك ولا علومك فى نفسك من ان تجمع الا رأيك راى غيرك فان احدثت اجتنبت وان ذهمت نفيت فان ذلك خصالا : منها انه ان وافق رأيك ازداد رأيك شدة عندك و ان خالف رأيك عرضته على نظرك فان رايت معتليا لما رايت قبلت وان رايت متضاعنا استغنيت ومنها انه يجدد لك النصيحة ممن شاورت وان اخطأ ويمحض لك مودته وان قصر . عيون الاخبار ابن قتيبه .

و كان بعض ملوك العجم اذا شاور مرابطه فقصروا فى الرأى دعا الموكلين بارزاقهم فعاقبهم ، فيقولون : تخطى مرابطتك و تعاقبنا ! فيقول : نعم ، انهم لم يخطئوا الا لتعلق قلوبهم بارزاقهم واذا اهتموا اخطأوا . ازعيون الاخبار . وقال بزرجمهر اذا اشتبه عليك امران فلم تدر فى ايهما الصواب فانظر اقربهما الى هواك فاجتنبه . عيون الاخبار .

و فى كتب العجم ان بعض ملوك فارس قال صونوا اسراركم فانه لا سر لكم الا فى ثلاثة مواضع : مكيدة تحاول او منزلة تراول او سريرة مدخولة تكتمل ولا حاجة باحد منكم فى ظهور شئى منها عنه . عيون الاخبار .

كانت العجم تقول : من لم يكن عالما باجراء المياه وبحفر فريض الماء والمشارب ووردم

المهاوى و مجارى الايام فى الزيادة والنقصان واستهلال القمر واقعاله ووزن الموازين وذرع المثلث والمربع والمختلف الزوايا ونصب القناطر والجسور والدوالي والنواعير على المياه وحال ادوات الصناعات ودقائق الحساب كان ناقصاً فى حال كتابته . عيون الاخبار .

و قرأت فى التاج ان ابرويز قال لكاتبه : ه اكم السر و اصدق الحديث و اجتمع فى النصيحة واحترس بالحذر فان لك على ان لا تعجل بك حتى استأنى لك ولا اقبل عليك

قولا حتى استيقن ولا اطمع فيك احداً فيغتابك . واعلم انك بمنجاة رفعة فلا تحطنها وفى ظل مملكة فلا تستزيلته ، وقارب الناس مجاملة عن نفسك وياعد الناس مشايحة من عدوك واقصد الى الجميل ادراعاً لعدك وتحصن بالعقاب صوتاً لمرؤتك وتحسن عندى بما قدرت عليه من حسن ولا تشرعن اللسان فيك ولا تقبحن الا حدودك ومن نفسك من الدرة الصافية واخلصها اخلاص الفضة البيضاء وعائيتها معاتبة الحذر المشقوق وحسنها تحصين المدينة المنيرة .

لا تدعن ان ترفع الى الصغير ، فانه يدل على الكبير ولا تكتمن الكبير فانه ليس شاغل عن الصغير . هذب امورك ثم القنى بها واحكم لسانك ثم راجعنى به ولا تجترئن على فأمتمض ولا تنقبض منى فأنهم ولا تمرض ما تلقانى به ولا تخدجنه . و اذا فكرت فلا تعجل و اذا كتبت فلا تعذر ، ولا تستعين بالفضول فانها علاوة على الكفاية ولا تقصرون عن التحقيق فانها هجنة بالمقالة ولا تلبس كلاماً بكلام ولا تباعدن معنى عن معنى . اكرم كتابك عن ثلاث :

خضوع يستخفه ، وانتشار يشبهه ومعان تقدمه واجمع الكثير مما تريد فى القليل مما تقول ، وليكن بسطة كتابك على السوقه كبسط عملك الملوك على الملوك ولا يكن ما تملك عظيماً وما تقول صغيراً فأنما

كلام الكاتب على مقدار الملك فاجعله عالياً كملوه وفائقاً كفوته . واعلم ان جماع الكلام كله خصال اربع : سؤالك عن الشئى ، وسؤالك عن الشئى وامرك بالشئى وخبرك عن الشئى

فهذه الخلال دعائم المقالات ان التمس لها خامس لم يوجد وان نقص منها اربع لم تتم ، فاذا امرت فاحكم واذا سألت فأوضح واذا طلبت فأسجع واذا اخبرت فحقق فأنك اذا فعلت ذلك

اخذت بحزامير القول كله فلم يشته عليك وارده ولم يعجزك منه صادرة . اثبت فى دواوينك ما ادخلت وأحص فيها ما اخرجت وتيقظ لما تأخذ وتجرد لما تعطى ولا يغلبنك النسيان عن الاحصاء

ولا الاناة عن التقدم ولا تخرجن وزن قيراط فى غير حق ولا تمظمن اخراج الكثير فى الحق ، وليكن ذلك كله عن مؤامرتى . عيون الاخبار .

و قرأت فى بعض كتب المعجم ان موبدان موبذ وصف الكتاب فقال : كتاب الملوك عييتهم المعصونة عندهم و آذانهم الواعية و السنتهم الشاهدة ، لانه ليس احد اعظم سعادة من وزراء الملوك اذا

سعدت الملوك ولا اقرب هلكة من وزراء الملوك اذا هلكت الملوك ، فترفع التهمة عن الوزراء

إذا صارت نصائحهم للمملوك نصائحهم لأنفسهم و تعظم الثقة بهم حين صار اجتهادهم للمملوك اجتهادهم لأنفسهم فلا يتهم روح على جسده ولا يتهم جسد على روحه لان زوال الفتنها زوال نعمتهما وان الثام الفتنها صلاح خاصتهما . عيون الاخبار ابن قتيبة دینوری .

إذا ذكر الشرك في مجلس | اتاوت وجوه بنى برمك
و ان تليت عندهم آية | اتوا بالاحاديث عن مروه . اصمعي . از عيون الاخبار .
وقال آخر .

ان الفراغ دعاني الى ابتناء المساجد
وان رأيي فيها كراي يحيى بن خالد .
مر عیدالله بن المقفع بيت النار فقال :

يا بيت عاتكة الذي اتعزل | حذر العدا وبه الفؤاد موكل . از عيون الاخبار .
قرأت في كتاب ابرويز الى ابنه شيرويه : اجعل عقوبتك على اليسير من الخيانة كمقوبتك على الكثير منها فاذا لم يطمع منك في الصغير لم يجترأ عليك في الكبير وأبرد البريد في الدرهم ينقص من الخراج ولا تماقبن على شيى كمقوبتك على كسره ولا ترزقن على شيى كرزقك على ازجائه واجعل اعظم رزقك فيه واحسن ثوابك عليه حقن دم المزجي وتوفير ماله من غير ان يعلم انك احمدت امره حين عف واعتصم من ان يهلك . عيون الاخبار .

وقرات في التاج ان ابرويز قال لصاحب بيت المال : انى لا احتملك على خيانة درهم ولا احمذك على حفظ الف الف درهم لانك انما تحقن بذلك دمك وتعمر به امانتك فانك ان خنت قليلا خنت كثيراً . واحترس من خصلتين : النقصان فيما تأخذ والزيادة فيما تعطى اعلم انى لم اجعل احد على ذخائر الملك وعمارة المملكة والمدة على العدو والاوانت آمن عندى من موضعه الذى هو فيه وخواتيمه التى هى عليها فحق ظنى فى اختيارى اياك احقق ظنك فى رجائك لى ولا تتعوض بخير شراً ولا برفعة ضعة ولا بسلامة نداعة ولا بامانة خيانة . از عيون الاخبار .
قرأت فى الاين ينبغي للحاكم أن يعرف القضاء الحق العدل والقضاء العدل غير الحق والقضاء الحق غير العدل ويقايس بتثبت وروية ويتحفظ من الشبهة . عيون الاخبار .

وقرات فى التاج ان ابرويز قال لحاجبه : لا تقدم من مستغيثاً ولا تضعن ذا شرف بصعوبة حجاب ولا ترفعن ذاتعة بسهولة وضع الرجال مواضع اخطارهم فمن كان مقدماً له الشرف ممن ازدرعه ولم يهدمه من بعد بنائه قدمه على شرفه الاول وحسن رأيه الاخر ومن كان له شرف مقدم فلم يضمن ذلك ابلاغاً به ولم يزد درعه تشميراله فألحق بآبائه مهلة سبقهم فى خواصهم و الحق به فى خاصته ما ألحق بنفسه . لا تأذن له الا دبراً ولا تأذن الاسراراً . و اذا ورد

عليك كتاب عامل من عمالي فلا تحبسه عنى طرفه عين الا ان اكون على حال لا تستطيع الوصول الى فيها . وان اتاك مدع لنصيحة فاستكثيها سرا ثم ادخله بعد ان تستأذن له . حتى اذا كان منى بحيث اراه فادفع الى كتابه فان احدثت قبلت وان كرهت رفضت ولا ترفعن الى طلبية طالب ان منعه بخلنى وان اعطيته اذ رأتى الابل مؤ مرة منى من غير ان تعلمه انك قد اعلمتنى وان اتاك عالم يستأذن على لعلم يزعم انه عتده فاسأله ما علمه ذلك ثم استأذن له فان العلم كاسمه ولا تحجب سخطه ولا تأذن رضا اخصص بذلك الملك ولا تخص به نفسك . عيون الاخبار دينورى .

٥

قرأت فى سير العجم ان اردشير لما استوسق له امره جمع الناس وخطبهم خطبة بليغة حصنهم فيها على الالفة والطاعة وحذرهم المعصية... فخر القوم سجدا وتكلم متكلمهم مجييا فقال: لازلت ايتها الملك محبوا من الله بعزة النصر ودرك الامل ودوام العافية وحسن المزيد ولازلت تتابع لديك النعم وتسبغ عندك الكرامات والفضل حتى تبلغ الغاية التى يؤمن زوالها ولا تنقطع زهرتها فى دار القرار التى اعدّها الله لنظرائك من اهل الزلفى عنده والحظوة لديه ولازال ملكك وسلطانك باقين بقاء الشمس والقمر زائدين زيادة البحور والانهار حتى تستوى افطار الارض كلها فى علوك عليها ونفاذ امرك فيها فقد اشرق علينا من ضياء نورك ما عمنا عموم ضياء الشمس ووصل اليها من عظيم رأ فتك ما اتصل بانفسنا اتصال النسيم فجمعت الايدى بعد افتراقها والكلمة بعد اختلافها والفت بين القلوب بعد تباعضها واذ هبت الاحن والحسائلك بعد استعار نيرانها واصبح فضلك لا يدرك بوصف ولا يحد بتعداد ثم لم ترض بما عممتنا به من هذه النعم وظاهرت من هذه الايادى حتى احببت توطيدها والاستيثاق منها وعملت لنا فى دواعيها كعملك فى اقامتها وكفلت من ذلك ما نرجو نفعه فى الخلوفا والاعقاب وبلغت همتك لنا فيه حيث لا تبلغ همم الالباء للاولاد فجزاك الله الذى رضاه تحرير وفى موافقته سميت افضل ما التمت ونويت . عيون الاخبار .

١٠

١٥

٢٠

قال كسرى لا تنزل بيلد ليس فيها خمسة اشياء : سلطان قاهر وقاض عادل وسوق قائمة وطبيب عالم ونهر جار . عيون الاخبار دينورى .

من اردشير المويد، ذى البهاء ملك الملوك ووارث العظماء الى الفقهاء الذين هم حملة الدين والاساورة الذين هم حفظة البيضة والكتاب الذين هم زينة المملكة وذوى الحرث الذين هم عمرة البلاد . السلام عليكم . فانا بحمد الله صالحون وقد وضعنا عن رعيتنا بفضل رأقتنا اتاوتها الموظفة عليها . ونحن مع ذلك كاتبون اليكم بوصية : لا تستشعر والحق قد فيد همكم العدو ولا تحتكر واقيشملك القحط ... ولا تمردوا هذه الدنيا شيئا فانها لا تبقى

٢٥

على احد ولا ترفضوها مع ذلك فان الاخرة لا تنال الا بها . عيون الاخبار دينورى .
 و قرأت فى كتاب الايين ان بعض ملوك العجم قال فى خطبة له : « انى انما املك
 الاجساد لالنيات واحكم بالعدل لا بالرغا وافحص عن الاعمال لاعن السرائر » . ونحوه قول
 العجم : « اسوس الملوك من قاد ابدان الرعية الى طاعته بقلوبها » . وقالوا : لا ينبغي
 للوالى ان يرغب فى الكرامة التى ينالها من العامة كرها ولكن فى التى يستحقها بحسن الاثر
 و صواب الراى والتدبير كيان انوشروان اذا ولى رجلا امر الكاتب ان يدع فى العهد
 موضع اربعة اسطر ليوقع فيه بخطه فاذا اثنى بالعهد وقع فيه : سس خيار الناس بالمحبة وامزج
 للعامة الرغبة بالرهبة وسس سفلة الناس بالاخافة . عيون الاخبار دينورى .

٥

وفى كتب العجم : قلوب الرعية خزائن ملوكها فما اودعتها من شى فلتعلم انه فيها .
 عيون الاخبار .

١٠

وفى كتاب من كتب العجم ان اردشير قال لابنه يابنى ان الملك والدين اخوان لا
 غنى باحدهما عن الآخر فالدين اس والملك حارس ومالم يكن له اس فمهذوم ومالم يكن له
 حارس فضائع يابنى اجعل حديثك مع اهل المراتب وعطيتك لاهل الجهاد وبشرك لاهل
 الدين وسرك لمن عناه ما عناك من ارباب العقول ، عيون الاخبار .

ان ابرويز كتب الى ابنه شيرويه من الحبس : « ليكن من تختاره لولا يتك امرأ
 كان فى ضعة فرفعته ، اوذا شرف وجدته مهتضماً فاصطنعته ، ولا تجعله امرأ أصبته بمقوبة
 فاتضع عنها ، ولا امرأ أطاعك بعدما أذلته ولا احدا ممن يقع فى خلدك أن ازالة سلطانك
 احب له من ثبوته و اياك ان تستعمله ضراغمر اكثر أعجابه بنفسه وقلت نجاربه فى غيره
 ولا كبيراً مدبراً قد اخذ الدهر من عقله كما اخذت السن من جسمه . عيون الاخبار .

١٥

و قرأت فى كتاب ابرويز الى ابنه شيرويه : انتخب لخراجك ثلاثة اما رجلا يظهر
 زهداً فى المال ويدعى ورعاً فى الدين فان من كان كذلك عدل الضعيف وانصف من الشريف
 و وفر الخراج و اجتهد فى العمارة فان هولم يرع ولم يعف ابقاء دينه ونظرا لامانته كان
 حرياً ان يخون قليلا ويوفر كثيراً استسراراً بالرياء واكتتاماً بالخيانة فان ظهرت على ذلك
 منه عاقبته على ما خان ولم تحمده على ما وفر و ان هو جلع فى الخيانة وبارز بالرياء نكلت
 به فى العذاب واستنظفت ماله مع الحبس . اورجلا عالماً بالخراج غنياً فى المال مأموناً فى العقل
 فيدعوه علمه بالخراج الى الاقتصاد فى الحلب والعمارة للارضين والرفق بالرعية ويدعوه غناه
 الى العفة وبدعوه عقله الى الرغبة فيما ينفعه والرهبة مما يضره . اورجلا عالماً بالخراج مأموناً
 بالامانة مقتراً من المال فتوسع عليه فى الرزق فيقتنم لحاجته الرزق ويستكثر لفاقة اليسير

٢٠

٢٥

ويزجى بعلمه الخراج يعم بأمانته عن الخيانة . عيون الاخبار .

و قرأت فى بعض كتب المعجم ان ملكا من ملوكهم سئل : اى مكاييد الحرب احزم ؟ فقال : اذكاء العيون واستطلاع الاخبار وافشاء القلبية واظهار السرور و امانة الفرق والاحتراص من البطانة من غير اقصاء لمن يستنصح ولا استصاح لمن يستغنى ولا تحويل شيى عن شيى الابد ناحية من المراتب وحسن مجاملة الظنون اشغال الناس عما هم فيه من الحرب بغيره وسئل عن وثائق الحزم فى القتال فقال : مخاتلة العدو عن الريف واعداد العيون على الرصد واعطاء المبلغين على الصدق ومعاينة المتوصلين بالكذب ولا تخرج هاربا الى قتال ولا تضيق امانا على مستامن ولا تشب عن اصحابك للبغيه ولا تشد هنك الغنيمه عن الحاذرة عيون الاخبار .

٥

١٠

١٥

٢٠

٢٥

و قرأت فى الاثنين : قد جرت السنة فى المحاربة ان يوضع من كل من الجند اعسرفى المسيرة ليكون لقاءه سرا ورميه شذرا وأن يكون اللقاء من الفرسان قدما وترك ذلك على حال ممايلة او مجانبه وان يرتاد للقلب مكانا مشرفا ويلتمس وضعه فيه فان اصحاب الميمنة والمسيرة لا يقهرون ولا يغلبون وان زالتا بعض الزوال مائبت المادتان فان زالت المادتان لم ينتفع بثبات الميمنة والمسيرة واذا عى الجند فليتناوش اهل الميمنة المادتان فاما المسيرة فلا يشذون منهم احد الا ان يادرو اليهم من العدو من يخاف باثقتة فيردون عاديتهم من ان اصحاب الميمنة والمادتين لا يقدرن على لقاء من يناوشهم والرجوع الى اصحابهم عاطفين ، واصحاب المسيرة لا يقدرن على مناوشة الامائلين ويعجزهم الرجوع عاطفين . ولا يألون صاحب الجيش على حال من الحال ان يستدير جنده عين الشمس والريح ولا يحاربن جندا الا على اشد الضرورة و على حال لا يوجد معها من المحاربة بد ، فاذا كان كذلك فليجهد صاحب الجيش ان يدافع بالحرب الى آخر النهار وينبغى على كل حال ان يخلى بين المتهزمين وبين الذهاب ولا يجسوا . وان كان الجند قد نزلوا على ماء و اراد العدو ان ينالوا من الماء فليس من الرأى ان يحال بينهم وبينه لئلا يخرجوا الجند من محاربتهم . وان كان العدو قد نزلوا بماء و اراد الجند غلبتهم عليه فان وقت طلب ذلك عند ردى العدو من الماء وسقيهم دوابهم منه وعند حاجة الجند اليه ، فان اسلس ما يكون الانسان عن لشيى عند استغنائه عنه واشد ما يكون طلبا للشيى عند حاجته اليه والتسر الطلائع فى قرار من الارض ويقفوا على التلاع ولا يجوزوا ارضا لم يستقصوا خبرها وليكن الكمين فى الحمر والاماكن الخفية . وليطرح الحسك فى المواضع التى يتخوف فيها البيات وليحترس صاحب الجيش من انتشار الخبر عنه فان فى انتشاره فساد العسكر وانتقاضه . واذا كان اكثر من فى الجند من المقاتلة مجر بين ذوى حنكة وبأس فبدا العدو الجند الى

الوقعة خير للمجند . واذا كيان اكثرهم اغمارا ولم يكن من القتال بد فبدار الجند الى مقاتلة العدو افضل للمجند وليس ينبغي للمجند ان يقاتلوا عدوا الا ان تكون عدتهم اربعة اضعاف عدة العدو او ثلاثة اضعافهم فان غزاهم عدوهم لزمهم ان يقاتلوهم بعد ان يزيدوا على عدة العدو مثل نصف عدتهم . وان توسط العدو بلادهم لزمهم ان يقاتلوهم وان كانوا اقل منهم وينبغي ان ينتخب للكمين من الجند اهل جرأة وشجاعة وتيقظ وصرامة وليس لهم انين ولا سعال ولا عطاس ويختار لهم من الدواب ما لا يصهل ولا ينهت ويختار لكمونهم مواضع لا تنفس ولا تؤتى قرية من الماء حتى ينالوا منه ان طال مكثهم ، و ان يكون اقدامهم بعد الروية والتشاور والثقة باصابة الفرصة ، ولا يخيفوا سباعاً ولا طيراً ولا وحشاً ، و ان يكون ايقاعهم كضريم الحريق و ليجتنبوا الغنائم و لينهضوا من المكمين متفرقين اذا ترك العدو الحراسة و اقامة الرمايا ، واذا أونس من طلائعهم توان وتفريط واذا أمر جوادوا بهم في الرعى ، واشد ما يكون البرد في الشتاء واشد ما يكون الحرق في الصيف . وان يرفضوا ويفترقوا اذا ثاروا من مكمنهم بعد ان يستخير بعضهم بعضاً و أن يسرعوا الايقاع بعدوهم ويتركوا التلبث والتلفت . وينبغي للمبيتين ان يفترصوا البيات اذا هبت ريح أو أونس من نهر قريب منهم خربير فأنه اجدد ألا يسمع لهم حس . و ان يتوخى بالوقعة نصف الليل او اشد ما يكون اظلاماً . و ان يصير جماعة من الجند وسط عسكر العدو وبقيتهم حوله و يبدأ بالوقعة من يصير منهم في الوسط لسمع بالضجة والضوضاء من ذلك الموضع لامن حوله و ان يشرد قبل الموقعة الافره فالافره من دوابهم ويقطع أرسانها وتهمز بالرماح في اعجازها حتى تتحير وتعير و يسمع لها ضوضاء ، و ان يهتف هاتف ويقول : يا معشر اهل العسكر النجاء النجاء فقد قتل قائدكم فلان و قتل خلق و هرب خلق . ويقول قائل : ايها الرجل استحيينى الله . ويقول آخر : العفوا العفو . وآخر : اوه اوه ، ونحو هذا من الكلام . وليعلم انه انما يحتاج في البيات الى تحيير العدو و اخافته و ليجتنبوا النقاط الامتعة واستيقاق الدواب واخذ الغنائم . قال : وينبغي في محاصرة الحصون أن يستمال من يقدر على استمالته من اهل الحصن والمدينة ليظفر منهم بخصلتين : أحدهما استنباط اسرارهم والاخرى أخافتهم وأفزاعهم بهم ، وأن يدس منهم من يصغر شأنهم و يؤيسهم من المدد و يخبرهم ان سرهم منتشر في مكيدتهم ، وأن يفاض حول الحصن ويشار اليه بالايدي كان فيه مواضع حصينة و أخر ذليلة و مواضع ينصب المجانيق عليها ومواضع تهيب العرادات لها و مواضع تنقب نقباً ومواضع توضع السلام عليها ومواضع يتسور منها و مواضع يضرم النار فيها ليملاهم ذلك رعباً ، ويكتب على نشابة : اياكم اهل الحصن و الاغترار واغفال الحراسة ، عليكم

٥

١٠

١٥

٢٠

٢٥

بحفظ الابواب فان الزمان خبيث واهله اهل غدر فقد خدع اكثر اهل الحصن واستميلوا، ويرمى بتلك النشابة في الحصن ثم يدس لمخاطبتهم المنطق المصيب الدهى الموارد المختاتل غير المهذارولا المففل. وتؤخر الحراب ما امكن ذلك فان في المحاربة جرأة منهم على من حاربهم ودليلا على الحيلة والمكيدة، فان كان لا بد من المحاربة فليحاربوا بأخف العدة وايسر الالة و ينبغي ان يغلب العدو على الارض ذات الخمر والشجر والانهار للمعسكرو مصاف الجنود و يخلو بين العدو وبين بساط الارض ودكاكها .

وفى بعض كتب المعجم ان بعض الحكماء سئل عن اشد الامور تدرياً للجنود وشحذاً لها، فقال: استعادة القتال وكثرة الظفر ، وان تكون لها مواد من ورائها وغنيمة فيما اماها ؛ ثم الاكرام للجيش بعد الظفر والابلاغ بالمجتهدين بعد المناصب، والتشريف للشجاع على رؤس الناس . عيون الاخبار .

١٠

قالت المعجم . آخر الحرب ما استطعت فان لم تجد بداً فاجعل ذلك آخر النهار . عيون الاخبار . وقرأت في الاين : من أجادة الضرب بالصولجان ان يضرب الكرة قدعاً ضرب خلسة يدير فيه يده الى اذنه ويعمل صولجانه الى اسفل من صدره ويكون ضربه متشازراً مترقفاً مترسلاً ولا يففل الضرب ويرسل السنان خاصة وهو الحامية لمجاز الكرة الى غاية الغرض ثم الجر للكرة من موقعها ، والتوخى للضرب لها تحت مخزم الدابة ومن قبل ليتها في رفق ، وشدة المزاوله والمجاحشة على تلك الحال والترك للاستعانة في ضرب الكرة بسوط والتأثير في الارض بصولجان والكسر له جهلاً باستعماله او عرقوائهم الدابة ، والاحتراس من ايداء من جرى معه في ميدانه وحسن الكف للدابة في شدة جريه والتوقى من الصرعة والصدمة على تلك الحال، والمجانبة للغضب والسب ، والاحتمال والملاهة ، والتحفظ من اللقاء كرة على ظهر بيت وان كان ست كرين بدرهم ، وترك طرد النظارة والجلوس على حيطان الميدان فان عرض الميدان انما جعل ستين ذراعاً لئلا يحال ولا يصار من جلس على حائطه . عيون الاخبار . وقال ابو مسلم صاحب الدعوة لرجاله . اشعروا قلوبكم الجرأة عليهم فانها سبب الظفر،

١٥

٢٠

واذا كروا الضغائن فأنها تبعث على الاقدام والزموا الطاعة فانها حصن المحارب . عيون الاخبار . كيف تبقى النصارى و فى دينهم ان الرجل منهم ان لطم خده الايسر امكن من الايمن . كسرى انوشروان . نقل از الاخبار الطوال ، ابى حنيفة احمد بن داود دينورى . الحلم عماد الملك والمقل عماد الدين والرفق ملاك الامر و الفطنة ملاك الفكرة .

٢٥

ايها الناس ان الله خصنا بالملك وعممكم بالعبودية وكرم ملكتنا فاعتقكم بها واعزنا واعزكم بمنزنا وقلدنا الحكومة فيكم والزمكم الانقياد لامرنا وقد اصحت فرقتين احدهما اهل قوة

- والاخرى اهل ضعة فلا يسطا كلن منكم قوى ضعيفا ولا يغثن ضعيف قويا ولا تتوقن نفس احد من الغلبة الى ضيم احد من اهل الضعة فان فى ذلك وهيا لملكنا ولا يرومن اهل من اهل الضعة الاخذ بىماخذ الغلبة فان فى ذلك انتشار ما نحب نظامه و زوال ما نحاول قوامه و فوف ما نحاول دركه و اعلموها ايها الناس ان من سوسنا العطف على الاقوياء من الغلبة و رفع مراتبهم والرحمة على الضعفاء والذب عنهم وحسم الاقوياء عن ظلمهم والتعدى عليهم و اعملوا ايها الناس ان حاجتكم اليها فى نفس حاجتنا اليكم وحاجتنا اليكم هى مسد لحاجتكم اليها و ان الثقل مما انتم منزله بنا من اموركم عندنا خفيف والخفيف مما نحن مجشموكم ثقيل لعجزكم عما نحن مضطلعون به واضطلاعنا لما أُنتم عنه عاجزون وانما تحمدون حسن ملكتنا اياكم وفضل سيرتنا فيكم اذا حسمت أنفسكم عما نهيناكم عنه ولزمتهم ما امرناكم به.
- ايها الناس ميلوا بين الامور المتشابهات ولا تسموا النسك رياء ولا الرياء مراقبة ولا الشرارة شجاعة ولا الظلم حزماً ولا رحمة الله نقمة ولا مخوف الفوت هويماً ولا البر بالقريبى ملقا ولا العقوق موجدة ولا الشك استبراء ولا الانصاف ضعفا ولا الكرم معجزة ولا التبرم عادة ولا الاخذ بالفضل ذلاً ولا الادب عقلاً ولا العماية غفلة ولا الغدر ضرورة ولا النزاهة تضييعاً ولا التصنع عفاً ولا الورع رهبة والحذر جبناً ولا الشره اجتهداً ولا الجناية غنماً ولا القصد تقتيراً ولا البخل اقتصاداً ولا السرف توسعاً ولا السخاء سرفاً ولا الصلف بعد همة ولا النيل صلفاً ولا البذخ تجلداً ولا الحرمان استحقاقاً ولا رفع الاندال صتيعة ولا المجون ظرفاً ولا التخلف تثباً ولا التثبت بلادة ولا النميعة وسيلة ولا السعاية دركا ولا اللين ضعفاً ولا الفحش انتصافاً ولا الهذر بلاغة ولا البلاغة تقفيعاً ولا الميل فى هوى الاشرار شكراً ولا المداهنة مؤاتاة ولا الاعانة على الظلم حفاظاً ولا الزهو مروءة ولا اللهو فكاهة ولا الحيف استقصاءً ولا الاستطالة عزاً ولا حسن الظن تفريطاً و ايطاء العشوة نصيحة ولا الغش كيساً ولا الرياء تعطفاً ولا التواني تروءة ولا الحياء مهابة ولا السفه صرامة ولا الدغل استقامة ولا البغى استعاذة ولا الحسد شفاعاً ولا العجب كمالاً ولا الفتك حمية ولا الحقدم كرامة ولا الضيق احتياطاً ولا التعسف انكماشاً ولا النزق تيقظاً ولا الادب حرفة ولا المعاتبة مفاسدة ولا بعد القدر سموا ولا مجارى التقادير اسباب الذنوب ولا مالا يكون كائناً ولا كائناً مالا يكون. اجتنبوا المرذولات من هذه الامور المتشابهات وثابروا على ما تحضون به عندنا فان وقوفكم عند امرنا منجاة لكم من سخطنا وتنكيبكم معصيتنا سلامة لكم من عقابنا فأما العدل الذى نحن عليه مقتصرون وبه نصلح و تصلحون فانتم فيه عندنا مستوون ستعرفون ذلك اذا قمعنا اهل القوة عن اهل الضعف وتولينا بأنفسنا أمر المضطهدين الملهوفين واخضعنا اهل الضعة لاهل العلى بانزالنا اياهم منازلهم ورددنا من رام من اهل الضعة مرتبة لا

يستوجبها الا المستحقون منهم الحباء والشرف لفجدة توجد عنده اوبلاء حسن يظهر منه .
واعلموا ايها الناس انا فارقون بين سوطنا وسيفنا ومستعملوها بتثبيت وحسن روية فمن غمط
نعمتنا وخالف امرنا وحاول ما نهيناه عنه فانا لانكاد نصلح رعايانا ونضبط امورنا الا بتنكيل
من خالف امرنا وتعدى سيرتنا وسعى في فساد سلطاننا وبطمعن احد في رخصة منا ولا
يرجون هواة عندنا فانا غير مداهنين في حق الله الذي قلدنا فوطنوا انفسكم على احدى خلتين
اما استقامة بما تصلحون واما مخافة على ما تلتفون فان الصلاح حجتان معتدان لكى عندنا في
تدبير ملكنا وضبطنا سلطاننا فلا تستصغروا وعيدنا وتهمدنا ولا تحسبوا ان فعلنا يقصر عن
قولنا وانما احببنا ان نعلمكم رأينا في اجتناب الرخص والمحاباة وحرصنا على الاعتذار قبل
الايقاع والاخذ بقصد السيرة والعدل في الرعية واختيار طاعتكم التي بها تكون ألفتكم و
استقامتكم فثقوا بما بدأنا به من وعد وخافوا ما اظهرنا من وعيد ونحن نسأل الله ان يعصمكم
من استدراج الشيطان وضلاله وان يسدكم لما يقرب من طاعته وبلوغ مرضاته والسلام عليكم .
هرمزد بن كسرى . الاخبار الطوال .

٥

١٠

وكان هرمزد ملكاً متحرباً لحسن السيرة مثابراً على استصلاح الرعية رحيماً بالضعفاء
شديداً على الاقوياء وبلغ من عدله وتحريره الحق انه كان يسير في كل عام الى ارض الماهين
فيصيف بها كان يأمر عند مسيره اليها مناديه في عسكره أن يتحاموا الحروب ويتحاموا الاضرار
بالدهاقين ويوكل بتعهد ذلك ومعاينة من تعدى امره قبه رجلا من ثقاته كان ابنه كسرى الذي
ملك من بعده يسمى ابرويز معه في مسيره فعارذات يوم مر كسرى من مرا كبه فوقع في زرع على طريقه فرتع
فيه وافسد فأخذ صاحب الزرع ذلك العركب فدفعه الى الموكل بذلك الامر فلم يمكنه معاينة
كسرى فرقى امره الى ابيه فأمر ان يجده اذنا الفرس و يجذف ذنبه و يعزم ابنه مقدار
مائة ضعف مما افسد الفرس من ذلك الزرع فخرج الموكل بذلك من عند الملك لينفذ امر الملك
فوجه كسرى رهطاً من المرازبة والاشراف الى الموكل بذلك ليسألوه التقييب عن ذلك ويدفع
الف ضعف مما افسد من كبه لما في جدع اذن الفرس وتبتير ذنبه من الطيرة فلم يجبه الموكل
الى ذلك وامر بالمركب فجذعت اذناه وبترد ذنبه وغره كسرى ما اصاب صاحب الزرع كتحوما
كان يغرم سائر الناس . الاخبار الطوال .

١٥

٢٠

و بلغ ذلك سعداً فتأهب و امر اصحابه ان يقتحموا دجلة وابتدأ فقال بسم الله و
دفع فرسه فيها . فقال سلمان وكان حاضراً يومئذ يا معشر المسلمين ان الله ذلل لكم البحر
كما ذلل لكم البر اما والذي نفس سلمان بيده ليغيرن فيه وليبدلن قالوا ولما نظرت الفرس
الى العرب قد احموا دوابهم الماء وهم يعبرون تنادوا : ديوان آمد ندد ديوان آمد ندد . الاخبار الطوال .

٢٥

فدخلها المسلمون فاصابوا فيها (في المدائن) غنائم كثيرة و وقعوا على كافور كثير فظنوه ملجأ فجملوه في خبزهم... وقال مختف بن سليم لقد سمعت في ذلك اليوم رجلا ينادى من يأخذ صحيفة حمراء بصحفة بيضاء لصحفة من ذهب لا يعلم ماهي . الاخبار الطوال .

قال محقن بن ثعلبة فدخلت في معسكرهم الى فسطاط فاذا أنا بجارية على سرير في جوف الفسطاط كان وجهها دارة القمر فلما نظرت الى قزعت وبكت فاخذتها واتييت الامير عمرو بن مالك فاستوهبته اياها فوجهها الى فاتخذتها ام ولد . واصاب خارجة بن الصلت في فسطاط من فساطيطهم ناقة من ذهب موشحة باللؤلؤ والدر الفارد والياقوت عليها تمثال رجل من ذهب وكانت على كبر الظبية فدفعها للمتولى الغنائم . الاخبار الطوال .

٥

فانتهى السائب الى قصر الهرمزان صاحب تستر وكان موطنه الصيمرة فدخل القصر وكان من المدينة على ميل فنظر في بعض البيوت الى تمثال في الحائط ماداً اصبعه مصوبها الى الارض فقال السائب ما صوته اصبع هذا التمثال الى هذا المكان الا امر احفروا هاهنا فخفروا فاصابوا سبطاً كان للهرمزان مملوئاً جوهرأ فاحتبس منه السائب فص خاتم و سرح بالباقي الى ابي موسى و اعلمه انه اخذ منه فصاً فسأله ان يهبه له ففعل ابو موسى و وجه بالسفط الى عمر فأرسل عمر الى الهرمزان وقال هل تعرف هذا السفط فقال نعم افقد منه فصا قال

١٠

عمر ان صاحب المقسم استوهبه فوجه له ابو موسى فقال ان صاحبكم لبصير بالجواهر . الاخبار الطوال .

١٥

كسروى عليه منه جلال يملأ البهو من بهاء و نور

و ترى في روائه بهجة الملك اذا ما استوفاه صدر السرير

و اذا ما اشار هبت صبا الملك و خلت الايوان من كافور

يطلق الحكمة البليغة في عر ض حديث كاللؤلؤ المنشور

يا ابن سهل و أنت غير مفق من بناء العلياء أخرى الدهور

٢٠

ان للمهرجان حقاً على كـ ل كبير من فارس و صغير

عيد آباءك الملوك ذوى التيجـ ان اهل النهى و اهل الخير

من قباد و يزددجرد و فيرو ز و كسرى و قيلهم (١) اردشير

شاهدوه في حلبة الملك يغدو ن عليه في سندس و حرير

هو يوم و فيه من كل شهر خلق فهو جامع للشهور

٢٥

بعدت فيه الشعرى من الحكم فى الجـ و فلا موقد لنار الهجير

و كأن الايام او ثر بالحسن عليها ذوا المهرجان الكبير

فأرح فيه من مباشرة المجد بلهو من غيره أو سرور
بحترى . در مدح ابراهيم بن حسن بن سهل .

وإذا ابوالفضل استعار سجية
لا يحتذى خلق القصي ولا يرى
تمضى صريمته و توقد رايه
شرف تتابع كابرأ عن كابر
واری النجاة لا يكون تمامها
بحترى . در مدح ابوالفضل نوبختى .

ما للمكارم لا تريد سوى ابى
والى ابى سهل بن نوبخت انتهى
نسباً كما اطردت كموب مثقف
يفضى الى بيب بن جودرز الذى
اعقاب املاك لهم عاداتها
الوارثون من السرير سراته
والضاربون بسهمه معروفة
ان العواصم قد عصمن بابيض
اعطى الضعيف من القوى ورد من
بحترى . در مدح ابو سهل نوبخت .

لا تفخرن فلم ينسب ابوك الى
لا النوشجان ولا نوبخت طاف به
يا ابا الفضل قد تناهى بلوغ الفضل من دون فضلك الموصوف
مجد سهل والفضل والحسن الاحسان فى مجدك الرفيع الشريف
كسر و يون اولئون فى السو
درمدح ابراهيم بن حسن بن سهل .

وقرات فيما كتبه انوشروان من سيرة نفسه قال : كنت يوماً جالساً بالسكرى وانا ساثرالى
همذان لنصيف هناك وقد اعد طعام للرسل الذين بالباب من قبل خاقان والهياطلة والصين
وقيصر وبغبور اذ دخل رجل من الا ساورة مخترباً سيفه حتى وصل الى الستر فقطع الستر
فى ثلثة اماكن واراد الدخول حيث نحن والوثوب علينا فاشار على بعض خدمى ان اخرج
اليه بسيفى فعلمت انه ان كان انما هو رجل واحد فسوف يحتال بيننا وبينه و ان كانوا

جماعة فان سيفي لا يغنى شيئاً فلم اخف ولم اتحرك من مكاني فاخذه بعض الحرس فاذا هو رجل رازي من حشمتنا و خاصتنا فلم يشكوا الا ان من هو على رايه كثير فسألوني الا اجلس ولا احضر الشرب في جماعة حتى نستبين الامر فلم اجبهم الى ذلك لثلايري الرسل مني جيناً فخرجت لشربي فلما فرغنا هددت الرازي بقطع اليمين والعقوبات وسألت ان يصدقني عن الذي حمله على ذلك وانه ان صدقني لم تنله عقوبة بعد ذلك فذكر ان قوماً وضعوا من قبل انفسهم كتباً وكلاماً وذكروا انه من عند الله اشاروا عليه بذلك واخبروه ان قتله ان قتلني يدخله الجنة فلما فحصت عن ذلك وجدته حقاً فامرت بتخلية الرازي وبرد ما اخذ منه من المال وتقدمت بضرب رقاب اولئك الذين انتحلوا الدين وأشاروا به عليه حتى لم ادع منهم احداً .

وقال انوشروان اني لما احضرت القوم الذين اختلفوا في الدين وجمعتهم للنظر فيما يقولونه بلغ من جرأتهم وخبثهم وقوة شياطينهم ان لم يبالوا بالقتل والموت في اظهار دينهم الخبيث حتى اني سألت افضلهم رجل على رؤس الناس عن استحلاله قتلي فقال نعم استحل قتلك و قتل من لا يطاوعنا على ديننا فلم آمر بقتله حتى اذا حضر وقت الغذاء امرت ان يحتبى للغذاء و ارسلت اليه بظرف من الطعام وامرت الرسول ان يبلغه عنى ان بقاى انفع له مما ذكر فاجاب رسولي ان ذلك حق ولكن سألتى الملك ان اصدقه ذات نفسى ولا اكتبه شيئاً مما ادين به و انما ادين بما اخذته من مؤدى . (١)

و قال انوشروان لما غدر بى قيصر و غزوته فذل و طلب الصلح و انفذ الى بهال و اقر بالخراج والفدية صدقت على مساكين الروم وضعفاء مزارعيها مما بعث الى قيصر بعشرة الف دينار وذلك فيما وطئته من ارض الروم دون غيرها .

وقال لما هممت بتصفح امر الرعية بنفسى ورفع البلاء و الظلم عنهم وما ينوبهم من ثقل الخراج (فان فيه مع الاجر تزيين المملكة وغناهم وقدرة الوالى على ما يجب ان يستخرج منهم ان هو احتاج الى ذلك ، وقد كان فى آباءنا من يرى ان وضع الخراج عنهم السنة والسنتين و التخفيف احياناً مما يقويهم على عمارة ارضيهم ،) فجمعت العمال ومن يودى الخراج فرايت من تخليطهم ما لم ار له حيلة الا التعديل والمقاطعة على بلدة و بلدة و كورة و كورة و رستاق و رستاق و قرية و قرية و رجل و رجل واستعملت عليهم اهل الثقة والامانة فى نفسى وجعلت فى كل بلد مع كل عامل امناء يحفظون عليه ووليت قاضى كل كورة النظر فى اهل كورته وامرت اهل الخراج ان يرفعوا ما يحتاجون الى رفعه الينا الى القاضى الذى وليته امر كورهم حتى لا يقدر العامل ان يزند شيئاً وان يؤدوا الخراج بعشده من القاضى و ان يعطى به البراء وان يرفع خراج

من هلك منهم ولا يراد الخراج ممن لم يدرك من الاحداث و ان يرفع القاضى و كاتب الكورة و امين اهل البلد و العامل محاسبتهم الى ديواننا و فرقت الكتب بذلك .

و قال رفع الينا موبدان موبدان ان قوماً سماهم من ذوى الشرف بعضهم بالياب كان شاهداً و بعضهم بيلاد اخردينهم مخالف لما ورثنا عن تينا و علمائنا و انهم يتكلمون بدينهم سرأ و يدعون اليه الناس و ان ذلك مفسدة للملك حيث لا تقوم الرعية على هوى واحد فيحرمون جميعهم ما يحرم الملك و يستحلون ما يستحل الملك في دينه (فان ذلك اذا اجتمع للملك قوى جنده لاجل الموافقة بينهم و بين الملك فاستظهر على قتال الاعداء) فاحضرت اولئك المختلفين فى الاهواء و ان يخاصموا حتى يقفوا على الحق و يقرروا به و امرت ان يقصوا عن مدينتى و عن بلادى و مملكتى و يتتبع كل من هو على هواهم فيفعل به ذلك .

و قال ان الترك الذين فى ناحية الشمال كتبوا الينا بما قد اصابهم من الحاجة و انهم لا يجدون بذاً ان لم نعطيهم شيئاً من ان يغفروا و نأولوا اخصالا احدها ان نتخذهم فى جندنا و نجرى عليهم ما يعيشون به و ان نعطيهم من ارض الكبيخ (?) و بلنجر و تلك الناحية ما يعيشون منه فرايت ان اسير فى ذلك الطريق الى باب صول و احببت ان تعرف الملوك من قبلنا هناك نشاطنا للاسفار و قوتنا عليها متى هممنا و ان يروا ما رأوا من هيئة الملوك و كثرة الجنود و تمام العدة و كمال السلاح ما يقوون به على اعدائهم و يعرفون به قوة من خلفهم ان هم احتاجوا اليه و احببنا بمسيرنا ان يجرى لهم على ايدينا الجوائز و الحملان و القرب من المجلس و اللطف فى الكلام ليزيدهم ذلك مودة لنا و رغبة فينا و حرصاً على قتال اعدائنا و احببت ايضاً التمهيد لحصونهم و ان اسئل اهل الخراج عن امرهم فى مسيرنا فسرت فى طريق همدان و آذربيجان فلما بلغت باب الصول و مدينة فيروز خسرته رممت تلك المدائن العتيقة و الحدود

و امرت ببناء حصون اخر فلما بلغ خاقان الخزر نزولنا هناك تخوف ان تغزوه فكتب انه ام يزل منذ ملكت بحب موادعتى و انه يرى الدخول فى طاعتى سعادة . و رأى بعض

قواده لما شاهد حاله تركه فاتانا فى الفين من اصحابه فقبلناه و انزلناه مع اساور تنافى تلك الناحية و اجريت عليه و على اصحابه الرزق و امرت لهم بحصن هناك و امرت بمصلى لاهل ديننا و جعلت فيه موبداً و قوماً نساكا و امرتهم ان يعلموا من دخل فى طاعتنا من الترك ما فى طاعة الولاة من المنفعة العاجلة فى الدنيا و الثواب الاجل فى الاخرى و ان يحثوهم على

المودة و الصحة و العدل و النصيحة و مجاهدة العدو و ان يعلموا احداثهم راينا و مذهبنا و اقمنا لهم فى تلك التخوم الاسواق و اصلحت طرقهم و قومت السكك و نظرنا فيما اجتمع لنا هناك من الخيل و الرجال فاذا هو بحيث لو كان فى وسط فارس لكان منزلنا بهافاضلا . قال

ولما اتى لملكنا ثمان وعشرون سنة جددت النظر فى امر المملكة والعدل على الرعية والنظر
 فى امرهم و احصاء مظالمهم وانصافهم وامرت موبذ كل ثغر مدينة وبلد وجند بانها ذلك
 الى وامرت بعرض الجند من كان منهم بالباب بمشهد منى ومن غاب الثغور والاطراف بمشهد القايد
 وباذوسبان والقاضى وامين من قبلنا وامرت بجمع اهل كور الخراج فى كل ناحية من مملكتى الى
 مصر هامة القائد وقاضى البلد والكاتب والامين وسرحت من قبلى من عرفت صحته وامانته ونسكه و
 علمه ومن جربت ذلك منه الى كل مصر ومدينة حيث اولئك العمال واهل الارض ليجمعوا بينهم وبين
 اهل ارضيهم وبين وضييعهم وشريفيهم وان يرفع الامر كله على حقه وصدقه فيما نفذ فيه لهم امر
 لوصح فيه القضاء ورضى به اهله فرغوا منه هنالك وما اشكل عليهم ورفعوه الى وبلغ اهتمامى
 بتفقد ذلك مالولا الذى ادارى من الاعداء والثغور لبشرت امر الخراج والرعية بنفسى قرية
 قرية حتى اتعهدوا واكلم رجلا رجلا من اهل مملكتى غيرانى تخوفت ان يضيع بذلك السبب
 امر هو اعظم منه والامر الذى لا يغنى فيه احد غناى ولا يقدر على احكامه غيرى ولا يكفيه
 كاف مع الذى فى الشخوص الى قرية قرية من المؤنة على الرعية من جندنا ومن لا تجد بدا
 من اشخاصه معناو كرهننا ايضا اشخاصهم الينامع تخوفنا ان يشغل اهل الخراج عن عمارة ارضيهم
 او يكون فيهم من يدخل عليه فى ذلك مؤنة فى تكلف السير الى بابنا وقد ضيع قراه وانهاره و
 ما لانجد بدا من تعهده فى السنة كلها فى اوقات العمارة ففعلنا ذلك بهم ووكلنا موبذان موبذ
 وكتبنا به الكتب وسرحنا من وثقنا به ورجونا ان يجرى مجرانا وشخصنا وقلدناه ذلك .

قال ولما آمن الله جميع اهل مملكتنا من الاعداء فلم يبق منهم الا نحو من الف رجل
 من الديلم الذين عسرافتاج حصنهم لصعوبة الجبال عليها لم نجد شيئا انفع لمملكتنا من
 ان نفحص عن الرعية واولئك الامناء الذين وصيناهم بانصاف اهل الخراج وكان بلغنا ان
 اولئك الامناء لم يبالغوا على قدر راينا فى ذلك فامرت بالكتب الى قاضى كورة كورة ان يجمع
 اهل الكورة بغير علم عاملهم واولى امرهم فيسئلهم عن مظالمهم وما استخرج منهم و
 يفحص عن ذلك بمجهود رايه ويبالغ فيه ويكتب حال رجل رجل منهم ويختم عليه بخاتمه
 وخاتم الرضا من اهل تلك الكورة ويبعث به الى ويسرح ممن يجتمع راي اهل الكورة عليه
 بالرضا نفر او ان احبوا ان يكون فيمن يشخص بعض سفلتهم ايضا فعل ذلك فلما حضروا جلست
 للناس واذنت لهم بمشهد من عظماء ارضنا وملوكهم وقضاةهم واحرارهم واشرافهم ونظرت فى
 تلك الكتب والمظالم فاية مظلمة كانت من العمال من وكلائنا او من وكلاء اولادنا ونساءنا واهل
 بيتنا حططنا عنهم بغير بينة لعلمنا بضعف اهل الخراج عنهم وظلم اهل القوة من السلطان لهم واية مظلمة
 كانت لبعضهم من بعض ووضحت لنا امرت بانصافهم قبل البراح وما اشكل او وجب الفحص عنه بشهود

البلد و قاضيها سرحت معه اميناً من الكتاب واميناً من فقهاء ديننا واميناً ممن وثقنا به من
خدمنا و حاشيتنا فاحكمت ذلك احكاماً وثيقاً . ولم يجعل الله لذوى قرابتنا و خدمنا و
حاشيتنا منزلة عندنا دون الحق والعدل فان من شان قرابة الملك وحاشيته ان يستطيلوا بعزة
وقوة فاذا اهمل السلطان امرهم هلك من جاوروه الا ان يكون فيهم متادب بادب ملكه محافظ
على دينه شفيق على رعيته و اولئك قليل فديعانا الذى اطلعنا عليه من ظلم اولئك الى ان
لا نطلب البيئة عليهم فيما ادعى قبلهم ولم نرد ظلم احد ايضاً ممن كان عزيزاً بنا منيعاً
بمكانه ومنزلته عندنا فان الحق واسع للضعفاء والاقوياء والفقراء والاغنياء ولكننا لما اشكلت
الامور فى ذلك علينا كان الحمل على خواصنا وخدمتنا احب اليانا من ان تحمل على ضعفاء الناس
و مساكينهم و اهل الفاقة والحاجة منهم و علمنا ان اولئك الضعفاء لا يقدرون على ظلم من
حولنا و علمنا مع ذلك ان الذى اعدينا عليهم من خاصتنا يرجعون من نعمتنا وكرامتنا الى
مالا يرجع اليه اولئك الضعفاء ولعمري ان احب خواصنا اليانا وابر خدمنا فى انفسنا الذين
يحفظون سيرتنا فى الرعية ويرحمون اهل الفاقة والمسكنة وينصفونهم فانه قد ظلمتنا من ظلمهم
وجار علينا من جوار عليهم و اراد تعطيل ذمتنا التى هى حرزهم وملجأهم . قال ثم كتب
اليانا على راس سبع و ثلاثين ستة من ملكنا اربعة اصناف من الترك من ناحية الخزر ولكل
صنف منهم ملك يذكرون ما دخل عليهم من الحاجة و مالهم من الحظ فى عيودتنا و
سألوا ان ناذن لهم فى القدوم باصحابهم لخدمتنا والعمل بما نامرهم به ولا نحقد عليهم ماسلف
منهم قبل ملكنا و ان ننزلهم منزلة ساير عبيدنا فانا سنرى فى كل ما نامرهم به من قتال و
غيره كافضل ما نرى من اهل نصيحتنا فرايت فى قبولى اياهم عدة منافع منها جلدتهم وباسهم
ومنها انى تخوفت ان تحملهم الحاجة على اتيان قيصر او بعض الملوك فيقووا بهم علينا وقد
كان فيما سلف يستاجر قيصر منهم لقتال ملوك احييتنا بأعلى الاجرة فكان لهم فى ذلك
القتال بعض الشوكة بسبب اولئك الاثراك لان الترك ليس عندهم لذة الحياة فهو الذى يجريهم
مع شقاء معيشتهم على الموت فكتبت اليهم انا نقبل من دخل فى طاعتنا ولا نبخل على احد
بما عندنا و كتبت الى مرزبان الياك امره ان يدخلهم اولافاً ولا فكتب اليه انه قد اتاه منهم خمسون الفا
بنسائهم و اولادهم و عيالهم و اتاه من رؤسائهم ثلثة آلاف (١) باهل بيتهم ونسائهم و اولادهم و عيالهم و لما بلغنى
ذلك احببت ان اقربهم الى ليمروا احسانى اليهم فيما اكرمهم به واعطيهم وليعلمشوا الى قوادنا حتى اذا اردنا
تسريحهم مع بعض قوادنا كان كل واحد بصاحبه وانفاً فشخصت الى آذربيجان فلما تزلت آذربيجان اذنت لهم
فى القدوم واتانى عند ذلك طسرايف من هدايا قيصر واتانى رسول خاقان الاكبر و رسول صاحب خوارزم
و رسول ملك الهند والداور و كابلشاه و صاحب سرانديب و صاحب كله وكثير من الرسل

وتسعة و عشرون ملكاً فى يوم واحد وانتهيت الى اولئك الاتراك الثلثة و الخمسين الالف فامرت ان يصفقوا هناك و ركبت لذلك فكان يومعذ من اصحابى ومن قدم على ومن دخل فى طاعتى و عبودتى من لم يسمعهم مرجح كان طوله نحو عشر فراسخ فحمدت الله كثيرا وامرت ان يصنف اولئك الاتراك فى اهل بيوتاتهم على سبع مراتب ورأست عليهم منهم واقطعتهم و كسوت اصحابهم واجريت عليهم الارزاق وامرت لهم بالمياه والارضين واسكنت

٥

بعضهم مع قائد لى ببرجان وبعضهم مع قائد لى باللان . وبعضهم باذربيجان وقسمتهم فى كل ما احتجنا اليه من الثغور و ضممتهم الى المرزبان فلم ازل ارى من مناصحتهم و اجتهادهم فيما توجههم له ما يسرنا فى جميع المدائن والثغور وغيرها قال و كتب الى خاقان الاكبر يعتذر الى من بعض غدراته ويسئل المراجعة والتجاوز و ذكر فى كتابه ورسالته ان الذى حملته على عداوتى وغزو ارضى من لم ينظر له وناشدنى الله ان اتجاوز عنه ونوثق كى بما طمئن اليه (٩) و ذكر ان قيصر قد ارسل اليه و زعم انه يستأذنى فى قبول رسله و انه لا يعمل فى قبول رسل احد الا بما امرته ولا يجاوز امرى ولا يرغب فى الاموال ولا فى المودات لاحد الا برضى . وكان دسيس لى فى الترك كاتبنى بندم خاقان وندم اصحابه على غدره وعداوته اياى . فاجبته

١٠

انى لعمرى ما ابالى ايطيعة نفسك وغررتك غدرت بنا ام اطعت غيرك فى غدرك بنا وما ذنبك فى طاعة من اطعت فى ذلك الا كذنبك فيما فعلته براى نفسك وانك قد استحققت اشد العقوبة و كتبت انى لا اظن شيعاً مما وجب بينى وبينكم الا وقد كنت صنعتها ولا اظن شيعاً من الوثيقة بقى لكم الا وقد وثقتم لئانه قيل اليوم ثم غدرتم فكيف نظمئن اليك ونثق بقولك ولسنا نأمنك على مثل ما فعلت من الغدر ونقض العهد والكذب فى اليمين و ذكرت ان رسل قيصر عندك ووقفنا على استيذانك ايانا فيهم وانى لست انهاك عن مودة احد . و كرهت ان يرى انى اتخوف مصادقته و اهاب ذلك منه واحببت ان اعلمه انى لا ابالى بشيئ مما يجرى بينهما .

٢٠

ثم سرحت لمرمة المدائن والحصون التى بخراسان وجمع الاطعمة الاعلاف اليها ما يحتاج اليه الجند و امرتهم ان يكونوا على استعداد و حذر ولا يكون من غفلتهم ما كان فى المرة الاولى وهم على حال الصلح . قال وكان شكرى لله تعالى لما وهب لى واعطانى متصلاً بنعمه الاول التى وهبها لى فى اول خلقه اياى فانما الشكر والنعم عدلان ككفتى الميزان ايها رجح بصاحبه احتاج الاخف الى ان يزداد فيه حتى يعادل صاحبه فاذا كانت النعم كثيرة والشكر قليلا انقطع الحمل وهلك ظهر الحامل واذا كان ذلك مستويآ استمر الحامل فكثير النعم يحتاج صاحبها الى كثير الشكر وكثير الشكر يجلب كثير النعم ولما وجدت الشكر بعضه بالقول وبعضه

٢٥

- بالعمل نظرت في احب الاعمال اليه فوجدته الشئ الذي به اقام السموات و الارض
وارسى به الجبال واجرى به الانهار و برأ به البرية و ذلك الحق والعدل فلزمته و رايت
ثمرة الحق والعدل عمارة البلدان التي بها معاش الناس و الدواب و الطير وسكان الارض
و لما نظرت في ذلك وجدت المقاتلة اجراء لاهل العمارة و وجدت ايضاً اهل العمارة
اجراء للمقاتلة فاما المقاتلة فانهم يطلبون اجورهم من اهل الخراج وسكان البلدان لمدافعتهم
عنه و مجاهدتهم من ورائهم فحق على اهل العمارة ان يوفوهم اجورهم فان عمارتهم يتم
بهم و ان ابطأوا عليهم بذلك او هتوهم فقوى عدوهم قرايت من الحق على اهل الخراج
الا يكون لهم من عمارتهم الا ما اقام معاشهم و عمروا به بلداتهم و رايت الا اجتاحتهم
و استفرغ ذات ايديهم للخزائن والمقاتلة فاني اذا فعلت ذلك ظلمت المقاتلة مع ظلم اهل
الخراج و ذلك انه اذا فسد العامر فسد المعمور و ذاك اهل الارض و الارض فانه اذا لم
يكن لاهل الخراج ما يعيشهم ويعمرون به بلادهم هلكت المقاتلة الذين قوتهم بعمارة الارض
واهل العمارة فلا عمارة للارض الا بفضل ما في يد اهل الخراج فمن الاحسان الى المقاتلة والاكرام
لهم ان ارفق باهل الخراج فاعمر بلادهم و ادع لهم فضلاً في معاشهم فاهل الارض و ذوو
الخراج ايدي المقاتلة و الجند و قوتهم و المقاتلة ايضاً ايدي اهل الخراج و قوتهم
و لقد فكرت و ميزت ذلك جهدي و طاقتي فما رايت ان افضل هو لاء على اولئك و لا
اولئك على هؤلاء اذ وجدت هما كاليدين المتعاونين و كالترجلين المترافدين ولمرى ما اعفى
اهل الخراج من الظلم من اضر بالمقاتلة ولا كف الظلم عن المقاتلة من تعدى على اهل الخراج
و لولا سفهاء الاساورة لابقوا على الخراج و البلاد ابقاء الرجل على ضيعته التي منها معيشته و
حيوته و قوته و لولا جهال اهل الخراج لكفوا عن انفسهم بعض ما يحتاجون اليه من المعاش
ايثاراً للمقاتلة على انفسهم . قال ولما فرغنا من اصلاح العامة والخاصة بهذين الركنين من
اهل الخراج و المقاتلة و كان ذلك ثمرة العدل والحق الذي به دبر الله العظيم خلايقه وشكرت الله
على نعمته في اداء حقه على مواهبه واحكمنا امور المقاتلة و اهل الخراج ببسط العدل اقبلنا
بعد ذلك على السير و السنن ثم بدانا بالاعظم فالاعظم نفعا لنا و الاكبر فالاكبر عايدة
على جندنا ورعتنا ونظرنا في سير آبائنا من لدن بشتاسف الى ملك قباز اقرب آبائنا ثم
لم نترك صلاحاً في شئ من ذلك الا اخذنا ولا فساداً الا اعرضنا عنه ولم يدعنا الى قبول
مالا خير فيه من السنن حب الآباً ولكننا آثرنا حب الله وشكره وطاعته ولما فرغنا من النظر
في سير آبائنا و بدانا بهم و كانوا احق بذلك فلم ندع حقاً الا آثرناه و وجدنا الحق اقرب
القراية نظرنا في سير اهل الروم الهند فاصطفينا محمودها و جعلنا عيار ذلك عقولنا و ميز

باحلامنا فاخذنا من جميع ذلك مازين سلطاننا وجعلناه سنة وعادة ولم تنازعنا انفسنا الى ماتميل اليه اهواؤنا واعلمناهم ذلك واخبرناهم به وكثينا اليهم بما كرهنا لهم من السير ونهيناهم عنه وتقدمنا اليهم فيه غير اننا لم نكره احداً على غير دينه وملته ولم نحسدكم ما قبلنا ولا مع ذلك انفسنا من تعلم ما عندهم فان الاقرار بمعركة الحق والعلم والاتباع له من اعظم ما تزيت به الملوك ومن اعظم المضرة على الملوك الان تقمن التعلم والجنة من طلب العلم ولا يكون عالماً من لم يتعلم ولما استقصيت ما عندنا من الامتين من حكمة التدبير والسياسة ووصلت بين مكارم اسلافنا وما حدثته برائي واخذت به نفسي وقبلته عن الملوك الذين لم تكونوا منا وثبت على الامر الذى نلت به الظفر والخير ورفضت ساير الامم لانى لم اجد عندهم رايّاً ولا عقولاً ولا احلاماً ووجدتهم اصحاب بغى وحسد وقلب وحرص وشح وسوء تدبير وجهالة ولوم عهد وقلة مكافاة وهذه امور لاتصلح عليها ولاية ولا يتم بها نعمة . وقرات مع هذه السيرة فى آخر هذا الكتاب الذى كتبه انوشروان فى سيرة نفسه ان انوشروان لما فرغ من امور المملكة وهذبها جمع اليه الاساورة مع القواد والعظماء والمراذبة والنسك والموايذة وامائل الناس معهم فخطبهم فقال :

خطبة [انوشروان .]

ايها الناس احضرونى فهمكم وادعوني اسماعكم وناصروني انفسكم فانى لم ازل واضعاً سيفى على عنقى منذ وليت عليكم غرضاً للسيوف والاسنة كل ذلك للمدافعة عنكم والابقاء عليكم واصلاح بلادكم مرة باقصى الشرق وتارة فى آخر المغرب واخرى فى ناحية الجنوب ومثلها فى جانب الشمال ونقلت الذين اتهمتهم الى غير بلادهم ووضعت الوضائع فى بلدان الترك واقمت بيوت النيران بقسططنية ولم ازل اصعد جبلا شامخاً وانزل عنه واطأ حزونة بعد سهولة واصبر على الخمسة والمخافة واكابد الحر والبرد واركب هول البحر وخطر المفازة ارادة هذا الامر الذى قد اتهمه الله لكم من الاثخان فى الاعداء والتمكين فى البلاد والسعة فى المعاش ودرك العزوبلاغ ما نلتهم فقد اصبحتهم بحمد الله ونعمته على الشرف الاعلى من النعمة والفضل الاكبر من الكرامة والامن وقد هزم الله اعداءكم وقلقتهم فهم بين مقتول هالك وحى مطيع لكم سامع وقديقى لكم عدو عدوكم قليل وباسهم شديد وشوكتهم عظيمة وهؤلاء الذين بقوا اخوف عندى عليكم واخرى ان يهزموكم ويغلبوكم من الذين غلبتموهم من اعدائكم اصحاب السيوف والرماح والخيول فان اتم ايها الناس غلبتم عدوكم هذا الثانى غلبتمكم لعدوكم الذين قاتلتهم وحاصرتهم فقد تم لكم الظفر والنصرو تمت فيكم القوة وتم بكم العز

وتمت عليكم النعمة وتم لكم الفضل وتم لكم الاجتماع والالفة والنصيحة والسلامة و ان
انتم قصرتم و هنتم وظفر هذا العدو بكم فان الظفر الذي كان منكم على عدوكم بالمغرب
والمشرق وفي الجنوب والشمال لم يكن ظفراً منكم فاطلبوا ان تقتلوا من هذا العدو الباقي مثل
الذي قتلتم من ذلك العدو العاضى ولكن جدكم في هذا واجتهادكم واحتشادكم اكبر و
اجل واحزم واعزم واصح واسد فان احق الاعداء بالاستعداد له اعظمهم مكيدة واشدهم شوكة
وليس الذي كنتم تخافون من عدوكم الذي قاتلتم بقريب من هولاء الذين امركم بقتالهم
الان فاطلبوه وصلوا ظفراً بظفرو نصر ابنصرو قوة بقوة تايدوا حزماً وعزماً بحزم وعزم و
جهاداً بجهاد فان بذلك اجتماع صلاحكم وتعام النعمة عليكم والزيادة في الكرامة من الله
لكم والفوز برضوانه في الآخرة .

ثم اعلموا ان عدوكم من الترك والروم والهند وسائر الامم تكونوا لبلغوا منكم ان
ظهروا عليكم وغلبوكم مثل الذي يبلغ هذا العدو منكم ان غلبكم وظهر عليكم فان باس
هذا العدو اشد وكيده اكبر وامره اخوف من ذلك العدو . يا ايها الناس انى قد نصبت
لكم كما رايتم ولقيت ما قد علمتم بالسيف والرمح والمفاوز والبحار والسهولة والجبال
اقارع عدواً عدواً واكالب جنداً جنداً و اكابد ملكاً ملكاً لم اتضرع اليكم هذا التضرع
في قتال اولئك الجنود والملوك ولم اسئلكم هذه المسئلة في طلب الجد منكم والاجتهاد
والاحتفال والاحتشاد وانما فعلت هذا اليوم اعظم خطره وشدة شوكته ومخافة صولته بكم وان انا
ايها الناس لم اغلب هذا العدو وانفيه عنكم فقد ابقيت فيكم اكبر الاعداء و نفيت عنكم اضعفها
فاعينوني على نفى هذا العدو المخوف عليكم القريب الدار منكم فانشدكم الله ايها الناس لما اعنتموني
عليه حتى انفيه عنكم واخرجه من بين اظهركم فيتم بلاى عندكم وبلاء الله فيكم عندي وتمت النعمة
على وعليكم والكرامة من الله لى ولكم ويتم هذا العز والنصر و هذا الشرف والتمكين وهذه
الثروة والمنزلة . يا ايها الناس انى تفكرت بعد فراغى من كتابى هذا وما وصفت من نعمة الله
علينا في الامر الذي لما غلب دار الملوك والامم وقهرها واستولى على بلادها ثم لما لم يحكم امر
هذا العدو هلك وهلك جنوده بعد السلامة والظفر والنصر والغلبة وذلك انه لم يرض بالامر الذي
تم له به الملك واشتد به له السلطان وقوى به على الاعداء وتمت عليه به النعمة وفاضت عليه
من وجوه الدنيا كلها الكرامة حتى احتيل له بوجوه النعمة البغى فدعا البغى والحسد فتقوى
به وتمكن ودعا الحسد بغض اهل الفقر لاهل الغنى واهل الخمول لاهل الشرف ثم اتاهم الاسكندر
على ذلك من تفرق الاهواء واختلاف الامور وظهور البغضاء وقوة العداوة فيما بينهم والفساد
منهم ثم ارتفع ذلك الى ان قتله صاحب حرسه وامينه على دمه الذي شمل قلوب العامة من

الشر والشفينة وثبت فيها من العداوة والفرقة فكفى الاسكندر موته نفسه . وقد اتعظت بذلك اليوم وذكركه يا ايها الناس فلا اسمعن في هذه النعمة تفرقاً ولا بغياً ولا حسداً ظاهراً ولا وشاية ولا سعاية فان الله قد طهر من ذلك اخلاقنا وملكننا واكرم عنه ولا يتنا ومائلت ما نلته بنعمة ربنا وحمده بشيئ من هذه الامور الخبيثة التي نفتها العلماء وعافتها الحكماء ولكني نلت هذه الرتب بالصحة والسلامة والحب للرعية والوفاء والعدل والاستقامة والتؤدة وانما تر كنانا ناخذ عن هذه الامم التي سميناها اعنى من الترك والبربر والزنج والجبالي وغيرهم مثل ما اخذنا عن الهند والروم لظهور هذه الاخلاق فيهم وغلبتها عليهم ولم تصلح امة قط ولا ملكها على ظهور هذه الاخلاق فيها وان اول ما لنا ناف وتارك من هذه الامور هذه الاخلاق التي هي اعدى اعدائكم . يا ايها الناس ان فيما بسط الله علينا بالسلاحة والعافية والاستصلاح غنى لنا عما نطلب بهذه الاخلاق المزدورية المشعومة فاكفوني في ذلك انفسكم فان قهر هذه الاعداء احب الي و خير لكم من قهر اعداءكم من الترك والروم فاما انا يا ايها الناس فقد طبت نفساً بترك هذه الامور ومحققاً وقمعها و نفيها عنكم لاحاجة لي بمافيها ولا بالذى على منها فطيبوا انفساً بالذى طبت به نفساً منكم .

يا ايها الناس اني قد احببت ان انفي عنكم عدوكم الباطن والظاهر فاما الظاهر منهما فانا بحمد الله ونعمته قد نفينا واعاننا الله عليه وخضد لنا شوكته واحسنتم فيه واجملتم وآسيتم واجتهدتم فافعلوا في هذا العدو كما فعلتم في ذلك في العدو واعملوا فيه كالذى عملتم في ذلك واحفظوا اعنى ما اوصيكم به فاني شقيق عليكم ناصح لكم . ايها الناس من احبب هذه الامور فينا فقد افسد بلاء عندنا بقتاله من كان يقاتلنا من اعدائنا فان هذه اكثر مضره واشد شوكة واعظم بلية واضربتة واعلموا ان خيركم يا ايها الناس من جمع الى بلائه السالف عندنا المعونة لنا على نفسه في هذا الغابر واعلموا ان من غلبه هذا غلب عليه ذاك ومن غلب هذا فقد قهر ذاك وذلك ان بالسلامة والالفة والمودة والاجتماع والتناصح منكم يكون العز والقدره والسلطان ومع الحاسد والبقى والنميمة والتشتت يكون ذهاب العز وانقطاع القوة وهلاك الدنيا والاخرة فعليكم بما امرناكم به واحذروا ما نهيناكم عنه ولا قوة الا بالله . عليكم بمواساة اهل الفاقة وضياقة السابلة واكرموا جوار من جاوركم واحسنوا صحبة من دخل من الامم فيكم فانهم في ذمتي لانعجبهم وهم ولا تظلموهم ولا تسلطوا عليهم ولا تخرجوهم فان الاحراج يدعو الى المعصية ولكن اصبروا لهم على بعض الاذى واحفظوا امانتكم وعهدكم واحفظوا ما عهدت اليكم من هذه الاخلاق فانا لم نر سلطاناً قط ولا امة هلكوا الا بترك هذه الاخلاق ولا صلحوا الا معها وبالله ثقنا في الامور كلها . اذ تجارب الامم ابن مسكويه .

فمن احسن ما حفظ له [لاردشير بن بابك] عهده الى الملوك بعده وهذه نسخته: باسم
ولي الرحمه. من ملك الملوك اردشير بن بابك الى من يخلفه بعقبه من ملوك فارس السلام والعافية
اما بعد : فان صيغ الملوك على غير صيغ الرعية فالملك يطبعه العزو والامن والسرور
والقدرة على طباع الانفة و الجرأة والعيث والبطر. ثم كلما ازداد في العمر تنفساً وفي الملك
سلامة زاده في هذه الطبائع الاربعة حتى تسلمه الى سكر السلطان الذي هو اشد من سكر
الشراب فينسى النكيات والعثرات والغير والدوائر و فحش تسلط الايام و لوم غلبة الدهر
فيرسل يده ولسانه بالفعل والقول وقد قال الاولون منا : عند حسن الظن بالايام تحدث الغير.
وقد كان من الملوك من يذكره عزه الذل وامنه الخوف وسروره الكآبة وبطره بالسوقه (؟) ولا
حزم الا في جميعها .

اعلموا ان الذي انتم لاقون بعدى هو الذي لقيني من الامور و هي بعدى واردة عليكم
فيا تيكم السرور والاذى في الملك من حيث اتيانى وان منكم من سير كب الملك صعباً فيمتنى
من شماسه وجماحه و خطبه واعتراضه بمثل الذي منيت به و منكم من سيرت الملك عن
الكفاة المذللين له مركبه وسيجرى على لسانه ويلقى في قلبه ان قد فرغ له وكفى واكتفى
وفرغ للسعى في العبث والملاهى و ان من قبله من الملوك الى التوطيد له اجروا وفي التمكين
له سعوا و ان قد خص بما حرموا و اعطى ما منعوا فيكثر ان يقول مسرا و معلنا خصوا
بالعمل وخصصت بالدعة وقدموا قبلى الى الفرر وخلفت في الثقة وهذا الباب من الابواب التي
تكسر سكور الفساد و تهاج بها قربات البلاء و يعنى البصير اللطيف ما ينتهك من الامور في
ذلك . فانا قد راينا الملك الرشيد السعيد المنتصور المكفى المظفر الحازم في الفرصة البصير
بالعورة اللطيف المبسوط له في العلم والعمر يجتهد فلا يعدو صلاح ملكه حياته الا ان يتشبه
به متشبه .

وراينا الملك القصير عمره القريبة مدته اذا كان سعيه بارسال اللسان بما قال واليد
بما عملت بغير تدبير يدرك افسد جميع ما قدم له من الصلاح قبله و يخلف المملكة خراباً
على من بعده . و قد علمت انكم ستيلون مع الملك بالازواج والاولاد والقرناء والوزراء
والاخذان والانصار و الاصحاب والاعوان والمتنصحين والمتقربين والمضحكين والمزينين
كل هؤلاء الا قلبلا ان ياخذ لنفسه احب اليه من ان يعطى منها و انما عمله لسوق يومه و
حياة غده فتصيحه الملوك فضل نصيحه لنفسه وغاية الصلاح عنده صلاح نفسه وغاية الفساد عنده
فسادها يجعل نفسه هي العامة والعامة هي الخاصة فان خص بنعمة دون الناس فهي عنده نعمة
عامة واذا عم الناس بالنصر على العدو والعدل في البيضة والامن على الحرير والحفظ للاطراف

- والرأفة من الملك والاستقامة من الملك ولم يخص من ذلك بما يرضيه سوى تلك النعمة نعمة خاصة ثم أكثر شكية الدهر ومدة الامور يقيم للسلطان سوق المودة ما اقام له سوق الارباح ولا يعلم ذلك الوزير والقرين ان في التماس الربح على السلطان فساد جميع الامور وقد قال الاولون متاء رشاد الوالى خير للمرعية من خصب الزمان . واعلموا ان الملك والدين اخوان توأمان لا قوام لاحدهما الا بصاحبه لان الدين اس الملك وعماده و صار الملك بعد حارس الدين فلا بد للملك من اسه ولا بد للدين من حارسه فان مالا حارس له ضايح وان مالا اس له مهدوم و ان راس ما اخاف عليكم مبادره السفلة اياكم الى دراسة الدين على التهاون بهم فتحدث في الدين رياسات مستترات فيمن قد وترتم وجفوتهم وحرمتهم وأخفتم وصغرتهم من سفلة الناس و الرعية و حشوا العامة ولم يجتمع رئيس في الدين مسر و رئيس في الملك معلن في مملكة واحدة قط الا انتزع الرئيس في الدين ما في يد الرئيس في الملك لان الدين اس والملك عماد و صاحب الاس اولى بجمع البنيان من صاحب العماد وقدمضى قبلنا ملوك كان الملك منهم يتمهد الجملة بالتفسير والجماعات بالتفصيل والفراغ بالاشغال كتمهده جسده بقص فضول الشعر والظفر وغسل الددن والغمر ومداواة ما ظهر من الادواء وما بطن و قد كان من اولئك الملوك من صحة ملكه احب اليه من صحة جسده وكان مما يخلفه من الذكر المحمود افرح وابهج منه بما يسمعه باذنه في حياته فتتبع تلك الاملاك بذلك كأنهم ملك واحد و كأن ارواحهم روح واحدة يمكن اولهم لاخرهم و يصدق آخريهم اولهم بجميع انباء اسلافهم وموارث آرائهم وصياغات عقولهم عند الباقي منهم بعدهم وكانهم جلوس معه يحدثونه و يشاورونه حتى كان على رأس دارا بن دارا ما كان و غلبه الاسكندر على ما غلب من ملكنا فكان افساده امرنا و تفرقه جماعتنا وتخريه عمران مملكتنا ابلغ له فيها اراد من سفك دمائنا فلما اذن الله في جمع مملكتنا و دولة احسابنا كان من ابتعائه ايانا ما كان وبالاختبار تنقى الغير ومن يخلفنا اوجد للاعتبار منا لما استدبروا من اعاجيب ما اتى علينا.
- اعلموا ان سلطانكم انما هو على اجساد الرعية وانه لا سلطان للملوك على القلوب و اعلموا انكم ان غلبتم الناس على ذات ايديهم فلن تغلبوهم على عقولهم . واعلموا ان العاقل سال عليكم لسانه وهو اقطع سيفه وان اشد ما يضربكم به من لسانه ما صرف الحيلة فيه الى الدين فكان بالدين يحتج وللدين فيما يظهر يغضب فيكون للدين بكاءه واليه دعاؤه وهو اوجد للتابعين والمصدقين والمناصحين والموازين منكم لان بغضة الناس هي موكة بالملوك ومحبة منهم ورحمتهم موكة بالضعفاء المغلوبين وقد كان من قبلنا من الملوك يحتالون لعقول من يحذون بتخريبها فان العاقل لا تنفعه تحيزته اذا ضير عقله خراباً .

وكانوا يحتالون للطاعنين بالدين على الملوك فيسمونهم المعتدعين فيكون الدين هو الذى يقتلهم ويريح الملوك منهم .

ولا ينبغي للملك ان يعترف للعباد والنسك ان يكونوا اولى بالدين ولا احبب عليه ولا اغضب له منه ولا ينبغي للملك ان يدع النسك بغير الامر والنهي لهم فى نسكهم فان خروج النسك وبغير النسك من الامر والنهي عيب على الملوك وعيب على المملكة وثلمة ينسبها الناس بنية الضرر للملك و لمن بعده . واعلموا ان مصير الوالى الى غير اخذانه وتقريه غير وزائه فتح لا بواب المحجوب عنه علمها .

وقد قيل اذا استوحش الوالى ممن لم يوطن نفسه عليه اطبقت عليه ظلم الجبال وقيل اخوف ما تكون العامة آمن ما تكون الوزراء . اعلموا ان دولتكم تؤتى من مكانين احدهما غلبة بعض الامم المخالفة لكم والاخر فساد ادبكم ولن يزال حريمكم من الامم محروساً و دينكم من غلبة الاديان محفوظاً ما عظمت فيكم الولاة وليس تعظيمهم بترك كلامهم ولا اجلالهم بالتحنى عنهم ولا المحبة لهم بالمحبة لكل ما يحبون ولكن تعظيمهم تعظيم اديانهم وعقولهم واجلالهم اجلال منزلتهم من الله و محبتهم محبة اصابتهم وحكاية الصواب عنهم .

واعلموا انه لا سبيل الى ان يعظم الوالى الا بالاصابة فى السياسة ورأس اصابة السياسة ان يفتح الوالى لمن قبله من الرعية بابين احدهما باب رقة ورحمة وبشروتهل وانيساط و انشراح والاخر باب غلظة وخشية وتمنت و تسدد وامساك ومباعدة و اقصاء ومخالفة و منع وقطوب وانقباض و محقرة الى ان يبلغ القتل .

واعلموا انى لم اسم هذا الباب باب رفق وباب عنف ولكنى سميتهما جميعاً بابى رفق لان فتح باب المكروه مع باب الشرور هو واشك لفلقه حتى لا يتلى به احد وفى الرعية من الاهواء الغالبة للرأى والفجور المستثقل للدين والسفلة الحنقة على الوجوه بالنفاة والحسد ما لا يد معه ان يقرن باب الرافة باب الغلظة وباب الاستبقاء باب القتل وقد يفسد الوالى بعض الرعية من حرصه على صلاحها ويفلظ عليها من رفته لها ويقتل فيها من حرصه على حياتها . واعلموا ان قتالكم الاعداء من الامم قبل قتالكم الادب من انفس رعيتم ليس بحفظ ولكنه اضاءة وكيف يجاهد العدو بقلوب مختلفة وايد متعادية وقد علمتم ان الذى بنى عليه الناس و جبلت عليه الطباع حب الحياة و بغض الموت فلا دفع ولا منع ولا صبر ولا محاماة مع هذا الا باحد وجهين اما بنسبة والنية ما لن يقدر عليه الوالى عند الناس بعد النية التى تكون فى اول الدولة واما بحسن الادب واصابة السياسة .

واعلموا ان بدء ذهاب الدول من قبل اهمال الرعية بغير اشغال معروفة ولا اعمال

معلومة فاذا فشا الغواغ تولد منه النظر فى الامور والفكر فى الاصول فاذا نظروا فى ذلك نظروا فيه بطبايع مختلفة فتختلف بهم المذاهب ويتولد من اختلاف مذاهبهم تعاديبهم و تضاعفهم و تطاعفهم و هم فى ذلك مجتمعون فى اختلافهم على بفض الملوك لان كل صنف منهم انما يجرى الى فجيرة الملك يملكه ولكنهم لا يجدون سلماً الى ذلك اوثق من الدين ولا اكثر اتباعاً ولا اعز امتناعاً ولا اشد على الناس صبراً .

٥

ثم يتولد من تعاديبهم ان الملك لا يستطيع جمعهم على هوى واحد فاذا انفرد ببعضهم فهو عدو بقيتهم ثم يتولد من عداوتهم كثرتهم فان من شان العامة الاجتماع على استئصال الولاة والنفاسة عليهم لان فى الرعية المحروم والمضروب والمقام عليه وفيه وفى جميع الحدود والداخل عليه بمر الملك الذل فى نفسه وخاصته فكل هؤلاء يجرى الى متابعة اعداء الملك .

ثم يتولد من كثرتهم ان يجبن الملك عن الاقدام عليهم فان اقدام الملك على جميع

١٠

الرعية تقرير بملكه ونفسه ويتولد من جبن الولاة عن نذيب العامة تضيق الثغور التى فيها الامم من ذوى الدين و ذوى البأس لان الملك ان سدا الثغور بخاصته المناصبين له وخلت به العامة الحاسدة المعادية لم يعد بذلك تدبيرهم فى الحرب وتقويتهم فى السلاح وتعليمهم المكيبة مع البغضة فهم عند ذلك اقوى عدو و احضره واخلفه بالظفر و لا بد من استطراد هذا كله

اذا ضيع اوله فمن الفى منكم الرعية بعدى وهى على حال اقسامها الاربعة التى هى اصحاب

١٥

الدين والحرب والتدبير والخدمة من ذلك الاساورة صنف والعباد والنسك وسدنة النيران صنف والكتاب والمشجمون والاطباء صنف والزارع والمهان والتجار صنف فلا يكونن باصلاح جسده اشد اهتماماً منه باحياء تلك الحال وتفتيش ما يحدث فيها من الدخالات ولا يكونن لانتقاله عن الملك با جزع منه من انتقال صنف من هذه الاصناف الى غير مرتبته لان تنقل الناس

عن مراتبهم سريع فى نقل الملك عن ملكه اما الى خلع و اما الى فتك فلا يكونن من شى

٢٠

من الاشياء او حش بته من راس صار ذئباً او ذنب صار راساً او يد مشغولة احدثت فراغاً

او كريم ضرب راو لئيم مرح فانه يتولد من تنقل الناس عن حالاتهم ان يلتبس كل امرى منهم

اشياء فوق مرتبته فاذا انتقل او شك ان يرى اشياء ارفع مما انتقل اليه فيغبط و ينافس وقد

علمتم ان من الرعية اقواماً هم اقرب الناس من الملوك حالا و فى تنقل الناس عن حالاتهم

مطمعة للذين يلون الملوك فى الملك ومطعمة للذين دون الذين يلون الملوك فى تلك الحال

٢٥

وهذا القاح بوار الملك و من الفى منكم الرعية وقد اضيع اول امرها فالقاء فى اختلاف من

الدين و اختلاف من المراتب و ضياع من العامة وكانت به على المكائنة قوة فليكثر بقوته

ضعفهم وليبادر بالاخذ با كظامهم قبل ان يبادروا با لاخذ بكنظمه ولا يقولن اخاف العسف

فأنما يخاف العسف من يخاف جريرة العسف على نفسه فأما إذا كان العسف لبعض الرعية
 صلاحاً لبقيتها وراحة له و لمن بقى معه من الرعية من النفل و الدغل والفساد فلا يكونون
 الى شئى باسرع منه الى ذلك فانه ليس نفسه ولا اهل موافقته يعسف ولكنما يعسف عدوه . من الفى
 منكم الرعية فى حال فسادها ولم ير بنفسه عليها قوة فى صلاحها فلا يكونون لقميص قمل باسرع
 خلعا منه لماليس من ذلك الملك ولياته البوار **اذن الله** وهو غير مذكور يشوم ولا منه به فى دياه ولا
 مهتوك به ستر ما فى يديه . اعلموا ان فيكم من يستريح الى الله والدة ثم يديم من ذلك ما يورثه خلفاً
 وعادة فيكون ذلك لقاح جدال له وفيه وتعبد لا خفض فيه مع الهجة فى الرأى والفضيحة فى الذكر وقد
 قال الاولون منا : لهو رعية الصدق بتقريظ الملوك و لهو ملوك الصدق بالتودد الى الرعية .
 واعلموا ان من شاء منكم الا يسير بسيرة الاقرظت له فعل . ومن شاء منكم بعث العيون على
 نفسه فاذا كما فلم تكن الناس بعيب نفوسهم باعلم منه بعينه . ثم انه ليس منكم ملك الا كثير
 الذكر لمن يلى الامر بعده ومن فساد الرعية نشر امور دولة المهود فان فى ذلك من الفساد
 ان اوله دخول عداوة ممضة بين الملك وولى عهده وليس يتعاضى متعاضيان باشد من ان يسعى
 كل واحد منهما فى سؤل صاحبه وهكذا الملك وولى عهده لا يسر الارتفاع ان يعطى الاوضع
 سوله فى فئاته ولا يسر هذا الاوضع ان يعطى الاخر سوله فى البقاء ومنى يكن فرح
 احدهما فى الراحة من صاحبه يدخل كل واحد منهما وحشة من صاحبه فى طعامه وشرابه ومتى
 تدانيا بالهمة يتخذ كل واحد منهما وغراً على احياء صاحبه ثم تنساق الامور الى هلاك احدهما
 لما لا بد منه من الفناء فيقضى الامور الى الاخر وهو حنق على جيل من الناس يرى انه مورتور
 أن لم يحرمهم و يضعهم وينزل بهم التى كانوا يريدون ائزالها به لو ولوا فاذا وضع بعض
 الرعية و اسخط بعضاً على هذا الجهة تولد من ذلك ضغن وسخط من الرعية ثم ترامى ذلك
 الى بعض ما احذر عليكم بعدى ولكن ليختر الوالى منكم الله ثم للرعية ثم لنفسه ولياً للعهد
 من بعده ثم يكتب اسمه فى اربع صحائف فيختتمها بخاتمه فيضعها عند اربعة نفر من خيار اهل
 المملكة ثم لا يكون منه سر ولا فى علانية امر يستدل به على ولى ذلك العهد لافى ادناء
 و تقريب يعرف به ولا فى اقضاء وتنكيب يستراب له وليتق ذلك فى اللحظة والكلمة فاذا هلك
 جمعت تلك الكتب التى عند الرهط الاربعة الى النسخة التى عند الملك ففرض جميعاً ثم نوه
 بالذى وضع اسمه فى جميعهن فيلقى الملك اذ لقيه بجدائة عهده بحال السوق فيلبس ذلك الملك
 اذ لبسه بصر السوق وسمعها ورايها فان فى سكر السلطان الذى سيناله ما يكتفى به له من سكر
 ولاية العهد مع سكر الملك فيصم ويغمى قبل لقاء الملك كصمم الملوك وعماهم . ثم يلقى الملك
 فيز يده صمماً وعمى معما يلقى فى ولاية العهد من نظر السلطان وحيلة العناية وبغى الكذابين و

د

١٠

١٥

٢٠

٢٥

تنفيذ النجامين و تحميل الوشاة بينه وبين فوقه . ثم اعلموا انه ليس للملك ان يكذب لانه لا يقدد احد على استكراهه وليس له ان يغضب لان الغضب والعداوة لقاح الشر والندامة وليس له ان يلعب ولا يعيث لان العبث واللعب من عمل الفراغ وليس له ان يفرغ لان الفراغ من امر السوق وليس له ان يحسد الاملوك الامم على حسن التدبير وليس له ان يخاف لان الخوف من المعوز وليس له ان يتسلط اذ هو معوز . اعلموا ان زين الملوك في استقامة الحال ان لا تختلف منه ساعات العمل والمباشرة وساعات الفراغ والدعة وساعات الركوب والنزهة فان اختلافها منه خفة وليس للملك ان يخف . اعملوا انكم لن تقدروا على ختم افواه الناس من الطعن والازراء عليكم ولا قدرة بكم على ان تجعلوا القبيح حسناً . و اعلموا ان لباس الملك ومطعمه مقارب للباس السوق ومطعمهم وبالحرى ان يكون فرحهما بما نالا من ذلك واحداً وليس فضل الملك على السوق الا بقدرته على اقتناء المحامد واستفادة المكارم فان الملك اذا شاء احسن وليس السوق كذلك . و اعلموا انه يحق على الملك منكم ان يكون الطف ما يكون نظراً اعظم ما يكون خطراً و الا يذهب حسن اثره في الرعية خوفاً لها و الا يستغنى بتدبير اليوم عن تدبير غد و ان يكون حذره للملاقين اشد من حذره للمباعدين وان يتقى بطانة السوء اشد من اتقائه عامة السوء والا يطمعن ملك في اصلاح العامة اذا لم يبد بتقويم الخاصة . و اعلموا ان لكل ملك بطانة وان لكل رجل من بطانته بطانة ثم لكل امرى من بطانة البطانة حتى يجتمع في ذلك اهل المملكة فاذا اقام الملك بطانته على حال الصواب اقام كل امرى منهم بطانته على مثل ذلك حتى يجتمع على اصلاح عامة الرعية . اعلموا ان الملك منكم قد تهون عليه العيوب لانه لا يستقيل بها وان عملها حتى يرى ان الناس يتكاثرونها بينهم كمكائمتهم اياه تلك العيوب وهذا من الابواب الداعية الى طاعة الهوى وطاعة الهوى داعية الى غلبته فاذا غلب الهوى اشتد علاجه من السوق المغلوب فضلا عن الملك الغالب . اتقوا باباً واحداً طالما امتته فضرني وحذرته فنفعني احذروا افشاء السر عند الصغار من اهليكم وخدمكم فانه لا يصغر احد منهم على حمل ذلك السر كاملاً لا يقول منه شيئاً حتى يضمه حيث تكرهون اما سقطاً واما غشاً والسقط اكثر ذلك .

اجملوا احد يشكم لاهل المراتب وحبائكم لاهل الجهاد و بشركم لاهل الدين وسركم عند من يلزمه خير ذلك وشره وزينه وشينه . اعلموا ان صحة الظنون مفاتيح اليقين وانكم ستستيقنون من بعض رعيتم بغير وشر وستظنون ببعضهم خيراً وشراف من استيقنتم منه بالخير والشر فليستيقن منكم بهما ومن ظننتموها به فليظنهما بكم في امره فعند ذلك يبدو من المحسن احسانه

فيخالف الظن فيثبت ومن المسمى اسائه فيصدق الظن به فيندم . واعلموا ان للشيطان في ساعات من الدهر طمعاً في السلطان عليكم منها ساعة الغضب والحرس والزهو فلا تكونوا له في شيء من ساعات الدهر اشد قتالاً منكم عندهن حتى يتقشعن . وكان يقال اتق مقارنة الحريص الغادر فانه ان رآك في القرب رأى منك اخبث حالاتك وأن **الراى** الفضول لم يدعك وفضولك . اسعدوا الراى على الهوى فان ذلك تمليك للراى . واعلموا ان من **شأن الراى** الاستخذاء للهوى اذا جرى الهوى على

٥

عاداته وقد عرفنا رجالا كان الرجل منهم يؤنس من قوته **طباعه** و **قياله** رايه ما تريح نفسه انه على اذاحة الهوى عنه و ان جرى على عادته و معاودته **الراى** **وان طال** به عهد قادر لشقة يجدها بقوة الراى فاذا تمكن الهوى منه فسخ عزم رايه حتى **يسعيه** كثير من الناس ناقصاً في العقل .

فاما البصراء فيستبينون من عقله عند غلبة الهوى **عليه ما يستبان من الارض الطيبة السموات** . واعلموا ان في الرعية صنفاً من الناس هم باسائة الوالى افرح منهم باحسانه وان كان الوالى لم يترحم

١٠

وكان الزمان لم ينكبهم و ذلك لاستطراف حادثات الاخبار فان استطراف الاخبار معروف من اخلاق حشوا الناس ثم لاطرفة عندهم فيما اشتهر فجمعوا في ذلك سرور كل عدولهم ولعامتهم مع ما وتروا به انفسهم ولا تهم فلا دواء لاولئك الا بالاشغال . وفي الرعية صنف وتروا الناس كلهم بهم

الذين قووا على جفوة الولاة و من قوى على جفوتهم فهو غير ساد ثغراً ولا مناصح اماماً ومن غش الامام فقد غش العامة و ان اظن انه للعامة مناصح وكان يقال لم ينصح عملاً من غش

١٥

عامله وفي الرعية صنف تركوا اتيان الملوك من قبل ابوابهم واتوهم من قبل وزرائهم فليعلم الملك منكم ان من اتاه من قبل بابه فقد آثره بنصيحته ان كانت عنده و من اتاه من قبل وزرائه فهو مؤثر للوزير على الملك في جميع ما يقول ويفعل .

وفي الرعية صنف دعوا الى انفسهم الجاه بالاباء والرد له ووجدوا ذلك عند المغفلين

نافقاً و ربما قرب الملك الرجل من اولئك لغير نبل في راى ولا اجزاء في العمل ولكن

٢٠

الاباء والرد اغرباه به . وفي الرعية صنف اظهروا التواضع واستشعروا الكبر فالرجل منهم

يعظا الملوك زاريا عليهم بالموعظة يجد ذلك اسهل طريقى طعنه عليهم ويسمى هو ذلك وكثير

ممن معه تحرياً للدين فان اراد الملك هو انهم لم يعرف لهم ذنباً يهانون عليه و ان اراد

اكرامهم فهي منزلة حسبوا بها انفسهم على رغم الملوك وان اراد اسكاتهم كان السماع في

٢٥

ذلك انه استثقل ما عندهم من حفظ الدين و ان امروا بالكلام قالوا انما يفسد ولا يصلح فاولئك

اعداء الدول وآفات الملوك فالراى للملوك تقريرهم من الدنيا فانهم اليها اجروا وفيها عملوا

ولها سموا و اياها ارادوا فاذا تلوثوا فيها بدت فضايحهم والا فان فيما يحدثون ما تجعل للملوك

سليماً الى سفك دمائهم . وكان بعض الملوك يقول القتل اقل للقتل .

وفى الرعية صنف اتوا لملوك من قبل النصايح لهم والتمسوا صلاح منازلهم بافساد منازل الناس فاولئك اعداء الناس واعداء الملوك ومن على الملوك و جميع الرعية فقد عادى نفسه .

واعلموا ان الدهر حاملكم على طبقات منهن حال السخا حتى تدنو من السرفو
منهن حال التقير حتى تقرب من البخل و منهن حال الاناة حتى تصير الى البلاة ومنهن
حال المناهزة للفرصة حتى تدنو من الخفة ومنهن حال الطلاقة فى اللسان حتى تدنو من الهنو
ومنهن حال الاخذ بحكم الصمت حتى تدنو من العى . فالملك منكم جدير ان يبلغ من كل طبقة
فى محاسنها حدا فاذا وقف على الحدود التى ما وراها سرف الجم نفسه عما وراها . واعلموا
ان الملك منكم متعرض له شهوات فى غير ساعاتها والملك اذا قدر ساعة العمل وساعة الفراغ
وساعة المطعم وساعة المشرب وساعة الفضيلة وساعة اللهو كان جديراً الا يعرف منه الاستقدام
بالامور ولا الاستيجاز عن ساعاتها فان اختلاف ذلك يورث مضرتين احديهما السخف وهى اشد الا-
مرين والاخرى نقص الجسد بنقص اقواته وحر كاته .

واعلموا ان من ملوككم من سيقول لى الفضل على من كان قبلى من آبايى وعمومتى
ومن ورثت عنه هذه الامر لبعض الاحسان يكون منه فاذا قال ذلك سوعده عليه بالمتابعة له
فليعلم ذلك الملك والمعايعون انما وضعوا ايديهم والستهم فى قصب آباءه من الملوك وهم
لا يشعرون و لبالحرى ان يشعر بعض المتابعين له فيغمض على ما يحزنه من ذلك . واعلموا
ان ابن الملك و اخاه و عمه و ابن عمه كلهم يقول كدت اكون ملكا وبالحرى ان لا اموت
حتى اكون ملكا فاذا قال ذلك قال مالا يسر الملك فان كتمه فالداء فى كل سكتوم و ان
اظهره كلم فى قلب الملك كلما يكون لقاحا للتباين والتعادى وستجد القائل ذلك من المتابعين
والمحتملين والمتمنين ما تمنى لنفسه ما يزيد به الى ما اشتاق اليه شوقاً فاذا تمكن فى صدره
الامل لم يرج النيل له الاقى اضطراب من الحبل و زعزعة تدخل على الملك و اهل المملكة
فاذا تمنى ذلك فقد جعل الفساد سلماً الى الصلاح ولم يكن الفساد سلماً الى صلاح قط وقد
رسمت لكم فى ذلك مثالا لا مخرج لكم منه الا به . اجعلوا اولاد الملك من بنات عمومته ثم
لا يصلح من اولاد بنات الاعمام الا كامل غير سخييف العقل ولا عازب الراى ولا ناقص
الجوارح ولا معيوب عليه فى الدين فانكم اذا فعلتم ذلك قل طلاب الملك و اذا قل طلابه
استراح كل امرى على جديله وعرف حاله و غض بصره و رضى بمعيشته واستطاب زمانه .
واعلموا انه سيقول قائل من عرض رعيتهكم او من ذوى قرايتكم مالا احد على فضل ولو كان لى ملك فاذا
قال ذلك فانه قد تمنى الملك وهو لا يشعر و يوشك ان يتمناه بعد ذلك و هو يشعر فلا يرى

ذلك من رايه خطالاولا من فعله زللا وانما يستخرج ذلك فراغ القلب واللسان مما يكلف اهل الدين والكتاب والحساب او فراغ البدن مما يكلف الاساورة او فراغ البدن مما يكلف التجار والمهنة والخدم. واعلموا ان الملك ورعيته جميعا يحق عليهم الا يكون للفراغ عندهم موضع فان التصييع في فراغ الملك فساد المملكة في فراغ الرعية. واعلموا اننا على فضل فوتنا واجابة الامور ايانا واحدة دولتنا وشدة باس انصارنا وحسن نية وزرائنا لم نستطع احكام تفطيش الناس حتى بلغنا من الرعية مكروها ومن اغفنا مجهودها. واعلموا انه لا بد من سخط سيحدث منكم على بعض اعوانكم المعروفين بالنصيحة لكم ولا بد من رضى سيحدث لكم من بعض اعدائكم المعروفين بالفش لكم فلا تحدثوا عندما يكون من ذلك انقباضا عن المعروف بالنصيحة ولا استرسالا الى المعروف بالفش. قد خلفت لكم رائى اذ لم استطع تخليف بدنى وقد حبوتكم بما حبوت به نفسى وقضيت حقكم فيما آسيتكم به من رائى فاقضوا حقى بالتشفيع لى فى صلاح انفسكم والتمسك بعهدى اليكم فانى قد عهدت اليكم عهدى وفيه صلاح جميع ملوككم وعامتكم وخاصتكم ولن تضيعوا ما احتفظتم به من راسماتكم ما لم تصنعوا غيره فاذا تمسكتم به كان علامة فى بقائكم مابقى الدهر. ولولا اليقين بالبووار النازل على راس الالف من السنين لظننت انى قد خلفت فيكم ما ان تمسكتم به كان علامة فى بقائكم مابقى الدهر ولكن القضاء اذا جاءت ايامه اطعمتم اهواءكم واستثقلتكم ولا تكتموا منتم وتنقلتم عن مراتبكم وعصيتم خياركم وكان اصغرمات تخطون فيه سلما الى اكبر منه حتى تفتقروا ما رتقنا وتضيعوا ما حفظنا والحق علينا وعليكم الاتكونوا للبووار اغراضا وفى الشوم اعلاما فان الدهر اذا اتى بالذى تنتظرون اكفى بوحدته ونحن ندعو الله لكم بنماء المنزلة وبقاء الدولة دعوة لا يفنيها فناء قائلها حتى المنقلب ونسأل الله الذى عجل بنا وخلفكم ان يرعاكم رعاية يرعى بها مات تحت ايديكم ويكرمكم كرامة يبين بها من ناواكم ونستودعكم الله ودية يكفيكم بها الدهر الذى يسلمكم الى زبالة وغيره وعداوته والسلام على اهل الموافقة ممن ياتى عليه العهد من الامم الكائنة بعدى. از تجارب الامم.

چنين گوید ابن المقفع از بهرام بن خورزاد (واو) از پدر خویش منوچهر موبد خراسان و علمای پارس که چون اسکندر در ناحیت مغرب و دیار روم خروج کرد چنانچه شهرت آن از تذکار مستغنی است و قبط و بربر و عبرانیون مسخر او شدند از انجا لشکر پیارس کشید و بادار مضاف داد جمعی از خواص دارا بتعبیت و خدع سردار را برگرفته پیش اسکندر آوردند بفرمودت آن جماعت را بردار تفنق (۱) کنند چنانکه عادت سیاست رومیانست و تیر را بر جاس سازند و منادی کنند که سزای کسی که بر قتل شاهان دلیری کند چنین است و چون ملک ایران شهر بگرفت جمله ابناء ملوک و [بقایاء] عظما و سادات [و قادات] و اشراف

اكتاف بحضرت اوجمع شدند [و] اواز شكوه وجمعيت ايشان اندیشه کرده بوزیر و استناد خویش ارسطاطالیش نامه نوشت که بتوفیق عزو علا حال ما تا اینجا رسیده من می خواهم بهند و چین و مشرق زمین روم اندیشه میکنم که اگر بزرگان فارس را زنده گذارم در غیبت من از ایشان فتنه ها تولد کند که تدارك آن عسیر شود (و) بروم آیند و تعرض ولایت ما کنند

۵ رای آن می بینم که جمله داهلاك كنم و بی اندیشه این عزیمت را با مضای رسانم ارسطاطالیش این فصل را جواب نوشت که بدرستی که در عالم امم هر اقلیمی مخصوصند بفضیلتی و هنری و شرفی که اهل دیگر اقالیم از آن بی بهره اند و اهل فارس ممیزند بشجاعت و دلیری و فرهنگ روز جنگ که عظیم تر رکن است از اسباب جهان داری و آلت کامکاری اگر تو ایشان را هلاك کنی بزرگتر کنی از اربابان فضیلت برداشته باشی از عالم و چون بزرگان ایشان از پیش برخیزند لامحاله حاجتمند شوی که فرومایگان را بدران منازل و مراتب بزرگان رسانی و فی الحقیقه بدان که در عالم هیچ شری و بلایی و فتنه و بایی را آن اثر فساد نیست که فرومایه بمرتبه بزرگان رسد زنده انان همت ازین عزیمت مصروف گردانی و زبان عقوبت (ملامت) را که از انسان جان ستان مؤثر و مولم تر است از کمال عقل خویش مقطوع گردانی تا برای [فراغ] خاطر پنج روزه حیات بتخمین نه بر حقیقت و یقین شریعت و دین نیکو نامی منسوخ نگردد .

۱۵

گر عمر تو باشد بجهان تا سیصد افسانه شمر زیستن بی مر خود
باری چو فسانه میشود ای بخرد افسانه نیک به که افسانه بد .

باید اصحاب بیوتات و ارباب درجات و امرا و کبراء ایشان را بحمایت و وفا و عنایت (و عطای) خویش مستظهر گرداند و بعواطف و عوارف اسباب ضجرت و فکرت از (حواشی) خواطر ایشان دور کند که گذشتگان گفتند: هر مهم که بر فرق و لطف بکفایت نرسد بقهر و

۲۰ عنف هم میسر نگردد. رای آنست که مملکت فارس را موزع گردانی بملوک ایشان و بهر طرف که یکی را پدید کنی تاج و تخت ارزانی داری هیچ کسی را بر همدیگر [ترفع و] تفوق و فرمانفرمائی ندهی تا هر يك بر مسند ملك مستند برای جویش بنیشتند . تاجوری غرور عظیم است [و] هر سری که تاج یافت باج کسی قبول نکند و بغیری (سر) فرو نیارد میان ایشان چندان تقاطع و تدابر و تغالب و تقاتل پدید آید بر ملك ، و تفاخر و تکاثر بر مال ، و تنافر بر حسب ، و تحاسر [بر] حشم که بانتقام تو نپردازند [و] از مشغولی بیکدیگر (از) گذشته یاد نتوانند کرد و اگر تو بدور تر اقصای عالم باشی هر یکی از ایشان دیگری را بحول و قوت و معاونت تو تخویف کنند و ترا و بعد ترا امانی باشد اگر چه روزگار را

۲۵

نه امانست و نه اعتبار اسکندر چون بجواب واقف شد رای بدان قرار گرفت که اشارت
ارسطاطاليس بود و ايرانشهر برابنای ملوک ایشان قسمت کرده وملوک طوايف نلم فهادتد
و از آن اقاليم لشکر بحد مشرق کشيد وبتتبع اسبابی که مالک الملک اورا کرامت کرده
بود عالیمان مسخر اوشدند و جهان بگرفت بعد (از) چهارده سال که باز گشته بزمين بابل
رسيد گرفته بگذاشت و اونیز بگنشت .

بیت :

جهان را بدیدیم چیزی نیرزد همه ملک عالم پیشی نیرزد

لشکر او که پروین صفت مشبك بودند بنات نعلی شدتد و [هنوز او بخاك نا رسیده]
چون باد باوطان شتافتند روزگار چندان [نعمت] جمعیت و آگندگی بفرقه و پراگندگی
رسانید و تماقب ملوان و تلاعب حدثان برین بر گذشت بعد طول مدت اردشیر پاپك بن
ساسان خروج کرد و پادشاه (شهر نهانند و) زمین عراقین و [ماهات ماه نهانند و ماه]
بسطام [و ماسبدان] (و قزوین و سمنان دران اوان) اردوان بود [و] از ملوک طوايف
بزرگتر و مطاع ترین او بود اردشیر او را با نود دیگر که از ابنای نشانندگان اسکندر
بودند بگرفت و بعضی را بشمشیر و بعضی را بحبس بگشت . [و] گذشت از اردوان دران
عهد عظیم القدر و رفیع مرتبه جشنشاه پادشاه پدشخوار گرو طبرستان بود بحکم آنکه
اجداد جشنشاه از نایبان سکندر بقهر و غلبه زمین پدشخوار گر باز سته بودند و بر سنت
وهوای ملوک فارس تولى کرده اردشیر با او مدارا میکرد و لشکر بولایت او نفرستاد و در
معالجه مساهله و مجامله مینمود و تا بمقاتله و مفاصله نرسد چون ملک طبرستان جشنشاه را روشن
شد که از اطاعت و متابعت او چاره نخواهد بود نامه ای نوشت پیش هر بد هرا بده اردشیر بن
پاپك تنسر . پهرام خورزاد گفت [که] اورا تنسر برای آن گفتند که بجمله اعضاء
او چنان موی رسته بود و فرو گذاشته که همه تن او همچون سراسپ (کذا) بود . چون تنسر
نامه شاه طبرستان بخواند جواب نوشت برین جمله که از جشنشاه شاهزاده طبرستان و
پدشخوار گر و جیلان و دیلمان و رویان و دماوند نامه بتنسر هر بد هرا بده (اردشیر) رسید
خواند و سلام فرستاد و سجود میکند و هر صبح و سقیم که در نامه بود مطالعه رفت و شادمان
شد اگر چه برخی بر سداد بود و برخی با فساد امیدست که آنچه سقیم باشد بصحت مبدل
شود . (اما) بعد آنچه هرا بدها [یاد] کردی و بزرگ گردانیده خنك ممدوحی که مستحق
مدح (چون توئی باشد) که (از) اهل اجابت بود همانا که آفرید کار ترا که شاه و شاهزاده
دعا بیشتر از من گوید و سودمندی تو مثل من خواهد بود . فرمودی در نوشته مرا که
تنسر پیش پدر تو منزلت عظمی بود و طاعت من داشتی بمصالح امور ، [آن] از دنیا

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

رحلت کرد از من نیز کمتر بدو فرزند هیچ کس نگذاشت بدرستی که جاوید یاد روح او و باقی ذکر او عظیم و احترام در حق من زیاده از حق من فرمودی و نفس خود را بطاعت رای و مشورت من (داشتی) [و دیگر از اصحاب امین براحت داشت و] اگر پدر تو این روزگار یافتی (آن را که تو) فرو نشستی او برخاستی و مبادرت نمودی اما چون بدین جا رسیدی که از من مشورت میطلبی و باستشاره [واستخاره مرا] معلوم گردانیدی بدانند که خلائق بنی آدم را از حال من معلومت و برعقلا و جهلا و اوساط و اوباش پوشیده نیست که (مدت) پنجاه سالست تا نفس اماره خویش را بر ریاضتها از لذت نکاح و مباشرت و اکتساب اموال و معاشرت امتناع نمودم و نه [در دل کرده ام و] نه خواهان آنکه هر گزارادت نمایم و چون محبوسی و مسجونی در دنیا میباشم تا خلائق صدق و عدل من بدانند و بدانچه برای صلاح و فلاح معاد و پرهیز از فساد (از رای) من طلبند و من ایشان را هدایت کنم گمان نبرند و تصور نکنند که دنیا طلبی را بمحایله (۱) (و مخادعه) مشغولم و حیلتی توهم افتد که چندین مدت که از محبوب دنیا عزلت گرفته و با مکروه آرام داشته برای آن بود که اگر کسی را با رشد و حسنات و خیر و سعادات دعوت کنم اجابت کند و نصیحت را بمعصیت رجوع ننماید همچنانکه پدر سعید تو بعد از نود سال عمر و پادشاهی طبرستان سخن مرا بسمع قبول اصفا فرمودی و در آن بخلال خیالی را مجال نبودی غرض من از تقریر طریقت و سیرت خویش (که نموده شد بدانکه احکام آن) رای و ساخته من نیست مرا چه زهره آن باشد که در دین دلبری کرده چیزی حلال از زن و شراب و لهو حرام کنم که هر که حلال را حرام دارد همچنان باشد که حرام را حلال داشته (باشد) ولیکن این سیرت و آن سنت از مردان دین که ائمه و اصحاب رای و کشف و یقین (بودند مانده) چون فلان و فلان شاگردان شیوخ و حکمای متقدم معاهد و معاصر دارا که از سفها و سفله فسادها دیده و اعراض قلت مبالات و التفات از جهال در حق حکما مشاهده و مشافهه کرده تمیز برخاسته و سیرت دین معطل گذاشته [و] طبیعت حیوانی، از تنگ آنکه همراز و همراز مردم [بی] فرهنگ نشوند دل در سنگ شکسته و از روباہ بازی گریخته [و] بازنگ [و] پلنگ آرام گرفته بکلی ترک دنیا و رقص شهوات بسیار تبعات او کرده مجاهده نفس و تخلد بر مقالات (۲) [و] تجرع کاسات ناکامی پیش گرفته [و] هلاک نفس را برای سلامت روح اختیار کرده که در توراۃ مسطورست که هجران الجاهل قربة الی الله تعالی .

نظم : تو ویژه دو کس را بیخشا و بس میدان خوار و بیچاره تراز دو کس

یکی نیک دان بخردی کز جهان بماند زبون در کف ابلهان
دوم پادشاهی که از تاج و تخت بدویشی افتد چه از تیره بخت

و معلوم شاه و شهریار جهان باشد که حکما پادشاه با تمکین آنرا خوانند که صلاح
روزگار آینده بهتر از آن گوش دارد که غم زمان خویش تا نیکنام دنیا و آخرت باشد
و این معنی از (کار خویش) برای آن نوشتم تا بدانی که هر که با من مشورت کند

۵

چنانست که با من نیکوئی کرده (باشد) و چون نصیحت من بدو مؤثر آید من ازان شادمان
شوم که مرا در دنیا شادی همین است و هیچ کس از پادشاهان (روی) زمین و اهل
قدرت (و تمکین) با من نه احسان توانند کرد و نه شادی دیگر افزود و [عجب مداراز]
حرص و رغبت من بصلاح دنیا برای استقامت قواعد و احکام دین (مبین) و سیم
آنکه میدانم (که) بس نزدیک روح مرا با ارواح اسلاف ایلاف بی خلاف خواهد بود

۱۰

و چون بهمدیگر رسم حکایتها کنیم از آنچه کردیم و شادمانیها نماییم [تا] آن شاه و
شاهزاده را معلوم شود که رای من باعانت خلائق جز بر مکرمت نیست و خاص برای تو
آنست بر اسی نشینی و تاج و سریر گرفته بدرگاه شهنشاه آیی و تاج آن دانی که او بر
سر تونهد و ملک آن شناسی که او بتوسپارد که شنیده ای که هر که تاج و ملک ازو گرفت
کارش بکجارسید یکی ازان قابوس بود شاه کرمان طایع و منقاد بخدمت جناب رفیع اورسید

۱۵

و تقبیل بساط منیع او دریافت شهنشاه مسوبدان را گفت دررای ما نبود که نام شاهی
بر هیچ آفریده نهیم در مملکت پدران خویش الا آنست که قابوس پناه بما کرد اقبال
(تاج و) تخت بدو ضم کنیم و نیز هر که بطاعت پیش (ما) آید و بر جاده مطاوعت مستقیم
باشد نام شاهی ازو نیفکنیم و هیچ آفریده را که نه از اهل بیت ما باشد شاه نمییاید خواند
جز آن جماعت که اصحاب ثغورند [والا ان (۱) و ناحیه مغرب و خواارزم] و پادشاهی بمیراث

۲۰

نمی دهیم چنانکه دیگر مراتب دادیم و پادشاهزادگان بنوبت بدرگاه ملازم باشند و ایشان را
مرتبه نسرده اگر مرتبه جویی کنند بمنازعت و جدال (و مخاصمت) و قیل و قال افتند
حشمت ایشان بشود و بچشمها حقیر گردند شما درین چه فرمایید اگر این رای پسندیده
است تنفیذ کنید و اگر نه صلاح باز نمایید چون افتتاح و اختتام این امر بصلاح و نجاج
مقرون بود نفاذ یافت قابوس را باز گردانید این قدر (بدان) نمودم که آن شاهزاده
فرمود که بتمجیل مرا صلاح باز نماید باید که تو عزم را بررای معجل داری و بزودی بخدمت
رسی تا بدان جا نرسد که ترا طلب دارند و ذمیم باشد و بفضب شاه مبتلی گردی و از

۲۵

- مقام طوع بمنزل کره نسی. دیگر سؤالاتی که از احکام شهنشاه کردی و گفتی بعضی مستنکرست و برخی از وجه خیر مستقیم اثبات فرمودی جواب گویم آنچه نوشتی (که) شهنشاه حق اولین طلبد بترك سنت شاید گفت اگر بدنیا راست باشد بدین درست نبود بدان که سنت دو است سنت اولین و سنت آخرین سنت اولین عدلست طریق عدل را چنان مدروس گردانیدند که اگر درین عهد یکی [را] با عدل میخوانی جهالت او را بر استعجاب و استعجاب میدارد و سنت آخرین جورست مردم بظلم بصفی آرام گرفته اند که از مضرت بمنفعت تفصیل عدل و تحویل ازوراء نبرند تا آخرینان عدلی احداث میکنند و میگویند لایق (و مناسب) این روزگار نیست بدین سبب ذکر و آثار عدل نماند و اگر از ظلم پیشینگان شهنشاه چیزی ناقص میکند که صلاح این عهد و زمان نیست میگویند این رسم قدیمست وقاعدۀ اولین ترا حقیقت می باید شناخت که در تبدیل آثار ظلم اولین و آخرین میاید کوشید اعتبار برین است که ظلم در [هر] عهدی که کردند و کنند نامحمود باشد اگر اولین است و اگر آخرین و این شهنشاه مسلط است بر دین (و حق) با او یار و بر تمحیق و تغییر اسباب جور ما او را با سباب و اوصاف حمیده بیشتر از اولینان می بینیم و سنت او بهتر از سنن گذشته اگر ترا نظر بر کار دین است و استنکار از آنکه در دین وجهی نمیاید میدانی که اسکندر [از] کتاب دین ما دوازده هزار پوست گاو بسوخت با صطخر سربکی [۱] ازان درد لها مانده بود و آن نیز جمله قصص و احادیث بود شرایع و احکام ندانستند تا آن قصص و احادیث نیز از فساد مردم روزگار و ذهاب سنت و حرص بر بدعت [و تمویها] (کذا) و طمع فخر از یاد خلاص چنان فروشد که از صدق آن الفی نماند لابد چاره نیست که رای صایب صالح در احیای دین باشد و هیچ پادشاه را وصف شنیدی و (معاینه) دیدی جز (این) شهنشاه که بدین کار قیام نمود و بر شما جمع شد با ذهاب (و تفرقه) دین که علم انساب و اخبار و سیر ضایع گردید و از حفظ فرو گذاشته بعضی بر دفترها نویسند و بعضی بر سنگها و دیوارها تا آنچه بمهد پدر هر يك از شما باز رفت هیچ بخاطر ندارید کارهای عامه و سیر ملوك خاصه علم دین که (تا) انقضای دوزان آن را پایان نیست [چگونه توانید داشت و شبهتی نیست] که در روزگار اول تا کمال معرفت ایشان بعلم دین و ثبات یقین مردم را بحوادث (و فتنه) که واقع شده در میانه خود پادشاهی صاحب رأی حاجتمندی بودی که دین را تا رای بیان نکند قوامی نباشد دیگر آنچه نوشتی (که) شهنشاه از مردم مکاسب و مروت میطلبد بدانند که مردم در

دین چهار اعضا اند و بسیار جای در کتب دین بی جدال و تأویل و خلاف و **الطریق (الین)** معنی (مکتوب و مبین است که آن را اعضای اربعه گویند [و] سر آن اعضا **بالمشاهدات** و عضو اول اصحاب دین و این عضو دیگر باره در اصنافست حکام و زهاد و **سوده** و معلمان و عضو دوم مقاتله یعنی مردان کار زار و ایشان بر دو قسمند سوار و پیاده [و] بعد ازان بمراتب و اعمال متفاوت . عضو سیم کتاب و ایشان بر طبقات اند و انواع کتاب رسایل (و) کتاب محاسبات و کتاب اقصیه و سجلات و شروط و کتاب سیر و اطبا و شعرا و منجمان داخل طبقات ایشان عضو چهارم را مینه خوانند و ایشان بازرگانان و راعیان و تجار و سایر محترفه اند و آدمی را بدین چهار عضو در روزگار صلاح باشد مادام و البته یکی با یکی نقل نکنند الا آنکه در جبهت یکی از ما اعلیت شایع یا بند آن را بر شهنشا

عرض کنند بعد تجربه موبدان [و هر ایدم] از طول مشاهدات اگر مستحق دانند بغير طایفه او الحاق فرمایند لیکن چون مردم در روزگار فساد سلطانی که صلاح عالم را ضابط نبود افتادند بچیز هایی طمع بستند که حق ایشان نبود (و) آداب ضایع کردند و سنت فرو گذاشتند و رای رها کردند و باقتحام سر در راههای بی پایان نهاده تغلب آشکار کردند یکی بر دیگری بر تفاق مراتب حمله میبرد تا عیش و دین بر جمله تباه گشت و آدمی صورتان دیو صفت و عفریت سیرت شدند ... حجاب حفاظ و ادب مرتفع شد قومی پدید آمدند نه متحلی بشرف و عمل نه ضیاع موروث و نه غم حسب و نسب و نه حرفه و صنعت فارغ از [همه] اندیشه و خالی از هر پشه مستعد برای غمازی و شریری و انهای تکذیب و افترا و ازان تعیش ساخته [و] بجمال حال رسیده و مال یافته شهنشا بهقل محض و فیض فضل این اعضا را که از هم (ریخته) شده بودند باهم اعاده فرموده همه را بمقر و مفصل خویش برد و بمرتبه ای فرود داشت و بمواضعی پدید کرد تا یکی از ایشان را بغير صنعتی که خدای تعالی برای آن آفریده باشد مشغول نشود و بردست او تقدیر حق تعالی دری برای جهانیان بکشد که در روزگار اول خساطر ها بدان نرسید و هر يك را بدان اعضای اربعه التیام و التصاق فرموده و مقرر داشت که اگر در دیگران از اینای مینه اثر رشد و خیر یابند و مأمون باشند در دین یا صاحب بطش و قوت و شجاعت (یا) با فضل و حفظ [و فطنت] و شایستگی بر ما عرض دارند تا حکم آن فرماییم . دیگر آنچه بزرگ میاید در چشم از عقوبتهای شهنشا و اسرافى که در سفک دماء میفرماید در حق کسانی که بخلاف رای و امر او کاری میسازند بدانند که پیشینگان ازان دست ازین کوتاه داشتند که خلائق (به) بی طاعتی (و) ترك ادب منسوب نبودند و هر کس بمعیشت و مهم

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

- خویش مشغول [و] بسوء تدبیر و عصیان پادشاهان را بتکلیف برین نداشتند چون فساد بسیار شده و مردم از طاعت دین و عقل سلطان بیرون شدند و حساب از میان برخاست آبروی چنین ملک (و روزگار) جز بخون ریختن بر قرار نیاید [و تو مگر شنیدی که در چنین روزگار] یکی از اهل صلاح گفت پیش ازین ندانستم (الحال معلوم شد) که عفاف و حیا و قناعت و دوستی مرعی و نصیحت صادق و رحم موصول (و تجمع مأمول) انقطاع طمع است چون بدین روزگار طمع ظاهر شد ادب از ما برخاست و نزدیکتر بما دشمن شدند و آنکه تبع ما بوده متبوعی از سر گرفت و آنکه خادم بود مخدومی و عامه همچو دیو که بند بکشایند کارهای خود فرو گذاشتند و بشهرها بدزدی و فتنه و عیاری و شغلهای بد پراکنده شدند تا بدان رسید که بندگان برخداوندان دلیر شدند و زنان بر شوهران فرمانفرما ازین نوع (فصلی بر) شمرد بعد از آن گفت فلا قریب ولا حمیم و لا النصیح ولا السته ولا الادب تا بدانی که آنچه شهنشاه فرمود از مشغول گردانیدن مردمان بکارهای خویش و بازداشتن از کارهای دیگران (باعث) قوام عالم و نظام کار عالمیان و بمنزله باران که زمین زنده کند و آفتاب که یاری دهد و باد که روح افزاید اگر در سفک دمای چنین قوم افراط بجایی رساند که منتهای آن پدید نبود ما آن را زندگانی میدانیم و صلاح روزگار مستقبل (و) اوتاد ملک و دین (و ملل) هر آینه محکمتر شده از خلل و زلل مصون و محروس خواهد ماند و هر چند عقوبت و (سیاست) بیشتر کند تا این اعضا هر یک بمرکز (اصلی) خود روند محمدرت بیشتر یابد و با این همه بر هر یکی رئیسی برپای کرد و بعد رئیس عارضی که ایشان را شمرده دارد و بعد از او مفتشی امین تا تفتیش دخل ایشان کند و معلمی تا از کودک کی باز هر یکی را بحرفه و علمی تعلیم دهد و بتصرف معیشت خود فرو آرامند و معلمان و قضاة و سدنه را که بتذکیر و تدبیس مشغولند و وظیفه مرتب گردانیده [و] همچنان معلم [اساوره] را فرمود تا بشهرها و رستاقها ابنای قتال بسلاحشوری و انواع آداب آن مشغول دارد تا جملگی اهل ممالك بکار خود شروع کنند که حکما گفته اند القلب الفارغ یبحث عن السوء [والید الفارغة تنزع الی الاثم] یعنی دل فارغ خالی پیوسته تفحص محالات و تتبع خبرهای اراجیف کند و از آن فتنه زاید و دست بی صنعت در بزه ها آویزد، دیگر (آنچه) نمودی که زبانهای مردم بخون ریختن شهنشاه دراز باشد و مستنفر گشته اند جواب آنست که بسیار پادشاهان باشند که اندک قتل ایشان اسراف بود (چه) اگر ده تن بکشند بسیار بود و بسی باشند که اگر هزار را بکشند هم زیاده باید کشت از آنکه مضطر باشند بدان [زمان] باقوام او مع هذا بسیار کسی مستحق کشتن باشند که شهنشاه عفو فرماید و (این پادشاه) بسیاری از بهمن و

- اسفندیار که امم سلف برفق ایشان اتفاق کرده اند رحیمتر و بی آزادترست و من ترا فیلان کنم که قلت قتل و عقوبت دران اوان و کثرت ددین زمان از قبل رعیت است قتل و عذاب بدان که عقوبت بر سه گناه است ؛ یکی میان بنده و خدای [عزا سمه که از دین بر گردد و بدعتی اجداد کند در شریعت] و یکی میان رعیت و پادشه که (تمرد و) عصیان و خیانت و طغیان نماید و یکی میان برادران دنیا که بر یکدیگر ظلم کنند درین هر سه شهنشاه سنتی پدید کرد بسیار بهتر از (سنن) پیشینگان چه در روزگار پیشین هر که از دین بر کشتی حالا و عاجلا قتل و سیاست فرمودندی شهنشاه فرمود که چنین کسی را بحبس بازدارند و علما مدت یکسال بهر وقت او را بخوانند و نصیحت کنند و ادله بیرون عرض دارند و شبهه را زایل گردانند اگر یعوبه و انابت باز آید خلاص دهند و اگر اصرار و استکبار او را بر استدبار بازدارد بعد از آن قتل فرماید . دوم آنکه هر که باملوك عصیان کردی یا از زحف بگریختی هیچ کدام را بجان امان نبودی شهنشاه سنتی پدید کرد ازان طایفه بعضی را برای رهبت بکشند تا دیگران عبرت گیرند و بعضی را زنده گذارند تا امیدوار باشند بمقومیان خوف و رجا قرار گیرند و این رای شامل ترست مرصلاح جهان داری را . سیم آنکه یروز کار سابقه سنت آن بود که زنده را باز زنند و خسته کننده را خسته کنند و غاصب و سارق را مثله کنند وزانی را همچنین (درین باب) سنت فرمود که جراحت و غرامت [هر دو صدور یابد] . مثله چنانکه ظالم ازان برنج آید و مظلوم را منفعت رسد نه چنانکه دزد را چون دست ببرند هیچ کس را منفعت نبود و نقصان فاحش در میان خلق ظاهر آید و غاصب را [غرامت] چهارچندان که دزد را وزانی را بینی ببرند و دیگر هیچ عضوی که قوت ناقص شود جدا نکنند تا هم ایشان را عار و شنار باشد و هم بکار و عمل نقصان نیوفتد . و این احکام در کتاب سنن بفرمود نوشتند و بعد از آن گفت ما مردم را به سه صنف یافتیم و راضی و شا کریم از ایشان به سه سیاسات صنفی از ایشان که اندکند خاصه [و] نیکوکارانند سیاست ایشان مودت محض و صنف دوم (که بسیارند) بدکار و فتنان و اشرارند سیاست ایشان مخافه صرف و صنف سیم که اعداد ایشان در تعدا دنیا بد عامه مختلط سیاست ایشان جمع میان رغبت و رهبت نه امنی که دلیر شوند و نه رعبی که آواره گردند و قتها بگناهی که [یعفو تر دیک ولایق بیاید کشت و بگناهی که] قتل واجب آید عفو فرماید [و] چون دیدیم که احکام و سنت پیشینگان مظلوم را فایده نبود و عامه را مضرتی و نقصانی در عدد و قوت ظاهر میشد این سنن وضع فرمودیم (تا بعد ما بدین کار کنند و قضات را امر کردیم) که اگر این جماعت مجرمان که غرامات ایشان معین است پس ازین غرامات نویتی دیگر با گناهها معاودت کنند

- گوش و بینی برافشاید و دیگر عضو را تعرض نرسائند . دیگر آنچه نوشتی از کار بیوتات و مراتب و درجات بیکه شهنشاه رسوم محدث و بدعت حکم فرمود و بیوتات و درجات همچون ارکان و اوتاد (و) قواعد و استوانات است هر وقتی که بنیاد زایل شود خانه متداعی و خراب گشته بهم درآید بداند که فساد بیوتات و درجات دونهوع است یکی آنکه خانه را هدم کنند و درجه بقیر حق وضع روا دارند یا آنکه روزگار خود بی سعی دیگری عز و بها و جلالت قدر ایشان باز گیرد و اعقاب ناخلف در میان افتند (و) اخلاق اجلاف را شمار [و دثار] سازند و شیوه تکریم فرو گذارند و وقار ایشان پیشی عامه برود و چون مهنه یکسب مال مشغول شوند و از ادخار فخر باز استند و مصاحبت با فرومایه و نه کفو خویش کنند از آن توالد و تناسل فرومایگان پدید آیند که بتجهیز مراتب ادا کنند شهنشاه برای ترفیع و تشریف مراتب ایشان احکام فرمود که از هیچ آفریده نشنیدیم و آن آنست که میان اهل عامه و اهل درجات تمیزی ظاهر و عام پدید آورد (و) بمرکب و لباس و سرای و بستان و زن و خدمتکار (تفاوت آشکار کرد) و بعد از آن میان ارباب درجات هم تفاوت نهاد و من باز داشتم از آنکه هیچ مردم زاده زن عامه نخواهد تا نسب مصون ماند و هر که خواهد میراث بران حرام کرد و حکم فرمود تا عامه مستقل املاک بزرگان نخرند و درین معنی منافعت روا داشت تا هر یک را درجه و مرتبه معین ماند و بکتابها [و دیوانها] مدون گردانید . . .
- تا حق نکهداشت مراتب بجایی رسانید که ورای آن مزیدی صورت نبندد و حکم فرمود که هر که ازین سنت بگذرد مستحق وضع درجه باشد و خون ریخت و غارت و جلا از وطن (سیاست کنند) و گفت این معنی برای پادشاهان آینده نوشتم که شاید بود (که) تمکین تقویت دین ندانند کتاب من بخوانند و کار فرمایند و یقین بیاید دانست که پادشاه نظام است میان رعیت و سپاهی و زینت [است] روز زینت [و مفر] و ملجا و پناه روز ترس است از دشمن . دیگر آنچه نوشتی که شهنشاه تعظیم و رعایت (دین و آیین) فرو گذاشت بداند که شهنشاه احکام دین ضایع و مختل یافت و بدعت و محدثات با (رونق و) قوت برخلافی ناظران بر گماشت تا چون کسی متوفی شود و مال بگذارد مویدان را خبر کنند (و) بر حسب سنت وصیت آن مال را بر ارباب مواریث قسمت کنند و هر که مال ندارد غم تجهیز و اعقاب او بخورند الا آنست که حکم کرد (که) ابدال ابنای ملوک که ابنای ملوک باشند و ابدال خداوندان درجات هم ابنای (خداوندان) درجات و درین هیچ استنکاف و استبعاد نیست (نه) در شریعت و نه در رای . معنی ابدال آنست بمذهب ایشان که چون کسی از ایشان را اجل فراز رسیدی و فرزند نبودی اگر زن گذاشتی زن را بشوهر دادندی از خویشاوندان متوفی که بدو نزدیکتر و اولیتر بودی

و اگر زن نبودی (و) دختر بودی همچنین و اگر این هیچ دو نبودی از حال متوفی زن حواستندی و بخویشان اقرب او سپردندی [و] هر فرزند که در وجود آمدی بدان مرد صاحب تر که نسبت کردند و اگر کسی بخلاف این روا داشتی بکشتندی (و گفتندی) تا آخر روزگار نسل آن مرد میاید که بماند و در توراۀ یهود چنین است که برادر زن برادر متوفی را بخواهد و نسل برادر باقی دارد و نصاری تجربید این میکنند.

۵

دیگر آنچه یاد کردی که شهنشاه آتش از آتشکده ها برفت و بکشت و نیست گردانید [و] چنین دلیری در دین هر گز کسی نکرد بداند که این حال بدین معنی نیست ترا بخلاف داستی معلوم است که بعد از [دارا] ملوک طوایف هر یک برای خویش آتشگاه ساختند [و] آن همه بدعت بود که بفرمان شاهان قدیم نهادند. دیگر آنچه یاد کردی که مردم را

شهنشاه از فراخی معیشت و توسع در اتفاق منع میفرماید این معنی سه (نوع) وضع کرد و قصد اوساط [و] تقدیر در میان خلائق پدید آورد تا تہیۀ هر طبقه ظاهر شود (اول) اشراف را بلباس و مراکب و آلات تجمل از محترقه و مہنه ممتاز کرد زنان ایشان بیجامہای ابرشمین و قصرهای منیف و موزہ و داین و کلاه و صید و آنچه آیین اشراف است (مخصوص گردانید) و مردان لشکری و مقاتل و سپاہی را بر آن جماعت درجات شرف و

۱۰

فضل نهاد در همه انواع که پیوسته نفس و مال و اتباع خویش فدای مہنه و صلاح ایشان کرده اند و با اعدای ولایت بجنک مشغولند و ایشان بآسایش و رفاهیت ایمن (و) مطمئن بخانہا بمعاش بر سر زن و فرزند فارغ نشسته چنان باید که مہنه (و اهل حرفه) ایشان را سلام کند و سجود (و درود بجای آرد) و دیگر باره مقاتل [و] اهل درجات را احترام

۱۵

نماید . دیگر آنچه نوشتی که شهنشاه جواسیس بر گماشت براہل معالک (و) مردم ازین معنی جعلگی هراسان و متحیرند (بدانند که) اہل بر و سلامت را هیچ خوف نیست که عیون و منہی پادشاه را تا مصلح و مطیع و تقی و امین و عالم و دیندار نبود و زاهد و پرهیز کار نباشد شاید گماشت تا آنچه عرض دارد از تثبت و یقین بود چون تو بایستہ نفس و مطیع باشی و راست از تو بیادشاه همین رسانند ترا شادی باید فزود که اخلاص عرض دارند و شفقت زیاده شود شهنشاه دروصیتی که (درین باب) فرمودہ باستقصا نوشته کہ

۲۰

جہالت پادشاه و بی خبر بودن از حال مردم درپست از فساد اما شرط آنست کہ از کسانی کہ نامتعمد و بی ثقت بود زنہار سخن نشنود و این رای پیش نگیرد و بران کار نکند و نکوید کہ اقتدا باردشیر میکنم کہ من روزگاری دیدم بی ضبط [و] کار دین پرخلل و ملک نامستقیم جملہ احرار و اختیار را هیچ اختیار نہ و نیز معتمدان من از نیکوکاران

۲۵

باشند مبادا که اشوار را هجال آن دهند که برترین آنها خیری بمسامع پادشاهان رسانند که اگر عیاذ الله پادشاهان (ایشان را) بدین راه دهند نهرعیت وزیرستان آسوده (و مرفه) باشند و نه ایشان را از طاعت و خدمت تمتعی (و توقعی) و وثوقی (باقی ماند) هر وقت که کار ملک بدین (آیین) رسد زود انقلاب پذیرد و پادشاه بجز رای و ضعف قوت (و فطنت) منسوب شود [تا] آن شاه و شاهزاده تصور نکند که شهنشاه کار بگزاف و حجتی بلاف بیش گرفت [و] چون ولی عهد خود را پادشاه بیند گوید این شخص منتظر مرگ من است دل از دوستی و مهر و شفقت (او) سرد شود چون صلاح شاه و رعیت را متضمن نیست مستور اولیتر و نیز شاید که اگر ظاهر شود دشمنان از کید و حيله خالی نباشند و مرده شیاطین از جن و انس آسیبی (بدو) رسانند و یقین دان که هر که منظور چشمهای خلائق شود در معرض هلاک افتد که از خویشتن بینی و بی مروتی و ازین جهت است که ما را خاضعین نام نهادند در این کتب با دیگر مناقبی که ما راست بهترین نامها و دوستترین در اولین و آخرین ما این بود تا چنان شدیم که حقیقت گشت ما را که این نام مذکر (و ناصح) و واعظ ماست و عز و مکرمت و فخر و مرتبت بدین نام بر ما باقیست و ذل و مهانت در تکبر و تجبر (است) اولین و آخرین ما برین اندیشه و نیت بودند و هر گز از شاهان جز خیر و نیکویی ندیدند و نیز پادشاهان با ایشان مطاوعت و موالات (میورزیدند) لاجرم آسوده و آرامیده محسود اهل جهان بودیم (و) فرمانفرمای هفت اقلیم تا اگر یکی از ما گرد هفت کشور برآمدی هیچ آفریده را از بیم شاهان ملازهره نبودی که نظر بی احترام بر ما افکندند بدین جمله بودیم تا بمهداداری بن چهرزاده هیچ پادشاه [در گیتی] ازو علیم و حکیم و ستوده سیرت تر نبود و از چین تا مغارب روم هر که شاه بودند او را بنده کمر بسته بودند و پیش او خراج و هدایا (و تحف و سرایامی) فرستادند و بلقب او را تغولشاه گفتندی هر بلا و آسیبی که بدو و فرزند او دارا و با اهل روزگار ایشان رسید تا اکنون بما از آن بود (که) چون (او از) عهد مهد و قماط بحد نشاط و بساط رسید ابواب مکرمت و [اسباب] مرحمت پدری کشاده و آماده گردانیده همت بر تربیت خدمتکاران گماشت و خلفا پدید آورد تا چون چشم باز کرد خود را تاجدار و شهریار دید صورت بست که شاهی نه از کار الهی است بخاصه صفت ذاتی اوست و آنکه او را بدان روزی احتیاج، حسایی نگرفت و باخود میگفت . بیت :

پدر بر پدر پادشاهی مراست خور و خوشه و مرغ و ماهی مراست .

پری نام کودک کی بود از ابنای خدمت ایشان با او انس گرفته در مؤاکله و مشاربه

یار و همکار شده تا هر دو از کاس غرور مست طافح شدند شاه را دبیری بود محکم
و محکم و [در خدمتش] مجرب و مقرب با خرد و فصاحت [حصافت] و دیانت و امانت
خجسته صورت و فرخنده سیرت محمود خلق مسعود خلق رستین نام . آن پری باو [در]
تمصب مرتبه آمد و تمنای درجه او در دل گرفت و بیش از آنکه بدان منزل خواست رسید
مرکب استعجال بجولان آورده قباى طعن و تعنت بر دوش نهاد و شمشیر انتقام از
برای آن مقام از نیام بر کشید او نایب تغولشاه بود چون کلا از حد در گذشت و از جوانی
پری نیاز امید و تصبر و آهستگی نداشت تا بدو رسد رستین روزی پیش شهنشاه شد و
خلوت خواست و دران تاریخ سخنهای صحیح صریح در روی شهنشاه نتوانستندی گفت از
خوبستن امثال و حکایت فرو نهادندی و (مطلب) عرض داشتندی گفتا شهنشاه را سعادت
بخت تا مدت آخر دوران زمان باقی باد [حکایت] چنین شنیدم که وقتی در بعضی از
جزایر شهری بود با خصب و امن (و نعمت) و آن شهر را پادشاهی (بود) که تولیت
آن از اجداد بدو رسیده بود و در جوار آن شهر جمعی از بوزینگان آرام گرفته بودند
(و ایشان نیز با حفظ و معیش (۱) و وسعت رزق و فراغ خاطر روزگار میبردند) پادشاه
مطاع داشتند که گوش بر وصایت او مصروف و دل بر هدایت او معطوف گردانیده
بودند و بی اشارت او نفس از سینه بلب نرسانیدندی روزی از روزها از ایشان جمعیت طلبید
چون گرد آمدند گفت ما را از حوالی این موضع نقل باید کرد و بموضع دیگر خرامید
بوزینگان گفتند سبب این حادثه و موجب این واقعه یا زباید گفت و صلاح این اندیشه بما
نمود تا رایها جمع شود اگر متضمن نفع و خیر باشد از آن عدول نرود گفت بر شما اظهار
صلاح این عزیمت نخواهد کرد (که) این منزل شما را خوش آمده و جایی وسیع و دلکشا
و بسیار نعمتست میدانم که اگر آنچه مرا معلوم است بشما رسانم در چشم و دل شما وزنی
و محلی ندارد اما بحکم آنکه فضل و رای و غلبه عقل من بر خود میدانید نصیحت من
قبول کنید و متابعت (من) واجب بینید تا بجای دیگر شویم که عقلا چنین اشارت کرده اند
بیت : وما الحزم الا ان یخف رکائبی اذا مولدی لم استطب منه و رودی (۲)

هر آینه هجرت و جلا از جفا و بلا سنن جمله انبیاء مرسلین است [و] در خرد
نخورد که عاقل چون تباشیر شر و مناکیر ضر در نفس و اتباع و اشیاع خویش بیند و
آنرا خوار دارد و غم زاده بود (۳) را بر شادی عمری که سود کند ترجیح نهد بجهل و کسل
منسوب شود و بغمزی اجل بخود کشد بوزینگان گفتند پادشاه از کمال رأفت و قسط عاطفت
بر ما که رعایای اویم چندین تأکید در تمهید قواعد قبول این نصیحت میفرماید ناچار تا

- عظیم مهمی و وخیم حلی می (کذا) از روز کار حادث نشده باشد چنین مبالغه نفرمایند اما قایمان حال این عزیمت معلوم ما نشود خفقان دل‌های ما بخواهد آرامید و لابد چون بر سر وقوفی افتد جز انقیاد (امر) و اجتناب از نهی لازم نشمریم و بوفور شفقت و ظهور مرحمت او امداد قوت دل و نشاط حرکت لازم آید شاه بوزینگان گفت بدانید که من دیروز بر درختی
- ۵ شدم که مشرف بود بر کنار شهر و در سرای پادشاه این شهر نظاره میکردم گوسفندی دیدم از آن پادشاه که با دختری از خدمتکاران ایشان سر میزد و علما گفته اند از مجاوره متعادیات پرهیز کنید و نهی فرمودند [و] من نمیخواهم که در اشارت علما عصیان کنم و کلمات ایشان را لغو انکارم بوزینگان بیکدیگر تبسم کردند و تعجب نمودند از قول او راز سر تبرم و تحکم او را گفتند چندین سالست که مقتدی و پادشاه مایی و عاقله قوم و صاحب سن و تجربه آخر نگویی که از مناطحه و معادات گوسفند و کنیزك پادشاه بپادشاه بوزینگان
- ۱۰ گفت اول هلاك شما و این خود آسان و کوچکست که ابتدا بشما رود و بعد از آن هلاك اهل این شهر و خرابی و کشته شدن پادشاه (شهر) . بوزینگان را ازین سخن استبداع و استرجاع زیاده شد گفتند ترا پیش ازین ما بدین صفت نیافتیم چشم بد بر تو کار کرد و غشاوتی در عقل تو پدید آمد احتمای صادق فرماید تا اطبا آریم و سودای ترا علاج کنیم تا باخوشتن آیی و از ملك بی نصیب و محروم نگردی شاه بوزینگان گفت حکما
- ۱۵ راست گفته اند [که من عدم العقل لم یزده السلطان عز او من عدم القناعة لم یزده المال غنی و من عدم الايمان لم یزده الروایة فقها یعنی] هر که ذلیل باشد بی خردی پادشاه وقت [و خسرو روزگار] او را عزیز (و باخرد) نتواند کرد و هر که خرسندی و قناعت ندارد مال او را توانگر نگرداند و هر که ایمان ندارد کثرت روایت او را فقیه نکند چون اندیشه شما در حق من اینست آن اولیتر که بطلب طبیب خود روم و زحمت علت (خود) از شما دور
- ۲۰ کنم و هم بر فور تنگ مر کب فراق بر کشیده ملك را طلاق داد پس [روزگار] بر نیامد که آن کنیزك از سرای بیرون دوید با قاوروه روغن در دست و آتش پاره گوسفند بعدادتی که خوی کرده بود روی بکنیزك نهاد و خوشتن برو کوفت کنیزك شیشه و آتش پاره بر گوسفند انداخت روغن با آتش و پشم یار شدند از بیم حرارت آتش گوسفند ازین در بدیگری میاخت و (خود را) از سرائی بسرائی می انداخت تا یخانه بزرگی از ارکان
- ۲۵ ملك و اعیان شهر در رفت قضا را صاحب خانه رنجور بود برو دویده او را بسوخت و چند کسی دیگر از بزرگان را (اعضا سوخته مجروح گردانید) این خبر بپادشاه شهر رسید

- اطبا (را طلبیده) دوا و مرهم سوختگی خواست اتفاق کردند که این مرهم را هیچ چیز در خور نیاید مگر زهره بوزینه پادشاه گفت سهل است یکی را فرمودند تا برفشند و بوزینه ای صید کنند و زهره او آورد بفرمان ملك [آن] صیاد بوزینه ای بحیله و غدد صید کرد و بمراد رسید بوزینگان جمع شدند و فرستاده پادشاه را بگشتند و اعضایش پاره پاره کردند خبر پادشاه رسید برنشست و بمصاف بوزینگان آمد و چندانی را بگشت که بخشایش آورد یکی از بوزینگان پیش مردی از حشم ملك شد و سلام کرد و گفت چندین سالست تا ما در جوار شما بودیم نه از شما آسیبی بها میرسید و نه از ما یشما هر کس برزقی مقدر و سنت مستر مشغول بودیم کدام اندیشه شما را بر هلاك و استیصال ما باعث آمد تا دیده مروت را بخار (ملامت) افکار کردید و حقوق جوار را خوار داشته در محافظت امانت استهانت روا داشته از ملامت دنیا و غرامت عقبی فارغ و غافل شدید آن مرد قصه کنیزك و گوسفند و آتش و سوختگان و مداوای طبیب و کشته شدن صیاد و انتقام شاه بکلی با بوزینه بگفت بوزینه آب در چشم بگردانید و گفت راستست آنچه گفته اند که هر که نصیحت مشفق دانای کار آزموده فرو گذارد جز حسرت و پشیمانی نبیند آخر ای جوان مرد سیلاب قضا پیشترین ما را در دریای فنا (غرقه کرد) تا هلاك شما را روزگار چه خاشاك بر راه مینهد مرد ازو پرسید که دعوی بزرگی کردی (آیا) هیچ حاجتی و برهانی بدین قول داری بوزینه گفت بلی ما را ملکی بود با عقل و کیاست و فضل و درایت از غرایب جهان و عجایب آسمان با خبر و برای متین (و عقل مبین) از هزاران کمین جمته و هرگز گام در دام روزگار نتهاده و سغبه شمبه (۱) او ننگشته خاطر مبین و عقل پیشین داشت روزی بر سبیل نظاره بر کناره شهر درختی بود بررفت ، و حال کنیزك و گوسفند و ماجرا میان ایشان و ملك تا آخر شرح داد ، و بعد از آن بسبب عصیان ما در اجتماع نصایح و کفران (موعظه) ترك ملك گفته از میانه ما کرانه گرفت (آن) مرد این حکایت بسمع تعجب اصفانموده و چون بشهر رسید نقل کرد و از این سخن ارجافی در اسماع و افواه خاص و عام افتاد تا بر پادشاه عرضه داشتند فرمود تا ناقل اول را طلب دارند و آن از معتبران (واعیان) شهر بود با اقربا و اخوان بسیار چون پیش شاه (در) آوردند قضا (را) دود آتش غضب شاه از (نهنبن) دماغ ترشح بمیوق رسانید و در حال فرمود تا (آن) مرد را سیاست (بلیغ) کردند متعلقان چون آگاه شدند با

جملگی عامه شهر بدو نگاه جمع آمدند و فتنه‌ای برخاست که نشانیدن آن (بهیج وجه) صورت
 نیست و (کار) بدان انجامید که پادشاه کشته شد و مردم متفرق شده شهر خراب
 گردید چون سخن رستین دبیر یا تقولشاه بدین جا رسید گفت این مثل و حکایت بر
 کجاست و قرا بدین چه حاجت (رستین) حال خود با پری که دبیر دارا بود
 معروض داشت و گفت اگر چه بر شهنشاه گران آید اما مصلحت آنست که مرا معزول کنی
 تا آرزو فتنه فرو نشیند شهنشاه گفت خاموش باش و این سرفاش مکن که این مهم خود کفایت
 شود. مدتی بر نیامد که پری (را زهر داده) هلاک کرد چون در قفیز عمر تقولشاه چیزی
 نماند و ترکیب طبیعت بطینت (۱) رسید باز اجل [بر] پرواز آمده او را در بود دارا بر سریر
 پدر نشست و عالمیان بتهیه تهنیه مشغول شدند و از هند و چین و روم و فلسطین (کافه) برایا
 باهدایا و نثار و سرایا و آثار بدرگاه جمع آمدند دارا را مدارا نبود نخست برادر پری را
 دبیری بداد تا چون بر ملک دارا نفاذ یافت بانتقام برادر از معاریف و امرا و رؤسا که
 متصلان و دوستان رستین بودند نقلهای مزور بدارا میرسانید و بحکم آنکه جوان مغرور
 بود و ممارست نایافته بر گناه عفو جایز نداشت تا درهمه جهان نقد قلوب خلایق با او قلب شد
 و عداوت او در ضمائر (و خواطر) متمکن گشت و اعتماد بر قول و فعل او برخاست و سنن
 پیشینگان فرو گذاشته بدعت این دبیری تدبیر برداشت چون اسکنند بحد مغرب خروج
 کرد او را بر ابلق تهور نشانده عنان تکبر بدست دادند چون تلاقی فریقین واقع شد بعضی ازو
 تباعد نموده فوجی بتماهد بادشمن مشغول شدند و او را هلاک کردند اگر چه عاقبت پشیمان شدند
 لیکن ندامت آن و خامت (را) مفید نبود [العربیة: (۲)] فأصبح یقلب کفیه علی ما انفق فیها *
 و شهنشاه این سنت نکرد که بعد او کسی ولی عهد نکنند و ختم نفرمود الا آنست که آگاهی
 داد از آنکه چنین باید و (نیز) گفت (که) منع نکردم که بر رأی ما ختم کنند که ما بر جمیع
 علوم واقف نیستیم و عالم الغیب خداست (تعالی شانه) و ما در عالم کون و فساد درهمه معانی
 و وجوه (متضاد) اهل این عالم وقوف نیابد تواند بود که روزگاری متفاوت رای
 ما ظاهر و هویدا گردد. دیگر آنچه نوشتی که واجب کند که با امانا و فصحا و ارباب ذکا
 مشاورت نموده ولی عهد معین گردانند بدانند که ما چنان خواستیم که شهنشاه درین رای از
 جهانداران متفرد باشد و با هیچ مخلوق درین باب سخن نکنند و سه نسخه بنویسد بخط خویش
 و هر يك بامینی و معتمدی سپارد یکی بر رئیس موبدان و دیگری به پسر دبیران و سیم باصفهید
 صفهیدان تا چون جهان از شهنشاه بماند موبد موبدان را حاضر کنند و آن دو کس نیز حاضر
 شوند و رای زنند و مهر از نوشتها بر گیرند تا این سه کس را رای بکدام فرزند قرار گیرد

اگر رای موبد موافق رای سه گانه باشد خلایق را خبر دهند و اگر موبد مخالفت کند هیچ آشکارا نکنند تا موبد باهرایده و دینداران و زهاد خلوت سازد و بطاعت و زهرم (و عبادت) نشینند و از پس ایشان اهل صلاح بآهین و تضرع و تخشع دست بردارند چون نماز شام ازین فارغ شوند بآنچه خدای تعالی **ملکه دردل موبد** افکند براین اعتماد کنند و دران شب بیارگاه تاج و سریر فرو نهند و **اصحاب و ارباب مناصب و اصناف مراتب** بمقام خویش فروایستند و موبد باهرایده و اکابر و **ارکان دولت** بمجلس شاهزادگان روند و جمله صف زنند و گویند مشورت خویش پیش خدای بزرگ **پر داشتیم مارا الهام و ارشاد** (فرمود) و بر خیر مطلع گردانید موبد بانکه یلند بردارد که **ملایکه یملکی** فلان بن فلان داضی شدند شما خلایق نیز اقرار دهید و بشارت باد شمارا و آن **پادشاهان** بردارند و بر تخت نشاندند و تاج بر سر او نهند و دست او گیرند **[و گویند قبول کردی]** از خدای عز اسمه بر دین زرتشت که شهنشاه گشتاسپ (بن) **لهراسپ تقویت کرد** **پادشاه قبول** کند برین عهد و گوید ان شاء الله (که) بر صلاح رعیت موفق باشم. خدم و حرس با او بماتند و دیگرانیوه **[و] گروه با سرکار و معیشت خود روند.** دیگر آنچه سؤال کردی از روم و بزم و صلح و حرب شهنشاه بدانند که زمین چهار قسم دارد يك جزء زمین ترك میان مغارب هند تا مشارق روم دوم میان روم و قبط و بربر (و عبرانیون) و سیم سیاهان از بربر تا هنر چهارم این زمین که منسوب است بیاریس و لقب بلاد الخاضعین (۱) میان جوی بلخ تا آخر بلاد آذربایکان **[و ارمنیه]** و فارس و قرات و خاک عرب تا عمان و مکران و ازان جا تا کابل و طخارستان و این جزء چهارم بر گزیده زمین است و از دیگر زمینها بمنزله سر و ناف و کوهان و شکم (است) و من تفسیر کنم اما سر (برای) آنست که ریاست و پادشاهی از عهد ایرج بن فریدون پادشاهان مارا بود و حاکم بر همه ایشان بودند و خلافتی که (در) میان اهل اقالیم برخاستی بفرمان و رای ایشان قرار گرفتندی و در پیش ایشان دختران خویش و خراج و هدایا فرستادندی اما ناف آنست که میان زمینهای دنیاست و مردم ما اکرم خلایق و اعز (و اتقی و اشجع) و سواری ترکی و زیر کی هند و خوبکاری و صنعت روم امزد تبارك (عزو علا) مجموع در میان مردمان ما آفریده زیاده از آنکه علی الانفراد ایشان راست از آداب دین و خدمت پادشاهان آنچه مارا داد ایشان را محروم گردانید و صورت الوان و موهای ما بر او وسط آفرید نه سواد غالب و نه صفر و حمرة زاید مویهای محاسن و سرما نه **[جعد]** با فرط زنگیانه و نه فرخال ترکانه اما کوهان آنست که زمین ما بادیگر زمینها منافع و خصب **[معیشت]** بیشتر دارد اما شکم برای آنست که هر چه درین سه زمین باشد بزمین ما آورند

- و تمتع مارا باشد ^۱ انما طمعه و ادویه (واشر به و اغذیه) و عطرها همچنانکه طعام و شراب بشکم شود و علمهای ^۲ جمله روی زمین بما روزی گردانید و هرگز پادشاهان مابقتل و غارت و غدر و خست و بی‌دینی منسوب نبودند و اگر دو پادشاه را مخالفت افتادی یا صاحب‌دین بودندی و ماده اصحاب فساد بغارت کردندی شهر مارا عمارت فرمودندی و برای غنیمت و تغلب و حرص مال و هوای مراد خویش برزیردستان جنایت (۱) نهادندی و اگر میان ایشان خصومت افتادی بشریعت و حجت باز داشتندی و هزار مرد از ما پیش هیچ خصم که بیست هزار (مرد) بودند نشدند الا که منصور و مظفر آمدند از آنکه بادی نبودند در قتل و حرب، شنیده باشی که افراسیاب ترك با سیاوش غدر کرد در دو یست موطن اصحاب مارا با او مصاف افتاد بجمله ظفر مارا بود تا آن وقت که او را و کشتند کان سیاوش را بکشتند و اقلیم ترك بکلی بکشدند پس امروز هر کرا بفضل و طاعت شه‌نشاہ بگذرانند و خراج فرستاد سایه حشمت خویش برو افکنند و اطراف (ممالك) او مصون دارد از حشم خویش (محض عنایت خواهد بود) و بعد ازین رای بر آن موقوف است که بغزو روم مشغول شود و تا کینه دارا باز نخواهد از اسکنندیان و خزاین و بیت‌العمال معمور نکنند و بسبب‌ذاری ایشان شهرهایی که اسکندر از فارس خراب کرد آبادان نکنند نخواهد آرزامید و برایشان التزام خراج بیاید (گرفت) (۲)
- چنانکه همیشه پادشاهان ما میدادند از زمین قبط و سوریه که در زمین عبرانیون غلبه کرده بودند بمعهد قدیم چون بخت النصر آنجا شد و ایشان را برای آنکه هوای بد و آب ناموافق و بیماریهای مزمن بود و مردم ما را بدان موضع سکون و توقف ممکن نه آن ناحیت را بملك روم سپرد و بخراج قناعت کرد و تا عهد کسری انوشیروان بدین قرار بماند. دیگر آنکه (۱۱) (۳) نمودی (که) مرا باشه‌نشاہ خویشی است و پیوستگی از اردشیر بن اسفندیار که بهمین خواندندی جواب من بتو آنست که این اردشیر آخرین عظیم قدت تراست پیش من از آن اردشیر اولین اگر تو خواهی از اهل بیت مادر و پدر که پیوستگی بتو دارند کسی طلب کنی که بیک دو خصلت از تو بهتر باشد ناچار توانی یافت و یابی اما نه هر که بیک دو خصلت از تو پیش باشد چون تو باشد و اگر چنین بودی شایستی که دراز گوشان را بر اسبان ترجیح بودی زیرا که سنب دراز گوش سختتر از سنب اسب است و ایشان برنج صبورتر اما آنست که از کارها و خصایص و فضایل اعتبار جمهور (اغلب) راست نه شاذ و نادر را که لغو انگارند تو باید که مروت خویش بکار داری و نصیحت من قبول کنی و بخدمت بشتابی که من خواستم ترا اجابت نکنم از آنکه ترا در جواب کراهیت آید اما دیگر باره اندیشه کردم که بچیزهای دیگر خلاف ازین ب نیکی اولیتری. دیگر آنچه بر شمردی از افعال و احکام شه‌نشاہ

- که ترا عجب آمد ازین هیچ شکفت نباید داشت شکفت ازین دارد که جهان را در هیچ شکفت
عالم چگونه بتنها سید کرد با آنکه همهمزمین از شیران جیشه (۱) خورده موج میزد و جهان را
سال (بر آمده بود که جهان پر بود) از سباع و وحوش و شیاطین آدمی صورت بی دین و احب
و فرهنگ و عقل و شرم قومی بودند که جز خرابی و فساد جهان [را ازیشان] چیزی دیگر
ظاهر نمیشد شهرها بیابان شده عمارات پست (و ویران) گشته مدت چهارده سال بحیلت و
قوت و کفایت بدین جا رسانیده در بیابانها آبهاروان گردانیده شهرها بنیاد نهاده رستاقها پدید
کرده چنانکه در چهار هزار سال (۲) پیش از وی چنان نبوده و معمار و ساکنان پدید آورد و
راهها پیدا ساخت و سنتها فرو نهاد از اکل و شرب و لباس سفر و حضر بهیچ چیز دست
نبرد تاجهانیان بکفایت او و ائق بودند هر آینه تا با آخر برسانید و غم روزگار آئینده تا هزار سال
بعد (خوش) چنان بخورد که خللی در اندام نیابد و شادی او و روز (کلر) آئینده و اهتمام بمصالح
خلاقی که بعد او باشند زیادت از آنست که بمهد او و استقامت کار خلاقی نزدیک او از صحت ذات و نفس
او اثر بیشتر دارد و هر که نظر کند بآثار او درین چهارده سال از فضل و علم و بیان فصاحت و خوشم
رضا و سخا و حیای او بداند و اقرار آورد که تا قادر نقشبند عالم این چرخ پیروزه را خم
دادست زمین را پادشاهی راستین چون او نبود و این درخیر و صلاح که (او) بر خلاق گشود
تا هزار سال بماند و اگر نه آنکه میدانم بعد از هزار سال بسبب ترك وصیت او تشویش و
آشوبی در جهان خواهد افتاد و هر چه او بست بکشایند و هر چه او گشاد ببندند گفتمی که او
غم عالم تا ابد خورده است و اگر چه ما از اهل نیستی و فنا ایم لیکن در حکمت آنست که
کارها برای بقا بسازیم و حیلست برای ابد کنیم باید که تو از اهل دین باشی [و مدد مکن
فنا را] تا زودتر خیر و سعادت خدمت دریایی که مباد شری بر تو و قوم تو پدید آید که حکما
گفته اند ان الفناء مکلف من ان یعان و انت محتاج الی ان تعین نفسك و قومك بما یزینك
فی دار الفناء و ینفعك فی دار البقاء و بحقیقت بدان که هر که طلب فرو گذارد و تکیه بر قضا و
قدر کند خویشتن را خوار و بی مقدار داشته باشد و هر که در تکاپوی و طلب باشد و تکذیب
قضا و قدر کند جاهل و مغرور بود عاقل (۳) راه میان طلب و تقدیرش باید گرفت و بیکی قانع
نبود چه قدر و طلب همچو دو هاله رخت مسافرست بر پشت چهارپای اگر از آن دو یکی گرا تر
و دیگری سبکتر افتد رخت بر زمین آید و پشت چهارپای گسسته شود و مسافر برنج افتد و از
مقصود بازماند و اگر هر دو هاله متساوی بود هم مسافر یجان رنجه نکرد و هم چهارپای
آسوده شود و بمقصود رسد که در [حکایت] چنین گویند که در قدیم الایام پادشاهی بود

جهنك نام مذهب قهرمان داشت و دران غلو و تمصب مینمود و میگفت . بیت:

ولم يمح الانسان ما خط حكمه و بالقلم المشاق في اللوح رقشا

اهل روزگار و ابنای عهد او مذهب و طریقت او را منکر بودند تا یکی از برادران او بمنازعت ملك برو چیرگی یافت و او را با فرزندان او ازان ولایت بیرون کرد بقیرانشاه پیوستند و بخدمت او به بی حشمتی روزگار می سپردند و بر قضا و قدر اعتماد کرده در طلب ملك سعی ننمود کار بجائی رسید که از کسب قوت بی قوت شدند فرزندان پیش او رفتند و گفت اعتقاد تو در قدر ما را چنین بی قدر گردانید و ذل نفس و خساست طبع و بد دلی ترا بدین داشت همچنانکه اشتر را کودک ده ساله از بد دلی چنین (۱) بر پشت نهاده و مهار دربینی کرده در بازارها گرداند و اگر اشتر دل کنجشک داشتی هر کودک کی او را چنان مذلت نتوانستی نمود جهنك با فرزندان گفت حق باشماست مرا ادبار و بخت و ارو نه برین گونه داشت اتفاق کردند و بطلب ملك مشاق تحمل فرموده بسبب کوشش بهر اد رسیدند . بیت :

و اعجز الناس يلغى السعى متكلا على الذى يفعل الاقدار والقسم

لو كان لم يغن راي لم يكن فكر او كان لم يجد سعي لم يكن قدم

باید که شاه و شاهزاده طبرستان مرا بچندین گستاخی که کردم معذور دارد که حقوق پدر و بزرگی خاندان ترا روا نداشتم که از نصیحت چیزی باقی گذارم و بنفاق و ریا و تملق و ترفق تملق سازم . شعر :

و لست بزوار الرجال تملقاً و ركنى عن تلك الدناءة ازور

يشطنى عن موقف الذل همه الى جنبها خدا السماء مفضر.

ترجمه سخن ابن المقفع تا این جاست و السلام . اما در کتاب چنین خواندم که چون جشن سف شاه طبرستان نوشته تنسربخواند بخدمت اردشیر بن پاپك شد و تخت و تاج تسلیم كزد اردشیر در تقریب و ترحیب او مبالغه فرمود و بعد مدتی که عزیمت روم مصمم کرد او را باز گردانیده طبرستان و سایر بلاد قدشخوار گر بدو ارزانی داشت و ملك و طبرستان تا عهد كسری فیروز در خاندان او بعاند . (۲)

(۱) خرج؟ خرجينه؟ (۲) نقل از Journal Asiatique که دارمستتر آن را بعد از مقابله دو نسخه تاریخ طبرستان ابن اسفندیار منتشر کرده ولی حدسهائی که در ذیل صفحات آمده است از دارمستتر نیست .

- و قرأت في كتبهم [في كتب الفرس] ان كسرى استعمل قرابة له على اليمن يقال له المروزان ، فاقام بها حيناً ثم خالقه اهل المصانع - والمصانع جبل باليمن ممتنع طويل ووراءه جبل آخر بينهما فصل إلا انه متقارب ما بينهما - فصار اليهم المروزان فنظر الى جبل لا يطمع احد أن يدخله الا من باب واحد يمنع ذلك الباب رجل واحد . فلما رأى أن لا سبيل اليهم صعد الجبل الذي هو وراء المصانع من حيث يحاذي حصنهم فنظر الى اضيق مكان فيه وتحتة هواء لا يقدر قدره فلم ير شيئاً اقرب الى افتتاح ذلك الحصن من ذلك الجبل فامر اصحابه ان يقوموا به صفين ثم يصيحوا به صيحة واحدة ثم ضرب فرسه حتى اذا استجمع حضراً رمى به امام الحصن وصاح به اصحابه فوثب الفرس الوادى فاذا هو على رأس الحصن ، فلما نظرت اليه حمير قالوا: هذا ايم ، والايم بالحميرية شيطان ، فانتهرهم بالفارسية وامرهم ان يربط بعضهم بعضاً ففعلوا و استنزلهم من حصنهم فقتل طائفة وسبى طائفة و كتب بما كن منه الى كسرى، فتعجب كسرى وامره بالاستخلاف على عمله والقدوم اليه واراد أن يساهى به اساورته فاستخلف المروزان ابنه ثم توجه نحوه فلما صار ببعض بلاد العرب هلك، فوضعه في تابوت ثم حملوه حتى قد موا به على كسرى فأمر كسرى بذلك التابوت فوضع في خزائنه فكان يخرج في كل عام اليه والى من عنده من اساورته فيقول : هذا الذي فعل كذا وكذا. عيون الاخبار
- قال محمد بن علي بن عبدالله بن عباس لرجال الدعوة حين اختارهم للدعوة واراد توجيههم: ١٥
- اما الكوفة وسوادها فهناك شيعة على بن ابي طالب . و اما البصرة فعثمانية تددين بالكف و تقول كن عبدالله المقتول و لا تكن عبدالله القتال . و اما الجزيرة فحرورية مارقة و اعراب كاعلاج ومسلمون في اخلاق النصارى . و اما اهل الشام فليس يعرفون إلا آل أبي سفيان وطاعة بنى مروان ، عداوة لنا راسخة وجهلا متراكما . و اما اهل مكة و المدينة فقد غلب عليهما ابوبكر وعمر ، ولكن عليكم بخراسان فان هناك العدد الكثير والجلد الظاهر وصدور سليمة و قلوباً فارغة لم تتقسمها الاهواء ولم تنوزعها النحل ولم تشغلها ديانة ولم يتقدم فيها فساد وليست لهم اليوم هم العرب ولا فيهم كتحازب الاتباع بالسادات و كتحالف القبائل وعصبية العشائر، ولم يزالوا يذالون ويمتهنون ويظلمون ويكظمون ويتمنون الفرج ويؤملون [الدول] وهم جندلهم اجسام وابدان ومناكب وكواهل و هامات ولحى وشوارب واصوات هائلة ولغات فخمة تخرج من افواه منكرة ، وبعد فكأنى أتقال الى المشرق والى مطلع سراج الدنيا ومصباح الخلق .. عيون الاخبار .
- لما اجتوى المسلمون المدائن بعد ما نزلوا ... كتب عمر الى سعد في بعثة رواد يرتادون منزلاً برياً : فان العرب لا يصلحها الا ما يصلح الابل والشاء . عيون الاخبار .

وحمل أبو مسلم أمر الدولة والدعوة وهو ابن إحدى وعشرين سنة . عيون الاخبار .
وفى بعض كتب المعجم : علامة الاحرار ، ان يلتقوا بما يحبون و يحرموا احب اليهم من
أن يلتقوا بما يكرهون و يعطوا . فأنظر الى خلة افسدت مثل الجود فاجتنبها ، وانظر الى
خلة عفت مثل البخل فالزمها . عيون الاخبار .

خطب سلمان الى عمر فأجمع على تزويجه ، فشق ذلك على عبدالله بن عمر وشكاه الى
عمر و بن العاص فقال : أنا أُرده عنك ، فقال : ان رددته بما يكره أغضبت امير المؤمنين
قال : على أن أُرده عنك راضياً ، فأتى سلمان فضرب بين كفيه بيده ثم قال : هنياً لك يا عبدالله ،
هذا امير المؤمنين يتواضع بتزويج ، فالتفت اليه مفضياً و قال : أبى يتواضع ! والله لا
اتزوجها أبداً . عيون الاخبار .

وكان عند الرستمى قوم من التجار فحضرت الصلاة فنهض ليصلى فنهضوا فقال : مالكم ولهذا
وما انتم منه ! الصلاة ركوع وسجود وخضوع ، وانما فرض الله هذا يريد به المتكبرين والمتجبرين
والملوك والاعاظم مثلى ومثل فرعون ذى الاوتاد ونمرود وانوشروان . عيون الاخبار .

دفع اردشير الملك الى رجل كان يقوم على رأسه كتاباً ، وقال له : اذا رايتنى قد اشتد
غضبى فادفعه الى . وفى الكتاب : امسك فلست بأله انما انت جسد يوشك أن يأكل بعضه
بعضاً ويصير عن قريب للددود والتراب . عيون الاخبار .

قال يحيى بن خالد ثلاثة اشياء تدل على عقول الرجال : الكتاب والرسول والهدية . عيون الاخبار .
سئل انوشروان : ما الذى لا تعلم له وما الذى لا تغير له وما الذى لا مدفع له و ما الذى
لا حيلة له . فقال : تعلم العقل وتغير العنصر ودفع القدر وحيلة الموت . عيون الاخبار .

لا ينبغي للملك أن يغضب لان القعدة من وراء حاجته ، ولا يكذب لانه لا يقدر احد على
استكراحه على غير ما يريد ، ولا يخل لانه لا يخاف الفقر ، ولا يحقد لان خطره قد جل
عن المجازاة . ابن المقفع . نقل از عيون الاخبار .

قال أبو يعقوب الخريمى : اراد جعفر بن يحيى يوماً حاجة كان طريقه اليها على باب
الاصمعى فدفع الى خادم كيساً فيه الف دينار وقال : انى سأنزل فى رجعتى الاصمعى وسيحدثنى
ويضحكنى فاذا ضحكت فضع الكيس بين يديه ، فلما رجع ودخل عليه رأى حياً مكسوراً الرأس و
جرة مكسورة العنق وقصعة مشعبة وجفنة اعشارا وراه على مصلى بال وعليه بركان اجرد فغمز
غلامه الا يضع الكيس بين يديه ولم يدع الاصمعى شيئاً مما يضحك الشك لان الاورده عليه
فما تبسم وخرج ، فقال لرجل كان يسايره : من استرعى الذئب ظلم ومن زرع سبخة حصد

الفقر فأنى والله لو علمت أن هذا يكتفم المعروف بالفعل لما حفلت نشره له باللسان، وأين يقع مدح اللسان من مدح آثار الفنى ، لان اللسان قد يكذب والحال لا تكذب والله ذو نصيب حيث يقول :

فعا جوا فأتنوا بالذى انت امله ولو سكتوا أئنت عليك الحقائق .

ثم قال له : أعلمت أن نادوس أبرويز امدح لابرويز من شعر زهير لال ستان ، عيون الاخبار .
و قرأت فى كتاب الآيين انه كان يستقبل بفراش الملك ومجلسه المشرق ، او يستقبل به مهيب الصبا، وذلك ان ناحية المشرق وناحية الصبا يوصقان بالعلو والارتفاع، وناحية الدبور وناحية المغرب با ...؟ والانخفاض، وكان يستقبل بصدور ايوانات الملك المشرق او مهيب الدبور ويستقبل بصدور الخلاء وما فيه من المقاعد مهيب الصبا - لانه يقال : ان استقبال الصبا فى موضع الخلاء آمن من سحر السحرة ومن ريح الجنة . عيون الاخبار .

وقال سلمان : القصد والدوام وانت السائق الجواد . عيون الاخبار .

قال ابرويز لابنه : اجعل لاقتصادك السلطان على اقراطك ، فأنتك اذا قدرت الامور على ذلك وزنتها بميزان الحكمة وقومتها تقويم الثقافة، ولم تجعل للندامة سلطاناً على العلم . عيون الاخبار .
بلغ ابن المقفع ان جاراً له يبيع داراً له لدين ركبته وكان يجلس فى ظل داره ، فقال : ما قمت اذا بحرمة ظل داره ان باعها معدماً وبت واجداً . فحمل اليه ثمن الدار وقال :
لاتبع . عيون الاخبار .

قال انوشروان لبزرجمهر : متى يكون العيبى بليفاً ؟ فقال : اذا وصف حبياً . عيون الاخبار .
قيل لبزرجمهر : اخوك احب اليك ام صديقك ؟ قال انما احب اخى اذا كان صديقاً .
عيون الاخبار .

و قرأت فى كتب العجم : حسن الخلق خير قرين والادب خير ميراث والتوفيق خير قائد . عيون الاخبار .

قال بزرجمهر : اذا قبلت عليك الدنيا فانفق فانها لا تنفى و اذا ادبرت عنك فانفق فانها لا تبقى . عيون الاخبار .

لما قتل بزرجمهر وجد فى منطقته كتاباً : اذا كان القدر حقاً فالحرص باطل واذا كان القدر فى الناس طباعاً فالثقة بكل احد عجز واذا كان الموت لكل احد راصداً فالطمأنينة الى الدنيا حمق . عيون الاخبار .

ابوزرجمهر ... گفت از استاد خود استفادت می نمودم و او جواب می گفت گفتم ای استاد از خدا عزوجل چه خواهم که همه نیکوئیها خواسته باشم گفت سه چیز تن درستی

وایمنی و توانگری! گفتم کارها بکه سپارم گفت بآن کس که (۱) خویشتن شایسته باشد گفتم
از که ایمن باشم گفت از دوستی که حاسد نباشد گفتم چه چیز است که بهشت سزاوار باشد
گفت علم آموختن و بیجوانی بکار حق مشغول بودن گفتم کدام عیب است که نزدیک مردم
معتبر نماید گفت هر خود گفتن گفتم چون دوست ناشایست بدید آید چگونه از وی بیاید
۵ برید گفت نه چیز یزیرتش کم رفتن از حالش ناپرسیدن و از وی حاجت ناخواستن گفتم
کارها بکوشش بود یا بقضا گفت کوشش قضا را سبب است گفتم از جوانان چه بهتر و از
پیران چه نیکوتر گفت از جوانان شرم و دلیری و از پیران دانش و آهستگی گفتم حذر
از که باید کرد تارستگار باشم گفت از مرد چا پلوس و خسیس که توانگر شده باشند گفتم
سخی کیست گفت آنکس که سخاوت کند و دلشاد شود گفتم چه چیز است که مردم جویند
۱۰ و کسی تمام در نیافت گفت سه چیز تندرستی و شادی و دوست مخلص گفتم نیکوئی بهتر
یا از بدی دور بودن گفت از بدی دور بودن سر همه نیکوئیهاست گفتم هیچ هنر باشد که
عیب شود گفت سخاوتی که بامنت بود گفتم چه چیز است که دانش را بیفزاید گفت راستی
گفتم چه چیز است که بر دلیری نشان است گفت عفو کردن چون قادر شود گفتم آن
کیست که هرگز نمیرد گفت جل و علا گفتم کیست که در او عیب نباشد گفت عزوجل
۱۵ گفتم کارها که عقلا کنند چه نیکوتر گفت آنکه بد را از بدی نگاهدارند گفتم از عیبها
مردم کدام زیانکارتر است گفت آن عیب که از مردم پوشیده نباشد گفتم از زندگانی
کدام ساعت ضایع تر است گفت آن ساعت که نیکوئی در حق کسی تواند کرد و نکند
گفتم از فرمانها کدام فرمانرا خوار نباید داشت گفت سه اول فرمان خدای عزوجل دوم
فرمان عاقلان سوم فرمان پدر و مادر گفتم بهترین زندگانی چیست گفت فراغت و ایمنی
۲۰ گفتم بدترین مرگ چیست گفت مفلسی گفتم چه بهتر گفت خشنودی حق عزوجل گفتم
چه چیز است که مودت را خراب کند گفت چهار چیز بزرگان را بخیلی و دانشمندانرا
عجب و زنان را بی شرمی و مردان را دروغ گفتن گفتم چه چیز است که کار مردم را
خراب کند گفت ستودن ستمکاران گفتم دنیا بچه در توان یافت گفت بفرهنگ سپاسداری
گفتم چه کنم که بطیب حاجت نباشد گفت کم خوردن و کم بخواب رفتن و کم گفتن گفتم
۲۵ از مردمان که عاقل تر است گفت آنکه کم گوید و بیش شنود و بسیار داند گفتم خواری
از چیست گفت از کاهلی و فساد گفتم رنج از چیست گفت از تنهایی گفتم چیست که
حمیت را برد گفت طمع گفتم در جهان چه نیکتر است گفت تواضع بی منت و سخاوت

نه از بهر مکافات گفتم در جهان چه زشتتر گفت دو چیز تندی از پادشاهان و بخیلی از توانگران
گفتم اصل تواضع چیست گفت روی تازه داشتن و بآخر از خود خوش بودن گفتم تدبیر
از که پرسه گفت از آنکس که سه خصلت در وی باشد دین پاک و محبت نیکان و دانش تمام
گفتم نیکوئی بچند چیز تمام شود گفت بتواضع بی توقع و سخاوت بی منت و خدمت بی طلب
۵ مکافات گفتم چیست که دیگری از آن مستغنی نیست گفت سه چیز خردمندان را مشاورت
بادانایان و مرد حرب [را] اگر چه نیر و مند بود از حیل و یلزی و زاهد [را] اگر چه پرهیز کار بود
از عبادت گفتم چیست که مردمان او را بدان دوست دارند گفت سه چیز در معامله ستم نا
کردن و دروغ نا گفتن و بزبان کسی را نرنجانیدن گفتم اگر علم آموزم چه یابم گفت اگر
خرد باشی بزرگ و نامدار گردی اگر مفلس باشی توانگر گردی و اگر معروف باشی
۱۰ معروف تر گردی گفتم مال از بهر چه باشد گفت تاحق های مردم از گردن خویش بگزاری
و ذخیره از برای پدر و مادر بفرستی و توشه عقبی از بهر خود برداری و دشمن را دوست
گردانی و با دوست و دشمن مواسا کنی گفتم هیچ چیز نباشد که نخورند و تن را سود دارد
گفت صحبت نیکان و دیدار یار و جامه نرم و حمام معتدل و بوی خوش . ترجمه از پهلوی .
نقل از کریستومائی شفر .

۱۵ قال بزرجمهر . ما ورثت الآباء الأبناء شيئاً أفضل من الأدب لأنها تكتسب المال بالادب
وبالجهل تتلفه فتقعد عدما منهما . عیون الاخبار .

قیل لبزرجمهر : العلماء افضل ام الاغنياء ؟ فقال : العلماء ، فقيل له : فما بال العلماء
بابواب الاغنياء اكثر من الاغنياء بابواب العلماء ؟ فقال : لمعرفة العلماء بفضل الفنى وجهل
الاغنياء بفضل العلم . عیون الاخبار .

۲۰ قیل لبزرجمهر : بم ادر کت ما ادر کت من العلم ؟ فقال : بیکور کبکورا انغراب و حرص
کحرص الخنزیر و صبر کصبر الحمار . عیون الاخبار .
قال سلمان : علم لا ینقال به ککنز لا ینفق منه . عیون الاخبار .

کتب کسری الی بزرجمهر و هو فی الحبس : کانت ثمرة علمک أن صرت بها اهلاً للحبس
و القتل ، فکتب الیه بزرجمهر : أما ما کان معی الجد فقد کنت انتفع بثمره العلم فالان
۲۵ اذ لاجد فقد صرت انتفع بثمره الصبر معانی کنت فقدت کثیر الخیر فقد استرحت من
کثیر الشر . عیون الاخبار .

قال بزرجمهر : من صلح له العمر صلح له العلم . عیون الاخبار .
قال سلمان : لو حدثت الناس بكل ما اعلم لقالوا رحم الله قاتل سلمان . عیون الاخبار .

قال انوشروان لمؤيد : ما راس الاشياء ؟ قال : الطبيعة [النقية تكتفى من الادب برائحة ومن العلم بالاشياء اليه ، وكما يذهب البذر في السباخ ضائماً ، كذلك الحكمة تموت بموت الطبيعة ، وكما تقلب السباخ طيب البذر الى العفن ، كذلك الحكمة نفسد عند غير اهلها ، قال كسرى قد صدقت وبحق قلدناك ما قلدناك . عيون الاخبار .

٥ صاحب رجل من القدرية مجوسياً في سفر فقال له القدي ، يا مجوسى مالك لا تسلم ؟ قال : حتى يشاء الله ! قال : قد شاء الله ذلك ولكن الشيطان لا يدعك . قال المجوسى : فأنامع اقواهما . عيون الاخبار .

... حدثنا شهاب بن سوار قال : سمعت رجلاً من الرافضة يقول : رحم الله ابا لؤلؤة فقلت : تترحم على رجل مجوسى قتل عمر بن الخطاب رضى الله عنه ! فقال : كانت طعنته لعمر اسلامه . عيون الاخبار . ١٠

قيل له [لجعفر بن يحيى البرمكى] ما البيان ؟ فقال : ان يكون الاسم يحيط بمعناك و يحكى عن مفزاك وتخرجه من الشركة ولا تستعين عليه بالفكرة والذى لا بدله منه ان يكون سليماً من التكلف بعيداً من الصنعة بريئاً من التعقد غنياً عن التأويل . عيون الاخبار . وقال جعفر البرمكى : اذا كان الاكثار ابلغ كان الايجاز تقصيراً واذا كان الايجاز كافياً كان الاكثار عيياً . عيون الاخبار . ١٥

و ابو العباس غادية	لعمز اليه اهاليل
تمطر العقبان راحته	و له بالجود تهطيل
رستمى فى ذرى شرف	زانه تاج و اكليل
و عليه من جلالته	كرم عد و تبجيل
ان لى فخراً مباءة	فى قرار النجم ماهول
و رجالا شربهم غدق	هم لما حازوا مباذيل
كسرويات ابوتنا	غرر زهر مناويل .

علان وراق . نقل از معجم الادباء ياقوت جز و پنجم .

الدار داران ايوان و غمدان والملك ملكان ساسان و قحطان
الارض فارس والاقليم بابل والاسلام مكة و الدنيا خراسان . از مروج الذهب .
٢٥ وكان عمر يكثر الخلوة من الفرس يقرؤن عليه سياسات الملوك ولا سيما ملوك المعجم الفضلاء
وسيماء انوشروان فانه كان معجباً بها كثير الاقتداء بها وكان انوشروان مقتدياً بسيرة اردشير
آخذاً نفسه بها و بعهد الذي كتبناه فيما مضى مطالباً به غيره وكان اردشير متبعاً لبهمن

و كورس مقتديا بهما فهؤلاء جلة ملوك الفرس و فضلاؤهم الذين ينبغي ان يقتدى افعالهم و سيرتهم و يتعلم سياساتهم و يتشبه بهم . تجارب الامم ابوعلی مسكويه . چاپ اوقاف گيب . ج ١ صفحه ٤٥٩ .

و ذكر جبرئيل في جملة ما ذكره لابيراهيم بن المهدي يوماً انه دخل ذات يوم على الفضل ابن سهل ذي الرئاستين بعد اسلامه و هو مختن و بين يديه مصحف قرآن و هو يقرأ فيه قال: فقلت: « چون بينی نامه ايزد . » فقال: « خوشی و چون کليله و دمنه . » تفسير هذا الكلام: قال جبرئيل قلت له كيف ترى كتاب الله فقال طيب و مثل كليله و دمنه - تاريخ الحكماء ابن قفطی در شرح حال جبرئيل بن بختيشوع .

و بلغ كسرى فصوله من الری و ما بهم به فكتم ذلك من ايه و سار متلقيا لبهرام في جنوده و قدم رجلا من ثقافته و امره ان ياتي عسكر بهرام متكرراً فينظر سيرته و يعرف له كنه امره فسار الرجل فاستقبل بهرام بهمذان فاقام في عسكره حتى عرف جميع امره ثم انصرف الى كسرى فاخبره ان بهرام اذا سار كان يمينه سردان سينه الرويدشتي و عن يساره يزدجشنس بن الحلبيان و ان احداً من جنوده لا يطمع نفسه في اغتصاب احد من الرعية مقدار حبة فما فوقها و انه اذا نزل المنزل دعا بكتاب كليله و دمنه فلا يزال منكبا عليها طول نهاره فقال كسرى لخاله بندوية و بسطام ما خفت بهرام قط كخوفى منه الساعة حين اخبرت بادمانه النظر في كتاب كليله و دمنه لان كتاب كليله و دمنه ينتح للمرء رأياً افضل من رأيه و حزمأ اكثر من حزمه له فيه من الآداب و الفطن. الاخبار الطوال ابو حنيفة ديتوري.

آل سهل انتم عيون بني سا
سان جوداً و نجدة و حلوما
اي فضل و اي بذل وجود
لم يحالف ذا الجود ابراهيم
كسروی تلقاه في الحرب ليشأ
قصورياً و في الندى حكيماً . بختري . در مدح ابراهيم بن حسن بن سهل .

واصل مجده بمقد الثريا
و يداه بالجود موصولتان
يا ابا القاسم المقسم في المعجـ
د ليوم الندى و يوم الطعان
قد ورثت العلياء عن اردشير
و قباذ و عن انوشروان . بختري در مدح حسين بن حسن بن سهل .

و قالوا ان طهمورث لما اتصل به الانذار و ذلك قيل كونه بمائتين و احدى و ثلاثين سنة امر باختيار موضع في مملكته صحيح الهواء و التربة فلم يجدوا احق بهذه الصفة من اصبهان فأمر بتجليد العلوم و دفنها في اسلم المواضع منه و قد يشهد لذلك ما وجد في زماننا

يجى مدينة اصفهان من الغلال التى انتشت عن بيوت مملوءة اعدالا كثيرة من لحاء الشجرة التى يلبس بها القسى والترسة وتسمى التوز مكتوبة لم يسدر ما هسى وما فيها . ازالاثار الباقية ، تاليف ابي ريحان محمد بن احمد البيرونى الخوارزمى .

... لان عمر بن خطاب على رواية ميمون بن مهران لما رفع اليه صك محله فى شعبان

فقال عمر اى شعبان الذى نحن فيه او الذى هو آت ثم جمع اصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله فاستشارهم فيها دهمهم من الحيرة فى الامر الاوقات فقالوا يجب ان نتعرف الحيلة فى ذلك من رسوم الفرس فاستحضروا الهرمزان واستعملوه ذلك فقال ان لنا حساباً نسميه ماه روز اى حساب الشهور والايام فعرّبوا ماه روز فقالوا مورخ وجعلوا مصدره التاريخ وشرح لهم الهرمزان كيفية استعمالهم ذلك وما عليه الروم من مثله فقال عمر لاصحاب رسول الله ضعوا للناس تاريخاً يتعاملون عليه .. الاثار الباقية .

وكان السبب فى ذلك على ما ذكر ابو بكر الصولى فى كتاب الاوراق ووصفه حمزة بن الحسن الاصبهاني فى رسالته فى الاشعار السائرة فى النيروز والمهرجانات ان المتوكل بينا هو يطوف فى متصيد له اذا رأى زر عالم يدرك بعد ولم يستحصد فقال استأذنى عبيد الله بن يحيى فى فتح الخراج وارى الزرع اخضر فمن اين يعطى الناس الخراج ف قيل له ان هذا قد اضر بالناس فهم يقترضون ويتسلفون وينجلون عن اوطانهم وكثرت لهم شكاياتهم وظلمهم فقال هذا شىء احدث فى ايامى ام لم يزل كذا ف قيل له بل هو جار على ما أسسه ملوك الفرس من المطالبة بالخراج فى ابان النيروز وصاروا به قدوة لملوك العرب فأحضر الموبذ وقال له قد كثرت الخوض فى هذا ولست أتمدى رسوم الفرس فكيف كانوا يفتتحون الخراج الرعية معما كانوا عليه من الاحسان والنظر ولم استجازوا المطالبة فى مثل هذا الوقت الذى لم تدرك فيه

الغلات و الزروع فقال الموبذ انهم كانوا يفتتحونها فى النوروز فما كان يجى الا وقت ادراك الغلات فقال وكيف ذلك فبين له حال السنين و كمياتها واحتياجها الى الكبس ثم عرف ان الفرس كانوا يكبسونها فلما جاء الاسلام عطلوا ضر ذلك بالناس واجتمع الدهاقنة

زمن هشام بن عبد الملك الى خالد القسرى فشرحوا له هذا وسألوه أن يؤخر النوروز شهراً فأبى ... فلما كان ايام الرشيد اجتمعوا الى يحيى بن خالد بن برمك وسألوه أن يؤخر النوروز

نحو الشهرين فعزم على ذلك فتكلم اعداؤه فيه فقالوا انه يتعصب للمجوسية فأضرب عن ذلك وبقي الامر على حاله فاحضر المتوكل ابراهيم بن العباس الصولى وامره ان يوافق الموبذ على ما ذكره من النوروز و يحسب الايام ويجعل له قانوناً غير متغير وينشئ عنه كتاباً الى بلدان المملكة فى تاخير النوروز فوق العزم على تأخيرها الى سبعة عشر يوماً من حزيران ففعل ذلك

و نفذت الكتب الى الافاق في المحرم سنة ثلث واربعين ومأتين فقال البحري **في ذلك**
يمدح فيها المتوكل ويقول .

أن يوم النيروز قد عاد للعهد الذي كان سنة اردشير
انت حوله الى الحالة لاو لى وقد كان حائراً يستدير
فافتتحت الخراج فيه فللا مة فى ذاك مرفق مذكور
منهم الحمد و الثناء و منك المعدل فيهم والنائل المشكور . الاثار الباقية .

و اما اهل خوارزم وأن كانوا غصناً من دوحة الفرس و نبتة من سرحتهم فقد كانوا
مقتدين باهل السغد فى اول السنة وموضع الحاق الزوائد ... و وجدتهم يبتدئون فى تسمية
اول يوم من الزوائد التى الحقت بأخراسيندارمجي ابتداء هم باول يوم من الشهر و كذلك
على الولاء الى ان يكون اسم الخامس منها اسيندارمجي ثم يبتدئون عوداً بريمزرد وهو اول
ناوسارجى ولا يستعملون فيها اسماء على حدة ولا يعلمون بها وانا اظن ان ذلك كان لهم
بمثل الاختلاف الواقع فيه للفرس واهل السغد ثم لما كان من اهلاك قتيبة بن مسلم الباهلى
كتبتهم وقتله هرا بذا تهم واحرقه كتبهم وصحفهم بقوا اميين يقولون (١) فيما يحتاجون اليه على
الحفظ فلما طال عليهم الامد فاتهم ما اختلف فيه وحفظوا ما اتفق عليه . الاثار الباقية .

و تاريخهم [تاريخ الفرس] فيما بينهم ينقسم من لدنه [من لدن كيومرث] اثلاثاً
فالقسم الاول منه الى قتل الاسكندر دارا و تسلطه على ممالك الفرس و نقله
خزائن حكمتهم الى بلاده والثانى من ذلك الوقت الى ظهور اردشير بن بابك ورجوع
الملك الى قرار والثالث من حينئذ الى مقتل يزدجرد بن شهريار و زوال ملك آل ساسان
و ظهور الاسلام . الاثار الباقية .

و مدة الاشغانية احق بدخول الخطاء فيه لتشتت حال الفرس فيها واهتمامهم لانفسهم
واشتغالهم بما يشغلهم عن حفظ التواريخ بما لقيهم من جهة الاسكندر وخلفائه من الروم
وبعدده من احراق جميع ما يرغب فيه من العلوم وهدم ما يتنافس به ويتنافس
فيه من الصنائع البديعة حتى انه احرق اكثر كتاب الدين وخرب الابنية العجيبة كالتى فى جبال اصطخر
المعروفة فى زماننا بمسجد سليمان بن داود و القى النار فيها فيقال ان آثار الحرق باقية فى
مواضع منها الى يومنا هذا . الاثار الباقية .

و من المباني العجيبة ايوان كسرى بناء سابور ذوالاكتاف فلم يتمه ابرويز بن هرمز
وبنى فى نيف وعشرين سنة وطوله مائة ذراع فى عرض خمسين ذراعاً فى سمك هائة ذراع
مبنى بالجص و الآجر و طول كل شرافة منه خمسة عشر ذراعاً ولما ملك المسلمون

المدائن احرقوا هذا الايوان فأخرجوا منه ألف الف دينار ذهب والايوان الى الان موجود ومن الباني العجيبة شادروان تستر بناء سابور ذوالاكتاف بالصخر واعمدة الحديد وملاط الرصاص جعله سكرا يربو الماء عنده اذ وصل اليه من نهر دجيل حتى يطفو عليه ويدخل المدينة وطول هذا الشادروان ميل. ومنها ايضاً قصر بهرام جور قرب همدان وهو مبنى بحجارة مهندمة لا يتبين فصولها ولا وصولها حتى يتوهم من يراه انه حجر واحد على كل ركن منه صورة جارية قد ابرزت من نفس الحجارة. نخبة الدهر شمس الدين ابي عبدالله محمد بن ابي طالب الانصاري الصوفي الدمشقي .

قال انوشروان لبزرجمهر اى الاشياء خير للمرء قال عقل يعيش به قال فان لم يكن قال فأخوان يسترون عيه قال فان لم يكن قال فعصامت قال فان لم يكن قال فموت جارف . ادب الدنيا والدين ابوالحسن على بن محمد ماوردى .

وقال سابور بن اردشير العقل نوعان احدهما مطبوع والاخر مسموع ولا يصلح واحد منهما الا بصاحبه فأخذ ذلك بعض الشعراء فقال :

رأيت العقل نوعين فمسموع و مطبوع
ولا ينفع مسموع اذا لم يك مطبوع

كما لا تنفع الشمس وضوء العين ممنوع. ادب الدنيا والدين. وكانت ملوك الفرس اذا غضبت على عاقل حبسته مع جاهل . ادب الدنيا والدين . و قد قيل لبزرجمهر مالكم ما تعاتبون الجهال فقال انا لانكلف العمى أن يبصروا ولا الصم أن يسمعوا . ادب الدنيا والدين .

قيل لبزرجمهر ما اعجب لاشياء فقال نجع الجاهل وأكداء العاقل. ادب الدنيا والدين.

قال بعض حكماء الفرس اذا قعدت وانت صغير حيث تحب قعدت وانت كبير حيث لا تحب . ادب الدنيا والدين .

قال بزرجمهر من العلم ان لا تحقر شيئاً من العلم ومن العلم تفضيل جميع العلم. ادب الدنيا والدين.

قال بزرجمهر ان يكن الشغل مجهدة فالفراغ مفسدة . ادب الدنيا والدين .

ولما بلغ مزدك من الدنيا افضل ما سمت اليه نفسه نبذها وقال هذا سرور لولا انه غرور

و نعيم لولا انه عديم و ملك لولا انه هلك و غناء لولا انه فناء و جسيم لولا انه ذميم و محمود لولا انه مفقود و غنى لولا انه منى و ارتفاع لولا انه اتضاع و علاء لولا انه بلاء و حسن لولا انه حزن وهو يوم لو وثق له بغد. ادب الدنيا والدين .

قال ابن المقفع قابل المدح كمدح نفسه . احب الدنيا والدين .
وسئل انوشروان متى يكون عيش الدنيا الذ قال اذا كان الذى ينبغي أن يعمل فى حياته معمولاً . ادب الدنيا والدين .

قال ابوحريرة رضى الله عنه سبت العجم بين يدي رسول الله عليه وسلم فتبى عن ذلك وقال لا تسبوها فانها عمريت بلاد الله تعالى فعاش فيها عبداً لله تعالى . ادب الدنيا والدين .
قال اردشير بن بابك اذا رغب الملك عن العدل رغبته الرعية عن طاعته . ادب الدنيا والدين .
وعتب انوشروان على ترك عقاب المذنبين فقال ههنا العرشى و نحن الاطباء فاذا لم نداهم بالمغو فمن لهم . ادب الدنيا والدين .

و كتب كسرى الى ابنه هرمز يا بنى استقل الكثير مما تعطى واستكثر القليل مما تأخذ فان
قرة عيون الكرام فى الاعطاء وسرور اللئام فى الاخذ ولا تمد الشح اميناً ولا الكذاب
حراً فانه لاعةقة مع الشح ولا مروءة مع الكذب . ادب الدنيا والدين .

قيل لانوشروان ما اعظم المصائب عندكم فقال ان تغدر على المعروف ولا تصطنعه
حتى يفوت . ادب الدنيا والدين .

قال اردشير بن بابك من فضيلة الادب انه ممدوح بكل لسان و متزين به فى كل
مكان و باق ذكره على ايام الزمان . ادب الدنيا والدين .

قال بزرجمهر النعمة التى لا يحسد صاحبها عليها التواضع واليلاء الذى لا يرحم صاحبه
منه المعجب . ادب الدنيا والدين .

وحكى ان بعض ملوك الفرس كتب كتاباً ودفعه الى وزير له وقال اذا غضبت فنادى
وكان فيه «مالك والغضب انما انت بشر ارحم من فى الارض يرحمك من فى السماء .»
ادب الدنيا والدين .

وكان بعض ملوك الطوائف اذا غضب القى عنده مفاتيح ترب الملوك فيزول غضبه...
كانت الفرس تقول اذا غضب القائم فليجلس و اذا غضب الجالس فليقم . . . و كتب
ابرويز الى ابنه شيرويه ان كلمة منك تسفك دماً وأخرى منك تحقن دماً وان نفاذا مراك مع
كلامك فاحترس فى غضبك من قولك أن تخطىء و من لونك ان يتغير و من جسدك ان
يجف فان الملوك تعاقب قدرة وتعفو حلماً . ادب الدنيا والدين .

قيل لانوشروان ما الذى لاخير فيه قال حاضر فى ولم ينفع غيرى او ضر غيرى ولم يتفنى
فلا اعلم فيه خيراً . ادب الدنيا والدين .

قال ابن المقفع كان مكتوباً فى قصر اردشير الصبر مفتاح الدرك . ادب الدنيا والدين .

- قال انوشروان ان احببت أن لا تفتح فلا تقتن ما به تهتم . فأخذ بعض الشعراء فقال :
الم تر ان الدهر من سوء فعله يكدر ما اعطى و يسلب ما اسدى
فمن سره ان لا يرى ما يسوءه فلا يتخذ شياً يخاف له فقدان . ادب الدنيا والدين .
- ولما قتل بزرجمهر وجدنى جيب قميصه رقة فيها مكتوب اذا لم يكن فقيم الكدوان
لم يكن للامر دوام فقيم السرور واذا لم يرد الله دوام ملك فقيم الحيلة . ادب الدنيا والدين .
- فاذا استشار الجماعة فقد ختلف اهل الرأى فى اجتماعهم عليه وانفراد كل واحد منهم
به فمذهب الفرس ان الاولى اجتماعهم على الارتياح واجانة الفكر ليدكر كل واحد منهم ما قدحه
خاطرهم وأنتججه فكره حتى اذا كان فيه قدح عورض او توجه عليه رد نوقض كالجدل الذى
تكون فى المناظرة وتقع فيه المنازعة والمشاجرة فأنه لا يبقى فيه مع اجتماع القرائع عليه خلل الاظهر
ولازلل الابان . وذهب غيرهم من اصناف الامم الى ان الاولى استسراد كل واحد بالمشورة
ليجبل كل واحدة منهم فكره فى الرأى طمعا فى الخطوة بالصواب . ادب الدنيا والدين .
- وقالت الفرس فى حكمها أضعف الحيلة خير من اقوى الشدة واقل التأنى خير من اكثر
العجلة والدولة رسول القضاء العبرم واذا استبد الملك برايه عميت عليه المرشد . واذا
ظفر برأى من خامل لا يراه للرأى اهلا ولا للمشورة مستوجبا اعنمه عفو أن الرأى كالمضالة
تؤخذ اين وجدت ولا يهون لمهانة صاحبه فيطرح فأن الدرة لا يضعها مهانة غائصها والمضالة لا تترك
لذلة واجدها . ادب الدنيا والدين .
- قال انوشروان من حصن سره فله بتحصيله خصلتان الظفر بحاجته والسلامة من السطوات
واظهار الرجل سر غيره اقبح من اظهار سر نفسه لانه ييؤء باحدى وصمتين الخيانة ان كان
مؤتمنا او النميمة ان كان مستودعا . ادب الدنيا والدين .
- .. وقال انوشروان لابنه هرمز التكامل المروعة من حصن دينه ووصل رحمه وأكرم
اخواته . ادب الدنيا والدين .
- قال بعض حكماء الفرس صفة الصديق أن يبدل لك ماله عند الحاجة ونفسه عند النكبة
ويحفظك عند المغيب . ادب الدنيا والدين .
- قيل لانوشروان هل من احد لا عيب فيه قال من لا موت له . ادب الدنيا والدين .
- وقد قال بزرجمهر من تغير عليك فى مودته حيث كان قبل معرفته . ادب الدنيا والدين
- حكى ان الموبذ سمع ضحك الخدام فى مجلس انوشروان فقال اما تمنع هؤلاء الفلمان
فقال انوشروان انما بهم يهابنا عداؤنا . ادب الدنيا والدين .
- وقال عمرو بن العاص لدهقان نهر تيرى بم ينبل الرجل عندكم فقال ترك الكذب فاته

- لا يشرف الامن يوثق بقوله وبقيامه بأمر اهله فإنه لا يتبل من يحتاج اهله الى غيره وبمجانبة الرب فإنه لا يعز من لا يؤمن ان يصادف على سوءة و بالقيام بحاجات الناس فإنه من رجب الفرج لديه كثرت غاشيته (١) . كامل ابو العباس محمد بن يزيد مبرد .
- قال يزرجمهر من كثر اذبه كثر شرفه وإن كان قبل وضيعا و بعد صيته و ان كان خاملا وساد وإن كان غريبا و كثرت الحاجة اليه وإن كان مقترا . كامل مبرد . ٥
- قيل لرجل من ملوك العجم متى يكون العلم شر أم من عدمه قال اذا كثر الادب ونقصت القرية . از كامل مبرد .
- قال اردشير من لم يكن عقله اغلب خلال الخير عليه كان حقه في اغلب خلال الخير عليه . كامل مبرد .
- وفي عهد اردشير وقد قل الاولون مناعدل السلطان انفع للرعية من خصب الزمان . كامل مبرد . ١٠
- ويروى عن محمد بن المنتشر بن الاجدع الهمداني قال دفع الى الحجاج آزاد مرد بن الهريذ وامرني ان استخرج منه واغلظ عليه فلما انطلقت به قال لي يا محمد ان لك شرفا ودينا واني لا اعطى على القصر شيئا فاستاذى وارفق بي قال ففعلت فأدى الى في اسبوع خمسمائة الف قال فبلغ ذلك الحجاج فاغضبه وانتزعه من بدى ودفعه الى رجل كان يتولى له العذاب فدق يديه ورجليه ولم يعطهم شيئا قال محمد بن المنتشر فاني لامريوما في السوق اذا صائح بي يا محمد فالتفت فاذا به معرضا على حمار مدقوق اليددين والرجلين فخفت الحجاج ان اتيه وتذممت منه فملت اليه فقال لي انك ولبت منى ماولى هؤلاء فاحسنت و انهم صنعوا بي ما ترى ولم اعطهم شيئا وهنا خمسمائة الف عند فلان فخذها فهي لك قال فقلت له ما كنت لاخذ منك على معروفى اجرا ولا لارزاك على هذه الحال شيئا قال فاما اذا ابيت فاسمع احديثك حدثنى بعض اهل دينك عن نبيك انه قال اذا رضى الله عن قوم امطرهم فى وقته وجعل المال فى سمحائهم واستعمل عليهم خيارهم واذا سخط عليهم استعمل عليهم شرارهم وجعل المال عند بخلائهم وامطرهم المطر فى غير حينه . قال فانصرفت فعاوضت ثوبى حتى اتانى رسول الحجاج فامرني بالمسير اليه فالفيت دجالا على فرسه والسيف منتضى فى يده فقال لي ادن فدنوت شيئا ثم قال ادن فدنوت شيئا ثم صاح الثالث ادن لا اياك فقلت ما بى الى الدنو من حاجة وفى يد الامير ما ارى فاضحك الله سنه واغمد سيفه عنى فقال لي اجلس ما كان من حديث الخبيث فقلت له
- ٢٥

(١) الدهقان بالكسر وبالضم التاجر وزعيم فلاحى العجم ورئيس الاقليم فارسى

معرب . ونهر تيرى بالاهاواز . نقل از حواشى كامل .

ايها الامير والله ما غشيتك منذ استصحتني ولا كذبتك منذ استخبرتني ولا خنتك منذ ائتمنتني
ثم حدثته الحديث فلما صرت الى ذكر الرجل الذي الحال عنده اعرض عني بوجهه واوما الى
بيده وقال لا تسمه ثم قال ان للخبيث نفساً وقد سمع الاحاديث . كامل مبرد .

قال ابو العباس وقد كتب رسول الله صلى عليه وسلم الى هوزة بن علي يدعوه كما كتب
الى الملوك وكان هوزة يجير لطيمة كسرى في البر بجنيات اليمامة واللطيمة الابل تحمل الطيب والبر
ووفد هوزة بن علي على كسرى بهذا السبب فسأله عن بنيه فذكر منهم عددا فقال ايهم احب اليك
فقال الصغير حتى يكبر والغائب حتى يقدم والمريض حتى يصح فقال له كسرى ما غذاؤك في بلدك
فقال الخبز فقال كسرى لجلسائه « هذا عقل الخبز » يفضلته على عقول اهل البوادي الذين يفتنون
اللين والتمر . كامل مبرد .

وكانت للنعمان خمس كتاب احداها الوضائع وهم قوم من الفرس كان كرى يضعهم
عنده عدة ومدد افيقيمون سنة عند الملك من ملوك لخم فاذا كان في رأس الحول ردهم الى
اهليهم وبعث بمثلهم وكتيبة يقال له الشباء وهي اهل بيت الملك وكانوا يبيض الوجوه يسمون
الاشاهب وكتيبة ثالثة يقال لها الصنائع وهم صنائع الملك . . . كامل مبرد .

ويروى عن رجل من قريش لم يسم لنا قال كنت اجالس سعيد بن المسيب فقال لي يوماً
من اخوالك فقلت امي فتاة فكانني نقصت في عينه فامهلت حتى دخل عليه سالم بن عبد الله بن
عمر بن الخطاب رحمه الله فلما خرج من عنده قلت يا عم من هذا فقال يا سيحان الله اتجهل
مثل هذا من قومك هذا سالم بن عبد الله بن عمر قلت فمن امه قال فتاة قال ثم اتاه القاسم
ابن محمد بن ابي بكر الصديق رحمه الله فجلس عنده ثم نهض فقلت يا عم من هذا فقال اتجهل
من اهلك مثله ما اعجب هذا هذا القاسم بن محمد بن ابي بكر الصديق قلت فمن امه قال فتاة
فامهلت شيئاً حتى جاءه علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب رضي الله عنه فسلم عليه ثم نهض

فقلت يا عم من هذا فقال هذا الذي لا يسع مسلماً ان يجهره هذا علي بن الحسين بن علي بن
ابي طالب قلت فمن امه قال فتاة قال قلت يا عم رأيتني نقصت في عينك لما علمت اني لام
ولد افعالي في هؤلاء اسوة قال فجعلت في عينه جداً وكانت ام علي بن الحسين سلافة من
ولديزدجرد . معروفة النسب . كانت من خيرات النساء ويروى انه قيل لعلي بن الحسين رحمه الله

انك من ابر الناس ولست تأكل مع امك في صحفة فقال اكره ان تسبق يدي الى ما قد سبقت
اليه عينها فاكون قد عققته وكان يقال له ابن الخيرتين (بتحريك الياء افصح) لقول رسول الله
صلى الله عليه وسلم الله من عباده خيرتان فخيرته من العرب قريش ومن العجم فارس . . .
كامل مبرد .

كتب الحكم بعد ان فاطنه (اي الجريز) الى الحجاج وذلك في اول سببه انه قدم على ~~الشيخ~~ ~~الشيخ~~ ~~الشيخ~~ لم ارمثله (يريد داهية والباقية طائر حند) فكتب اليه الحجاج أن يحمله معه فلما ~~جاءه~~ ~~جاءه~~ ~~جاءه~~ قال له بلغني انك خويديفة فقل في هذه الجارية (لجارية قائمة على راسه) فقال جريز مالي ان ~~أقول~~ ~~أقول~~ ~~أقول~~ حتى اتاملها ومالي ان اتأمل جارية الامير فقال بلي فتاملها واسئلهما فقال لهما ما اسمك يا جارية فامسكت فقال لها الحجاج خبريه يا الخناء فقالت امامة. فقال جريز:

ودع امامة حان منك رحيل ان الوداع لمن تحت قليل
مثل الكتيب تعاليت اعطافه فالريح تجبر متنه و تهيل
هذي القلوب صواديا تيمتها وارى الشقاء وما اليه سبيل

فقال له الحجاج قد جعل الله لك السبيل اليها خذها هي لك ف ضرب بيده الى يدها فتمنعت عليه فقال:

ان كان طبكم الدلال فانه حسن دلالك يا امام جميل

فاستضحك الحجاج وأمر بتجهيزها معه الى اليمامة وخبرت انها كانت من اهل الري وكان اخوتها احراراً فاتبعوه فاعطوه بها حتى بلغوا عشرين الفا فلم يفعل ففي ذلك يقول:

اذا عرضوا عشرين الفا تعرضت لام حكيم حاجة هي ماهيا
لقد زدت اهل الري عندى مودة وحييت اضعافاً الى المواليا

فاولدها حكيما وبلالا وحزرة بنى جريز هؤلاء من اذكروا ولدها، ويقال ان الحماني [الشاعر] فاول بلالا ذات يوم فيما كان بينهما من الشر فقال يا ابن ام حكيم فقال له بلال ما تذكر من ابنة دهقان و اخيذة رماح و عطية ملك ليست كامك التي بالمروت تغدو على اثر ضأنها كانما عقبها حافرا حمار... كامل مبرد .

وقال عمر بن الخطاب رحمه الله ليس قوم اكيس من اولاد السراى لانهم يجمعون

عز العرب ودهاء العجم . كامل مبرد .

قال ابو عبيد واصل المثل [اي مثل احمق من راعى ضان ثمانين] ان اعرابيا بشر كسرى يشرى سربها فقال له سلني ما شئت فقال اسئلك ضاناً ثمانين. ف ضرب به المثل في الحمق. ازحواشي بر كامل مبرد.

قال اردشير بن بابك : ان للاذان مجة وللقلوب مللا ففرقوا بين الحكمتين يكن ذلك استجماماً . و كان انوشروان يقول القلوب تحتاج الى اقواتها من الحكمة كاحتياج الابدان الى اقواتها من الغذاء . كامل مبرد .

قال اردشير الداء في كل مكتوم . كامل مبرد .

ويررى . لابل كانه لا يشك فيه ، ان بشار كان يتعصب للنار على الارض و يضوب

راى ابليس لعنه الله فى امتناعه من السجود لآدم عليه السلام ويروى له :

الارض مظلمة والنار مشرقة والنار معبودة مذكات النار . اذ كامل ميرد .

وخرج فيروز حصين في مواله فلم يزل يرعهم بالشباب هو ومن معه فأتوا ثرا جعلا فصرع
يزيد بن المهلب يومئذ وصرع عبد الرحمن بن أشعث فحامي عنهما أصحابه ما حتى ركبوا وسقط فيروز
حصين في الخندق فاخذ بيده رجل من الازد فاستنقذه قوهب له فيروز حصين عشرة آلاف

درهم و أصبح عسكر خالد كانه حرة سوداء فجعل لا يرى الا قتلا او صريعا فقال للمهلب يا
اباسعيد كدتا نفتضح فقال خندق على نفسك فان لا تفعل عادوا اليك فقال اكفى امر الخندق

فجمع له الاحماس فلم يبق شريف الاعمل فيه فصاح بهم الخوارج والله لولا هذا الساحر
المزوني لكان الله قد دمر عليكم وكانت الخوارج تسمى المهلب الساكر لانهم كانوا يدبرون
الامر فيجدونه قد سبق الى نقض تدبيرهم ... وكان فيروز حصين رجلا جيدا البيت في العجم

كريم المحتد مشهور الالباء فلما اسلم والى حصينا وهو حصين بن عبد الله العنبري من بني العنبر
ابن تميم بن مرثم من ولد طريف بن تميم وكان فيروز حصين شجاعا جوادا نبيل الصورة
جهير الصوت و تروى الرواة ان رجلا من العرب كانت امه فتاة فقاو ل بتي عم له فسيوه

بالعجمية ومرفيروز حصين فقال هذا خالى فمن منكم له خال مثله وظن ان فيروز لم يسمعها
وسمعها فيروز فلما صار الى منزله بعث الى الفتى فاشترى له منزلا وجارية ووهب له عشرة

آلاف درهم ومن مآثره المعروفة ان الحجاج لما واقف ابن الاشعث برستقا باذ نادى متادى
الحجاج من اتى برأس فيروز فله عشرة آلاف درهم ففضل فيروز من الصف فصاح بالناس
من عرفنى فقد اكفى ومن لم يعرفنى فأنا فيروز حصين وقد عرفتم مالى و وفائى من اتى

برأس الحجاج فله مائة الف فقال الحجاج والله لقد تركنى اكثر التلفت وانى لبين خاصتى فاتى به
الحجاج فقال له أنت الجاعل فى رأس اميرك مائة الف قال قد فعلت فقال والله لا مهديك

ثم لاحم لك اين المال قال عندي فهل الى الحياة من سبيل قال لا قال فأخرجنى الى الناس
حتى اجمع لك المال فلمل قلبك يرق الى ففعل الحجاج فخرج فيروز فاحل الناس من ودائعه
واعتق رقيقه وتصدق بماله ثم رد الى الحجاج فقال شأنك الآن فاصنع ما شئت فشد فى القصب

الفارسي ثم سل حتى شرح ثم نضع بالخل والملح فماتوا و حتى مات . كامل ميرد .

الاصمعى قال قال رجل : بنات العم اصبر والغرائب انجب وما ضرب رؤس الابطال

كابن اعجمية . عيون الاخبار

قال ابن المقفع الدين رق فانظر عند من تضع نفسك . عيون الاخبار .

ان الصحابة رضى الله عنهم لما اتوا المدينة بسبى فارس فى خلافة عمر بن الخطاب كان منهم

ثلاث بنات ليزدجرد اشتراهن علي بن ابيطالب و دفع واحدة لعبد الله بن عمر ، واخرى لولده الحسين واخرى لمحمد بن ابي بكر الصديق فاولد عبد الله امته سالما واولد الحسين امته ولده زين العابدين واولد محمد بن ابي بكر امته ولده القاسم . از تعليقات برعيون الاخبار ابن قتيبه ، نقل از وفيات الاعيان .

كان اهل المدينة يكرهون اتخاذ امهات الاولاد حتى نشأ فيهم علي بن الحسين والقاسم بن محمد بن ابي بكر وسالم بن عبد الله بن عمر ففاقوا اهل المدينة فقها وورعا فرغب الناس في السراري . عيون الاخبار .

و قرأت في كتاب الآئين ان الرجل اذا اجتمع فيه قصر و سيوطة و حول و عسم و شذق كان لا يستعمل في دار الملك و يحال بينه وبين التصدير للملك و كذلك المرأة البرشاء و البرصاء . عيون الاخبار .

قيل لبزرجمهر بن البختگان الفارسی ای شیء استر للمی ؛ قال عقل يجعله . قالوا فان لم يكن له عقل ؟ قال فمال يستره . قالوا فان لم يكن له مال ؟ قال فأخوان يعيرون عنه . قالوا فان لم يكن له اخوان يعيرون عنه ؟ قال فيكون ذاصمت . قالوا فان لم يكن ذاصمت ؟ قال فموت وحي خير له من ان يكون في دار الحياة . البيلان والتبيين للجاحظ .

وكان اردشير بن بابك اول ملوك الفرس الاخيرة قد وضع الرد و لذلك قيل له الردشير وجعله مثالا لدار الدنيا واهلها فرتب الرقعة اثني عشر بيتا بعدد شهور السنة وجعل القطار ثلاثين قطعة بعدد ايام كل شهر والفصوص مثل القدر وتقلبه بأهل الدنيا . از مقدمة محمد بهجة الاثرى برادب الكتاب صولى شطرنجى .

وحدثني عمرو بن تركي القاضي قال حدثنا القحذمي قال كان علي خاتم البريد للأكاسرة صورة ذباب يريدون بذلك ان لا يحجب كما ان الذباب لا يمكن احدا ان يحجبه قال وكانت الخواتيم في خزائن الملوك لا تدفعها الى الوزراء . ادب الكتاب صولى شطرنجى .

اصل هذه الكلمة [اي الترجمة] فارسية وكذلك الترجمان وقد تكلمت بها العرب بعد ذلك وعربتها ... قال الصولى هو [اي الديوان] اسم فارسي تكلمت به العرب فقالوا ديوان ولم يقولوا ديوان بفتح الدال كما قالوا ديباج ولم يقولوا ديباج ... ثم توفي ابو بكر رضى الله عنه وقام عمر بعده فأثنى ابو هريرة بمال من البحرين و كان مبلغه ثمانمائة الف درهم وفى اخرى خمسمائة الف درهم فخطب الناس فقال انه قد جاءكم مال فان شئتم كلته لكم كيلا وان شئتم عددنا لكم عددا فقال له الفيرزان - وروى ان غيره قال له - ان العجم تدون ديوانا لهم يكتبون فيه الاسماء وما لواحد واحد . فأمر قاهر باتخاذ الديوان . ادب الكتاب صولى .

وقد روى ان عمر بعث بعثا فقال له الفيرزان ان تخلف من هذا البعث احد كيف تصنع به وكيف يعلم عاملك بجهرك . قال فما ترى . فاشار بالديوان فعمله وجعل المال في بيت مال وجعل الارزاق مشاهرة . ادب الكتاب صولى شطرنجى .

قال ابوبكر حدثنا القاضى عمرو بن تركى قال حدثنا القحذى قال : كان بالبصرة والكوفة ديوانان لاعطاء الجند والمقاتلة والذرية بكتاب بالعربية وديوان بالفارسية وبالشام ديوان بالعربية لمثل ذلك وديوان بالرومية . فحول ديوان العراق الى العربية ابو الوليد صالح ابن عبد الرحمن البصرى وهو مولى بنى مرة بن عبيد من بنى سعيد بن زيد مناة بن تميم وكان من سبى سجستان .

وكان صالح يكتب لزازان فروخ على الدواوين ايام الحجاج وكان اول من جمع له الفزاة ان زياداً قال فاستكتب عليها زاذان فروخ الاعور فبقى الى هذا الوقت قال فلما رأى الحجاج ذكاء صالح قر به فقال لزازان فروخ ان الامير يقدمنى عليك و انت سبى منه وما احب ذلك فلم يزل يؤخره عنه والحجاج يطلبه فقال له زاذان فروخ لا بد للحجاج منى لانه لا يجد من يقوم بحساب ديوانه غيرى فقال له صالح انه ان امرنى بنقل الحساب الى العربى فعلت قال فانقل شيئاً منه بين يدي ففعل فقال زاذان فروخ لكتاباه الفرس التمسوا مكسبا غير هذا . قال وقدم الحجاج صالحاً فقلب صالح الديوان الى العربى وكان كتاب المراقين كلهم غلماناً و تلاميذه . ادب الكتاب صولى شطرنجى .

الاموال ثلاثة : (الفى) و وجوهه خمسة : منها ما اناه الله على المسلمين مما يجدونه فى المدينة التى تفتح بعد سكون الحرب وانتقال الدار من اسم الكفر الى الاسلام فذلك فى وليس بغنيمة ، كالذى فعل عمر رضى الله عنه فى كنز النخیر جان وقد اتى به السائب وقدولاه قسمة الغنائم بها وند لما فتح الله على المسلمين ، جمع السائب الغنائم فقسماها ، ثم جاء من دله على الكنز ، فاستخرجه ، وكان سفيطين من جوهر فأتى بهما عمر رحمه الله فأمره ان يبيعهما ويقسم ثمنهما بين الذرية ولم يأمره ان يخمسهما فتبين انه جعله فيئاً ولم يجعله غنيمة . ادب الكتاب صولى .

وقال قوم اول من ادى الجزية اهل نجران وقبل صلى الله عليه وسلم من المجوس الجزية . ادب الكتاب الصوالى .

حدثنا ابو عاصم قال رأيت جعفر بن محمد رضى الله عنه بمكة فقلت يا ابن رسول الله حدثنى قال افي هذا الموضع فقلت ان رأيت ولو حديثاً فقال سمعت ابي يقول قال عمر بن

الخطاب الستادری ما صنع بالمجوس فقام اليه عبدالرحمن بن عوف فقال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم وسئل عنهم فقال : استتوابهم سنة اهل الكتاب . ادب الكتاب صولى .
حدثنا الوليد بن هشام القحذمى قال قال الحجاج يوماً للدهاقين وقد اجتمعوا عنده
كم كان عمر بن الخطاب يجيى السواد قالوا مائة الف الف درهم قال فكم جباه زياد قالوا مائة
الف الف قال فكم نجيبه نحن اليوم قالوا ثمانين الف الف قال فلم ذلك فقال له ابن جميل
ابن بصيرى دهقان الفلوجيين هذا كله لبيتين قالهما شاعر كم الحارث بن حلزة قال وماهما
قال لقوله :

لا تكسع الشول باغبارها انك لا تدري من الناتج
واصعب لا ضيافك البانها فان شر اللبن الوالج .

فاستعمل عمالكم هذا فخرت الدنيا . ومعنى البيتين ان العرب كانت اذا أخصبت
عاما لم تستقص الحلب وتركت فى الضروع بقية وكسعت الضروع بالماء البارد ليرتاد اللبن
فيكون اقوى لظهورها فان كان فى العام المقبل جذب كان فيها فضل وقوة حتى لا ينقطع
اللبن فقال هذا الشاعر لا تكسع الشول وهى النوق باغبارها وهى بقايا ألبانها انك لا تدري من الناتج
لعله ان يغار عليك فتؤخذ او تموت فيأخذها الوارث فالصواب ان تتعجل منفعتها . اى فعمل
العمال هذا واخذوا العاجل ولم يعمر واللعام المقبل فنقص الخراج لذلك . ادب الكتاب الصولى .
و [اسكندر] حكماء عجم را بياوردو كتب حكمتشان جمع كرد و بنوشت و ترجمه كرد بزبان
يونانى و يونان فرستاد سوى ارسطاطاليس و سوى حكماى يونان و از عراق و موصل خراب
نكرد و ليكن هر چند بتوانست از بارس خراب كرد و همه مهتران بارس را بكشت و ديوانهاى
دارا همه بسوخت و چون خواست رفتن بهر شهرى ملكى كرد تا كس مر كسى را فرمان
نكند تا آن پادشاهى زود تر ويران شود و خود يكى با ديگر كشتن كنند و خويشتن را هلاك
كنند . ترجمه تاريخ طبرى بلعمى .

وقعاق از مداین بگذشت و از پس یزد گرد بشد نیافتش لختی ضعیفانرا بیافت و بکشت
و هر چه خواسته یافت بر گرفت و سعد چون قعقاع را بفرستاد خود با همه سپاه بر نشست و
روی بمداین نهاد و چون بمداین آمد کس را نیافت و نگاه کرد کوشکها و باغها دید...
و سعد اندر شهر فرو نیامد و این ایوان هنوز بمداین بجای است صد و بیست رسن
درازای و صد رسن بالا و بجای خشتهای پخته خشتهای سنگین است تراشیده و بدان
بنا کرده و دوازده ستون بر رواق زده هرستونی صدرش از سنگ تراشیده و آن ایوان را
کسری بن قباد بنا کرده و تاروز هفتم تخت زرین آنجا بنهادی و سعد سپاه را گرد کرد و بدان

ایوان فرود آمد و خود با ایوان اندر شد . . . و عمر بن مقرن را بر غنایم کرد و منادی بانگ کرد که همه چیزی باید که نزدیک وی آورند تا گرد کند آنگاه میان شما قسمت کند و خود بر نشست و بمداین آمد و بکوشك کسری فرود آمد و آن خوانها [کذا] آکنده دید از خواسته که عدد آن کسی ندانست الا خدای عز و جل از زر و سیم و جامها و سلاح و فرش . و لشکر پرا کنند و خواسته را گرد می کردند و نزدیک عمر بن مقرن بردند و قعقاع قابل نهر روان برفت و هر خواسته که یافت [بر گرفت] تا چندان خواسته گرد آمد تا خمس بیرون کردند و دیگر بر بخشیدند بر شصت هزار مرد هر مرد را دوازده هزار درم آمد و چیزهای بود که نتوانستند شکستن و بخزانة عمر فرستادند و از بس چیز که یافته بودند ایشانشان بدان حاجت نبود از آن جمله یکی آن بود که قعقاع نیل نهر روانی یکی اشیری [کذا] یافت بروی حة سندوق و اندروی پیراهن کسری بوذ از مروارید بافته و میان هر مرواریدی یا قوتی سرخ و دیگر جامهای زربفت و تاج کسری یافتند و انگشترین وی و ده دست جامة تنوی همه زربفت و اندر و سلاح کسری زره زرین و خود و ساقین و ساعدین همه زرین و شش زره داودی و نه شمشیر گرانمایه همچنان بنزد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه فرستاد و از آن نیز آنچه بوذ و اندر خزانه سلاح اسبی یافتند زرین زینی سیمین و گوهرها اندر وی نشانده سرخ و يك اشتر یافتند سیمین او را يك بچه زرین بروی زینی سیمین و آنرا نیز بعمر فرستاد و از آن چیزها نیز یکی آن بود که اندر خزینة فرش بساطی بود دیبا سیصد رش بالا اندر شصت رش اندر پهنای آنرا زمستانی خواندندی و ملکان عجم آنرا باز کردند و بدان نشستندی بدان وقت که اندر جهان سبزی و شکوفه نمایی و بر لبهای آن بر کرانه گردا گرد بزمرد بافته بود چنانکه هر چه اندر جهان که بنگرستی پنداشتی که مقبله جاراست یا کشته زاری و اندرون همه کوهها نشانده بر ننگ هر چه اندر جهان اسپر غمی است و شکوفه چنانکه چون بدو بنگرستی پنداشتی که همه بشکوفه است سعد آن بساط نیز بعمر فرستاد و از آن چیزهای دیگر بود که در خزینة آیکینها یافتند پر کافور و عنبر و مشک و بخور آن نیز بعمر فرستاد و دیگر اندر میان شصت هزار مرد قسمت کرد و پنج يك آن نیز بعمر فرستاد و چون آن خواستها نیز بمدینه رسید عمر رضی الله عنه بفرمود تا مزگت مدینه بنهادند و مردمان مدینه بیامدند و آن خواستها را بدیدند و از آن خیره بماندند پس عمر رضی الله عنه آن همه را بمیان مردمان قسمت کرد و هر کسی را دیوان وی که نهاده شود [کذا] بداد و از آن بساط مقدار يك بدست علی بن ابی طالب را رضی الله عنه داده بوذ بهشت هزار درم بفروخت و خلق جهان از مشرق و مغرب و مصر و یمن روی اندر مدینه نهادند بخريدن آن گوهرها و زر و سیم و این فتح مداین بماء صفر بوذ سال شانزدهم از هجرت و یزد گرد برفت و بجلولا شد و سعد و قاص [نامه] بعمر کرد و دستوری خواست که از پس وی بشود عمر رضی الله عنه گفت تو مرو ولیکن بر اذرت را هاشم بفرست با دوازده هزار مرد و قعقاع بن عمر را بر مقدمه وی کن

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

۳۰

و تو بمداین بنشین و اگر مدد باید ایشانرا بفرست سعد هاشم را بفرستاد بجلولا آمد و عجم را دید که آنجا کشته کرده و مردی را از عجم نامش بر خود امیر کرده بود و هاشم شش ماه آنجا بماند و با آن عجم حرب می کرد و ایشانرا هزیمت کرد و جماعتی بسیار از ایشان بکشت و مهران کشته شد و صد هزار مرد بر آن دست جلولا کشته شد از عجم و آنک بجلولا یافتند آنرا شماریدید نبوذ و هاشم از آن غنیمت پنج يك بیرون کرد و دیگر قسمت کرد هر مردی را نه هزار درم آمده بود . ترجمه تاریخ طبری بلعمی .

فقال ابوسفیان للعباس بن عبدالمطلب ماشأنهم! يريدون قتلى؟ قال لا ولكنهم قاموا الى الصلاة فلما دخلوا في صلاتهم رأهم اذا ركع رسول الله صلى الله عليه وسلم ركعوا و اذا سجد سجدوا فقال تالله ما رأيت كاليوم طواعة قوم جاؤا من هاهنا و هاهنا و لا فارس الكرام و لا الروم ذات القرون فتوح البلدان بلاذري .

و كانت الخزر تخرج فتغير وربما بلغت الدينور فوجه قباذ بن فيروز الملك قائد من عظماء قواده في اثني عشر ألفاً فوطيء بلاد اران وفتح ما بين النهر الذي يعرف بالرس الى شروان ثم ان قباذ لحق به فبني باران مدينة البيلقان و مدينة بردعة و هي مدينة الشغركله و مدينة قبله و هي الخزر ثم بنى سد اللبن فيما بين ارض شروان و باب اللان و بنى على سد اللبن ثلثمائة و ستين مدينة خربت بعد بناء الباب و الابواب . ثم ان ملك بعد قباذ ابنه انوشروان كسرى بن قباذ فبنى مدينة الشابران و مدينة مسقط ثم بنى مدينة الباب و الابواب و انما سميت ابواب الانبا بنيت على طريق في الجبل و اسكن ما بنى من هذه المواضع قوماً سماهم السياسيجين

و بنى بارض اران ابواب شكن و التميميران و ابواب الدودانية و هم امة يزعمون انهم من بنى دودان بن اسد بن خزيمه و بنى الدردوقية و هي اثني عشر باباً كل باب منها قصر من حجارة و بنى بارض جرزان مدينة يقال لها سفديل و انزلها قوماً من السفد و ابناء فارس و جعلها مسلحة و بنى معايلي الروم في بلاد جرزان قصرأ يقال له باب فيروز قباذ و قصرأ يقال له باب لاذقة و قصرأ يقال له باب بارقة و هو على بحر طرابزنده و بنى باب اللان و باب سمسخي و بنى قلعة الجردمان و قلعة سمشلي و فتح انوشروان جميع ما كان في ايدي الروم من ارمينية و عمر مدينة دبل و حصنها و بنى مدينة النشوى و هي مدينة كورة البسفرجان و بنى حصن و يص

و قلاعاً بارض السيسجان منها قلعة الكلاب و ساهيونس و اسكن ههنا الحصون و القلاع ذوى لباس و النجدة من سياسيجية ثم ان انوشروان كتب الى ملك الترك يسأله المواعدة و الصلح و ان يكون امرهما واحداً و خطب اليه ابنته ليونسه بذلك و اظهر له الرغبة في صهره و بعث اليه بامة كانت تبنتها امرأة من نسائه و ذكر انها ابنته فهدي التركي ابنته اليه ثم قدم عليه فالتقيا بالبرشلية و تنادما اياماً و انس كل واحد منهما بصاحبه و اظهر برة و امر انوشروان جماعة من خاصته و ثقاته ان يبيتوا طرفاً من عسكر التركي و يحرقوا فيه ففعلوا فلما اصبح شك ذلك الى انوشروان

فانكر ان يكون امر به او علم ان احداً من اصحابه فعله و لما مضت لذلك ليال أمر اولئك القوم بمعاودة مثل الذي كان منهم ففعلوا فضج التركي من فعلهم حتى رفق به انوشروان واعتقد اليه فسكن ثم أن انوشروان أمر فالقيت النار في ناحية من عسكره لم يكن بها الا كواخ قد اتخذت من حشيش وعيدان فلما أصبح ضج انوشروان الى التركي وقال كاد اصحابك يذهبون بعسكري و قد كافأنتني بالظنة فحلف انه لم يعلم لشيء مما كان

سيباً فقال أنوشروان يا اخي جئنا و جندك قد كرهوا صلحتنا لا تقطع ما انقطع عنهم من النيل في الغارات والحروب التي كانت تكون بيننا ولا آمن ان يحدثوا احداثاً يفسد قلوبنا بعد تصافينا و تخالصنا حتى نعود الى العداوة بعد الصهر والمودة والرأى ان تأذن لي في بناء حائط يكون بيني وبينك و تجعل عليه باباً فلا يدخل اليك من عندنا و الينا من عندك الا من اردت و اردنا فاجابه الى ذلك فانصرف الى بلاده واقام انوشروان لبناء الحائط فيناه

وجعله من قبل البحر بالصخر والرصاص وجعل عرضه ثلثمائة ذراع والحقه برؤس الجبال و امر ان تحمل الحجارة في السفن وتغريقها في البحر حتى اذا ظهرت على وجه الماء بنى عليها فناد الحائط في البحر ثلاثة اميال فلما فرغ من بنائه علق على المدخل منه ابواب حديد و وكل به مائة فارس يحرسونه بعد ان كان موضعه يحتاج الى خمسين الفاً من الجند وجعل عليه دبابه فقيل لخاقان بعد ذلك انه خدعك وزوجك غير ابنته وتحصن منك فلم يقدر على حيلة . فتوح البلدان بلاذري .

و ملك انوشروان ملوكاً رتبهم وجعل لكل امرئ منهم شاهية ناحية فمنهم خاقان الجبل و هو صاحب السرير و يدعى و هر ارزانشاه و منهم ملك فيلان و هو فيلان شاه ومنهم طبرسرانشاه و ملك الكز و يدعى جرشانشاه و ملك مسقط و قد بطلت مملكته و ملك ليران و يدعى ليران شاه و ملك شروان و يدعى شروانشاه و ملك صاحب بنخ على بنخ و صاحب زريكران عليها و اقر ملوك جيل القيق على مما لكهم و صالحهم على الاتاوة فلم تزل ارمينية في ايدي الفرس حتى ظهر الاسلام . فتوح البلدان بلاذري .

حدثنا عبدالله بن صالح ... عن الشعبي انه قال اخذ المسلمون يوم المداين جوارى من جوارى كسرى جى عيهن من الآفاق فكن تصنعن له فكانت امي احداهن قال وجعل المسلمون يأخذون الكافور يومئذ فيلقونه في قدورهم ويظنونهم ملحا . فتوح البلدان بلاذري .

وحدثني المدائني على بن محمد بن ابي سيف عن اشياخه قالوا لم يزل ديوان خراج السواء وسائر العراق بالفارسية فلما ولي الحجاج العراق استكتب زادان فروخ بن يبرى و

كان معه صالح بن عبدالرحمن مولى بنى تميم يخط بين يديه بالعربية و الفارسية وكان
ابو صالح من سبى سجستان فوصل زادان فروخ صالحاً بالحجاج وخف على قلبه فقال له ذات
يوم انك سبى الى الامير و اراه قد استخفني ولا آمن ان يقدمنى عليك و ان تسقط فقال
لا تظن ذلك هو احوج الى منه اليك لانه لا يجد من يكفيه حسابه غيرى فقال والله لو شئت
ان احول الحساب الى العربية لحولته قال فحول منه شطراً حتى ارى ففعل فقال له تمارض
فتمارض فبعث اليه الحجاج طبيبه فلم ير به علة وبلغ زادان فروخ ذلك فامر به ان يظهر ثم
ان زادان فروخ قتل ايام عبدالرحمن بن محمد بن الاشعث الكندى وهو خارج من منزل
كان فيه الى منزله او منزل غيره فاستكتب الحجاج صالحاً مكانه فاعلمه الذى كان جرى
بينه وبين زادان فروخ فى ثقل الديوان فعزم الحجاج على ان يجعل الديوان بالعربية وقلد
ذلك صالحاً فقال له مردانشاه بن زادان فروخ كيف تصنع بدهوة و شوية قال اكتب
عشر و نصف عشر قال فكيف تصنع بويد قال اكتبه ايضا و السويد النيف و الزيادة تزد
فقال قطع الله اصلك من الدنيا كما قطعت اصل الفارسية . فتوح البلدان بلاذرى .

وحدثني عبد الواحد بن غياث قال حدثنا حماد بن سلمة عن ابيه عن حميرى بن كرامة
الربيعى قال لما دخلوا [بمعنى جيش العرب] الابله وجدوا خبيز الحواري فقالوا هذا الذى كان
يقال انه يسمن فلما اكلوا منه جعلوا ينظرون الى سواعدهم و يقولون والله ما نرى سمنا .
فتوح البلدان بلاذرى .

وكانت دار موسى بن ابي المختار مولى ثقيف لرجل من بنى دارم فاراد فيروز حصين
ابتياعها منه بعشرة آلاف فقال ما كنت لابييع حوارك بمائة الف فاعطاه عشرة آلاف و اقر الدار
فى يده . وقال ابو الحسن اراد الدارمى بيع داره فقال ابيعها بعشرة آلاف درهم خمسة آلاف
ثمانها و خمسة آلاف لجوار فيروز فبلغ فيروز ذلك فقال امسك عليك دارك واعطاه عشرة
آلاف درهم . فتوح البلدان بلاذرى .

عن شويس المدوى قال اتينا الاهواز و بها ناس من الزط و الاساورة فقاتلناهم
قتالاً شديداً فظهرنا عليهم وظفرونا بهم فاصبنا سبباً كثيراً اقتسمناهم فكتب الينا عمر انه لا طاقة
لكم بعمارة الارض فخلوا ما فى ايديكم من السبى واجعلوا عليهم الخراج . فتوح البلدان بلاذرى .
وجعل الرجل من الاعاجم [عند فتح التستر] يقتل اهله وولده ويلقيهم فى دجيل
خوفا من ان يظفر بهم العرب . فتوح البلدان بلاذرى .

و مضى [مع بن زائده] الى زابلستان ليصيف بها ففتحها و اصاب سبايا كثيرة وكان
فيهم فرج الرخجى و هو صبى و ابسوه زياد فكان فرج يحدث ان معناً رأى غباراً ساطعاً

اثارة حوافر حمير وحشية فظن ان جيشاً قد اقبل نحوه ليحاربه ويتخلص السبي والاسرى من يده فوضع السيف فيهم فقتل منهم عدة كثيرة ثم انه تبين امر الغبار ورأى الحمير فأمسك و قال فرج لقد رأيت ابى حين امر معن بوضع السيف فينا و قد حنى على و هو يقول اقتلوقى ولا تقتلوا ابنى . فتوح البلدان بلاذرى .

٥ قالوا وفتح محمد بن القاسم راور عنوة و كانت بها امرأة لداهر فخافت ان تؤخذ فاحرقت نفسها وجواربها وجميع مالها . فتوح البلدان بلاذرى .

١٠ عن ابى هريرة انه قدم على عمر من البحرين قال فلقيته فى صلاة المشاء الآخرة فسلمت عليه فسألنى عن الناس ثم قال لى ما جئت به قلت جئت بخمسمائة الف قال هل تدرى ما تقول قلت جئت بخمسمائة الف قال ماذا تقول قلت مائة الف و مائة الف و مائة الف فعددت خمسا فقال انك ناعس فارجع الى اهلك فثم فإذا أصبحت فأنتى قال ابو هريرة ففدتون اليه فقال ما جئت به قلت خمسمائة الف قال اطيب قلت نعم لا اعلم الا ذلك فقال للناس انه قدم علينا مال كثير فأن شئتم ان نعهده لكم عدداً وان شئتم ان نكيله لكم كيلا فقال له رجل يا امير المؤمنين انى قد رأيت هؤلاء الاعاجم يدوتون ديواناً يعطون الناس عليه قال فدون الديوان و فرض للمهاجرين الاولين فى خمسة آلاف . فتوح البلدان بلاذرى .

١٥ عن ابن المقفع قال كان ملك الفرس اذا أمر بأمر وقع صاحب التوقيع بين يديه وله خادم يثبت ذكره عنده فى تذكرة تجمع لكل شهر فيختم عليها الملك خاتمه وتخزن ثم ينفذ التوقيع الى صاحب الزمام واليه الختم فينفذ الى صاحب العمل فيكتب به كتابا من الملك وينسخ فى الاصل ثم ينفذ الى صاحب الزمام فيعرضه على الملك فيقابل به ما فى التذكرة ثم يختم بحضور الملك او اوثق الناس عنده . فتوح البلدان بلاذرى .

٢٠ و حدثنى المدائنى عن مسلمة بن محارب قال كان زياد بن ابى سفيان اول من اتخذ من العرب ديوان زمام وخاتم امثال لما كانت الفرس تفعله . فتوح البلدان بلاذرى .

٣٥ حدثنى مفضل الشكرى قال حدثنى ابن جابان عن ابن المقفع قال كان لملك من ملوك فارس خاتم للسرو خاتم للرسول وخاتم للتخليد يختم به المجلات والاقطاعات وما اشبه ذلك من كتب التشريف وخاتم للخراج فكان صاحب الزمام يليها وربما افرد بخاتم السرو الرسائل رجل من خاصة الملك . فتوح البلدان بلاذرى .

وحدثنى ابو الحسن المدائنى عن ابن جابان عن ابن المقفع قال كانت فلان رسائل بحمل المال تقرأ على الملك و هى يومئذ تكتب فى صحف بيض و كان صاحب الخراج يأتى الملك كل سنة بصحف موصلة قد اثبت فيها مبلغ ما اجتبى من الخراج وما انفق فى وجوه النفقات وما

حصل في بيت المال فيختمها ويحرقها فلما كان كسرى بن هرمز أبرويز تأدى برواح ملكه
الصحف وامر أن لا يرفع اليه صاحب ديوان يخرجاه ما يرفع الا في صحف مصفرة بالزعفران
وماء الورد وان لا تكتب الصحف التي تعرض عليه يحمل المال وغير ذلك الامصفرة ففعل
ذلك فلما ولي صالح بن عبدالرحمن خراج العراق تقبل منه ابن المقفع بكور دجلة ويقال
بالبهقياذ فحمل مالا فكتب رسالته في جلد وصفرها فضحكك صالح وقال انكرت ان يأتي بها
غيره يقول لعلمه بأمور العجم . فتوح اليلدان بلاذري .

٥

وانما اقتصرنا في كتابنا هذا على ذكر هذه الممالك لعظم ملك ملوك الفرس و تقدم
امرهم و اتصال ملكهم و ما كانوا عليه من حسن السياسة و انتظام التدبير و عمارة البلاد
والرأفة بالعياد و انقياد كثير من ملوك العالم الى طاعتهم و حملهم اليهم الاتاوة والخراج
وانهم ملكوا الاقليم الرابع وهو اقليم بابل اوسط الارض و اشرف الاقاليم وان مملكتي
اليونانيين والروم تتلوان ملكة فارس في العظم و العزولما خصوا به من انواع الحكم و
الفلسفة والمهن النجبية والصنائع البديعة . كتاب التنبيه والاشراف لابي الحسن علي بن حسين
بن علي المسعودي .

١٠

انى امرؤ كسوى الفعال أصيف الجبال وأشتو العراق
وأبسى للحرب اثوابها واعتنق الدارعين اعتاقا

١٥

ابودلف قاسم بن عيسى العجلي . نقل ازال التنبيه والاشراف .

وقسمنا ملكنا في دهرنا قسمة اللحم على ظهر الوض
فجعلنا الشام والروم الى مغرب الشمس الى الفطريف سلم
ولطوج جعل الترك له فبلاد الترك يحويها ابن عم
ولايران جعلنا عنوة فارس الملك و فزنا بالنعم .

٢٠

از التنبيه والاشراف .

ومنهم من يذهب الى ان معنى ايران شهر بلاد الخيار لان اير بالفارسية الاولى اسم جامع
للخير والفضل و من ذلك قولهم لرئيس النار اير بذى رئيس الخيار الفضلين .
التنبيه والاشراف .

فلما هزمت الفرس و قتل رستم [الاذري] صارت هذه الراية [راية الكايبان]

٢٥

الى ضرار بن الخطاب الفهرى فقومت الفى الف دينار . التنبيه والاشراف .

فلما تهيأ على الضحاك من كايى ومن اتبعه اكثر اردشير فى عهده التحذير لمن بعده
من الملوك من التهاون بما يكون من نوابغ العوام ونساكهم من التجمع والشراس وان ذلك

إذا أهمل فتتقاعم آل إلى انتقال الملك وذوال الرسوم . التنبيه والاشراف .
وكذلك الأكراد عند الفرس من ولد كرد بن اسفنديار بن منوشهر منهم البارزجان
والشوهجان والشاذنجان والنشاور والبوزيكان واللرية والجورقان والجاردانية واليارسيان
والجلالية والمستكان والجايارقة والجروغان والكيكان والماجردان والهدبانية وغيرهم ممن يزعمون
فارس وكرمان وسجستان وخراسان وأصبهان وأرض الجبال من الماهات ماء الكوفة وماء البصرة
و ماء سبذان والايغلين و هما البرج و كرج ابى دلف وهمذان و شهر زور و دراباذ و
الضامغان و آذربيجان و ارمينية و اربان و البيلقان و الباب و الابواب و من بالجزيرة و الشام
و الثغور . التنبيه والاشراف .

فالفارسية امة حد بلادها الجبال من الماهات وغيرها و آذربيجان الى مايلي بلاد ارمينية
و اربان و البيلقان الى دربند و هو الباب و الابواب و الري و طبرستان و المسقط و الشايران
و جرجان و ابرشهر و هي نيسابور و هراة و مرو و غير ذلك من بلاد خراسان و سجستان
و كerman و فارس و الاهواز و ما اتصل بذلك من ارض الاعاجم في هذا الوقت و كل هذه
البلاد كانت مملكة واحدة ملكها واحد و لسانها واحد الا انهم كانوا يتباينون في شيء
يسير من اللغات و ذلك ان اللغة انما تكون واحدة بأن تكون حروفها التي تكتب واحدة
و تأليف حروفها تأليف واحد و ان اختلف بعد ذلك في سائر الاشياء الاخر كالفهلوية و الدرية
و الآذرية وغيرها من لغات الفرس . التنبيه والاشراف .

ولثلاثين سنة خلت من ملكه [من ملك كيشناسب] اتاه زرداشت بن بورشسب بن
اسبهمان بدين المجوسية فقبلها و حمل اهل مملكته عليها و قاتل عليها حتى ظهرت و كانوا
قبل ذلك على راي الحنفاء و هم الصابغون و هو المذهب الذي اتى به بوذاسب الى طهمورث...
و جاء زرداشت بالكتاب المعروف بالابستا و اذا عرب اثبتت فيه قاف فليل الابستا و عدد
سوره احدى و عشرون سورة كل سورة في مائتين من الاوراق و عدد حروفه و اصواته
ستون حرفا و صوتاً لكل حرف و صوت صورة مفردة منها حروف تتكرر و منها حروف
تسقط اذ ليست خاصة بلسان الابستا و زرداشت احدث هذا الخط و المجوس تسميه دين دبيره
اي كتابة الدين و كتب في اثني عشر الف جلد ثور بقضبان الذهب حفر بالالف الفارسية
الاولى و لا يعلم احد اليوم يعرف معنى تلك اللغة و انما نقل لهم الى هذه الفارسية شيء
من السور فهي في ايديهم يقرؤنها في صلواتهم كاشتاذ و جترشت و آبانشت و هادوخت وغيرها
من السور في جترشت الخبير عن مبداء العالم و منتهاه و في هادوخت مواعظ و عمل زرداشت
للابستا شرحاً سماه الزند و هو عندهم كلام الرب المنزل على زرداشت ثم ترجمه زرداشت

من لغة الفهلوية الى الفارسية ثم عمل زرادشت للزرد شرحاً سماءً بازند وعملت العلماء من
الموايذة والهرابذة لذلك الشرح شرحاً سموه بارده [كذا] ومنهم من يسميه اكرده فاحرقه لاسكندر
لما غلب على ملك فارس وقتل دارا بن دارا واحداث زرادشت خطأ آخر تسميه المعجوس
كشن دبیره تفسيره كتابة الكل يكتب به سائر لغات الامم وصياح البهائم والطيور وغير ذلك
عدد حروفه واصواته مائة وستون لكل حرف وصوت صورة مفرودة وليس في سائر
خطوط الامم اكثر حروفاً من هذين الخطين وللفرس غير هذين الخطين الذين احدهما
زرادشت خمسة خطوط منها ما تدخله اللغة النبطية ومنها ما لا تدخله وقد اتينا على شرح
جميع ذلك وما ذكرناه من المعجزات والدلائل والعلامات وما يذهبون اليه في الخمسة
القدماء عندهم اورمزد وهوالله عزوجل واهرمين وهوالشيطان الشرير وكاه وهوالزمان
وجاي وهوالمكان وهوم وهوالطينة والخميرة وحجاجهم لذلك وعلة تعظيمهم للنيرين و
غيرها من الانوار والفرق بين النار والنور والكلام في بدء النسل وما كان من ميثاه و
هومهلا بن كيومرث ومن ميثاني وهى مهليئة بنت كيومرث وان الناس من الفرس يرجعون
في انسابهم اليهما وغير ذلك من دياناتهم ووجوه عباداتهم ومواضع بيوت نيرانهم في ما
سمينا من كتبنا . ومتكلموا الاسلام من اصحاب الكتب في المقالات ومن قصد الى الرد على
هؤلاء القوم ممن سلف وخلف يحكون عنهم اتهم يزعمون ان الله تفكر فحدث من فكره
شروانه الشيطان وانه صالحه وامهله مدة من الزمان يفتنه فيها وغير ذلك من مذاهبهم
مما تأباه المجوس ولا تنقاد اليه ولا تقر به وارى ان ذلك حكاية عن بعض عوامهم ممن سمع
يعتد ذلك فنسب الى الجميع . التنبيه والاشراف .

٥

١٠

١٥

كانت ملوك الطوائف نحواً من مائة ملك فرس و نبط و عرب من حد بلاد آثور وهى
الموصل الى اقصى بلاد الاعاجم وكان المعظمين منهم والذين ينتقاد الياقون اليهم الاشغانيون
وهم من ولد اشغان بن اش الجبار بن سياوخش بن كيقاوس الملك وكانوا ينزلون في الشتاء
العراق وفي الصيف الشين من بلاد آذربايجان وفيها الى هذا الوقت آثار عجيبة من البنيان
والصور بانواع الاصباغ العجيبة من صور الافلاك والنجوم والعالم وما فيه من بروج و عامر
وتبات وحيوان وغير ذلك من العجائب ولهم فيها بيت نار معظم عند سائر طبقات الفرس
يقال له آذرخش وآذر احد اسماء النار بالفارسية والخش الطيب وكان الملك من ملوك
الفرس اذا ملك زاره ماشياً تعظيماً له والنذله النذور وتحمل اليه التحف والاموال وغير
ذلك من البلاد كائماهاات وارض الجبال . التنبيه والاشراف .

٢٠

٢٥

وبين الفرس وغيرهم من الامم في تاريخ الاسكندر تفاوت عظيم وقد اغفل ذلك كثير

من الناس وهوسر ديانى ملوكى من اسرار الفرس لا يكاد يعرفه الا الموابذه والهرابذه و
غيرهم من ذوى التحصيل منهم والدراية على ما شاهدناه بارضى فارس وكرمان وغيرهما من ارض
الاعاجم و ليس يوجد فى شىء من الكتب المؤلفة لاخبار الفرس و غير ها من كتب السير
والتواريخ ، وهو ان زرادشت بن بورشسب بن اسبيمان ذكر فى الاستاوهو الكتاب المنزل
عليه عندهم ان ملكهم يضطرب بعد ثلاثمائة سنة و يبقى دينهم فاذا كان على رأس الف
سنة ذهب الدين والملك جميعاً ، وكان بين زرادشت والاسكندر نحو من ثلاثمائة سنة
لان زرادشت ظهر فى ملك كى بستامب بن كى لهراسب على ما قدمنا من خبره
فى ماسلف من هذا الكتاب و اردشير بن بابك حاز الملك وجمع العمالك بعد الاسكندر
بخمسمائة سنة و بضع عشرة سنة فنظر فاذا الذى بقى الى تمام الالف سنة نحو من مائتى
سنة فاراد ان يمد الملك مائتى سنة اخرى لانه خشى ان تمت مائتا سنة نحو من مائتى
الناس نصرة الملك والذب عنه ثقة بخبر نبينهم فى زواله فنقص من الخمس مائة سنة والبضع
عشرة سنة التى بينه وبين الاسكندر نحواً من نصفها و ذكر من ملوك الطوائف من ملك
هذه السنين واسقط من عداهم واشاع فى المملكة ان ظهوره واستيلاء على ملوك الطوائف
وقتله اردوان اعظمهم شأنًا واكبرهم جنوداً انما كان فى سنة مائتين و ستين بعد الاسكندر
فاوقع التاريخ بذلك وانتشر فى الناس فلهذا وقع الخلاف بين الفرس و غير هم من الامم و
اضطرب تاريخ سنى ملوك الطوائف لهذه العلة ، وقد ذكر ذلك اردشير بن بابك فى آخر
عهده الذى اورثه من بعده من الملوك من ولده فى سياسة الذين والملك فقال «ولولا اليقين
بالبوار النازل على رأس الالف سنة لظننت انى قد خلفت قيكم من عهدى ما ان تمسكتكم
به كان علامة لبقائكم مابقى الليل والنهار ولكن الفناء اذا جاءت ايامه اطعمتم اهواءكم
واطرحتم آراءكم وملكتكم شراركم واذللتكم خياركم» [رجوع شود بصفحة ١٦٢١ ازهمين كتاب
سطر ١٢ وما بعد] ، وذكر ذلك ايضاً تنسرموبذ اردشير الداعى اليه والمبسر بظهوره فى آخر
رسالته الى ماجشس صاحب جبال دبارند والرى و طبرستان والديلم و جيلان فقال « و
لولا ان انا قد علمنا ان بلية نازلة على رأس الالف سنة لقلنا ان ملك الملوك قد احكم الامر لايد
ولكننا قد علمنا ان البلايا على رأس الالف سنة وان سبب ذلك ترك امر الملوك واغلان ما اطلق
واطلاق ما اغلق وذلك للفناء الذى لايد منه ولكنا وان كنا اهل فناء فان علينا أن نعمل للبقاء
ونحتال له الى امد الفناء فكن من اهل ذلك ولا تمن الفناء على نفسك وقومك فان الفناء مكتف
بقوته عن ان يعانوانت محتاج الى ان تعين نفسك بما يزينك فى دار الفناء وينفعك فى دار البقاء»
[رجوع شود بص ١٦٣٩ ازهمين كتاب و سطر ١٥ وما بعد] . التنبيه والاشراف .

ولتنشر رسائل حسان في انواع السياسة الملوكية والديانية يخبر عن اردشير وحاله ويعتد عنه مما فعل في ملكه من امور احدثها في الدين والملك لم تعهد لاحد من الملوك قبله وان ذلك هو الصلاح لما توجه الاحوال في ذلك الزمان منها رساله ما جشنس المقدم ذكرها ورسالته الى ملك الهند وغيرهما من رسائله . التنبيه والاشراف .

وقد اتينا على خبره [خير شهر براز] وسبب مقتله و مقتل غيره من فرسان الفرس وشجعانهم على طيقاتهم من الملوك و غيرهم ممن اجمع على تقديمه و تفضيله وشجاعته و مقاماته المشهورة وايامه المذكورة في كتاب لنا ترجمناه بكتاب مقاتل فرسان العجم معارضة لكتاب ابي عبيدة معمر بن المثنى في مقاتل فرسان العرب . مسعودى در كتاب التنبيه والاشراف وكانت للفرس مراتب اعظمها خمس هم وسائط بين الملك وبين سائر رعيته فأولها

واعلاها الموبذ تفسيره حافظ الدين لان الدين باقتهم مووبذ حافظو هو مووبذان مووبذ رئيس الموابذة وقاضى القضاة ومرتبته عندهم عظيمة نحو من مراتب الانبياء والهرابذة دون الموابذة فى الرياسة والثانى الوزير واسم بزر جفر مذار تفسير ذلك اكبر مأمور ، والثالث الاصبيذ وهو امير الامراء وتفسيره حافظ الجيش لان الجيش اصبه وبذ حافظ على مارتينا ، الرابع ديبريد تفسيره حافظ الكتاب . والخامس هو تخشه بذ تفسيره حافظ كل من يكذب بيديه كالمهنة

والفلاحين والتجار وغيرهم ورئيسهم ومنهم من يسميه و استريوش وكان هؤلاء المبرين للملك والقوام به والوسائط بين الملك وبين رعيته . فاما المرزيان فهو صاحب الثغر لان المرز هو الثغر بلغتهم و بان القيم وكانت المرازبة اربعة للمشرق والمغرب والشمال والجنوب كل واحد على ربع المملكة ، وللفرس كتاب يقال له كهناماه [= كاهنامه] فيه مراتب مملكة فارس وانها ستمائة مربية على حسب ترتيبهم لها وهذا الكتاب من جملة آئين ناماه تفسير آئين ناماه كتاب الرسوم و هو عظيم فى الالوف من الاوراق لا يكاد يوجد كاملا الا عند الموابذة وغيرهم من ذوى الرئاسات . التنبيه والاشراف .

(الفرس) كانوا اهل العز الشامخ والشرف الباذخ والرئاسة والسياسة فرسانا فى الوغى صبرا عند اللقاء ادت اليهم الامم الاتاوات و انفادات الى طاعتهم خشية ضولتهم وكثرة جنودهم . التنبيه والاشراف .

والفرس تذكران هؤلاء الملوك البابليين انما كانوا خلفاء لملوكهم الاولى ومرابذة على العراق وما يليه من المغرب حيث كانت دار مملكتهم بلخ الى ان انتقلوا عنها ونزلوا المبدائن من ارض العراق . التنبيه والاشراف .

قال المسعودى ورأيت بمدينة اصطخر من ارض فارس فى سنة ٣٠٣ عند بعض اهل البيوتات

المشرفة من الفرس كتاباً عظيماً يشتمل على علوم كثيرة من علومهم واخبار ملوكهم وابنتهم
وسياساتهم لم اجدها في شيء من كتب الفرس كخداى ناماه و آئين ناماه و كهناماه وغيرها
مصور فيه ملوك فارس من آل ساسان سبعة وعشرون ملكاً منهم خمسة وعشرون رجلاً وامراً ثمان قدصور
الواحد منهم يوم مات شيخاً كان او شاباً وحيلته وتاجه ومخطط لحيته وصورة وجهه وانهم ملكوا الارض
اربعمائة سنة و ثلاثاً و ثلاثين سنة و شهراً و سبعة ايام و انهم كانوا اذا مات ملك من
ملوكهم صوروه على هيئته ورفعوه الى الخزائن كى لا يخفى على الحى منهم صفة الميت و
صورة كل ملك كان فى حرب قائماً وكل من كان فى امر جالساً وسيرة كل واحد منهم
فى خواصه وعوامه وما حدث فى ملكه من الكوائن العظيمة والاحداث الجليلة وكان
تأريخ هذا الكتاب انه كتب مما وجد فى خزائن ملوك فارس للنصف من جمادى الاخرة
سنة ١١٣ ونقل لهشام بن عبد الملك بن مروان من الفارسية الى العربية فكان اول ملوكهم
فيه اردشير شعاره فى صورته احمر مدبر وسراويله لون السماء وتاجه اخضر فى ذهب بيده
رمح وهو قائم و آخرهم يزدجرد بن شهريار بن كسرى ابرويز شعاره اخضر موسى وسراويله
موشى لون السماء وتاجه احمر قائم بيده رمح معتمد على سيفه بانواع الاصباغ المجمية التى
لا يوجد مثلهافى هذا الوقت والذهب والفضة المحلولين و نحاسه محكوك والورق فرفيرى
اللون عجيب الصبغ فلا درى اوراق هوام رن لحسنه واتقان صنعة . التنبيه والاشراف .

قال جرير بن الخطفى التميمى مفتخراً لنزار على اليمن :

ابونا خليل الله لا تنكرونا فأكرم يا ابراهيم جداً و مفتخراً
وابناء اسحاق الليوث اذا ارتدوا حمائل موت لابسين السنورا
اذا افتخروا عدوا الصبيبهذ منهم وكسرى وعدوا الهرمزان وقيصرا
أبونا أبو اسحق يجمع بيننا أب كان مهدياً نبياً مطهراً
و يجمعنا و الفر ابنا فارس اب لا نبالى بعده من تأخرا
أبونا / خليل الله والله ربنا رضينا بما اعطى الاله و قدرا .

التنبيه والاشراف.

قال اسحاق بن سويد العدوى عدى قریش:

اذا افتخرت قحطان يوماً بسودد أتى فخرنا أعلى عليها واسودا
ملكناهم بدءاً باسحاق عمنا وكانوا لنا عوداً على الدهر اعبدا
و يجمعنا و الفر ابنا فارس اب لا يبالى بعده من تفردا .

التنبيه والاشراف .

قال بعض النزارية ،

و اسحاق و اسماعيل مدا معالى الفخر والحسب اللبابا
فوارس فارس و بنو نزار كلا الفرعين قد كبرا ومابا .

التنبيه والاشراف .

قال بعض العرب فى الجاهلية :

زمزمت الفرس على زمزم وذلك فى سالفها الاقدم .

التنبيه والاشراف .

قال بعض شعراء الفرس فى الاسلام مفتخراً :

ابونا ويزك و به أسامى اذا افتخر المعافر بالولادة
ابونا ويزك عبد رسول له شرف الرسالة والزهادة
فمن مثلى اذا افتخرت قروم وبيتى مثل واسطة القلادة .

التنبيه والاشراف .

ابقراط كان قبل الاسكندر بقرىب من مائة سنة فى ايام ارطخشست من ملوك الفرس الاولى و أرى انه بهمن بن اسبندياذ بن كى بشناسب بن كى لهراسب وقد ذكر ذلك جالينوس فى تفسير كتاب ايمان ابقراط وشرحه له و ترجمه حنين بن اسحاق فحكى ان ارطخشست هذا وجه الى عامله على مدينة قوس من ارض اليونانيين وهم يومئذ فى طاعته يأمره بدفع قناطير من المال اليه وحمله اليه مكرماً لانه نال من الفرس ذلك الوقت داعيقال له الموتان ... التنبيه والاشراف .

وعمرت [هيلانى] مدينة ايليا عمارة لم يكن قبلها مثلها ولم يزل ذلك عامراً الى ان اخر بته جتود الفرس حين غلبت على الشام ومصر وسبت من كان فى تنك الديارات وغيرها قبل ظهور الاسلام وذلك فى ملك كسرى ابرويز ملك فارس والملك على الروم يومئذ فوقاس التنبيه والاشراف .

قال الحسين بن الضحك الخليلع الباهلى فى قصيدة له طويلة يمدح ابا الحسن الافشين :

أنبت المعصوم عزاً لابی حسن أنبت من ركن اصم
كل مجد دون ما أنله لبنى كاوس املاك العجم .

التنبيه والاشراف .

واحتذى فعله [فعل الاسكندر] اردشير بن بابك لما قتل ملوك الطوائف واستوسقت له الامور وانقاد الناس الي طاعته قام بضبط سيرته وعموده وايامه وحروبه الا انه اطرح ما كان قبل

ذلك وتناساه لكي يكون الذكر لا يامه وسيرته فضيظ ذلك ضبطاً شديداً الى يزدجرد بن شهر يار آخر ملو كههم : التنبيه والاشراف .

فأما المعجوس فلا نكلارهم كون الطوفان المستولى على جميع الارض ارخوا بكيومرث كلشاه معنى ذلك ملك الطين وهو عندهم آدم ابوالبشر واصل النسل واليه ترجع الفرس في انسابها ... ثم ارخوا بقتل داريوش الملك وظهور الاسكندر الملك ثم ارخوا بظهور اردشير بن بابك وجمعة الملك واستيلائه على ملوك الطوائف ثم ارخوا بملك يزدجرد بن شهر يار بن كسرى بپرويز بن هرمز بن خسرو انوشروان بن قباذ الملك وهو آخر ملو كههم الى هذا الوقت واول سنته يوم الثلاثاء (۱۶ ژون ۶۳۲ ميلادی، بتحقيق نلد كه) . التنبيه والاشراف .

الى ان جاء الله بالاسلام . التنبيه والاشراف .
وكتب لقيط الايادي اليهم [الى قبيلة اباد] وهوفي حبس الملك ينذرهم ويحذرهم بقصيدته المشهورة :

الاتخافون قوماً لا ابا لكم امسوا اليكم كامثال الدبا سرعا
أحرار فارس أبناء الملوك لهم من الجموع جموع تلتقط السلما .
ولذلك قال مرة بن محكان السمدى مخوفاً لقومه زاجراً لهم :
ان حياً يرى الصلاح فساداً ويرى الغنى فى الامور رشاداً
لقريب من الهلاك كما اهلك سابور بالعراق اباداً .

ازالتبيه والاشراف ، باختصار .

ديگر ايوان مداین کسرى را ارتفاع صد و اندگر بر آید و طول صدارش و پنجاه ارش پهنا و ازین بیفزاید و کمتر نیست اکنون استادی درین طاق زدن است که چگونه بهم آورد و آن استاد که این عمارت همی کرد چون دیوارها تمام بر آورد و بجای خم رسانید ارتفاع آن یا ابریشمی بگرفت و در حقه ای نهاد و بمهر کرد و بخزانة دار شاه سپرد و روی در کشید و پنهان شد و چندان که او را طلبیدند باز نیافتند تا بعد از دو سه سال باز آمد و پیش شاه رفت و گفت بفرمای تاحقه که بمهر من خزینه دار را سپردم بیارد که آن اندازه و قامت دیوارهاست چون بیاوردند پیمودند چند ارش از اندازه کمتر بود دیوارها ، از آنچه دیوارها در بنمدت فرو نشسته بود گفت اکنون از این عیب ایمن شدم و پایه ها قرار گرفت باکی نیست و او را بدان پسندیده داشتند و تمام کرد و از جمله عجائب آنست که گویند بوقت ولادت پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم لختی از شرف

آن ایوان بيموجی و سبسی ظاهر که دانستند بيفتادوا السلام . از نه‌نامه‌علائی تألیف حکیم شهردان بن ابوالخیر رازی ۴۶۶ هجری قمری بنقل گاهنامه آقا سید جلال‌الدین طهرانی سال ۱۳۱۱ شمسی .

مقام ایران در تاریخ اسلام (۱)

- ۵ پروفیسور ولہوسن کتابی را کہ در احوال خلفای راشدین و بنی‌امیہ تألیف کرده است «انقراض دولت عرب» نام نہادہ است . در صحت و تناسب این تسمیہ شاید بحث و نظری باشد ، چہ از طرفی دارالخلافۃ بنی‌امیہ دمشق بود و مردم شام اشیاع آنان بشمار می‌آمدند بدین لحاظ اگر مراد ماوضع اسمی برای امتیاز بنی‌امیہ از بنی‌عباس باشد باید آن دولت در خلافت شامی بخوانیم و از طرف دیگر جانشینان بنی‌امیہ کہ در بغداد مستقر شدند راصفت عربیت کمتر از آنان نبودند خلفاء ہردو سلسلہ خود را بنی‌عم پیغمبر لقب دادہ و از طرق مختلفہ در صدد تحکیم انتساب خود برسول‌اللہ برمیا آمدند . پس با این مقدمہ تخصیص «نام دولت عرب» بہ بنی‌امیہ ظاہراً درست بنظر نمی‌آید .
- ۱۰ معذک عنوانی کہ پروفیسور ولہوسن برای کتاب خود اختیار کردہ چندان دور از صحت نیست مخصوصاً از اینجہت کہ بنی‌امیہ مرا می‌داشتند مخصوص بخود و با انقراض آنان بکلی از میان رفت و آن عبارت از برتری و رجحان دادن مسلمین عربی نژاد بر دیگر اقوام مسلمانان بود پس باین مناسبت دولت آنان را می‌توان دولت عرب بمعنی اخص گفت .
- ۱۵ ابن‌خلدون از روی استقرائی کہ کردہ است گوید دورۃ سلسلہ‌های سلاطین مشرق زمین غالباً کوتاہ است و مدت سلطنتشان از ۱۲۰ سال نذرۃ تجاوز میکند . بنی‌امیہ نیز مشمول این حکم کلی شدند و علاوہ بر علل انقراض کہ میان این سلسلہ و دیگر سلاسل مشترک است علت خاصی کہ آنانرا بزوال کشانیدہ است رنجش ملل مختلفۃ اسلامی از تفضیل عرب خود را بر آنان بودہ است . ایرانیان بیش از ہمہ از این مزیت و ترجیح عرب رنجیدہ و تبلیغات بنی‌عباس را پذیرفتہ و نیروی عزم و ذکاء ابو مسلم شاہد فتح و ظفر را در کنار کشیدند .
- ۲۰ تمدن اسلامی بدینصورت کہ امروز در نزد ما معروف و معلوم است در عہد بنی‌عباس قوام و نصیج گرفته است . از لحاظ ادبی کمتر اثری در دست است کہ تاریخ آن قبل از بنای بغداد باشد . از آنجا کہ نفوذ و سلطۃ عباسیان در مصر و ولایات مغرب آن چندان
- ۲۵

راسخ نبود هم خویش را بمران بغداد مقصور کردند و چنانکه مکه قبله روحانی محسوب میشد بغداد مرکز ادب و هنر بشمار آمد. علوم و معارف مسلمانان آسیایا که نسبت با اروپا منبع فیوض علمی بود نسبت ببغداد مانند معارف روستائی بحساب می آمد؛ کتب علمی و ادبی که سرمشق و مقتدای ذوق و فهم دانشمندان اسلامی شد اغلب در بغداد صورت کمال پذیرفت. در این شهر مردانی ظهور کردند که در احکام دین و اخبار و شعر و ادب عموماً شهره آفاق و یگانه دهر گشتند.

۵

این مقدمه برای ایضاح مطالبی است که ما در رساله خود میخواهیم بیان کنیم عیسویانی که در عصر منازعات امویان و عباسیان میز بسته اند در تواریخ خود بنی عباس را ایرانی خوانده اند و آنانکه ازمیدان جنگ دور بوده اند کشمکش این دوسلسله را محاربه ایران و عرب گفته اند که عاقبت منتهی بفتح ایرانیان شده است، عباسیان پایتخت خود را در خاک ایران اختیار کردند و هر چند خواستند اسم جدیدی بر آن شهر نهند (۱) میسر و رایج نشد و عاقبت همان اسم قدیم که لغت فارسی بود برجای ماند (۲) و از آن پس که دولت عباسیان بپایان آمد و قاهره مرکز خلافت گشت ایران اگرچه ازمسلمانی اعراض و عدول نکرد لکن دیگر امر خلفاء را کردن نهاد. در قرون بعد از عباسیه سلسله های چند بسلطنت رسیدند ولی نظریه بعد وضعف مرکز خلافت بکلی ازنفوذ خلفاء دور مانده و مذهبی اختیار کردند که آنها را از سایر مسلمانان جدا می ساخت و هنوز هم موجب امتیاز آنان است. حال باید دید از آن پس که مرکز اسلام از شام بخاک ایران (۳) انتقال یافت و خلفاء عباسی ازمعاضدان و یاران ایرانی کسب قوت واستقلال کردند در تمدن اسلام چه تغییراتی رخ داد.

۱۰

۱۵

مرد شام و مصر و قبایل عربستان غربی پس از استقرار اسلام زبان بومی خویش را بکلی ازدست دادند لکن در ایران و عراق کار بر این منوال نکذشت. در نواحی شرقی دجله بلکه در اطراف شط قرات نیز هر چند مردم لغات بیشمار و جمل بسیار از عربی فرا گرفتند و عربی زبان درباری و لسان علمی محسوب میشد ولی در جامعه زبان فارسی محو نشد و عامه کمافی السابق بآن تکلم میکردند. یکی ازنویسندگان اوایل عهد عباسیه دانستن فارسی را برای شرطه و شهنو گز بران لازم دانسته است (۴) و دیگری گوید مردمان چون خدمتکاران

۲۰

۲۵

(۱) مدینه المنصور. مترجم. (۲) بغداد مرکز کتب از لفظ بغ بمعنی خدا و لفظ داد است مترجم.

(۳) مقصود بغداد است. (۴) جاحظ کتاب بیان.

خود را طلب می کردند گاهی آنان را بفارسی می خواندند (۱) و هم جاحظ گوید که موسی بن سیار الاسواری در پارسی چنان دست داشت که در عربی و چون در مجلس درس می نشست و آیتی از قرآن بر می خواند بجانب راست متوجه شده آن آیه را به عربی تفسیر میکرد انگاه رو بسمت چپ که پارسی زبانان نشسته بودند کرده و بیارسی در بیان آن آیه می پرداخت و چنان در ادب هر دو زبان تسلط داشت که هر يك با کمال فصاحت ادا و بیان میکرد (۲). ایراد القاب والفاظ فارسی در مدایح خلفا یکی از صنایع مطلوبه و نشانه ذوق و هنرمندی شعرا بشمار میرفت (۳) در همان اوایل زمان عباسیان شعرا بگفتن قصاید پارسی و تازی پرداختند (۴) و از عهد هارون الرشید بپسند نوشتن خطوط فارسی بر طومارهای امانت حسن ذوق و ظرافت گشت (۵)

۵. تادولت آل بویه در بغداد استقرار نیافت (سال ۳۳۴) فارسی بزبان رسمی درباری نگردید باید دانست که فقط در ایران پس از غلبه مسلمانان زبان اصلی باقی ماند و در این مملکت ملل مختلفه با قبول اسلام زبان خود را نگاهداشته و سر مشق سایر ملل شدند تبلیغات عباسیان که در ابتدای امر موجب فراهم شدن هواداران بسیار شد ظاهر آیزبان فارسی بوده است. در قرن چهارم هجری با ظهور نویسندگان و گویندگان ملی باز دیگر فارسی زبان رسمی شد ولی این را نباید تجدید حیات فارسی شمرد بلکه فارسی زبانی زنده بود که چند گاهی ابهت و مقام خود را از دست داده و در آن قرن بار دیگر مورد احترام شد این عقیده که مسلمانی و عربیت متلازم یکدیگرند در عهد بنی امیه رواجی داشت و تا پایان خلافت آنان باقی بود و آثاری هست دال بر اینکه این عقیده نخست در ایران پیدا شده است. در عربستان که مردم چادر نشین و صحرا نورد بودند دین و ملیت مترادف و قرین بود. اسلام از قبایل مختلفه يك قبیله جدید دارای دین واحد و زبان واحد ساخت و سرعتی فوق العاده این دین و زبان و ملیت در شام و مصر و شمال افریقا و اسپانیا نفوذ یافت و پیشرفت کرد. انفکاک دین و ملیت که یکی از مختصات دوره اخیر و تاریخ جدید اسلام است قبل از دیگر ممالك در ایران بظهور پیوست و اگر سوء سیاست بنی امیه نبود که میان مسلمین ایرانی نژاد و عرب امتیازی می گذاشتند شاید میل تفکیک در ایران بوجود نمی آمد.

نکته دیگر که دلیل سرعت نفوذ اسلام در ممالك مختلفه محسوب میشود این است که

(۱) از کتاب روضة العقلاء ۱۸۸ (۲) بیان جاحظ I ۱۹۶ (۳) بیان جاحظ I ۷۹
 (۴) طبری III ۸۱۳۸۸ (۵) مقصود این شعر اغائی است (جلد سیزدهم صفحه ۵) :
 «للماء فی حافاتہا حبیب نظم کر قم صحائف الفرس» معرجم.

نه مصر و نه شام و نه عربستان هیچیک عهد شوکت و زمان سلطنتی در تواریخ قریه خود
بیاد نداشتند. در مصر و شام مردمان بسابقه تاریخی خود رجوع میکردند همواره
ولایات خود را تابع یکی از دول معظمه مثل روم و بیزانس میدیدند که از راه بر آن جا
فرمانروائی میکردند. در عربستان نیز بطوریکه از آثار پیداست هیچگاه استقلال و سلطنتی
وجود نداشته است. اسلام با قبایل عربستان معامله ممالك مستقل نکرد بلکه در آنان به چشم
طوایف نیمه مستقل دید و طوایفی که نخست با طاعت اسلام درآمدند از مکتب بیگانه و از
شرکت و جلال عاری بودند مورد خان قدیم در باب فقر و بی خبری عرب از مال و دولت
حکایاتی نوشته و راه مبالغه پیموده اند. تازمانی که دولت بیزانس بر پای بود هر چند مسلمانان
بر بعض ایالات معتبر ساحلی آن دولت دست یافتند لکن هیچوقت خلفاء اسلام جانشینی
قیصران روم را ادعا نمیکردند. اما خلفا پس از عروج براریکه سلطنت ایران و ارث
شاهنشاهانی شدند که قرن ها در برابر صولت قیصران ایستاده و عالم را بین خود و دولت روم
تقسیم کرده بودند.

۵

۱۰

نویسندگان یهود در عهد عباسیان بغداد را بابل نوشته اند و این تسمیه اشاره است
بدانچه سبق ذکر یافت یعنی مقصود آن بود که دولت شاهنشاهی ایران کماکان در بغداد
قائم است و حوادثی که با ظهور اسلام رخ داده بمثابة تبدیل خاندان سلاطین بوده و در اصل
عظمت دولت تغییری راه نیافته است بغداد را مظهر غاصبت خلفاء و اخلاس قدرت شاهان
ایران نمیدانستند بلکه محل تجدید جلوه شوکت و اقتدار شهریاران عجم می پنداشتند. در بعض
تواریخ دارون الرشید را مانند یکی از شاهنشاهان ایران وصف و مدح کرده اند (۱). یکی از
نمونه های روشن و علائم پر معنی که در این موضوع برجاست قصیده بختری است
که در وصف ایوان کسری سروده است. خرابه طاق کسری امروز هم جالب نظر و باعث
حیرت سیاحان است مستر کوپر (۲) در ۱۸۹۴ نوشته است که طاق کسری در همین وضع
اندر اس و ویرانی هم محیر العقول است: «نخسین بار که از سمت مغرب ایوان کسری در نظر ما
ظاهر شد شبیه به برجی عظیم از کارهای نورمان بود که بر طاقی بسیار بزرگ استوار باشد
در اطراف این قصر باشکوه کلبه های حقیر و خیمه های ناچیز عرب دیده می شد»
بختری خود ادعا کرده است که از قبیله طی است و این طایفه یکی از مهمترین قبایل
عرب بشمار آمده وصیت عظمت آن در اخبار چندین عشیره عرب مذکور است. بختری
در اکثر قصاید خود بسبکی سخن را نده است که بگمانش شعراء قدیم عرب آنطور سخن

۱۵

۲۰

۲۵

میگفته‌اند یعنی بمدح و وصف قبایل خاص پرداخته و وطنخواهی را بتفضیل طایفه‌ای بر طایفه دیگر مقصور و محدود دانسته است اما در این قصیده عواطف او از تنگنای حدود مذکور خارج شده و شامل شهریاران ایران گردیده است این قصر نامدار از آثار قدرت آنان بر جای است . این قصیده که واسطه العقد دیوان بحتری است حق آن بود که در اینجا بشعر انگلیسی ترجمه میشد ولی علی‌المعجاله بدرج ترجمه منشور چندبیتی از آن اکتفا میکنیم (۱)

رخت سفر بر بستم و اشتر سخت دم دراز خویش را بجانب قصر سفید مدائن را ندیدم
خویشتن را از مصائب بازاری کردن برقرار گاه ویران ساسانیان تسلی میدادم .
حوادث پی در پی مرا با یاد آنان می‌آورد آری حوادث گاه بخاطر آید و گاه فراموش شود .

از آن زمان بیاد آوردم که در سایه قصری ساکن بودند که دیده از دیدنش خیره و عاجز می‌شد.

قصری که دروازه آن بر کوهسار قبیق و نواحی اخلاط و مکس بود (۲) .
کاخ‌هائی که چون خرابه سعدی در ریگزار محصور از قفار و صحاری نیست (۳) .
ترکتازی که اگر بیم نداشتیم میگفتم که نبردهای عنس و عبس در جنب آن بچیزی
شمرده نمیشود (۴) .

روزگار ایام سلطنت آنان را از طراوت و خرمی بگردانید و بعاتند جامه ژنده از
هم فرو گسیخت .

پنداری الجرم از بس خالی و بی سکنه مانده قبرستانی شده است (۵) .
اگر او را میدیدی میدانستی که شب ماتمی بجای سور در آن برپای کرده است .
باوجود این ویرانه قصر ترا از عجایب قومی آگاه میکند که بیان را در مدح آن
بدوغ آلاشی نیست .

ایوان از شکفتی بنا پنداری شکافی است در پهلوی کوهی بلند .
شب‌ها سر نوشت آنرا دیگر گون کرده‌اند و مشتری که کوکب نحس است در

(۱) دوست فاضل من آقای رشید یاسمی آن قسمت از قصیده بحتری را که در متن ترجمه آن دیده میشود در ذیل آورده بودند ولی چون در صفحه ۱۵۴ این کتاب نگارنده قبلاً آن را درج کرده است احتراز از تکرار را در این جا حذف شد .

(۲) یعنی بسر حدار منستان میرسید (۳) مقصود مقابله و مقایسه عظمت ایران و حقارت عرب است .
(۴) عبس پدر قبیله‌ای از قیس . (۵) گویند الجرم از نام یکی از قصور طیسفون بوده است .

آنجا شب بروز آورده است.

هنوز پایداری بخرچ میدهد اگر چه سنگینی مصائب او را می فشارد .
 باك ندارد که از مقرش دیبا و پوشش دمشق برهنه شده است،
 کوهی بلند است که کنکره های آن بر قلل رضوی و قدس مشرف است.
 کس نداند که آدمی آنرا برای آرامگاه جنیان ساخته است یا جن برای آدمی
 کرده است .

لکن می بینم گواهی میدهد که سازند گانش از پادشاهان ضعیف و ناتوان نبوده اند .
 چون دیدگان خویش را بکار می برم گوئی مراتب در گاه نشینان را می بینم .
 و رسولان و فرستادگان را می نگریم که ایستاده و از ازدحام روندگان و باز آیندگان
 در کمال حسرتند.

و شامگاهان دختران خوش آواز در میان کنیزکان مشکین موی در اهتزازند .
 این قصر برای شادی و دامش بناسد و اینک ویرانه آن جای حزن و اندوه گردیده است .
 و اینک بر من است که این ویرانه را یاری دهم بسرشکی که سزاوار مرگ
 نوجوانان است .

این است تکلیف هر چند نه خانه خانه من است و نه جنس جنس من .
 جز اینکه انعام ساکنان این قصور بر همجنسان من ثابت است و بفرهنگ خویش
 بهترین نهالی در سرزمین ما نشانندند .
 کشور ما را یاری دادند و نیروی او را تقویت کردند با پهلوانانی نیزه گزارد و شجمانی
 زره پوش .

بنا بر قول یکی از مورخان که قریب يك قرن و نیم پس از آن تاریخ میزیسته خلیفه بحتری را
 چندان جواهر و زروسیم عطا کرد که باقیمت گوهر و نفایس آن درفش که بحتری [در ضمن
 قصیده ای که اشعار فوق از آنست] بدان اشاره کرده است معادل شد اگر این واقع شده
 باشد دلیلی روشن است که خلفاء عباسی خویشتن را جانشین و وارث شاهنشاهان ایران
 میدانسته اند .

خلفاء ایوان کسری را مرمت نکردند بلکه بنا بر مشهور در تخریب آن نیز کوشیدند
 ولی خود را جانشین سلاطین قدیم پنداشته و بآموختن تواریخ آنان میلی وافر مینمودند .
 عرب راجز دستار تاجی نبود اما عباسیان بتقلید شهریاران ایران تاج بر سر نهادند
 بحتری در مدح خلیفه گوید « فروغ تاج او دیده بینندگان را خیره میسازد » « تاج

مرصعش بر فراز ابروانش باختران ماند بر فراز ماه. و نیز بختی در ستایش مهتدی خلیفه گوید : «علامت پیشانی که اثر سجدهٔ کثیر است خوش منظر تر آید از تاج با همهٔ جواهر درخشانش». (۱) تاج مرصع یکی از علائم سلطنتی شاهان ایران بود و مورخان در وصف آن داد سخن داده‌اند. جاحظ بصری کتابی را که در آئین درباری بنام فتح بن خاقان وزیر متوکل در ثلث نخستین قرن سوم هجری تألیف کرده کتاب التاج نام نهاده است این کتاب ۵
مشمول بر ذکر رسوم و آداب دربار و آئین پادشاهی است و نشان انمحاء و استحالة خلالت است در سلطنت ، جاحظ سرمشق اعمال درباریان و سلاطین را از گفتار و کردار پادشاهان ساسانی اختیار نموده است و گاهی از خلفاء و امراء اوایل اسلام نیز مثالی می‌آورد (۲)

در واقع جاحظ و قصیده سرایان آن عصر لفظ خلیفه و پادشاه را مرادف قرار داده‌اند جاحظ در کتاب التاج گوید : «زندگان پادشاه با حیات جمیع دعا یا برابر است.» و این ۱۰
مطلب در ایران سابقه دارد و در زمان هخامنشیان نیز ایسیخیلوس Aechylus این سخن را شنیده است. (۳)

تمایز طبقات مردمان نیز مأخوذ از آئین ایرانیان است چه در صدها اسلام همهٔ مسلمانان برابر بودند و تقدم و مزیت افراد بتقوی و پارسائی آن بود. جاحظ گوید اردشیر بن بابک

(۱) مراد این بیت بختی است : «لسجاد السجاد احسن منظرأ من التاج فی احجارها و ۱۵
انتقادها.» و هم بختی در قصیدهٔ دیگری به این نشان پیشانی مهتدی اشاره می‌کند «و ارتنا السجاد سیماطویل اللیل فی وجهه لها آثار» مترجم.

(۲) اسم کتاب التاج جاحظ اخلاق الملوك است و بنا بر تتبع زکی پاشا که دیگر که بهمین نام تدوین یافته از این قرار است. ۱- کتاب التاج عبدالله بن مقفع ۲- کتاب التاج ۲۰
لابی عبیده المتوفی بین سنتی ۲۰۷ و ۲۱۳ للهجرة ۳- کتاب التاج لابن الراوندی المتوفی سنة ۳۰۱ ۴- کتاب التاج (التاجی) للصابی المتوفی ۳۸۴ ۵- کتاب التاج لابن فارس صاحب مجمل اللغة المتوفی سنة ۳۹۵ ۶- التاج فی زوائد الروضة علی المنهاج فی الفقه لاحد علماء القرن التاسع. مترجم.

(۳) در کلیله و دمنه بهرامشاهی این عبارت در این معنی است : «حکما گویند يك ۲۵
نفس را فدای اهل بیتی باید کرد و اهل بیتی را فدای قبیله ای و قبیله ای را فدای شهری و اهل شهری را فدای ذات ملک چون در خطری باشد». عبارت جاحظ این است «اذ كانت انفس الملوك الانفس الخطيرة الرفیعة التي توزن بنفوس كل من اظلت الخضراء و اقلت الفبراء ...» مترجم.

بند کان در گاه زابسه طبقه تقسیم کرد نخستین درایام رسمی ده ذرع از پادشاه فاصله داشت و طبقه دوم وسوم نیزه‌ریک ده ذرع ازدیگری دور بودند بعد مردمان را بچهار گروه کرد: منتسبین بسطنت روحانیان - دانایان - برزیکران و پیشه‌وران . و نیز در امشکران و مطربان طبقاتی منظور بود که هرون الرشید آنرا متداول داشت (۱).

وهم جاحظ در کتاب التاج مثالی چند از آئین ساسانیان ذکر میکند در باب اعمالی که فقط شایسته خسروان است و دیگر بندگان و حواشی خدمتکاران را تقلید آن ممنوع است و گوید «چون شاه عطری بکاربرد ندیمان را استعمال آن جایز نباشد» (۲)

جاحظ گوید چون اردشیر بابکان که یزرگوارترین خسروان ساسانی بود تاج بر سر نهاد در کشور کسی را رخصت آن نبود که چیزی شبیه بتاج بر سر نهد و چون براسب می نشست کسی یارای آن نداشت که جامه‌ای مانند وی دربر کند و مهری چون مهر شاه بکاربرد (۳) .

وهم در این کتاب مسطور است که اگر شاه حکایتی کند مخاطب او را لازم است . اگرچه از آن واقف باشد چنان گوش فرا دهد که گوئی نخستین بار می‌شنود : آورده‌اند که انوشیروان عادل با گروهی سوار اسب میراند و یکی از مقربان حضرت را حکایتی میگفت مرد خدمتکار چنان متوجه گفتار پادشاه بود که از مراقبت حرکات اسب خود غافل ماند و ناگاه بامر کب در نهری افتاد و بی نمانده بود که غرق شود پس از نجات ، شاه را گفت سعادت اصغای گفتار پادشاه را اگر بجان بخرند گران نیست (۴) ملك را از این حضور جواب و لطف سخن خوش آمد و فرمود تادهان وی از گوهر بینا باشند .

در این کتاب آئین خدمت ملوک از سفر و حضر و بازی و غیره موافق آداب ساسانیان

(۱) وهو [هارون الرشید] من جعل للمغنین مراتب و طبقات علی ما وضعهم اردشیر بن بابک و نوشروان .

(۲) ومن اخلاق الملوك ان لا يشارك بطائنه و ندماعه فی مس طیب ولا مجمر فان هذا وما اشبهه يرتفع الملك فيه عن مساواة احد.

(۳) فمن ذلك اردشیر بن بابک و كان انبل ملوك بنی ساسان كان اذا وضع التاج علی راسه لم يضع احد فی المملكة علی راسه قضیب ریحان متشبهها به و كان اذا ركب فی لیسة لم یر علی احد مثلها و اذا تختم بخاتم فحرام علی اهل المملكة ان یختتموا بمثل ذلك الفص وان بعد فی التشابه . از کتاب التاج جاحظ نقل شد . مترجم .

(۴) «قال ایها الملك ان الله اذا انعم علی عبد بنعمة قابلها بمحنة وعارض ببلیة و علی قدر النعم تكون المحن .»

است مؤلف [جاحظ] گوید هیچک از پادشاهان ساسانی را شعرابنام یا کنیت نخوانده‌اند عجب است که خلفای اوایل بعداحان خود چنین رخصتی داده‌اند ظاهراً این قول جاحظ اشاره برسمی است که عباسیان متداول کرده و جانشینان آنها بتقلید آن پرداختند یعنی گرفتن القاب پادشاهی و عناوین شهریاری بتقلید ساسانیان .

۵ باری در کتاب التاج دو موضوع اساسی دیده میشود یکی اثبات آنکه لفظ شاه باخليفة مرادف است دیگر آنکه شهریاران ساسانی باید سرمشق و مقتدای خلفای اسلام قرار بگیرند نه فقط در لباس و رسوم درباری بلکه در تمثیت امور مملکت و حتی در فروغ دین باید پیرو ساسانیان باشند . جاحظ گوید: امیرالمؤمنین رادعا کردن سزاوار نیست چه او را بخدای تعالی قرب و منزلتی کامل است « یکی از فضلا [مراد یاقوت است] که چندی بعد از جاحظ میزیسته همین معنی را در کتاب ارشاد الاریب ذکر کرده گوید : «نباید از صحت مزاج شاه پرسید و چون عطسه کند نشاید که وی را تهنیت فرستید و دعا کنید و سلامت او را خواستار شوید .»

۱۰ جاحظ از جزئیات احوال و گفتار ساسانیان اظهار وقوف و اطلاع میکند مثلاً در کدام روز هفته بشرب مسکر و لهومی پرداختند و چه مقدار می نوشیدند و چگونه بتطهیر جامه و آمیختن عطر مشغول میشدند و چندبار هر جامه را می شستند و می پوشیدند و گوید ملوک ساسانی هیچکس را بر مکان خفتن خود مطلع نمی ساختند (۱) و هر شب در جایی می خفتند و در قضاء حقوق و ادای اجرت خدم و حشم نظم و ترتیبی مرعی می داشتند که ذکر جمیل آن در قرون متوالیه باقی خواهد ماند . مقرران در گاه رارخصت میدادند که نسبت باشخاصی که بآنان نیکی ورزیده و حقی ثابت کرده‌اند در حضور پادشاه سپاسگزاری کنند اگرچه آن شخص نیکوکار مغضوب شاه هم باشد و مینویسد که در قنون جنگ شهریاران ایران بی نظیر بوده‌اند (۲) .

۲۰ چون بتقلید عهد ساسانیان امتیاز طبقات در دربار عباسیان صورت گرفت طبقه شریف و صنف ممتازی پیدا شد . در صدر اسلام میان طبقات عالی و دانی و وضع و شریف چندان امتیازی نبود طبعاً شرافت و تجابت مخصوص بازماندگان خاندان سلاطین بود . اما بنی امیه وجود چنین مقامی را منکر بودند و در رفع این رسم می کوشیدند چه در این صورت آل فاطمه [علیها السلام] یا اخلاف اعمام رسول الله [صلوات الله علیه] می توانستند مدعی سلطنت شده و دعوی خود را

(۱) و كانت الاعاجم تقول لا ينبغي للملك ان يطلع على موضع مناهه الا والوالدان فقط .

(۲) « وليس لاحد من الخدع ما للملوك الاعاجم .» از کتاب التاج نقل شد . مترجم .

بحکم شرافت نسبت پیش بر ندر زمان عباسیان بنی هاشم در زمره نجبا محسوب میشدند اما در ردیف رجالی بودند که بامر خلیفه حائز مقامی عالی شده‌اند از گفتار شعراء عباسی یقین حاصل می‌شود که در آن زمان هم نجبای ایران دوش بدوش اشراف و انجباب عرب بوده‌اند. اگر اشعار آن شاعران راستد بشناسیم توان گفت که در سامره و بغداد کسانی ازدودمان پادشاهان ساسانی ساکن بوده‌اند. رجال آن عصر از انتساب بایران و پیوند ایرانی مباحات می‌کردند و مفاخر شاهنشاهان ساسانی را مفخرت خویش می‌شناختند و فرزندان خویش را بنام بزرگان ایران موسوم می‌کردند مثلاً یکی از رجال که بمقام وزارت رسید شاپور بن اردشیر نام داشت.

در قصاید بهتری بنام جمعی کثیر از بازماندگان ساسانی اشاره شده است که نسلا بعد نسل مدعی انتساب بدودمان پادشاهان ایران بوده‌اند بهتری احمد بن علی اسکافی را مدایحی میکنند که در خور اسپیدان قدیم و دنیا له کوششهای شاپور ذوالا کتاف است (۱). و هم بهتری ابراهیم بن الحسن بن سهل را از اخلاف کسری شمرده است و گوید شکوه و جلالی که تراست و موجب عظمت و شهرت دربار خلافت شده است نتیجه آن قرابت و وراثت است. و دیگری از افراد خاندان سهل را نیز در نجابت و شرافت وارث اردشیر و فیاد و انوشیروان می‌شمارد و یکی از بنو مغلدر را که وزارت یافت مظهر جلال و شرف خسرو پسر هرمز می‌خواند و در ستایش ابراهیم بن المدبر که حائز مقامات عالی شد گوید تو از اصل اصیل بنی ساسان هستی (۲). و یکی از مردم بلد خود را گوید: «ترا فخر نشاید. زیرا که پدرت از نژاد بهرام گور و بهرام چوبینه نیست» (۳)

(۱) گویا مراد مؤلف این اشعار بهتری است:

همه ترذل الدانایا و نفس	شرفت ان تهم بالاشراف	۲۰
وعلى فی الصبیهذین و ددنا	انها فی الزبود والاعواف	
قدمته قوادم الریش منهم	حین خاست بآخرین الخوافی	
رھط سابور ذی الجنود وطلا	بمساعی سابور ذی الاکتاف. ص ۳۶۸ دیوان بهتری.	

(۲) مراد این ابیات بهتری است.

هی اکرومة نمت من بنی سا	سان فی خیر منصب واروم. صفحه ۵۹۵ بهتری.	۲۵
(۳) لا تفخرن فلم ینسب ابوک الی	بهرام جور ولا بهرام شوین	
لا التوشجان ولا تو بخت طاف به	ولا تبلیع عن کسری و شیرین. صفحه ۶۶۳ دیوان بهتری.	

مطلبی که از این اشعار و اشعار قصیده سرای دیگر یعنی ابوتعام که قبل از بحتری در عهد عباسیان میزیسته مستفاد می شود این است که تاریخ و افسانه های تاریخی ایران در آن زمان یکی از مواد تعلیم و تدریس بوده است والا اشاراتی که این شعرا کرده اند و بهیچوجه ابهامی در آن نیست بی معنی و نامفهوم میبود البته ابو تمام اگر خوانندگان و شنوندگان شعر خود را از سر گذشت ضحاک و افریدون و اسفندیار آگاه نمیدانست به داستان آنان اشاره نمیکرد . در اینجا از صحت و سقم انساب رجال آن دوره نمی خواهیم سخنی برانیم لکن در مقابل اشخاصی مثل اسمعیل بن بلبل وزیر که از انتساب بشیان که یکی از بزرگان عرب است فخر میکرد و مداحان و هجو سرایان هم این نسب را ستایش یا نکوهش کرده اند رجال دیگر که به تناسب مقام خود ترتیب شجره انسابی برای خود لازم میسر دهند خویشان را بسا سانیان منتسب می کردند. مأمون چون بوران دختر حسن بن سهل را بحیالۀ نکاح آورد در روز عروسی آئینی شاهانه برپای داشت و مقصودش از این وصلت با خانواده سهل که خود را از نسل شهریاران ساسانی معرفی می کردند این بود که بیش از پیش بجلب قلوب ایرانیان پردازد .

از آن پس که پایتخت خلفا در اراضی ایران [بغداد] مستقر شد جشنها و عیدهای ایرانی نیز رفته رفته زنده و معمول گشت زیرا که الفاء عیدها و مراسم جشنها برای اکثر اقوام از تغییر دین و تبدیل عقیده هم تا گوار تر و دشوار تر مینمود . از جمله این عیدها یکی نوروز و دیگر مهر گان بود که نخستین در آغاز بهار و دومین در ابتداء خزان میافتاد طبعاً احیاء این اعیاد بر مسلمانان متعصب گران میآمد و خلفا بنا بر اختلاف طبع و عقیده شخصی خود گاهی موافق و زمانی مخالف با این رسوم بودند چنانکه اثر آن در قصاید شعراء زمان دیده میشود در یکی از قصاید بحتری که در مدیحه ابراهیم بن حسن بن سهل [یکی از افراد خاندان وزارت] سروده است و معروف است که خوردن گوشت شتر را ناپسند میداشت اگر چه هزار پیغمبر آنرا حلال کرده باشند اشارتی هست در باب عید مهر گان که شایسته توجه است .

راستی عید مهر گان را بر خرد و بزرگ ایرانیان حقی است . مهر گان عید نیاکان تاجدار است که صاحبان فرهنگ و دانش و خیر و نیکی بوده اند چون قباد و یزد گرد و فیروز و کسری و اردشیر که پیش از آنان بود .

این شهریاران در میدان عرض سپاه با جامه سندس و حریر باقامت این جشن میپرداختند مهر گان روزی بیش نیست لکن از صفات هر ماهی چیزی همراه دارد پس او را جامع

اوصاف ماه‌ها باید شمرد. ستاره شعری را در این وقت بر سپهر حکمی نیست و گرامی‌خیز روز را تأثیری نه. پنداری روز بزرگ مهرگان از جمیع ایام بحسن و خوبی ممتاز است (۱).
 جاحظ قبول هدایا را در عید از شئون سلاطین می‌شمارد و البته آن خلقاتی که بیشتر بجمع مال حریص بودند از این رسم قدیم استفاده میکردند. اما مهتدی که دور خلافتی فقط چند ماهی از سال‌های ۲۵۵ و ۲۵۶ بود بسبب نهایت زهد و تعصب در مسلمانان تمیخواست هیچ رسمی از رسوم کفار را جاری و معمول کند حتی رسومی که وسیله استفاده و جمع‌آوری خواسته و ثروت بود و بحتری برخلاف آنچه در وصف اعیاد ایرانی گفته است چون بمدح این خلیفه میرسد اعراض او را از اموال تقدیمی عید مهرگان ستوده و چنین گوید: تو هدایای مهرگان را رد کردی و هیچیک از کریمان عادی را از آنها امکان بی‌نیازی نبود با جشن‌های مردمان گمراه کننده آشکارا خصومت آغاز کردی و اگر متابعت راه حق نبود باین کار مبادرت نمی‌جستی (۲).

چندی بعد معتمد خلیفه مراسم مهرگان را تجدید کرد و بحتری بار دیگر بستایش آن عید پرداخت. اجرای عید نوروز مصادف با اصلاح مفیدی در امر زراعت شد و این اصلاح در عهد متوکل اتفاق افتاد که برخلاف سایر اعمال او مورد تحسین و ستایش گردید. سال قمری اسلام موجب صعوبت کار فلاحان بود زیرا که بدست آمدن محصول بالطبع تابع فصول شمسی بود و با سال قمری اختلاف پیدا میکرد این خلیفه مقرر کرد که وصول مالیات غلات را

(۱) مراد این ابیات بحتری است (دیوان بحتری صفحه ۲۷۰)

ان للمهرجان حقا علی کل
 عید آبائك الملوك ذوی التيجان
 من قباد و یزدجرد و فیرو
 شاهدوه فی حلیة الملك یغدو
 هو یوم و فیه من کل شهر
 بعدت فیه الشعری من الحکم فی الـجو فلا موقد لنار الهجیر

وكان الايام اوثر بالحسن عليها ذوللمهرجان الكبير

(۲) رددت هدایا المهرجان ولم تكن
 و عادت اعیاد المضلین معلناً
 لتسخر النفوس الوفرة عن مستفادها
 ولولا التحری للمهدی لم تعادها.

برطبق سال شمسی ایرانیان کنند و باقتضای پادشاهان ایران مالیات را درعید نوروز بحیطه وصول آرند جا حظ گوید در نوروز شهریاران ایران بتجدید ضرب مسکوکات نیز می- پرداختند متوکل زنده نماند که این رسم را اجرا کند و بعدها معتمد با اجرای آن پرداخت و مورد ستایش ابن الممکن شد پدر ابن الممکن شاعر که پیش از معتمد بمقام خلافت رسید نوروز عجم را آغاز سال محسوب میداشت .

مرداویج زیلوی بر آن شد که ایوان کسری را مرمت و جشن سده را احیا کند اما رفتاری که در این جشن از او سرزد در نظر گروهی از مسلمانان منافی دین اسلام آمد و او را بقتل رسانیدند مرداویج سعی بلیغ کرد تا آشکده عظیم برپای داشت لکن گویا بسبب طبیعت زمین است که اثری از آن باقی نمانده است البته مسلمانان پرهیز کار با تجدید چنین رسمی موافقت نمیکردند ادیب مشهور ابوالفضل [بدیع الزمان] همدانی گوید :
ان عید الوقود لعید افکک وان شعار النار لشعار شرک و ما انزل الله بالصدق سلطاناً ولا شرف نیروزا ولا مهر جاناً و انما صب الله سیوف العرب علی فروق العجم لما کره من ادیانها وسخط من نیرانها .

مقصود مرداویج که قتل ناگهانی موجب عدم اجراء آن شد تجدید سلطنت شاهنشاهی ایران بود و شاید میخواست دین قدیم ایران را نیز دین رسمی مملکت قرار دهد . مرد توانائی که افکار و اعمال مرداویج را تعقیب کرد عمادالدوله یعنی مؤسس سلطنت آل بویه بود که خلیفه را زیر دست خویش قرار داده و خود را از جانب او عمادالدوله لقب داد و شیراز را دارالملک کرد اما باین اسلام مخالفتی آغاز ننهاد و باوجود میل کاملی که بمذهب شیعه داشت نظر بقوت تسنن راضی شد که تحت الشعاع آن مذهب باشد . اخلاف عمادالدوله جمیع مذاهب را آزادی بخشیدند بعد از او عضدالدوله که از شهریاران مقتدر بود بر آن شد که تمام ممالک اسلامی را که سر از اطاعت هرگز خلافت پیچیده بودند در ربقه انقیاد آورد و برای اجراء این منظور بغداد را پایتخت قرار داده دختر خود را بخلیفه داد که باین وسیله برعرب وعجم کاملاً فرمانروائی کند این مقصود صورت نگرفت لکن در عهد سلطنت فرزندان او و همچنین در دوره سلجوقیان بغداد مرکز ممالک شرقی اسلامی نبود و در هر زمانی یکی از بلاد ایران مرکز سیاست شد اما خلیفه عباسی کماکان در بغداد مقام داشت . در ایام پادشاهی آل بویه دانستن زبان فارسی برای وزرا از ضروریات بود و از این راه حیات زبان فارسی تجدید شد .

پیدایش شعوبه نیز یکی از لوازم نفوذ تمدن ایران در اسلام است این فرقه برخلاف

بنی‌امیه که عرب را بزجمع ملل تابعه اسلام تفضیل می نهادند بر آن بودند که عرب از دیگر اقوام پست تر است . چون در عهد عباسیان مقامات عالیّه در دست ترکها و ایرانیان بود و گاه گاه اعراب بمنصب رفیعّه نائل میشدند مرام شعوبیه پیش رفت . در کتاب مقابسات ابوحیان توحیدی (۳۷۹) راجع بعقاید شعوبیه فصلی بنظر رسید که جالب توجه شد مؤلف مذکور شرح گفتگوی خود را با ابن سعدان وزیر بهاءالدوله در کتاب مزبور درج کرده است در آن عهد جیهانی کتابی منتشر کرده بود در بیان فضیلت سایر اقوام بر عرب و در این باب راه مبالغه رفته بود وزیر ابوحیان را پرسید رأی شما چیست آیا عرب را بر عجم رجحان می نهید یا بالعکس . ابوحیان جواب داد علما چهار قوم معروف و معتبر بحساب آورده اند یونانی و عرب و ایرانی و هندی لفظ عجم بر سه ملت از این چهار اطلاق میشود و دشوار است که عرب را بر هر سه قوم برتری دهیم عقیده ابو-حیان در این باب چندان صریح و واضح نیست گویند خداوند تبارک و تعالی صفات و مزایای فطری را در میان طوایف و اقوام عالم تفرقه و توزیع کرده است ایرانیان در تمشیت امور کشور و وضع قوانین و صدور احکام مقدمند یونانیان در علم و فلسفه و هندیان در نازک خیالی و سحر و تردستی و ترکان در شجاعت و خوش مشربی زنکیان در طاقت و تحمل اعراب در مهمان نوازی و وفا و جوانمردی و فصاحت . و این خصال و اخلاق هم در هر ملتی شمول کامل ندارد بعضی افراد از آن بی نصیب و برخی از آن بهره مندند از این گذشته هر ملتی هم زمانی و دوره ای خاص دارد ابو مسلم مؤسس خلافت عباسیان را پرسید قد از شجاعترین اقوام عالم گفت هر ملتی که امواج اقبال و سعادت بسوی او روی آورد شجاعترین قوم بشمار آید . ابوحیان گوید با وجود این تقدم زبان عرب را بر جمله السنه عالم نمیتوان انکار کرد . جیهانی گفته است که انوشیروان پادشاه عرب را سکشاه میخواند چه این قوم نه در طبیعت غذا و نه در لحن کلام با سکان تفاوتی نداشتند . اما ابو حیان گوید که جنس غذای عرب لازمه طبیعت خاک و اقتضای اقلیم آنان است و این قوم هم واجد مزایای شهر نشینان و هم صاحب صفات و خصال صحرا نوردانند .

جای تأسف است که کتاب جیهانی که این قول در پاسخ اوست هنوز بدست نیفتاده است ابوحیان در این سخن که گوید : هر شخص سلیم العقل و آزاد فکری تعصبی بر قری لسان عرب را بر زبانها ای دیگر اعتراف میکند ظاهراً خود چند آن خالی از تعصب و جانبداری نیست . این نویسنده از جمله فریفتگان کلام جاحظ است و کتب ادبی جاحظ را که مشحون بشواهد و امثال از آثار قدامعرب است بسیار بدیده تحسین و اعجاب می نکرد .

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

قبل از طلوع اسلام و ظهور توحید در عربستان سلطنت های مقتدر و دولت های استوار در آن شبه جزیره وجود داشته و آثار باقیه آن نشانه تمدنی عالی و انتظامات کامله ایست که هیچوقت در عربستان نظیر آن دیده نشده است ابو حیان از این تمدن درخشان قبل از اسلام مطلع نبوده است زیرا که اخیراً پس از تفحصات علمی آثار آن کشف گردیده است بنابر این در آن زمان که شعوبه عرب را قومی چادر نشین و دور از حضارت میخوانده اند قولشان تا اندازه ای مسموع و مقبول بوده ولی امروز واقفان بر تمدن جنوب عربستان بسهولت از عهده رد دعوی شعوبه برآمده و توحش مطلق عرب را رد توانند کرد .

در تاریخ سلاطین ایران تألیف ثعالبی (۱) کاملاً نمایان است که چگونه در آن عهد میخواستند سلطنت عباسیان را دنبال و متمم دولت ساسانی قرار دهند ثعالبی از نویسندگان عالیمقدار است و کتابی در ادب عربی و احوال شعراء مؤخر از شعرای مندرج در کتاب اغانی نگاشته است که از جمله کتب معتبره ادبیات عربی بشمار میآید و تالیفی که در تاریخ پادشاهان ایران پرداخته است اگرچه بزبان عربی است ولی میتوان آنرا خواهر شاهنامه فردوسی خواند زیرا که در این کتاب نه فقط دولت ایران را قدیمترین دول عالم و سلطنت آن مملکت را با دوام ترین سلطنتها می شمارد بلکه جمیع اختراعات مفیده ای را که موجب متمدن شدن نوع بشر است پیادشاهان ایران نسبت داده است بجای ذکر اخبار اوایل که در تورات مذکور است اخباری از منابع ایرانی بیان میکند مثلاً شیار زمین کله داری و رمه بانی و قلعه سازی و بنای شهرها و اختراع آلات جنگ و وضع اصول داوری و عدالت و تعیین جشنها و صید و تعلیم جانوران و اختراع ادوات موسیقی مانند چنگ (صنج) و فن طبخ را پیادشاهان ایران نسبت میدهد بنا بر روایت ثعالبی سلطنت ایران در زمان پیشدادیان بذروه ترقی رسید .

خواه نخستین شهریار پیشدادی را با آدم ابوالبشر یکی بدانیم و دیگری از پیشدادیان را با سلیمان شخص واحد بشناسیم یا نه، در هر حال اساطیر ایرانی جای اساطیر بنی اسرائیل را گرفته است . بنای برج بابل را یکی از پادشاهان ایران نسبت میدهد و سرگذشت موسی را که در شیرخوارگی در سیدی نهاده و با موج شط سپرده شده است بدار منسوب می کند. هر چند سلاطین ایران مسلمان نبوده اند ولی صاحب صفات و خصالی قریب بمسلمانی شمرده میشده اند کیقباد

(۱) مراد کتاب غرر اخبار ملوک الفرس ثعالبی است.

که شهریاری پرهیزکار بود شرب مسکرات را منع کرد . نرسی چنان مستغرق
پرستش پروردگار بود که ازا اجرای مراسم آتش پرستی غفلت می‌ورزید. پادشاهان ایران
مانند مسلمانان را سخاوت و سخاوت در آغاز هر وصیتی بستایش پروردگار و حمد نعمای او می‌پرداخته‌اند
و گاهی آیاتی ظریف قرآن بزبان میرانده‌اند فرمانروائی پادشاهان ایران بر سرتاسر جهان
در ازمنه بسیار قدیم شروع شده است نبوکدنزر [بختنصر] یکی از نواب و دست
نشانندگان لهراسب بود و با امر او بیت المقدس را ویران و بنی اسرائیل را اسیر کرد بهرام گور
المنذر را بر عربستان از حیره تاحجاز تسلط بخشید. ثعلبی از تمام سلاطین ایران فقط دوتن را
در خور نکوهش دانسته و در حق دیگران بمدح و ثنای مبالغه آمیز پرداخته است و خطاهای
آنان را بوساوس شیطانی منتسب کرده است و راجع بانوشیروان عادل گوید پیغمبر اسلام
فخر میکرد که در عهد سلطانی دادگرتولد یافته است .

۵

۱۰

انتقال مرکز خلافت اسلامی بخاک ایران در ادبیات عرب تأثیر نمایان کرده است
مقارن این احوال نثر ادبی شروع و پس از یک قرن بسبب پیدایش کاغذ چنان رواج یافت
که موجب حیرت است . ابن مقفع ایرانی مترجم کلیله و دمنه موجد سبک جدیدی در نثر
عربی شد و کتاب یتیمه او را ابوتعمام شاعر سرمشق نثر فصیح می‌شمارد (۱) علمای کلام اسلامی
ایران را منشأ مباحثات دینی میدانند و بعضی گویند ایرانیانی که از فتح کشور خود بدست
اعراب کینه در دل داشتند باین حیلۀ ماهرانه ضربتی بحقیقت دین اسلام زده‌اند بلاشک این
مطلب بهتان است در صدر اسلام مشاجرات دینی در اقوام مسیحی بدرجۀ قصوای شدت رسیده
بود و چون نصاری تابع مسلمانان شدند آن شیوۀ منازعه و مشاجره نیز در اصول عقاید اسلامی
داخل شد .

۱۵

۲۰

اما اکثر مؤسین مذاهب مختلفۀ اسلامی که موجد تجدیدی یا ناشر الحادوزندقه‌ای هستند
یا ایرانی‌الاصل بوده‌اند یا در یکی از ایالات دولت سابق ایران منزل داشته‌اند و این یکی
از مسائلی است که موجب حیرت محصلین و محققین ادبیات عرب است زیرا که در هر رشته
ادبی [مقصود نثر است] علماء بزرگ و پیشوایان معروف را چون احصاء می‌کنند می‌بینند

(۱) اشاره باین شعر ابوتعمام است :

و لقد شهدتك والكلام لالی	صرف فبكر في الكلام وثيب
فكان قساً في عكاظ يخطب	و كان لیلی الاخیلیه تندب
و كثير عزة يوم بين ينسب	و ابن المقفع فی الیتیمه یسهب

۲۵

از رسالۀ ابن مقفع آقای اقبال آشتیانی نقل شد . مترجم .

یا باید یعرب و نژاد سامی مربوط نبوده‌اند یا تعلق مختصری داشته‌اند.

نتیجه کلیه‌ای که از مقدمات مذکوره بدست می‌آید این است که استقرار دارالخلافه در سرزمین ایران (بغداد) یکی از مهمترین علل تغییراتی است که بعدها در عالم اسلام رخ داد دولت اسلام و ارث سلطنت ایران شد و مجادلات مسلمانان با دولت روم دنیالرقابت دولتی روم و ایران بشمار آمد لازمه این توارث سیاسی انتقال میراث‌های ادبی و صنعتی

۵

ایران بود که یکی از مترجمین کتب پهلوی موجد و مؤسس نثر عربی بشمار می‌آید (۱) و نیز باید گفت که وفور آثار ادبی در آن دوره نتیجه تأثیر روح ایرانی بود و مؤلفات آن زمان را چون نیک بنکریم بیشتر بفارسی می‌بینیم تا بیونانی. اگرچه نفوذ یونان را هم نمی‌توان قلیل شمرد. دولت عرب چنان بسرعت بنا شد که امید بقا برای او متصور نبود بعبارة آخری

۱۰

ریشه تاریخی یا شالوده محکمی قداشت ولی چون خلفاء عرب بر تخت تاریخی ایران قرار گرفتند و خود را جانشین شهریارانی خواندند که تاریخ آنان بازمنه بسیار کهن میرسید این نقص جبران شد. سرزمین عربستان و شامات مقام محکمی نبود که بنیان دولتی عظیم را تحمل کند اما خاک ایران مکان استوار و مطمئنی بود. میتوان گفت که امپراطوری عثمانی هم که در

دارالملک روم مستقر شد از همین قبیل سابقه تاریخی استفاده کرده است در تأیید این قول گوئیم که مورخین هندوستان سلاطین عثمانی را قیصر روم خوانده‌اند. اما دولت عثمانی

۱۵

چندان موقع خوب و محکمی نیافت. در میان مطالب مهمه‌ای که در جلد اخیر کتاب تاریخ ادبی ایران تألیف پروفیسور ادوارد برون جالب نظر است این نکته در اینجا قابل ذکر است که: مانع بزرگ عثمانیان از پیشرفت در اروپا و تعقیب فتوحات فشاری بود که دولت ایران از سمت مشرق بر آنان وارد می‌آورد. پروفیسور برون با همین يك اشاره

۲۰

کلید حل یکی از مسائل مهمه تاریخی را بدست میدهد. واقعاً چه موجب شد که سیل هجوم عثمانیان که بعد از تصرف ممالک جنوب شرقی اروپا تمام آن قاره را تهدید میکرد انحراف یافت؟ اروپائیان در آن عصر که سرگرم رقابت‌های داخلی و دچار تعصبات و منازعات

مذهبی خود بودند خطر عظیم حمله عثمانیان را نمی‌دیدند چیزی که عثمانی را از تصرف تمام اروپا بازداشت آن بود که دولت ترك از دو جانب گرفتار کارزار بود و ایرانیان از سمت مشرق آن دولت را مشغول کردند تا اروپا مجال و مفری یافت. انتهای.

۲۵

وكان اول من [رتب] طبقات الناس وصنف طبقات الكتاب و بین منازلهم جم شیدین

بجهار [= و یونکهان] وكان لهراسب ۱۰۰ اول من دون الدواوين و حصن الاعمال والحسابات

وانتخب الجنود وجد في عمارة الارضين وجباية الخراج لارزاق الجيش وبنى مدينة بلخ *
 اخبرني عبدالواحد بن محمد انه سمع محمد بن واضح يقول رأيت باصبيان كتباً قديمة
 للاكاسرة الى اعمالهم في الخراج والعمارة صدورها اذا كان الكتاب الى جماعة «خلدت»
 و اذا كان الى واحد «خلدت» ثم يذكر بعد ذلك ما يريد ، و كان للاكاسرة اربعة
 خواتيم فكان على خاتم الحرب والشرط «الاناة» وعلى خاتم الخراج والعمارة «التأييد»
 وعلى خاتم البريد «الوحى» وعلى خاتم المظالم «العدل» * وكان للملوك فارس ديوانان
 احدهما ديوان الخراج والاخر ديوان النفقات وكان كل ما يرد فالى ديوان الخراج وكل ما ينفق و
 يخرج جيش او غيره ففي ديوان النفقات ، وكان من رسم ملوك الفرس ان يلبس اهل كل طبقة ممن
 في خدمتهم للبسة لا يلبسها احد ممن في غير تلك الطبقة فاذا وصل الرجل الى الملك عرف بلبسته
 صناعته والطبقة التي هو فيها فكان الكتاب جميعاً في الحضر يلبسون لبستهم المعهودة فاذا
 سافر الملك تزيوا بزي المعاتلة * وكانت ملوك فارس جميعاً تغلف على من زور او نقش خاتماً
 على خاتم الملك وتلحقه من العقوبة باهل الجنايات المظالم * وكانت ملوك فارس تسمى كتاب
 الرسائل تراجع الملوك وكانوا يقولون لهم لا تحملكم الرغبة في تخفيف الكلام على حذف
 معانيه و ترك ترتيبه والابلاغ فيه وتوهين حججه * وكان الرسم جارياً في ايام الفرس ان
 تجتمع احداث الكتاب ومن نشأ منهم بباب الملك متعرضين للاعمال فيأمر الملك رؤساء كتابه
 بامتحانهم والتفتيش عن عقولهم فمن رضى منهم عرض عليه اسمه وامر بملازمة الباب ليستعان
 به ثم امر الملك بضمهم الى العمال وتصريفهم في الاعمال وتنقلهم على قدر آثارهم وكفاياتهم
 من حال الى حال حتى ينتهي بكل واحد منهم الى ما يستحقه من المنزلة ولم يكن يتهاى
 لاحد ممن عرفه الملك وعرض عليه اسمه ان يتصرف مع احد من الناس الا عن امر الملك
 و اذنه * وكانت الملوك تقدم الكتاب وتعرف فضل صناعة الكتابة و تحظى اهلها لما
 يجمعونه من فضل الرأي الى الصناعة وتقول هم نظام الامور كمال الملك وبهاء السلطان وهم
 الالسة الناطقة عن الملوك و خزان اموالهم و امناءهم على رعيتههم و بلادهم * وكان ملوك
 فارس اذا انفذوا جيشاً انفذوا معه وجهاً من وجوه كتابهم و امروا صاحب الجيش الا يحل
 ولا يرتحل الا برأيه يبتغون بذلك فضل رأى الكاتب و حزمه ، ثم يقول الملك للكاتب
 المندوب للنفوذ معه مذ علمت ان الاساورة سباع الانس و انه لا عقوبة عليهم الا في خلع
 يد من طاعة او فشل عن لقاء او هرب عن عدو و ما سوى ذلك فلا لوم عليهم فيه و
 عليك اعتمد في تدبير هذا الجيش فينفذ الكاتب مدبراً لفاذا احتاج الى مكتبة يا عذار او

انذار واخبار او استخبار كتب فيه عن صاحب الجيش * وكان ملوك فارس قبل انوشروان يقاسمون الناس على ثمارهم وغلاتهم فكان اكثر ما يأخذونه الثلث واقله السدس ويأخذون فيما بين ذلك على قدر الشرب والريع فأمر قباد بن فيروز بمساحة الارض وعد النخل والشجر واحصاء الجماجم وعزم على وضع وضايع الخراج فهلك قبل تمام ذلك ولما ملك انوشروان استتم المساحة واحصى الجماجم ثم جلس مجلساً عاماً وأمر كتابه باحصاء جمل ذلك ففعلوا ٥ فخطب الناس بما رآه من ذلك من وضع الخراج على جريان مامسح من الارض وعلى ما عده من الشجر والنخل وما احصى من الناس وان يجبي ذلك في ثلاثة انجم في كل اربعة اشهر الثلث واستشارهم فلم يشر احد منهم بشيء فاعاد القول ثلث مرات والناس صموت فقام رجل من عرض الناس فقال ايها الملك اتضع الخراج الباقي على الانسان الفاني وعلى كبد تموت وعلى زرع يجف ونهر يذهب و عين تغور فقال كسرى يا ذا الكلف المشوم ١٠ من اى طبقات الناس انت فقال ان ارجل من الكتاب فقال وقالوا نحن راضون بما صنع الملك فصنف الوضايع على اصناف الغلات والنخل والشجر * ووجدت في عهد لسابور بن اردشير فصلاً يخاطب فيه ابنه يقول وزيرك يكون مقبل القول عندك قوى المنزلة لديك يمنعه مكانه منك وما يثق به من لطافة منزلته عندك من الخضوع لاحد او الزراعة الى احد او المداينة لاحد في شيء مما تحت يديه لتبعته الثقة بك على محض النصيحة ١٥ لك والمنايذة لمن اراد غشك وانتقاصك و ان اورد عليك رأياً يخالفك ولا يوافق الصواب عندك فلا تجبهه جبه الظنين ولا تردده عليه بالتجهم فيفت في عضده ذلك و يقبضه عن اثباتك كل رأى يلوح صوابه بل اقبل ما رزيت من رأيه وعرفه ما تخوفت من ضرر الرأى الذى انصرفت عنه لينتفعوا بأدبك فيما يستقبلون النظر فيه واحذر كل الحذر من ان تنزل بهذه المنزلة سواء ممن يطيف بك من خاصتك و خدمك و ان تسهل لاحد منهم السبيل الى الانبساط بالنطق عندك والافاضة في امور رعيتك ومملكته فانه لا يوثق بصحة آرائهم ولا يؤمن الانتشار فيما افضى من السر اليهم * ومن هذا العهد فصل قال فيه ان قوام امرك بادرور الخراج ودروره بعمارة البلاد وبلوغ الغاية في ذلك يكون باستصلاح اهله بالعدل عليهم والمعاونة لهم ، فان بعض الامور لبعض سبب وعوام الناس لخواصهم عدة وبكل صنف منهم الى الآخر حاجة فاختر لذلك افضل من تقدر عليه من كتابك وليكون من اهل ٢٥ البصر والعفاف والكفاية واسند الى كل امرئ منهم شقاً يضطلع به ويمكنه الفراق منه فان اطلعت على ان احداً منهم خان او تعدى فنكل به وبالغ في عقوبته ، واحذر ان تستعمل على الارض الكثير خراجها الا البعيد الصوت العظيم شرف المنزلة ولا تولين احداً من قادة

جندك الذين اتخذتهم عدة للحرب وجنة من الاعداء خراجاً ، فلملك ان تهجم من بعضهم على
 خيانة للاموال وتضييع للعمل فان سوغته المال واغضيت له على التضييع كان ذلك هلاكاً
 للمال واضراراً بالرعية وداعية الى فساد غيره وان انت كافأته على فعله استفسدته واذهبت
 بهاء واضغنت صدره و هذا امر توقيه حرم والكلام عليه خرق و التقصير فيه عجز ، ثم
 اعلم انه اذا قطع جمع الاموال من غير الجهة التي تعود اخذها منها اشتد ركونه الى الدنيا
 وسارطليه الاموال من غير الوجه الذي قرب به واعطى عليه وليس شيء افسد لسائر العمال
 والكتاب ولا ادعى الى خراب اماناتهم وهلاك ماتحت ايديهم من جهالة الملك وقلة معرفته
 بحالاتهم وتركه مكافاة المحسن باحسانه والمسي عباساعته ، فأكثر الفحص عن عمال الخراج
 وسيرهم وآثارهم واختار لذلك العيون الموثوق بهم ، واعلم ان من اهل الخراج من يلجئ و
 بعض ارضه وضياعه الى خاصة الملك وبطانته لاحد امرين انت حري بكراحتهما اما لامتناع
 من جور السلطان وظلم الولاة فتلك منزلة يظهر بها سوء اثر العمال وضعف الملك واخلاله
 بما تحت يده واما لدفع ما يلزمهم من الحق والكسر له فهذه خلة يفسد بها ادب الرعية
 وتنقص الملك ، فاحذر ذلك وعاقب الملجئين والملجأ اليهم * و فصل من كتاب لاردشير
 يخاطب به وزرائه . اعلموا انكم ان همتم أن لاتستمعوا الا بمن تكاملت فيه الخصال
 الرضية واحرز المذاهب المحمودة فقد رمت شيئا عسيرا غير موجود فاكتفوا من دين المرء
 وورعه بأن يكون للكبائر والفواحش مجتنباً ، ومن الاصرار على العنف والظلم مستوحشا ،
 ومن امانته وعفافه ان يكون عن ما يعرض له من طمع وأمر في دخوله ظاهر نقص او ضرر متنزها ،
 ومن غثائه ونقاذه ان يكون بالعمل الذي تستميتون به فيه مضطلعا ، وان لا يضيع لكم فيما يلي
 من اموركم حقا ، واعلموا ان لكم اعمالا يكفيكموها من دونكم واعمالا لا يضطلع بها سواكم فاعرفوا
 حدود ذلك ولا تتكلفوا ما يكفيكموه من تحت ايديكم ولا تكلفوا ما يجب عليكم النظر فيه
 من سواكم فان حدث لكم فراغ بعد قضائكم ما عليكم فاستمعوا بالتودع والراحة على ساعات
 الشغل * وكان يستاسب يقول للكتاب الزموا العفاف و أدوا الامانة في كل ما يفوض اليكم
 واجمعوا على غرايزكم وعقولكم سماع الادب واستعملوا ما استفدتكم من الادب بما طبعتم عليه
 عقولكم وليكن اجتباؤكم بالقسط والمعدلة ولا تزينوا لنا ما لا تليق بنا الاحدوث وبه الاشارة
 له * وحكى ان الجور كثر في ايام الملك أنوشروان فقال له موبدان موبذايها الملك اني
 سمعت فقهاءنا يقولون انه متى لم يغير العدل الجور في بلدة ابتلى اهلها بعد ويفزوهم وخيف
 تنابع الآفات عليهم وقد خفنا ذلك بشيء قد فشا من جور اسبابك فنظر انوشروان في ذلك
 فاستقر عنده ان ظالما وجورا قد جرى فصلب ثمانين رجلا منهم من الكتاب خمسون رجلا

ومن العمال والامناء ثلثون رجلاً* وكانت الاكسرة بعد انوشروان تقول لاهل الخراج من كره منكم الاداء الى العمال فهذا بيت مالنا فادوا اليه فلم يكن عامل ييسط يده الى ظلم احد خوفاً من عدول الرعية الى بيت المال بأداء الخراج فيستدل بذلك على مذهبه* وكانت الفرس تقول للوزير على الملك وللكتاب على صاحب ثلث خصال رفع الحجاب عنه واتهام الوشاة عليه وإفشاء السر عليه* واستشار سابور ذوالاكتاف وزيرين كانا له في امر من اموره فقال له احدهما لا ينبغي للملك ان يستشير منا احداً خالياً فانه اموت للسر و احزم في الرأي و ادعى الى السلامة واعفى لبعضنا من غائلة بعض لان الواحد رهن بما افضى اليه وهو احرى الا يظهره رهبة للملك و رغبة اليه و اذا كان عند اثنين فظهر دخلت على العلك الشبهة واتسعت على الرجلين المعارض فان عاقيهما عاقب اثنين يذنبوا حدوان اتهمهما اتهم برياً بجناية مجرم وان عفا عنهما عفا عن واحد لا ذنب له و عن الآخر والحجة عليه* از كتاب الوزراء والكتاب تصنيف ابى عبد الله محمد بن عبدوس الجهشيارى المتوفى سنة ٣٣١. و كان اكثر كتاب خراسان اذ ذاك [في حدود سنة عشرين ومائة] مجوس وكانت الحسابات بالفارسية . جهشيارى . قال الصفدى اردشيرين بابك اول ملوك الفرس الاخيرة قد وضع الترد و لذلك قيل له نردشير (١) وجعله مثالا للدينيا و اهلها فرتب الرقعة اثني عشر بيتاً بعدد شهور السنة والمهاريك ثلثين قطعة بعدد ايام الشهر والفصوص مثل الافلاك ورميها مثل قلبها و دورانها والنقط فيها بعدد الكواكب السيارة كل وجهين منها سبعة : الشش ويقابله اليك والپنج و يقابله الدو والچهار ويقابله السد وجعل ما يأتى به اللاعب من النقوش كالقضاء والقدر تارة له و تارة عليه وهو يصرف المهاريك على ما جاءت به النقوش لكنه اذا كان عنده نظر كيف يتأتى وكيف يتحيل على الغلبة قهر خصمه مع الوقوف عند ما حكمت به الفصوص . نقل از كشكول شيخ بهائى . رجوع شود بصفحة ١٥٧٩ از همين كتاب سطر ٦ و صفحة ١٦٥٧ سطر ١٥ .

غضب كسرى على بعض امرائه فاشاروا عليه بقطع عطائه فقال يعزل عن مرتبته ولا ينقص من صلته شيء فان الملوك تودب بالهجران ولا تعاقب بالحرمان . نقل از كشكول . عادانى الاعداء فلم ار عدوا اعدى من نفسى . عالجت الشجعان والسباع فلم يقلبنى احد كصاحب السوء . اكلت الطيب وضاجعت الحسان فلم ار الذم من العافية . اكلت الصبر وشريت

(١) ومنه الحديث : من لعب بالنردشير فكأنما غمس يده فى لحم الخنزير و دمه . نقل از مجمع البحرين در كلمة نرد .

المر فما رأيت أشد من الفقر . صارعت الاقران و بارزت الشجعان فلم ار اغلب من المرثه السليطة . رميت بالسهام و رجمت بالاحجار فلم اجد اصعب من كلام سوء يخرج من قم مطالب بحق . تصدقت بالاموال والذخاير فلم ار صدقة من رد ذى ضلالة الى الهدى . سررت يقرب الملوك وصلاتهم فلم ارا حسن من الخلاص منهم . بزرجمهر . نقل از كشكول .

۵

ما سمت العجم المهان مهماناً الا لاكرام ضيف كان من كانا
فالعه سيدهم والمان منزلهم والضيف سيدهم مالازم المانا . نقل از كشكول .
سئل انوشروان ما اعظم المعائب قال ان تقدر على المعروف فلا تصطنعه حتى يفوت
نقل از كشكول .

۱۰

قال بهرام جور لاشيء اضر على الملوك من استخبار من لا يصدق خبره . از كشكول
قال كسرى ان العبد الصالح خير من الولد لان العبد لا يرى اصلاح امره فى موت
سيده والولد لا يرى ذلك الا بموت ابيه (۱) . از كشكول . جاءت امرأة الى بزرجمهر فسألته
عن مسألة فقال لا يحضرنى جوابها فقال انت تأخذ من الملك ما تأخذ وليس عندك جواب
مسئلتى فقال يا هذه ان الملك يعطينى على ما اعلمه ولوا عطاني على ما لا اعلمه لم يسعنى بيت
ماله . وقال له كسرى اى الناس تحب ان يكون عاقلاً قال عدوى قال ولم قال لانه اذا

۱۵

كان عاقلاً كنت منه فى امان و عافية . از كشكول . قال بزرجمهر اخذت من كل شيء
احسنه حتى من الكلب ذبه عن حريمه و من الخنزير بكوره فى ارادته . از كشكول . قيل
لابى مسلم صاحب الدولة بمثلت ما نلت قال ارتديت بالصبر واتزرت بالكتمان وحالفت الحزم
وخالفت الهوى و لم اجعل العدو صديقاً ولا الصديق عدواً . از كشكول . كان لابيروز عمامة

۲۰

متخذة من وبر السمندر طولها خمسون ذراعاً اذا توسخت طرحت فى النار فتأكل النار الوسخ
وتخرج نظيفة ! از كشكول . لما دخل ابو مسلم الى مرو قال لاهلها هل فى بلدكم حكيم
قالوا نعم فلان العجوسى فقال على به فقال له ابو مسلم لم لقيت نفسك حكيماً فقال
لان لى لها ولا اصبح يوماً الا وضعت تحت قدمى فقال ابو مسلم على بالسيف . فقال العجوسى مهلا
ايها الاميرالستم تقرأون فى كتابكم افرايت من اتخذ الهه هواً . قال نعم قال فانا ادوس

۵۲

(۱) يك بندۀ مطواع به از سبب فرزند كاین مرگ پدر خواهد و آن عمر خداوند .

ورجوع به صفحه ۲۰۳۸ همین کتاب سطر ۲۰ و ۲۱ شود .

الهوى تحت قدمى لئلا يغلينى فقال له ما قلت لاحقا . از كشكول .

ادر كت بالحزم والكتمان ماء جزت عنه ملوك بنى مروان اذ حشدوا
ما زلت اسمى كميا فى ديار هم والقوم فى ملكهم بالشام قدرقدوا
حتى ضربتهم بالسيف فانتبهوا من تومة لم ينمها قبلهم احد . ابومسلم
خراسانى . نقل از كشكول .

قال العلامة فى شرح حكمة الاشراق ان حكماء الفرس قائلون باصلين احدهما نور والاخر
ظلمة وهورمز الى الجيوب والامكان والنور قايم مقام وجود الواجب والظلمة مقام وجود
الممكن لان المبدء الاول اثنان احدهما نور والاخر ظلمة لان هذا لا يقوله عاقل فضلا من
فضلاء فارس الخايعين غمرات العلوم الحقيقية وكذلك قال النبي لو كان العلم بالشر والتناوله
رجال من فارس . نقل از كشكول .

قيل لبزرجمهر ما السعادة قال ان يكون للرجل ابن واحد فقيل اذن انه يخشى عليه
الموت فقال انك لم تسألنى عن الشقاوة وانما سألتنى عن السعادة . از كشكول . قيل لانوشروان
ما بال الرجل يحمل حمل الثقيل فيتحملة ولا يتحمل مبالسة الثقيل فقال لان الحمل يشترك
فيه جميع الاعضاء والثقيل يتفرد به الروح . از كشكول . قال بزرجمهر من لم يكن له اخ
يرجع اليه فى اموره ويذل نفسه وماله له فى شدته فلا يعدن نفسه من الاحياء . از كشكول .
قال بزرجمهر من اعيب عيوب الدنيا انها لا تعطى احدا ما يستحقه اما ان تزيده او تنقصه .
از كشكول . من كتاب انيس العقلاء : كان من عادة ملوك الفرس انه اذا غضب احدهم على
عالم حبسه مع جاهل . از كشكول .

من بعض التواريخ : سخط كسرى على بزرجمهر فحبسه فى بيت مظلم و امران يصفد
بالحديد فبقى اياماً على تلك الحال فارسل اليه من يسئله عن حاله فاذا هو منشراح الصدر
مطمئن النفس فقالوا له انت فى هذه الحالة من الضيق ونراك ناعم المبال فقال اصطنعت ستة
اخلاط وعجنتها واستعملتها فى التى ابقتنى على ماترون قالوا صف لنا هذه الاخلاط لعلنا
نتنفع بها عند البلوى قال نعم اما الخلط الاول فالثقة بالله عزوجل واما الثانى فكل مقدر كائن
واما الثالث فالصبر خير ما استعمله الممتحن واما الرابع فاذا لم اصبر فماذا اصنع ولا اعين على
نفسى بالجزع واما الخامس فقد يكون اشد مما اتا فيه واما السادس فمن ساعة الى ساعة فرج .
فبلغ ما قاله كسرى فاطلقه واعزه . از كشكول .

قال انوشروان لبزرجمهر اى الاشياء خير المرء قال عقل يعيش به قال فان لم يكن قال
فاخوان يشيرون عليه قال فان لم يكن قال فعال يتجيب به الى الناس قال فان لم يكن

قال فعی صامت قال فأن لم یکن قال فموت جارف . از کشکول . رجوع شود **صیغ**
۱۶۵۰ از همین کتاب سطر ۸ و صفحه ۱۶۵۷ سطر ۱۱ .

روایت است از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه که از رسول صلوات الله علیه پرسیدم...
خدای تبارک و تعالی با کسری و قیصر چه کرد گفت توازمن همان پرسیدی که من از در ادر
خود جبرئیل پرسیدم مرا گفت من قصد آن کردم بحضرت عزت جل ذکره این سؤال عرض
دارم ندا شنیدم از زیر عرش که مابندگانی را که عمارت دنیا وعدل برعایا که بندگان
ما اند کنند بدوزخ نسوزانیم . نقل از تاریخ طبرستان .

سرور [ان] ومهتر [ان] که در دیار عجم بودند بطیبه که مدینه رسول صلوات الله علیه
است فرستادند چون کبار صحابه و عترت رسول را علیهم السلام بدیدند و آثار و اخبار
معجزات و فضل و دلالات نبوت بشناختند حقیقت شد که آنچه بدیشان رسید اثر خلقی نبود
واگر نه عرب همانند که سید و سند ایشان نعمان بن منذر ما السماء را کسری دریای پیل
انداخت . هر روز بزرگان [فارس] بمسجد رسول که مهبط وحی ذوالجلال و مرقد مبین
حرام و حلال است جمع شدند و صحابه رضوان الله علیهم حکایتها ملوک فارس و مذهب
و طریقت و مطلب و حقیقت از ایشان سؤال کردند روزی یکی را از هرا بنده و موبدان
پرسیدند که بهتران ملوک شما کدام بودند گفت صاحب فضل و سبق و مقدم اردشیرین بابک
بود و از فضایل اردشیر بسیاری برشمرد تا بدینجا رسید که بعهد او قحط سالی افتاد رعایا
بدو قصه نیشند بشکایت امساک باران توقیع بیرون فرستاد بوزیر خویش که اذاقحط المطر
جادت سحاب السلطان ففرق بینهم مافاتهم . معنی این است که ابرا کرزفت گشت مارادیم.
تاریخ طبرستان .

ان آدم افتخر بی وانا افتخر برجل من امتی اسمہ نعمان و کنیته ابوحنیفه هو
سراج امتی . حدیث .

الناس کلهم عیال ابی حنیفه فی الفقه . شافعی .

[متصور] بنیاد شهر بغداد نهاد ابویوب [سلیمان بن مخلد] موریانی وزیر منصور او را بر
آن داشت که سرای کسری بهداین خراب کند و آن عمارت و آن آلات بیغداد نقل فرماید
کرد تا نفقه کمتر باشد منصور خالد برمکی را بخواند و این حال با او بگفت خالد جواب داد
که این سخن نشود که سرای و ایوان کسری است اسلام است [کذا] تا قیامت هر که این
سرای و عمارت بیند داند که خداوند این سرای الا پیغمبران خدای قهر نتوانند کرد و با آنکه
چنین است مصلی امیر المؤمنین علی علیه السلام [است] اگر این سرای خراب کنی مؤنت خرابی

او بیشتر از منفعت برآید منصور گفت یاخالد [ما] ابیت الا میلا الی المعجمیة وبقرمود تا خراب کنند چون مدتی برآمد موازنة مؤنت و منفعت کردند خرج دوچندان بود که توفیر خالد را بخواند و گفت صرنا الی رایك خالد گفت زنهار که من بعد از این همان گویم مشورت من آنست که خراب کنند تاداستان نشود که امیرالمؤمنین از تخریب خانه عاجز بود و میگویند که منصور گفتی که بدین يك سخن مرا خالد بر آن داشت که عمارات عالی و محکم فرمایم ، تاریخ طبرستان .

مأمون خلیفه نرد باختی و گفتی اگر بمانم گویم کعبتین بد آمد اگر شطرنج بد بازم چگویم جز آنك بد باختم ، اگر چه عقل و سروری و پادشاهی و مهتری آنست که خسرو پرویز کزید که او هرگز نرد نباختی و بشطرنج مشغول بودی او را گفتند چرا نرد نبازی گفت همه جهان باید که حاجت از من خواهند من چون حاجت از استخوانی مردار خواهم شطرنج بقوت خاطر است و نمودار پادشاهی . از راحة الصدور را وندی .

قال بعض الاكاسرة لبعض مرأیبه ما اطييب الملك لو دام قال لو دام لم يصل اليك . مجمع الامثال میدانی .

فبعث [رسول الله] عبدالله بن حذافة السهمی الی كسری ابرویز بن هرمز ملك فارس وهو يومئذ بالمدائن من ارض العراق فمزق كتاب رسول الله صلعم وكتب الی باذان عامله علی الیمن ان یشخصه الیه فبعث الیه اسوارین فی عدة وهما فیروز بن الدیلمی وخرخره وقیل بابویه وقال تأتوننی به فقد ما المدینة علی النبی صلعم فاخبرهما ان شیرویه بن ابرویز ملكهم قد قتل اباه فی تلك اللیلة فرجعا الی باذان فأخبراه فكان الامر كما ذكر فأسلما و اسلم باذان والابناء بصنماء وهم الذین ساروا الی الیمن مع خرزاد بن نرسی بن جاسم اخی قباد بن فیروز الملك وكان انوشروان سمی مرتبته وهرزحین أنفذه مع سیف بن ذی یزن الحمیری منجداً له علی الحبشة حین غلبت علی الیمن ففلوا مسروق بن ابرهة الاشرم آخر ملوك الحبشة بالیمن واقاموا بها . ومن الناس من یسمی وعرز الدیلمی لانه ولی مرزبة الدیلم والجبل لانه كان دیلمیاً . التنبيه والاشراف .

ولی السنة الحادیة عشرة من الهجرة قوى امر الاسود العتسی الكذاب المتنبی بالیمن وكان یدعی ذا الحمار لحمار كان معه قد راضة وعلمه یقول له اسجد فیسجد ویقول له اجت فیجثو وقتل باذان رئیس الابناء الذین شخصوا مع وهرز الی الیمن وكانوا اسلموا وتزوج امرأته فوثب علیه فیروز بن الدیلمی من الابناء وعاضد فی ذلك داؤویه وكان النبی صلعم کاتبهم فقتلوه . از التنبيه والاشراف باختصار .

قتل عمر بن الخطاب ابولؤلؤة الفارسي عبدالمغيرة بن شعبة . التنبيه والاشراف .
وكانت المعجم تسمى وزير الملك من ملوكها حامل الثقل ووساد العصد ورئيس الكفاة و
مدير الامور العظام اذ بهم نظام الامور وجمار الملك وبهاء السلطان وهم اللسن الناطقة عن
الملوك وخزان اموالهم وامناؤهم على رعيتههم وبلادهم واعظم الناس غناء عن الملوك والرعية
واولاهم بالحباء والكرامة . التنبيه والاشراف .

٥

طاهر بن الحسين بن مصعب بن زريق بن حمزة الرستمي من ولد رستم بن دستان
الشديد وهم موالى خزاعة في الاسلام واليهب ينتمون . التنبيه والاشراف .

انا من قد عرفت سراً و جهراً عجمي نما به التعريب

ليت شعري اذا دعيت شعاري نسبي واضح وعودى صليب

لست من امدح الملوك ولا ان ——— ضي المطايا ولا الفلات اجوب .

١٠

لاي سعيدي الرستمي .

نحن لم نشكر ان تكون [المعجم] امة احسن من العرب ملابس وانعم مطاعم واكثر
ذخائر وابط ممالك واعمرها كن . بديع الزمان .

كان الضمر بن الحرث من شياطين قریش وممن كان يؤذى رسول الله هم وينصب له
العداوة وكان قد قدم الحيرة وتعلم بها احاديث ملوك الفرس و احاديث رستم واسفندياز
فكان اذا جلس رسول الله صم مجلساً فذكر فيه بالله وحذر قومه ما اصاب من قبلهم من الامم
من نقمة الله خلفه في مجلسه اذ اقام ثم قال انا والله يا معشر قریش احسن حديثاً منه فهل
الى فانا احدثكم احسن من حديثه ثم يحدثهم عن ملوك فارس ورستم واسفندياز ثم يقول بماذا
محمد احسن حديثاً مني . سيرة رسول الله عن ابن هشام .

١٥

وكان في سلطان المعجم قيل الملة منها [اي من الغناء] بحرزاخر في امصارهم ومدنهم
وكان ملوكهم يتخذون ذلك و يولعون به حتى لقد كان لملوك الفرس اهتمام باهل هذه
الصناعة ولهم مكان في دولتهم وكانوا يحضرون مشاهدتهم ومجامعهم ويفنون فيها وهذا شأن
المعجم لهذا العهد في كل افاق من آفاقهم ومملكة من ممالكهم .

٢٠

واما العرب فكان لهم اولاً فن الشعر يؤلفون فيه الكلام اجزاء متساوية على تناسب
بينها في عدة حروفها المتحركة والسكونة . . . وهذا التناسب الذي من اجل الاجزاء والمتحرك
والساكن من الحروف قطرة من بحر من تناسب الاصوت كما هو معروف في كتب الموسيقى
الا انهم لم يشعروا بما سواه لانهم حينئذ لم ينتحلوا علماً ولا عرفوا صناعة وكانت البداءة

٢٥

اغلب نحلهم... ولم يزل هذا شأن العرب في بداوتهم و جاهليتهم فلما جاء الاسلام و استولوا على ممالك الدنيا و حازوا سلطان المعجم و غلبوهم عليه و كانوا من البداوة و الفضاضة على الحال التي عرفت لهم مع غضاة الدين و شدته في ترك احوال الفراغ و مالم يس نافع في دين ولا معاش هجروا ذلك شيئاً ما ولم يكن الملقوذ عندهم الا ترجيع القراءة و الترنم بالشعر الذي هو دينهم و مذهبهم فلما جاءهم الترف و غلب عليهم الرفق بما حصل لهم من غنائم الامم صاروا الى نضارة العيش و رقة الحاشية و استحلاء الفراغ و افترق المغنون من الفرس و الروم فوقعوا الى الحجاز و صاروا موالى للعرب و غنوا جميعاً بالعيدان و الطنابير و المعازف و المزامير و سمع العرب تلحينهم للاصوات فلحنوا عليه اشعارهم و ظهر بالمدينة نشيط الفارسي و طويس و سائب خاثر مولى عبد الله بن جعفر فسمعوا شعر العرب و لحنوه و اجادوا فيه و طار لهم ذكر ثم اخذ عنهم معبد و طبقته و ابن سريج و انظاره . مقدمة ابن خلدون .

قال اسحق وحدثني ابي قال اخبرني من رأى عود ابن سريج و كان على صتعة عيدان الفرس و كان ابن سريج اول من ضرب على الغناء العربي بمكة و ذلك انه رآه مع المعجم الذين قدم بهم ابن الزبير لبناء الكعبة فاعجب اهل مكة غناؤهم فقال ابن سريج انا اضرب به على غنائى ف ضرب به فكان احذق الناس . كتاب الاغانى .

كان طويس يسمى طاوساً ثم سمي بطويس و يكنى بابي عبد النعيم و هو اول من غنى في الاسلام بالمدينة و نقر بالدف المربع و كان اخذ طرائق الغناء عن سبي فارس و ذلك ان عمر رضى الله عنه كان صير لهم في كل شهر يومين يستريحون فيها من المهن فكان طويس يفساهم حتى فهم طرائقهم . مجمع الامثال ميدانى چاپ مصر ذيل مثل اخنث من طويس .

قال اسحق [كان معبد] فحل المغنين و امام اهل المدينة في الغناء و اخذ عن سائب خاثر و نشيط مولى عبد الله بن جعفر... و قال الكلبي لمعبد صنعة لم يسبقه اليها من تقدم و لازاد عليه فيها من تأخر و كانت صناعته التجارة في اكثر ايام رقه و ربما رعى الفنم لمواليه و هو مع ذلك يختلف الى نشيط الفارسي و سائب خاثر مولى عبد الله بن جعفر حتى اشتهر بالحدق و حسن الغناء و طيب الصوت . الاغانى .

ابن محرز كان ابوه من سدة الكعبة اصله من الفرس شخص الى فارس فتعلم الحان الفرس و اخذ غناء هم ثم صار الى الشام فتعلم الحان الروم و اخذ غناء هم فأسقط من ذلك ما لا يستحسن من نغم الفريقين و اخذ محاسنها فمزج بعضها ببعض و ألف منها الاغانى التي صنعها في اشعار العرب فأتى بمالم يسمع مثله ، قال حماد بن اسحق عن ابيه قال قال ابي اول من غنى الرمل ابن محرز و ما غنى قبله فقلت له ولا بالفارسيه قال ولا بالفارسية و اول من

غنى رعدا بالفارسية سلمك فى ايام الرشيد استحسن لحناً من الحان ابن محرز فنقل لحنه الى الفارسية وغنى فيه . الاغانى .

وقال اسحق ايضاً سقط ابن محرز الى فارس فأخذ غناء الفرس والى الشام فأخذ غناء الروم فتخير من ثقتهم فاتقنى به غناءه . الاغانى .

۵

قال أبو محمد والاصل فى اكثر خروج هذه الطوائف [تحل اهل الاسلام] عن ديانة الاسلام ان الفرس كانوا من سعة الملك وعلو اليد على جميع الامم وجلالة الخطر فى انفسهم حتى انهم كانوا يسمون انفسهم الاحرار والابناء وكانوا يعدون سائر الناس عبيداً لهم فلما امتحنوا بزوال الدولة عنهم على ايدى العرب وكانت العرب اقل الامم عند الفرس خطر أتعاضهم الامر وتضاعفت لديهم المصيبة وراموا كيد الاسلام بالمحاربة فى اوقات شتى ففى كل ذلك يظهر الله سبحانه وتعالى الحق وكان من قائمتهم استفادته [سنياد] واستاسيس والمقنع و بابك و

۱۰

غيرهم وقيل هؤلاء رام ذلك (؟) عمار الملقب بخدائش و ابوسلم السراج فرأوا ان كيدهم على الحيلة انجع فظاهر قوم منهم الاسلام واستمالوا اهل التشيع باظهار محبة اهل بيت رسول الله (ص) واستشناع ظلم على رضى ثم سلكوا بهم مسالك شتى حتى اخرجوهم عن الاسلام فقوم منهم ادخلوهم الى القول بأن رجلاً ينظر يدعى المهدي عنده حقيقة الدين اذ لا يجوز ان يؤخذ الدين من هؤلاء الكفار اذ نسبوا اصحاب رسول الله (ص) الى الفكر وقوم خرجوا الى

۱۵

نيوة من ادعوا له النيوه وقوم سلكوا بهم المسلك الذى ذكرنا من القول بالحلول وسقوط الشرائع وآخرون تلاعبوا فاجبوا عليهم خمسين صلاة فى كل يوم وليلة وآخرون قالوا بل هى سبع عشر صلاة فى كل صلاة خمسة عشر ركعة وهذا قول عبدالله ابن عمرو بن الحرث الكندى قبل ان يصير خارجياً صغرياً وقد سلك هذا الملك ايضاً عبدالله بن سبا الحميرى اليهودى فانه لعنه الله اظهر الاسلام لكيد اهل فبهو كان اصل اثارة الناس على عثمان رضى الله عنه واحرق على بن ابي طالب رضى الله عنه منهم طوائف اعلنوا بالالهية ومن هذه الاصول الملعونة حدثت الاسماعيلية والقرامطة وهما طائفتان مجاهرتان بترك الاسلام جملة قائلتان بالمجوسية ثم مذهب مزدك الموبذ الذى كان على عهد انوشروان بن قباد ملك الفرس وكان يقول بوجوب تأسى الناس فى النساء والاموال . ابن حزم .

۲۰

۲۵

و بعضى از عجم و اهل بلاد مشرق طوفانرا اصلاً منكرند و بعضى گفته اند كه اگر بوده است بزمين حجاز و شام بوده است و بمشرق از اين قبيل هيچ چيز نبودست بعضى گفته اند طهمورث اين سخن شنیده بود و كتابها و خزينه ها باصفهان استوار کرده بود از بيم طوفان . از كتاب گيهان شناخت ابو على حسن بن على بن محمد بن ابراهيم بن احمد قطان

مروزي تأليف سنة ٤٩٨ هجری قمری بنقل از گاهنامه آقا سيد جلال الدين طهرانی ١٣١١
قال كسرى «نظرت فی حالة من يقدم على من وفود الامم فوجدت للروم حظاً فی اجتماع
الفتيا وعظم سلطانها ورأيت الهند نحواً من ذلك فی حكمتها وطبها والصين فی اجتماعها و
كثرة صناعات ايديها والترك والخزر على ما بهم من سوء الحال فی المعاش لهم ملوك تضم
قواصيمهم وتدير امرهم ولم أر للعرب شيئاً من خصال الخير فی امردين ولا دنيا ولا حزم ولا
قوة ومع ان مما يدل على مهانتها وذلتها وصغر همتها محلتهم التي هم بها مع الوحوش النافرة
والطير الحائرة يقتلون اولادهم من الفاقة ويأكل بعضهم بعضاً من الحاجة قد خرجوا من
مطاعم الدنيا و ملابسها و مشاربها ولهوها و لذتها فأفضل طعام ظفر به ناعمهم لحوم الابل
التي يعافها كثير من السباع لثقلها وسوء طعمها وخوف دائها وان قرى احدهم ضيفاً عدها
مكرمة وان اطعم اكله عدها غنيمه تنطق بها اشعارهم وتفتخر بذلك رجالهم .

عقد الفريد .

اعلم ان هذه الدولة [رولة البرامكة] كانت غرة فی جبهة الدهر، وتاجاً على مفرق
العصر، ضربت بمكارمها الامثال ، و شددت اليها الرحال ، ونيطت بها الامال، وبذلت لها
الدنيا افلاذ اكبادها ، ومنحتها اوفرا سمادها، فكان يحيى وبنوه كالنجوم زاهرة ، والبحور
زاخرة ، والسيول دافعة ، و النفيث ماطرة ، أسواق الاداب عندهم نافقة ، مراتب ذوى
الحرمان عندهم عالية . والدنيا فی ايامهم عامرة ، وابهة المملكة ظاهرة، وهم ملجأ اللهف،
ومعتم الطريد . ولهم يقول ابونواس:

سلام على الدنيا اذا ما فقدتم بنى برمك من رائحين وغاد . الفخرى.

وكان رستم اذا رأى المسلمين يجتمعون للصلاة يقول اكل عمر كبدي يعلم الكلاب الاداب.

أزمقدمة ابن خلدون . فصل ٢٨

قال الحكيم الفارسي	بزرجمهر ثم مروت
لا ترضين من الصديق	يكيف انت ومرحياً بك
حتى تجرب مالدیه	لحاجة اما بدت لك
فاذا وجدت فعاله	كعقاله فيه تمسك . ابوالمظفر بلخي.

قال المأمون خمسة ملكوا الاقاليم برايههم وشجاعتهم أردشير رد ما انتشر من ملك
اقليم بابل على حدائة سنة وبهرام جور نهض فی ثلاثمائة فارس فقتل خاقان و انو شروان
انى دارمملكة ابيه فملكها وابو مسلم نهض لدعوتنا وهو ابن ثمانى عشرة سنة .

محاضرات اليناع .

مطابق اسنادیکه در دست است ، میدانیم که بیشتر قطعات اوستا منظوم بوده و مانند سرود خوانده میشده . در اسناد مذهبی ترسایان آمده است که کلیساهای مسیحی که در ایران بوده از حیث ساختمان، نظم ، سرود و ساز بر سایر جاها برتری داشته، یعنی عده‌ای از ایرانیان که یکیش مسیح گرویده بودند ، ساز و ترتیب کلیسا را از روی آداب دین زردشتی مرتب کرده بودند .

بنابدمستور «سن بازیل» اسقف کاپادوکیه «سن امبرواز» اسقف میلان دو نفر هیربد مسیحی ایرانی را بسمت مستشار موسیقی بشهر میلان می‌برد و آنها به بهترین طرزی این کار را انجام میدهند بطوریکه طرف توجه عامه میشود (۱) .

سن اگوستین مینویسد که ساز و سرود کلیسای میلان باندازه‌ای در من تأثیر می‌کند که بی‌اختیار اشک از چشمانم سرازیر میشود . نقل از مجموعه ترانه‌های ایرانی تألیف آقای میرزا صادق خان هدایت .

ویروی ان انوشروان قال : المنعم افضل من الشاكر مالم يفرط الشاكر ولم يتجاوز لان المنعم هو الذي جعل للشاكر السبيل الى شكره . وقد اختصر حبيب بن اوس من هذا شيئاً في مصراع واحد فأحسن فيه فقال : لهن علينا ان نقول وتفعلا . ديوان ابونواس .

روی ان مجوسياً دخل على رسول الله صلى الله عليه فاخرج من تحته وسادة حشوها ليف وطرحها له واقبل عليه يحدته فلما نهض قال عمر هذا مجوسى فقال قد علمت ولكن جبريل عليه السلام يأمرنى ان اكرم كل كريم . جامع الكبير .

خدای طاعت خویش و رسول و سلطان خواست نکرد فرق در این هر سه امر در فرقان از آنکه بدبجهاز آن و این بایران شهر حجاز دین را قبله است و ملک را ایران . عنصری .

دع الرسم الذى دثرا يقاسى الريح و المطرا
و كن رجلا اضاع العر ض فى اللذات والخطرات

الم تر ما بنى كسرى و سابور لمن غبرا
منازه بين دجلة و الفرات احفها الشجرا بارضى باعد الرحمن عنها
والطلع والعشرا ولم يجعل مصايدها يرا بيعا ولا دحرا ولكن حور غزلان
تراعى بالاعلا بقرا وان شئنا حبسنا الطير فى حافات زمر خشنشار و نعاما ترى
بوجوهها غررا وان قلنا اقتلوا عنكم بياكر شربها الخمر اتاك حليب ضافية بدا نطقاً

ومعتصرا فذاك العيش لاسبداً بققرتها ولاوبرا بعازب حرة يلقى بها المصفور منحجرا
اذا ما كنت بالاشياء بالاعراب معتبرا فانك ايما رجل وردت و لم تجد صدرا و من
عجب لعشقم الجفاة الجلف والصجرا .

ابونواس .

الناس جسم و كسرى رأى جسمهم اوحزم رأس اذا كانوا هم الرؤسا . خيزراني .
كانت الفرس والروم مختلفين فى الاستشارة فقالت الروم نحن لانملك من يحتاج
ان يستشير وقالت الفرس نحن لانملك من يستغنى عن المشاورة . از محاضرات داغبا صفهاني .

اذا ما تميمى اتاك مفاخرأ فقل عدعودا كيف اكلك للضب

تفاخر ابناء الملوك سفاحة وبولك يجرى فوق ساقك والكعب . ابونواس .

چو آگاه شد دختر كژدهم كه سالار آن انجمن كشت كم
غمين كشت و برزد خروشى بدرد بر آورد از دل يكى باد سرد
زنى بود برسان كردى سوار هميشه بچنگ اندرون نامدار

كجا نام او بود گرد آفرید كه چون او بچنگه اندرون كس نديد
چنان نكش آمد ز كار هجير كه شد لاله بر گش بگردار خير
پوشيد درع سواران بچنگ نبود اندر آن كار جاى درنگ

نهان كرد گيسو بزير زره بزد بر سر ترك رومى گره
فرود آمد از دژ بگردار شير كمر برميان باد پائى بزير
به پيش سپاه اندر آمد چو گرد چور عد خروشان يكى ويله كرد
كه گردان كدامند و سالار كيست ز رزم آوردان چنگه را يار كيست

كه بر من يكى آزمون را بچنگ بكردد بسان دلاور نهنگ
ز چنگ آوردان لشكر سرفراز مرا و را نيامد كسى پيش باز
چو سهراب شير اوژن او را بديد بخنديد و لب را بدندان گزید

چتين گفت كامد كره باره گور بدام خداوند شمشير و زور
پوشيد خفتان و برسر نهاد يكى ترك چينى بگردار باد

بيامد دمان پيش گرد آفرید چو دخت كمند افكن او را بديد
كمانرا بزم كرد و بكشاد بر نبد مرغرا پيش تيرش كند
بسهراب بر تير باران گرفت چپ و راست چنگه سواران گرفت
نكه كرد سهراب آمدش ننگ بر آشفست و تيز اندر آمد بچنگ

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

- سیر بر سر آورد و بنهاد روی
هم آورد را دید کرد آفرید
کمانرا بزه بر یازو فکند
سرنیزه را سوی سهراب کرد
بر آشفست سهراب و شد چون پلنگ
عنان بر گرائید و برداشت اسب
چو آشفته شد شیر تندی نمود
بدست اندرون نیزه جانستان
بزد بر کمر بند کرد آفرید
ز زین بر گرفتش بکردار گوی
چو بر زین پیچید کرد آفرید
بزد نیزه او بدو نیم کرد
سپهد عنان ازدها را سپرد
چو آمد خروشان به تنگ اندرش
رها شد ز بند زره موی اوی
بدانست سهراب کو دختر است
شکفت آمدش گفت از ایران سپاه
سواران جنگی بروز نبرد
زنانشان چنینند ز ایرانیان
- ۵
- ۱۰
- ۱۵
- ۲۰
- ز پیکار خون اندد آمد بجوی
که برسان آتش همی بردمید
سمندش بر آمد بر ابر بلند
عنان و سنان را پر از تاب کرد
چو بد خواه او چاره جوشد بجنگ
بیامد بکردار آذر گشسب
سرنیزه را سوی او کرد زود
پس پشت خود کرد آنکه ستان
زره بر تنش يك يك بر درید
که چو گان زباد اندد آمد بروی
یکی تیغ تیز از میان بر کشید
نشست از بر زین و برخاست کرد
بخشم از جهان روشنائی ببرد
بجینید و برداشت خود از سرش
درفشان چو خورشید شد روی اوی
سر موی او از در افسر است
چنین دختر آید باورد گاه
همانا با بر اندد آرند کرد
چکو تند گردان جنگ آوران ! فردوسی

- و كانت المجوسية في تميم منهم زرارۃ بن عدس التميمي وابنه حاجب بن زرارۃ ومنهم الاقرع
ابن حابس كان مجوسياً وابو سود جد وكيع بن حسان كان مجوسياً و كانت الزندقة قریش اخذوها
من الحيرة . الاعلاق النفيسة، تصنيف ابی علی احمد بن عمر ابن رسته .
- گویند وقتی مامون خلیفه چهار رسول باطراف میفرستاد چهار اسب هر یکی را بداد
که هزار دینار ارزید هر يك و سه هزار دینار صلت ، آنکه بفرمود تا موبذ گبران را
حاضر کردند ، گفت همه جهان مملکت نوشروان بود عطای او چند بودی موبذ گفت
چهار هزار درهم ، مامون گفت من امروز دوازده هزار دینار بچهار رسول دادم ، موبذ
گفت نوشروان از مال خود دادی و بقدر حق دادی و جز از گناهکار از وی کسی را بیم
نبودی ، مثل : من ساعت سیرته زالت قدرته ، قدرت باسیرت بد پایدار نبود مامون خاموش شد
- ۲۵

و بفرمود تا صورت نوشروان عادل بوی نمودند، روئی دید چون ماه چهره تازه و انگشتی از یاقوت سرخ در انگشت داشت که هرگز چشم مأمون مثل آن ندیده بود، بر آن نوشته «به مه نه مه به». از راحة الصدور راوندی.

ابن ابی لیلی فرا این سیری گفت نه بینی این ابوحنیفه ابن جولاهه بچه را که هر چه مابدان فتوی کنیم بر ما رد کند گفت ندانم جولاهه بچه است یا چیست اما دانم که دنیا روی بوی آورده است و وی از دنیا میگریزد و روی از ما بگردانیده است و ما آنرا میجوئیم. کیمیای سعادت

و انا قول ما من بناء بالجص والاجر ابهى من ايوان كسرى بالصدائى ولا بالحجارة احكم وابهى من شاذروان تستر لانه بالصخر واعمدة الحديد منصوبة بين الحجرين وملاط الرصاص، وصورة شبدیز و نقره فی الجبل. الاعلاق النفیسة.

قال بزرجمهر لرجل: ان اردت ان تبلغ احظى درجة الادب واهلها فاصحب ملكاً او وزيراً فانهما برغبتهما فی معرفة ايام الملوك واخبارهم والاداب واهلها و قسمة الفلك و نجومه یبعثانك على طلب ذلك قال فما وسیلتی الیهما قال انتحال ذلك رسم الادراك والطلب مادة الوجود والاداب عند الهمة. کتاب البلدان لابن الفقیه الهمدانی.

قال رسول الله اسعد الناس بالاسلام اهل فارس. کتاب البلدان ابن الفقیه. وروی عن وهب بن منبه... فی قول الله عزوجل، یستبدل قوماً غیر کم ثم لا یكونوا امثالکم، قال فارس. کتاب البلدان ابن الفقیه.

ولما هدم ابن الزبیر البیت قال اطلبوا من العرب من ینیه فلم یجدوا فقال ابن الزبیر استمعینوا بـ اهل فارس. کتاب البلدان ابن الفقیه.

قال رسول الله صلعم بعد الناس من الاسلام الروم ولو کان معلقاً بالثریا لتناولته فارس یعنی الاسلام. کتاب البلدان ابن الفقیه.

و قال علیه السلام ان الله جنداً فی اهل فارس اذا غضب علی قوم انتقم بهم. و کان کسری انوشروان اذا افرض یقدم الفارسی علی رجلین من الدیلم و علی خمسة من الاتراك و علی عشرة من الروم و علی خمسة عشر من العرب و علی ثلثین من اهل الهند لانهم کانوا اشجع الناس قلوباً و اعزهم نفوساً و اعظمهم ملکا و اشدهم بأساً و ارجحهم عقولاً و احسنهم تدبیراً و اضحکهم وجوهاً و اصحبهم جواباً و اطلقهم ألسناً. کتاب البلدان لابن الفقیه. و قال اردشیر: (۱) الارض اربعة اجزاء فجزء منها ارض الترك ما بین مغارب الهند الی مشارق

(۱) ابن الفقیه این گفته باردشیر نسبت کند لکن ظاهراً این فقره قسمتی از نامه تنسراست.

رجوع بصفحة ۱۶۳۷ سطر ۱۴ و بعد آن شود.

الروم وجزء منها ارض المغرب ما بين مغارب الروم الى القطب والبرابر وجزء منها الى
ارض كود السواد ما بين البرابر الى الهند والجزء الرابع الارض التي تنسب الى فارس ما بين
نهر بلخ الى مقطع آذربايجان وارمينية الفارسية الى الفرات ثم تربة العرب التي هي عمان ومكران
والى كابل وطخارستان فكان هذا الجزء صفوة الارض من الارضين المعزلة ^{الى} السرة والسرة
والسنام والبطن . اما الرأس فان ملوك افطار الارض منذ كان ابرج بن افريدون كانت
تدين بملوكنا ويسموتهم املاك الارض ويهدون لهم ويتحاكمون اليهم واما السرة فان
ارضنا وضعت بين الارضين موضع السرة من الجسد في البسطة والكرم و فيما جمع لنا
فأعطينا فروسة الترك و فطنة الهند وصناعة الروم و اعطينا في كل شيء من ذلك الزيادة
على ما اعطوا وأعطينا من سعة في الواننا ووصمة في صورنا و الواننا و شعورنا كما شوحت
سائر الامم بصنوف الشهرة من لون السواد و شدة الجمودة و السبوة و صفرا العيون و قلة
اللحي وأعطينا الاوساط من المحاسن والشعور والالوان والصور والاجسام واما السنام فان
ارضنا على صغرها عند بقية الارضين هي اكثر منافع والين عيشاً من جميع ما سواها و
اما البطن فان الارضين كلها تجلب اليها منافعها من علمها ورفقها واطعمتها و ادويتها و
عطرها كما تجبى الاطعمة والاشربة الى البطن . كتاب البلدان لابي الفقيه .

يزد گرد پند بهرام گور که اورا بزه گرخواستند پندش هم يزد کرد نام بود مردی بزرگ
وبا سياست و عدل خلاف پسرش و چنان گویند که وفا و امانت او بدان جای بود که ملکی در
روم بمرد بمهد او اندر و پسری طفل داشت او را وصیت کرد بیزدجرد که پادشاهی بروی
نکاهدارد پس از این یزدجرد شروین پرنیانرا که رئیس روستای دشتوه بود بحد قزوین
بروم فرستاد بیست سال تا پادشاهی نکاهداشت و چون پسرش یزدگرد شد زنهار بجا آورد و
بدو باز فرمود دادن و شروین را باز خواند و از آنجا شهری بنا کرده است ناوی (کذا)
شروین نام و اکنون معرب آنرا باجروان خوانند . مجمل التواریخ .

چون اسکندر رومی زمین ایران بگرفت او را حسد خواست بر علما و مؤبدان ایران
پس همه حکیمان را با کتابها جمع کرد و آنچ خواست ترجمه فرمود و بیونان فرستاد ارسطاطاليس
[را] و هر چه که از کتب پارسیان بود و همه مؤبدان و عالمان را بفرمود کشتن . مجمل التواریخ
تألیف ۵۲۰ هجری .

و از آن کتابها که در روزگار اشکانیان ساختند هفتاد کتاب بود از جمله کتاب مروج
کتاب سندباد کتاب یوسفاس کتاب میماس : مجمل التواریخ .

بهای دوره چهار
جلدی: ۴۰۰۰ ریال

